{ادبی ماهانه}

مجله ارمغان

سال نوزدهم

شماره اول

راجع بفروردین ماه
۱۳۱۷
تاریخ انتشار خرداد
۱۳۱۷

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

مدیر ونگارنده وحید دستگردی

سال ارمغان ده ماهست از آغاز فروردین تا انجام دی و ٭بجای دو ماه بهمن و اسپند یك کتاب نفیس
بمشتریانی که وجه اشتراك خودرا پرداخته باشند ارمغان میشود

بهای سالیانه

ایران	۵۰ـ ریال
هندوستان	۱۲ـ روپیه
کشورهای دیگر	۱ پوند انگلیسی

عنوان کتبی وتلگرافی

تهران ــ ارمغان ــ تلفن نمره ۵۹۴۷

جایگاه اداره

تهران ــ خیابان عین الدوله

چاپخانه ارمغان

فهرست شماره اول از سال نوزدهم ارمغان





سال نوزدهم

مجله ارمغان

راجع به فروردین ۱۳۱۷

شماره اول

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

تاریخ انتشار خرداد ماه ۱۳۱۷

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

سال نوزدهم

بنام ایزد بخشاینده

درسایه حمایت داد و دانش مهین آفتاب آسمان بزرگواری و اختر درخشان چرخ کامگاری شاهنشاه توانای ایران پناه پهلوی اینک مجله ارمغان راه پیمای نوزدهمین مرحله ادبی گردیده وسال نوزدهم خودرا باآغاز فروردین سال ۱۳۱۷ شمسی آغاز میکند .

نام نامی مهین ساهنشاه ایران پناه پهلوی ـ و اسم سامی یگانه گوهر دریای خسروی **ولیعهد دانشور کامگار** ـ و تمثال بیمثال هریك درهرسال سعادت بخش ومیمنت افزای افتتاح ارمغان بوده و اینك هم برسم دیرینه واسلوب پیشینه سرآغاز وآرایش دیباچه نوزدهمین سال شده‌است .

چکامه سرآغاز نیز کـه برسم همه ساله بستایش و مدیح شاهنشاه بزرك ایران پناه و ولیعهد مهین وی موشح ومزین‌است اینك کاید افتتاح دفتر سال نوزدهم گردیده وبرای تمام ایرانیان دور ونزدیك بجای مهمترین تحفه ارمغان میگردد ،

نوزدهمین سال ارمغان

آغاز فروردین وعید نوروز ۱۳۱۷ شمسی

عید آمد و سال نوزدهم — برنامه ارمغان شد آغاز
در بزم ادب بنغمه نو — شد مطرب شعرارغنون ساز
وز پرده عرش جایگه جست — در حجله طبع شاهد راز
در باغ سخن هزار دستان — شد قافیه سنج و نکته پرداز
هم صحن زمین سرورانگیز — هم گنبد آسمان غنا ساز (۱)
مستان می ادب کشیدند — بر کنگره سپهر آواز

وز جام سخن می مغانی
بر اهل هنر شد ارمغانی

هرسال چوفرودین شود نو — وافاق بخرمی شود یار
سرسبز وجوان شود دوباره — بعد از پیری سپید کهسار
آکنده بلاله جیب ودامن — پیچیده بسر ز سبزه دستار
گلزارسخن از ارمغان نیز — سبزه دمد و گل آورد بار
مرغان سرود سنج خوشگوی — بربط در نای و نی بمنقار
گلبام چکامه شادی انگیز — گلبانك ترانه اندہ اوبار

بلبل بترانه بهشتی
خواننده زند زردهشتی

(۱) گنبد غنا ساز ـ گنبدیاست که درباستان برای انعکاس الحان موسیقی بااصول وقواعد مخصوص بنا میشده ویك قسمت از عمارت علی قاپوی اصفهان که دارای خلل وفرج بسیاراست برای همین کار ساخته شده .

چون ساحت گلستان بنوروز   نو گردد و نغز نامه ما
واغاز کند ترانه نو   در گیتی نای خامه ما
بر نطع سپهر پای کوبد   زهره بسماع چامه ما
بنگارد خامه عطارد   براوح فلک چکامه ما
گردد بخلاف روزگاران   دوران ادب بکامه ما
نغزاست و نواست دیبه فکر   گرچه کهن است جامه ما
چون فکر نوین و تابناکست
گر جامه کهن بود چه باکست

ای نامه شعر پرور نغز   ای ازتو سخن بزرك ونامی
درچشم خرد عزیزچون نور   درجسم ادب چوجان گرامی
پرورده مهد قدرت دل   نوزاده فکر بکر سامی
برحصن ادب مهین نگهبان   برملك ادب یگانه حامی
بخشیده بکاملان فزایش   درداده بناقصان تمامی
از فکرت ها سترده سردی   وز گفتن ها زدوده خامی
آتشکده سخن فروزان
کرده بشرار طبع سوزان

فرسودگی و فسرده حالی   برخاطر خویشتن مده راه
درراه غرض بپوی چون تیر   تا دور نیفتی از هدفگاه
بفشار بکار پای چون کوه   تاکوه گران شود کم از کاه
میباش چوشمع مجلس افروز   منگر که فروزش است جانکاه
شمع انجمن کسان برافروخت   تاسوخت زجان خویش بنگاه
پروانه صفت براه معشوق   از دادن جان مدار اکراه
دربهنه اگر چه بخت یاراست

دست آن ببرد که پایدار است

دانا داند که هیچ جز شعر قوت دل و راحت روان نیست
در پهنهٔ شعر پرچم افراز امروز کسی جز ارمغان نیست
پیروزی این بلند پرچم کمتر ز درفش کاویان نیست
چون پرچم کاویان نباشد کاوه مگر اهل اصفهان نیست ؟
از شعر نوین و باستانی جز در این کوی داستان نیست
زین چارسوی هنر دیگر سوی سودی مطلب که جز زیان نیست

گوهر خواهی مقیم کان باش
گنجینه طلب از ارمغان باش

گفتار روان ترانهٔ دل زاسرار نهان این سویداست
وین نکته نغز نیست پنهان چون باده در آبگینه پیداست
زین میکده هر که باده نوشید سرمست ابد ز شعر شیواست
انباز ترانه و سرود است دمساز نشید و یار انشاست
از شعر و ادب بدور انجم هست انجمنی اگر در اینجاست
اینجاست نشان ز چامهٔ نغز وانیجاست اگر چکامه زیباست

اینجاست می مغانهٔ نغز
آهنگ خوش و ترانهٔ نغز

از بی ادبان بخطهٔ شعر بس در ادب انقلاب برخاست
ناموزرن گشت منکر وزن بیوزن ز شعر قافیت کاست
شد یار سبیکهٔ سبک انگیز با عرضه عروض تازه آراست
آن یك از لفظ برد رونق واین یك معنی ز لفظ پیراست
سرمایه ز صفر کم ولیکن دعوی افزون بحکم صفراست
از بس ره کجروی سپردند گم شد زمیانه شیوهٔ راست

وز راست روی نشان نبودی
امروز اگر ارمغان نبودی

این نامه از آن بلند نام است — در ساحت کشور کیانی
کز نام شهنشه تواناست — زینت گر دفتر معانی
هر سال ستایش شهنشاه — هر سوی فرستد ارمغانی
شاهنشه پهلوی که نو کرد — در ملک شکوه باستانی
پی روز رضای اوست دایم — در خاک قضای آسمانی
بر بام شکوهش آسمان وار — هفت اختر کرده پاسبانی

فرزند کی و نژاد هوشنگ
آرایش تاج و زیب اورنگ

شاهنشه جم نشان که گردون — نادیده بجز جم همالش
فیروز ز چرخ گشته فرش — فرخ ز ستاره بوده فالش
هفت اختر پاسبان جاهش — نه گردون پایه جلالش
هنگام مثال آسمانراست — بر گردن طوق امتثالش
هر کس تابد سر ز حکمش — در داد سپهر گوشمالش
ور بر فرمان نهاد گردن — اقبال گرفت زیر بالش

انگیخته خدا چنین است
بر ایران شهریار این است

ایران کهن بنوبت وی — نوگشته راز کهن فزونست
دیدی زین پیش ملک چون بود — امروز بیا ببین که چونست
بر کشور داد حکمرانست — بر دانش عقل رهنمونست
هامون شده بود شهرها دوش — هامونها شهرها کنونست
شریان وعروق خط آهن — بخشیده بجسم ملک خونست

در هر جا کاخهای دولت	خجلت ده چرخ نیلگونست

اعلام شکوه کشور جم

برفرق فلك گشوده پرچم

این بوم که بینی اینك آباد	ویرانه جغد آشیان بود
برکنده زریشه تیشه جور	بنیان همای اصفهان بود
بر اصفاهان ستم نگهبان	بر کاشان دزد پاسبان بود
برکشور هرج مرج چیره	درمرکز فتنه حکمران بود
بر خوردن خون آشنایان	بیگانه بمرز مرزبان بود
فرسوده فتنه طوس و تبریز	شیراز اسیر وناتوان بود

درروزی اینچنین زیانسار

شد رایت پهلوی پدیدار

پیدایش شاه راستان کرد	یکمرتبه ملك را دیگرگون
شد خانه عدل و امن آباد	کاشانه ظلم و فتنه وارون
بگرفت خودی بخانمان جای	بیگانه ز خانه رفت بیرون
تاچرخ رسید موج لشگر	آسود زفتنه شهر و هامون
افتاد ز چنك زخمه کج	شد نغمه راه راست قانون
در پویه فتاد تیر قارن	رخساره نمود گنج قارون

یکباره شب سیاه شد روز

خورشید بلندکشورافروز

شاهنشاها زهی سرافراز	ازفر تو دودمان جمشید
ای چون تونديده چشم اختر	تااختر ازآسمان درخشید
بران تیغت چو خنجر برق	روشن رایت چوروی خورشید

زینت ده تاج وزیب اورنك گردون بلند و اختر شید
باواسطه تو گونه گون فیض فیاض ازل بملك بخشید
شد پای امان وعدل ستوار وز فتنه وجور پای لخشید
کس نیست همال تو درین عهد
ور باشد نیست جز ولیعهد

شاپور بزرك پهلوی زاد کز اوست چراغ عام روشن
وز بارش ابر دانش اوست دشت ودرومرز وبوم گلشن
برکف دارد زعزم شمشیر دربر دارد ز حزم جوشن
گردن افراز و کشورافروز دانش انباز و جهل افکن
در ملك سیاست و کیاست دارای دراز دست بهمن
در عرصه رزم پای افشار در پهنه جنك شیر اوژن
چشم وطن و چراغ ایران
سرسبزی باغ و راغ ایران

تافرقدوم فرودین است سرسبزی بوستان و گلزار
شاهنشه راد پهلوی باد باسر سبزی و خرمی یار
آراسته خاطرش ز شادی پیراسته گلستانش ازخار
ایران آرا و کشور افروز آسایش بخش و فتنه اوبار
شاپور جهانستان ولیعهد جاویدان باد بر جهاندار
گردون بادش بکام گردان گیتی بادش براه هموار
آرایش کشور کیانی
بادا بشکوه پهلوانی

وحید

جنگل خزان زده

از اشعار فرانسه

جاده از برگهای زرد پوشیده شده بود، دست بیرحم خزان آن جنگل زیبائی که یادگارهای جوانی من در آن پراکنده بود عریان کرده.

آن آلاچوق سبز وخرم برهنه و عاری از هرگونه ابهام و استتار و بلبل سراینده محزون وخاموش است.

جوانی فرسوده وبیمار که صرصر مرگ بهار عمر اورا بخزان مبدل کرده‌است باقدمهای خسته وناتوان بار دیگر راه آن جنگلی که پر بود از خاطره های شیرین جوانیش درپیش گرفته بود.

ای جنگل محبوب، الوداع، منهم ازپای درآمدم، این ماتمی که ترا فروگرفته سرنوشت مرا نشان میدهد وهر برگی که ازتو برزمین میافتد مرگ را دربرابر من مصور میکند.

چه پیشگوئی محزونی! گفته بودی بازهم برگهای جنگل زرد خواهد شد و توآنهارا خواهی دید ولی افسوس که این آخرین دفعه‌ایست که چشم من خزان جنگلرا خواهد دید.

فرو ریزید ای برگهای ناپایدار فرو ریزید واین جاده اندوهناك را ازدیدگان من وآن گوری که در اعماق سرد وتاریك آن متواری شده‌ام از دیدگان مایوس مادر بدبختم پنهان کنید.

میلرا

شهریار ملک سخن

سعدی

بقلم عبدالرحمن فرامرزی

محقق طوسی شخص ابن جوزی را بطوری اهمیت میدهد که از حرکت او مثل حرکت هلاکو خان یاد میکند وبدون شبهه ابن جوزی معلم سعدی همین شخص است اما کنیه او را ابوالفرج گفتن گویا بدان سبب باشد که بعد از ابن جوزی بزرگ هر اسمی که جوز ضمیمه آن بوده با کنیه ابوالفرج ذکر میشده است .

اما بین سبك نثر فارسی سعدی و نثر عربی ابن جوزی بزرگ شباهتی موجود است ومخصوصاً **گلستان** شباهت تامی به کتاب **صید الخاطر** ابن جوزی معروف دارد، هدایت در کتاب مجمع الفصحاء وسیلوستر دساسی در مقدمهٔ که بر یکی از ترجمه های گلستان بفرانسه نوشته و اکنون اسم مترجمش را بخاطر ندارم شیخ عبدالقادر گیلانی را مرشد سعدی نوشته‌اند این هم البته صحیح نیست زیرا شیخ عبدالقادر نوزده سال پیش از تولد سعدی در گذشته است گویا علت اشتباه این دونفر همانا عبارت یك نسخه غلط گلستان شده که نوشته است شیخ عبدالقادر گیلانی را درحرم دیدم در صورتی که اصل عبارت « دیدند » بوده ونساخ « دیدم » کرده است .

میگویند درطفلی پدر ازسرش رفته است خودش نیزهمین را میگوید

مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پدر

گویند سی سال بمسافرت پرداخته وشرق مرکزی ودور ونزدیك را زیرپا کشیده است . از کتب خودش نیز همین مستفاد میشود

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام با هرکسی

ولی من راجع بشرح حال وبیان حقیقت و شخصیت سعدی هیچ یك از مطالب فوق را اهمیت نمیدهم . زیرا سعدی بدون شبهه درس خوانده

حالا پیش ابن جوزی نه ، نزد ابن لوزی باشد . وارد طریقه تصوف بوده و مرشدی داشته حالا میخواهد گیلانی یاسهروردی باشد . او تنها کسی نیست که در طفلی پدر ازسرش رفته وغیر ازاو مردم زیادی نیزسفر کرده اند وسعدی نشده اند . درست است که مهمترین عامل تکوین بزرگی او بعد ازقریحه ذاتی ونبوغ فطری همین مسافرتها بوده است که در نتیجه آمیزش باطبقات مختلفه بشر وآزمایش خوی واخلاق تمام مردم ازشاه وگدا ، توانگر ودرویش عالم و جاهل ، پرهیزگار و فاسق توانست اسرار حیات را کشف کند ودر کتاب کوچکی مثل گلستان آنچه در حیات فرد وجامعه پیش میآید بگوید بنحوی که هیچ معنی درزندگی نیست که او نگفته باشد

نگوینده حرفی زبان آوران | که سعدی نگوید مثالی بران

خودش نیز نبوغ خودرا ازاین مسافرتها ونتیجه تربیت بزرگان میداند

در اقصای عالم بگشتم بسی | بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشهٔ یافتم | زهر خرمنی خوشهٔ یافتم

ندانی که سعدی مراد ازچه یافت | نه هامون نوشت و نه دریا شکافت
بخردی بخورد از بزرگان قفا | خدا دادش اندر بزرگی صفا

دراین مسافرتها وقایع مهمی برای او رخ داده که معروفتر ازهمه اسیر قید فرنگ شدن ودر خندق طرابلس به بیگاری وسخره کار گل کردن و بقول خودش در سومنات گرفتار جهالت بت پرستان شدن است که اولی را درگلستان ودومی را دربوستان بامنتهای شیرینی و بلاغت بیان کرده است . درهنگام سفر ودر دیار غربت شعله شوق دیدن شیراز دردل او زبانه میزده و آرزوی مراجعت بشیراز میکرده است .

چه خوش سپیده دمی باشدآنکه بینم باز | رسیده بر سر الله اکبر شیراز

از برگشتن بشیراز بی اندازه شاد میگشته ومثل بلبلی که بعد از سرمای دی وخرابی خزان چشمش بجمال بهار و طلعت گل بیفتد به ترنم و

نغمه سرائی در میامده است

سعدی اینك بقدم رفت و بسر باز آمد / مفتی ملت اصحاب نظر باز آمد

حالش از شام بشیراز بخسرو ماند / که باندیشه شیرین زشکر باز آمد

درغیاب او شعرای رسمی شعر اورا دزدیده بخود نسبت میداده اند :

دختر بکر ضمیرش به یتیمی پس ازاین / جور بیگانه نه بیند که پدر باز آمد

ولی من سعدی را برای هیچ یك ازاینها دوست نمیدارم بلکه **سعدی را برای این دوست میدارم که دارای مزایا وخصوصیاتی است که در هیچ شاعر یانویسنده یافیلسوف اجتماعی دیگری نیست** ، پس از اینگونه تحقیقات خشك وبیمزه که علامت بیچارگی ودلیل عجز نویسنده از بیان شاعری یك شاعر است صرف نظر کرده و میپردازم بانچه سعدی را سعدی کرده است ، یعنی به بیان سعدی ، بمعانی سعدی وبالاخره بنبوغ و بزرگی واستادی سعدی

میگویند سعدی بعد از سی سال تحصیل وسی سال جهانگردی بشیراز مراجعت کرده وسی سال درزاویه خود که اکنون مقبره اوست و قریهٔ هم بنام سعدی در کنار آن موجود است روزگار گذرانیده وعاقبت درهمانجا درگذشت ومدفون گردید

فرانسویان فرنه قریه ولتر را پایتخت فکر میگویند زیرا ولتر را سلطان فکر وبیان میخوانند اگر ولتر سلطان بیان است سعدی خداوند فصاحت و بیانست پس من ده سعدی را مهبط وحی بیان ومرکز الهام شعر میدانم زیرا سعدی ازاین خلوتگاه انس بعرصه ظهور رسیده است ، کتابیکه تاابد پیشوای شیوه سخن سرائی است دراینجا به پیغمبر سخن سرایان الهام شده است ، گلهای عطر آگینی که همیشه گلستان فصاحت و بلاغت از آن معطر خواهد بود دراینجا دسته وبسته شده است . پس ای قریه کوچکی که در دامن کوه « سعدی » قرار گرفتهٔ بخود ببال که فصیح ترین فرزند آدم وبزرگترین شاعر دنیا دردامن تو خوابیده است

آیا سعدی بزرگترین شعرای ایران است ؟

در کشوری که اینهمه پیغمبران خیال واینهمه سواران چابك اندیش درپهنه سخنوری جولان کرده اند ، درمملکتی که کاخ سخن را معمارانی چون عنصری وفرخی ومسعود سعد بوده اند ۰ رزمسازی مثل فردوسی داشته وبزم آرائی چون نظامی دیده است . عرفائی چون سنائی ومولوی و حافظ دران پیدا شده اند . شاعرنازك خیال وافروخته خاطری چون اسدی وفیلسوفی مثل خیام درعرصه آن ظهور کرده اند تاج برتری و بزرگتری را برفرق یکی ازآن میان گذاشتن کار آسانی نیست واگر کسی عنان احساس وقلم را رها کرده یکی را ازآن میان برهمه ترجیح دهدمردم ازو قبول نمیکنند و گفتار اورا بر گزاف گوئی وعدم مطالعه حمل میکنند . مگر اینکه قول او بادلیل و برهان توام باشد . واینك دلیل :

دراینکه سعدی بزرگترین نثر نویس فارسی است وتا امروز کتاب نثری بفصاحت وبلاغت گلستان نوشته نشده است ارباب ذوق سلیم همه متفقند و بین دو نفر سخن شناس دراین خصوص اختلاف نیست واین هم یکی از غرائب روزگار است که شخصی درنظم ونثر هردو در درجه اول بلکه مطلقاً اول قرار گیرد زیرا تقریباً علمای ادب متفقند که نظم ونثر خوب باهم جمع نمیشود واین دوفن ادب مثل دولنگه ترازوست که اگر یکی سنگین شد حتماً دیگری سبك خواهد گردید .

ابن رشیق قیروانی و ابن خلدون فیلسوف اجتماعی معروف بطور تفصیل دراین باب بحث کرده اند وهرکس طالب تفصیل ودلیل باشد میتواند بدانها رجوع کند

شعر سعدی را نیز ازروز پیدایش او تا کنون اغلب کسانی که در این شیوه رنجی برده اند براشعار تمام شعرای فارسی ترجیح داده اند وبلبل مرغزار شیراز را ازتمام مرغان غزلسرا ونوا سنج ایران فصیح تر و ملیح تر

دانسته‌اند . عامه‌خلق نیزهمین عقیده را دارند ، من نیزبرآنم که‌همه‌خلق برآنند
خوشبختانه این بحث هزار سال قبل از ما مورد گفتگوی ادبا واقع شده وجادهٔ را که‌ما میخواهیم امروز بسپریم برای ما کوبیده وهموار کرده اند . ابن رشیق قیروانی در کتاب عمده که در حدود نهصد سال قبل تألیف شده و تاکنون سند قدوه ادباء میباشد و تاظهور عبدالقاهر جرجانی و تدوین معانی و بیان مهمترین متن ادب شمار میرفته است مسئله بزرگترین شعراء عرب را موضوع بحث قرار داده واززمان جاهلیت تاعصر خود اقوال صرافان نقد ادب را نقل میکند وهرقولی ذکر میکند ازسعدی تطبیق مینماید وبس و اینك من دراینجا بعضی ازآنهارا نقل میکنم :

عمر میگفت نخستین شعراء امرؤالقیس است که چشمه ومنبع شعررا برای ایشان ایجاد کرد .

علی میگفت امرؤالقیس را می پسندم زیرا نوادر او ازهمه شیرین تر وخاطرش ازهمه سریعتر وبرافروخته تراست وازهمه نیکوتر اینکه از ترس یابطمع شعر نگفته است

خلف احمر اعشی رابرجح میداد برای اینکه اورا ازهمه «جامعتر» ومیدان‌سخنرانیش را ازهمه‌وسیعتر میدانست . ابوبکر نابغه را ازهمه برترمیدانست ومیگفت دریای شعرش ازهمه شیرین تر وعمقش از همه بیشتر است . عکرمه پسر جریر ازپدرش پرسید که بزرگترین شعرا کیست ؟ گفت شاعرجاهلیه زهیر است واما دراسلام کمان شعر دردست فرزدق است ! پرسید که اخطل چه کاره است جواب داد که مدح پادشاهان ووصف شراب را خوب میکند ! گفت پس برای خودت چه باقی گذاشتی ؟ گفت خاموش که من شتر شعررا سربریدم

بازابن رشیق میگوید عبدالملك بن مروان ازاخطل پرسید که بزرگترین شعراء کیست گفت تمیم بن مقبل گفت بچه دلیل ؟ گفت

« برای اینکه او در مرکز شعراست و شعرای دیگر هریك درکناری قرار گرفته اند » یا « او درجایگاه شعر وشعراء دیگر در گوشه قرار گرفته اند » ابن عباس میگوید عمر زهیررا برهمه ترجیح میداد گفتم : بچه دلیل اورا اشعر شعراء میدانی ؟ جواب داد برای اینکه درشعر او پستی و بلندی نیست والفاظ نامطلوب وترکیبات غریب ناهموار وپست مبتذل ندارد و کسی را بصفاتی که دراو نیست نمیستاید بعد از این ابن رشیق دربیان این عبارت شرحی نگاشته وخلاصه گفتار او در مفاضله بین امرؤالقیس وزهیر وقول علی وعمر درباره ایشان بدین بر میگردد که علی یا کسانی که امرؤالقیس را ترجیح داده اند قوه بیان وابتکار معنی ووسعت مضامین اورا درنظر گرفته اند وعمر زهیررا ازجهت استادی درصنعت وشیرینی بیان وزیبائی الفاظ وحلاوت ترکیب واوزان مهمتر صدق لهجت ومطابقت مدح او باواقع وترویج مکارم اخلاق وطریقه او درحکمت وپند وموعظت ترجیح داده است

ملاحظه میکنید که ازین شعرای ایران قول علی وعمر هردو در سعدی صدق میکند وبس . دراینجایك نکته را نباید گذاشت وآن این است که ابن رشیق قول علی وعمررا ازین جهت که پیشوای مذهب وزمامدار دولت بوده اند نقل نمیکند بلکه ازاین جهت است که ایشانرا صراف سخن وعالم بفن بیان وبلاغت میداند وحقیقت هم همینطور است زیرا عرب قدری بشعر خود اهمیت میداده و میدهد که سلطنت تمام دنیا وفکر بهشت ودوزخ هم نمیتوانند اورا ازمطالعه وحفظ شعر وبحث درآن باز دارند

باز ابن رشیق میگوید « اما کسانیکه نابغه را ترجیح میدهند برای این است که معتقدند سبك شعر او زیباتر ورونق کلام او بیشتر است واو بهتر توانسته است درفنون مختلفه سخنوری اسب بتازد » برخی دیگر ازصرافان نقد سخن هریك ازشعرای گذشته را درمطلب وموردی مقام برتری داده میگویند تااینکه متنبی رسید ودنیارا پراز آوازه خویش ومردم را بطوری بخود

مشغول کرد که دیگر بشعرای پیش نپرداختند وبنا براین اورا ناسخ گفتار شعرای پیش میدانند

بقیه اقوال وعقائدی که ابن رشیق نقل کرده شبیه بهمانهائیست که از پیش گذشت وچنانکه ملاحظه میشود تمام آنها برسعدی تطبیق میکند وشاید برجسته ترین قولی که تاکنون راجع بمقایسه بین شعراء دیده باشم این است که از ابونواس پرسیدند که بزرگترین شعراء سابق کیست اویکی را نام برد که من فعلافراموش کرده ام گفتند پس اصمعی فلانی را ترجیح میدهد گفت برای اینکه اصمعی مرد این میدان نیست شاعری را که او ترجیح میدهد دریك میدان پهلوان است درصورتیکه شاعر بزرك **کسی است که وارد تمام فنون سخنوری شود ودرهمه خوب ازعهده برآید**

بنا بفتوای ابونواس که مجتهد بلکه امام شعراست من سعدی را برتمام شعرا ترجیح میدهم زیرا هرچند که هریك ازشعراء بزرك دریکقسمت ازشعر بحد کمال رسیده‌اند ولی ایشان در ساحلند وسعدی دریاست .

چون ازقسمت جامعیت بگذریم شاید صحیحترین قولی در اینخصوص همان عقیده خود ابن رشیق باشد که میگوید حقیقت این است که هریك از شعرای بزرك بحدی از کمال رسیده‌اند که تجاوزازآن غیرممکن است وعلت اختلاف ادباء درجه اول دربرتری یکشاعر بردیگری نیز همین‌است .

اتفاقاً خود سعدی نیز همین عقیده‌را داشته و میدانسته که شعر او بدرجهٔ رسیده است که بالاتر ازآن محال‌است :

بحدیث من وحسن تو نیفزاید کس حد همین‌است سخندانی وزیبائی‌را

تطبیق معانی سعدی بادیگران

سعدی دریاست ، سعدی شاعرتمام عیارطبیعت است ، بزمین وآسمان ، کوه ودریا ، آباد و ویران گیتی دست انداخته است وگمان نمیکنم معنی یامضمونی درزندگی پیش بیاید که سعدی نگفته باشد بدین جهت بعضی‌از مضامین او در اشعار شعرای عرب وعجم که براو تقدم زمانی داشته‌اند دیده

میشود ولی این نقص سعدی نیست بلکه حسن اوست زیرا او همه چیز گفته و طبعاً بعضی از گفته های اورا دیگران هم گفته اند البته سعدی اشعار شعرای پیش را مطالعه کرده وطبعاً میدانسته است که فلان مضمون را که او میخواهد بگوید فلان شاعر فارسی یاعرب گفته‌است ولی آیا آنکه جامع تمام مضامین ومعانی‌است از بعضی ازآنها برای اینکه دیگری هم گفته‌است صرف نظر کند ؟ شما اگر خواستید مثلا یك کتاب اجتماعی بنویسید بعضی قسمتها را که اجتماعیون دیگر گفته‌اند حذف میکنید ؟ درعلم‌النفس مثلا شعور راچون پیش‌ازشما گفته‌اند شرح نمیدهید ؟ اگرخواستید یك کتاب اخلاقی بنویسید چون قبل ازشماهمه ازراستی یاپایداری ستایش کرده‌اند نامی نمیبرید ؟ واگراینکار رابکنید کتاب شما ناقص نیست ؟

سعدی همین حال‌را داشته میخواسته است تمام معانی وجود را جمع کند ، او چه کار داشته‌است که فلانی‌هم فلان گوشه آنرا گرفته است ؟ وبسا ممکن‌است که سعدی درآن هنگام بخاطرهم نداشته که دیگری‌هم آن مطلب راگفته است زیرا ازگفتار سعدی پیداست که هنگام گفتن چنان طبع او فیاضی میکرده‌است که احتیاجی نداشته‌است ازجای دیگر یا کس دیگری استمداد کند . مضامین سعدی تنها دراشعار شعرای عرب وعجم دیده نمیشود بلکه در افکار شعرای فرنك هم دیده میشود ؛ من خود وقتی روسورا مطالعه میکردم میدیدم هرنکته لطیفی‌روسودارد سعدی عین آنرا یانزدیك بآن مضمون‌را گفته‌است درصورتیکه هیچ یك ازاین دو ازافکار دیگر خبر نداشته ، ومقصود از جامعیت سعدی نیز همین‌است که آنچه شعراء همه دارند اوتنها دارد .

خلاصه بعد از درنظر گرفتن تمام مزایائی که برای بزرگتری یك شاعر لازم‌است جای شك وشبهه باقی نمیماند که سعدی بزرگترین شعرای ایران‌است .

بخاطر دارم که وقتی مجله مهر موضوع بزرگترین شعراء ایرانرا

مطرح کرده بود واین وقتی بود که صحبت جشن فردوسی درمیان وهمه جا نام او ورد زبان واحساسات ملی درمنتهای جوش وخروش بود والبته دراین هنگام بایست فردوسی گوی اولیت‌را ببرد . گویا دریك چنین موقعی که جشن یاد بود ناپلئون درمیان و احساسات ملت فرانسه لبریز بود روز نامه تان یا ماتن سوال کرد که بزرگترین رجال فرانسه کیست وتصور میکرد که همه خواهند گفت ناپلئون ولی جوش احساسات مانع ازاین نشد که مردم مطابق عقل وفکر قضاوت کنند وبجای ناپلئون تاج اولیت زیب فرق پاستور گردید . خوشبختانه در خصوص بزرگترین شعراء ایران ایرانیان نیز همین مطلب را یعنی غلبه عقل براحساسات خودرانشان دادند و تقریباً تمام نویسندگان درجه اول حتی آنهائیکه خود عضو کنگره فردوسی بودند سعدی‌را برهمه ترجیح دادند ومخصوصاً آقای دشتی مقاله انتقادیهٔ نوشت که درموازنه بین شعراء فصل خطاب بشمار میرود ودر مجله مهر انتشار یافت .

بزرگترین شعرای دنیا کیست

اگر ترجیح سعدی برسایر شعرای ایران مطابق بافکر و بکار بردن خرد باشد من میخواهم چیزی بگویم که شاید در بدو نظر بتعصب وبیفکری نزدیکتر باشد وآن اینست که بعقیده من سعدی تنها بزرگترین شعرای ایران نیست بلکه بزرگترین شعرای دنیاست : شاید کسی‌ازمن بپرسد که مگر شما تمام زبانهای دنیارا میدانید واشعار تمام شعرارا خوانده‌اید وآنقدر ذوق دارید که بتوانید بین آنها قضاوت کرده یکی‌را بردیگری ترجیح دهید ؟

البته حق هم دارند که این سؤال‌را ازمن بکنند ولی جوابی که خواهم داد اینست که‌من هیچیك اززبانهای بلوچی ویونانی‌رانمیدانم ولی‌میدانم که دربلوچ شاعری نظیر هومر پیدا نشده‌است واگر بگویم شکسپیرازتمام شعرای پشتو بزرگتراست گمان نمیکنم بمن ایراد بگیرند که شما که نه زبان پشتو میدانید ونه انگلیسی چرا چنین حکمی‌را میکنید . پس اگر ما تمام

زبانها دیگرا نمیدانیم برای این کار میزانی در دست داریم و آن این است که هر ملتی دردنیا در چیزی از دیگران بالاتر است : مثلا امروز ملت آلمان در ورزش و پهلوانی از ملل دیگر پیش است و غالباً درمیدانهای مسابقه پهلوانی دنیا پهلوانان آلمانی گوی سبقت را میبرند . پس اگر کسی در جای دیگر دنیا پیدا شود که هیچیك از پهلوانان آلمان نتوانند باو برابری کنند و کسی بگوید این آدم بزرگترین پهلوانان دنیاست گزافه گوئی نکرده است . پس ما برای اینکه بدانیم یالااقل حدس بزنیم که بزرگترین شعرای دنیا کیست نخست باید ببینیم کدام ملت در شعر ازدیگران پیش است . مثلا قبل از رنسانس فرنك تقریباً همه اتفاق داشتند که ملت عرب در شعر برهمه برتری دارد چنانکه جاحظ مزایای مللرا که شرح میدهد هریك از مللرا بصفت وصنعتی ستوده وعرب را در شعر برهمه ترجیح میدهد . نظامی عروضی هنگام وصف فردوسی بعضی از اشعار اورا نقل کرده آنگاه میگوید من چنین شعری در عجم نمی بینم ودربسیاری از اشعار عرب هم وازاین بیان پیداست که عروضی شعر عرب را بالاتر ازشعر سایر ملل یالااقل ازشعر ایران میدانسته وبامبالغهٔ که خواسته است دروصف فردوسی کند ازطرز بیان پیداست که اورا کمتر ازفحول شعراء عرب میشمرده است .

من معتقدم که هنوز هم ملت عرب ازحیث شعر در درجه اول است وسالها میخواهد که شعرائی بهتر ازامرؤالقیس وزهیر وابونواس وبشار ومتنبی ومعری پیداشوند : بااین حال من در میان شعرای عرب شاعری که مثل سعدی جامع تمام مزایای بزرگی باشد نمی بینم و دراینصورت اگر اورا برتمام شعرای دنیا ترجیح دهم براه خطا نرفته ام . البته دنیای امروز غیر ازدنیای عصر جاحظ و عروضی یامعری ومتنبی است وتمدن و ترقی فرنك بجائی رسیده که دنیا نظیر آنرا ندیده است ولی تقریباً درتمام ملل بین علمای ادب واجتماع اتفاق است که همه چیز دردنیا دستخوش قانون تکامل است مگر شعر و اخلاق که بحد کمال رسیده وتجاوز ازآن ممکن نیست « حد همین است سخندانی وزیبائی را »

اززمـان هومر تاامروز همه چیز اروپا تغییر کرده وصنایع وعلوم امروز انگلیس وفرانسه و آلمان هیچ طرف نسبت باعلوم وصنایع یونان عصر هومر نیست ولی روی همرفته اروپائیان معتقدند که هومربزرگترین شعرای اروپاست واین دلیل است کـه شعرازآنروز تابحال ترقی نکرده ومعنی فرموده شیخ «بحدیث من و حسن تو نیفزاید کس» نیز همین است . پس من چون ملت ایران و عرب‌را درزمان قدیم وفرانسه‌را درزمان حاضر ازحیث شعر دردرجه اول میدانم ودرمیان سه ملت هم شاعری نظیرسعدی سراغ ندارم اورابزرگترین شعرای دنیا میدانم و این را جهت احساسات یا حماسه سرائی نمیگویم بلکه عقیده‌ام این است . وحقیقت این است که من ملت ایران را ازحیث شعر کمتر ازهیچیك ازملل نمیدانم وشاعری‌را کـه من جرأت کردم برفردوسی ونظامی و حافظ ترجیح دهم بدون هیچ واهمه اورابرتمام شعرای دنیا ترجیح خواهم داد .

امروز ناز ملت فرانسه بشعروادب است وستاره درخشان آسمان ادب فرانسه نیزویکتورهوگوست ولی بعضی ازنویسندگان عرب اورا بابرخی ازشعراء خود مقایسه کرده وبسیاری از شعرای خویش‌را براو ترجیح داده‌اند وگمـانم روحی بك خالدی کـه مدتها ازطرف دولت عثمانی نمایندگی باثریك‌را داشت درکتاب مقایسه شعر فرنك باعرب فرد اکمل شعرای اروپارا ویکتورهوگو دانسته ومضامین اورا طوری بهریك از صاحبانشان ازشعرای عرب برگردانیده که غیرازقلمدان چیزی برای ویکتورهوگو چیزی باقی نگذاشته‌است .

شعرای بزرك دیگر فرنك هم اگرچه در برتری یاکمتری هریك گفتگو بسیاراست ولی مجموع گفته‌هارا کـه درنظر بیاوریم می بینیم اگر از ویکتورهوگو کمتر نباشند بزرگتر نیستند .

این است کـه بعقیده من ازروزی که بشر زبان بـگفتن سخنان موزون گشاده شاعری به بزرگی سعدی پیدا نشده وتازبان درکام بشر حرکت میکند بزرگترازاو پیدا نخواهد شد بلکه تابلبل گوینده برشاخساران باغ نغمه سرائی

میکند ، تلألای شبنم چهره گل را آب ونسیم‌سحری طره سنبل‌را تاب میدهد سعدی مثل خورشید رخشان درمیان ستارگان شعر وادب خواهد درخشید

الفاظ ومصراعهای سعدی

یکی ازدلائل اینکه هیچ یك ازشعراء بفصاحت و بیان سعدی نمیرسند اینست که هیچ شاعری نمیتواند یکمصراع اورا گرفته مصراع دیگررا بهمان خوبی که خود او ساخته‌است بسازد وبرای اثبات این قضیه بیش‌ازاین زحمت لازم نیست که بتخمیسی که حافظ ازیك غزل او کرده اشاره کنم . شعراء بعد ازاو غالباً برای اینکه همدیگررا دست بیندازند یك مصراع اورا گرفته و مطرح کرده‌اند که دیگری مصراع دوم را بسازد و کسی نتوانسته است . مثلا وقتی که شما این مصرع‌را دیدید « همچو چنگم سرتسلیم وارادت درپیش » برای مصراع دوم همه چیز ممکن است بخاطر شما برسد جزاین مصراع که فقط خاطر تیزگام نازك کار سعدی میخواهد که بگوید :

« تو بهردست که خواهی بزن و بنوازم »

اتفاقاً الفاظ سعدی نیز همینطوراست و کمتر ممکن است که یکی ازالفاظ اورا بمرادف آن عوض کرد . بخاطردارم وقتی خواستم این شعر سعدی‌را بمناسبتی بخوانم .

لعبت شیرین اگر ترش نه نشیند		مدعیانش طمع کنند بحلوا

بجای لعبت دلبر وگاهی شاهد میگفتم و میدیدم کلمه اول مثل سنك ناهمواریکه دربنای دیواری قرار نگیرد دراین شعر ناهموار وبیقراراست ناچار بکلمات مراجعه کردم دیدم « لعبت » شیرین نوشته وچقدر شیرین و دلپذیراست وازآنجا فهمیدم که علت اینکه انسان سعدی‌را زود فراموش میکند همین است که چون لفظی ازذهن رفت بارعایت وزن ومعنی نمیتواند آنرا پیدا کند . برخلاف شعرای دیگر که بایاد داشتن معنی ووزن ودرنظر گرفتن قرینه میتواند

شعری را که ازایشان فراموش کرده بیاد بیاورد .

نسیب یا غزل مذکر

مدتی بود من میخواستم مقاله مخصوصی تحت این عنوان بنویسم و مجال نمیکرده وحال که فرصتی دست داده چقدر آرزو میکردم که مجله ارمغان اجازه میداد صفحات بیشتری ازآن اشغال کنم شاید بتوانم اندکی ازآنچه حق مطلب است اداکنم ولی چون میدانم صفحات گرانبهای مجله تنك است ناچار بنهایت اختصار میکوشم .

همه میدانند که شعر فارسی جدید دراصل بتقلید شعر عربی بوده وشعرای ایران بسیاری ازالفاظ ومضامین عربی را فقط برای اینکه آنهارا الفاظ ومضامین شعری دانسته‌اند تقلید کرده‌اند . گریه کردن امیرمعزی « برربع و اطلال ودمن » وآواز غول شنیدن منوچهری دربیان وخود ستائیهای شعراء که دراصل حماسه سرائی برای قبیله بوده همه ازآن قبیل است است وازآن قبیل است اشعاری که ظاهراً بنام ذکور سرائیده شده‌است زیرا شعرای عرب هر جا نام زنی را درغزلیات خود تصریح نکرده‌اند چون نظرشان بلفظ انسان بوده و انسان مذکراست ضمیر آنرا نیز مذکر آورده‌اند . مثل اینکه درفرانسه چون پرسون مؤنث است اگرچه نظر بمرد باشد مع ذلك باید ضمیر مؤنث استعمال کرد . شعرای ایران نیزچون دراین قسمت تقلید ازشعرای عرب کرده‌اند و درفارسی ضمیر مذکر ومؤنث یکسان است ناچار شده‌اند که بجای ضمیر مذکر اسم ظاهر استعمال کنند تا باانسان عربی تطبیق کنند واگر در اشعار سعدی یاشعرای دیگرچیزی ازاین قبیل دیده شود ازاین باب است واگرکسانی ازاصطلاحات شعر وادب بیگانه باشند و مثل آن آخوندی که بپدرش نوشته بود من از فراق تو مردم برای اوختم گرفت مجاز الفاظ و اصطلاحات را حمل برحقیقت کنند سعدی باشتباه ایشان مأخوذ نخواهد شد .

عبدالرحمن فرامرزی

آثار اساتید

سفینه صائب

حسن اشرفی سمرقندی

سبز لباسان چراگاه قدس ‌‌ تره خوان من و من ناشتا

یارب بحق آنکه جهان آفرین توئی ‌‌ کز دست آفرینش خود باز خرمرا
خواهی سوی سقر بر و خواهی بهشت بخش ‌‌ بالطف تو یکیست بهشت و سقر مرا

چون بیاشوبد فلك بااوستیز نتوان گرفت ‌‌ باقضا الا رضا کار دیگر نتوان گرفت
بادا گر گردد لطیف او را فرو نتوان شکست ‌‌ کوه اگر باشد سلیم او را کمر نتوان گرفت
گنج قارونست زیر هر قدم لیکن چه سود ‌‌ کانچه قسمت رفته باشد بیشتر نتوان گرفت

جان ز چشمت امان نمی یابد ‌‌ دل ز وصفت نشان نمی یابد
از لبت بوسه یافتن سهلست ‌‌ وهم راه دهان نمی یابد

از مرگ میندیش و بیندیش زناجنس ‌‌ از مار مپرهیز و بپرهیز زاشرار
مگشای دهن پیش بداندیش و بیندیش ‌‌ زان تیر که آواره شد از صحبت سوفار
در راه خدا دوست ترت چیست فدا کن ‌‌ آخر بهمه عمر یکی دوست بدست آر

رمح او چون اثر خشم بود مغز آشوب ‌‌ تیر او چون سخن سخت بود سینه گذار

گر نشأه مدام حرامست پیش شرع ‌‌ نزدیك عقل عمر حرامست بی مدام

ای خوش آینده تر از زیبائی ‌‌ چشم بد دور چنین می بائی
جور کن جور که این را شایم ‌‌ ناز کن ناز که آنرا شائی

رباعیات

آزاده بهیچ دست رس می نرسد ‌‌ وز بیخبری بیك هوس می نرسد
ایام بناکسان چنان مشغولست ‌‌ کز مشغولی بهیچکس می نرسد

دلبسته روزگار پر زرق شدن ‌‌ یاشیفته بقای چون برق شدن
چون مردم ناشناور اندر گرداب ‌‌ دستی زدنست و عاقبت غرق شدن

مثنوی

مشعبد جهانیست فرتوت سر
کند کار دیگر نماید دگر

بخواند بمهر و براند بکین
همه کار او جاودان همچنین

ندانی چو راند کجا راندت
ندانی چو خواند کجا خواندت

نه اول بکام تو بود آمدن
نه آخر بکام تو باشد شدن

میان دوناکامی اندر جهان
بکام دلی زیستن چون توان

عمادی شهریاری

چه کرده‌ام که سزای منست هجرانت
چه کرده‌ام که بخون منست فرمانت

چه بهترست خرد را توئی بلب آنم
چه کمتراست جهانرا بدل منم آنت

ترا چنانکه توئی دیده درنمی‌یابد
بصر زنور تو بر تو ظفر نمی‌یابد

زتو چگونه خبر شد دل مرا که زلطف
طراز پیرهن از تو خبر نمی‌یابد

درعالمی که عشق ترا کار میرود
اندیشه را معامله بسیار میرود

آنکس که یار ودوست ترا دارد از جهان
بی یار می نشیند و بی یار میرود

فرشته ایست برین بام گنبد دوار (۱)
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

نگارا روی چون دینار دارم
که بی دینار با تو کار دارم

سزای من بود بی‌یار بودن
که چون تو دلبری را یار دارم

تو امروزی بهازدی صید کردن
من امسالی بتر از پار دارم

زین نخل رضا بر آمدهٔ
برخور از خود که درخور آمدهٔ

دشمنان تو با تو برنایند
زانکه با خویشتن برآمدهٔ

زانکه که در تصرف این سبز گلشنم
در کام اژدهای نیازست مسکنم

محتاج نان وآب نیم از برای آنك
غم جای نان وآب گرفتست درتنم

ازبهر آسمان کمر لعل کردمی
گر زاده دو دیده بماندی بدامنم

---

(۱) این بیت مثل سایر شده وچنین معروفست

فرشته ایست براین بام لاجورد اندود
که پیش آرزوی مقبلان کشد دیوار

بهتر زمن چراغ نیفروخت روزگار خورشید رشك بردو بیالود روغنم
گفتی مگوی هرچه توان گفت زینهار بجرم شگفت نیست اگرموج میزنم

برآنی که غم بردل من گماری من ازغم نترسم بیا تاچه داری
ننالم ز غم گرچه بسیار باشد ولیکن بنالم ز بی غمگساری
بسوگند گفتی که خونت بریزم ز سوگند مگذر بقول استواری
عجب میگذارد دل همچو سنگت که زنده مرا درجهان میگذاری

گرصبا بازلف توسرداشتی آتش اندر مشك وعنبرداشتی
گرهما آسامودی زلف تو هردوعالم زیرپاك برداشتی
تا قیامت شرح عشقت دادمی گر کسی بودی که باورداشتی

مست و هشیار پیش دوست یکیست پیش دشمن بهوش باید بود

غضنفر گلجاری

گه دل دهم گهی جان آن شوخ تند خورا هردم دهند چیزی طفل بهانه جورا
زان نوك مژگان الحذر کز گریه نازست تر امروزخود آبی دگر داده است تیغ تیزرا
دلم پرآتش و چشمم پرآب شد هردو دوخانه وقف تو کردم خراب شد هردو
هنوز آغازعشقست اینکه رازخود نهان دارم کندچون باده کارخود دائر معلوم خواهد شد
کشیدم تیرش ازدل تا برآید جان بفرمانش ولی چون عمر باقی بود دردل ماند پیکانش
بهرقتلم هرکه میگوید که خشم آلوده باش میکشدصدچون مراعشقت بروآسوده باش
ازان مدهوش تر گشتم که درمحشر بهوش آیم زجام عشق اوامروز خوردم بخش فرداهم
میشوم گستاخ هرگه مهربانی میکند او بمن کم لطفی از بسیاردانی میکند
ماطول و عرض شرح تمنا نداده ایم بررقعه توقع ما میتوان گذشت
اندیشه دهانش دردل نهفته داریم تا چند سینه ما صندوق راز باشد
عرق از دردمی روح فزا میگیریم گرو باقی عمرست که ما میگیرم

ترجمان حقیقت

محمد اقبال شاعر فارسی سرای هندوستان

در جهان نتوان اگر مردانه زیست — همچو مردان جان سپردن زندگیست

اقبال

هنوز مژده جشن شصت و سه سالگی اقبال سخن سرای نامی هند و ایران سلسله جنبان خرسندی و شادکامی دوستان فضل و ادب او در سرتاسر گیتی بود که ناگهان خبر ناگوار مرگ وی دلهای دوستداران و ارادتمندان شرق و غرب را داغدار و سوگوار ساخت :

نگارنده این سطور که از چند سال پیش بدینطرف دلباخته و فریفته آثار ادبی این مرد نامی شده و از این راه پیوند دوستی غایبانه‌ای از دو سو استوار گشته بود یکماه پیش بوسیله روز نامه های خارجی خبر خوش جشن های ۱۷ بهمن ۱۳۱۶ (۹ ژانویه ۱۹۳۸) هندوستان را بافتخار شصتمین سال زندگانی او شنیده و میخواست وام ادبی را که نسبت به اقبال عهده دار است در این روزها ادا کرده و نتیجه مطالعاتی را که دیر زمانی است در دیوانهای فارسی او کرده بصورت رساله یا مقالهٔ بیاد بود این شادکامی و دلخوشی به محضر علاقه‌مندان آثار ادبی او در میهن گرامی تقدیم کند و از ایشان خواستار شود که بپاس احترام این شاعر شیرین زبان در این کشور نیز از طرف سخن سرایان و صاحبان فضل و ادب اظهار سپاسگذاری شود . حدوث این واقعه غم انگیز چنان رشته این اندیشه و نظائر آنرا ازهم گسیخت و چندان دل افسردگی و پریشانی یار خاطر شد که دیگر خامه را توانائی نگارش و زبانرا نیروی گزارش نماند تسلیت خاطر را در خاموشی و فراموشی خود دید تا یکی از دوستان که بر آن عزم رهی آگهی داشت بدیدارم آمد و سخن از اقبال و آثار او در پیش آورد و دلجوئی مرا در خواهش نگارش گزارش زندگانی آن سخنور نامور و نشر فضایل و اوصاف و آثار وی جست و چندان اصرار ورزید که بانجام در خواست

اراضی شده وا کنون ازروح پاك واندیشه تابناك اقبال همت می‌طلبم تامجملی ازسر گذشت دوره زندگانی ومقام فضل وادب وی‌را در این مختصر بمحضر هواهان وطرفداران فضل وادب وی در کشورهای فارسی زبان تقدیم نموده و از نازیبائی و کوتاهی سخن دراین مقام پوزش میخواهم زیرا بگفته لسان‌الغیب حافظ شیرازی ،

کی شعرتر انگیزد خاطر که حزین باشد   یکحرف ازین دفتر گفتیم وهمین باشد

پیش‌ازآنکه وارد اصل مطلب شویم از طرف عموم دوستان شعر و ادب بباز ماندگان و دودمان وی تسلیت گفته وازخداوند آرزو میکنم چنانکه نظر لطف وی پس‌ازمرك غالب وشبلی‌سخنوری همچون دکتراقبال‌را برای احیای شعر فارسی درهندوستان برانگیخت باردیگر بچشم مهربانی نگریسته وازدودمان اقبال یادوستان دیگر فارسی زبان در هند کسی را برانگیزد تااین شعله مقدس را که یادگارمسعود سعد سلمان وامیر خسرو وفیضی وغنی وبیدل‌است دردست گرفته وپرتو آن‌را بدور و نزدیك بفرستد .

بویژه جاوید فرزند دلبند اورا که شاعر فقید درخاتمه جاوید نامه بآینده وی‌اظهارامیدنموده واورا وارث مقام معنوی خود معرفی‌میکند ازخداوند خواستارم که همچون حلقه ارتباط ادبی درمیان‌ایران وهند پایدار نگاهدارد و مراتب علاقه مندی خودرا نسبت بفقید مزبور بااین چند بیت که همچون نام ادبی اقبال **ترجمان حقیقت** است اظهار میکنیم :

ای صبا ای پیك دور افتادگان   اشك ما بر خاك پاك او رسان
ای صبا ای ره نورد تیز گام   بر طواف مرقدش نرمك خرام
چونکه درخواب‌است باآهسته نه   غنچه را آهسته تر بگشا گره
خوش بگو ای نکته سنج خاوری   ایکه میزیبد ترا لفظ دری
محرم رازیم با ما راز گوی   آنچه میدانی زایران باز گوی
ای به آغوش سحاب ما چو برق   روشن و تابنده از نور توشرق

سوختیم از گرمی آواز تو ایخوش آنقومی که داند راز تو
از غم تو ملت ما آشناست می شناسیم این نواها از کجاست

زندگانی اقبال

(اقتباس از دیوانهای — اسرار خودی — جاوید نامه — مسافر)

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر دل از حریم حجاز و نوا ز شیراز است

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی برهمن زادهٔ رمز آشنای روم و تبریز است

ز شعر دلکش اقبال میتوان دریافت که درس فلسفه میداد و عاشقی ورزید

نه شیخ شهر و نه شاعر نه خرقه پوش اقبال فقیر راه نشین است و دل قوی دارد

مفاد این چهار بیت که از غزلهای بخش «می باقی» دیوان «پیام مشرق» اقبال بر گزیده ایم درحقیقت خلاصه تاریخ زندگانی اوست. چه اقبال از خاندان قدیمی است که در کشمیر سالیان دراز میزیسته اند ونیاکان او تا دویست وسی سال پیش پیرو کیش برهمائی بودند افراد این خاندان ازپیشوایان مذهبی نامی بشمار می آمده وغالباً درجه روحانی «پندت» داشته اند تاآنکه یکی ازنیاکان او بدست عارفی مسلمان که در کشمیر داعی کیش اسلام بود قبول اسلام نموده واین خاندان در مدت دویست سال پیوسته به آیین و رسوم اسلامی دلبستگی کامل داشته اند در همین سال روح تصوف آن داعی عارف در کالبد افراد این خاندان دمیده شد وهمگی روشی عرفانی وروحی صوفیانه داشته اند پدر اقبال که درشهر سیالکوت واقع درشمال شرقی لاهور ازایالات پنجاب نزدیک بمرز کشمیر میزیست مسلمانی عارف مشرب بود فرزندش عقیده دینی محکم وروح عرفانی را ازپدر بمیراث برد.

اقبال در سال ۱۸۷۵ میلادی در همان شهر از مادر متولد شد و در کودکی اورا بمکتب سپردند تا بروش تربیت بوی زبان فارسی واردو وقرائت قرآن مجیدرا بیاموزد وچون استعداد تحصیلی اوبیش ازفراخور مکتب بود برای آموختن زبان انگلیسی و علوم جدید بدبستان وپس بدبیرستان

سیالکوت درآمد و در هر امتحانی بانمره های عالی وامتیازکاملی ارتقا یافت خانواده او ثروتمند نبوده وازعهده پرداخت مخارج و تحصیل او برنمی‌آمدند لذا همینکه اوتحصیل درکالج سیالکوت فراغت یافت چون در امتحانات عمومی شاگردنخستین درجه بودازطرف‌حکومت هندوستان بدریافت جایزه مخصوصی که عبارت از کمك خرج تحصیلی باشد نایل گشت و توانست برای ادامه تحصیل بلاهورآمده ونخست درکالج‌دولتی‌امتحانرا گذراندوسپس بدانشگاه لاهور درآمده وامتحانرا درآنجا با کامیابی کامل گذراند در ضمن تحصیل دانشکده ذهن او متمایل بتحصیل رشته فلسفه شد ودر امتحان همین رشته کامیاب گردید .

زبان فارسی وعربی‌رادرسیالکوت بنزد میرحسن‌استاد ادبیات‌آموخته‌بود ورهبری‌آنمرد دانشمندکه درتعیین سرنوشت فکری اقبال مؤثرواقع شد ازهمان زمان ذهن محصل جوانرا بزبان فارسی وشعر وادبیات رهنمائی کرد ونخست بسرودن شعر اردو می‌پرداخت .

آقای تامسن ارنولا استاد فلسفه دانشگاه علیگر هندوستان که درپرورش فکر شبلی نعمانی نیز نفوذ داشته محمد اقبال را مجذوب فلسفه وبحث درحکمت شرقی ساخت وتاموقعی که در هندوستان عهده داروظیفه تدریس بود بااقبال پیوند فکری و رابطه کاملی داشت پس ازبازگشت ارنولد بلندن اقبال درطی قطعه اردو (بیاد ارنولد) حق استادی او و دین شاگردی خودرا ادا کرد .

اقبال پس از دریافت گواهی نامه از دانشگاه لاهور نخست عهده دار تدریس فلسفه واقتصاد درکالج شرقی لاهور گردید درهمان سال(۱۸۸۶) کتاب (علم‌الاقتصاد) خودرا بزبان اردو تألیف وانتشار داد .

این کتاب نخستین تألیف اوست که تاپایان عمر دراین رشته دیگر نظیری پیدا نکرد زیرا متدرجاً فکر اقبال بفلسفه محض و ادبیات انگلیسی و فارسی ترجمه تام پیدا کرده وپیرامون موضوع دیگری نگاشت

پس ازچندی باستادی فلسفه و زبان انگلیسی در دانشگاه لاهور انتخاب شد وتاسال ۱۹۰۵ که بفرنگستان سفر نمود عهده دار این وظیفه بود. درخلال این مدت قطعه منظوم شیوائی بزبان اردو ازفکر جوان وپرجوش وخروش اقبال بوجود آمد که هریك ازآنها تاکنون که مدت چهل سال یاکمتراست از عالیترین نمونه سخن منظوم زبان اردو میباشد.

آغاز شهرت ادبی اوازسال ۱۸۹۹ است که درجلسه سالیانه انجمن حمایت اسلام لاهور قطعه معروف (ناله یتیم) خویش‌را انشاد کرد و مورد تحسین وستایش حاضران و غایبان‌قرار گرفت درجلسه های سالیانه این انجمن تا (۱۹۰۵) سال سفر فرنك خویش دیگر موظف بود که هرساله قطعه شعر جدیدی درحضور اعضای انجمن بخواند و قطعه‌های معروف او (تصویردرد . همارادیس ـ نیاشواله ـ هماله «همالیا» ترانه هندی) یادگار آن دوره سخن سرائی اوست که همه بطبع رسید وبعدها نیز در سال ۱۹۲٤ درجزو کلیات اردوی او باهم انتشار یافت.

دراین زمان بهرنسبت که ازقدرت طبع الطاف حسین حالی(مؤلف حیات سعدی)ومحمد حسین آزاد (مؤلف سخندان فارسی) ومحمداسماعیل پرتهی وسید حسین اکبر رضوی که پیشقدمان شعر جدید اردو بودند بواسطه سالخوردگی وفرتوتی کاسته میشد برجوش وخروش طبع واندیشه محمد اقبال شاعر جوان افزوده میشد . وآثار اردوی منظوم او درسراسر هندوستان ارمغان خداوندان فضل وادب میشد.

درسال ۱۹۰۵ بقصد تکمیل تحصیل راه فرنگستان درپیش گرفت ونخست بدانشگاه کیمبریج درآمد و بتحصیل فلسفه پرداخت . آشنائی ودوستی او دراین شهر بامرحوم ادوارد برون وآقای نیکلسون وخاور شناسان دیگراثر فوق‌العاده درچگونگی تحصیل وتمایل فکری شاعر جوان بخشید وپس‌ازآنکه گواهی‌نامه فلسفه اخلاق‌را از دانشگاه کیمبریج بدست آورد دررشته فلسفه شرقی بخصوص

درافکار دانشمندان ایران « فارابی ـ ابن سینا ـ فخررازی » و آثار عارفان این مرز وبوم « مولوی ـ میرسید علی همدانی » بتتبع پرداخت و زمینه کتاب معروف (**فلسفه الهی درایران**) تألیف خودرا در کیمبریج فراهم آورد ولی شهرت استادان بزرك دانشگاه مونیخ اورا از کیمبریج به آلمان آورد و سرانجام باتقدیم رساله مزبوردرموضوع فلسفه ایران و گذراندن امتحان آبرومندی دانشنامه دکتری فلسفه‌را از مونیخ بدست آورد .

دراین هنگام آهنك باز گشت بلاهور داشت اما مستر ارنولا استاد سابق علیگر دراین ایام استاد زبان عربی دانشگاه لندن بود ونظر بسابقه مودتی که در میان ایشان وجود داشت وسیله باز گشت اورا بانگلستان فراهم آورد واین بار درلندن بتحصیل حقوق پرداخت ؛ درضمن استاد مزبور میخواست بمرخصی برود لذا اورا بجای خویش بدانشگاه معرفی کرد که درغیابش استاد زبان عربی باشد ،

درسال ۱۹۰۸ که سه سال ازدوره مسافرت اومیگذشت بدریافت دانشنامه علوم قضائی ازدانشگاه لندن نایل آمد ودرحقیقت بمنتهی درجه نبوغ استعداد تحصیلی را دراین مدت کوتاه ظاهرساخت زیراعلاوه بردرجه دکتری فلسفه ازآلمان گواهی نامه قضائی ازانگلستان وپروانه وکالت دعاوی نیزبدست داشت وبوطن بازآمد .

اقبال دیگر پیرامون زیردستی وخدمتگذاری دولت نرفت وبکاروکالت در لاهورپرداخت زیراپس ازدوره‌تحصیل بدین طرف دیگر ازتوقف درسیالکوت چشم‌پوشیده ودرلاهورمسکن گزیده بود دراین سفراروپا علاوه برطی مراتب علمی برای اقبال یك تغییر فکر مهمی رخ داد که درحقیقت درتاریخ زندگانی او مانند مفصل می‌باشد زیرا پس ازباز گشت متدرجاً طبع او بسخن فارسی خو گرفت و در پی صاحب مثنوی مولانا جلال‌الدین بتکاپو افتاد .

آخرین اثرمعروف اردوی اودردوره باز گشت اروپا قطعه (**شکوه**) است که در هندوستان فوق‌العاده نفوذ وتاثیر پیدا کرد .

سفر اروپا وتحصیل فلسفه درآلمان وانگلستان اقبال را بیش از پیش بدیانات اسلام و تعالیم آن علاقمند کرد و دربی آن جنبه دلسوزی و غمخواری خاصی نسبت بکشورهای اسلامی ازاندیشه او تولید شد وتاهنگام مرگ این حس برادری ودلسوزی بهترین رفیق ومونس شاعر ما بود . درفاصله ۱۹۰۸ـ۱۹۱٤ حوادث غم انگیزی برای کشورهای افغانستان ـ ترکیه ـ ایران ـ مصر رخ داد که همه مایه تأثر شاعری مانند اقبال بود بویژه دخالت های بیمورد همسایگان ایران دراین کشور وشکست دولت عثمانی درجنگهای بالکان اقبال‌را متأثر ساخت و قطعه شکوه را سرود .

آهنگ شکوه اقبال مانند بانگ تندر جهانگیری سراسر هندوستان را فرا گرفت و مردم را بهوا خواهی دولت مغلوب عثمانی برانگیخت . بعلاوه چون انتشار این اثر کوچک مهم باسال اول جنگ بین‌المللی مصادف شد اقبال را طرف بدگمانی فرمانروایان هندوستان قرار داد وتاپایان جنگ همواره اورازیرنظر مراقبت گرفته بودند . جواب شکوه‌را درسال ۱۹۲۲ که پرتوسعادت ایران درخشیدن گرفت و سپاه ترک بریونان پیروزی یافت سروده‌است درپاسخ شکوه مسلمانان جهان‌را بآینده امید بخشی نوید میدهد .

دردوره جنگ جهانگیر اقبال مانند مرد مراقبی بود که ازدورجنبش نظامی عثمانی‌را درآسیا و اروپا باچشم امیدواری مینگریست همیکه سپاه انگلیس بین‌النهرین‌را از ترکان گرفت تیر امید او بهدف نیامد ولی درهمین حال تغییر فکر عظیمی برای او رخ داد ومنکر اتکاء وتوسل بغیر شد وفلسفه تازه خودرا براساس خود پروری وتربیت نسل برای موفقیت درزندگانی ابداع نمود .

کتاب فارسی «مثنوی اسرار خودی» که در ۱۹۱۶ انتشار یافت بر همین شالوده استوار گشته واقبال که از مساعدتهای دولت نیرومند آلمان و آوازه جاه وجلال امپراطور ویلهلم هیچ سودی برای مسلمانان عثمانی ندیده بود یکباره پشت پا برمبادی سست عرفانی عصرخود زده و تصوف جدیدی‌نظیر

تصوف خاندان صفوی مبتنی برکوشش ودلاوری واتکاء بنفس ودلداری بمرحله ظهور درآورد که کلیه آثارادبی فارسی واردوی اووخطابه هائی که بانگلیسی دارد و دراروپا وآسیا وافریقا ایراد کرده درحقیقت مفسر این فکر اساسی بود اقبال در بازگشت لندن پیرو فکراتحاد اسلام که یادگار سید جمال‌الدین و میرزا آقاخان کرمانی و شیخ محمد عبده و سعید حلیم پاشا بود شده اما جنگ بین‌الملل دربنیان‌این‌اعتقاد ساده اورخنه افکندوازخلال آن فکردیگری بوجودآمد.

اقبال دیگر باور نداشت که یك وحدت سیاسی وفرمانروائی بتوان دراین کشورهای دور ازهم افتاده ایجاد کرد بلکه عقیده پیدا کرد که مردم هریك ازاین کشورها باید بتنها برای تحصیل استقلال و عظمت خود بکوشند هنوز آتش جنگ خاموش نشده بود بلکه سرنوشت آن نیز معلوم نبود که مثنوی اسرار خودی بزبان فارسی انتشار یافت (۱۹۱۶) تاثیر این مثنوی در میان توده های انبوه مسلمانان هند تاثیرغریبی بخشید واقبال‌را پس‌ازیکدوره طولانی محبوبیت عمومی‌از نظرها افکند زیرا دران مثنوی بعرفان سست وتصوف راکد و خاموشی تاخته بود وحتی از کلیه سخنورانی که در این باب سخن سروده بودند خرده‌ها گرفته اندیشه های هریکرا مورد انتقاد قرار داده بوده.

اقبال باوجود هیاهوی مدعیان ازمیدان مبارزه فکری بیرون نرفت ودرسال ۱۹۱۸ مثنوی «رموز بیخودی»را که ازحیث نام ضد کتاب اول بنظر می‌آید ولی درحقیقت مفسر ومبین همان نظریه‌است بفارسی انتشار داده واندکی ازجنجال وستیزه مدعیان خود کاست ولی بهمین اندازه اکتفا نشد ومجبورشد در چاپهای جدید اسرار خودی برخی از بیتهای آنرا خذف کند چنانکه در درچاپ چهارم که خود بنام بنده دستخط نموده وفرستاده‌است اثری ازآن ابیات زننده نیست.

آتش جنگ جهانگیر خاموش شد و مردم درهمه جا دیده براه بودند که سرنوشت ملتهای زیردست وضعیف چه خواهد بود ازآنجمله درهندوستان

انتظار ایفای بوعد دولت بریتانیای کبیر را داشتند اقبال نیز چشم براه بود ولی همینکه سال ۱۹۱۲ رسید ومعلوم شد برای این گونه کشورها دیگرامیدی باقی نمانده باردیگر بلبل طبع او بنغمه درآمد ودراین بار همه چیز دنیای جدیدرا مورد انتقاد قرار داد .

دراین ایام نیکلسون خاورشناس عارف مشرب انگلیسی ترجمه شیوائی از اسرار خودی بامقدمه انتقادی بزبان انگلیسی انتشار داد واقبال‌را در محافل ادبی اروپا وامریکا نامور وسرشناس ساخت ناقدین غربی درمجله های ادبی و روزنامه ها بانتقاد اوخامه گشودند در نتیجه اقبال نیز مانند تاگور هموطن خود سخنور جهانی بشمار آمد .

درسال ۱۹۲۲ انتظار میرفت جایزه نوبل‌را به‌او بدهند حکومت هندوستان نیز بپاس مقام فضل و ادب در آن سال او را بلقب (سر) ملقب ساخت . اما اقبال چون مردی آزاد منش و دور از عوالم شهرت طلبی بود نه برای دریافت جایزه نوبل داوطلب شد و نه نسبت بلقب و عنوان مذکور هیچگاه اظهار دلبستگی نمود بلکه خوش داشت که دوستان وی اورا درمکاتبه ومخاطبه بدون این عنوان بخوانند وبدین نظر دربین ادبای هند و افغان وایران بنام **علامه اقبال** – **یاشیخ اقبال** – **یادکتر اقبال** خوانده میشد ولی‌روزنامه های خارجی بمناسبت اهمیت لقب مزبور نام وی‌را همیشه با « سر » توام یاد میکردند .

دایره نفوذ سخن اقبال در ۱۹۲۲ به اندازهٔ درهندوستان توسعه یافته ودوستان وارادتمندان وی بسیار شده بودند که پیشوایان سیاسی‌هند مانند مولوی محمد علی وهمکارانش دست همکاری بطرف او دراز کردند واو نظر بآزاد منشی که داشت پیوسته از شرکت در کارهای سیاسی خود داری میکرد اما اصراردوستانش باوجود انکار وی اورا در هرکاری شریك میکرد .

درسال ۱۹۲۳ بامحمد علی پیشوای مسلمانان که درسال ۱۹۲۱ مرحوم

شد راجع بهمکاری باپیشوایان هندو مخالف بود ومیگفت مصلحت مسلمانان هندوستان هنوز درهمکاری بی شرط وقید با برادران هندو نیست زیرا بیم نیرنك وخیانت ازطرف ایشان داشت محمد علی رأی اورا نپذیرفت وناگاندهی همکاری کرد اما در سال ۱۹۳۱ مجبورشد هنگام حرکت به اروپا برای شرکت در انجمن میز گرد لندن نزد دوست دیرین خود اقبال اعتراف بخطای خود بکند .

دراین سال «۱۹۲۲» افغانستان بواسطه کوشش مردانه مرحوم نادرشاه سپهسالار تحت ریاست وسلطنت امان الله خان به استقلال کامل رسید واین امر چندان درروح اقبال تولید نشاط وشعف کرد که درسال ۱۹۲۳ مجموعه آثار جدید خود رابنام دیوان (پیام شرق بغازی) بنام امان الله خان انتشار داد اقبال این دیوان را در پاسخ دیوان معروف (**الدیوان الشرقی للشاعر الغربی**) گوته شاعر آلمانی سروده ودراین اثرسعی کرده بکلیه نواحی فکری عصر جدید دست بیازد و برهرچه سزاوار انتقاد بیند خرده گیرد وآنچه را برای پشتیبانی فلسفه ادبی خویش مساعد بیند اقتباس کند .

انتشار این دیوان اقبال را یك شاعر کامل فارسی زبان معرفی کرد زیرا دراین مجموعه اقسام گوناگون سخن را ازغزل . دوبیتی . رباعی . مثنوی . سرود . قطعه . بمعرض مطالعه فارسی زبانان قرار داد .

در سال ۱۹۲٦ باصرار دوستان خود ناگزیر شد عضویت انجمن مقننه ناحیه پنجاب را قبول کند ولی برخلاف همکاران دیگرش باکلیه تقاضاهای فرمانروایان بیگانه موافقت نکرد بخصوص بابرقراری باج و خراجهای جدید مخالفت کرد ودرهمین سال چهارمین دیوان فارسی خودرا بنام (زبورعجم) که مشتمل برغزلیات و دو مثنوی کوچك است در لاهور انتشار داد .

درسال ۱۹۲۸ نخست ازطرف دانشمندان وادبای مدرس بدانشهر دعوت شد که دراطراف اهمیت اسلام سخنهائی براند وپذیرائی باشکوهی درمدرس ازاوشد که نماینده قدرشناسی وسپاسگزاری هموطنان او بود ، سپس والاحضرت آصفجاه هفتم

نظام دکن که بزرگترین فرمانروایان هندوستان است اقبال را بحیدرآباد دعوت نمود چون کشور میسور نیز سرراه سفر اقبال بود امیر هندوی میسور ازوی دعوتی کرد که هنگام عبور در بانگالور پایتخت میسور روزی چند توقف کند. رئیس‌الوزراء میسور میرزا محمد اسماعیل اورا تامرز کشور پذیره شد و درپایتخت نیز مهمان امیر بود دانشگاه میسور لازمه تجلیل اورا بعمل آورده وباصرار استادان خطابهٔ دردانشگاه ایراد کرد وسپس عازم حیدرآباد شد روز ورود اقبال بحیدرآباد چندان باآیین وشکوه برگذار شد که جز دراستقبال فرمانروایان بزرگ کشورها برای دیگری نظیر این تشریفات معمول‌نبوده ونیست سران سیاسی وعلمی ومذهبی شهر باشاگردان آموزشگاه در خارج شهر اورا استقبال کردند هنگام ورودش دانش آموزان سرود معروف مسلمانان اثر طبع ویرا باآهنگ دلکشی میخواندند وبدین طریق بشهر وارد شد و مهمان مخصوص والاحضرت نظام گردید ، سخنهائی که دردانشگاه عثمانیه حیدرآباد ایراد کرد همه درموضوع اهمیت اسلام وقابلیت بقا وترقی آن بود هنگام بازگشت بدعوت دانشگاه علیگر ، بدانجا رفت وخطابه شیوائی ایراد کرد مجموعه گفته‌های این این سفر اورا دردانشگاههای مزبور بصورت کتابی بزبان اردو در هند انتشار داده‌اند .

شهرت اقبال کم‌کم درسراسر کشورهای اسلامی گوشزد عام و خاص شده چنانکه درسال ۱۹۳۱ برای شرکت در انجمن مسلمانان بفلسطین دعوت شد درهمین هنگام برای شرکت در مذاکرات معروف بمیزگرد بلندن رهسپار گردید هنگام بازگشت ببیت‌المقدس رفت ودوشادوش نمایندگان اسلامی در ردیف اول اورا جای دادند زیرا اهمیت ادبی ودینی‌را باشهرت ملی و سیاسی توام داشت واین فضیلتی بود که اورا ازهمه اعضای دیگر امتیاز میداد .

هنگام بازگشت اروپا افکار جدید خودرا راجع بسرنوشت کشورهائی که بدان دلبستگی داشت بصورت کتابی نظیر بهشت ودوزخ دانتی ایتالیائی

بنظم درآورد .

درارديبهشت ماه ۱۳۱۱ که تاگور شاعرنامی هندو و همسفرانش درایران مورد تکریم ومهمانی ایران بودند پنجمین دیوان فارسی اقبال بنام **جاویدنامه** درلاهور انتشار یافت . ازاین سال متدرجاً آثار کسالت مزاج و گرفتگی صوت که تاپایان زندگانی مایه زحمت جسمانی و روحی او بود عارض شد ولی هنوز شدت نیافته بود که از طرف مرحوم نادر شاه برای اصلاحات معارفی به افغانستان دعوت شد ودرتابستان سال ۱۳۱۲ بااحترام فوق‌العاده درکابل ازاو پذیرائی کردند .

مدت قلیلی که درکابل مهمان دولت افغانستان بود باهمراهانش نقشه فکری برای برخی ازدانشکده های افغانستان طرح نموده ودربرنامه های تدریس نیزنظر انتقادی نمودند نگارنده درآن سال امیدوار بودکه درکابل بدیدار او نایل گردد اما برخی پیش آمدهای ناگوار اورا ازاین سعادت محروم کرد .

چون اقبال بمشاهده آثار تاریخی بویژه زیارت قبر سنائی وسلطان محمود غزنوی و احمد شاه ابدالی علاقه مند بوده لذا مسافرتی بغزنی وقندهار کرده وارمغان سفر افغانستان دیوان ششم فارسی اوست بنام مسافر که مثنوی کوچکی مشتمل بروقایع مسافرت افغانستان میباشد . ودرسال ۱۹۳٤ درلاهور چاپ شده‌است .

درسال ۱۳۱۲ ازطرف انجمن آثار ملی ایران برای شرکت درجشن هزاره فردوسی بایران دعوت شد ولی کسالت مزاج مانع ازاین شد که اقلا برای یکبارهم بسر زمینی قدم گذارد که بهترین دوره زندگانی خودرا وقف خدمت به ادبیات آن سرزمین کرده‌است .

دوستان ایرانی ازاین پیش‌آمد بسیار متأثر شدند ولی خشنودی ایشان ازاین راه بوده که ادیب فاضل‌آقای سرورخان گویا نماینده افغانستان درجشن فردوسی‌غالباً درمجالس دوستان وی‌را باشرح حال‌واوصاف حمیده وفضایلی که

درسفر کابل ازاو دیده بودند شادکام میساختند درزمستان همان سال رساله عقیده دینی فردوسی نگاشته خامه این ناچیزرا به اردو ترجمه نموده وچنانکه درنامهٔ توسط آقای سرورخان گویا به ارادتمند اطلاع داده بودند بامقدمهٔ بخامه ایشان درلاهور انتشاریافت متاسفانه تاکنون نسخهٔ ازآن بدست نیاورده‌ام تادرچگونگی نگارش دیباچه آن سخنی دراین مقاله یادکنم .

درهمین سال از طرف فرمانروای کشور کوچك بهوپال برای معالجه بدانجا دعوت شد ولی عشق سرشار او بمشاهده آثار اسلامی اسپانیا بادستور اطباء معالج موجب سفری به شبه جزیره ایبری شد و آثار اندلس‌را یکایك از دیده عبرت گذرانیده و باوجود کسالت مزاج دعوت دانشگاه اکسفوردرا برای سخنرانی درموضوع اسلام پذیرفته ولی خستگی صوت به او اجازه نداد بیش‌از یك خطابه درسلسله خطابه های‌هیبرت لکچرزایراد کند وبهندوستان بازگشت

دیوان کوچك (بال جبریل) را بزبان اردو درسال ۱۹۲۵ انتشار داده و احساساتی که ازاین سفر برای او تولید شده بود بازبان ملی خویش برای هموطنانش درآن دیوان ره آورد ساخت . کم کم کسالت مزاج او شدت پیدا کرده وناگزیرشد برای تغییرآب وهوا بهوپال برود دراین سال برای او دوحادثه جدید رخ داد که یکباره ضعف مزاجی‌را قوت داد یکی آنکه پسرعزیز او که شریك زندگانیش بود وفات کرد ودیگر آنکه داستان حبشه وسرنوشت جدید آن کشور دل غمخوار شاعر آزاده‌را چنان متاثر ساخت که بازعنان سرکش سخن‌را درمیدان فارسی جولان داد وهفتمین دیوان خودرا در گزارش احساسات این سال بمورد ظهور درآورد وبنام « پس چه باید کرد ای‌اقوام شرق » انتشار داد .

درمارس ۱۹۲۷ ازطرف دانشمندان بنگالی در دانشگاه کلکته جشنی بیاد بود صدمین سال تولد سری‌راما کریشنا فیلسوف ومصلح اخلاقی‌هندو منعقد شد و ضمیمه تشریفات این جشن کنگرهٔ بنام انجمن ادیان بود که ازهمه

کشورهای عالم اشخاص‌را برای شرکت درآن کنگره دعوت کرده بودند .

نگارنده این سطور که ازطرف مجمع مزبور بهندوستان دعوت شده بود امید داشت که این نوبت بدیدارآن سخنور بزرك ومرد خاوری بزرگوار درآنجا سرافراز گردد اما بدبختانه رقعه دعوت او باندازهٔ دیر رسید که کنگره مزبور افتتاح یافته بود ومتاسفانه شاعر فارسی زبان ما نیز بواسطه کسالت مزاج نتوانست درآن کنگره حضور بهمرساند .

چهارماه پیش ۱۷ دی ۱۳۱۶ « ۹ ژانویه ۱۹۳۸ » دوستان وهواخواهان اقبال بوسطه رسیدن شاعربشصت وسه سالگی جشن های مهمی درسراسرهندوستان به افتخار او گرفتند ·

بزرگترین جلسه های این جشن درشهر حیدر آباد دکن بوده که والاحضرت اعظم جاه ولیعهد دکن ریاست آنرا عهده دار شدند وسه جلسه درلاهورتشکیل شد که هریك بریاست یکی ازسران مسلمانان وهندو افتتاح گردید . دانشمندان هندو ومسلمان بدون اختلاف مذهب ومشرب ومسلك خطابهٔ مهم دربیان فضل وفضیلت اقبال دراین انجمنها ایراد کردند · آوازه این جشنها درکشورهای دوردست هنگامه افکند و روزنامه ها مطالب آنرا بتفصیل نگاشتند دریغا که هنوز خاطره شیرین آن ایام در خاطر دوستان هند وخارج هند او کهنه نشد بود که خبر سوگواری ناگهان وی دلهای یاران و هواخواهان دور ونزدیك داغدار ومصیبت زده ساخت . **محیط طباطبائی**

(دنباله دارد)

حکیم فردوسی

شبی دربرش گر براسودمی	سرازفخر برآسمان سودمی
جمال توگرزانکه من دارمی	بجای‌توگرزانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت‌آوردمی	بدرماندگان بر ببخشودمی

بهرامشاه سلجوقی

ممدوح مخزن‌الاسرار

بقلم آقای عباس اقبال

در باب بهرامشاه غزنوی که بغلط مشهور بعضی تصور میکنند که مخزن‌الاسرار حضرت نظامی بنام اوست آنچه اجمالا میدانم برای رفع اشتباه و جهت اینکه خوانندگان مخزن‌الاسرار در اشتباه نیفتند بعرض میرسانم و چون بدبختانه دسترسی اینك بمخزن‌الاسرار ندارم و مجال تتبع کامل نیز نیست از بسط کلام عذر میخواهم و اجمال مطلب اینکه :

سلطان یمین‌الدوله بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی درسال ۵۱۱ بدستیاری سلطان سنجر بتخت سلطنت غزنین نشسته و در ۵۵۲ فوت کرده‌است واو ممدوح طبقه دوم شعرای عهد غزنوی از قبیل مسعود سعد سلمان وسنائی وسید حسن اشرف و مختاری و معاصرین ایشانست و نظامی گنجوی که بظن قریب بیقین در حدود سال ۵۲۵ تولد یافته و تقریباً تمام ایام عمر شعرگوئی خودرا نیز در گنجه و آذربایجان و اران و بلاد و مجاور آن گذرانده تقریباً مسلم است که با بهرامشاه غزنوی ارتباطی نداشته وانگهی در سال ۵۵۲ که بهرامشاه غزنوی فوت کرده نظامی بیش از ۲۷ سال نداشته است (۱)

(۱) نظامی درسال ۵۵۲ مسلم کودك بوده زیرا مخزن‌الاسرار را در پانصد و هفتاد بنظم آورده و در این موقع جوانی بوده‌است در حدود سی سال چنانکه درشرح حال او بتفصیل و برهان شرح خواهیم داد ،

وازاین که در مخزن‌الاسرار می گوید :

گنجه گره کرده گریبان من بی گرهی ملك عراق آن من

مسلم میشود که نظامی درموقع نظم مخزن‌الاسرار در گنجه بوده‌است که بکلی از حوزه ممالك غزنویان عهد بهرامشاه غزنوی خارج محسوب میشده است .

از تمام این مراتب گذشته تاریخ نظم مخزن‌الاسرار معلوم است و در بعضی از نسخ خطی از جمله در نسخه ای از آن که در لندن هست در آخر این قطعه مسطور است :

بود حقیقت بشمار درست بیست و چهارم ز ربیع نخست
از که هجرت شده‌تااین‌زمان پانصد وپنجاه و نه‌افزون بر آن(۱)

یعنی هفت هشت سال بعد از فوت بهرامشاه غزنوی بانجام رسیده بنا بر این محال است که بنام او منظوم شده باشد . متأسفانه در موقع نوشتن این سطور مخزن‌الاسرار در دسترس من نیست ولی خیال میکنم که نظامی خود صریحاً در مقدمه این مثنوی نام ممدوح را میبرد و او را **فخرالدین بهرامشاه بن داود پادشاه روم و ارمنیه** می نامد و این بیت از همان مقدمه است که گوید :

نامه دو آمد ز دو ناموس گاه هردو مسجل بدو بهرامشاه

در اینجا صریحاً نظامی از دو بهرامشاه اسم میبرد یکی سلطان بهرامشاه غزنوی که سنائی کتاب حدیقة‌الحقیقه را در سال ۵۲۵ بنام او منظوم ساخته ، دیگری بهرامشاه ممدوح نظامی که البته غیر از بهرامشاه غزنوی است

---

(۱) این دوبیت در نسخ صحیح وکهن سال نیست و الحاقی بنظر میآید واگرهم الحاقی نباشد پانصد و هفتاد و دورا کاتبان تبدیل بپانصد و پنجاه و نه کرده‌اند زیرا مسلم نظم مخزن‌الاسرار در پانصد و هفتاد بوده چنانکه فرماید — پانصد و هفتاد بس ایام خواب

در بعض نسخ تازه — پانصدوپنجاه بس ایام خواب — دیده میشود و این هم غلط کاتب است .

و حکیم گنجه مخزن‌الاسرار را بنام او پرداخته و غرض از دو نامه هم یکی حدیقهٔ سنائی است و دیگری مخزن‌الاسرار که هر کدام از آنها بنام یک بهرامشاه میباشد اما این بهرامشاه ممدوح نظامی کیست ؟

ملك فخرالدین بهرامشاه بن داود از احفاد منکوجك غازی از امرای سلاجقه از سلسله امرائی است که نسلا بعد نسل امارت و ملکی ولایت ارزنجان از ولایات ارمنیه روم را داشتند و این ملك فخرالدین بهرامشاه تحت تبعیت **عزالدین قلج ارسلان ثانی** (۵۵۱ ـ ۵۸۸) از سلاطین سلجوقی روم در ارزنجان امارت داشت و دختر قلج ارسلان در ازدواج او بود و سلطان عزالدین کیکاوس اول پادشاه سلجوقی دیگر روم نیز دختر بهرامشاه را در حباله نکاح خود داشت . این بهرامشاه بالاخره بعد از عمر دراز بسال ۶۲۲ فوت کرد و مقام امارتش بپسر او ملك علاءالدین داود رسید .

حکیم نظامی کتاب مخزن‌الاسرار را بسال ۵۵۹ در گنجه بنام این ملك فخرالدین بهرامشاه بنظام آورده و آنرا از آنجا بارزنجان که مجاور ولایت گنجه است پیش او بهدیه فرستاده و بهرامشاه نیز بپاداش صله ای شایان فرستاده است و عین این حکایت تاریخی را ابن بی بی مورخ در تاریخ سلاجقه روم صفحه ۲۱ ـ ۲۲ ایراد کرده است بشرح ذیل :

«ملك فخرالدین بهرامشاه بظرف نفس وحسن سیرت وعلو همت و نقاء جیب وطهارت ذیل وفرط مرحمت وشفقت فرید ووحید جهان بود ودرایام پادشاهی او در ارزنجان هیچ شوروماتم واقع نشدی که ازمطبخ او وآنجا تبرك ونوائی نبودی یا خود تشریف حضور نفرمودی و در موسم دی که جبال و براری را غلایل و حواصل از انعام عام در بر افکندندی فرمودی که حبوب را بگردون در کوه و هامون بردندی و پاشیدندی تا طیور و وحوش را از آن طعمه مرتب بودی **کتاب مخزن الاسرار را نظامی گنجهٔ بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد پنج هزار دینار و پنج سر استر رهوار جایزه فرمود**»

این بود مختصری که با کمال عجله تهیهٔ آن از روی یادداشتهای ارادتمند راجع ببهرامشاه ممدوح حکیم نظامی ممکن میشد البته اگر بیشتر

در این خصوص تتبع شود مطالب مفیده دیگری نیز میتوان بر آن افزود بهرحال حکایت منقول از تاریخ سلاجقه روم راجع بحکیم نظامی چون تاریخی از واقعه زندگانی اوست بعقیده مخلص بیك دنیا میارزد .

(پرفسور ورما ـ متخلص بشاکر)

تقریظ بر نامه های حکیم نظامی

پروفسور ـ ب ـ د ـ ورما رئیس دانشمند فرکسن کالج ـ پونه بمبئی یکی از دانشمندان بزرك و سخن سنجان هندوستان و از شیفتگان سخنان شیوا و افکار ابکار آسمانی حکیم نظامی گنجوی بشمار است .

پروفسور ورما ـ پس از انتشار مخزن الاسرار و خسرو و شیرین مصحح و محشای نظامی با ما رابطه ادبی پیدا کرده و همواره پس از نشر هر نامه از نامه های نظامی تقریظ شایانی ارسال داشته و از ترغیب و تشویق ما در طی راهی که جز با قدم عشق نمیتوان پیمود کوتاهی نفرموده است .

ما اینك از تقریظات او مختصر و نمونهٔ نگاشته و درخاتمه یك قطعه شعر فارسی شیوای اورا نیز زیب صفحات ارمغان قرار میدهیم .

پس از انتشار مخزن الاسرار وخسرو وشیرین چنین مینگارد .

آقای وحید دستگردی ـ مدیر ارمغان ـ آقای عزیز کتاب خسرو وشیرین شما را مطالعه نمودم حقیقتاً در تصحیح و طبع و ترجمه اشعار و ابیات زحمت معجزه آسا کشیده اید از خداوند متعال خواستارم که طول عمر بشما عطا فرماید تا بتوانید بیش از این درتصحیح وترجمه وطبع و انتشار آثار شعرای زنده جاوید ایران بکوشید بسیاری ازاشعار نظامی که تا کنون لاینحل بود همه حل شده و اکنون همه کس میتواند ازین کتابها بهره معنوی ببرد من یك پیش نهاد دارم و تمنا دارم که در این جسارت عفوم بفرمائید .

مثنوی های نظامی مقوله های زیادی دارد و آن طریقه تصحیح وتشریحی که امروز درتمام زبانهای درجه اول اروپا معمولست خواهش دارم شماهم مراعات فرموده یعنی طرفین مقوله و کلام مستقل در ضمن کلام دیگر را ویر گول

بگذارید و این روش تصحیح و تحشیه را بدیگران هم معرفی کنید :

من همین روش را در بخش اول دیوان حافظ که با ترجمه انگلیسی و یاد داشت بطبع رسانیده‌ام مراعات کرده ام و با مراعات این طریقه مکالمه و مقوله از یکدیگر متمایز و مفهوم میگردد .

چون شما در مجله ارمغان آراء و نظریات خوانندگان دوره نظامی طبع ارمغانرا خواسته اید من هم جرأت تقدیم این پیشنهاد را نمودم .

مطلب دیگر آنکه چون من درصدد هستم کتاب خسرو وشیرین‌را جزء کتب درسی کلاس .A .C دانشگاه بمبئی قرار دهم خواهشمندم بجواب سؤالات ذیل متشکرم نمائید .

اول ــ در چه تاریخی این کتاب را منتشر ساخته اید .

دوم ــ آیا هیچ نسخه از خسرو و شیرین نزد دانشمندان و دبیران دانشکده بمبئی فرستاده اید یا نه .

سوم ــ چند نسخه ازین کتاب بطبع رسیده است

تقاضای دیگر آنست که چون بنده یك کتاب (انشاء انگلیسی و فارسی) ترتیب نموده و میخواهم مقداری از امثال و اشعار ارمغان و سایر کتب که از انتشارات شماست برای درج در آن استنساخ کنم آیا اجازت بمن میدهید که استفاده از تألیفات و اشعار و انتشارات شما بکنم ؟ برای این التفات و اجازه بسیار ممنون خواهم شد .

دوست با حقیقت شما . ب ـ د ـ ورما

تقریظ دیگر پس از نشر هفت پیکر و شرفنامه

ورما نوازا یکتای زمان و وحید عصر دام‌ظلکم ،

محترماً زحمت افزاست رقیمه کریمه موخه ۲۷ دیماه ۱۳۱۴ چهره معارف پروری گشود ظهور مکرمت جناب اجل عالی را ازصمیم قلب‌تشکر گفتم

برای زحمتی که آن بزرگوار در خصوص فرستادن یك نسخه هفت پیکر و یك نسخه شرفنامه بر خود روا داشتید خیلی ممنون هستم این یکی از براهین‌قاطعه‌ادب‌نوازی آن‌یگانه‌دهراست هردو کتاب چشم بد دور نورعلی نوراست

خدا هاد ترا عمر یکصد و پنجه که دادهٔ بجهان ویژه گنجی از گنجه

بزعم خاکسار این یك اثر جاودان ولایزالی است از سر کار که تا قیامت باقی است و اگر کسی از آن اقتباس و استفاده نکند بد قسمت باشد بگفتار شیخ .

گر نه بیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه

بهتر ازین اشعار مشکله نظامی را نمیتوان حل کرد و همین است نهایت قدرت فکر که در حل اشعار و تصحیح کامل و ترجمه بکار رفته و باز بگفتار شیخ ــ حد همین بود سخن گوئی و زیبائی را

اگر متناسب انگارند قطعهٔ ازین هیچ مدان برای درج ارمغان فرستاده شد .

(« تا رنج نبری گنج نیابی »)

قطعه

کسی راحت خلق آرد پدید که جز رنج و محنت بر او بار نیست

نبینی گل راحت انگیز را که پیرامنش جمع جز خار نیست

هر آنکس که پیرامنش در جهان بجز لهو و روی و ریا کار نیست

نکوئی نماند ازو یادگار که خودخواه جز نیکی او بار نیست

نکوهش کند از بزرگان دهر نکوهش بلی کار دشوار نیست

جهانست یك امتحان گاه سخت به آسان گذاران هنر یار نیست

بزرگان و دانش وران جهان کز ایشان بجز خوبی آثار نیست

همه رنج انباز و زحمت کشند که بی‌رنج گنجی سزاوار نیست

چو گل کرده بستر ز خار محن سزاوار (شاکر) جز این کار نیست

***

چنانکه قطعه فوق گواهی میدهد (**پروفسور ورمای شاکر تخلص**) علاوه بر تمام معلومات خویش دارای ذوق سرشار ادبی و محیط در زبان فارسی و دارای طبع سرشار میباشند ما پایندگی و موفقیت اینگونه دانشمندانرا که همواره بزبان پارسی کمك و نگاهبانی میکنند از خدای متعال خواستاریم .

وحید

(مدل ملیونر)

ترجمه : میر حسن شباهنگ

بقلم اسکار وایلد

راستی که تنها ثروت مایه مسرت است و بس . این است که رمانها همیشه روی زندگی اشخاص ثروتمند نوشته میشود نه روی زندگانی بیکارها و مفلوك ها . اشخاص بی بضاعت مجبورند گمنام و بیچاره عمر بگذرانند بهمین جهة است که میگویند یك درآمد مختصر هزار مرتبه بهتر است از یکدنیا عقل و درایت .

اینها حقایقی هستند که زندگانی جدید بوجود آورده و جزء معتقدات **حوقی ارسکین** گردیده بود .

بیچاره حوقی عاقل و درستکار که فهمش باعث گمنامی و عقب ماندن او گردیده بود . محیط او هیچ گونه حقی در زندگی برای او قائل نبود و او اجازه مداخله در هیچ کاری اعم از خوب یا بد را نداشت .

او قیافه گرم و محجوبی داشت موهای مجعد خرمائی چشمهای میشی نیم رخ بامزه او هیچ گونه زنندگی نداشت . حوقی بی‌اندازه اجتماعی و خونگرم بود با زنها با مردها با همه میساخت و میجوشید . درهر کاری پیش قدم بود مگر در پول جمع کردن که فقط این کار از دستش بر نمی‌آمد .

از پدرش یك شمشیر و پانزده جلد تاریخ جنگهای (پنین سولار) باو ارث رسیده بود که شمشیر را بالای آینه در خوابگاهش آویخته و کتابهارا منظم در قفسه کوچکی چیده بود ،

حوقی تن بهر کاری میداد و از هیچ کار که تماس با آبروی او نداشت رو برگردان نبود . شش ماه صرافی کرد ولی بی حاصل یك زنبور عسل میان عدهٔ خر و گاو و میش چگونه میتوانست ارتزاق کند . چند وقت تجارت چای کرد اما چیزی نگذشت که از این کارهم سودی نبرده خسته شد . مدتی هم آلبالو خشك میکرد و میفروخت . این کار هم با روحیه او ناموافق بود ، کفاف زندگانی اورا نمیداد . در نتیجه کاری نبود که نکرده بود اما همه کارهای او بی نتیجه و خسته کننده بود .

حوقی بیچاره همه فکری میکرد جزاینکه عاشق شود . این درد هم اخیراً گریبان اورا گرفته و ناراحتش ساخته بود . او دختری را دوست میداشت موسوم به (**لورامرتون**) دختر سرهنگی که بواسطه مسافرت های پی درپی بهندوستان مبتلای بسوء هاضمه و درد های دیگر گردیده وهمیشه مریض و بستری درخانه افتاده بود . او نیز از حوقی خوشش می‌آمد وحوقی حاضربود از شدت‌عشق بوسهٔ برخاك پای لورا بزند درلندن این دو نفررا همه میشناختند وکسی از معاشرت و آمیزش باآنها روی گردان نبود . پدر لورا سرهنك هم از حوقی بدش نمی‌آمد اما میل نداشت زیاد اورا بادخترش به بیند .

هر وقت که حوقی‌راجع به لورا با سرهنك صحبت میکرد سرهنك میگفت « فرزند هروقت که ازخودت ده هزار پوند داشتی بیا با من درخصوص‌ازدواج با لورا صحبت کن ! » حوقی هم که درهفت آسمان یك ستاره‌نداشت مجبور بود نزد لورا رفته از او چاره‌جوئی کند .

یك روز صبح که حوقی بطرف خانه لورا میرفت در **هلند پارك** ناگهان به رفیق‌قدیمیش تارور برخورد ، تارورنقاش وصنعتگرزبردستی بود که درهرعصری یکی دوتا مانند او میتوانند ابراز لیاقت کنند . ولی ازحیث قیافه خیلی‌عبوس وخشن بنظرمی‌آمد . ریش‌های قرمز درهمی داشت که بیشترقیافه اورا بین سایر قیافه ها ممتاز کرده بود . این ملاقات ناگهانی جلب توجه

حوقی‌را کرده وهمینطور که بقیافه دوست صنعتگرش نگاه میکرد گفت « اغلب نقاشان وهنر پیشه‌گان همین قیافه‌را دارند وهمانقدر که قیافه آنها گرم وجالب است گرفته ومرموز نیز بنظرمی‌آید » . تارورهم از حوقی خوشش میامد ، پس‌ازمدتی که اورا ندیده بود در این ملاقات مجذوب هوش ، فراست ، پشت کارولیاقت حوقی گردیده این بود که ازاو خواهش کرد برای بازدید کارهای تازه‌اش به خانه او برود .

وقتی که حوقی وارد اطاق‌کار اوشد وسط اطاق ،کار نیمه تمامی‌را دید که تارور ازروی صورت مرد فقیری ساخته‌است وخود مرد فقیرهم گوشه اطاق روی سکوئی‌درلباس پاره ومندرسی‌منتظرایستاده‌است . اماهرچه درقیافه پیر مرد بیشتر نظر میکرد بیشتر آثار نجابت وبزرگی دراو میدید . وآنچه بیشتر ازهمه چیز توجه اورا جلب کرده بود شولای قهوهٔ رنك خشنی بود که روی شانه‌اش انداخته لقمه برلقمه روی آن دوخته بود . کفش‌های سنگین وپاره‌اش که باریسمان بپایش بسته بود نیز بی‌تماشا نبود . وچوب ناصاف بلندی‌هم در دست داشت .

حوقی ازطرزانتخاب رفیقش تعجب کرده گفت « چه مدل ژولیده و عجیبی انتخاب کرده‌است »

تارور شنیده دست اورا فشار داد و آهسته گفت « تصدیق می کنم ساختمان عجیبی است ولی کمتر میتوان اورا باین حال دید »

حوقی گفت « ولی من آدم باین مفلوگی کمتر دیده‌ام که صورت باین خوش منظری داشته باشد »

ـ : « چطور ؟ دوست نداری یعنی یکدفعه هم شده تا آدم تیره روزی‌را مسرور به بینی ؟ »

ـ : « این مرد روزی چقدر مزد میگیرد ؟ »

ـ : « برای هرساعت یك شلینك »

ــ : « این تابلورا چند ازتو خواهند خرید ؟ »

ــ : « دوتا ! »

ــ : « دوهزار شیلنك ؟ »

ــ : « دوهزار پوند ! »

ــ : « بله همه شعرا . نقاشها . اطباء درمقابل زحمتشان جز پوند پول دیگری نمیگیرند . پس باید بمدل هم ازفروش این تابلو حقی بدهید . برای این که زحمت وکار مدل هم کمتر اززحمت وکار شما نیست » .

تارور جواب داد « نه ! نه ! باید بزحمت وکار یکنفر صنعتگر قیمت گذارد . رفیق تو دراظهار عقیده خود همه نوع آزادی داری ولی اینراهم بدان که میان سایر صنایع نقاشی کارآسانی نیست وهمه کس‌هم نمی‌تواند نقاش ماهری شود . عجالتاً گمان میکنم گفتگوی دراین باب کافی باشد بقیه صحبت‌را برای دفعه دیگر میگذاریم . حال بهتراین‌است سیگاری بکشید وحرف نزنید » .

دراین موقع مستخدم نقاش آمده گفت « قاب ساز آمده میخواهد شمارا ملاقات کند ، » نقاش بحوقی گفت « توباش من الساعه برمیگردم » .

مرد فقیری که تارور مشغول ساختن صورت او بود وقت‌را غنیمت دانسته روی نیمکتی که کنارطاق‌کار نقاش بود نشست تامگر کمی‌استراحت کند .

حوقی‌هم روی صندلی راحتی افتاد و درصورت محزون ومتفکر مرد پیر خیره گشت . بحال او رقت آورده جیبهای خودرا گشت بلکه بتواند چند شاهی پول پیدا کرده باو دستگیری مختصری نماید . چند شاهی جست اما خجالت میکشید بمرد پیر بدهد . دور اطاق چند قدمی گشته پس از تماشای یکی دو تابلو بمرد فقیر رسید پول سیاههائی که دردست داشت دردامن پیر مرد انداخت .

پیرمرد تکان مختصری خورده وازدیدن چند شاهی پول تبسم سردی در لبهایش ظاهر گشت . چند ثانیه با پولها بازی نمود باالطف و مهربانی گفت

« متشکرم آقا ! متشکرم ! »

دراین موقع تارور وارد اطاق شد و حوقی ازاحسانی که کرده بود خوشدل اجازه گرفته رفت .

شب آنروزرا حوقی بکلوپ قصر رفت درراه رو تارور را دید روی صندلی راحتی افتاده سیگار میکشد پس ازتعارف و سلام گفت « دوست من تابلویت‌را تمام کردی ؟ »

ـ : « تمام کردم وقاب هم شد . آه راستی پیرمردی که مدل من بود خیلی ازتو خوشش آمده‌است . مدتی بامن دراطراف تو صحبت میکرد من هم راجع بتوهرچه میدانستم گفتم . گفتم تو کی هستی ، خانه تو کجاست ، درآمد توچیست ومیل وآرزوی تو ازچه قراراست . »

ـ : « من دیدم وقتی که میخواستم بروم او زیاد بمن نگاه میکرد .... گرچه ... میترسم تو دستم انداخته باشی ؟ »

ـ : « حرفت‌را بزن ! »

ـ . « باری خیلی دلم بحال بیچاره پیرمرد سوخت . خیلی میل دارم بتوانم باز اگر اورا دیدم کمك ومساعدتش کنم . ازوقتی که اورا دیده‌ام هر دقیقه هزار مرتبه خدارا شکرمیکنم . راستی که بعضی زندگیهاهم خیلی رقت آور ودرد ناك است ،

از تو چه پنهان وقتی که بخانه رفتم چند پارچه از لباسهای کهنه ام کنار گذاردم بلکه بتوانم برای اوبفرستم . زیرا منظره لباس وسرووضعش خیلی محزون و کسل کننده بود . »

ـ : « بر عکس او در آن لباس خیلی صورت با معنی‌وقیافه محبوبی پیدا کرده بود . بسایرین کار ندارم ولی من تنها اورا درلباسی که تو امروز دیدی پوشیده بود احترام میگذارم . در هر حال من از احسانی که تو خیال داری در باره او بکنی اورا مطلع خواهم ساخت . »

ـ : « دوست من ببخشید شما صنعتگران و نقاشان ساختمان عجیبی هستید

ـ :« همین طور است . احساسات یك صنعتگر همیشه مغلوب ادراك و فهم اوست . و بعلاوه موجودات در نظر ما همان میباشند که هستند نه آنچه که ما اغلب در اطراف آنها فکر میکنیم .

حالا بگو به بینم لورا چطور است ؟ مدل پیر من خیلی میل داشت از او که طرف تعلق تو است اطلاعاتی داشته باشد . من هم آنچه در این باب میدانم باو گفتم . »

هوقی پس از قدری فکر گفت « عجب ! قضایائی که بین من و معشوقه‌ام اتفاق میافتد چه مربوط بمردم است »

ـ : بله زیاد هم در این موضوع صحبت کردیم . و خود او هم کم و بیش از سرهنك و لورای قشنك دختر او و ده هزار پونـه مهریه کـه برای او تعیین کرده است اطلاعاتی دارد »

هوقی غضبناك رو بتارور کرده گفت « به نیست او پرسید و تو هم راجع بمن و لورا هرچه میدانستی با گدای بی سروپا در میان نهادهٔ »

تارور با نرمی جواب داد « عزیز من آنکسی را که تو اورا گدائی بی‌سروپا میدانی یکی از متمولترین ملیونرهای معاصر است . او اگر اراده کند تمام لندن را میتواند بخرد . او در تمام شهرهای عمده عالم قصری دارد که چشمهارا خیره میکند . ظروف طلا و نقره او عالمی‌را میخرد . »

هوقی گفت « من که نمی فهمم چه میخواهی بگوئی »

تارور جواب داد « چطور نمی‌فهمی ؟ میگویم آن پیرمرد ژولیده را که امروز در اطاق کار من دیدی «بارون ها سبرك» معروف ویکی از دوستان صمیمی و محترم من است . او بی‌اندازه عاشق کارهای من میباشد . اغلب تابلوهای مرا با قیمت گزاف میخرد و قریب یکماه هم میباشد که از من خواسته صورتی از او در لباس فقیری بسازم ، آه که چقدر سرمایه داران و لخرج و هوس

رانند. گرچه در سفارش این تابلو سابقه بکار برده است از حق نمیشود گذشت.

حوقی متوحش پرسید « بارون هاسبرك ؟ آه چه میشنوم ؟ چقدر بد شد که اورا دستگیری کردم دیدم وقتی که چند شاهی در دامنش انداختم او تکانی خورده در صندلی راحتش فرو رفت و مشغول فکر شد . »

تارور شروع بخندیدن کرد و گفت « عجب ! چه پیش آمد خنده دار و دستگیری بی موضوعی . »

حوقی جواب داد « نه رفیق توهم کار خوبی نکردی نگفتی او کیست و الا من یکچنین کار احمقانه را نمیکردم . »

ــ : « من چه میدانستم تو با این دست تنگی حس، عاطفه‌ات جنبیده یك چنین حرکت نامناسبی را میکنی ؟ و از طرفی گفتم مبادا هاسبرك خوشش نیاید من اورا بتو معرفی کنم . گرچه اتفاق مهمی‌هم نیفتاده است لباس پاره و وضعیت پریشان او تورا گول زده است که با چند شاهی باو مساعدتی کنی . نه رفیق مضطرب مباش .

ــ : « او چه قضاوتی در باره من خواهد کرد نمیدانم ! »

ــ : « هیچ در این موضوع فکر نکن . هاسبرك دارای فکر عالی ومشغولیات زیادی است . او از تو که جدا شده است مطمئن باش ابداً فکر تورا نکرده است . و من‌هم بتعجبم بچه مناسبت روز گذشته راجع بتو از من سؤالاتی کرد . امید است این پیش آمد بنفع‌تو تمام شود . »

حوقی گفت « راستی که من آدم بیچاره و بدبختی هستم ــ حالا خواهش میکنم راجع باین موضوع با کسی صحبتی نکنی . زیرا هر کس این قضیه‌را بشنود بریش من خواهد خندید . عجالتاً بروم خانه ببینم چه خواهد شد.

تارور جواب داد نه خانه نرو حالا چه وقت خانه رفتن است ؟ یك سیگار دیگر بده به بینم ؟ بنشین باهم راجع به اورا صحبت کنیم . »

حوقی دید طاقت و حوصله ماندن ندارد دست تارور را فشاری داده

راه خانه را گرفته رفت و دوستش تارور را تنها گذارد که هرچه دلش میخواهد به روز تیره و به بختی او بخندد .

روز بعد صبح که حوقی مشغول صرف صبحانه بود دید مستخدمش کارتی آورده روی میز مقابل او گذارد . کارترا برداشته خواند بی اندازه تعجب کردوقتی دید روی کارت نوشته‌است «گوستاونوین» حوقی باخود گفت حتماً ازطرف هاسبرك آمده اند مرا توبیخ و ملامت کنند . برواورا راهنمائی کن .

در باز شد و پیرمردی با عینك دور طلا و موهای خاکستری وارد اطاق گردید گفت اجازه میدهید خودرا بآقای حوقی ارسکین معرفی کنم ؟ »

حوقی تعظیمی نمود گفت « خواهش میکنم آقا . »

پیرمرد بالطف ومهربانی گفت «من ازطرف جناب آقای بارون هاسبرك آمده ام . . . . . »

حوقی حرفش‌را قطع کرده گفت « ببخشید آقا ، خواهشمندم بنده‌را از شرح تقصیری که مرتکب شده ام بیشتر شرمسار نفرمائید . چقدر خوب بود اگر مرا عفو میفرمودند . »

پیرمرد گفت : اجازه بدهید آقا. بارون مرا مأمور رساندن این نامه بشما فرموده اند » و پاکت سربمهری باکمال ادب به حوقی‌داد .

حوقی نزدیك بود دیوانه شود وقتی که دید روی پاکت نوشته اند « هدیه ناقابلی است که برای جشن عروسی‌آقای حوقی ارسکین و مادموازل اورامرتن از طرف گدای پیری تقدیم میشود » و وقتی که پاکت را گشوددید یك چك بمبلغ ده هزار پوند بارون هاسبرك برای او فرستاده و نوشته است منفعت یکروزه پولی‌است که بدست من سپردید .

جشن عروسی حوقی بپاشد و تارور دوستش در این جشن شادیها کرد . ازبارون نیز تارورتشکرنموده و گفت «ملیونرهائی که سرمشق باشند همیشه کم بوده اند و هنوز هم ملیونرهای سر مشق کمند . »

(خاتمه)

دو نابغه

ابومسلم خراسانی ــ ابوجعفر عباسی

ترجمه ازمجله المقتطف

بقلم احمد مهذب

نویسنده تاریخ اسلامی همینکه باختلاف مشهور بین ابومسلم خراسانی و ابوجعفر منصور خلیفه عباسی که منتهی بقتل ابومسلم گردید میرسد ناچار مدتی متوقف میشود . درتفصیل حوادث وشرح اسباب وحکایات مختلفه راجع باین موضوع سخنها گفته‌اند عذرآنها نیزموجه بنظر میرسد زیرا هردوهوشیار وبزرك بوده وتاریخ وحوادث این ایام کاملا بانها مربوطاست .

ابوجعفر کسی‌است که خلافت‌را برای بنی‌عباس مقرر کرده ارکان مملکت داری آنهارا بر پایهٔ بنا نهاد که متجاوز ازپانصد سال دوام کرد . وی درعزم و اراده ودقت نظر وحسن تدبیر یگانه روزگار بود .

ابومسلم نیز یکی از نوادر تاریخی و ثمره شگفت انگیز اصتکاك اسلام و تمدن ایرانی است و مشهور است که از نژاد بوزرجمهر وزیر انوشیروان بوده . بنابراین‌اویکی ازبزرگان ایرانیست‌که روح اودردامان اسلام پرورش یافته . در کردار و گفتار ابومسلم شوکت اریستوکراطی وعزت سلطنت وآثارسیادت وعزم وهمت شاهنشاهی نمایان است . پیش‌ازآنکه بسن سی وهفت برسد بحزم وعزم وزبردستی بی‌نظیر مجرای تاریخ اسلامی‌را تغییر داد . تخت خلافت بنی‌امیه‌را واژگون کرده اساس سلطنت وخلافت آنهارا ازبیخ بر کنده

بجای آن خلافت بنی‌عباس‌را برقرار نمود .

بنی‌عباس نیزهوشیار وطالب ریاست بوده میخواستند هرچه در دنیاست بانها اختصاص یابد. احساسات وعواطف جامعه را خوب میفهمیدند . برای آنکه درخت تمنای آنان ثمری شود زمین ووقت مناسب جسته استفاده کردند وازراه راست بارزوی خود رسیدند .

سادات علوی بسبب زهد فراوان خود از زندگی عملی پیوسته محروم و درهرموقع مغلوب میشدند شرح احوال آنها موجب اندوه و باعث افسوس‌است وهمین وضعیت مردم باسعی وعمل‌را ازیاری آنها باز میداشت .

بگفته احنف بن قیس آنان ازحیله ومکراجتناب وازحفظ مال وکشور بطوریکه مردم دنیا میخواهند خود داری‌داشتند . بنی‌عباس‌نه زاهد بودند ونه ازمکر وخدعه دوری میکردند تنها احتیاجشان بیکنفرسردار جنگی آزموده بود که بتواند بامتانت و حسن تدبیر درمیدان جنك دشمن را پایمال کند .

عاقبت‌ابومسلم‌را که مرد این کارزاروشایسته اینکاربود بدست‌آوردند واگرزبردستی اونبود واگر تدابیرعاقلانه نداشت قطعاً فرصت ازدست میرفت و بنی‌عباس‌موفق‌نمیشدند کشوررا ازچنگال بنی‌امیه بیرون‌آورده خود براریکه خلافت وسلطنت به‌نشینند . آنها نیزخلیفه دانا وتوانائی مانند مروان بن محمد داشتند که تاریخ همت بلند وصفات ممتازه اورا پنهان نمیدارد وشکست وی مزایای جنگی اورا نمی پوشد .

هر کس دراخلاق ابومسلم وابوجعفر منصور دقت کند می‌فهمد که ناچارمیبایست‌آنها روزی دست وگریبان شوند . زیراهردوباعلی‌درجه خود پسند بوده ونمی‌توانستند دربرابر خود متنفذی دیگررا بنگرند یا کسی‌را درسلطنت و ریاست شریك خود بدانند . هردوتا سروگردن درسیاست فرو رفته درراه اجرای منظور خود عواطف نیکو ومبادی اخلاقی را بچیزی نمیشمردند ابومسلم بمجرد سوءظن از کشتار وغدر بادوست ودشمن باك نداشت ، منصور

دراسلام اولین کسی بود که برای ریاست وخلافت عم وبرادرزاده خودرا کشت وی نسبت به بنی اعمام علوی خود ازهر گونه قساوت و بیرحمی خود داری نمیکرد .

ابوجعفر درعلوم اسلامی زبردست بود وهمین دانائی درخرد و اندیشه وی اثری زیاد نموده جهات شباهت اشیارا خوب دانسته ازاختلافات دقیقه آنها غفلت نداشت .

میل ورغبت بجستجو ودانستن حقایق زحمت تفکررا بروی آسان و اورا کنجکاو کرده ازصبر وانتظار وقت مناسب خسته نمیشد بنظم وترتیب بیشتر مایل بود تابجمال ظاهر . بعیش وزن طبعاً رغبتی نداشت درعیاشی افراط نمیکرد .

اگر وقتی شعریرا دوست میداشت ازنقطه نظر حسن معنی و آموختن تجربه وداشتن مطالب عالیه ونکات دقیقه آن بود که درسیاست مؤثر وممکن بود آنرا پایه عمل قرارداد . ممارست درعلم اندیشه اورا مستقیم ونیکوکرده بود که میتوانست ازمقدمات فکری نتیجه عقلی گرفته حکم نیکو ومقتضی صادر کند مصاحبت علما اورا ازاسراف درعیش وافراط درعیاشی دور ساخت .

ابومسلم نیز درسیاست عملی ورزیده ودراین میدان تربیت یافته بهمین روش بارآمده بود درفرماندهی لشگر وفرمانفرمائی کشوردانا وتوانا بود ، همانطور که رجال سعی وعمل ومردم لشگری بعلما نگریسته خودرا ازآنها بزرگتر میدانند وی بابوجعفر مینگریست و باو اعتنائی نداشت .

چون غالباً مرد دوربین مزایای دیگریرا نمی بیند وصفات ممتازه او را بمیزان خرد نمی‌سنجد باین جهت هنگامی که ابومسلم از باده فتوحات سر گرم وبرمسند اقتدار وفرماندهی نشسته بود نتوانست بفهمد که ابوجعفر نیز درقبیله خود نابغه وازمردم آندور برتراست ،

باندیشه ابومسلم نگذشت که حوادث درمنصور چه اثری کرده و از روزگار چه تجربه آموخته

روزگاری که ابوجعفر در قریهٔ حمیمه پنهان بود و از شهر و تمدن شهری دور میزیست در هوای آزاد و خلوت بی‌مدعی آموخت که زیاد فکر کند و اموررا بدقت بسنجد · انبیا و بزرگانی که درعالم گوی سبقت‌را ازدیگران ربوده‌اند پیوسته ازکنج خلوت و نواحی دوردست بیرون آمده‌اند ، دراینصورت مانعی ندارد که اینطور جاها مدرسه سیاسی نوابغ باشد زیرا سیاست قسمی‌است ازفلسفه عملی که تجربه وفکر وهوش درآن شرکت دارند · هرکس زیر وروی زندگی‌را ازاول تاباخروازبالا تاپایین نگریسته تلخ وشیرین آنرا چشید دیگر بخندهٔ متملق وریشخند چاپلوس ترتیب اثر نمی‌دهد وی آموخته بود که همیشه باید باریك بین بوده ازهرچیز و هرکس برحذر باشد .

اولین مرتبه که منصورازابومسلم رنجیده ودر روابط آنها تأثیر کرده وقتی‌است که نمایندهٔ ابومسلم درابتدای دولت عباسی برای تبریك نزدابوالعباس آمد . ابوالعباس وابوجعفروجماعتی ازوجوه بنی‌عباس درمجلس حاضربودند . مادر منصور بربری و کنیز و مادر سفاح عرب و درنظر مردم آندور فرزند کنیز احترامی نداشت بهمین سبب باآنکه منصور برادر بزرگتر سفاح بود ابراهیم امام سفاح‌را خلیفه قرارداد ، ابوجعفرخودرا خوب میشناخت وشایسته‌تر ازبرادر برای خلافت می‌پنداشت . نمایندهٔ ابومسلم پرسید «ابن الحارثیه کیست» این سخن نمکی بود که برزخم منصور ریخت . ودرنظر کسی مانند ابوجعفر که کینه وعنادش بحدکمال باشد این توهین غیر قابل عفو وبخشش‌است .

سفاح منصوررا بخراسان فرستاد ظاهراً مأمور بود از ابومسلم بیعت خلافت را برای سفاح بگیرد وبیعت ولایت عهدرا برای خودش ولی در باطن میخواست ابومسلم را سنجیده وفای اورا آزمایش کند . زیرا ابوسلمه خلال که اوهم ازیاران بزرك بنی‌عباس بود پس ازمرك ابراهیم امام می‌خواست خلافت‌را بعلویها انتقال دهد وهمین کارعباسی‌هارا بدگمان نموده از یاران

ورجال دعوت خود ظنین شده میکوشیدند تا بصفای نیت وحس عقیدت آنها اطمینان یابند. این مسافرت درخاطر ابوجعفر اثری زیاد نمود. بچشم خود قدرت ونفوذ ابومسلم را دید. مقدار قوه وقدرت اورا ازنزدیك سنجیده علاقه مردم را باو تماشا کرد. دراین موقع نسبت بابوجعفر احترامات لازمه را نیز بجا نیاورد بلکه توهین نمود.

هماوقت که ابوجعفر درخراسان بود ابومسلم ازسلیمان بن کثیر(۱) رئیس نقبای خراسان بدگمان شده اورا طلبید وبی مشاوره بامنصور و مراجعه بدربار خلافت بقتل رسانید: همینکه ابوجعفر ازخراسان مراجعت کرد خطر نفوذ و قدرت ابومسلم ولزوم نابود کردن اورا بسفاح تذکر داد. ولی چون ابوالعباس اینکاررا بزرك ومهم میشمرد وازعواقب آن ترس داشت بعقیده منصور توجهی نکرده اورا مأمور واسط کرد تاکار ابن هبیره را خاتمه دهد ابوجعفر در این مأموریت شایستگی خودرا بروز داد وکاری کرد که ابن هبیره مجبور شد و امان طلبید. پس از آمد و شد رسل و رسائل ابوجعفر امان نامه نوشت ابن هبیره بعلما وبزرگان مدتی مشاوره کرده که تامطمئن گشته و تسلیم شد، منصور امان نامه را نزد ابوالعباس فرستاد که اوهم امضا کند، سفاح با ابومسلم مشورت کرد او برای توهین بمنصور فرصتی جسته بسفاح گفت «راه هر گریوه سختی‌را میتوان پاك و آسان نمود جز راهی که ابن هبیره درآن باشد» منصور بااین عقیده مخالف بود ولی باصرار ابوالعباس مجبور شد پیمان خودرا شکسته وامر سفاح را اجرا نماید. باینوسیله ابومسلم توانست دست ودامان منصوررا بکثافت خیانت ونقض عهد آلوده درنظرمردم اورا غدار ودرپیمان ناپایدار جلوه دهد.

پس ازخاتمه اینکار ازطرف سفاح ابوجعفر والی جزیره گشت آنجا

---

(۱) محمدبن علی ازبنی‌عباس اولین کسی‌است که مردم‌را به پیروی این طایفه دعوت کرد، وی دوازده نفر انتخاب وبرای دعوت باطراف فرستاد که ازآنجمله سلیمان بن کثیراست.

جنگهای سخت نمود تامردم تسلیم وکارها بجریان افتاد . چهار سال منصور و ابومسلم باهم سروکاری نداشتند هریك بکاروبامور داخلی خود می‌پرداختند . پس‌ازاین مدت باز آتش اختلافشان زبانه کشید ابومسلم ازسفاح اجازه خواست نزد خلیفه آید وبرای حج بمکه معظمه برود میخواست شرافت امارت حاجرا دارا شده باینوسیله نفوذ وقدرتش افزون گردد . سفاح نیت اوواهمیت مطلبرا دانسته بمنصورنوشت که‌اوهم عازم‌حج شود تاابومسلم تمنای ریاست حاجرا ننماید منصور نیز چنین فرصتی‌را برای سر کوبی خصم خود غنیمت دانسته تقاضای رفتن بحج کرد . چون ابومسلم خبر یافت بر کینه اونسبت بمنصور افزود .

ابومسلم برای رفتن بحج ازخراسان بانبار رسید رؤسای لشگر واعیان کشور وسایر طبقات بامر سفاح باستقبال وملاقاتش شتافتند .خود نیز اورا تکریم و تعظیم زیاد نمود . ابوجعفر نیز وارد شد وقتی‌هر دو درانبار بودند ابومسلم نزد سفاح آمد منصور حاضر بود ابومسلم بسفاح سلام کرده بمنصور توجهی ننمود . سفاح اورا بمنصور متوجه ساخت . ابومسلم گفت : ایشانرا دیدم ولی درچنین مجلسی احترام جز بخلیفه سزاوار نیست » سفاح باختلاف این دو چون اهمیت نمیداد باین عذر ناموجه قانع گشت . ابوجعفر برادر خود اصرار واورا ترغیب میکرد که ابومسلم‌را کشته کار اورا خاتمه دهد ولی سفاح جرأت اینکاررا نداشت .

منصور وابو مسلم بمکه رفتند رقابت و هم چشمی آنها آشکار بود دراین سفر ابومسلم توانست خودرا مهمتر و شایسته‌تر از منصور جلوه دهد . راهرا اصلاح وچندین چاه آب حفر نمود . بخلاف منصور بانعام و خلعت اعرابرا بخود متوجه ساخت . منصور طبعاً بداد ودهش مایل نبود وبهترمیدانست که دارای سطوت وهیبت بوده مردم ازاوبترسند . پس‌ازفراغ ازحج خبررسید که سفاح وفات یافته منصور مردم را برای بیعت پیش خواند ابومسلم باکراه بیعت کرد . در همین اثنا خبر رسید عبدالله بن علی عم منصور بنام خود بیعت

گرفته منصور امرداد که ابومسلم باقشون خراسانی خود بجنگ عبدالله برود.
ابومسلم میخواست هرچه زودتر بخراسان بازگشته منصور و عبدالله را بحال خود بگذارد بمنصور گفت کار عبدالله در برابر کار خراسان مهم نیست.
منصور اصرار کرد و اطرافیان اورا وادار نمود تا ویرا بجنگ عبدالله تشویق کردند. ابومسلم ناچار باینکار متوجه شد شش ماه کوشید تاکار عبدالله را خاتمه داده براو نصرت یافت، درهمین اثنا منصور نقشه اعدام ابومسلم را طرح کرد.

ابوجعفر میدانست بسرداری توانا ووزیری دانا مانند ابومسلم نیازمند است خصوص دراین موقع که آفتاب دولت عباسی تازه طلوع کرده وهنوز مخالفین فراوان میباشند وقوت وقدرت مردم طمع کار زیاد است.

مانندابومسلم درهرکاردانا وتواناکمتریافت میشد ولی منصور بمیزان عقل سود وزیان کاررا سنجید وچون تصمیم گرفت دیگردراجرای تصمیم تردید نکرد.
وی هیچ سستی ومداهنه را بکار نمی ست درموقع ضرورت مقهورعاطفه واحساس نمیشد.
مدتها بود پیش خود حکم اعدام ابومسلم را صادر کرده بود ودیگر رحم ومدارا محلی نداشت.

این حکم نتیجه مطالعه زیاد ووقت کافی بود ووقایع روزانه صحت آنرا تصدیق و ضرورت اجرای آنرا آشکار میساخت. هرقدر مقام ومرتبه ابومسلم بالا میرفت ونفوذ وقدرتش بیشتر میشد برای نفوذ خلیفه زیانش بیشتر بود. دیگر ابومسلم دستگیر بنی‌عباس وعلمدار آنها محسوب نمیشد. دربرابر انقلابات مدافع آنها نبود، خود مرکز خوف و هراس شده میتوانست کار را دیگر گون وتخت آنهارا واژگون نموده دستشانرا از کشور کوتاه کند.

هنگامی که ابومسلم باکراه بکار عبدالله میپرداخت نسبت بابوجعفر خشمگین وازاو ناراضی بود. نمی‌توانست زبان خودرا از توهین باز داشته و از اظهار کینه خود داری نماید. هروقت مراسله منصور بوی میرسید پس از مطالعه نزد دوست صمیمی‌خود ابونصر (مالك بن هیشم) می انداخت اونیز خوانده

وهردو باستهزا لب خند میزدند . حسن بن قحطبه که حاضر وسرداری زبردست بود امیمی دانا نزد ابوایوب موریانی وزیر منصور فرستاد که شفاهاً رفتار ابومسلم را شرح دهد .

تاآنوقت ابوجعفر میکوشید که ابومسلم را طوری بکشد که مردم هم اورا گناهکار گفته وبمنصور حرده نگیرند وبتهمت غدر وخیانت متهمش نسازند .

یگانه وسیله این بود که طغیان ابومسلم آشکارشده برای منصور عذری موجه باشد . همینکه ابومسلم غالب وشکست عبدالله را بمنصور نوشت منصور ازطرف خود کسی فرستاد تاغنائم واموال راضبط کند . خود میدانست اینکار نسبت بابومسلم که همیشه بی رقیب وبازرس بود واختیارات مطلقه داشت توهین است . وقتی نماینده منصور بابو مسلم رسید نتوانست خشم خودرا پنهان بدارد نسبت بابوجعفر بد گفت و اگر یارانش مداخله نکرده بودند نماینده را بقتل میرسانید .

نماینده باز گشته وحکایت را باز گفت . منصور میکوشید که ابومسلم بخراسان نرسد بهمین سبب حکومت مصروشام را بوی بر گزار کرده باونوشت آنجا بهتر ازخراسان است کسی را از طرف خود بمصر بفرستد و خود دوشام که بمرکز خلافت نزدیك است بماند . همین که این حکم بابو مسلم رسید اندیشه منصوررادانسته مهیای مخالفت گشت . ازجزیره کوچ وعازم خراسان شد .

حقیقت اینست که ابومسلم همیشه فرمانده بود هرچه میخواست میکرد پیوسته مطاع بود نه مطیع همیشه هر کس بااو مشورت نموده پیرو رای اومیشد او نمیتوانست از کسی تملق بگوید وفرمانبر غیر بشود شگفتی ندارد که ازفرمان منصور خشمناك شد . سخت است پس از جاه تحکم بردن و بسیار مشکل است کسیکه باوج عزت رسیده فاعل مایشاء وحاکم مایرید شد وبرمردم حکومت نمود یکباره باختیار از همه چیز دست بر داشته مطیع محض و فرمانبر گردد .

بعد ازغلبه برعبدالله ابومسلم کسی را برتر ازخود نمیدید وشایسته تر ازخود اندیشه نمیکرد بهمین سبب اعتنائی بابوجعفر نداشت آشکارا مخالفت مینمود .

منصور نیز میخواست در کشور جز او کسی فرمان ندهد و دیگری دارای قدرت و نفوذ نباشد ، نمی‌توانست آسوده نشسته در برابر خود کسی را به بیند که در قدرت و نفوذ مانند او یا برتر ازاوست و پیوسته اورا تهدید میکند

هنگامیکه ابومسلم به زاب رسیده عازم حلوان بود منصور ازانبار بمدائن آمده او را نزد خود طلبید وی درپاسخ نوشت « سلاطین ساسانی گفته‌اند هنگامیکه فتنه ها فرو نشست و کشور از هرجهت قرین آرامش گردید خطر وزرا از سایر اوقات زیادتر خواهد بود اینك که بیاری خدا برای امیرالمؤمنین دشمنی نمانده و هر که بود نابود شده بحکم این پند از قرب بمقام خلافت اجتناب میورزم که سلامت در آنجاست و با خلیفه نقض عهد نکرده پیمان خود را محترم دانسته همواره مطیع و گوش بر فرمان خواهم بود اگر باین ترتیب رضایت دهید مانند بهترین بندگان هستم و اگر اصرار کنید که اراده شما اجرا شود از ترس جان پیمان خود را نقض خواهم کرد . »

چون مکتوب بمنصور رسید پاسخ داد « تو مانند وزرای خائن نیستی که از کثرت خیانت بواسطه ضعف دولت و انقلاب مملکت را تمنا داشته و آسایش آنها در گسیختگی نظم جمعیت و بهم ریختگی کار کشور باشد ، توخودرا در شمار آنها نباید قراردهی توهمیشه وفادار و به پیمان خود استوار بوده باطاعت معروف و بخیر اندیشی موصوفی انواع مشاقات وزحمات را در راه وفا تحمل کردهٔ . این اندیشه های باطل خلاف شرط اتحاد و مخالف عهد اشتیاق است از خدا میخواهم که وسوسه شیطانرا در توبی اثر کند . شیطان برای فساد و افساد راهی نیافته باین وسیله میکوشد تا فتنه کند : »این مکتوبرا همراه ابوحمید مروزی که ازرجال درباری اوبود نزدابومسلم فرستاده ودستور داد حتی المقدور بنرمی وخوشی کوشش کند که ابومسلم نزدمنصور حاضر گردد .

بقیه دارد

(الکل)

وزیانهای آن

بقلم دکتر مستشفی

الکل بزرگترین آفت اجتماعی است الکل منقرض کننده و مضمحل کننده جامعه وانسانیت است درروزگاران پیش در کشورفرانسه مصرف الکل زیاد بوده و امروزهم استعمال الکل دراکثر نقاط متداول است .

در سال ۱۸۵۲ میلادی مانوس هوس سوئدی خطرات شرب زیاد الکل تقطیر شده را در معرض اطلاع عموم قرار داد . الکلیسم کلمه عامی است که اعتیاد باقسام مختلفه مشروبات الکلی را از قبیل شراب و عرق و لیکور و ویسکی و غیره را شامل است . الکل نه فقط ذاتاً مضر و زیان آور است بلکه مزاجرا مستعد قبول امراض گوناگونی از قبیل سل و سایر امراض عفونی می‌نماید . « معروف‌است که الکل رخت خواب‌در مزاج تهیه میکند برای‌مرض سل»ـ الکل سلسه عصبانی را در معرض بیماریهای گوناگون قرار میدهد از قبیل دیوانگی و صرع و حمله و سبعیت و داءالرقص و اقسام مختلفهٔ فلج و رعشه . اکثر از جنایات بالکل منسوب است ـ اعقاب اشخاص الکلی با مرضی دچار میشوند که در بهار عمر خوار و بیمقدار و سربار جامعه میشوند . الکل شخص را بفقر و فلاکت دچار و نژاد را به پرتگاه نیستی سوق میدهد ـ در کشور فرانسه در روزگاران پیشین مخاطرات الکل در آمار درآمده و جرائم معینی در مقابل مصرفش طرح گردیده ـ علماء اقتصاد و سیاسیون و دانشمندان طب و جمعیت

خیریه هریك نسبت بالکل عقاید بدی دارند .

الکل را از مواد مختلفی بدست می آورند و در فرانسه صنعتگرانی که از راه استخراج الکل ارتزاق میکنند بیشمارند بودجه رسومات آن کشور هنگفت و تقطیر کنندگان الکل هریك امتیازنامه جداگانه داشته اند .

بلای الکلیسم در فرانسه بچه قیمت تمام میشود ـ در ۱۹۱۴ این طور در کشور فرانسه حساب کردند که هر نفر ۳۶ فرانك متوسطاً خرج الکل میکند و بنابر این یك میلیاردو ۴۰۰ ملیون فرانك خرج الکل توده میشده . چهارخمس مصرف الکل در طبقه کارگراست وبنا بر این یك هزار و صد ملیون مزد یومیه کارگران بمصرف الکل میرسیده و اگر مثلا ۹ ملیون کارگر آن کشور تخمین شود « از ۲۰ تا ۶۰ ساله » هر نفر بطور متوسط ۱۲۰ فرانك در سال در خرابات خرج یاوه میکند . و اگر ایامیرا که کارگران بواسطه امراض حاصله از الکل تلف میکنند حساب کنیم مبلغ نامبرده دو برابر میشود . واگر طبقه کارگر چنین مبلغی را در صندوق پس اندازی قرار دهد کدام قدرت را دارا نخواهد بود ؟ .

از نقطه‌نظر طبی اگر شخص شرائطی را حائز شود و مقدار مشروب را نیز خیلی کم استعمال کند ممکن است فائده مفروضیرا نائل شود ولی‌این فائده مفروض در مقابل مسائل اقتصادی و بهداشتی واخلاقی بکلی مستهلك است .

در طبیعت موادی وجود دارد که بمراتب ببدن بیشتر منفعت میرساند .

سمیت الکل و بیماریهای ناشیهٔ ازآن ـ در اینجا زیان های الکل شرح داده میشود .

۱ـ الکل پس از جذب در بدن چه میشود ؟ ـ الکل بصورت طبیعی در ورید باب‌الکبد ورود کرده و در کبد و تمام عروق شعریه تا دماغ بهمین صورت میرود ـ ولی بصورت‌طبیعی‌ازبدن دفع‌نمیشود چنانکه هرگز آنرا درادرار نمیتوان بصورت طبیعی یافت بلکه مبدل به آلدهید گشته و تولید حرارت میکند .

۲ـ عمل عمومی الکل ـ الکل پیش از تبدیل و تبدل با تمام اعضاء تماس می یابد لذا در اول طرق اولیه هضمی را تحریک کرده سپس آبهای انساج را خشک کرده و تولید میل‌الدم و توقف‌الدم دراعضا مینماید .

نتایج مذکورات فوق از قرار ذیل‌است ـ تحریک سلولهای نجیبه بدن و استحاله شحمی آنها که بالنتیجه به تصلب انساج و عروق منجر میشود .

۳ ـ ضایعات الکلی بسیارند ـ از طرف دستگاه هضم ـ ورم معده الکلی که بتورم قرحوی آن منجر میشود ، « کسانیکه آبجو مینوشند معده‌شان متسع و در عرق خواران معده منقبض میشود » ـ نزله مزمنه روده و قروحات روده اثنی‌عشر از یادگارهای الکل است ـ الکل زمینهٔ ورید باب‌الکبد را هدف قرار میدهد ـ کبد اشخاص الکلی استحاله یافته و حالت مومیرا پیدا میکند سل کبدرا نیز پس از تحقیقات علمی پی برده اند که الکل مورث است ـ

بیماریهای لوزالمعده و مرض قند هم ازالکل تولید میشود . تصلب سپرز و اورام صفاق مزمن نیز از الکل حاصل میشوند .

اما سلسله دوران دم ـ عروق شعریه دراثر الکل محتقن وقلب چربی بخود میگیرد «مخصوصاًدر کسانیکه آبجومیخورند » شرائین کمتردستخوش عوارض الکل واقع میشوند ـ وچون الکل بصورت طبیعی ازقلوه ها دفع نمیشودآن اعضاء نیز تااندازهٔ ازشر الکل مصونند .

سلسله عصبانی ـ اعصاب در مقابل الکل فوق‌العاده حساسند چنانچه سلولهای عصبی در اثر الکل خراب میشود مغز و پوست دماغ در نتیجه الکل محتقن و متصلب میگردند نزف‌الدم دماغی و سکته از عوارض لاینفک الکل اند شرائین دماغی را نیز الکل آزرده کرده ولی مغز حرام تا اندازهٔ از شر الکل مصون است در حالیتکه باعصاب محیطی نیز الکل اذیت میکنند .

نشانه هائیکه الکلی مزاجها چهارند ـ این نشانه ها مختلفند بر حسب نوع مشروب مستعمله و استعداد اشخاص « از لحاظ موروثیت الکلی و سن

وشغل شخص معتاد » چنانچه بیماریهائی که توام باالکلیسم میشوند نشانه هارا تغییر میدهند .

(۲) **الکلیسم حاد** ـ همان مستی‌است : در شراب خواران بشاشیت و زیادی مزاح و در عرق خورها مسمومیت و خطرناك شدن شخص و در معتادین به آبسنت «یکقسم‌مشروب» حالات صرعی شکل وآثار صاعقه انگیزنشانه است .

جنون خمری ـ عبارت است از تحریکات مخصوص سرگیجه ـ پرت شدن حواس ـ خشمناك شدن زیاد وهذیان و اغماء که در تمام الکلی ها ممکن است ظهور یابد و بالاخص در موروثین الکل و جوانان الکلی و اشخاص‌دماغ خسته و مسمومین بیشتر پیدا و بمرك خاتمه می یابد .

الکلیسم مزمن ـ بلای اجتماعی حقیقی الکلیسم مزمن میباشد . مستی در الکلیسم مزمن کم است و غالباً اشخاص مبتلی بالکلیسم مزمن ظاهرالصلاح و از لحاظ اجتماعی کمتر بالکلی مزاج شبیه اند ـ مقدار الکل روزانه که مصرف میکنند در بدنشان متراکم شده و ممکن است در بعضی تا سن پیری کمتر آثار میشوم الکل ظاهر ودر برخی در نتیجه الکل مزاج ضعیف و بامراض گوناگون دچاروجوان مرك میشوند علت‌این‌اختلاف چیست ؟ عواملی که‌شخص را بالکلیسم مزمن سوق میدهند عبارتند : (۱) وراثت الکلی«۲» شغل « از قبیل مشاغل انزوائی و دفتری » «۳» موقعیکه در شبانه‌روز الکل مصرف میشود چنانکه صبوحی زدن زودتر انسان را الکلی‌میکند «٤» مقدار الکلی که در مشروب‌وجود دارد چنانچه مشروبات پر الکل بیشتر شخص‌را با دمان و اعتیاد دچار میکنند «٥» اسانس های الکلی خطیرتر و زودتر شخص را باعتیاد سوق میدهند «٦» حالات عمومی بهداشتی اشخاص ـ چنانچه مبتلایان بسیفیلیس‌وسل ونوبه وتریاك زودتر بالکلیسم مزمن دچار میشوند .

شراب خواران ـ دارای صورت قرمز درخشنده و بدن فربه بوده ولی کبد و اعضاء هاضمه‌شان کاملا خراب و در آتیه زرد چهره میشوند

شراب از پی سرخ‌روئی خورند وزان عاقبت زرد روئی برند

عوارض عصبی شراب خواران عبارت‌است از : حس تنمیل « مورچه زیر جلد راه رفتن » و اوجاع مختلفه اعضاء و بی حسی آنها رعشه و بیخوابی و اضغاث و احلام و بالاخره جنون خمری .

آبجو خورها — بی‌اندازه چاق بنظر میرسند ظاهراً « نه بطور حقیقی » معدهٔ شان متسع و قلبشان بخود چربی میگیرد .

الکلیسم حقیقی — در عرق خورها و کسانیکه الکل تقطیر شده میخورند پیدا شده و شخص معتاد لاغر ومهموم بنظر میرسد بیماریهای هضمی و عصبی آنان بیشتر دماغ و اعصاب محیطشان‌را آزرده وهمواره دیوانه ومالیخولیائی میباشند .

اعتیاد به آبسنت — « نوعی از مشروب » از اشکال خیلی‌خطرناک الکلیسم مزمن است چون الکل و مواد سمی دیگر شرکت در انهدام مزاج‌میکنند حملات صرعی شکلی و جنایات و جنحه ها به آنان بیشتر نسبت داده میشود و دیوانگی نیز از آثار لاینفک این مشروب است . از لحاظ اجتماعی این قسم الکلیسم خطیرتر است .

عاقبت الکلی مزاجها — خرابی کبد و کلیه و جنون‌خمری وطفیلی شدن بجامعه میباشد .

بیماریها در الکلی مزاج با مهابت هرچه تمام تر جلوه گر میشوند چنانچه ذات‌الریه و غانقرایای ریه و آبله وسل وسفلیس دراشخاص الکلی مهیب‌تر و مبتلی را جوان مرگ میکنند .

دیوانگی الکلی و جنایات و خود کشی آنان — هر قدر مصرف الکل بیشتر میشود دیوانگان زیادتر میگردند . زیاد شدن جنحه و جنایات و پر شدن زندانها و زیادی قتل و جیب بری و هتك ناموس با زیاد شدن الکلی‌ها نسبت مستقیم دارند خود کشیها نیز با پیشرفت مصرف الکل متناسب است .

اعقاب اشخاص الکلی و موروثیت الکلی — چون الکل سم قوی سلسله عصبانی است تأثیرش در اعقاب واضح میباشد. تصور نشود که در عده موالید مؤثر باشد بلکه دراخلاق کودکان هم ذی اثراست والکلیسم مزمن نژاد را منقرض میکند.

۱ — **تمایل مفرط نسبت بالکل** — اولادان الکلی بالضروره نیازمند بالکل میباشند و سریعاً الکلی مزاج گشته چه چنین اطفال از اشخاص بی اراده تولید شده و عناصر سلولیشان بمحرك موروثی نیازمند است (چنانچه در معتادین به تریاك نیز چنین است).

۲ — **اختلالات نیروئی سلسله عصبانی** اولادان الکلی ضعیف الاعصابند واحساسات اخلاقیشان معکوس است مصروعین وحملهها واشخاص ضعیف الاعصاب وتشنجات کودکان منبعث از اعتیاد بالکل پدر ومادر و اقوام است سوء تعادل اخلاقی و ارتکاب جنایات و جیب بری و دزدی غالباً قرعه فالی است که بنام اولادان الکلی زده میشود وقانون نویسان تااندازهٔ مسئولیت را نسبت به آنان سبك گرفتهاند.

ضایعات مراکز عصبی — از پدر و مادر الکلی اولادانی پیدا میشود که ضایعات مادی عصبی دارند یکی از دانشمندان در شیر و منی و جفت جنین زنان معتاد بالکل الکل یافته و منطقاً تأثیر آنرا در اعقاب ثابت کرده — بطور تجزیه تخم مرغ را در معرض ابخره الکلی قرار داده و در ماشینهای جوجه گیری جوجه های بد قیافه و معیوب بدست آوردهاند چنانچه طیور آزموده شده با الکل جوجه های معیوبی داشته اند. کسانیکه قدهای بی اندازه کوتاه دارند و عجیب الخلقه ها و خواجگان و مبتلایان باستسقای دماغی ومصروعین و ابلهان به نسبت ۵۰ در صد از موروثین الکلی مزاج میباشند. کثرت تلفات کودکان نیز در موروثین الکلی بیشتراست الکلیسم آخرین آگهی انقراض نژاد است.

الکلیسم شدن در اثر ازدیاد مخارج الکل ومخارج معالجه بیماریهای ناشیه از الکل شخص را بفقر و فاقه دچار میکند —

مانده دارد

مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم بجان گر تو آئی بتن



مدان خالی از همنشینی مرا که بینم ترا گر نبینی مرا

لب از خفتهٔ چند خامش مکن فرو خفتگانرا فراموش مکن

چو اینجا رسی می درافکن بجام سوی خوابگاه نظامی خرام

مپندار ای خضر پیروز پی | که ازمی مرا هست مقصود می
از آن می همه بیخودی خواستم | بدان بی خودی مجلس آراستم
مرا ساقی از وعدهٔ ایزدیست | شراب ازصبوحی می ازبی‌خودیست
وگرنه بیزدان که تا بوده‌ام | بمی دامن لب نیالوده‌ام
گر ازمی شدم هرگزآلوده جام | حلال خدایست بر من حرام

عماد فقیه

نقل ازیك سفینه کهن سال

ابیات منتخبه

طاعت ناقص ما موجب غفران نشود | راضیم گر مددعلت عصیان نشود
ازین دیار گذشتی وسالها بگذشت | هنوز بوی تو میآید از منازل ما
مرغ هردل که زبند غمت آزاد شود | سالها یاد کند عهد گرفتاری را
دیده‌چوخورشیددید گفت‌مگرروی‌تست | آب تصور کند تشنه چو بیند سراب
سرمایه سعادت دنیا و آخرت | دریك نظر بگوشه‌چشم توبسته است

غزل

امید بلبل بیدل زگل وفا داریست | ولی وفا نکند شاهدی که بازاریست
جفای دوست بغایت رسید ومیترسم | که انتهای جفا ابتدای بیزاریست
غم‌این توده خاك از دل مستان مطلب | این‌غباریست که‌بر خاطرهشیارانست
رخ دلفروزت که ماهی تمامست | گناه مرا عذر خواهی تمامست
عشق‌پوشیدن وخون‌خوردن مادیرینست | خورش و پوشش‌عشاق‌پریشان‌اینست
میان کعبه و ما گرچه صد بیابانست | دریچهٔ ز حرم در سراچه جانست
باختیار جدائی ز دوستان کردن | روامدار که هجران‌اضطراریست

وصلش بجستجو نتوان یافتن ولی آن به که عمر درسر این جستجو شود

اندرز

گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود باری چنان مکن که شود خاطری حزین

بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین

بود بچشم تو زلفت دراز و نیست عجب که شب دراز نماید بچشم بیماران

ما دل خسته بدست تو سپردیم و شدیم زحمت تن ز سر کوی تو بردیم و شدیم

تنگدهان من بیا تنگدلی من ببین بیتو هنوز زنده ام سنگدلی من ببین

این درد جگر سوز بدرمان رسد آخر وین راه خطرناك بپایان رسد آخر

گر یوسف مصری نرسد باز بکنعان از پیرهنش بوی بکنعان رسد آخر

شنیده‌ام زلبت در ازل حدیثی چند هنوز لذت آواز تست در گوشم

گر زطلب روی نتابد مرید عاقبة الامر بیابد مراد

ما همانیم که پیش تو مکرم بودیم که سبکروحتر از عیسی مریم بودیم

مثنوی

زمانه جوانست و با رنك و بو ولی پیر گشتند ابنای او

غریب است این حالت اندر جهان که فرزند پیراست و مادر جوان

مثنوی

گر افلاطون محبت را مرض گفت تو مشنو کاین حکایت از غرض گفت

طبیبان خلق را بیمار خواهند که هردم خویش را در کار خواهند

زن و آزادی

ترجمه‌ایست بسیار نغز و شیوا از کتاب تحریر المرأة تالیف **قاسم‌امین** که مهین فاضل مقدام آقای **احمد مهذب** ترجمان آن بدستور وزارت جلیله معارف طبع ونشر وبدسترس دانشمندان گذارده اند .

گذشته ازحسن بیان وزیبائی ترجمه این کتاب مشتمل‌است برفضایل اخلاقی ومحاسن وفوائد آزادی زنان و اندرزهای بسیار وطرفداران اخلاق ستوده ازمطالعه واستفاده آن ناگزیرند .

ماعموم اهالی‌را بقرائت واستفاده ازچنین کتاب پرفایده دعوت وتوفیق وسعادت آقای مهذب را درطبع ونشر اینگونه کتب اخلاقی ازخداوند خواهانیم

اسرار موفقیت

کتابیست که افکار هرفرد ویژه جوانان وداش آموزان را تقویت و بطریق موفقیت رهنمائی ومطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب‌است جدیداً ازچاپ خارج تاتمام نشده ازموقع استفاده و از **کتابفروشی سروش** تبریز به بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

مفاتیح‌الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهر خوش نویس تبریزی و گراور چابخانه مجلس باکاغذ بسیار اعلی‌آلمانی ازطبع خارج شده درشرکت تضامنی علمی خیابان ناصرخسرو بفروش میرسد . **بهاسی‌ریال**

اصفهان

تالیف حسین نور صادقی کتابی‌است جامع و نفیس مشتمل برچهار فصل (تاریخ ـ جغرافیا ـ ابنیه وآثار ـ شعرا وبزرگان) باگراورهای متعدد رنگی در ۲۸۰ صفحه قیمت ۱۲ ریال ـ شرکت مطبوعات .

سال نوزدهم راجع به اردیبهشت ۱۳۱۷

مجلهٔ ارمغان

شماره دوم تاریخ انتشار تیر ماه ۱۳۱۷

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

سال نوزدهم

سه سند

نگارش آقای عباس اقبال

از اسناد تاریخی دیوان خوارزمشاهیان

بقلم خواجه رشیدالدین وطواط

کشورخوارزم که درنتیجه فتوحات الب ارسلان وسلطان جلال‌الدین ملکشاه جزء قلمرو ممالك سلجوقی شده بود و همواره یکی از امرای دولت بعنوان **خوارزمشاه** ازطرف سلطان بحکومت واداره آن نامزد میشد در سال ۴۹۱ یعنی سال دوم فرمانروائی سنجر برخراسان ازجانب برادر خود سلطان برکیارق درعهده **قطب‌الدین محمدبن انوشتکین** گذاشته شد واین قطب‌الدین **محمد** که پدرش انوشتکین از غلامان ترك ولایت غرجستان بود و درمقام خوارزمشاهی قائم مقام پدرشد ازسنه ۴۹۱ الی ۵۲۲ یعنی قریب سی سال سمت خوارزمشاهی داشت ودرتمام این مدت مطیع امر وخدمتگذار سنجر بود و چه

در ایام حکومت سنجر برخراسان (از ۴۹۰ تا ۵۱۱) وچه در یازده سال اول سلطنت او « از ۵۱۱ تا ۵۲۲ که سال فوت قطب‌الدین محمد خوارزمشاه‌است » هیچگاه ازتحت فرمان او بیرون نرفت و غالباً خود باپسرش **آتسز** ملازم رکاب سنجر بودند .

بعد از مرگ قطب الدین محمد خوارزمشاه در ۵۲۲ سلطان سنجر مقام خوارزمشاهی یعنی ایالت واداره خوارزم‌را بپسر او اتسز سپرد و اتسز ازتاریخ ۵۲۲ تا ۵۳۰ همه وقت درخدمت سلطان ملازم امر ومطیع و منقاد بود ودراکثر وقایع دررکاب او شمشیر میزد .

درشوال سال ۵۳۰ موقعیکه سلطان سنجر دربلخ بود اتسز ازاواجازه گرفت که عازم خوارزم شود وچون بخوارزم رسید پا در مرحله عصیان نسبت بسلطان گذاشت وعلم خود سری واستقلال برافراشت .

سلطان سنجر درمحرم سال ۵۳۳ برای سرکوبی اتسز بقصد خوارزم لشکر کشید واتسز بدون آنکه از خود مقاومتی درست نشان دهد منهزم شد وسنجر قلاع وبلاد خوارزم از جمله قلعه مشهور هزارسب را مسخر و مطیع ساخت وجماعتی ازلشکریان و کسان اتسز دردست سپاهیان سنجری اسیرافتادند وازایشان یکی **آتلیغ** پسراتسز بود که اورا بفرمان سلطان سنجر گردن زدند « جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۴-۵ ازچاپ لیدن » .

سنجر بعداز منهدم ساختن اتسز ولایت خوارزم‌را ببرادر زاده خود سلیمان بن محمد واگذاشت وبخراسان برگشت لیکن اندکی بعد اتسزبخوارزم حمله برد وسلیمان بن محمدرا مغلوب ساخت و درسال ۵۳۴ بربخارا نیز تاخت اما چون ازسلطان وحشت داشت ازدر عذر خواهی درآمد وطلب عفوکرد .

سنجر حاضر شدکه ازسر گناهان اتسز درگذرد باین شرط که او قسم یادکند که دیگر ازتحت فرمان سلطان بیرون نرود وخودرا همواره مطیع اوامر سنجری بداند . اتسز در نیمه شوال سال ۵۳۵ سوگند نامه‌ای خدمت

سلطان نوشت وسنجر اورا بخشود . اتسز هم درجواب این عنایت سلطانی بار دیگر نامهٔ مبنی براظهار تشکر ازاین گذشت و عاطفت سلطان از خوارزم بمرو شاهجان مقر سنجر روانه داشت .

اگرچه اتسز خوارزمشاه بشرحیکه درسوگند نامه او مذکوراست و ازنظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت بانواع قسم های غلاظ و شداد قول وفاداری و خدمتگذاری نسبت بسلطان داده بود لیکن بنیان این پیمان بعلت شدت شور اتسز در استقلال خواهی و اظهار همسری با سنجر از ابتدا سست بود و تنها چیزی که اتسز را موقتاً بر سر جای خود مینشاند و راه طغیان و تمرد را بر او می‌بست همانا قدرت و شوکت سنجری بود و اتسز اگرچه بعد از امضای تعهد نامه و ادای سوگند تا یك سال بعد یعنی تا تاریخی که سلطان سنجر از قراختائیان شکست خورد در حال استقامت و اطاعت مانده و زبان و قدم او بظاهر در تملق و چاکری نسبت بسلطان روان بود (۱) لیکن در باطن سودای دیگر داشت و پیوسته مقامی مناسب جهت تجدید

---

(۱) در همین ایام فدائیان اسماعیلی در سرخس (گرد بازو) پسر اسپهبد باوندی طبرستان یعنی پسر نصرةالدوله شاه غازی رستم بن علی بن شهریار (۵۳۴ - ۵۵۸) را که اسپهبد بدرخواست سلطان سنجر از مازندران بخدمت او بخراسان فرستاده بود کشتند و چون اسپهبد این پسر خود را که بحسن جمال و خوشی هیئت و اندام شهره ایام شده بود بسیار دوست میداشت بقدری از این قصه مولم متأثر و اندوهگین شد که قتل اورا بتحریك سلطان سنجر منسوب داشت و همه وقت میگفت و بپادشاهان اطراف مینوشت که « سنجر ملحد پسر مرا بفرمود کشت » . اتسز برای ملامت اصفهبدبتوسط قاصدی بنام صاین طبری باو پیغام داد که : « با کمال دانش و مردانگی اصفهبد مرا دوچیز عجب آمد یکی آنکه پادشاهان چون خواهند رسولی فرستند داناتر و پاکیزه‌تر لقا و فصیح زبان‌تر کسی را اختیار کنند تا ادای رسالت کند . تو هرسال پیش من فراشی میفرستی که هروقت که اداء رسالت کند یك من آب از دهان اومیآید تا سخنی بتواند گفت . این معنی یا از آنست که از مردم حساب نمیگیری یا خود در ولایت تو مردم نیك نیستند . و این فراش اسفندار فراش تهیشه بود . و یکی دیگر عجب آنکه سلطان سنجر پسر مرا با هزار اسب (یعنی در هزار اسب) بکشت من اورا خداوند عالم و سلطان میخوانم و تو بدانکه ملحدی در خدمت او پسر ترا بکشت همه سنجرك ملحد میخوانی : صاین خود هرگز این پیغام باصفهبد نیارست گفت . . . الخ » ـ بنقل از نسخهٔ خطی تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب لاریجانی .

سرکشی و نافرمانی میجست چنانکه پس از واقعهٔ مشهور قطوان در سال ۵۳۶ و شکست فظیع سنجر از ترکان قراختائی عهد و سوگند خود را نقض کرد و بمرو پایتخت سلطان تاخت و عده‌ای از بلاد خراسانرا بباد غارت داد و خویشتن را پادشاه خوانده مردم آن دیار را بخواندن خطبه و ضرب سکه و تزیین طراز که از مختصات مقام سلطنت است بنام خود وا داشت لیکن این کر و فر دوامی نکرد چه همینکه سلطان سنجر از شکست قطوان انتعاشی یافت اتسز بترك خراسان مجبور شد و سلطان در سال ۵۳۷ ـ ۵۳۸ باردیگر بسر کوبی او لشکر بخوارزم برد و اتسز که تاب پایداری نداشت مجدداً از در استغفار و پوزش در آمد و سلطان نوبتی دیگر قلم عفو بر جرایم اوکشید لیکن دشمنی بین این دو حریف هیچوقت بصلح و صفای کامل مبدل نشد و همچنان تا تاریخ مرك اتسز یعنی تا ۵۵۱ برقرار بود .

در مجموعه‌ای از مراسلات قدیم فارسی که تنها یك نسخه از آن در کتابخانهٔ آسیائی انجمن علوم لنین گراد تحت شارهٔ ۲۶ باقی است و سه سال قبل حضرت علامه استاد آقای محمد قزوینی عکسی از روی آن بدستور وزارت معارف ایران برداشته و بطهران فرستاده اند (۱) در جزء مکاتبات رسمی و اسناد دولتی دیوان خوارزمشاهیان سه سند مهم تاریخی موجود است هرسه بقلم خواجه رشیدالدین محمد عمری بلخی مشهور بوطواط رئیس دیوان انشاء اتسز خوارزمشاه واین ۸ سند راجع‌است بوقایعی که درفوق خلاصه‌آنرا نقل کردیم بشرح ذیل :

۱ ـ سوگندنامه اتسز که در نیمه شوال ۵۳۵ نوشته و بحضورسنجر فرستاده شده‌است .

۲ ـ سپاسنامه اتسز بعد از صدور فرمان عفو سلطان .

---

(۱) برای شرح این مجموعه و محتویات آن رجوع شود بمقدمه مبسوطی‌که نگارنده این مقاله برای نسخه عکسی وزارت معارف ایران نوشته وبابتدای آن ضمیمه است .

۳ ـ فرمان اتسز خطاب بمردم نیشابور بعد از استیلای او بر قسمتی از خراسان در سال ۵۳۶ .

این سه سند علاوه بر اهمیت تاریخی چون هرسه بقلم منشی زبردست وشاعر بزرگواری مانند رشید وطواط است از جهتی دیگر اهمیت و اعتبار دارد بخصوص که منشآت فارسی وطواط که **ابکارالافکار** نام داشته و کلیه این قبیل اسناد را شامل بوده برخلاف منشآت عربی او ظاهراً در دست نیست بهمین جهت ما این سه سند رسمی تاریخی راکه در غایت اهمیت است عیناً استنساخ کرده در اینجا منتشر می کنیم و بسیار افسوس میخوریم که بعلت نقص نسخه اصلی پاره‌ای مواضع آن ناقص و ناخواناست :

۱ - سوگند نامه اتسز خوارزمشاه

قال الله تعالی وهو اصدق القائلین . واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا واوفوا بعهدالله اذا عاهدتم ولاتنقضوا الایمان بعد توکیدها وقدجعلتم الله علیکم کفیلا

من که اتسز بن محمد خوارزمشاهم توفیق می خواهم از خدای عزوجل و برحمت او پناه می طلبم در نگاه داشت وفای عهد که می بندم در بندگی و طاعت خداوند عالم سلطان اسلام که صلاح دین و دنیاء خویش درین می دانم و می‌شناسم والله الموفق للسداد و الهادی الی الرشاد .

عهد بستم من که اتسزبن محمد خوارزمشاهم ونذر کردم باخدای عزوجل ورسول اومحمد علیه‌السلام که تامن باشم مطیع وفرمانبر وبنده خداوند عالم ملکشاه سنجربن بن محمد که زندگانیش باد باشم وسرازطاعت وبندگی‌اونتابم وباهیچ مخالف وبد خواه دولت وی ازترك وتازیك وخویش وبیگانه وزن و مرد و کافرو مسلمان یار نگردم و بخود پناه ندهم و بهیچوجه از وجوه دولت اورا خلاف نکنم و با دوست دولت که دانم دوست باشم و با دشمن دولت که دانم دشمن باشم ، و اگر کسی از مخالفان دولت زی بخلاف دولت وی چیزی نویسد یا پیغامی دهد یا تدبیری کنند پوشیده ندارم ورأی اعلا را معلوم

گردانم ودردفع وقهروقمع مخالفان وقاصدان دولت وی بدانکه ممکن گردد ووسع من آید بتن ومال در حال (۱) بکوشم و بهمه وجوه بندگی نمایم و بهیچ عذر و بهانه تمسك و تعلل نکنم و از بعد طاعت و پرستش ایزد تعالی که آفریدگار عالم و عالمیان است طاعت و بندگی و فرمانبرداری آن پادشاه مبارك برخود فرض عین دانم و هم برین جمله باشم که درین عهد نامه مذکوراست وباخدای عزوجل و رسول او علیه‌السلام عهد بستم و نذر کردم و سوگند خوردم بالله‌الرحمن‌الرحیم بالله‌العلی العظیم بالله‌الملك‌الذی لا اله هو بالله المدرك المهلك بالله‌الحی الذی لایموت که هم برین عهد باشم که درین عهد (نامه) مذکورست .

بایزد بایزد بایزد بخدای هفت آسمان وزمین بدان خدای که جز وی خدائی نیست که از این جمله چیز (۲) خلاف نکنم و اگر نه چنین کنم که درین ذکرست خدای تعالی از من بیزارست و من از خدای بیزارم و اگر بهیچ وجه از وجوه خلاف کنم خدای تعالی را بر من ده حج پیاده (باشد) که بپای خود سپارم و ده سال روزه که پیوسته بدارم و هرچه مال دارم بر مساکین مکه و مدینه صدقه کرده و هر منکوحهٔ که دارم و خواهم داشت همه طلاق داده باشم و اگر ازجمله این عهد و نیت که کردم و درین سوگند که خوردم هیــچ استثنــا و تأویل و حیلــهٔ در آوردم و بهیــچ نوع اندر دیگر داشتم بجز بندگی و طاعت خداوند عالم سنجر که زندگانیش باد هرچه خدای عزوجل گفت ورسول او محمد صلوات‌الله و سلامه علیه گفت و پیغمبران علیهم‌السلام بخلق آوردند همه دروغ است و از جمله آنان باشم کــه خدای عزوجل در محکم تنزیل گــفت **اولئك لهم اللعنة ولهم سوءالنار** و خــدای عزوجل را و رسول اورا محمد علیه السلام و جمله انبیاء و فرشتگان علیهم‌السلام وثقات و معروفان و معتبران را که حاضر بودند برین عهود وثیقه و سوگــندان گواه گرفتم بطوع و اختیار و رغبت فی منتصف شوال سنــة

---

(۱) ظاهراً : وجان (۲) ظاهراً : هیچ یاهیچ چیز یاچیزی

خمس و ثلثین و خمسائة ،

۲ ــ مراسله اتسز بسنجر در عنایت سلطانی
و تقاضای اجازه بوسیدن درگاه او

زندگانی خداوند عالم خدایگان بنی آدم سلطان شرق و غرب فرمانده روی زمین در کامرانی و سلطنت و پادشاهی و مملکت و جهانداری و عظمت دراز باد وهزار سال جهان بکام و فلك غلام و بخت متابع و دولت مطاوع و ایزد عزوجل ناصر و حافظ و مؤید و معین .

نیازمندی کمترین بندگان ببوسیدن خاك درگاه خداوند عالم خلدالله سلطانه و اعلی شأنه که قبله ملوك بر و بحر و کعبه سلاطین شرق و غرب است بغایتی و نهایتی رسیده است که اوهام از تصور آن عاجز است و اقلام از شرح آن قاصر و اگر کمترین بندگان خواهد که بشرح آن مشغول شود و کنه آن بواجب صفت کند فیالها قصة فی شرحها طول ، امید بکرم ایزد عز وعلاست که هرچه زودتر کمترین بندگان را شرف بوسیدن آن درگاه و سعادت ملازمت آن بارگاه کرامت کند بمنه و کرمه و طوله .

کمترین بندگان آناءاللیل واطراف النهار رطب اللسان است بشکر عوارف و نشر عواطف مجلس اعلی چه بیقین دانسته است که شکر داعیه مزید انعام وموجب دوام اکرام است وکفران مستدعی زوال نعمت ومقتضی انتقال دولت . درین وقت که معتمدان ازحضرت جلت رسیدند ومثال همایون موشح ومحلی بتوقیع اشرف رسانید (۱) و کمترین بندگان پس از . . . . . (۲) و پس از اندراس آثار و تداعی مبانی و اهدام رسوم احیائی گرفت مجدد ، و انتظامی بر گرفت مخلد و مؤبد و بعد از آنکه عالمیان آثار عدل خداوند عالم اعلی الله أمره وضاعف قدره درحق کمترین بندگان دیده بودند وشنیده انوار رحمت او

(۱) یعنی رسانیدند برسم معمول آن ایام (۲) قریب نیم سطردراصل نسخه سفید است (۳) بهمین شکل دراصل نسخه افتاده

شنیدند و دیدند و بدان سبب دولت قاهره‌را ثبت الله قواعد ها وشید ارکانها و ثبت (۳) بنیانها دعاهای خیر گفتند و از خدای تعالی با بتهال و تضرع دوام آن خواستند و تا کمترین بندگان را عمر خواهد بود از بس امروز جز حاقه بندگی و مطاوعت مجلس اعلی در گوش نخواهد داشت و جز غاشیت اخلاص بر دوش نخواهد گذاشت و اعقاب و اخلاف خویش را بدین وصیت خواهد کرد و در میان ایشان همین سنت خواهد گسترانید ایزد تعالی خداوند عالم را تا قیامت باقی داراد و سایه عز و عاطفت و فضل و رحمت او از سر ما بندگان زائل مگرداناد و اور و اولیاء دولت و انصار دعوت اورا بهمه مقاصد و مطالب دینی و دنیاوی برساناد بمحمد و آله.

و هذا دعاء او . . . . (۱) کفیته لانی سألت الله فیك و قد فعل

احوال بنده باز قوامی گرفت نو — اسباب عیش باز نظامی گرفت نو
بی صیت و نام بود و بعفو خدایگان — صیتی گرفت تازه و نامی گرفت نو
از ساقیان دولت سلطان بر و بحر — بر بادهٔ امانی جامی گرفت نو
بخت نفور گشته باقبال سنجری — نزدیك بنده باز مقامی گرفت نو
اینك ز بهر کشتن اعدای دولتش — بنده بدست قهر حسامی گرفت نو

۳ — فرمان اتسز خطاب بمردم نیشابور

بدایع روایع والطایف عواطف مولی‌جلت قدرته درحق ما نه بآن درجه است که درفهم ووهم هیچ آفریده گنجد که تاقدم صدق برسر سریر ملك نهاده ایم و عنان ضبط جهان و حفظ جهانیان را درقبضهٔ شهادت و عنایت خود آورده ایم از گردش آسمانی و تقدیر ربانی بروزگار ماهر روز احسانی است مهیا و مهنا لاجرم ادای شکر آن نعم و مواهب را میکوشیم تا ظلمت ظلم از روی زمین بنور عدل خویش برگیریم و جهانرا در سایه عاطفت بی منتهای خویش

(۱) یك کلمه دراصل نسخه افتاده .

جای دهیم . مائیم که نفع اولیا و قمع اعدا را از مضمار ازل رانده ایم و بزم و رزم خویش را فهرست کرم و معجزه امم ساخته ، یك فرقت بما مینازد و میبالد و یکی از سهم ما میگدازد و مینالد ، و جهانیان امروز از صحیفه اقبال ما نقش سعد آسمانی می خوانند و در حرکات و سکنات ما رمز و اشارت فلکی می بینند و اگر نه در تقلب روزگار و تلون کار پادشاه جهان سنجر تأمل باید کرد که تا دل با ما یکی داشت علم دولت و اقبال بر علیین می افراشت . . (۱) که وفاق باتفاق بدل کرد و برای وهوای . . . ، (۱) که بر یمین وشمال خویش دارد صورت و سیرت در حق ما بگردانید و مارا بیازرد و حقوق قدیم اسلاف ما از یاد برد درتنگراه حوادث فلکی افتاد و هنوز .... (۱) وندانیم که ندامت چه برد چون دولت خویش را پشت و یاری چون ما نمی بیند ، و دستبرد و قدرت ما نه چیزی است که بر جهانیان پوشیده مانده است ، امروز بمبارکی رایات ما (به آب باریك) رسیده است و از آنجا بظاهر نیشابور خواهدخرامیدن ،

دانید که درخراسان هرجا که نه برطریق طاعت ومتابعت پیش آمدند چه دیدند و مارا بمقیمان و سکان و مشایخ و اعیان و جمله مردم نیشابور نظری شافی است و اگر می‌خواهند که در خانه خویش بمانند و شهر ایشان خراب نشود . . . . (۲) و خداوند دولت باید کوشیدن . خواجه رئیس را فرستادیم تا این مثال را برساند و مشایخ و اعیان را پیش ما فرستد تا قراری بدهند و هم در ساعت که این مثال خوانند خطبه و سکه و طراز بنام ما مزین گردانند و اگر چون دیگر جایها در عصیان و متمائلی (۳) خواهند بودن **فلنأتینکم بجنود لا قبل لها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون** ،

پاریس خرداد ۱۳۱۷ — عباس اقبال

(۱) در هر سه موضع جای چند کلمه در اصل نسخه سفید است ،

(۲) چیزی در اصل نسخه از اینجا افتاده است (۳) در اصل نسخه همچنین است

آثار اساتید

رشیدالدین وطواط

از سفینه صائب

تغزل

ای آنکه رخت بهار چین است — رویم ز غم تو بر ز چین است
خاتم دهنی و بیتو رویم — از گوهر دیده پر نگین است
سروی تو و بوستانت بزمست — ماهی تو و آسمانت زین است
در زینی و در کنار من نه — از زین تو رشك من ازاین است
همچون تن من ترا میان است — همچون غم من ترا سرین است

قطعه

خدایگانا تیغ تو صورت ظفرست — دل کریم تو گنج بدایع گهرست
بجاه تست همه عز طینت آدم — شجر عزیز برای منافع ثمرست
صفت بابر نه نیکوست مکرمات ترا — که مکرمات تو باقی و ابر در گذرست
اگر شدست جهان خسیس منشأ تو — شگفت نیست که نی نیز منبع شکرست

قصیده

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش — مرا زده غم تو درمیان جان آتش
بر تراست ز بیداد درمیان خارا — دل مراست ز تیمار درمیان آتش
اگر بخاره در آتش نهان بود چونست — دل تو خاره و در دل مرا نهان آتش
چو باد میگذری برمن ومرا برراه — همی گذاری چونانکه کاروان آتش

نیز هم

امروز شد صحیفه اقبال پر نگار — وامروز شد طلیعه اسلام آشکار
وقتی که بر نهند سواران کلاه فخر — جائی که بر کشند دلیران ازلباس عار
پشت زمین چوروی فلك گردد ازسلیح — روی زمین چو پشت فلك گردد ازغبار
کم کرده باد ترك به پیکان باد سیر — افزوده آب شرع بشمشیر آبدار
بی تاب مانده پنجه گردان کاردان — از بیم کارزار تو چون پنجه چنار
آن کوز کو کنار خلاف تو خفته بود — کرداستخوانش گرزتو چو تخم کوکنار
پشت زمین زنعل سوارانت پرهلال — روی هوا زنقش علمهات پر نگار

مدیح

یك سخنت مایه هزار سخن سنج — یك هنرت زیور هزار هنرمند

رباعی (۱)

ای شمع بخیره چند برخود خندی — تو سوز دل مرا کجا مانندی
فرقست میان سوز کزجان خیزد — باآنکه بریسمانش بر خود بندی

شرف الدین المؤید بغدادی

چرخ ومه و مهر درتمنای تواند — سرو و گل ولاله درتماشای تواند
ارواح مقربان علوی شب و روز — ابجد خوانان لوح سودای تواند

عمر بن محمد البسطامی

بی مهر تو دل صواب نبود — زیرا که بجز خراب نبود
دل چون سر زلف نیکوانست — بد باشد اگر بتاب نبود
بیزخمه گوشمال مطرب — هیزم بود آن رباب نبود
در عشق بسی سؤال باشد — کانرا هرگز جواب نبود

فخرالدین عزیز مزید

ای زندگی تن وروانم همه تو — جانی و دلی ایدل و جانم همه تو
توهستی من شدی ازانی همه من — من نیست شدم درتو ازآنم همه تو

---

(۱) این رباعی بومثلرا بعضی بشیخ ابوسعید ابوالخیر نسبت داده‌اند

بزرگترین معمای حیات

این مقاله بقلم یکی ازمشهورترین وزبردست ترین جریده نگاران امریکا (ارتور بریزبان) است که دربقاء نفس ووجود صانع بحث کرده .

ما این مقاله را برای آن درج میکنیم که بدانند طرز فکر و طرز استدلال یك نویسنده امریکائی درموضوعی که ازبدو پیدایش بشرتاکنون تمام عقول عالیه ومتوسطه فرزند آدم درآن بحث کردهاست چگونه میباشد وازخوانندگان میپرسیم که قطع نظر ازواقع ونفس‌الامر آیا بااین طرز استدلال موافقند ونقصی درآن می بینند یانه .

بزرگترین معمای حیات

روح چیست ودرکجاست ؟

آیا ایمان ببقای روح واعتقاد بابدیت خوبست وبحال مانفعی میرساند ؟

صرفنظر ازتعالیم ومعتقدات مذهبی اساساً بحال تو خیلی مفیداست که معتقد بدوام وخلود روح خویشتن باشی .

بسیار نافع است که مادرپیش خود خیلی معتقد باشد که کودك رضیع بی‌دندان او روزی رئیس جمهور خواهد شد زیرا درآنصورت بطفل خود بیشتر اهمیت میدهد ومواظبت بیشتر ازاو میکند .

ایمان ببقای روح نیز حس تکریم واحترامی درنهاد شخص ایجاد میکند که بوجود خود اهمیتی میدهد و برای آن قدر و منزلتی قائل نمیشود : همین حس احترام وتکریم نفس نیز قوائی بوجود میاورد که انسان ضعیف شگفتی هائی ازخود بظهور میرساند وبرعرصه جهان حکمرانی میکند .

اگر مجسمه سازی را ببینید که هرچه پیکر میسازد بلا فاصله خرد میکند ومیشکند هرگز احترامی برای آن صنعتگر قائل نمیشوید .

همچنین هرگاه تصور کنید صانع بزرگی که برعرصه کائنات فرمانروائی دارد موجودات بشری‌را میآفریند ونیروی تفکر وحس تعالی و وآرزوی حیات جاویدرا درنهاد اوبودیعت می‌نهد وبلافاصله پس‌ازدقایقی معدود که ازعمر آنها دراینجهان میگذرد آنهارا بوادی نیستی وعدم مطلق میکشاند

بدیهی است نسبت باین صانع نیز حس ستایش واحترامی نخواهید داشت ،



اعتقاد ببقا و خلود روح امری عادی و منطقی است زیرا چنانکه « شارل فوریه » گفته‌است . خداوند مخلوقات خودرا فریب نمیدهد . وی آمال و آرزوهائی بانسان عطا کرده است که همه آن آرزوها صورت تحقق مییابد .

انسان ازابتدای شناسائی خود آرزو داشته است که بال وپر درآورد وچون پرندگان هوا بتواند پرواز کند ومی‌بینی که امروز موفق بپرواز شده‌است .

پنجاه سال پیش اگر کسی میگفت چون آرزوی پرواز در دل انسان هست لاجرم روزی پرواز خواهد کرد ملیونها مردم بریش او میخندیدند و اورا بسفاهت منسوب میکردند .

دخترك خرد سال باعروسك خود بازی میکند ولباس برتن اومیپوشاند واورا نوازش میکند ودر گهواره میخواباند و آرزو دارد که مادر بشود : **چندی بعد آرزوی او مورد اجابت مییابد و مادری حقیقی میشود ،** طبیعت اورا فریب نمیدهد . برادر کوچك اورا که مشق سربازی وتقلید شکارچیان میکند فریب نمیدهد و اورا بآرزوی سربازی و شکارچی شدن خودش میرساند .

بزرگترین آرزوهای انسانی و شدیدترین خواهش های نفسانی او اینستکه بحیات جاوید نائل گردد وباید دانست که این آرزو وخواهش بهیچوجه مبتنی براصل ضعف و کم جرئتی یاترس ازمرك نیست زیرا مامرگرا نمی‌شناسیم واز کیفیت واقعی آن مستحضر نیستیم وباینجهة مثل سایرحیوانات اندیشه و بیمی از آن نداریم .



ایمان بخلود وبقای روح نه تنها برای تزکیه نفس افراد مفید و نافع است بلکه باید گفت بدون آن سیر وپیشرفت تمدن دراین کره خاك غیر میسر بوده است . راستی که بدون اعتقاد بروح زندگانی اینجهان چقدر سخت

ودشوار میبود ودنیا بچه جهنم سوزانی مبدل میشد !

مادری که فرزند دلبند خودرا ازدست میدهد معتقداست که روح اودرماوراء گور زیست میکند وشادمان وخرم است وهمین اعتقاد ادامه زندگی را رای وی میسر میسازد .

مادری میمیرد ودختر او که نهایت علاقه و دلبستگی را بوی دارد تصور میکند عاقبت روزی بدیدار او نائل خواهد شد . جزاین تصور آیا چه تسلیت ودلداری برای او متصوراست ؟

هرقدر تمدن وتربیت بیشتر برود فقر وفاقه ازمیان برداشته میشود وبااز میان رفتن فقرجنایات نیز تقلیل مییابد ودرنتیجه عقیده بعقاب ومجازات ماوراء قبرازبین میرود . ولی اعتقاد ببقای روح که درحقیقت وحی والهامی ازعالم **لاهوت** بضمیر انسانی است همچنان برجا خواهد ماند وجامعه بشری را تسلی خواهد داد وباشد که روزی بدلایل حسی صحت آن بثبوت بپیوندد .

یقین است اراده لایزال هرگز رضا نخواهد داد که آرزوئی غیر قابل تحقیق در نهاد مخلوقات خود بودیعه گذارد وملیونهای بیشمارنفوس بشری را بدون هیچ دلیل سرگشته وگمراه سازد و آنهارا باسرابی بفریبد .

* * *

روح چیست ودر کجاست ؟ جواب این سؤالات را برروی این زمین نمیتوان بدست آورد سه موضوع واقعیت دارد وبرمامحقق است :

نخست ماده . همان خاك سخت وصلبی که برروی آن ایستادهٔ ، آن پیکر مادی که روح تو درآن جادارد آن سنك مرمری که استاد صنعتگر مجسمه های خودرا باآن میسازد .

دوم قوه ، همان نیروئی که چون درماده حلول کند آنرا استحاله مینماید ـ بخار وبرق ـ حرارت آفتاب که آبرا جذب وآنرا مبدل بابر و باران میکند ـ برقی که درآسمان میدرخشد ، قوهٔ که اهن را بآهن ربا جلب مینماید ،

سوم روح یا جان . همان نیروی تفکر وادراك وابتکاراست که اختیار قوه دردست اوست وبمیل خود قوه را درماده بکار میبرد همچنانکه برزگری گاو آهن‌را برای شیار زمین بکار میاندازد . خلاصه چون اختیار ماده و قوه هردودر کف روح‌است بنابراین زمین وهرچه درآنست درتحت اختیار وتسلط مطلق روح میباشد وبهر صورتی که اراده کند میتواند آنرا درآورد .

« پادروسکی » استاد بزرك موسیقی‌را می‌بینی که درپشت پیانو نشسته‌است دراینجا منظره مظاهر سه‌گانه حیات را مشاهده میکنی . پیانو مظهر ماده است و کلیدها واوتار آن همچنان خاموش‌است اوقتیکه قوه به فرمان روح درآن بکار بیفتد وتولید آهنك نماید .

نیروئی که دردست استاد است مظهر قوه‌است . روح که دارای ادراك است واستعداد تمیز موسیقی ومکانیك وریاضیات وسایر رشته های معارف بشری را دارد قوه‌را درانگشتان بکار انداخته‌آنهارا راهنمائی میکند ونغمات وآهنگهارا بوجود میاورد .

همچنانیکه روح استاد موسیقی بوسیله قوه جسم بیجان پیانورا بصدا وترنم میاورد همانگونه نیز روح هیئت جامعه بشری علم وقوه را درسطح این سیاره‌که روزی عبارت ازصحاری لم یزرع وجنگلهای هولناك ومردابهای مضر بوده‌است بکار انداخته وآنرا بتدریج مبدل به‌کره زیبا و قابل‌سکونت انسان متمدن نموده اراضی بائره را زراعت ومردابهارا خشك کرده وازجنگلهای وحشی هزاران استفاده برده‌است .

* * *

روح در کجاست ؟ درهیچ جا .

آیا روح استاد موسیقی در گوش او و در حس سامعه آواست ؟ بدیهی‌است نه .

بیتهوون - بهترین قطعات موسیقی خودرا درموقعی‌تصنیف کرده است که بکلی کر شده بود ودرحینیکه گوش او هیچ صدائی‌را نمی‌شنید هیئت

موزیك را با کمال مهارت و استادی اداره میکرد . روح موسیقی او ارتباطی باگوش وقوه شنوائی وی نداشت همچنانکه موسیقی بادروسکی یا پاگانینی مربوط به انگشتان یاعضلات بازوی آنان بوده است .

روح انسانی درهمه جای جسم او هست و درهیچ جای آنهم نیست کما اینکه روح بزرك سرمدی که برفضای بیکران عالم و اینهمه ثوابت وسیارحکومت میکند درهمه جاهست ودرهیچ جای معلومی نیست .

وجود تو خود آیینه ومظهر روح تواست اما هرگز نمیتوانی محل وموضع آنرا تشخیص بدهی وماهیت آنرا بشناسی . درهمه اطراف و جوانب تو مظاهر روح انسانی نموداراست : درتبسم زیبای کودك خرد سال ودرچهره ملکوتی پیره زنی که به پرستاری و مراقبت اطفال بی‌مادر مشغول است روح آنهارا مشاهده میکنی .

آن دانشمند بزرك فرانسوی درست گفته است که « اگر فرضاً اعتقاد به بقا وخلود روح درمیان مردم وجود نداشت نفع جامعه بشری اقتضا میکرده که اعتقاد بدانرا جعل واختراع کنند » .

* * *

لیکن احتیاجی بجعل واختراع نیست زیراروح واقعاً موجود جاودانی است وحقیقت این مطلب ازهرگوشه وکنار هویداست . علم امروزی میگوید ماده وقوه فاسد شدنی نیست .

شمعی که در برابر تو میسوزد ازبین نمیرود ومعدوم نمیشود ، فقط ماده آن تغییر شکل میدهد وبدینجهة هرذره آنرا میتوانی درخاکستر فتیله آن یادرهوای مجاور که درآن سوخته‌است دوباره بدست آوری .

حتی شعله شمع نیزازبین نمیرود زیرادرموقع سوختن بصورت حرارت درآمده ودرهوا موجود میباشد

برقی که ده ملیون سال پیش درمیان ابرها وبرفراز قلل کوهها

درخشنده است هنوز وجود دارد وقوه همان را در برقی که امروز میزند مشاهده میکنید .

پس آیا میتوان این نکته‌را معقول دانست که عقل کلی که بر تمام افلاك وبراین کره خاکی تسلط دارد ازفساد و انهدام ماده بیجان و قوه بی ادراك جلوگیری کند ولی روح انسانی‌را همان روحی که دارای شعور وادراك است وبوسیله بکار بردن ماده وقوه موجب اینهمه آبادی وزیبائی درزمین شده‌است محکوم به فنا ونیستی مطلق سازد ؟

آیا معقول است که ماده فرشی که درزیر پای تواست یاقوه که تولید حرارت دربخاری اطاق میکند هرگز روی فنا ونیستی‌را نبیند وموجود ابدی باشد ولی شعور وادراکی که قالی وبخاری را ساخته است محکوم به فنا وزوال قطعی باشد ؟

هیچ چیز دراین عالم تفریط وتباه نمیشود منتهی چون همه چیز در طبیعت بوفور یافت میشود انسان تصور تفریط وتباهی آنهارا میکند .

. . .

عدم اعتقاد بوجود روح و بقای آن در نیروی عزم و شهامت انسانی خلل وارد می‌آورد ودماغ اورا پژمرده وملول میسازد . زندگی انسان دراین سیاره ساعتی بیش دوام ندارد ودیری نمیگذرد که هرموجود جانداری بخاك بازگشت میکند . حیات ما درقبال ابدیت لحظهٔ بیش نیست بااین وصف اگر بخواهیم ازوجود انسان وازقوای متفکره او استفاده کامل ببریم باید باو بفهمانیم که زندگانی وی ارزش وقیمت خاصی دارد .

سیاستمداری که باپشت کار وحوصله بسیار دراطاق خود به طرح نقشه‌های سیاسی مشغول است وازهمه لذات وتفریحات شخصی صرفنظر مینماید یاعالم دانشمندی که پشت پا بزندگی زده و بادقتی خارج از حوصله مردم متعارفی برای استفاده اعصار آینده بمطالعات وتجربیات علمی مشغول است اگر معتقد نباشد که حیات ماده وقوه وروح جاودانی‌است وهیچ چیز دردنیا تباهی وفساد نمی‌پذیرد وهرکار خیری که انسان انجام دهد آثار ونتایج آن الی‌الابد

پایدار وباقی خواهد ماند بدیهی‌است نشاط و حرارتی درکار نخواهد داشت و زحمت بیهوده وعبث نخواهد کشید .

ایمان بخلود نفس واعتقاد بوجود عدالت مطلق که براینعالم حکمرانی دارد بسیاری اشخاص بزرگ را بانجام کارهای نیك تشویق نموده واگر همین ایمان دربشریت وجود نداشت دنیای ما امروز صحرائی بایر ومخوف بیش نبود .

* * *

زندگانی چون تالاب کوچکی‌است که زود خشك و معدوم میشود . عالم کبیر دراطراف این تالاب همچون اقیانوسی عظیم گسترده است . انسان حقیر بر ساحل این اقیانوس ایستاده به عرصه بیکران آن نظاره میکند وسئوالاتی ازخویشتن مینماید که هرگز جواب آنهارا نخواهد شنید

وی دراینحال جهالت باقی میماند ویك کلمه ازاین معماهای هولناك را نمیفهمد لیکن جرئت ایمان دارد وهمین ایمان باوقوت ونیرو می‌بخشد وباعث رستگاری او میشود .

شاعر بزرك آلمانی « هانری هاینه » که بواسطه بی‌میلی خاندان « هوهنزولرن » ازپروس تبعید گردید درقطعه شیوای خود بنام « دریای شمال » ضعف وحقارت انسانرا مورد استهزاء قرار داده ومیگوید . (۱)

بیا معمای زندگی‌را برای من حل کن .

این همان معمای اسرار آمیز کهن است که تادنیا بوده وخواهد بود همچنان پایدار میماند .

چه سرهای بیشماری برای کشف این معما بزانوی تفکر تکیه کرده وبیهوده بخود رنج داده‌اند :

سرهائی که شبکلاه آنها باخطوط مصری ومیخی ترسیم شده بود

(۱) مضامین این ابیات تمام درسخنان شعرای بزرك ایران موجود است ودرشماره بعد نموداری ازآن اشعار نگاشته میشود .

سرهائی که بدور آنها عمامه پیچیده شده وسرهائی که کلاه خز و وقاقم برآنها نهاده شده بود .

سرهائی باگیسوان عاریه وهزارها سر باشکال واقسام مختلف دیگر مسکین سر دردمند ورنجور انسانی ! ـ

اگرراست میگوئی بگوانسان چیست واز کجاآمده‌است وبکجا میرود ؟

دراین اختران شبگرد که قبه نیلگونرا آرایش میدهند چه مخلوقاتی سکونت دارند ؟

امواج بی‌پایان دریا همچنان غریو کنان درساحل روی‌هم میشکنند .

صفیر بادها در فضا غلغله میاندازد وابرها درعرصه بیکران آسمان آواره میشوند .

کواکب علوی با بی‌اعتنائی بجهانیان چشمک های سرد میزنند .

وهنوز سفیهی بینوا درانتظار جواب سئوالات خویش ایستاده‌است .

...

این اشعار بقصد سخریه واستهزاء انسان گفته شده ولی دربیت آخری حقیقتی نهفته‌است . برانسان واجب‌است که این سئوالاترا ازخود بکند و همیشه همین سئوال‌را کرده وبعدهاهم خواهد کرد لیکن « سفیهی بینوا درانتظار جواب میایستد » .

مرد دانامیداند که امواج خروشان وبادهای‌غران وابرهای‌متواری و ستارگان درخشان را دهاء وقریحهٔ که در روح انسانی بودیعه نهاده شده است میتواند بسخن آورد و وادارد بسئوالاتش پاسخ دهند .

انسان‌که درساحل دریای بیکران ابدیت ایستاده هیچگاه نمیتواند آغازی برای خویش بیابد و یاسرازانجام کار خود در آورد اما میتواند بادهارا درقبضه اطاعت خود درآورد و امواج توسن‌را رام کند و ابعاد و مسافات دور ترین اجرام آسمانی را بسنجد و معین نماید و همه این شگفتی هاراهم به نیروی دماغی خویش که قوائی لایزال و نمردنی است انجام میدهد

سرپیشرفت وتقدم برخی اشخاص نسبت بدیگران در اینست که روح ودماغ آنها در کالبدی محکم‌تر وآراسته تر از سایرین به کار وتفکر مشغول است . **کمانچه بی کوك را بدست هنرمندترین اساتید موسیقی اگر بدهی جز صداهای زشت وسامعه خراش از آن نخواهی شنید** . پادروسکی را وادار بر طبل قبایل وحشی افریقا بنوازد وبدیهی است جز همان صدای ناهنجار طبل وحشیان آهنك دیگری ازاو بیرون نخواهد آمد .

همانطور که بزرگترین استادان تاآلات موسیقی صحیحی در دست نداشته باشند نمیتوانند هنرخودرا ظاهر سازند همچنان نیز عقول وارواح سامیه جز در بدنهای سالم وورزیده تجلی وتظاهری نمیتوانند کرد .

وظیفه عواطف مادری ومهر و علقه پدری اینستکه در پرورش اطفال خود مراقبت فراوان کنند وآنهارا چنان پرورش دهند که روح آنها بتواند بزیبائی تجلی کند وآثاری نیکو ازخود برزمین باقی گذارد .

داود نبی گفته است **(چه اسرار وشگفتی‌ها در وجود من نهفته است که فقط روح من ازآنها باخبراست)**

راستی هم از روح انسانی اسرار آمیزتر چیزی نیست که کران تاکران فضارا فراگرفته ودرهیچ جای معین نیست لیکن برابدیت ولانهایه فرمانروائی دارد . (شباهنك)



کمال الدین زیاد اصفهانی

بجان ودل تراباشم چه باشد گرمرا باشی زجان ودل جداباشم چو ازچشمم جداباشی

جمال جمله عالم تو داری ازهمه خوبان همه عالم مرا باشد چویکساعت مراباشی

شعر العجم

تقریظ وانتقاد

جلد اول کتاب شعرالعجم تالیف **پروفسور شبلی نعمانی هندوستانی** بزبان اردو پس از ترجمه فارسی بخامه فاضل مقدام آقای **سید محمد تقی فخرداعی** دراین اواخر منتشر ومورد توجه خاص ادبا وفضلای ایران واقع شده است .

شبلی نعمانی سرآمد شعرا وفضلای قرن اخیر هندوستان ودراروپا و مصر کتب وتالیفات وی همواره مورد توجه بوده و بلاشك درشعر و شاعری فارسی وشعر شناسی ونقد شعر درهندوستان بی نظیر وخدمات وی بزبان وشعر فارسی بیش ازحد تقریر وتحریر است .

شعرالعجم شبلی بزبان اردو درهندوستان دارای قبول عامه و دراروپا مورد توجه مستشرقان ودرایران هم بمساعی جمیله آقای فخر داعی اینك محل استفاده ومورد قبول افاضل ودانشمندان میباشد .

کتاب شعرالعجم ـ را مابادقت ازآغاز تاانجام بمطالعه عمیق پرداخته واززحمات وخدمات بی پایان شبلی نعمانی رحمةالله علیه وتتبعات عمیقه وسنجش مقام شاعری اساتید سخن فارسی بایکدیگر **که کاری** است بسیار دشوار والحق تادرجه ایشان ازعهده برآمده اند بهره کافی بردیم و اینك باکمال احترام و ادب نظریات و انتقاداتی چند که در قسمت شرح حال یگانه سخنور جهان **حکیم نظامی گنجوی** قدس سره بفکر قاصر واندیشه کوتاه رسیده به پیشگاه

خداوندان دانش وادب ارمغان میداریم وهرگاه درفکر واندیشه ماخطا ولغزشی بکاراست از دانشمندان وادبا نگارش بیدریغ وازما طبع ونشر درصفحات ارمغان .

نام ونسب نظامی

درصفحه ۲۱٦ مینگارد . نام نظامی الیاس یوسف ، کنیه ابومحمد لقب نظام الدین تخلص نظامی مولد وموطن بنا بقول مشهور گنجه است ولی او اصلا ازاهل قم بوده چنانکه دراسکندر نامه گوید .

چو در گر چه دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

ودرحقیقت وطن او تفرش بوده ولی چون حاکم نشین آن قم است لذا بجای تفرش خودرا بقم منسوب داشته است .

نام پدرش مؤید بوده است واو وطن خودرا ترك گفته بگنجه رفت ونظـامی درآنجاتولد یافت .

درپایان صفحه وقسمت حاشیه آقای فخرداعی مینگارد :

امین رازی ولطفعلی آذرآنرا نوشته لیکن استدلالیکه او ازاسکندر نامه کرده است ذکری ازآن درنسخ موجوده نشده ودرخصوص تفرش ومحل ولادت شرحیکه ذکر شده ازلطفعلی آذر ماخوداست .

...

در بیان نام و نسب نظامی اشتباه بسیار واقع شده زیرا نام نظامی الیاس است و پدرش یوسف وجدش ذکی مؤید بوده کنیه ابومحمدرا هم شاید بمناسبت آنکه فرزندش محمد نام داشته برای او تراشیده‌اند مانند لقب نظام‌الدین زیرا درعجم کنیه چندان رواج نداشته وگاهی بتقلید عرب کنیه درایرانیان وجود پیدا کرده‌است .

هرگاه چنین لقب و کنیتی برای نظامی درکاربود البته دراشعارخودبدان اشعار واشارتی میشد چنانکه بتمام خصوصیات نسبت ونام وزن وفرزند وخاندان خود اشارت کرده است .

دلیل برنام الیاس وتخلص نظامی این ابیات هفت پیکراست .

در خط نظامی ار نهی گام بینی عدد هزار و یکنام

والیاس کالف بری زلامش هم با نود و نه است نامش

نظامی درعدد حروف هزار ویک‌است مطابق هزار و یکنام خدا و الیاس‌هم بعد از اسقاط الف وبا یعنی سه عدد نود ونه است مطابق عدد اسماء حسنی . درلیلی‌ومجنون چاپ وحید صفحه(٤٤) این‌ابیات بخوبی‌ترجمه شده بهمانجا مراجعه شود .

بنام پدر وجد خود هم درلیلی ومجنون تصریح کرده ومیفرماید .

گر شد پدرم بسنت جد یوسف پسر ذکی مؤید

با دور بداوری چه کوشم دوراست‌نه‌جورچون‌خروشم

یعنی اگر پدرم یوسف پسر ذکی مؤید بسنت وطریقه جدم از جهان رحلت کرد ومرد باروزگار بجنك وداوری نمیتوانم برخاست وکار دور چون عمومی‌است جور نیست تا ازآن بخروش وفریاد آیم .

حکیم نظامی ـ دراینکه عراقی بوده شکی‌نیست بدلیل اینکه درچندین جا ازعراق تمجید کرده وهمواره عراقیان‌را ستایش میکند درمخزن فرماید .

گنجه گره کرده گریبان من بی گرهی گنج عراق آن من

درخسرو وشیرین فرماید .

عراقی وار بانك از چرخ بگذاشت [1] بهآهنك عراق این بانك برداشت

درشرفنامه فرماید .

عراق دل افروز باد ارجمند که‌آوازه فضل ازوشد بلند

ولی برای قمی وتفرشی بودن وی دلیلی دردست نیست جز این دو بیت .

---

(۱) یعنی مانند عراقیان که صیت فضل ودانش آنان ازچرخ گذشته تکیسا آوازه وبانك‌را ازچرخ گذرانیده وبآهنك عراق که یکی ازالحان موسیقی‌است این آواز وسرودرا خواند .

چو در گرچه دربحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم
بتفرش دهی هست (تا) نام او نظامی از آنجا شده نام جو

ما این دوبیت‌را درنسخ کهن سال نیافتیم ولی دربعضی ازنسخ خطی بعدازنهصد درمحلی که چندان مناسبت ندارد یافت میشود و دراقبال نامه چاپ وحید الحاقی شناخته شده هر چند شعر قوی مایه و بطبع نظامی نزدیك و ممکن‌است بگوئیم درمحل مناسب جای داشته و بتصرف کاتبان مکانش عوض شده است . درهرحال قمی بودن وتفرشی بودن نظامی اگر متیقن نباشد بظن قوی مظنونست .

پس‌معلوم شد که نام نظامی الیاس‌است نه (الیاس یوسف) وپدرش یوسف است نه مؤید وجدش ذکی مؤیداست وشبلی دراین موضوع راه اشتباه سپرده .

تاریخ ولادت ووفات نظامی

درهمان صفحه شبلی مینگارد . سال وفاتش بنابقول‌صحیح ۵۰۶هجری‌است وسنین عمرش راهم عموماً شصت وسه سال نوشته‌اند پس سال ولادت او ۵۳۳ هجری خواهد بود .

درصفحه ۲۲۳ برخلاف این عقیده چنین مینگارد : درتاریخ وفاتش اختلاف زیاد کرده‌اند دولتشاه مینویسد که آن در سال ۵۹۶ هجری وقوع یافته ولی این مخالف‌است باقول خود نظامی . تقی‌کاشی‌میگوید در۶۰۶ هجری وفات یافته‌است جامی ۵۹۲ هجری را تاریخ وفات او میداند لیکن اینقدر مسلم است که وفات او بعداز ۵۹۹ هجری بوده وظن قوی اینست که از ششصد ببالا نباید تجاوز کرده باشد .

***

چنانچه ازاشعارنظامی درنامه های پنجگانه وی مستفاد میشود نظامی درحدود ۵۳۶ هجری متولد ودرحدود ششصد ودو رحلت یافته‌است زیرا هنگام ساختن مخزن‌الاسرارخودراجوان معرفی‌میکند وباشعرای پیرکه نسبت باورشك میبرده‌اند

بانیکوترین بیان ظرفیت کرده میفرماید .

پیری وصد عیب چنین گفته‌اند عیب جوانان نپذیرفته‌اند ـ الخ

دراینمقام البته درحدود سی ودو سه سال بیش نداشته و گرنه خودرا جوان نمیخواند ومخزن‌الاسرارهم مسلم درپانصد وهفتاد آغاز و درهفتاد و دو انجام یافته وبهرام شاه رسیده‌است خسرووشیرین‌هم در۵۷۶ هجری انجام یافته چنانکه فرماید .

گذشت ازپانصد وهفتاد شش سال نزد برخط خوبان کس چنین خال

درموقع ساختن خسرو وشیرین نظامی چهل ساله‌است چنانکه فرماید .

نشاط عمر باشد تاچهل سال چهل ساله فرو ریزد پر و بال

نیزفرماید .

پس ازپنجاه چله درچهل سال مزن پنجه درین حرف ورق مال

پس چون نظامی در ۵۷۶ چهل ساله بوده ولادت او درحدود سی و شش واقع شده و درحدود ششصد و دو در سن شصت وسه سالگی بدرود زندگانی گفته‌است .

یك اشتباه بسیار عجیب

شبلی درصفحه ۲۲۲ گوید من‌ازبعضی اساتید شنیده‌ام که قدر ومنزلت نظامی درنزد سلاطین آنعصر تااین درجه بوده که یکی ازسلاطین دخترش‌را بپسر نظامی بزنی داد ولی آنرا درهیچ کتابی ندیده‌ام فقط درخاتمه اسکندر نامه بخوبی معلوم میشود که او پسر و دخترش‌را باهم بخدمت نصرة الدین فرستاده بود چنانکه میگوید

دو گوهر برآمد زدریای من فروزنده ازرویشان رای من

یکی عصمت مریمی داشته یکی نور عیسی براو تافته

فرستاده‌ام هردورا نزد شاه که یاقوت‌را درج دارد نگاه

عروسی که دوراو زمادر بود به ازپرده دارش برادر بود

بباید چو آید بر شهریار چنین پرده گی را چنان پرده دار
چو من نزل خاص تو جان داده ام جگر نیز با جان فرستاده ام

از شعر اخیر اصل راز بخوبی ظاهر و آشکار میگردد !!

...

روشن و آشکاراست که مقصود نظامی از دو گوهر یکی کتاب اقبال نامه است و دیگری فرزندش محمد نظامی و همیشه اساتید و بزرگان سخن ازسخن خود بدختران بکر و عروس بکر تعبیر کرده اند چنانکه درخسرو وشیرین فرماید .

عروسی را که پروردم بجانش مبارك روی گردان در جهانش

درلیلی ومجنون فرماید .

از پیکر این عروس فکری گه گنج بری وگاه بکری

نظامی ابدا دختر نداشته و مسلم از عروس بکر مقصودش اقبال نامه واز برادر مقصود محمد نظامی است که این نامه را از گنجه بموصل برده و اینکه محمد را مقبل نام میگذارد دراین بیت .

بنوبتگه شه دو هندوی بام یکی مقبل و دیگر اقبال نام

بمناسبت اینست که نام مقبل خاصه بندگانست وتازمان اواخرهم این قاعده برقرار بود که بندگان سیاهرا مقبل میگفتند چنانکه درجای دیگر فرماید .

نه هر بندهٔ خواجه مقبل بود .

ازین بیت بعضی هم باشتباه افتاده وتصور کرده اند شرفنامه مقبل نامه نام دارد ولی هیچکس چنین اشتباهی نکرده ونگفته است که نظامی دختر و پسر خودرا باهم بنزد پادشاه فرستاده .

در ممدوح اقبال نامه نیز اشتباه شده است زیرا ممدوح اقبال نامه ملك عزالدین سلجوقی پادشاه موصل است نه ابوبکر نصرة الدین و چون نصرة الدین ممدوح شرفنامه بوده بعضی تصور کرده اند که اقبال نامه هم بنام اوست وبسیاری ازکاتبان عزالدین را تبدیل بنصرت الدین کرده بعضی هم ابیات

اوایل واواخر شرفنامه‌را دراقبال نامه انتقال داده حتی بعضی ازنسخ قدیم راهم مغشوش ساخته‌اند تابکتب چاپی چه رسد .

ابیاتی‌هم که پروفسور محترم نقل کرده برای اثبات مدعای خود باهمان اغلاط کاتبان نقل شده ازجمله .

یکی‌عصمت مریمی داشته ـ غلط وبجای داشته ـ یافته ـ صحیح است .

ونیز ـ عروسی که دور اوزمادر بود ـ غلط وصحیح اینست . عروسی که بامهر مادر بود ـ یعنی بکر باشد .

درشعر اخیرکه مینویسد اصل راز بخوبی ظاهر وآشکار میگردد مقصود ازجان اقبال نامه‌است که بارشته جان بافته شده و غرض ازجگر جگر گوشه وفرزند وی محمداست والجواد قدیکبوا . بقیه دارد



آثار اساتید

برهان‌الدین اردلانی

چون غنچه دلی دارم برخون زجفای تو عمرم بکران آمد درعهد ووفای تو

هرجا که غمی بینی‌خواهی زبرای من هرجا که دلی بینم خواهم زبرای تو

رباعی

برعارض گلرنك تو ای شهرآرای بنگر که فلك چه صنعت آورد بجای

دانست که گل چو رخ نماید برود از مشك سیه نهاد بندش بر پای

مولانا رجب‌علی تبریزی واحد تخلص

واحد که چوآتش بپرت میگردد گر باد شود گرد سرت میگردد

گر آب شود روان بکوی تو شود ور خاك شود خاك درت میگردد

دو نابغه

ابومسلم خراسانی ـــ ابوجعفر عباسی

بقیه ازشماره پیش

ترجمه ازمجله المقتطف

بقلم احمد مهذب

وا گر سرپیچی کرده واومأیوس شد بوی ابلاغ نماید که منصورمیگوید :
« ازخاندان عباس نیستم وازدین محمد بری میباشم اگر کارابومسلمرا بدیگری بر گذار
کنم خود شخصاً اورا تعقیب میکنم حتی درآتش ودریا تا اورا بکشم یاخود بمیرم»
بحاضرین بنی هاشمی نیز دستور داد که اهمیت کار و سوء عاقبت را بابومسلم
نوشته بوعدو و عید اورا تشویق وتهدید کنند .

ابوحمید با جمعی از یاران کار از موده بنزد ابومسلم بحلوان رفته
مکتوبرا داد و گفت : « مردم بحسد سخن چینی کرده از امیرالمؤمنین بتو
چیزها گفته اند که نه گفته و نه راضی بوده . آنان میکوشند تا آب گـل
آلوده شده فتنه برپای خیزد واین نعمت ازدست برود . سزاوار نیست جهان
بکام آنها شود واورا پند و اندرز داد ، ابومسلم ازاندرز او برآشفته گفت من
تاکنون این طرز سخن ازتو نشنیده بودم پاسخ داد : تومارا باطاعت بنی عباس
وادار کردی اکنون چه اندیشه داری ! اینک که بارزوی خود رسیده‌ایم چرا
بنای خودرا میخواهی ویران کرده ایجاد اختلاف وتفرقه کنی ؟ تو خود بما
میگفتی ؟ هر کس مخالفت کند هرچند من باشم مقتول ونابودش سازید .
مالك بن هیشم دوست صمیمی ابومسلم حاضربود باو گفت « چه میگوید

این مرد هیچوقت چنین سخت گو نبود؟ مالك پاسخ داد؛ گوش باین سخنها نباید داد و گرنه ازاین تلختر و بدتر. خواهی شنید؛ سرخویش گیروراه خود درپیش بخدا قسم اگرنزد منصور رفتی چون رنجیده و ترسیده بی‌مسامحه خون تورا خواهد ریخت

ابومسلم متفکر شده بخلوت رفت؛ در اطراف موضوع فکر میکرد زیر وروی کار را می‌دید؛ همینکه از فکر خسته شد نیزك را که محل‌اعتماد وازمحارم او بود طلبیده خواست اضطراب درونی خودرا پنهان بدارد گفت؛ «من بلند قامتی خردمندتر از تو ندیده‌ام در این پیش آمد عقیده تو چیست؛ این مراسلات رسیده و این سخنان را مردم میگویند نیزك پاسخ داد؛» بعقیده من رفتن بنزد منصور خطا است بری رفته آنجا مقام کن؛ در اینصورت ازانجا تاخراسان در تصرف تو می‌ماند؛ مردم آن نواحی قشون و پیرو توهستند وقطعاً مخالفی یافت نمیشود اگرمنصور پاس پیمان را نگاهداشت تونیز وفاداری کن و اگرراه خلاف پیمود درلشکر و کشور خود هستی هرچه مقتضی است خواهی کرد» ابومسلم این پیشنهادرا پذیرفته آماده اینکار شد؛ ابوحمید را خواسته گفت باز کرد کمن نزد منصور نخواهم آمد؛ «پرسید مهیای مخالفت هستی؛ پاسخ داد. «آری» گفت چنین مکن که زیان دارد. ابومسلم بالهجه جدی گفت میل بملاقاتش ندارم

ابوحمید ناچار پیغام شفاهی‌منصوررا باز گفت چون ابومسلم این سخن شنید باندیشه فرورفت درطبیعت وخوی منصور فکرمیکرد وشاید آنوقت دانسته است که در مخالفت تندرفته واینك این تهدید خطر حتمی را ایجاب مینمود چون ابومسلم خوب میدانست که ابوجعفر بدرودیوار محکمی تکیه داردکه خراب کردن آنها آسان نیست دین وشرف نسب. بهمین سبب کوشیده بود که وی نیزدارای شرافت نسب شودومدعی بود که فرزند سلیطاست که بگفته بنی‌امیه نسبش بعبدالله بن عباس میرسد و نیز وقتی امیه دختر علی عمه منصور را خواستگاری کرد

منصور نیز قبلا احساسات مخالفین ابومسلم را تحریك نموده آنانرا مهیای مخالفت ساخته بود . ابوداود ازجانب ابومسلم بحکومت خراسان میپرداخت منصور بوی نوشت تا هستی والی آنجا باش او نیز بابومسلم مکتوبی فرستاد که : « قیام ما برای مخالفت بااهل بیت پیغمبر که خلفای خدا هستند نبود بنابراین با پیشوای خود مخالفت نکرده بی اجازه او بازگشت نکن . » این مکتوب در همین اثنا بابومسلم رسیده بیشترنگران وزیادتر پریشان وارکان عزیمت وی سست شده رسول منصور و دوست خود مالك را پیش خوانده به آنها گفت : « مهیای مراجعت بخراسان بودم ولی کنون ابواسحق را که محل اعتماد من است نزد امیرالمؤمنین میفرستم تا عقیده اورا اکتشاف نماید . » همینکه ابواسحق بمنصور رسید او وبنی هاشم عموماً ویرا بخوشی پذیرفته ازخود خرسند ساخته، منصور بوی گفت ابومسلم را از رفتن باز بدار تا حکومت خراسانرا بتوبدهم . ابواسحق باز گردیده گفت چیزی که موجب نگرانی باشد ندیدم، همکی حقوق ابومسلمرا رعایت میکنندواصرار کرد که نزد منصوررفته واز گذشته پوزش طلبد عاقبت چنین ردآهنین عزمی ناچار شد پیرو عقیده ابوجعفر شود وآماده رفتن نزد او گردید .

نیزك کوشید او را از این اندیشه باز بدارد ولی دیگر سد متین عزمش ویران شده خودرا برفتن مجبور میدید در برابر نیزك خواند :

ماللرجال مع القضاء محالة ذهب القضاء بحیلة الاقوام

مردمرا در برابر تقدیر تدبیری نیست و قضا و قدر تدبیر مردم را باطل میسازد . نیزك چون مأیوس شد گفت اینك که آماده رفتن نزد منصور هستی : یك سخن مرا بکاربند وچون باوی برابرشدی اورا کشته بادیگری که مناسب باشد بیعت کن که مردم با تو مخالفت نخواهند کرده .

ابومسلم برای ملاقات منصور روی براه نهاد درراه عدهٔ از رؤسای لشکر و پیروانش باو رسیدند بخطر آگهیش داده بباز گشت اصرار کردند او هم متردد و متفکر شده اندکی توقف کرد و شاید خیال بازگشت نمود

ولی چون تار و پود محکم بود نتوانست بیرون جهد ناتوانی خود را دانسته خواه ناخواه تسلیم قضا و قدر گردید ، منصور درحیله فرو گذاری نکرده بود گروهیرا گماشته بود که اورا مجال فکر واندیشه ندهند وپیوسته وسوسه را ازاو دور نسازند .

همینکه بنزدیکی مدائن رسید بأمر منصور رؤسای لشکر و اعیان کشور وطبقات مختلفه اورا استقبال کردند . چون وارد شهرشد شب بود خورشید روی پنهان کرده تاریکی همه جارا فرا گرفته بود، ابوجعفر باسکوت ووقاری مخصوص بخود انتظار ورود اورا داشت . ابومسلم وارد و در روشنی چراغ روبرو شدند، منصور گندم گون و سفید چهره و بلند قامت و لاغراندام بود گونه لاغر داشت ابهت شاهی وجلال سلطنت ازاو نمایان بود . ابومسلم هم گندم گون و قامتی کوتاه و چشمی سیاه وپیشانی وسیع داشته پر مو و باهوش بود میکوشید که اضطراب درونی خودرا پنهان بدارد ولی این حال برمنصور پوشیده نبود بهمین سبب بوی ملاطفت و مهربانی کرده راز درونی خود را با لب خندی که مخصوص مردم سیاسی است و همیشه اسرار خودرا باین وسیله پنهان میدارند مستور داشت طولی نکشید که منصور بوی اجازه داد تارفته گرد راه و رنج سفر را از خود دور سازد . هریك میخواستند در این چنددقیقه اندیشه درونی طرف را خوانده و باعماق قلب او راه یابند . ابومسلم با هزار فکر و اندیشه بازگشت و شاید ندانست که آنشب مردم مدائن تاچه‌حد خرسند بودند و نسبت بهمراهان وی تا چه اندازه احترام نموده و مهمانیها کرده فریاد شادی میزدند : اجمالا میتوان حالت این شب ابومسلم را اندیشه کرد

وی بیدار وخیالش آسوده نبود آنهمه احترام ومهربانی قطعاً جلو گیر افکار پریشان وخیالات گوناگون اونشده قلبش راحت نبود .

صدای ابونصر و نیزك بی دربی بگوش اومیرسید وشاید متعجب بود که‌چرا بپای خود بمدائن‌آمده و خودرا بدام انداخته برای چه باختیار بزیر تیغ جلاد نشسته . چطور این سردار پر دل وسیاسی بزرك شجاعت خودرا از

دست داد وعزم آهنین خودرا خراب کرد . برای چه این مقدارترسید وتسلیم گشت !! تنهائی وبیکسی خودرا میدید ، مرگرا که ازدر آهنین درآمده و بردرخانه اورسیده تماشا میکرد . مردم بخواب رفته آرامش وسکوت شهررا فرا گرفت . خواب چشم مردمرا فروبست تنها دونفر بیدار وتاصبح اخترمیشمردند .

ابومسلم درفکر آینده بود وازغدر خلیفه میترسید . منصور خودرا سرزنش میکرد که چرا فرصت را ازدست داد وکاررا اول شب تمام نکرده اورا بخاك وخون نکشید تاخیالش راحت وآسوده بخواب خوش رود .

اینك شب دراز شده آسمان درنظرش از گردش افتاده است . باوحشت واضطراب انتظار صبح وطلوع خورشیدرا داشت .

همینکه آفتاب بنور خود جهانرا روشن ساخت منصور چهار نفر از رجال خونریز خودرا پیش طلبیده اندیشه نهانرا گفت و آنهارا مأمور قتل ابومسلم کرد . دستور داد پشت رواق پنهان باشند چون منصورصدای خودرا بلند ودست برهم زد حمله کنند وجانشرا ازکالبد بیرون نمایند .

ابومسلم دراثربیخوابی شب وخیال پریشان خسته بود وچون باعیسی بن موسی برادر زاده منصور از قدیم دوستی داشت بخانه او رفته لقمه‌الصباح را آنجا خورد . دراثنای صحبت عیسی خواند :

سیاتیك ماافنی القرون التی مضت وما حل فی اکناف عاد وجرهم
ومن کان انأی منك عزا ومفخرا و انهد بالجیش اللهام العرمرم

یعنی بزودی بتوآن خواهد رسید که روزگار گذشته برباد داد وبجای عاد وجرهم رخنه نمود بمردمی تاخت که عزت وفخرشان ازتو بیشتر وبرتر بود وقشون ولشکرشان زیادتر .

ابومسلم برآشفته گفت : « باامان واطمینان وعهد وپیمان » عیسی قسم یاد کرد که منظوری نداشته اتفاقاً شعری بخاطرش گذشته وخوانده‌است ،

ابومسلم گفت : دراینصورت فال خوبی نبود . درهمین اثنا فرستاده خلیفه باحضار ابومسلم آمد . عیسی گفت تامن نرسیده‌ام بورود برخلیفه تعجیل

فکن . ابومسلم همراه فرستاده رفت و عیسی دربی او روان شد چون ابومسلم بردرخانه منصور رسید دربان اسلحه اورا گرفت ابومسلم نگران شد در همین ملاقات ازدربان شکایت کرد ، منصور بحسن بیان خاطرش‌را خوش کرد . سپس بعتاب ونکوهش وی شروع کرده گناهانش‌را شمردن گرفت . که درراه مکه پیشی گرفته و درمراسلات نام خودرا برنام خلیفه مقدم داشته . سلیمان بن کثیر که ازخواص بنی‌عباس بود وبآنها خدمات کرده کشته است .

ابومسلم هریك‌را جوابی نرم میداد چون منصوراصرار کرد غرت نفس ابومسلم‌را وادار کرده گفت : پس ازآنهمه مشقت وزحمت که برای شما کشیده‌ام سزاوار نیست این سخنهارا بشنوم . منصورخشمناك شده پاسخ داد : اگر کنیزی بجای تو بود مأموریت خودرا انجام میداد . آنچه کردی دربرتو دولت ما و برکت مابود وگرنه بباز کردن گرهی توانا نبودی «سپس دشنام داده گفت : جرئت وجسارت تو بجائی رسید که عمه مرا خواستگاری کرده مدعی شدی فرزند سلیط هستی » . شراره غضب ازچشم منصور جستن کرد حس انتقام بجنبش آمد آتش خشم او شعله ور شد ، آثار کینه وغدر نمایان گردید .

ابومسلم اهمیت موقع وخطررا دانست ناچاردست منصوررا بوسیدن گرفته کوشش میکرد بآب مهرآتش قهراورا خاموش سازد ، ولی اشك کباب باعث طغیان آتش خشم منصورشده دست برهم زد . رجال پنهان باشمشیر بیرون جستند در اولین ضربه بند شمشیرابومسلم گسیخت و گفت : «مرای برای دفاع ازدشمن باقی بدار » منصور پاسخ داد . « چه دشمنی سختتر وبدتر ازتو خواهد بود خدا مرا بکشد اگرچنین کنم» . فریاد کرد « بزنید »ـ که زودتر کارش تمام شود .

چون شمشیر به پیکر ابومسلم رسید باآنکه بهزاران شخص شربت مرك را داده بود ازمرك ترسیده تقاضای عفو میکرد . منصور در شگفت مانده گفت : چه جای بخشش‌است که شمشیرکار خودرا کرده .

منصور مانند حیوان درنده دربرابر شکار خود ایستاده وخواند

زعمت ان الدین لاینقضی فاستوف بالکیل ابا مجرم

سقیت کاسا کنت تسقی بها امر فی الحلق من العلقم

اندیشه کردی که هر کرداری را باداشی نیست . اینك باداش خودرا برگیر ای بد کردار گناهکار ازهمان پیمانه نوشیدی که بدیگران میدادی این شربت درکام ازحنظل تلختراست .

دراین اثنا عیسی وارد شده جویای ابومسلم گشت منصور گفت : آنجا درگلیم افتاده » عیسی اظهاراندوه کرده پاکی عقیده وصفای خاطرابومسلمرا شرح داد منصور گفت : « خدا دل تورا پاك کند . باوجود ابومسلم کجا سلطنت و کشور داشتید و چگونه بامر و نهی توانا بودید . » منصور امر داد اعضای ابومسلم را بدجله ریخته وبرؤسا وافراد لشکر او بقدری انعام و جائزه داد که همه راضی باز گشته می گفتند « ارباب خودرا بپول فروختیم » .

سالها گذشت شبی منصور باجمعی ازدرباریان خود گفت : سه چیزخاطر مرا خسته کرده انتقام آنرا آرزو داشتم . خدا نیز آرزوی مرا داد . اول وقتی خلیفه بودم ابومسلم نام خودرا برنام من مقدم داشته بمن نوشت : خدا من و تورا ازبدی نگاهدارد ، دوم نماینده او بمن توهین کرده باحضور من پرسید : ابن الحارثیه کیست . سیم سلیمان بن حبیب مرا تازیانه زد .

دوران منصورخاتمه یافت . تیر ودیماه مکرر آمد ورفت کرد روزگار دیگر گون شد . خلافت بعبدالله مأمون که یکی ازاخلاف منصور بود رسید شبی بایاران خود گفت : برروی‌زمین سه پادشاه بزرك بوده‌اند که تاج وتخترا ازخاندانی بخاندان دیگر دادند . اسکندرمقدونی . اردشیرساسانی . ابومسلم‌خراسانی .

بحکم سیاست قتل ابومسلم ضرورت داشته وکاری بود که منصور بحکم اجبار انجام داد تا ازسیلاب نفوذ ایرانی جلوگیری کند وهمین معامله‌را بعدزمن الرشید بابرا مکه نمود ونیز مأمون بافضل بن سهل تجدید کرد ولی هیچیك بارفتار ناهنجار خود نتوانستند مجرای حوادث را تغییر دهند و تدبیر برتقدیر غلبه نکرد . تغییر حوادث غالباً ازقدرت اشخاص هرچند مردمی مانند منصور ورشید ومأمون باشند بیرون‌است . **(انجام یافت)**

(طغیان روح)

اثر طبع مهدی حمیدی

چون برآیدازتن من روح جانفرسای من   بر مزار من بخندد بخت غول آسای من
بازماند ازطپش قلب من و دریای عشق   خون کند دست فلك درجام عشق و نای من
سیر از گفتار گردد گوش گوهرسنج من   باز از دیدار ماند چشم خونپالای من
همچو یخ افسرده گردد ازدم سرد بلا   خون جوشان من اندر پیکر و اعضای من
جای کین ایرج آرد بانك تخت اردشیر   عشق، این خون سیاوش خورده از رگهای من
بر دل رنجور من پیکان غم بارد مدام   بامداد قیرگون و شام محنت زای من
تیرگی بختم نگر کزچشم بندیهای چرخ   بسته دام سیه بادام شد عنقای من
آخرم افسون عشق اینمرغك چوبان فریب   گرم بازی داشت تاشد قیرگون صحرای من
راست گفتی خاره دل خنیاگر بزم سپهر   زخمه خود را مدد میخواست از آوای من
پیش من سیمین بری آورد کزچشم سیاه   سرسپید از کودکی دارد دل برنای من
دلخط فرمان او بپذرفت ومن فرمان دل   تاچه خواهد کرد بامن این دل دروای من
آسمان زاد خو چون تاب رخسارم بدید(۱)   زرد رخ کرد ازنگاهی گونه حمرای من
اولم دام خرد شد زان سپس درهم شکست   زیر بار خستگیهای بلا بالای من
خنده گرمم مبین پنهان دراین لبخند گرم   سیل حرمان بنگر وخوناب سیل آسای من
هرشبی تاصبحگه اندیشه مرگ است ومن   اینك این خون دل من شاهد دعوای من

(۱) زاد ـ پیر وفرتوت

چند بر پروانه گیتی چو بومم آشیان جنبشی ای بسته مرغ آسمان پیمای من

خود ندانم بار اندوهم و یا مرد نبرد مرگ من سقراط من واین شك سوفسطای من

بارور نخل برومندم که اندر آتشم تاچه جست ازنخل سوزان بوستان پیرای من

بحر گوهر خیز نظمم کر غم بیداد عشق تلخی صبر است با شیرینی خرمای من

یا نه گلزار بهشتم زآنکه تنها مانده خوار شادی من آدم من عیش من حوای من

حافظ گنج الهم ازچه میپیچم چومار(۱) گرنباشد گنج باد ودیه و خضرای من

حکمت واندیشه را طبع من ودیوان من این یکی قسطای من شد آن یکی اوقای من

پاسبان گنج گاوم لیك ازچشم خسان پرده پوشی کرده چون مولوزنان چوخای من

معجز عیسی است طبعم اینك این برهان من اژدر موسی است کلکم این ید وبیضای من

اشك چشم دلبرم زیرا بدین فر و بها پیش خس برخاك غلطد گوهر یکتای من

یا نه خود خوالیگر عیشم که بر بزم جهان شد کباب من دل من خون دل صهبای من

مرد بازرگانیم کاندر گه بیع و شری(۲) رسته من عمر من شد عشق من کالای من

تیر باران فلك را مرد روئین تن نیم زانکه از آهی سیه گردد دل دانای من

نغمه غم میزند برمن همه شب تاسحر(۳) این دل چون تیرخورده سارج خوانای من

برنوای زخمه دل پای میکوبد بشوق سهمگین کابوس برجای بت ترسای من

همچو اسرائیلیان برخاست بوی انتقام(۴) ازمحقر خوانچه برعنصل و تومای من

خود شبان وادی ایمن چه دیدازمن که گفت تاخدا بر گیرد ازخوان من والسلوای من

چشم زخم چرخ را برمن نبند دای شگفت(۵) نرگس گوهر فشان واشك خورمك سای من

همچو مسعودم که هرشب ازغم نای ومرنج مارها پیچیده برنای من از غمهای من

---

(۱) گنج باد ودیه وخضرا ـ نام گنجهای خسرو پرویزاست . (۲) رسته ـ بازار . (۳) سارج ـ یکنوع از ساز . (٤) توما ـ سیر . عنصل ـ پیاز . (٥) خورمك ـ بروزن مردك مهرهٔ که برای دفع چشم زخم بگردن اطفال آویزند .

در خزان عشرتم قاآنی آسا زین قبل «لاله میروید مدام از نرگس شهلای من»۱

داوری یاداوری دارم که از طبع بلند «آسمان پست است پیش همت والای من»۲

تالی خاقانیم کز اشك دارم ناشتا «صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من»۳

چند گه چون بگذرد خاکستری ماند بجا زین تن توفنده واین جان پرغوغای من

اندرین جوزا فرازخاکم ودرزیرخاك بینی اندر ماه جوزای دیگر ماوای من

***

دلشکسته مادرا برمرك من گریان مباش خنده کن چون بخت من برمرك بیپروای من

تاپس ازمن چشم من برملك گیتی ننگرد بیشتر از خاك پر کن دیده بینای من

هندو آسا آتشی چون چشمه خورشید ساز درمیان چشمه خورشید ده ماوای من

تانشانم گم شود چون عود کن خاکسترم زآن سپس برباد ده خاکستر اجزای من

خامه ام بشکن کتاب ودفترم یکسر بسوز تانه از کلکم نشان ماند نه از انشای من

گرت سوز دل بنگذارد که سوزانی تنم حلقه کن ازبند محنت رشتهٔ دربای من

برسرخار وخسم گو تابزاری برکشند درمیان خندقی سازند چون سك جای من

منکه درملك جهانم غیرسك جائی نبود همچوسك مردن بهآید گاه مردن رای من

یادرآنجائیکه مرغی خسته بردارد صفیر دور دورآنجا مزارمن کن وماجای من

برمزارم زآشنایان وغریبان کس مخواه مشکن اندر زیر منت پشت استغنای من

تربتم را بی نشان کن تاپس ازمن درجهان کس نداند جای من جزخالق یکتای من

مهدی — حمیدی ۱۷٫۳٫۷

---

(۱) این مصراع ازقاآنی است . (۲) این مصراع ازداوری است .

(۳) این مصراع ازخاقانی است .

آثار انجمن نظامی

غزل

خوشبخت آنکه پیروی دیو و دد نکرد هر نیك و بد که دید نکو کرد و بد نکرد

در چند روز عمر براه فرشته شد کمره نگشت و پیروی دیو و دد نکرد

دانی که کیست بیهده گوی آنکه در جهان از نیکوئی بخلق یکی گفت و صد نکرد

آنکس که کرد پست‌تر از خویش را مدد نشنیده‌ام که بخت بلندش مدد نکرد

کجرو خرد نداشت که در راه کج شتافت یا راه راسترا خردش گوشزد نکرد

ننهاد هیکس ز حد خویش پا برون کش قاضی زمانه گرفتار حد نکرد

هرگز مخواه سود خود اندر زیان کس این کار زشت پیشه مگر بیخرد نکرد

به زانکسی که داد ستانست و داد ده سوداگری بگیتی داد و ستد نکرد

در جزر و مد دریا صد درس عبرتست نادان کسی است کاگهش این جزر و مد نکرد

بینش بکیش من گل بیخار آن گلی است کز روی رشك عیب گل سرسبد نکرد

(بینش)

غزل

کردیم صرف کار جهان روزگار را — با اینکه دیده‌ایم سر انجام کار را

اینجا شکنج موی کسم دلنواز نیست — یارب کجا برم دل امیدوار را

چشم تورا زجلوه وحدت نصیب نیست — ورنه یکیست جلوه خزان و بهار را

گرم خرام باغی وغافل که درچمن — هرلاله آتشی است بجان داغدار را

تاپای هرزه گرد تو دراختیار تواست — آماده باش رفتن بی‌اختیار را

افسرد جان ودست بسر آشنای من — یکشب ندید گرمی آغوش یار را

نقشی بجز سیاه وسفیدی بکار نیست — برهم زنید دفتر لیل و نهار را

تابود پارهای دلم در کنار بود — ازمن مپرس قصه بوس و کنار را

بسیار سر که درقدمش سود ویکقدم — پای ازشتاب سوده نشد روزگار را

مارا امیر زنگ غم از دل نمیرود
با آینه است الفت دیرین غبار را

امیر — فیروزکوهی

غزل

عشق‌را پاس دل غمدیده من نیست نیست — برق عالم سوز را پروای خرمن نیست نیست

داغدار عشق داند قدر داغ لاله را — هر کسی آگه زسوز سینه من نیست نیست

کی تواند بست راه سیل را برگی ضعیف — پایداری پیش اشکم کار دامن نیست نیست

تا گشودم چشم چون نرگس سپهرم در ربود — گل دوروزی بیشتر مهمان گلشن نیست نیست

نیست درخاطر مرا اندیشه از کید سپهر — رهرو آزاده را پروای رهزن نیست نیست

آنقدر بنشین که یابد جان ناشادم قرار — ماه من سیرت ندیدم وقت رفتن نیست نیست

ساختم بارخنه دیوار حسرت چون کنم — دولت وصل گلی درطالع من نیست نیست

درش آمد برسر بالین من همراه غیر — التفات دوست کم از جور دشمن نیست نیست

کی بود بوی وفا گلهای این گلزار را — بیوفائی درجهان خاص گل من نیست نیست

نیست چون چنگم گریز ازناله درفقدان عمر — مرهم داغ عزیزان غیر شیون نیست نیست

ب — معیری

غزل

وصلش امید بود دل ناامید را — مردیم و کس نداد بما این نویدرا

درجلوه گاه حسن که چشم دلست باز — کی حاجت نظربود ارباب دیدرا

درچشم مایکیست حضوروغیاب دوست — ازغیر پرس فرق نهان و پدید را

بود ارنه تلخکامی روشندلان مراد — مضمر نبود اینهمه تلخی نبید را

بااهل دلهم ازره دل گفتگو کنند — ازما مجوی طاقت گفت وشنیدرا

شدموی ماسپیدو بجزموی وروی دوست — نشناختیم نقش سیاه و سپید را

گلچین نکرده است کسی طاعت خدای
زینسان که ما اطاعت نفس پلید را

گلچین



لاادری

ای آنکه ورای تست رای همه کس — وی آنکه توئی مرا بجای همه کس

درپای تو اوفتاده ام دستم گیر — کوتاه کن از میانه پای همه کس

امامی یزدی

چون قطره جان درصدف تن پیوست — در بحرحیات گوهری صورت بست

گوهرچه تمام شد صدف را بشکست — برطرف کله گوشه سلطان بنشست

حصار نای

شرح حال مسعود سعد سلمان

(تالیف سهیلی خوانساری)

حصار نای سومین حصار وزندانیست که استاد مسعود سعد سلمان در عهد سلطان ظهیرالدوله رضی‌الدین ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی سه سال درآنجا محبوس ومقید بوده وچون دراین تنگنا تلخی زهر حادثه بسیار چشیده ورنج بیشمار کشیده اشعاریکه در آنجا سروده تأثیر ناله های جانگداز وشورانگیزتروجانسوزتر ازدیگر اشعار وی میباشد چنانکه ارباب فضل ودانش را بیشتر آن اشعار درسفینه خاطر ضبط است وازاین رو ما نیز نام این رساله را که شرح حال مسعود سعد سلمان‌است حصار نای نهادیم .

***

درهرعصر وزمان اهل فضل وهنر پیوسته دوچار سختی واززندگانی شاکی وهمواره ناشاد بوده‌اند چنانکه کمتر شاعری دیده یاشنیده شده که دیوان اشعارش خالی ازقصائد واشعار شکوائیه باشد .

استاد امیر مسعود سعد سلمان که یکی ازمشاهیر شعراء ایران و مفاخر تاریخ ادب بشمارمیرود بیش‌ازتمام فضلا وهنرمندان دوچار ناسازگاریهای طبیعت بوده و سالهای دراز در کنج زندانهای تنگ و تاریک دربند و جوانی خودرا درقلال جبال مرتفع باشکنجه حبس بسر برده ودور ازاقران بسختی‌های تحمل ناپذیر گرفتار بوده‌است .

نام ونسب و تخلص استاد

چنانکه در تواریخ هم بسیار دیده شده متقدمین غالباً نام یاشهرت پدر وجدرا براسم خود میافزوده‌اند ازین رو استاد صاحب عنوان که نامش مسعود بوده مسعود سعد سلمان شهرت یافته یعنی مسعود بن سعدبن سلمان و خود نیز غالباً دراشعار مسعود سعد ومسعود سعد سلمان تخلص نموده‌است .

پدر مسعود خواجه سعدبن سلمان درعهد سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتکین ازهمدان بغزنین رفته ودرآنجا رحل اقامت افکنده ودردربار این پادشاه بمشاغل دیوانی اشتغال جسته وبا کثرمناصب بلند سرافراز گردیده‌است .

یمین‌الدوله نظام‌الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتکین چنانکه صاحب زبدة التواریخ نگاشته‌است مردی میانه بالا وملیح اندام وآبله روی بوده وپادشاهی بزرك وبین سلاطین دراسلام اول کسیست که لقب سلطانی بوی‌نهاده‌اند ولادت وی بنابقول صاحب طبقات ناصری درشب پنجشنبه عاشوراء سنه ۳۶۱ و بقول حافظ ابرو سال ۳۶۰ بوده ودرسال ۳۸۷ پس ازفوت ناصرالدین سبکتکین دربلخ بتخت سلطنت جلوس نمود وچون بپادشاهی نشست اثر او دراسلام ظاهر گشت چندین هزار بتخانه را مسجد گردانید و تمامت شهرهای هندوستانرا بگشاد ورایان هندرا مقهور نمود وغنائمی که یمین‌الدوله ازهند برد بوصف نیاید و جواهر نفیسی که ویرا درسومنات نصیب گشت هیچیك ازسلاطین‌را میسر نشده وچنانست که توصیف آنها درهیچ دفتر نگنجد آن پادشاه بمردی وشجاعت و عقل وتدبیر ورایهای صواب ممالك اسلام‌را که برطرف مشارق بود بگرفت وتمامت عجم ازخراسان وخوارزم وطبرستان وعراق وبلاد نیم روز و پارس و جبال وغور وطخارستان همه درضبط بندگان اوآمد و ملوك تركستان اورا منقاد گشتند وپل برجیحون بست ولشگررا برزمین توران برد و قدرخان پادشاه آنملك بااو دیدار کرد وخانان ترك نیز باوی دیدار کردند ودرعهد این پادشاه شرع نبوی رونق عظیم یافت علما و فضلا خاصه شعرا را تکریم مینمود

وبازار شعر وشاعری درعهد وی واخلافش بغایت گرم بود وشعرا درعهد او رونق بسیار گرفتند وپیوسته اهل علم وهنر دردربار او مجتمع ونیز ازهر دیار آنانرا می‌طلبید وتشویق میکرد امانسبت ببرخی ازنام آوران که بتشیع معروف بودند بد سلوك مینمود .

وفات سلطان محمود درسنه ۴۲۱ بماه ربیع‌الاخر اتفاق افتاده عمر او شصت ویکسال ومدت ملك او سی وشش سال بود وچنانکه حافظ ابرو نوشته است مرض او سوء المزاج واسهال بوده وقریب دوسال باین مرض مبتلا و هرگز بپاو برزمین نمی‌نهاد ودائم سواری میکرد وهرچند اطباء اورا ازحرکت منع میکردند مفید نمی‌افتاد ونمیشنود ودرحالت مرض مردمرا بار میداد وبر تخت می‌نشست و عاقبت برمسند جان بداد سلطان محمودرا دو پسر بود مهین محمد و کهین مسعود گویند دراوایل مرض پسران خودرا حاضر گردانید واز محمد پرسید تو بعدازمن چه خواهی کرد وبکدام مهم قیام خواهی نمود گفت بصوم وصلوة وصدقه دادن وملازم تربت پدر بودن وقرآن خواندن وثواب آن رحمت بخاك تو فرستادن آنگاه مسعودرا پرسید که تو بعدازمن چکنی گفت آن کنم که تو بابرادر خود کردی یمین‌الدوله سلطان محمود ازاین جواب خشمناك شد .

وقتیکه سلطان محمود عراق‌را بستد اموال بسیارازمردم عراق بستاند بعدازآن ممالك عراق برمسعود عرض کرد مسعود گفت عراق اینزمان برمن حواله میکنی که مال وی بستدی ومردمرا درویش کردی من باتو بخراسان می‌آیم بعد ازآن اورا استمالت ودلجوئی نمود وهفده هزار مرد ازلشکرغزنی وخراسان بوی داد که شهر ری دارالملك خود سازد تااوراضی شد ومسعودرا سوگند داد که بعد ازپدر برادر خودرا تعرض نرساند مسعود گفت من اینکار وقتی کنم که تو ازمن بیزار شوی سلطان محمود گفت ای فرزند چرا چنین میگوئی گفت ازبرای آنکه اگر فرزند تو باشم هرآینه مرا در املاك و

اموال خراسان حقی باشد یمین الدوله سلطان محمود گفت برادر حقوق تو بتو رساند سوگند بخور که با او جنگ وجدال ولجاج وخصومت نکنی گفت اگر او حاضر شود حق من ادا کند سوگند بخورم و گرنه او در غزنین ومن در ری چگونه سوگند خورم فی الجمله مسعود باپدر در جواب وسئوال بغایت گستاخ بود سلطان محمود چون عراق بگرفت تخت آن ممالك بمسعود داد وپیش از آن شهر هراة وخراسان باسم او بود و چون او بتخت سپاهان بنشست ولایت ری وقزوین وهمدان وطارم جمله بگرفت ودیلمان را مقهور کرد بعد از فوت محمود بغزنین آمد وممالك پدر را درضبط آورد وچند کرت بهندوستان لشکر کشید وغزوها بسنت کرد وبطبرستان ومازندران رفت ودر آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند وسه کرت درحدود مرو وسرخس مصاف ایشان بشکست وعاقبت چون تقدیر آن بود که ملك خراسان بآل سلجوق رسد در طالقان باایشان سه روز متواتر قتال وجدال کرد وروز سوم که جمعه بود سلطان مسعود منهزم شد وازراه غرجستان بغزنین آمد وازغایت خوف که بروی مستولی شده بود خزائن بگرفت وبهندوستان شتافت ودر آنجا بندگان ترك وهند براو خروج کردند واورا بگرفتند ومحمد برادرش را برتخت نشاندند و او در سنه ٤۳۳ شهادت یافت وسنین عمرش ٤٠ سال بوده است .

محمد شبیه سلطان محمود بوده اما مسعود بلند قامت و عظیم الجثه چنانکه اسب بزحمت اورا میکشیده بدان سبب اکثر اوقات برفیل سوار می‌شد .

سلطان مسعود پادشاهی شجاع و کریم و بافضائل بسیار محب علما واعیان بود ومصنفاتی که بنام او بنشته‌اند دلیل بزرگی اورا تمامست .

غرض خواجه سعد بن سلمان در دربار سلاطین مزبور واولاد آنان مودود بن مسعود وابراهیم بن مسعود که حالات هریك بعد مرقوم خواهد شد پنجاه یا شصت سال خدمت نموده است چنانکه امیر مسعود در قصیدهٔ بدین مطلع .

گوهری جان نمای و پاك چو جان گوهری پر ز گوهر الوان

که درمدح سلطان ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است چنین فرماید

شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد بن سلمان

گه باطراف بودی از عمال گه بدرگاه بودی ازاعیان

ونیز درقصیده دیگر چنین گوید .

چرا ز دولت عالی تو به پیچم سر که بنده زاده این دولتم بهفت تبار

نه سعد سلمان پنجاه سال خدمت کرد بدست کرد برنج اینهمه ضیاع وعقار (۱)

مولد و منشاء وعصر زندگانی استاد

چون خواجه سعدبن سلمانرا درهندوستان کار افتاد وبیشتر دراطراف لاهور (لهاوور ـ لوهاور ـ لاوهور) بانجام خدمت مأمور بود لذا درلاهور تمکن گزید وامیر مسعود تقریبا درحدود سنه ۴۳۰ بعهد سلطنت سلطان مودود بن مسعود بن محمود درلاهور متولد شد .

سلطان مسعود بن محمود را نه پسر بوده محمد ـ موجود ـ مودود ـ ابراهیم ـ ایزد یار ـ فرخزاد ـ شجاع ـ مراد شاه ـ علی . و وقتیکه بطرف هندوستان میرفت مودود را در ممالك غزنین و مضافات آن بنیابت خود نصب کرده بود و او چون خبر واقعه پدر شنید درسال ۴۳۳ بتخت نشست و بجهت انتقام پدر لشگر جمع کرد وروی بطرف هندوستان نهاد و با سلطان محمد بن محمود عم خود که امرای هندوستان اورا منقاد گشته بودند وترکان محمودی ومسعودی که باسلطان مسعود عذر و خلاف کرده بودند مصاف داد ونصرت یافت ومحمد گرفتارشده مودود کین پدر ازاوبخواست و کشندگان پدررا بقتل رسانید وبغزنین باز آمد واطراف ممالك پدررا ضبط کرد ومدت نه سال ملك راند ودرسنه ۴۴۱ برحمت حق پیوست ومدت عمراو

(۱) این قصیده بدین مطلع .

عز ومملکت وبخت باد برخود دار سر ملوك جهان خسرو ملوك شکار

نیز درمدح سلطان ابراهیم میباشد .

۳۹ سال بود

مورخین وصاحبان تذاکر مولد ومنشاء استاد امیر مسعودرا بغلط همدان یاجرجان یاغزنین ثبت نموده‌اند .

محمد عوفی گوید اگر چه مولد او همدان بود اما کار او دربلاد مشرق طراوت یافت .

دولتشاه سمرقندی جرجانیش دانسته .

تقی‌الدین اوحدی نوشته مولد مسعود همـدانست و اکثر اوقات درلوهاور بسر برده .

امین احمد رازی آنچه عوفی نگاشته نقل نموده‌است .

علیقلی خان واله گوید اصل مسعود از همدانست ومدتها در لاهور بسر کرده .

آذر وزنوزی چنین نگاشته‌اند مسعود سعد سلمان جرجانی بعضی وبرا همدانی دانند ومشهور بجرجانیست .

صاحب شمع انجمن نیز اورا همدانی دانسته ،

هدایت أصلش‌را ازهمدان ومنشأش‌را جرجان نوشته .

تنهاابوطالب خان تبریزی ومیرغلامعلی‌آزاد مولد ویرا لاهورنگاشته‌اند وصحت اینمعنی ازاشعار وکلام خود استاد کـه مذکور خواهد شد بخوبی بوضوح می‌پیوندد .

اما اصل وی ازهمدان وخود درقصیدهٔ چنین گـفته‌است .

گردل بطمع بستم شعرست صناعت ور احمقیی کردم اصل‌ازهمدانست(۱)

و اینکه برخی چون امین احمد رازی نوشته‌اند در اوائل جوانی و عنفوان زندگانی حضرت استـاد باوالد متوجه غزنین گردیده بنابرآنچه کـه

---

(۱) این قصیده بدین مطلع .

طاهر ثقةالملك سپهرست وجهانست نه راست نگـفتم‌که نه اینست نه‌آنست

درمدح ثقةالملك طاهربن علی مشکانست .

مرقوم رفت عاری ازحقیقت میباشد .

اجداد مسعود همه بزرك وعالیقدر ونامدار وصاحب همت ونیکوخصات بوده‌اند چنانکه حضرت استاد درقصیدهٔ باینمعنی اشارت نموده‌است .

اگر رئیس نه‌ام یاعمید زاده نیم ستوده نسبت واصلم زدوده فضلاست

خاصه خواجه سعدبن سلمان که ازفضلا و شعرای عالیقدر و گوینده ویرا اشعاربسیاربود هاما ازمیان رفته ونایابست این رباعی که بنام وی معروف ودرتذا کر ثبت‌است برای اثبات قدرت طبع وفضل او دلیلی‌کافی تواند بود ،

گر بگدازی مرا و گر بنوازی از کوی تو نگذرم ببازی بازی
چون باد بپایت اندرآیم بمثل گرچون خاکم زدر برون اندازی

دولتشاه سمرقندی وتقی اوحدی نوشته‌اند که این بیت‌را یکی‌ازخوش طبعان جهت خواجه سعد سروده‌است .

شاعر که بدست سعد سلمان افتاد انگار که مفلسی بزندان افتاد

همانطورکه خلاصی مفلس اززندان بسبب عدم استطاعت که مانع تأدیه رشوت بوده غیرممکن همانطورهم‌خلاصی‌شاعرازدست سعد محال بوده بدین معنی‌که چندان اورا درپیچ وخم سئوالات ادبیه وامتحانات گوناگون شعری نگاه میداشته که بعجز خویش دردست او معترف میشده‌است ،

خلاصه مسعود ازعنفوان جوانی درسایه حمایت پدر تربیت یافت ونزد استادان دانش بیاموخت و چون بحد رشد وتمیز رسید بسبب هوش و استعداد فطری بشعر وشاعری رغبت نموده وباپدر بخدمت سلطان ابراهیم درآمد .

سلطان ظهیرالدوله رضی‌الدین ابراهیم بن مسعود پادشاهی بزرك و عالم وعادل وفاضل وعالم دوست ودیندار بود .

چون طغرل برغزنین و عبدالرشید بن محمود غزنوی استیلا یافت و برتخت سلطنت نشست و عبدالرشیدرا باپانزده تن دیگر از شاهزادگان بکشت جماعتی بقلعه برغند فرستادکه ابراهیم وفرخزاد بن مسعودرا که در آنجا

محبوس بودند هلاك كنند كوتوالی كه درآن قلعه بود یكروز در آن باب تأمل كرد وآن جماعت را بردر قلعه بداشت بقرار آنكه دیگر روز بقلعه آیند وآن فرمان‌را بامضا رسانند ناگاه خبر كشتن طغرل بیاوردند وچون وی در غزنین بردست نوشتكین كشته شد اكابر مملكت طلب پادشاهی كردند معلوم شد كه دوتن‌ازشاهزادگان درقلعه بزغند باقی‌اند جمله روی بقلعه‌بزغند نهادند خواستند ابراهیم‌را به تخت نشانند اما ضعفی برتن اواستیلا یافته بود وتوقف‌را مجال نبود فرخزادرابیرون‌آوردند وبرتخت نشاندند وابراهیم پس‌ازچندی بقلعه نای انتقال یافت ودرآنجامحبوس بود تافرخزاد پس‌ازهفت سال سلطنت درسال ٤٥١ برحمت حق پیوست‌وچون فرخزاد فوت شد همه باظهار سلطنت‌ابراهیم‌قرار گرفت اهل مملكت باتفاق اورا ازقلعه نای بیرون آوردند ووی بسلطنت نشست وخللی كه درمملكت افتاده بود برطرف ساخت ومملكت محمودی ازسر تازه شد وخرابیهای كشور عمارت پذیرفت مدت ملك او چهل ودو سال و وفاتش درسنه ٤٩٢ بوده‌است و ازنوادر آنكه ابراهیم بن مسعود خود تاریخ فوتست كه رهی یافته‌ام .

فی‌الجمله چون آثار لیاقت وكیاست وهنرمندی ازوی ظاهر میشد در دربار راه وبار یافته بمدح پادشاه قصاید غرا میسرود و صلات و جوائز كافی اخذ مینمود ودراینموقع بیشتر باسیف‌الدوله محمود بن ابراهیم مأنوس وگاه‌گاه بخدمت این شاهزاده می‌پیوست واو نیز ممدوح وی بود .

امیر مسعود كم كم دردربار سلطان ابراهیم اعتبار ووقعی بهمرسانید و سلطان قدر وی نیكو بشناخت واو نیز شعرارا سخت می‌نواخت و از همین زمان‌آنانرا بپاداش قطعه یابیتی صلات وجوائز كافی و گرانبها میداد ازین رو شعرا ویرا بسیار می‌ستودند .

چون سلطان ابراهیم حكومت هندوستانرا بفرزند خود سیف‌الدوله محمود واگذار نمود مسعود كه ازمداحان این شاهزاده بود دراین موقع این قصیده را سرود .

قصیده

چو روی چرخ شد از صبح بر صحیفه سیم | ز قصر شاه مرا مژده داد باد نسیم
که عزملت محمود سیف دولت را | ابوالمظفر سلطان عالی ابراهیم
فزود حشمت و رتبت بدولت عالی | چو کرد مملکت هندرا بدو تسلیم
بنام خرم او خطبه کرد در همه هند | نهاد بر سر اقبالش از شرف دیهیم
یکی ستام مرصع بگوهر الوان | علی سواد کالنجم لیل صبح بهیم (۱)
بسم و دیده سیاه و بدست و پای سپید | میان و ساقش لاغر برو سرینش جسیم
بر آب همچون کشتی و در هوا چون باد | بکوه همچو گوزن و بدشت همچو ظلیم
بگاه گشتن جولان کند بحلقه نون | بگاه جستن بیرون جهد ز چشمه میم
خجسته بادا بر شاه خلعت سلطان | بکامکاری بر تخت ملک باد مقیم
منجمان همه گفتند کاین دلیل کند | بحکم زیج بیانی که نیست در تقویم
که دیر و زود خطیبان کنند بر منبر | بنام سیف دول خطبه های هفت اقلیم
بسال پنجه ازین پیش گفت بوریحان | در آن کتاب که کردست نام او تفهیم
که پادشاهی صاحبقران شود بجهان | چو سال هجرت بگذشت تا و سین و سه جیم
هزار شکر بهر ساعتی خدائی را | که داد مارا شاهی بزرگوار و کریم الخ

وچنانکه از (تا وسین وسه جیم) برمی آید تفویض حکومت هندوستان بسیف الدوله محمود درسال ۴۶۹ واقع شده است وچون این شاهزاده برحکومت هند مستقر گشت امیر مسعود درسلك ندمای وی اختصاص یافت وازملازمین و امراء خاص محمود بشمار رفت وپیوسته در خدمت و رکاب این شاهزاده در غزوات رشادتها و شجاعتهای مردانه از خود ظاهر میساخت ونزد او جاه و منزلتش بسیار شد وبمراتب عالی صعود نمود وچون کار ویرا رونقی بسزا دست داد شعرارا انعام و اکرام بیش ازپیش مینمود و ازاین رو خود ممدوح بسیاری ازمعاریف عهد شد وچنانکه عوفی گوید بیك رباعی و بیك قطعه کاروانهاء نعمت بسائلان میبخشید وآنگونه جود وسخای وی اشتهار یافت که

(۱) کذا فی الاصل

ضرب المثل گردید چنانکه غالباً شعرا هنگام خود ستائی خویشتن بحضرت استاد تشبیه کرده‌اند چون حکیم روحی ازشعرای قرن ششم که درقصیدهٔ بدینمطلع :

من که از دیده ابر نیسانم بر سر آب دیده بنشانم

چنین گفته‌است .

بیش ازاین نیست کز سخاوسخن خواجه مسعود سعد سلمانم
بدهم دریکی زمان بسئوال گر دو گیتی بمدح بستانم

لاجرم اززمان حکومت سیف‌الدوله محمود شهرت و ترقی او آغاز شد و ازهمان اوان نیز بوفور جلالت و بظهور جلادت اشتهار یافته و برامرای زمان تقدم یافت وازین روی محسود اقران واقع شد .

گویند سیف‌الدوله محمود بیش‌ازسه سال حکومت هندوستان نکرده بود که هوای طغیانش بسر افتاد و قصد آن کرد که بعراق نزد ملکشاه سلجوقی رود وبرخی گفته‌اند حساد بسبب عناد ویرا بدین خیال متهم ساختند .

سلطان معزالدینا والدین ملکشاه بن محمد الب ارسلان سلجوقی از سلاطین جبار وکامکار بود ولادتش درجمادی‌الاولی سال ٤٤٠ و مدت عمرش سی وهشت سال وبیست سال سلطنت نموده ملکشاه صورتی خوب داشت و قدی تمام بالای افراشته وبازوئی قوی محاسنی گرد رنگ چهره سرخ و سپید و یك چشم اندك مایه شکسته داشتی درسواری و گوی باختن بغایت چالاك بود واورا ملك از اقصای مشرق تابکنار دریای مغرب بود عدل و سیاست سلطان ملکشاه تاحدی بود که درعهد او هیچ متظلم نبودی واگر بیامدی اورا حجاب نبودی وباسلطان مشافهه سخن گفتی وداد خواستی ملکشاه ازلهو وتماشا تنها شکار دوست داشتی وازجهت دارالملك ونشست خویش‌ازهمه ممالك‌اصفهان‌را اختیار کرده بود وآنجا عمارتهای نیکو فرمود نظام‌الملك وزیر معروف در مملکت وی عظیم محترم ومستولی بود اما اواخرنسبت بوی بدبین شد وباغوای خواجه تاج‌الملك وزیر ملاحده مخاذیل اورا کارد زدند در عاشر رمضان سال ٤٨٥ واو درآن حالت پیر وسنین عمرش ازهشتاد گذشته بود و درآنموقع ملکشاه

ببغداد بود وبعد ازهجده روز ازین واقعه وی نیز در گذشت وامیر معزی در قصیده مرثیت سلطان دو بیت دراین حال گوید .

رفت دریك مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر
کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار عجز سلطانی ببین و قهر یزدانی نگر

واین قصیده بدین مطلع ،

شغل دولت بی‌خطر شد کار ملت باخطر تاتهی شد دولت و ملت ز شاه دادگر

دردیوان امیر معزی ثبت است .

خلاصه قصد سیف الدوله محمودرا برسلطان ابراهیم خواندند وارباب غرض این افسادرا بندمای وی کردند وچون سیف‌الدوله‌را درسال ۴۷۲ بگرفتند وبند کردند ندمای ویرا گرفتار نمودند از جمله استاد امیر مسعودرا که از اجله امراء وندماء بود بدین تهمت دستگیر نمودند وقلعه سو فرستادند .

نام این قلعه درهیچیك از کتب یافت نشد ولی ظاهراً این قلعه درهند واقع بوده‌است .

فی‌الجمله حضرت استاد این رباعی‌را بتوسط علی خاص که ازیاران وی و ازارکان دولت بود بسلطان ابراهیم فرستاد .

در بند تو ای شاه ملك شه باید تا بند تو پای تاجداری ساید
آنکس که زپشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملك ترا نگزاید

ونیز بسیار اشعار دیگر عذر آمیز وعفو انگیز فرمود وعرضه داشت هیچیك مؤثر نیفتاد .

درقلعه سو بابهرامی نام که او نیز درآنجا محبوس بود مأنوس شد وچون بهرامی درعلم نجوم وهیئت استاد بود امیر مسعود فنون مزبوررا که خود اندکی دست داشت نزد وی بیاموخت وتکمیل نمود ودرقصیدهٔ که بمدح صاحب‌الاجل الاعلی علی خاص بدین مطلع .

تبارك الله بنگر میان بسته بجان زبهر خدمت سلطان سپهبد سلطان

سروده حسب حال خودرا درسوچنین بیان میکند .

بقیه دارد

جشن هفتصد ساله سعدی

اثر طبع مخبر شیرازی (فروغ)

کشور ایران بود شهره بشاعر پروری ‌‌ ‌ کشوری کوتا کند با او در این فن همسری
گاه از رودك پدید آید یکی چون رودکی ‌ وز ابیورد خراسان گاه زاید انوری
گاه فردوسی برانگیزد زخاك پاك طوس ‌ تا کشد دررشته های نظم درهای دری
گاه فرخ طبعی آرد فی المثل چون فرخی ‌ گاه زاید عنصری شیرین سخن چون عنصری
گاه می آرد منوچهری برون از دامغان ‌ تا که برچهرهٔ سخن بنماید آرایشگری
گاه در گنجه یکی گنجور حکمت پرورد ‌ تا کند زافسانه شیرین سخن را شکری
زین همه گویندگان عشری نیاید در شمار ‌ گر دو صد دفتر (فروغ) از نام آنان بشمری
پس بجز ذکر جمیل شیخ کان بر ماست فرض ‌ دیگرانرا به که بگذاری وزینجا بگذری
آری آنعهدیکه گشت از ترکتازی مغول ‌ پیکر ایرانیان از کسوت دانش عری
اختر سعد هنر سعدی مهین استاد کل ‌ زآسمان فضل طالع شد به نیکواختری
سعدی آن یکتا سخندانیست کاندر نظم و نثر ‌ از همه گویندگان بربوده گوی برتری
فی المثل گر شاعرانرا در سخن خوانی امام ‌ هست سعدی را برایشان رتبه پیغمبری
خویشتن را خوانده است ار سعدی آخر زمان ‌ این سخن مرد سخن سنجش نگیرد سرسری
زانکه چون او تا کنون گویندهٔ نامد پدید ‌ ختم شد برنام سعدی نام شعر و شاعری
شاعری کوتا که چون سعدی بود اشعار او ‌ بین عام و خاص رایج همچو زر احمری
نیست یکتن کو ندارد بیتی از سعدی بیاد ‌ خواه اهل بزم باشد خواه مرد لشگری
جوید از حسن بیان و منطق سعدی مدد ‌ ناطقی خواهد زند هرجا دم از دانشوری

بی‌سبب نبود گراورا داده‌اند افصح لقب زانکه درملك فصاحت کوفت کوس‌سروری
نظم ونثرشیخ باشد جمله سهل وممتنع راستی درشاعری سعدی نموده ساحری
طیباتش با غزلهای لطیف دلفریب نو غزالانرا بیاموزد رموز دلبری
گلستانش درجهان آنسانکه‌خود فرموده‌است تاابد باشد خوش وخرم چو گلبرك‌طری
گرچه بسیاری به‌تقلیدش سخن گفتند لیك کی سها دارد فروغی پیش مهرخاوری
گر کسانی خرده میگیرند براخلاق شیخ باشد ازفرط جهالت یاکه ازبد گوهری
زانکه دارد شیخ درعرفان مقامی بس بلند مرد عارف باشدازهرعیب وآلایش بری
بوستانش بلکجهان اخلاق واندرزاست وپند گر یکی بادیده انصاف برآن بنگری
خاصه کان پرازحکایاتی است خالی‌ازدروغ نی چو قول دیگران افسانه دیو وپری
گوید ار برمقتضای وقت مدحی کی برد پایه ممدوح خود را بر ثریا از ثری
بل بجای مدح بیجا ازسلاطین کرده‌است جمله‌را تشویق برعدل ورعیت پروری
کی چودیگر شاعران ازپستی همت برد شکوه نزد اغنیا ازفقر وبی سیم وزری
برخوداپشیر ازازینقدروشرافت خوش ببال گرتومردی خواست‌باآن‌شهرت‌ونام‌آوری
باری امروز ارچه‌کاسد گشته بازارسخن نیست کالای ادب‌را درجهان کس‌مشتری
بازایرانی بود شاعر پرست وشعردوست شاعرانرا ازدل و جان می‌نماید یاوری
هیچگه‌نسبت بفرزندان دانشمند خویش مام ایران‌را نرفت از یاد مهر مادری
پیش‌ازاین برنام فردوسی‌اگر بنموده‌اند منعقد ایرانیان جشنی ز دانش گستری
حال جشنی هفتصد ساله کنند ازبهر شیخ بادوصد شادی بپا دراین سرای‌ششدری
نی‌همین‌اهل‌زمین‌زین‌جشن‌خرسندندوشاد کزشعف درآسمان زهره‌کند رامشگری
اندرین‌جشن‌بزرك‌اهل‌سخن‌چون‌چاکران جمله بربسته کمر ازجان پی فرمانبری
در ره تجلیل آن سر حلقه اهل ادب گرد هم‌بنشسته همچون حلقه انگشتری
تاکه درفصل بهارازفرط سرسبزی‌زند گلستان وبوستان طعنه بچرخ اخضری
گلستان و بوستان شیخ بادا در جهان ایمن از آسیب باد مهرکان و آذری

آذرماه ۱۳۱۶ — مخبر شیرازی (فروغ)

ازمگازین وائیجست

فلسفه

ترجمه ـ ر ـ نامور

بتو ای کسیکه دوستار فلسفه هستی ومیخواهی باتامل در دقایق آن اسرار آفرینش‌را کشف کنی : روی سخن من باتواست . چون هوس مطالعه تاریخ فلسفه کنی در کیفیت پیدایش ونشو ونمای گل ولاله دقیق شو ، تاریخ زندهٔ فلسفه را باتمام مزایا و مختصات خود درآنجا خواهی یافت .

در شاخه گل داودی از هنگامی که سر از نقاب خاك برمیکشد تاموقعی که درمقابل شعاع‌جانبخش خورشید جهان‌افروز ازهم میشکفد دقیق شو وخواهی‌دید هرورق‌آن‌دفتری‌است از کتاب بزرك فلسفه . شبانگاه هنگامی که موجودات گیتی‌همه ازهیاهوی روزانه‌کناره گزیده وباستراحت پرداخته‌اند زمین و زمان آرام است نسیم ملایم میوزد و گونه عروسان نباتی را نوازش میدهد . عروس زیبای آسمانها باجلال تمـام برفراز قبه سپهر نور افشانی میکند و انوار سیمین آن صحن باغ و بوستان را درآغوش میگیرد . بباغ اندر شده بشکوفه های نارنج نظاره وعطر روح پرور آنرا استشمام کن تاانتظام بی‌نظیر شکوفه های‌آن تمام‌قوانین اخلاقی‌را بتوبیاموزد وترا باحقایق لاهوت‌آشنا سازد .

میخواهی قوانین منطق وحقیقت حد ورسم و قیاس و تصوررا بدانی نغمه شور انگیزی‌را کـه سرپنجه هنرمند یك استاد بزرك از سیمهای ویولون بوجود میاورد استماع کن .

برای درك حقایق مربوط بعلم الجمال دریك شب ماهتـاب در سطح دریای مواج ویادرجنگل زیبا کـه ازدرختان سرو مستور شده است نظاره کن زیرا دراین مکانها همه چیز بقدری موزون وهم آهنك‌است کـه بخودی‌خود

اسرار زیبائی جهان‌را درنظر بیننده فاش میسازد .

دوست من . برای تحصیل دانش وعلم زیاد بخود زحمت مده زیرا من معتقدم عنقریب موقعی فرا خواهد رسید که بدون استعانت ازصفحات کتاب دانش خواهی‌آموخت وبدون رنج تعلیم علم خواهی‌اندوخت : درآنموقع دیگر احتیاجی بمعلم واستاد نخواهد بود زیرا تجلی طلیعه صبحگاهی در گل شقایقی که درکنار جویبار جلوه گری وبانسیم سحری ملاعبه میکند تمام اصول دینی اخلاقی وفلسفی‌را برتو آشکار میسازد هنگامی که مفتون جلوه این گل هستی دری ازحقیقت بروی تو باز خواهد شد وروح دیانت وفلسفه در توتجلی خواهد کرد .

هنگامی که ماهتاب بافق غربی نزدیك شده میخواهد درماوراء کوههای بلند غروب کرده ورخ از جهانیان پنهان کند و هنوز آخرین شعاع لرزان ونیمرنك آن بلندترین شاخه درختهارا زینت میدهد ریشه درختان ونباتات رموز واسرار آفرینش‌را بگوش‌هم خواهند گفت وچون بآنها گوش هوش فرا دهی تورا نیز محرم اسرار خود قرار داده وشمهٔ ازآنرا برتوفروخواهند خواند .

صدای جریان آبی که ازفراز تخته سنگها بپائین ریخته ودرروی علفهای زمردین چمن چون فرشی‌سیمین گسترده میشود . تلالؤ اختران شبگرد که درقبه نیلگون‌آسمان جلوه فروشی میکنند . تاثیر سحر آسای نغمه مرغ چمن بهنگام شب که تو احساس میکنی روز برتو گذشته میگوید : فردای عمردرپرده ابهام بپیچیده شد ودیروز نیزجزخواب وخیال چیزی نبوده » همه اینها معمای مرموز زندگانی‌را برای توحل میکنند . آنچه درعرف زندگانی ما به حال تعبیرمیشود هیچوقت وجود خارجی‌ندارد وآنچه وجودخارجی‌ندارد هیچ‌است . اگربتوانی لقمه نانی بدون منت دونان بکف‌آوری ودرایوان خانهٔ که مشرف بباغ وبوستان است نشسته ودرزیبائی آن تامل کنی‌همه رموز واسراروحقایق‌را خواهی‌دانست .

از سفینه صائب

شاه نعمت الله

نور بسیط لمعهٔ از آفتاب ماست — بحر محیط جرعه جام شراب ماست
زلفی که رفت در سر سودای او جهان — بر روی ماست واله و در پیچ و تاب ماست

هر نقش خیالی که ترا غیر نماید — تعبیر کن آنرا که خیال تو بخوابست

دولت عشق بهر بیسر و پائی نرسد — پادشاهی دو عالم بگدائی نرسد
برو ایعقل مگو عشق چرا کرد چنین — پادشاهست براو چون و چرائی نرسد

ما دل بسر زلف دلارام سپردیم — هر چند دل خود به پریشان نتوان داد
یادش نکنم زانکه فراموش نکردم — نا کرده فراموش چگونه کنمش یاد

آن خط نگر که بر رخ جانان کشیده‌اند — وان حرف بین که بر ورق جان کشیده‌اند

از ما کناره کردی ما با تو درمیانیم — ما ما تو اینچنینی ما با تو آنچنانیم

سین انسان گر برافتد از میان — اول و اخر نماند غیر آن

دور شو ای عقل نادانی مکن — با یکروحان گرانجانی مکن
عشق بازی کار بیکاران بود — اینچنین کاری نمیدانی مکن

عاشق روی نازنین توام — واله زلف عنبرین توام
بیقین جان بیگمان منی — بیگمان عاشق یقین توام

هنر از بیهنر چه میپرسی — حال عیسی زخر چه میپرسی
خبر عاشقان زعقل مپرس — خبر از بیخبر چه میپرسی

روی تو نورهم از روی تو یافت — چشم تو سرمه ز چشم تو کشید

مستیم و نداریم خبر از همه عالم — اینست خبر هر که بپرسد خبر ما

ما غرقه آبیم وچنین تشنه عجبست — درخانه خویشیم وغریبیم وغریبست

سریر سلطنت عشق برسر دارست — از آن سبب سر این درد جای سر دارست
سخن مگوی ز دستار و بگذر از سر آن — هزار سر بیکی جو چه جای دستارست

از ترك دو كون خوش كلاهی　　بر دوز كه آن كلاه عشقست
یاری كه ز ملك آشنائیست　　داند كه متاع ما كجائیست

اگر جمعیتی خواهی طلب کن از درون خود　　که از بیرون نمیخیزد بجز گرد پریشانی
بخوان خود را از کج رفتن د گر قرآن مخوان هرگز . که خود را باز خوانی به که قرآن از برو خوانی

رباعیات

آن شاه كه او قسیم نارست و جنان　　در ملك و ملك صاحب سیفست و سنان
ملك دو جهان بجملگی آن ویست　　آنرا بسنان گرفت واین را بسه نان

برشاخ درخت دین حق چار به است　　وان چار به لطیف بر بار به است
آن به كه در اولست ازین چار به است　　وان به كه در آخرست از ان چار به است

چشمت همه نرگس است و نرگس همه خواب　　لعلت همه لاله است و آتش همه آب
رویت همه لاله است و لاله همه رنك　　زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب

كفر چو منی گزاف و آسان نبود (۱)　　محكمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یكی و آنهم كافر　　میدان بیقین كه یك مسلمان نبود

آبست كه در شیشه شرابش خوانند　　با گل چو قرین شود گلابش خوانند
از قید گل و مل چو مجرد گردد　　اهل بصر و بصیرت آبش خوانند

یاری كه بذوق این سخن را خواند　　معنای كلام عارفانرا داند
آیینه اگر چه مینماید بمثال　　در ذات نماینده اثر نتواند

با عادت خود بهانه جوئی نكنم　　جز راست روی و نیك خوئی نكنم
آنها كه بجای من بدیها كردند　　گر دست دهد بجز نكوئی نكنم

گفتم مستم گفت چنین پنداری　　گفتم هشیار گفت نه هشیاری
گفتم چكنم گفت كه میكو چكنم　　گفتم تا كی گفت كه تا جان داری

در خاك تو آبرا مكانی دگرست　　در آب تو بادرا نشانی دگرست
در باد تو آتش است و در آتش خاك　　واندر دل جان تو جهانی دگرست

(۱) این رباعی را بابوعلی سینا نسبت میدهند .

(خواجه نصیرالدین طوسی)

در آغاز قرن هفتم هجری از طوس خراسان دانشمندی بروز کرد که حقاً درردیف مفاخر بزرگ شرق بشمار میرود . این راد مرد بزرگ نامش نصیرالدین طوسی است که چون ستاره درخشانی درافق تاریك عصر مغول جلوه گری نموده وهر کجا بوده آن جارا به نورحکمت ودانش واخلاق روشن ساخته ودرآن دوره تاریك ودرآن عصری که شمشیر تاتار خاندان هارا پاشیده و جهانی‌را ازحمله خود به ولوله انداخته بود وهمه در گوشه و کنار ازتیغ مغول فرار کرده وبازارفساد و کسادی دانش‌ومروت حکم فرما بود ناگاه (ستارهٔ بدرخشید وماه مجلس شد) وآن حکیم طوسی‌است که دستهٔ ازدانشوران اورا عقل حادی عشر و دستهٔ استاد بشر و گروهی خاتم فلاسفه نام نهاده‌اند

صدها شاگردان خواجه هرکدام مشعل فروزانی بودند که ازپرتو دانش ومعرفت خود جهانی‌را روشن وکاخ علم ومعرفت‌را استوار ساختند

ابوجعفر نصیرالدین محمدبن فخرالدین محمد بن حسن طوسی‌مشهور بخواجه ازخانواده علمی فیروز شاه جهرودی ازتوابع قم میباشد که در روز شنبه ۱۵ جمادی‌الاول ۵۹۷ هجری درطوس خراسان متولد شد وعلم حکمت‌را نزد دائی‌خود بابا افضل‌الدین کاشانی وفخرالدین داماد که او شاگرد صدرالدین سرخسی واوشاگرد افضل‌الدین جیلانی و او شاگرد ابوالعباس ریوگری واو شاگرد بهمنیار از شاگردان شیخ الرئیس سینااست تحصیل کرد .

بنا به نوشته شهید ثانی در رساله چهل حدیث محققاً طوسی درعلوم منقول شاگرد پدربزرگوارش بوده که او ازشاگردان فضل‌الله راوندی بوده وفضل‌الله راوندی ازشاگردان ثقةالاسلام سید مرتضی علم‌الهدی میباشد .

بقول مؤلف آثار الشیعه خواجه باسید علی بن طاوس حسینی‌وشیخ میثم‌بن علی بحرانی درمدرسه ابوالسعادات اصفهانی متفقاً درس خوانده وبنا به عقیده دستهٔ ازمورخین ابن میثم درفقه استاد ودرحکمت شاگرد محقق طوسی بوده است ،

خواجه ازشیخ برهان الدین همدانی روایت اخبار نموده که استاد شیخ مزبور درروایت منتخب الدین قمی مؤلف کتاب الفهرس میباشد و سید غیاث الدین عبدالکریم بن طاوس صاحب کتاب فرحة الغری وقطب الدین محمود بن مسعود شیرازی صاحب درةالتاج وجمال الدین حسن بن یوسف مشهور به علامه حلی ازمشاهیر شاگردان خواجه بوده‌اند وعلامه حلی این داستانرا در موقع اجازه دادن روایت به ابن زهره تصدیق کرده است – علامه حلی در اجازه ابن زهره چنین می نویسد .

« خواجه نصیر افضل عصر مابود وازعلوم عقلیه ونقلیه مصنفات بسیار داشت ودرعلوم شرعیه برمذهب امامیه میرفت واو اشرف کسانی است که ما آنهارا درك کرده‌ایم خدا نورانی کند ضریح اورا قرائت کردم درخدمت او الهیات شفای ابن سینا وتذکره درهیئت را که ازتالیفات خود آن بزرگوار است پس اورا اجل محتوم دریافت خدای روح اورا مقدس کناد »

رئیس ناصرالدین محتشم که ازدانشوران اسماعیلیه بود بدیدارخواجه مایل شد واورا به قائین که ازقصبه قهستان خراسان بود دعوت کرد ومقدم اورا گرامی داشت وخواجه مدتها درآن جابود و کتاب تهذیب الاخلاق ابن مسکویه‌را بفارسی ترجمه وشرح داده وبنام اخلاق ناصری تالیف کرد .

چون اسماعیلیه یکی ازفرق امامیه بودند خواجه توانست بخوبی در دیار آنان زندگانی کند وآسوده باشد و کتاب اخلاق ناصری یکی از بهترین ومهمترین کتابی است که تاکنون بزبان فارسی در علم اخلاق نوشته شده وازشاهکارهای علمی واخلاقی زبان فارسی بشمار میرود .

ازآنجائی که محقق طوسی می‌خواست بايك شهریار بزرگی سر و کار داشته باشد و دربار اسماعیلی را برای خود خیلی کوچك می‌دید و آن روزها دورخلافت (المستعصم بالله) آخرین خلیفه عباسی بود ومویدالدین محمد مشهور به ابن علقمی که هم شهری و هم مذهب خواجه بود مقام وزارت‌را دردربار بغداد داشت خواجه بنام ترویج مذهب امامیه قصیده غرائی

درمدح خلیفه به عربی ساخته وبامکتوبی نزد ابن علقمی فرستاد وازاوخواهش نمود که آن قصیده‌را به مقام خلافت برساند . می‌نویسند چون ابن علقمی از مقامات علمی و کفایت خواجه اطلاع داشت شناسائی اورا در دربار خلافت عباسی مصلحت خود ندید به پشت نامه محقق طوسی نامهٔ به ناصرالدین محتشم نوشت که حکیم طوسی‌را دوری درگاه تو به خاطر رسیده و قصیدهٔ درمدح خلیفه سروده ونامهٔ بمن نوشته تامنظوراورا درپیشگاه خلافت عملی سازم وچون انجام این امر بامقام دوستی و اتحاد منافات دارد بدین سبب بشما یاد آوری می کنم که از کید حکیم طوسی غافل نباید بود چون نامه ابن علقمی به ناصرالدین محتشم رسید به حبس خواجه فرمان داد و خواجه مدتها در حبس بود تازمانیکه ناصرالدین ازقهستان به قزوین رفت ودرآن وقت حکیم‌را نزد علاء الدین محمد پادشاه اسماعیلی برد وخواجه مدتها درقلاع الموت بود تافتنه تاتار دررسید .

امراء اسماعیلیه کوشش می کردند که فضلا ودانشوران‌را بدور خود گرد آورند وازآنان استفاده نمایند چنانکه مدتها حکیم ناصر خسرو علوی شاعر معروف بااسماعیلیان میجوشید و امراء اسماعیلیه همه گونه اسباب راحت وآسایش خواجه‌را فراهم کرده رازفضل ودانش محقق طوسی بهره مند میشدند . هنوز آثاری بدست نیامده‌است که حکیم طوسی درباره مذهب آنان کتابی تالیف کرده باشد وممکن‌است دراثر اصرار امراء اسماعیلی تالیفاتی از خود باقی گذاشته باشد که درحمله مغول آنان‌را ازبین برده باشند نویسنده این‌سطور هرچه‌درکتابها جستجو کرده وازفضلا ودانشمندان درعراق وایران جویا شدم که شاید قصیدهٔ که نسبت به خواجه می‌دهند که برای خلیفه عباسی سروده بدست آورم چیزی بدست نیاوردم گمان می کنم که این قصیده هم اگرصحت داشته باشد خود حکیم طوسی درفتح بغداد ازبین برده ونخواسته‌است این گونه آثاررا ازخود بیادگار گذارد . (ناتمام)

مرتضی مدرسی چهاردهی

الکل

و زیانهای آن

بقلم دکتر مستشفی

پیش بینی ازالکل و الکلیسم

الکلیسم یکی ازمسائلی است که ازلحاظ اجتماع خطرات بیشماری دارد و کلیه کشورها علاقه مند به پیش بینی ازآن بوده ونسبت بسایر مباحث بهداشت درردیف اول قرار گرفته است .

مجالس شورا و کنگره های ضد الکلی وشوراهای اقتصادی وعلمی که پیشنهادات مهم برضد این سم مهلك نموده اند بسیارند .

تنها ملل اسکاندیناو است که تااندازهٔ توفیق به برطرف کردن این بلای خانمانسوز یافته ولی کشور فرانسه تاچندی پیش ازقافله دفاع برضد الکل وموفقیت آن عقب مانده بود .

۱ ــ پیش بینی شخصی

پیش بینی شخصی وانفرادی خیلی کم تاثیراست .

۱ ــ **حدود جزائی** ــ در۱۳ فوریه ۱۸۷۳ کشور فرانسه قانونی جهة مستی وضع نموده . (بستن میخانه ها درساعات معین ــ ممانعت ازفروش مشروب باشخاص مست و کودکان کمتر از ۱۲ سال و ممانعت ازفروش مشروب بطور نسیه ــ ومسئولیت فروشندگان الکل از برای پیش آمد های غیر مترقبه جنحهٔ و جنائی ومنازعه ناشیه ازالکل و جریمه وحبس برای میخواران) ولی این

قانون بخوبی معمول نگردیده . مستی باالکلیسم نباید اشتباه شود .

۲ — **حدود عرفی** ـ محروم کردن معتادین بالکل را ازحقوق آباء واجدادی وحقوق عرفی تازمانیکه معالجه آنها خاتمه نیافته .

۳ — **الکلیها بایستی حبس نظر پزشك باشند** ـ چون معتاد بالکل بیمار است و طفیلی جامعه بنابراین مانند معتاد به تریاك ومرفین معالجه‌اش لازم است . وچون مانند سایر بیماریها فقط درتحت نظرشخص مبتلی نمیتواند معالجه شود بایستی برای پیش بینی انفرادی واجتماعی ویرا در بنگاه های مخصوص در تحت معالجه درآورد ـ درممالك متحده و سویس واکس برای معتادین بالکل بنگاه های معالجه تاسیس و دربرخی ازبیمارستانهای آلمان نیز برای الکلی ها جای گاه های ویژه تهیه نموده‌اند ـ حبس معتادین بالکل هم اختیاری است ـ چنانچه پناه گاه های الکلی الیکن درسویس بیش از ٦۰ مأمن انگلیسی یاامریکائی بدین نام دارد وشخص الکلی محکوم به پرهیز وکارهای جسمی منظمی است

دربارهٔ ازکشورهای ممالك متحده توقیف گاههای رسمی بدین نام تهیه شده وتوقیف کردن معتادین باگواهینامه طبی وتشریفات خاصی می باشند .

خلاصه توقیف معتادین دردارالحفاظه ها به نسبت ٤٥ تا ٥۰ درصد آنانرا معالجه میکند وبرای الکلیهای عصبانی توقیف گاه های سخت تری برقرار کرده‌اند .

٤ — **انجمن برای منع استعمال مسکرات** ـ انجمن های مزبور در انگلستان وکشورهای متحده وسویس زیاداست واعضاء آن ازطبقات ممتازه و تربیت شده انتخاب میگردد جهة برپاگاند ضد الکل ـ انجمنهای ضد الکلی فرانسوی در سال ۱۸۹۵ بایکدیگر متحد و تشریك مساعی نموده ومعاهده ملی ضد الکل‌را برقرار وروز نامهٔ تاسیس نموده‌اند برای جنك ضدالکل بنام (ستاره آبی) که بیش ازده هزار مشترك داشت وکم وبیش نتیجهٔ هم ازآن گرفته شد .

۵ – **پروپاگاند** – پروپاگاندهائی که تاکنون انجمن‌های ضد الکلی نموده‌اند نتایج کافی نداشته‌است یکی ازمنابع پروپاگاند برضد مسکرات دبیرستانها است چه دردماغ جوانان بهتر آثار میشوم الکل جای گیر میشود ونسل آتیه‌را ازابتلاء بدان حفظ میکنند . بخشنامه ۱۹۰۰ کشور فرانسه تعلیمات ضد الکلی‌ر دردبستانها اجباری کرده ،

نه فقط جنك ضد الکل‌را در طبقه کارگران باید ترویج نمود بلکه کارگران‌را باید برآن داشت که برضد الکل قیام نمایند چنانچه در مورد دفاع برضد سل نیز ازآنان استفاده میکنند .

ونیز ملل راقیه بوسیله آگهی‌ها و مقالات مندرجه در روز نامه‌ها و کنفرانس های درمجامع بقلع وقمع الکل میکوشند در کشور فرانسه بوسیله نظامیان دراردوها وسرباز خانه ها قیام برضد الکل میکرده وبرای جلوگیری از بیکاری روزهای تعطیل سربازان‌را به تفریحات وورزش وبازی های علمی وادار نموده تاازبیکاری سوء استفاده نکنند .

۶ – **بهبودی وضعیت کارگران** – بهبودی وضعیت زندگی و منازل کارگران یکی ازقدمهای برجسته قیام برضد الکل‌است خانه های مطابق بااصول بهداشت وارزان وتمیز وفرح زا هرگز ذهن کارگران‌را به تفریح ومیخانه ها سوق نمی‌دهد ونیز تشویق افراد بورزش وبازی های علمی وتفریح در باغهای ملی بهترین وسیله فرار از الکل است خلاصه بنا بر عقیده دانشمندان خبره هرقدر زندگی کارگر بااصول بهداشت توافق یابد کمتر ممکن است معتاد بالکل گردد .

الکلیسم یك مبحث اجتماعی است که زیانهایش نیز باجتماع تماس مییابد بدین جهة بوسیله اجتماع بقلع وقمع آن باید کوشید .

(۲) پیش بینی عمومی

پیش بینی انفرادی الکلیسم به تنهائی برای قلع وقمع این بلای مبرم

کافی نیست بلکه برای زوال چنین بیمار اجتماعی نیازمند بوسائل اجتماعی میباشیم . عملی شدن دفاع اجتماعی ضد الکل نیز بسی دشوار است چه درقدم اول سبب کسر مالیاتی خزانه دولت گشته وسپس لطمات فلاحتی باشخاص ذینفع رسانیده بنابراین باقدامات پارلمانی در کشور فرانسه برضد الکل خلل وارد کرده است .

مالیات کشور فرانسه در روزگاران پیشین ازبابت الکل نیم میلیارد فرانك بود دروقتیکه عده میخواران به ۷۰۰۰۰۰ نفر تقریباً میرسیده یکقسمت ازمالیات را فلاحین شمالی فرانسه ازبابت کشت چقندر وقسمتی ازآنرا فلاحین جنوبی ومغرب فرانسه ازبابت امتیاز عرق گیری ازانگور پرداخته و ازاین راه ها منافع گزافی بصندوق دولت عاید میشد وممانعت ازاستعمال الکل بنابراین خسارات هنگفتی بصندوق دولت وارد میساخت .

مواد ذیل بمنظور منع مسکر پیشنهاد گردیده است از نقطه نظر اجتماعی :

۱ — **غدغن کردن مطلق الکل** ـ قوانین سختی برضد استعمال الکل دربارهٔ ازکشورهای متحده معمول بوده (مخصوصاً در ۱۸۵۱ مسیحی درمن) ودر ۱۹۱۹ حدود مزبور درتمام کشورهای متحده رواج یافت وهرقسم مشروب الکلی حتی مشروبات مخمره غدقن گردید (حتی شراب وآبجو) ولی کشور فرانسه آنطورکه باید نتوانست نهی ازالکل بنماید چه منع مسکر بطور کامل بدون عکس العمل تصورش مشکل است .

ولی درمشروباتیکه دارای مواد فعاله ومعطر هستند ازقبیل آبسنت قوانین نامبرده را از ۱۹۱۰ عملی کرده‌اند :

۲ — **افزایش عوارض فوق العاده مالیاتی برالکل** ـ این وسیله خالی از اشکال نیست چه بخزانه دولت اگرچه نفعی میرساند ولی ازمصرف الکل میکاهد .

درکشور فرانسه مالیات مذکور به نحوه مترقیه پیشرفت کرده مثلا ۳۷ فرانك درهریکصد لیطر الکل در ۱۸۳۰ مسیحی و ۲۲۰ فرانك در ۱۹۰۰

مسیحی و ۴۰۰ فرانك در ۱۹۱۸ مسیحی و ۱۰۰۰ فرانك بعلاوه ۲۰۰ در صد اشیاء تجملی در ۱۹۲۰ و ۱۱۵۰ فرانك در ۱۹۲۲ علاوه برعوارض نواقل و جرائم مربوطه بآن .

من باب مثال جدولی ازمالیاتهای برالکل در ۱۹۱۴ مسیحی در چند کشور نگاشته میشود :

انگلستان ۴۸۰ فرانك در هریکصد لیطر الکل . ایطالیا ۱۴۰ فرانك درهریکصد لیطر الکل .

کشورهای متحده ۹۴۹ « « « « باتریك ۱۲۸ « « « « «

روسیه ۲۲۱ « « « « آلمان ۱۲ « « « « «

فرانسه ۲۲۰ « « « « سویس ۸۷ « « « « «

بنابراین کشور فرانسه نسبت مالیاتش بسایر کشورها درآن سال خیلی زیاد نبوده وهرقسم افزایش مالیاتی ازمصرف الکل کاسته است .

چون پیش ازرسمیت قانون مالیات برالکل وزیاد شدن قاچاق مقدار زیادی مشروب اشخاص بعنوان ذخیره مخفی میکرده و ازاین راه خسارت هنگفتی ازراه استعمال الکل بتوده وارد کرده وبدین نحو چندین ماه مصرف الکل زیاد گردید وافزایش مالیاتی برالکل هم نتایج منتظره‌را نداد بالمآل مجبور شدند که ازکسانیکه بطور قاچاق مشروب کشی میکنند جلوگیری بعمل آورند قانون ۲۹ اکتبر ۱۹۰۰ مشروبات بهداشتی مخمره‌را ازمالیات معاف کردند باین معنی که مالیات بسیار کمی (یك فرانك ونیم درصد لیطر شراب طبی و ۸۰ر۰ فرانك درصد لیطر مشروب سیب طبی) برای مشروبات نامبرده داشتند و ۱۵۷ تا ۲۲۰ فرانك مالیات برالکل مقطر وضع گردید ودر ۱۹۲۰ مالیات مزبور بهزار فرانك رسید ـ قانون ۱۹۰۷ کشور فرانسه چنین مشعراست که بالکل مصروفه جهة آبسنت ومشروبات مشابه بآن ۵۰ فرانك درهریکصد لیطر مالیات تعلق میگیرد .

بالجمله مشروبات مخمره طبی تقریباً ازمالیات معاف گشتند ولی الکل زیادی بهای مالیاتی پیدا کرد .

اصول مذکور ذاتاً خوب‌است ولی نتایج عملی آن کافی نیست .

۳ – **جلوگیری ازمشروب‌کش‌های غیررسمی** ـ امتیاز مشروب کشی آزاد یکی‌ازاسباب انتشار الکلیسم درکشورفرانسه درروزگاران پیشین بوده‌است .

چنانچه قرار داده بوده‌اند که رزبانان وباغبانان میوجات صلاحیت دار جهة مشروب دراستخراج الکل آزاد باشند بدون اینکه هیچ‌گونه حقی بذمه آنان ازلحاظ مالیاتی بوده باشد مشروط برآنکه الکل مستخرجه‌را جهة خودشان مصرف کنند وبمحضیکه قصد فروش آن جهة الکل پیدا کنند موظف بتادیه مالیات گردند بلاتردید یك قسمت الکل فروشی بطور قاچاق از راه مزبور بوده است وقضیه مذکور اصطکاك بسه نتیجه ذیل میباید :

(۱) قاچاق ازتادیه مالیات (۲) مساعدت باالکلی‌نمودن فامیلهای مختلف (۳) انتشار الکل بدتقطیر گردیده .

قانون ۱۸۲٤ و قانون ۲۷ فوریه ۱۹۰٦ کشور فرانسه برای امتیاز فوق بند وحدودی تعیین نموده .

زمانیکه استخراج مشروب ازرزستانهای جنوب و جنوب شرقی و سیبستانهای شمال غربی فرانسه آزاد بود درجنوب فرانسه ازتفاله انگور عرق گیری ودرمغرب‌آن‌کشورازسیب عرق کشی میکردند وزارعین چغندرهم هروقت خسارتی بمحصول رز وسیب وارد میشدازچغندرمشروب کشیده وبمصرف میرسانیدند . در۱۸٦۹مسیحی ۹۰۰۰۰ مشروب کش درفرانسه‌موجود ودر۱۹۲۵ به ۱۱۰۰۰۰۰ نفر عده مشروب کش ها میرسیده که ۷ تا هشتصد هزار هکتولیطر (یکصدلیطر) مشروب استخراج کرده وازهمین مقدار زیاد مشروب بود که نه تنهافامیلهارا بطور افراط الکلی بلکه زارعین نیز آلوده گردیده و بطور قاچاق هم بفروش میرسیده‌است وازمطالعات مطالب مذکورباین نتیجه برخوردند که استخراج الکل

بطور آزاد غلطاست چه کسانیکه آزادانه استخراج الکل میکنند اگر خود و فامیلشان ازآن استفاده کنند سبب شیوع الکلیسم فامیلی و اگر بمصرف فروش برسانند بیش ازصد ملیون خسارت مالیاتی بکشور فرانسه برخورده وسنك اول بنای مسمومیت الکلی ودزدی گذارده میشد ازآن پس کشور فرانسه درصدد برآمد که قوانینی جهة جلوگیری از خسارات مادی ومعنوی الکل بطرق مزبور بنماید .

۴ — **انحصار شرکتها** ـ درنروژ وسوئد انحصار نامبرده نتایج سود بخشی داشته‌است وقتیکه مانیوس هوس باصدای رسا خسارات الکل‌را گوشزد عامه نمود کشورهای اسکاندیناو که درآن عصر ازهمه جا بیشترالکل مصرف میکردند بلافاصله درمقابل الکل و جنك برضد آن قیام نموده باوجودیکه هر دهقان نروژی وسوئدی شغل عرق کشی داشته در ۱۸۴۰ کشور نروژ تقطیر الکل های خصوصی را غدغن وبانحصار شرکتی الکل قضیه‌را خاتمه داد .

در ۱۸۵۰ سوئد بهمین نحو رفتار و ۳۰۰ مجمع انحصاری اشتراکی الکل تاسیس و ۱۴۰ فرانك بربهای الکل افزودند وبدین نحوازفروش الکل جلوگیری بعمل‌آمد ومقررشد که درکارخانجات از ۴۵ لیطر کمترالکل فروخته نشود در ۱۸۶۵ این طور قرارشد که مجامع انحصار اشتراکی الکل استخراج وفروش الکل‌را محدود ومنافع آنرا نیز بمصارف عامه برسانند .

در ۱۸۷۱ نروژ همین رویه را تعقیب و منافع حاصله از الکل‌را برای مصارف خیریه تخصیص داد . خلاصه امتیاز استخراج الکل وتقطیر وفروش آن بمجامعیکه هیچگونه علاقه استفادهٔ نداشته باشند بی‌فائده نبوده چه سودهای‌شایان ذکری هم ازاین کار برده شد .

سوئد ونروژ اکنون در بین سایر ملل اروپا کمتر الکلیسم دارند وازاین راه‌است که نژادشان قوی وتلفاتشان خیلی کمترو جنحه وجنایات نیز

از آن دیار نسبتاً رخت بربسته ودیوانگانشان نیز دراقلیتند .

۵ — **انحصار تقطیر الکل بدولت** ـ انحصار کامل الکل ازطرف دولت بهترین طریقه پیش بینی ازالکل است چه الکل تقطیرشده بااصول بهداشت مطابقت کرده وازقاچاقچیان نیز جلو گیری میشود بشرطیکه هر گونه امتیازغیر دولتی دراین موقع لغو گردد چنانچه بسهولت بتوان بربهای الکل افزود وفروش آنرابخوبی محدود کرد وبرای اینکه انحصار دولتی الکل به بهترین نتیجه منجر شود لازم است کـه صنعت وتقطیر وفروش آن درتحت نظر دولت باشد نسبت بانحصار فوق الذکر هم اگر گاهی استثناء بعضی تعدی کنند دولت بخوبی میتواند ازتعدی آنان جلو گیری نماید دربسیاری ازکشورها مانند سویس و روسیه و غیره قانون فوق الذکر تاحدی ازعهده جلو گیری ازانتشار الکلیسم نموده است .

٦ — **محدود کردن عده فروشندگان الکل** ـ توسعه فروش الکل در کشور فرانسه درروزگار پیشین جبران ناپذیر بود قانون ۱۸۵۱ آن کشور باز کردن مشروب فروشی را منوط باجازه دولت نمود گرچه این قانون سیاسی است ولی بنفع بهداشت عامه تمام میشود وچون قانون ۱۷ ژوئیه ۱۸۸۰ شغل مذکوررا آزاد کرد ودرعرض چند سال مصرف الکل را بیك رقم بهت آوری مشاهده کردند چنانچه در۱۹۱۱ فروشندگان مشروب به ٤۷۸۸٤۳ تن رسید ودر۱۹۱۵ به ٤۸۰۰۰۰ بالغ گردید کـه درقبال هر ۲۸ نفر یك مشروب فروشی وجود داشت وپس ازمطالعات زیاد باین نتیجه برخوردند کـه تقلیل عده فروشندگان الکل کمك بزرگی است بجنك برضد الکل .

فصل ۹ قانون ۱۸۸۰ فروش الکل را دراطراف بنگاه های عمومی و قبرستانها و دارالمعجزه ها ودبستانها و دبیرستانها و غیره غدقن نموده و بتدریج قانون نامبرد تکمیل وتااندازهٔ فروش الکل را محدود کردند .

پایان

ماه

اثر لامارتین

هان ای کره فروزان قمر ! ای ستاره مرموزی که درعالم بالا نور افشانی میکنی ! هنگامی که برفراز کوهساران وروی خزه ها و علفها میگذری وشاخ و برك درختان را باانوار نقره گون خود سپید مینمائی ، چقدر باعظمت وشکوهمندی !

موقعی که بالای دریاها واقیانوسها سیرمیکنی وعکس خویش‌را چون مرغان دریائی درآب شستشو میدهی ، می‌بینم که باچه وقار وجلال بیمانندی جلوه گری میکنی !

ای شاهد فلکی ! وجود توبرای نوع انسان بچه درد میخورد ؟ انسان شبانگاه وهنگامی که جشنی برپا میکند ، درسراچه خویش چراغ میافروزد و ازنوری که برزمین مادام میدهی کمکی نمیجوید .

فروغ لطیفت که فاقد قوه نامیه‌است دررشد ونمو بذری که انسان بازحمات طاقت فرسا درخاك میافشاند ، چه اثر می‌تواند داشت ؟

ای‌عروس شبگرد ! ای که ازآن پایگاه بلند خود جمال عالم جان‌را بادیده تحقیق مینگری وحوادث زمانه‌را کشف کرده در خزانه اسرارت جای میدهی ! بگو برای چه آنگاه که همه دربستر خواب غنوده‌اند توتازه سر از بستر خاوران برمیداری وآرامانه بطرف آسمان صعود میکنی ؟

وقتی که تو دراین سپهر لاژوردی نورپاشی میکنی ، جهانیان‌را در خواب گرانی خفته می‌بینی . خاکدان کهنه ما درچنین فرصت عزیز درسکوت وخاموشی محض فرو رفته مانند گورستان آرامی درمقابل انوار سیمابگون تو جلوه میکند ! آری ای ماه تابان ! دراین دل شب دیدگان بشری همه دربرابر اشعه روحنوازت بسته شده‌است .

فقط ماهیگیر بیچارهٔ که برای تکاپوی صید از کلبه خود دورافتاده‌است باچشمی یأس آمیز بطرف تو نظر میافکند وبرای اطفال بینوای خود که در انتظارش نشسته وساعت شماری میکنند ، آه میکشد وازانوار لطیف تواستمداد میجوید .

بیچارگان دیگری هم چون من یافت میشوند که دیدگان دقیق‌را بسوی تو دوخته درحقایق ورموز کیهان اعظم تفکر میکنند ! انجام

غزل

تا تار گیسوی تو بدست صبا فتاد
هرعقده داشت زلف تودرکارما فتاد

تا عقدهٔ ز زلف تو باد صبا گشود
درکار دل دوباره مرا عقده ها فتاد

شد قامت من ازغم و اندوه دل دوتا
تا کار دل بآنسر زلف دوتا فتاد

چشمش زکارخلق خدا پرده ها درید
زاندم که پرده ازرخ این شوخ وا فتاد

ازتیر غمزه اش بتنم صد بلا رسید
تا یك نگاه او بمن مبتلا فتاد

سودی نداشت شیوه زود آشنائیم
چون کار دل بدلبر دیرآشنا فتاد

جستم بس ازدعای سحرگه وصال دوست
لیکن نداشت سود واثر از دعا فتاد

ایشاه حسن دست ندارم ز دامنت
روزی اگر گذارتو براین گدا فتاد

دارد صفائی از تو امید وفا هنوز
هرچند از زمانه نشان وفا فتاد

ابراهیم صفائی ملایری

شکوفه ها

یا نغمه های جدید

نام کتابیست مشتمل تقریباً بر سه هزار بیت قصیده های غرا و قطعات شیوا باقطع وزیری در صد و هفتاد و پنج صفحه اثر طبع بلند شاعر سخن سنج مهدی حمیدی شیرازی که بتازگی زینت بخش بازار مطبوعات و ادبیات شده است .

مهدی حمیدی - یکی از فارغ التحصیل های دانشگاه عالی است و هنوز مراحل نخستین جوانی را طی میکند ولی طبع او پخته و سخن او سخته است تاحدی که هر کس اشعار اورا دید گوینده را چهل ساله کمتر فرض نمیکند چنانکه ما نیز در دو سال قبل موقعی که نخستین قصیده ایشان بمجله ارمغان رسید گوینده را محصل دانشگاه باور نکرده و در مقام احضار و امتحان بر آمدیم و پس از امتحان و تصدیق امر بنشر نخستین چکامه بنام ایشان پرداختیم .

چکامه هائی که در **نغمه های جدید** بطرز باستان و اساتید سروده شده طبع بلند و توانائی ذهن سرشار گوینده را دلیلی روشن است و مینماید که خطه فارس هنوز اززادن دانشمندان عقیم نیست و فرزندان سعدی و حافظ هنوز وارث استعداد و قابلیت پدران هستند تا تربیت با این قابلیت و استعداد چه کند .

حکیم نظامی فرماید ،

گر رسدت دم بدم جبرئیل	نیست قضا ممسك وقدرت بخیل
زان بنه چندانکه بری دیگر است	دخل وی ازخرج توافزون تراست
هردم ازین باغ بری میرسد	نغز تر از نغز تری میرسد

آری در نغمه های جدید پارهٔ از چکامهای تقریظ و انتقاد برجای خود چنانکه باید و شاید قرار نگرفته و در اینهم خرده بر گوینده نیست زیرا طبع شاعر زود در تحت تاثیر و نفوذ واقع میشود چنانکه چنین پیش آمدها برای مجله ارمغان هم فراوان بوده و در نظر داریم که اینگونه لغزش های نوزده ساله را درسال نوزدهم یا بیستم

یاد آوری واز گناه خویش پوزش خواه شویم .

باری **نغمه های جدید** درحقیقت نغمه جدیدی است که ازارغنون ادب وسخن برخاسته و ارباب ذوق وپیروان ادب راست که از خریداری و مطالعه فراموش نکرده یك گوینده طرفه بیان را از راه خواندن و خریداری تشویق فرمایند .

زن و آزادی

ترجمه‌ایست بسیار نغزوشیوا از کتاب تحریر المراة تالیف **قاسم امین** که مهین فاضل مقدام آقای **احمدمهذب** ترجمان آن بدستور وزارت جلیله معارف طبع ونشر وبدسترس دانشمندان گذارده‌اند .

گذشته ازحسن بیان وزیبائی ترجمه این کتاب مشتمل است برفضایل اخلاقی ومحاسن وفوائد آزادی زنان واندرزهای بسیار وطرفداران اخلاق ستوده ازمطالعه واستفاده آن ناگزیرند .

ماعموم اهالی را بقرائت واستفاده ازچنین کتاب پرفایده دعوت وتوفیق وسعادت آقای مهذب را درطبع ونشراینگونه کتب اخلاقی ازخداوند خواهانیم ،

اسرار موفقیت

کتابیست که افکار هرفرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت وبطریق موفقیت رهنمائی ومطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً ازچاپ خارج تاتمام نشده ازموقع استفاده واز **کتابفروشی سروش** تبریز به بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

مفاتیح الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهرخوش نویس تبریزی وگراور چاپخانه مجلس باکاغذ بسیار اعلی آلمانی ازطبع خارج شده درشرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . **بهاسی ریال**

سال نوزدهم
راجع به خرداد ماه
مجلهٔ ارمغان
شماره سوم
تاریخ انتشار شهریورماه ۱۳۱۷
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی
{ مدیر ونگارنده وحید دستگردی }

سال نوزدهم

حصار نای

شرح حال مسعود سعد سلمان

(بقلم سهیلی خوانساری)

(۲)

یکی حکایت بشنو زحسب حال رهی
بعقل سنج که عقلست عدل را میزان

درین حصار مرا باستاره باشد کار
بچشم خویش همی بینم احتراق وقران

منم نشسته و در پیشم ایستاده بپای
خیال مرگ دهان باز کرده چون ثعبان

گسسته بند دوپای من از گرانی بند
ضعیف گشته تن من ز محنت الوان

نه مردمیست که با او سخن توان گفتن
نه زیر کیست که چیزی ازو شنید توان

اگر نبودی بیچاره پیر بهرامی
چگونه بودی حال من اندرین زندان

گهی صفت کندم حالهای گردش چرخ
گهی بیان دهدم رازهای چرخ کیان

مرا زصحبت او شد درست علم نجوم
حساب شد همه هیأت زمین و مکان

چنان شدم که بگویم نه بر گمان بیقین که چند باشد یك لحظه چرخ را دوران
اگر نبودی بیمار آن ضعیفه زال که چشمهاش چو ابرست و اشك چون باران
خدای داند گر غم نهادمی بر دل که حال گیتی هر گز ندیده‌ام یکسان

و چنانکه از قصیده فوق و دیگر قصاید برمی‌آید این علم را بخوبی میدانسته است .

در زندان از سختی‌های بند و محنت دوری زن و فرزند درناله و افغان بوده و پیوسته بر بیکسی خویش میگریسته است .

نه از همه خلق حق گذاری دارم نه نیز بحبس غمگساری دارم
از آهن بر دو پای ماری دارم ناخوش عمری و روزگاری دارم

پس از چند سال تحمل رنج فراوان و محنت زندان استاد را از سو بقلعه دهك و سپس بحصار نای فرستادند و چنانکه از این ابیات .

هفت سالم بکوفت سو و دهك پس از آنم سه سال قلعه نای
بند بر پای من چو مار دو سر من بر او مانده همچو مار افسای
در مرنجم کنون سه سال بود که به بندم درین چو دوزخ جای
ناخن از رنج حبس روی خراش دیده از درد بسته خون پالای

که حضرت استاد هنگام گرفتاری در حصار مرنج فرموده برمی‌آید که مدت حبس وی درسو و دهك هفت سال و در حصار نای سه سال بوده‌است .

بنا بقول وفائی و برهان حصارنای درهند واقع و چنانکه نظامی عروضی نوشته دروجیرستان بوده‌است اما وجیرستان بدرستی معلوم نشد و چون نام سو و دهك در کتب نیز ملاحظه نگشت .

درسو و دهك اگرچه استاد رنج فراوان کشیده بود لیکن درنای که بحصانت معروف بوده‌است تلخی بیشتر چشیده و مشقت و رنج افزونتر کشیده ازاین روی اشعاریکه درنای سروده جانسوزتر و شور انگیزتر ازسایر اشعار اوست .

ای نای ندیده‌ام دلی شاد از تو — نائی تو و لیکن نرهد باد از تو
جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو — ای نای مرا چو نای فریاد از تو

آنانکه سر نشاط عالم دارند — پیوسته بنـای طبع خرم دارند
ای نای زتو همه جهان غم دارند — تو آن نائی کز پی ماتم دارند

چشمم ابرست واشك ازو ژاله شدست — یکروزه غمم اندهٔ صدساله شدست
در نای مرا دورخ بخون لاله شدست — چون نای مرا همه نفس ناله شدست

ای نای ترا نقل ومی روشن کو — با تو طرب طبع و نشاط تن کو
گرتو نائی لحن خوشت بامن کو — چون نای ترا دریچه و روزن کو

این رباعی‌را ازحصار نای بسلطان رضی‌الدین ابراهیم فرستاده‌است .

نالنده تر از نایم در قلعـه نای — همسایه مـاه گشتم از تندی جای
نه طبع مرا بجای نه دست ونه پای — ای شاه جهان رحم کن از بهر خدای

این قصیده حزن انگیز کـه بسیارمعروف میباشد نیز تأثیرشکنجه هائیست که درنای بدو رسیده است .

نالم زدل چونای من اندر حصارنای — پستی گرفت همت من زین بلندجای
آرد هوای نای مرا ناله هـای زار — جز ناله های زارچه آرد هوای نای
گردون بدردورنج مراکشته بودا گر — پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من — داند جهان کـه مادرملکست حصن نای
من چون ملوك سرزفلك بر گذاشته — زی زهره برده دست و بمه برنهاده پای
از دیده گاه پاشم درهای قیمتی — وز طبع گه خرامم درباغ دلگشای
نظمی بکامم اندر چون باده لطیف — خطی بدستم اندرچون زلف دلربای
ای برزمانه راست نگشته مگوی کژ — وی پخته ناشده بخرد خام کم درآی
امروز پست گشت مرا همت بلند — زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
از رنج دل تمام نیارم نهـاد پی — وز درد دل بلند نیارم کشید وای

گویم صبور گردم برجای نیست دل — گویم برسم باشم هموارنیست رای
عونم نکرد همت دور فلك نگار — سودم نداشت گردش جام جهان نمای
برمن سخن ببست ببندد بلی سخن — چون یك سخن‌نیوش نباشد‌سخن‌سرای
کاری ترست بردل و جانم بلا وغم — ازرمح آب داده و ازتیغ سر گزای
چون‌پشت‌بینم‌ازهمه‌مرغان‌درین‌حصار — ممکن بود که سایه کند برسرم همای
گردون‌چه‌خواهد‌ازمن بیچاره‌ضعیف — گیتی چه خواهد ازمن درمانده گدای
گرشیرشرزه نیستی ای فضل کم شکر — ورمار گرزه نیستی ای‌عقل کم گزای
ای‌محنت ازنه کوه شده‌ی ساعتی برو — وی دولت ازنه باد شدی لحظهٔ بپای
ای‌تن‌جزع مکن که مجازیست اینجهان — وی‌دل‌غمین‌مشو که‌سپنجیست‌این سرای
گرعزوملك خواهی‌اندرجهان مدار — جزصبر وجزقناعت دستور ورهنمای
ای بی هنر زمانه مرا پاك در نورد — وی کور دل سپهرمرا نیك بر گرای
ای روزگار هرشب وهرروزازحسد — ده چه زمحنتم کن وده درزغم گشای
درآتش شکیبم چون گل فروچکان — بر سنك امتحانم چون زر بیازمای
ازبهر زخم گاه چو سیمم فرو گداز — وزبهر حبس گاه چومارم همی‌فسای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور — وی آسیای چرخ تنم تنگتر بسای
ای دیده سعادت تاری شو و مبین — وی مادر امید سترون شوومزای
زین جمله باك نیست که نومید نیستم — از عدل شاه عادل وزرحمت خدای
شاید که بی گنه نکنه باطلم فلك — کاندوجهان نیابد چون من ملك ستای
مسعود سعد دشمن فضلست روزگار — این روزگار شیفته را فضل کم نمای

واین ابیات جانسوز بخوبی روشن میسازد که حضرت استاد در کنج زندان چگونه بآرزوی دیدار موطن درناله وزاری بوده‌است .

ای لاوهور ویحك بیمن چگونهٔ — بی آفتاب تابان روشن چگونهٔ
ای آنکه باغ طبع من آراسته ترا — بی لاله و بنفشه وسوسن چگونهٔ

تا این عزیزفرزند ازتو جدا شدست / با درد او بنوحه وشیون چگونهٔ
برپای تو دو بند گرانست چونستی / بیجان شدی توا کنون ای‌تن چگونهٔ
نفرستیم پیام و نگوئی بحسن عهد / کاندر حصار بسته چو بیژن چگونهٔ
گردرحضیض برکشدت باز گونه بخت / از اوج بر فراخته احزن چگونهٔ
ای تیغ اگر نیام بحیلت نخواستی / در درگه برهنه چوسوزن چگونهٔ
در هیچ حمله هرگز نفکندهٔ سپر / با حمله زمانه توسن چگونهٔ
باشد ترا زدوست یکایك تهی کنار / با دشمن نهفته بدامن چگونه
اززهر مار وتیزی آهن بود هلاك / با مار حلقه گشته زآهن چگونهٔ
از دوستان ناصح مشفق جدا شدی / با دشمنان ناکس ریمن چگونه
درباغ نوشکفته نکردی همی نظر / وز بیم رفته دردم گلخن چگونهٔ
آباد جای نعمت نامد ترا بچشم / محنت زده بویران معدن چگونه
ای بوده بام وروزن توچرخ وآفتاب / درسمج تنك بیدر وروزن چگونهٔ
ای چیره باز دستگزار شکار دوست / بسته میان تنك نشیمن چگونهٔ
برناز دوست هرگز طاقت نداشتی / امروز با شماتت دشمن چگونهٔ
ای دم گرفته زندان گشته مقام تو / بی درگشاده طارم و گلشن چگونهٔ
تو مرغزار بودی ومن شیرمرغزار / بامن چگونه بودی بیمن چگونهٔ

لاجرم درآن تنگنا درفراق یاران وبیوفائی آنان پیوسته اشك حسرت ازدیده فرو میریخت ودرهجر فرزندان خود ازناسازگاری دهر و بی سامانی بخت زاری مینمود اما نه ناله‌اش را اثری و نه گریه‌اش را ثمری بود ناگزیر هرچند روزی بیکی‌ازارکان دولت متوسل میشد . گاه شفاعت ثقة‌الملك طاهربن علی مشگان را خواستار زمانی سعی و کمك منصوربن سعیدرا متقاضی بود و میگفت .

امید بزندگانیم نیست بسی / منصور سعید را بگوئید کسی
هستت بخلاص عمر من دسترسی / کزجان رمقی مانده وازتن نفسی

بپادشاه مینوشت

ای خسرو بند خسرو قلعه گشای — آلوده مکن بخون من قلعه نای
وای برسرخلق سایه عدل خدای — بخشودنیم بر من مسکین بخشای

بزرگوارخدایا چوقرب ده سالست — که می بکاهد جان من.ازغم وتیمار
رخم زناخن خسته برم زدست کبود — دلم زآتش سوزان تنم چوموی‌نزار
زبسکه تف بلا چپ وراست برمن زد — زمن بجست چوسیماب بیقرارقرار
یکی برحمت برجان وبرتنم بخشای — که من‌نه‌درخوربندم شهانه‌اهل‌حصار

وگاه مدح ابونصر پارسی‌را واسطه وخلاصی خودرا ازنای بدینوسیله ازوی خواستار بوده‌است .

شخصی بهزار غم گرفتارم — درهرنفسی بجان رسد کارم
بی ذلت و بیگناه محبوسم — بی علت و بی‌سبب گرفتارم
دردام جفا شکسته مرغی‌ام — بر دانه نیوفتاده منقارم
خورده قسم اختران بپاداشم — بسته کمر آسمان به پیکارم
هرسال بلای چرخ مرسومم — هرروز عنای دهر ادرارم
بی تربیت طبیب رنجورم — بی تقویت و علاج بیمارم
محبوسم وطالعست منحوسم — غمخوارم‌واخترست‌خونخوارم
برده نظر ستاره تاراجم — کرده ستم زمانه آزارم
امروز بغم فزونترم از دی — وامسال بنقد کمتر از پارم
طومار ندامتست طبع من — رنجیست هرآیتی زطومارم
یاران گزیده داشتم روزی — امروزچه‌شدکه‌نیست کس‌یارم
هرنیمشب آسمان ستوه آید — ازگریه سخت و ناله زارم
زندان خدایگان که ومن که — ناگه چه قضا نمود دیدارم
بندیست گران بدست وپایم در — شاید که بس ابله وسبکبارم

محبوس شدم چرا نمیدانم دانم که نه دزدم ونه عیارم
نزهیچ عمل نوالهٔ خوردم نز هیچ قباله باقئی دارم
آخرچه کنم من وچه بد کردم تا بند ملك بود سزاوارم
مردی باشم ثنا گر و شاعر بندی باشد محل ومقدارم
جزمدحت شاه وشکر دستورش یك بیت ندید کس دراشعارم
آنست خطای من که درخاطر بنمود خطاب وخشم شه خوارم
ترسیدم وپشت بروطن کردم گفتم من وطالع نگونسارم
بسیار امید بود در طبعم ای وای امید های بسیارم
قصه چکنم دراز بس باشد چون نیست گشایشی ز گفتارم
کاخر نکشد فلك مراچون من درظل قبول صدر احرارم
صدروزراء عصر ابونصر آن کافزوده ز بندگیش مقدارم
آنخواجه که واسطه است مدح او درمرسله های لفظ دربارم
گر نیستم ازجهان دعا گویش در هستی ایزدست انکارم
ایکرده گذر بحشمت از گردون ازرحمت خویش دورنگذارم
جانم بمعونت خود ایمن کن کامروز شد آسمان بآزارم
برخاست بقصد جان من گردون زنهار قبول کن بزنهارم
آنی تو که باهزارجان خودرا بی یك نظرتو زنده نشمارم
ای قوت جان من زلطف تو بی شفقت خویش مرده انگاوم
شه برسررحمت آمدست اکنون مگذار چنین برنج و تیمارم
ارجو که بسعی واهتمام تو زین غم بدهد خلاص دادارم
این عید خجسته را بصد معنی برخصم تو ناخجسته پندارم
برخور زدوام عمر کزعالم درعهد تو کم نگردد آثارم

شاعر ناکامی که دربزم ترانه‌هایش مایهٔ شادی و دررزم دلاوریش باعث فیروزی بوده جوانمرد آزاده‌ که اگر یکنان بصلت شعری از ممدوحی میستد خود دونان بمادحی می‌بخشید ، کریم طبعی که پیوسته اهل فضل ریزه خوار خوان نعمت وی بودند سالیان دراز در قلل جبال کنج زندان تنك وتاریك عفن دور ازفرزندان وخویشان گرسنه بسر میبرد ،

گرجان بشود قوت جانم که دهد   ده سال باطلاق زبانم که دهد
در زندان نان رایگانم که دهد   آبم متعذرست نانم که دهد

لاجرم برای خلاصی وی اززندان یارانش نزد سلطان ابراهیم شفاعت بسیار کردند بالاخره سعی عمیدالملك ابوالقاسم خاص سبب خلاصی او ازحصار نای شد چنانکه خود درقصیدهٔ بمدح این خواجه که بدین مطلعست .

روز نوروز و ماه فروردین   آمدند ای عجب زخلد برین

چنین میگوید .

از تو بودی همه تعهد من   گاه محنت بحصنهای حصین
جان تودادی مرا پس‌ازایزد   اندرین حبس وبند بازپسین
بخدائی که صنع وحکمت او   تابد از گردش شهوروسنین
که بباقی عمر یك لحظه   رونتابم زخدمتت پس ازین

وچنانکه گفته شد مدت حبس وی در حصار نای سه سال بوده و ممکنست برخی باسناد این بیت .

باز گشتم اسیر قلعه نای   سود کم کرد باقضا قدرم

که ازقصیدهٔ بدین مطلع میباشد .

تیر وتیغست بردل و جگرم   غم و تیمار دختر و پسرم

گرفتاری ویرا درحصار نای دوبار دانند و برای اثبات این بیت را دلیلی کافی خوانند لیکن این معنی برارباب دانش پوشیده نیست که استادرا

کلمه باز مقصود تجدید گرفتاری وتمادی آن بوده‌است .

خلاصه پس‌ازآنکه ازنای برهید به لاهور بازگشت وبرضیاع و عقار پدر پیر نشست و چنانکه از اشعار وی برمی‌آید در این ایام بسبب شدت محن وکثرت فتن شکسته وناتوان ورنجور شده بود ،

پس‌ازفوت سلطان ظهیرالدوله رضی‌الدین ابراهیم بن مسعودبن محمود غزنوی درسال ۴۹۲ پسرش علاء الدوله سلطان مسعود پادشاه شد بنابقول صاحب طبقات ولادت او درغزنین بسال ۴۵۳ و وفاتش درسنه ۵۰۹ بوده است .

سلطان مسعود پادشاهی کریم وعادل ونیکواخلاق بود حیا وکرم بافراط داشت پدرش سلطان ابراهیم بعداز مصالحه باسلجوقیان دختر ملکشاه را در حباله نکاح وی درآورد گویند این معنی به خیر خواهی خواجه نظام الملك وزیر بود وازوی دو پسر متولد شد ارسلان شاه و بهرامشاه که هردوبسلطنت رسیدند وحالات هریك درجای خود مرقوم خواهد شد .

و چون سلطان مسعود برسریر سلطنت تمکن گزید پسر خود امیر عضدالدوله شیرزادرا امارت هندوستان مسلم داشت وپیشکاری وسپهسالاری ویرا بقوام الملك نظام‌الدین ابونصرهبةالله پارسی تفویض فرمود وابونصر بسابقه دوستی ومحبتی که باامیر مسعود داشت حکومت چالندر ومضافات آنرا برعهده کفایت وی واگذاشت .

چنانکه خود ضمن قصیدهٔ باین مطلع

پادشاه بزرك دین پرور شهریار کریم حق گستر

که بمدح سلطان علاء الدوله مسعود میباشد بدینمعنی اشاره وحسب حال خودرا پس‌ازخلاصی ازقلعه نای چنین بیان فرموده‌است .

ملکا حال خویش خواهم گفت نیك دانم که آیدت باور

در جهان هیچ گوش نشنیدست آنچه دیدست چشم من ز عبر

سالها بوده‌ام چنانکه بود بچه شیر خوار بی مادر

گه بزاری نشسته‌ام گریان جایهائی ز سمج (۱) مظلم تر

گه بسختی کشیده‌ام نالان بند هائی گران تر از لنگر

گهی آن کرد بر دلم تیمار گه کند زخم زخمه برمزمر

خاطرم گاهی از عنا آن دید که بتف عود بیند از مجمر

چه حکایت کنم که میبودم زآتش و خاک بالش و بستر

غرقه رنج و روی راحت خشک تشنه گور و چشم انده تر

بر سر کوههای بی فریاد شد جوانی من هبا و هدر

شعر من باده شد بهر محفل ذکر من تازه شد بهر محضر

عفو سلطان نامدار رضی بر شب من فکند نور قمر

التفات عنایتش بر داشت بار رنج از تن من مضطر

اصطناع (۲) رعایتش دریافت روزگار مرا بحسن نظر

داده نان پارهٔ که هست کفاف مر مرا با عشیرتی بیمر

سوی مولد کشید هوش مرا بوبه (۳) دختر و هوای پسر

چون بهندوستان شدم ساکن بر ضیاع و عقار پیر پدر

بنده بونصر برگماشت مرا بعمل همچو نائبان دگر

نایبی نیستم چنانکه مرا سازی و آلتی بود در خور

مردکی چند هست بس لتره (۴) اسبکی چند هست بس لاغر

گاه طبلی زنم بزیر گلیم گاه تیغی کشم بزیر سپر

گه جهم همچو رنگ بر کهسار گه خزم همچومار در گردر (۵)

اینهمه هست و شغلهای عمل سخت با نظم و رونقست اندر

---

(۱) نقب وسیاه چال زندان (۲) فعل نیک (۳) آرزو (۴) پاره وکهنه ورانده (۵) زمین پست ودره .

تا آنکه گوید :

من شنیدم که میر ماضی را بندهٔ بود والی اوکر (۱)
بس شگفتی نباشد ار باشد مادحت قهرمان چالندر
تا رساند بجشن هر نظمی نقش کرده ز مدح یکدفتر
سازد از طبع درجهای ثنا قیمتی تر ز درجهای درر
لیکن از بس که دید شعبده ها گام ننهد همی مگر بحذر
ترسد از عاقبت که دانسته است عادت عرف و گنبد اخضر
دشمنان دارد و عجب نبود دشمن آمد تمام را ابتر
باز چون نیکتر در اندیشد نهراسد ز هیچ نوع ضرر
که دل وطبع تو ز رحمت وعفو آفریدست خالق الاکبر

الخ

اما عمر حکومت چالندر وی کوتاه بود زیرا چندی بعد ابونصر پارسی را متهم و ویرا گرفته و محبوس ساختند و اقران او را دربند کردند امیر مسعود که ازعمال وی بود نیز دستگیر ودرحصار مرنج مقید ومحبوس گردید وچنانکه سروری در مجمع‌الفرس و برهان در برهان قاطع نوشته اند مرنج بفتح میم وراء مهمله وسکون نون نیز قلعهٔ درهندوستان بوده است .

آری حضرت استاد بخوبی میدانسته که روزگار وی باین اندك خواریها بپایان نمیرسد ازاین رو پیوسته دراشعار گرفتاریهای متناوب خویشرا پیش بینی کرده اما بسبب شجاعت و مردانگی بسیار هیچگاه هراس وپروائی نداشته‌است .

بقیه دارد

(۱) شهری درهند .

شعرالعجم

تقریظ و انتقاد

(۲)

شبلی درصفحه ۲۲٤ مینگارد :

سخن او ـ غیرازخمسه اشعار زیادی داشته‌است که مفقود شده‌اند .

دولتشاه مینویسد که عده آن اشعار ازغزل وموشحات وغیرها بیست هزار بوده است . از تذکره ها جسته جسته از او قصاید وغزل وقطعات دیده میشود و تعجب اینجاست که باوجودیکه موجد تمام رنك آمیری های ترانه عشق‌است معذالك غزلیاتش نامرغوب وخنك بنظر میآید وما جهت نمونه اشعار چندی ذیلا ذکر میکنیم

خوشا جائی کز او جانی بیاسود　　نه درویشی که سلطانی بیاسود

نکوئی بر نکو روئی بماناد　　که از لبهاش دندانی بیاسود

ایضاً

بعمر خود پریشانی نبیناد　　دلی کزوی پریشانی بیاسود

ایضا

مرا گوئی که چونی چونم ایدوست　　جگر پردرد ودل پرخونم ایدوست

شنیدم عاشقان را مینوازی　　مگرمن زان میان بیرونم ایدوست

ایضاً

پیش تو کرده‌ام عیان حال تباه خویش‌را　　تاتو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را

سرزنشم مکن که توشیفته تر زمن شوی　　گرنگری درآینه روی چوماه خویش‌را

ایضاً

ختنی جمالی ایمه زحبش چه نام داری تو بجز خطی وخالی زحبش کدام داری
حبشی است رنک مویت ختنی است رنک رویت تو میان این دو کشور بکجا مقام داری
حبشی منم که درتن همه سوخته است خونم ختنی توئی که در بر همه سیم خام داری
حبشی سپید نبود ختنی نمك ندارد تو بغایت سپیدی نمك تمام داری

گاهی هم از این غمزه های پژمرده جملات حساس و شوخ وظریفی هم پیدا میشود .

بوسه میخواهم از آن لب تو چه میفرمائی گر صوابست بگو ورنه خطائی نکنم

***

دعوی خنکی ونامرغوبی غزلیات نظامی درحقیقت بسیار خنك ونامرغوبست زیرا اولا غزلیات نظامی امروز بدسترس کسی نیست ودیوان بیست هزار بیتی او را که دولتشاه نام میبرد همین قدر میدانیم که تازمان صائب وجود داشته وصائب درسفینه خود ازآن انتخاباتی کرده است و پس ازآن معلوم نیست چه شده وا کنون سه چهار نسخه در کتابخانهای هندوستان ویك نسخه در برلن و دونسخه درلندن موجود وسواد وعکس تمام نسخ بهمت و همراهی ادب دوستان ونظامی پرستان نزد ما حاضراست وهیچکدام دیوان اصلی نیست و همه تقریباً نزدیك بیکدیگر و بجنك وسفینه میمانند و گویا درعصر صفویه کسی جمع آوری کرده وهر کس تخلص نظام یانظامی درآن عصرهم داشته اشعارش را بنام نظامی گنجوی درین دیوان آورده است !! چنانکه در دیوان چاپی ظهیرفاریابی غزلیات بسیار ازظهیر اصفهانی معاصر صفویه ضبط شده است .

ما در دفتر هفتم نظامی که مجلد قصیده وغزلست کاملا این مراتب را شرح داده واشعار نظامی را از دیگران جدا خواهیم ساخت .

این قسمت شعرهائی هم که شبلی ازتذکره ها نقل کرده قسمت اول غزل نیست بلکه یك قطعه شیوای اخلاقی است که همانند وی بحکم ذوق سلیم

در دواوین اساتید بزرك هم شاید کم یاب باشد یاپیدا نشود وچون قطعه را ناقص نقل کرده ویك قطعه‌را دو غزل ساخته است ! بار دیگر تکرار میکنیم .

هوالمسك ماكررته تيضوع

قطعه

خوشا جائی کزاو جانی بیاسود نه درویشی که سلطانی بیاسود
مبارك مطبخی فرخنده دیگی کز او ناخوانده مهمانی بیاسود
نکوئی بر نکو روئی بماناد که از لبهاش دندانی بیاسود
بعمر خود پریشانی مبیناد دلی کزوی پریشانی بیاسود

دو غزل بعد از قطعه یکی : مرا گوئی که چونی چونم ایدوست تاآخر ودیگری : پیش تو کرده‌ام عیان حال تباه خویش را تاآخر هردو ازحکیم نظامی ومطابق سبك غزل زمان پیش از سعدی سرآمد تمام غزلیات آنعصر است و فقط **سعدی** است که در عالم غزل سرائی سرآمد تمام پیشینیان بلکه نسخ کننده سبك قدیم و پس از اوهم تا کنون احدی با او همسنك نشده ونخواهد شد .

غزل اخیر که شبلی نام میبرد ـ ختنی جمالی ایمه زحبش چه نام داری) تاآخر باآنکه درتذکره ها بعضی بحکیم نظامی نسبت داده‌اند ولی گویا مربوط بنزاری قهستانی ودردیوان وی ضبط است .

درصفحه ۲۲۰ مینگارد

اوقصاید زیادی ساخته لیکن چیزمهم وتازهٔ دراین قصاید یافت نمیشود

درقصایدش بجنك سنائی رفته اخلاق وتصوف را باهم آمیخته لیکن در این قسمت ازسنائی خیلی عقب‌است وبدین جهت هم قصایدش مقبول واقع نشده فقط قطعهٔ ساخته است حاوی عبارات سلیس وروان ومعانی نغز و دلکش که تاامروز کسی نتوانسته است آنرا جواب بگوید وآن قطعه این‌است

قطعه

دوش رفتم بخرابات مرا راه نبود میزدم ناله وفریاد کس ازمن نشنود

یانبد هیچکس ازباده فروشان بیدار پاکه من هیچکسم هیچکسم درنگشود
پاسی ازشب بگذشت بیشترک یا کمتر رندی ازغرفه برون کردسرورخ بنمود
گفت خیر است دراینوقت کرامیخواهی بی محل آمدنت بردر ما بهرچه بود
گفتمش دربگشا گفت بروهرزه مگو کاندرین وقت کسی بهر کسی درنگشود
این نه مسجد که بهرلحظه درش بگشایند که تودیر آئی واندرصف پیش استی زود
این خرابات مغانست در او رندانند شاهدوشمع وشراب وشکرونای وسرود
هرچه درجمله آفاق دراینجا حاضر مؤمن و برهمن و گبرونصاری ویهود
گرتوخواهی که‌دم‌ازصحبت ایشان بزنی خاك پای همه شوتا که بیابی مقصود

***

این قسمت حکمیت وانتقاد شبلی بیش ازبیش مخدوش وخراب‌است زیرا حکیم نظامی در قصاید مسلم خود هیچ نظر و پیروی از حکیم سنائی نداشته و قصاید وی هم بحدی متین وشیواست که تاکنون همه کس ازتتبع واقتفای وی عاجز بوده ازقبیل قصیده بااین مطلع .

ملك‌الملوك فضلم بفضیلت معانی زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی

وقصیده دیگر باین مطلع ،

هم‌جرس جنبید وهم‌درجنبش آمد کاروان کوچ کن‌زین خیل خانه‌سوی دارالملك‌جان

مخدوش تر وشگفت تر ازتمــام دعاوی شبلی‌قطعه مهمل فوق‌است که ابداً مربوط باساتید و قدماهم نیست تابنظامی چه رسد و مسلم در عصر صفویه نظــام یا نظامی نامی‌این مهملات‌را کــه مطابق اصول و قواعد شعری هم غلط وازصحت لفظ و خوبی وبکارت معنی دور است بایکی ازدرویشان وزان بازار گرد عصر صفوی موزون ساخته‌است وتذکره نویسان باذوق ازلفظ نظــام بغلط افتاده بنام نظامی ضبط کرده‌اند .

درسخن اساتید قدیم هیچگاه دال وذال باهم قافیه نشده ودرتمام هفت دیوان نظــامی ومثنویات وی چنین غلطی دیده نمیشود ودراین قطعه مهمل این

غلط هم ارتکاب ومقصود بابود وشنود قافیه شده است .

ازهمه چیز گذشته آیا ممکن‌است نسبت غلط و اشتباه باستادان بزرك سخن خاصه حکیم نظامی گنجوی داد !!

قسمتی را که شبلی ازعصمت بخاری یاعرفی باتبدیل قافیه در جواب این قطعه مهمل بااین مطلع .

سرخوش‌ازکوی خرابات گذر کردم‌دوش بطلب کاری ترسا بچه باده فروش نقل کرده و میگوید بااندك تاملی معلوم میشود که جواب نیست ، هرکس دارای اندك ذوق باشد میداند و درك میکند که بسیار بهتر از قطعه مهمل منسوب بنظامی ساخته اند ومسلم شاعر و گوینده آن قطعه هم معاصر عرفی و عصمت ولی بپایه ومایه آنان نبوده وبالاخرة سخن همه مطابق‌است بااصول درویشی وقلاشی‌های عصرصفوی وهیچگونه شباهت بعرفانهای پرمغز باستان ندارد .

* * *

درصفحه ۲۲۹ مینگارد :

تقدم ـ او چنانکه اشاره کردیم دارای ایجادات و ابتکارات زیاد میباشد وپیش ازهمه مثنویاتی درپنج بحر مختلف ساخته است که ازآنزمان تاکنون اکابر شعرا ازو پیروی نموده وازروی خمسه او خمسه ساخته‌اند .

بحر مخزن‌الاسرار وهفت پیکررا او جلوتر ازهمه داخل در مثنوی نموده است واو اول کسی‌است که دریك مثنوی مخزن‌الاسرار پنج نعت گفته که هرکدام دارای رنك مخصوصی میباشند .

* * *

دربحر مخزن‌الاسرار این دعوی شاید صحیح باشد زیرا قبل‌ازنظامی ندیده‌ایم‌که بدین بحر کتاب ودفتری منظوم شده باشد ولی درهفت پیکرصحیح نیست زیرا پیش‌ازنظامی سنائی غزنوی بهمین بحردفتری مشتمل بردوازده هزار بیت شعر بنام **حدیقه** ساخته ونسخه آن فراوان و از جمله یك نسخه بخط ملا

عبدالرحمن جامی و تصحیح وشرح وی در کتابخانه ارمغان موجود است ودرنظراست که اگر میسر شد طبع ونشر گردد .

* * *

درصفحه ۲۳۰ بین این بیت نظامی ،

کمنداژدهائی مسلسل شکنج　　دهن باز کرده بتاراج گنج

واین بیت سعدی

بصید هژبران پرخاش ساز　　کمنداژدهائی دهان کرده باز

حکمیت کرده ومیگوید : دراین دومضمون تفاوت وفرقیکه وجود دارد ما نمیخواهیم که ازآن دراینجا بحث نمائیم ولی همین قدر میگوئیم که شما الفاظ آنهارا ازحیث بنا وترکیب وتلفیق درست دقت کنید وبه بینید که تاچه اندازه باهم فرق دارند مسلسل ، شکنج ، تاراج ، گنج ، این الفاظ نظامی وتناسب واستحکام ترکیب وجمله بندی آنها کجا ، مال سعدی کجا .

* * *

دراینجا شبلی بیت نظامی‌را ازحیث متانت و استحکام برسعدی ترجیح داده درصورتیکه چنین نیست وبااینکه بعقیده ما نظامی درمثنوی برهمه اساتید مقدم است این بیت سعدی درتناسب الفاظ وحسن ترکیب اگر بالاتر ازبیت نظامی نباشد کمتر نیست وفقط نظامی دارای امتیاز تقدم فکراست .

درصفحه ۲۳۱ درمقایسه وموازنه فردوسی ونظامی گوید :

بین نظامی وفردوسی وسعدی مقالات مشترکهٔ هست که آن مقالات‌را وقتیکه ما باهم مقایسه میکنیم کلام نظامی قطع نظراز بلاغت از حیث بلندی و شأن وشوکت الفاظ وتناسب واستحکام ترکیب وجملات ونیز حسن ترتیب علانیه ممتاز بنظر می‌آید وما بجهت نمونه مثال چندی ذیلا ذکر مینمائیم .

فردوسی راجع بذات خداوند واینکه عالم مجرد از حد ادراک ما خارج است چنین میگوید .

نیابد بدو نیز اندیشه راه | که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد | نیابد بدو راه جان و خرد
ازین پرده برتر سخنگاه نیست | بهستیش اندیشه را راه نیست

نظامی همین مضمون را بشرح ذیل سروده .

اساسی که درآسمان و زمی‌است | باندازهٔ فکرت آدمی است
شود فکرت اندازه را رهنمون | سر از حد اندازه نارد برون
بهر پایهٔ دست چندان رسد | که آن مایه را حد بپایان رسد
چو پایان ندارد حد کاینات | نماند در اندیشه دیگر جهات
نیندیشد اندیشه افزون ازین | که هستی نهٔ بلکه بیرون ازین

درجای دیگر قریب بهمین مضمون گوید :

چنانَ برکشیدی و بستی نگار | که به زان نیارد خرد درشمار
چنان بستی این طاق نیلو فری | که اندیشه‌را نیست زو برتری
چنان آفریدی زمین و زمان | همان گردش انجم و آسمان
که چندان که اندیشه گردد بلند | سر خود نیارد برون زین کمند

***

آنچه درحق نظامی تصدیق کرده صد چندان برجای خود است ولی درموضوع توحید وتجرد حکیم نظامی‌را ابیاتی چند است فوق قدرت بشر که در تمام گویندگان عرب وعجم نظیر ندارد ودرتوحید والوهیت بهتر ازین کسی سخن نرانده ونمیتواند راند :

ابیات اینست

خرامیدن لاجوردی سپهر | همان گرد بر گشتن ماه ومهر
مپندار کز روی بازیگری‌است | سراپردهٔ اینچنین سرسری‌است
دراین‌پرده یکرشته بیکار نیست | سررشته برکس پدیدار نیست
نه زین رشته سرمیتوان تافتن | نه سررشته را میتوان یافتن

شبلی ـ درمقام مقایسه وموازنه ابیاتی چند ازنظامی گرفته وبافردوسی مقایسه کرده نظامی را برفردوسی ترجیح میدهد ودرهمه جا مقایسه و موازنه او درست است وازآنجمله مایك قسمت را نقل کرده وبمقاله خاتمه میدهیم ،

درصفحه ۲۴۴ مینگارد :

جوش وجذبات انسانی اینقسم از شعر وشاعری که بالاترین و لطیف ترین اقسام شعراست نظامی مقام آنرا بقدری بالا برده که در میان قدما غیرازفردوسی احدی نمیتواند بااو برابری کند بلکه اگربخواهیم انصاف بدهیم فردوسی راهم ازبعضی جهات نمیتوان بااو دریك ردیف قرار داد زیرا فردوسی در هر موردی که ازجوش وجذبات انسانی سخن میگوید چیزهائی ذکر میکند که تمام آن رایج و معمول ودرواقع جزو خاطرات عمومی شمرده میشود برخلاف نظامی که عمیق شده نکات خیلی باریك بفکرش رسیده که ازدسترس قوه خیال هرکسی خارج میباشد و اینك مایك نقره را جهت نمونه ذیلا مینگاریم .

اسکندر وقتیکه ببالین دارامی آید ودارا چشم گشوده اسکندررا می بیند کلمات سوزناکی باو میگوید دراینجا فردوسی کلمات حسرت ناك و عبرت انگیزی که ذکر کرده است تمام آن معمول و عادی است برعکس نظامی که معجزنمائی کرده ودقایق ونکاتی را ذکر کرده است که دارا یك شخص عادی نبود بلکه از شهریاران معظم دنیای امروزه شمرده شده و برقسمت اعظم روی زمین حکمش نافذ وجاری بوده وبنابراین معلوم است که این شکست و کشته شدن بدست یکنفر ازملازمین خودش درنظر او چقدر تاثر آور وتاچه اندازه دوچار رنج والم وغم واندوه وحسرت و افسوس خواهد بود ولی باهمه این احوال غرور ومستی کبریائی و کبر و نخوت شاهنشاهی چون هنوز در سرش باقی است لذا کلمات عاجزانه غم انگیزش هم پرازهیبت و رعب وآه او نعره

جنك ونـگاه حیرت آمیزش بارقهٔ غضب خواهد بود

اینست نظامی ماتفت تمام این خصوصیات ونکات باریك بوده وهمه‌را بایك بیان سحر آمیزی نشان داده است واینك مااشعار اورا قبلا مینگاریم .

چو در موکب قلب دارا رسید ز موکب روان هیچکس را ندید

تن مرزبان دید در خاك و خون کـلاه کیـانی شده سر نگون

بـبازوی بهمن برآورده مار ز رویین دز افتـاده اسفندیار

بهار فریدون و گلزار جم ز باد خزان گشته تاراج غم

نسب نامـه دولت کیقباد ورق بر ورق هر سوی برده باد

سکندر فرود آمد از پشت بور در آمد ببالین آن پیل زور

ببـالینگه خسته آمد فراز ز درع کیانی گره کرد باز

سر خسته را بر سر ران نهاد شب تیره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم آن تن خوابناك بدو گـفت برخیزازین خون وخاك

رها کن که درمن رهائی نماند چراغ مرا روشنائی نمـاند

سپهرم بدانگونه پهلو درید کـه شد در جگر پهلویم ناپدید

رها کن کـه خواب خوشم میبرد زمین آب و چرخ آتشم میبرد

سر سروران رها کن ز دست تومشکن کـه مارا جهان خود شکست

اگر تاج خواهی ربود از سرم یکی لحظه بگذار تا بگذرم

چو من زین ولایت گشادم کمر توخواه افسرازمن ستان خواه سر

مبین سرورا در سرافکندگی چو من شاهرا در چنین بندگی

دراین بندم از زحمت آزاد کن بآمرزش ایزدم شاد کن

چوگشت آفتـاب مرا روی زرد نقـابی بمن درکش از لاجورد

این دوبیت الحاقی مهمل‌راهم شبلی نقل کرده

چو دارا برویش نگـه کرد دید بسوز جگر آه از دل کشید

چنین داد دارا بخسرو جواب که بگذار تاسر نهم من بخواب

مگردان سر خفته را از سریر | کـه گردون گردان برآرد نفیر
تو ای پهلوان کامدی سوی من | نگهدار پهلو ز پهلوی من
کـه باآنکه پهلو دریدم چو میغ | همی آید از پهلویم بوی تیـغ
چه دستی کـه با ما درازی کنی | بتاج کیان دست یازی کنی
نگهدار دستت کـه داراست این | نه پنهان چو روز آشکاراست این
زمین را منم تاج تارك نشین | مجنبان مرا تا نجنبـد زمین

همین واقعه را فردوسی هم بنظم درآورد ولی بین آنها بقدر آسمان وزمین فرق است واشعار فردوسی که شاهد مدعای ما میباشد اینست .

برآنم کـه از پاك دادار خویش | بیـابی تو پاداش گـفتار خویش
یکی آنکه گـفتی کـه ایران تراست | سر تاج و تخت دلیران تراست
بمن مرك نزدیکتر زانکه تخت | بپرداخت تخت از نگون گشته بخت
براینست فرجام چرخ بلنـد | خرامش همه رنج و سردش گزند
بمردی نگر تانگوئی کـه من | فزونم ازین نامدار انجمن
بد و نیك هر دو ز یزدان شناس | وزو دار تا زنده باشی سپاس
نمودار گـفتار من من بسم | براین داستان عبرت هرکسم
کـه چندان بزرگی وشاهی وگنج | مرا بود و از من نبد کس برنج
همان نیز چندان سلیح و سپاه | گرانمایه اسبان و تخت و کلاه
همان نیز فرزند و پیوستگان | چه پیوستگان داغ دلخستگان
زمین و زمـان بنده بد پیش من | چنین بود تا بخت بد پیش من
چوازمن همان بخت بیگانه شد | همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد
ز نیکی جدا مانده ام زین نشان | گرفتار در دست مردم کشان
ز فرزند و خویشان شده ناامیـد | سیه شد جهان دیدگانم سپیـد
ز خویشان کسی نیست فریاد رس | امیـدم بپروردگار است و بس
بدینگونه خسته بخـاك اندرم | ز گیتی بدام هلاك اندرم

براین است آیین چرخ روان اگر شهریاری اگر پهلوان

بزرگی بفرجام هم بگذرد شکاراست ومرگش همی بشکرد

سکندر ز دیده بیارید خون بر آن شاه خسته بخاك اندرون

چو دارا بدید از دل درد اوی سرشك روان بر رخ زرد اوی

بدو گفت مگری کزو سود نیست ز آتش مرا بهره جز دود نیست

***

ازقسمت اخیر اشعار نظامی چندبیت که هریك شاه بیت وبیت المثنوی است شبلی ذکر نکرده که درپایان نگاشته میشود و نیز درقسمت مقایسه و موازنه های دیگر در کلمات وی تناقض بسیار دیده میشود ولی ما بسبب طول مقال متعرض نشده واهل ذوق وادب را دعوت بخواندن کتاب میکنیم .

اینك آن ابیات

فرو بسته چشم آن تن خوابناك بدو گفت برخیزازین خون وخاك

چو گشت آفتاب مرا روی زرد نقابی بمن درکش از لاجورد

قوین را منم تاج تارك نشین ملرزان مرا تا نلرزد زمین

سکندر بنالید کای تاجدار سکندر منم چاکر شهریار

نخواهم که برخاك بودی سرت نه آلوده خون شدی پیکرت

ولیکن چه سود است کاین کاربود تاسف ندارد در این کار سود

اگر تاجور سر بر افراختی کمر بند او چاکری ساختی

دریغا بدریا کنون آمدم که تاسینه درموج خون آمدم

چرا مرکبم را نیفتاد سم چرا پی نکردم در این راه گم

بگو هرچه داری که فرمان کنم بچاره گری با تو پیمان کنم

سکندر پذیرفت ازو هرچه گفت
پذیرنده برخاست گوینده خفت

پایان

ترجمه از مجلة الجديده

معجزه‌ایکه همه هفته تکرار میشود

سرگذشت خانم تیریزا نویمان آلمانی

اسم تیریزا نویمان آلمانی درمیان دانشمندان روانشناس وپیشوایان مذهبی معما است واین دو گروه برای کشف حادثهٔ که تقریباً همه هفته برای این خانم زیبا رخ میدهد مشغول بحث و گفتگو هستند .

خانم مذکور هرهفته یکبار بحال مرگ افتاده وقلبش از کار میافتد و آثار مردن در او ظهور میکند بطوریکه طبیب می‌آید اورا مرده تصور میکند ولی عجب اینجاست کـه دوساعت بعد دوباره آثار زندگانی دراو آشکارمیشود ازجا برمیخیزد ومثل همه مردم بکارهای خود میپردازد .

پیشوایان مذهبی اینکاررا ازمعجزات میدانند ولی روانشناسان میخواهند آنرا بااصول مادی خود تفسیر کنند . مسلم‌است که تفسیراین حادثه مطابق اصول روانشناسی مشکل‌است ونمیتوان بااصول‌مادی کنونی راهی برای حل‌آن پیدا کرد .

سرگذشت خانم تیریزا عجیب وشنیدنی‌است .

مشارالیه درسال ۱۸۹۸ در دهکده کوچکی درناحیه باویر متولد شده پدرش خیاطی بود وطفل خودرا برای تعلیم بمدرسه فرستاد وطبعاً مطابق رسوم آنزمان طفل کوچك همیشه بکلیسا میرفت ومراسم مذهبی را بجا می‌آورد .

درهنگام جنك جهانگیر کـه مردان بطرف میدان رهسپار شدند تیریزا مثل‌دختران همردیف خود بکارهای زراعت میپرداخت ویکروز درموقعیکه در دهکده آنها حریق واقع شد تیریزا برای خاموش کردن حریق بالای نردبان

رفت واز بالای آن بزمین افتاد تیره کمراو بشکست وباحال اسف آوری اورا
بخانه اش رسانیدند ، اطباء ازعلاج او مایوس شدند ، دمبلهائی سخت بر بدن
او آشکار گردید وهمیشه چرك وخون ازآن جاری بود . پس ازسه سال که
بدینحال بود چشم او نیز کور شد سپس گوش او کر گردید وپس ازآن دوپایش
شل شد بطوریکه نمیتوانست حرکت کند ومثل مرده در گوشهٔ افتاده بود

معجزه ازاینجا شروع میشود ، درسال ۱۹۲۳ یکشب که دراطاق خود
بود متوجه شد که پرتوی در اطاق او پدیداراست ، سپس صدائی شنید که
میگوید « دخترك آیا میخواهی چشم تو بینا شود . » جواب داد : « هرچه خدا
میخواهد » همان دم احساس کرد که چشمش بینا شد . پس ازدو سال پایش نیز
خوب شد وبرای اولین دفعه پس ازچند سال ازجای خود برخاست وبکار و
حرکت پرداخت ولی عجب اینجا بود که دراین موقع میل بغذا نداشت و
نمیتوانست چیزی بخورد ودرظرف چندین سال هیچ چیز جز گوشت قربانی نخورد .

درسال ۱۹۲۶ آثار معجزه دیگری آشکار گشت وچند زخم ودمبل در
دست وپای وی آشکار گشت این زخمها هرروز جمعه سر باز میکرد و خون
زیادی ازآن جاری میگشت وآخر روز دوباره بهم می‌آمد تاجمعه دیگر
ولی در هنگامیکه زخمها بهم می‌آمد حالتی شبیه مرك اورا فرو میگرفت ومدتی
بیحرکت مثل مرده میافتاد وپس ازآن دوباره زنده میشد .

چندین سال‌است که اینکار تکرار شده و همه هفته این وضعیت برای
خانم تیریزا پیش می‌آید .

هنوز دانشمندان روانشناسی راه‌حلی برای این موضوع پیدا نکرده‌اند
خانم تیریزا عقیده دارد که این وضعیت نتیجه اراده خداست که اورا
برای بخشش گناهان دیگران بزحمت انداخته‌است .

ودراین باب همیشه بمخبرین جراید میگوید : « من بقدر خودم رنج
برده‌ام وآخر عمر من نزدیك است . »

آثار اساتید

از سفینه صائب

کمال بخاری

زلف نگار گفت که بر مهر چنبرم — شب صورت و شبه صفت و مشك پیکرم

ترکیبم از شبست و زروز است مرکبم — بالینم از گلست و زلاله است بسترم

یا در میان ماه بود سال و مه تنم — یا بر کنار روز بود روز و شب برم

جنبانتر از هوایم ولرزانترم ز آب — تیره ترم ز خاك و همیشه بر آذرم

با ورد همنشینم و با باد همقرین — با زهره همقرانم و با مه برابرم

هم در جوار مشکم و هم در پناه گل — هم مایه عبیرم و هم رشك عنبرم

زنجیر دلربایم و شمشاد جانفزا — آب زره نمای و بخار معنبرم

همچون دل مخالف صاحب شکسته‌ام — مانند عیش دشمن عمرش مکدرم

تاج الدین ابی سرخسی

راد طبعی که در غمی افتاد — جز برادان مبادی پیوندش

زانکه گر التجا کند به لئیم — نگشاید ز سعی او بندش

گر برحمت همی کند پاداش — ور بحکمت همی دهد پندش

آخر الامر چون فرو نگری — زهر باشد نهفته در قندش

این مثل سایرست و نیست شگفت — گر نویسد بزر خردمندش

پیل چون در وحل فروماند — هم به پیلان برون بیارندش

وله در صفت گندم

آنکه آدم را برون افکند از خلد نعیم
صدهزاران خلق را افکند در قعر جحیم

آدم او را خورد لیکن خلق را گندم خورد
او دو نیم و عالمی را کرده از محنت دو نیم

او ز مرد بوده و خورشید او را کرده زرد
زو همه گشته صدف آکنده در یتیم

آن صدفها پرستان وهریکی بانیزهٔ
تا نیارد هیچکس گشتن بگرد آن حریم

رکن الدین مسعودی محمد درصفت چشم

حوضی است دراو آب خوش و آسوده
در حوض یکی کشتی قیر اندوده

کشتی بانی دراو برنگ دوده
برجای نشسته و جهان پیموده

ابو العلاء بن عطاء بن یعقوب کاتب معروف بناکوك

برآورد سلطان براهیم از زر
یکی کعبه همچون براهیم آزر

بهند اوفتادم چو آدم ز جنت
بتاویل و تلبیس بهتان منکر

نه گندم چشیده نه آورده عصیان
نه اقوال ابلیس را کرده باور

اگر گندمی بد همه جرم آدم
همه جرم من ازجوی هست کمتر

بلای من آمد همه دانش من
چو روباه را موی و طاوس را پر

دومه شغل راندم چو کشتی بخشگی
همه ساله ماندم بدریا چو لنگر

کند برمن این فضل هرروز عمری
کشد برمن این علم هرروز لشگر

گهی باز دارد چو مشگم بنافه
گهی خوش بسوزد چو عودم بمجمر

نظام الملك

تا از شب من سپیده دم برزد دم
معشوقه ز شب کشید برروز رقم

شد آمدن نگار من اکنون کم
زیرا که شب و روز نیایند بهم

رباعی

چنبر زلفی که مار درچنبر اوست
فرمانده روزگار فرمانبر اوست

ترسم که بناگاه بریزد خونم
کاین شوخ دلم بخون من یاور اوست

علی حسن باخزری بن ابی طبیب

خصم تو اگر باز ندارد ز تو جنگ — صد گونه برای تو برآمیزم رنگ

بنشینم اگر کار بنام افتد و ننگ — درخون چو کباب و دردم تیغ چو زنگ

قصیده

شد آنگه که تا من نیایم نخوانی — چنان باشد ایدون که آیم برانی

نخوانی مرا چون بخوانی کسی را — که مدح تو خواند چو او را بخوانی

کرا درخور خویش برمن گزینی — کرا در بر خویش چون من نشانی

که گر کهتر استاده باید من آنم — وگر مهتر آزاده باید تو آنی

ندیمی مرا زیبد از بهر ایرا — که آداب آن نیك دانم تو دانی

درآیم بر افروزم اطراف مجلس — به نیکو حدیثی و شیرین زبانی

اگر شعر خواهی برآرم روایت — هم از گفته خویش وهم باستانی

اگر نامه باید نوشتن بیاقم — ز خطم یکی دیبه خسروانی

وگر هزل باید سبکروح باشم — نباشد ز من برتو بیم گرانی

وگر نرد و شطرنج خواهی بیازم — چنان گر بخواهم بمانی بمانی

نه چشمم چراگه کند روی ساقی — نه گوشم بدزدد حدیث نهانی

ز مطرب سرود آرزو هم نخواهم — نگویم فلانی ره و بهمدانی

معربد نباشم که نیکو نباشد — که می را بود برخرد قهرمانی

دگرکز بزرگان ترا یادگارست — ز هر یك ترا داد خواهم نشانی

نجیب الدین اتابك خوئی درمرثیه

نجم گردون محمد محمود — زیر ابر اجل جمال نهفت

او چو جان بود وجان نمیرد ومن — زنده را مرثیت نیارم گفت

حسین بن علی الاصم الکاتب

هرچند که کار تو درین گنبد گردون — چون قدالف تاب خم و پیچ ندارد

امروز مکن تکیه برین حرف که فردا — معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

شرف‌الدین فرید کافی

من آخته قد بودم و یاقوت دچست گم گشت جوانی و دوتا گشتم وسست

جویای جوانیست قد من بدرست هر گمشده را بجز دوتا نتوان جست

عقیقی شیروانی

بر آن گروه بخندد فلك که بربدنی که روح دامن ازو در کشیده میگرینه

همه مسافر واین بس عجب که طایفهٔ بر آنکه پیش بمنزل رسید میگرینه

خواجه نصیرالدین طوسی

نظام بی نظام ار کافرم خواند چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش زیرا که نبود مکافات دروغی جز دروغی

لاادری

ایدل مطلب یار وفا دار که نیست در دار فنا مجوی دلدار که نیست

گر نیست چومی بگذرد انکار که هست ورهست چومی نماند انکار که نیست

شیخ مغربی

نهان باسم مکن چهره مسما را ز روی ذات برافکن نقاب اسمارا

نقوش کثرت امواج ظاهر دریا حجاب وحدت باطن شدست دریارا

فروغ چهره عذرا نهان همی دارد نه چشم وامق بیدل عذار عذرارا

جهان پرشور ازان دارد لب شیرین ترك من که ترکان دوست میدارند دایم شوروغوغارا

بر آب حیات تو جهان همچو حبابیست آن نیز اگر باد رود ازسرش آبیست

ساقی بهمه باده ز یك خم دهد اما در مجلس او مستی هریك زشرابیست

دل همه دیده شد ودیده همه دل گردید تامراد دل و دیده زتو حاصل گردید

دل که دیوانه بزنجیر سرزلف تو بود هم بزنجیر سر زلف تو عاقل گردید

زد حلقه دوش بردر دل یار معنوی گفتم که کیست گفت که درباز کن توی

ادبیات و تربیت

امروز در کشورهای بزرك جهان که مدنیست بمنتها درجه ترقی و کمال رسیده است بیش ازهرچیز بتربیت اهمیت میدهند وتمام عوامل زندگانیخودرا برای پرورش افراد بکار میاندازند .

ادبیات باوجود مقام بلندی که دارد یکی ازارکان تربیت است و بزرگترین خدمتیرا که ممکناست برای پیشرفت واصلاح تربیت کرد میکند .

تربیت هرفرد ازروز ولادت او شروع وتاهنگام مرگش ادامه دارد . از همان روزی که مادر پستان بدهان کودك میگذارد بتربیت او همت میگمارد . پدر ومادر آموزگار ودبیر دبستان و دانشکده شاعر و نویسنده دست بدست هم داده و کوشش میکنند که نوزادان را ببهترین طرزی برای زندگی آماده کنند .

دامان مادر ، آغوش پدر ، صحنه دبستان ودبیرستان ، عرصه اجتماع ، همه اینها پرورشگاههائی است که کودك را دست بدست پرورش داده و تربیت میکنند .

روزنامه ها ومجلات که وظیفه دار پرورش فکر واندیشه افراداست وشعرا ونویسندگان بزرك جوهر فکر تابناك خودرا برروی صفحات آن نشر داده وبمردم عرضه میدارند نیز یکی ازبهترین وسایل تربیت افراداست .

بهمین جهت است که می بینیم برای تربیت قوای کودکان روزنامه ها و مجلات مخصوصی تاسیس کرده‌اند که حاوی داستانها وقصه های سودمند وصورتهای فکاهی و امثال و حکمی‌است که باذهن کوچك کودك توافق کامل دارد .

ازآن گذشته بسیاری ازروز نامه های بزرك که درمسائل مهم سیاسی واقتصادی بحث میکنند نیز یك قسمت ازصفحات خودرا بمطالبی‌اختصاص داده‌اند

که بدرد کودکان میخورد . دراین قسمت غالباً صورتهای رنگارنك دیده میشود که مجموع آن یك درس سودمندیاست و هرکودکی از تماشای آن بهره مند میشود .

شعرای شیرین سخن نیز درعین حالی که مضامین عالی ونازك را در اشعار خود میگنجانند باز ازیاد کودکان غافل نبوده ویك قسمت ازآثارخودرا برای خاطر آنها سرودهاند ، بلکه درمیان شعرای بزرك اشخاصی هستند که تمام آثار خودرا وقف کودکان نموده وبزبان آنها شعر سرودهاند و ازاین راه شهرت بزرگی پیدا کردهاند .

درایران مرحوم ایرج چامه مادررا باین منظور سروده وبرای پرورش عواطف کودك انصافاً هنری نشان داده است .

در کشورهای بیگانه هم اشخاص فراوانی بوده وهستند که دراین راه فداکاریهائی کردهاند واشعار نغزی سرودهاند .

دراینجا ما برای نمونه یکی از قطعات شیرین «ژان اکار» را ترجمه کرده واز نظر خوانندگان میگذرانیم :

(۱)

پترس ـ میگفت من کودك بودم وپدرم که دریا نورد بود . یك سال دراز بنقاط دور دست رفت واورا ندیدیم ،

مادرم درشبهای سرد زمستان میگریست ومانند بادهای زمستانی ناله میکرد .

(۲)

باو گفتم مادر ! چرا گریه میکنی ؟ چرا اشك میریزی ؟

جواب داد : فرزند خدا همه را ازبلاها نگاه دارد اندیشه هائی که درسرمن موج میزند خاطرم را آشفته ودلم را پریشان میسازد :

(۳)

گوئی کشتی پدرت دستخوش امواج دیوانه شده و پدرت باطوفان و

آبهای خروشان دست و گریبان است .

این هنگام سرش را پیش آورد وصورتم را بوسید من آهسته در گوشش گفتم : مادر ! گریه مکن ،

(٤)

پدرم ازسفر دریا باز آمد وچشم همه‌را روشن ساخت غم ازخانه ما رخت بست وشادی بجای آن نشست .

باوجود این هروقت بیاد شبهای سرد زمستان میافتادم بی‌اختیار گریه میکردم ومانند ابر بهار اشك میریختم .

(٥)

هنگامی که پدرم دوباره عازم سفر میشد میگفت .

ای وای ! « حالاست که پترس گریه میکند »

این هنگام مادرم پیش می‌آمد ومرا درآغوش میگرفت . واحیاناً درآن ساعت پدرم ازخانه بیرون نمیرفت .

(٦)

یك شب پس‌ازشام خوردن که من خواب وبیدار بودم شنیدم که پدر ومادرم باهم گفتگو میکردند .

پدرم میگفت : کشتی فردا حرکت میکند و بکشورهای دور دست میرود بجائی که فاصله‌اش تااین سرزمین بسیار است .

(٧)

اما دربعضی مرزها لنگر میاندازد ومن ازآنجا برای تو نامه میفرستم که خاطرت پریشان نشود اما پترس بارقت طبع ودل نازکی که دارد همیشه مرا نگران میسازد .

(٨)

من اشکها وناله‌هاواندوه دائمی اورا دوست نمیدارم فرزند دریا نورد

باید دلش مانند آهن سخت باشد ،

دل نازك وروح حساس ،

شایسته فرزند دریا نورد نیست .

(۹)

دشوار است که صورت کودکی چون اورا نبوسیده سفر کنم نمیخواهم زبون شود وشجاعتش را ازدست بدهد اگر بداند فردا بسفر میروم غمناك میشود وگریه میکند .

(۱۰)

دلم میخواهد وقتی از این سفر دراز برمیگردم اورا ببینم که مرد شده‌است.

تابچه خواب است . تابیدار نشده بگذار برخیزم وبروم ،

(۱۱)

من تمام حرفهای پدرم را گوش دادم گرچه کار خوبی نکردم ولی ازآن فایده بردم . آن شب تاصبح نخوابیدم وبخود گفتم پترس ! روح قوی داشته باش .

(۱۲)

فردا صبح پدرم دراتاق را باز کرد ، پا برچین ، پا برچین قدم بر میداشت ، مشاهده کرد که من دم در دراز کشیده و نزدیك سکمان بخواب رفته‌ام .

(۱۳)

ازصدای پای او بیدار شدم و مادرم را بوسیده سپس سرم‌را راست راست گرفته وباسرفرازی وافتخار گفتم .

پدر ببین : من مرد شده‌ام ، من گریه نمیکنم .

این بار پدرم گریه میکرد .

اسدالله اشتری

اپیکور

بقلم آقای دکتر حسینقلی قزل ایاغ

درذیل عنوان فوق (اپی کور) یك سلسله مقالات علمی واخلاقی وفلسفی ترجمه واقتباس بقلم دانشمند فاضل آقای دکتر حسینقلی قزل ایاغ ازین شماره ببعد مرتب درج میشود خوانندگان محترم البته ازمطالعه دقیق وبهره کامل ازسلسله این مقالات که نتیجه افکار بزرگان نو وکهن عالم است فراموش نفرموده واستفاده کامل خواهند کرد . (وحید)

اپی کور

اپیکور ـ یکی ازفلاسفه یونان وازنجبای **اتیك** (۱) بوده وبرحسب گفته **لوکرس** نویسنده ایطالیائی درسنه ۳۴۱ قبل‌ازمیلاد در **سامس** (۲) متولد شده . اوائل عمررا درمولدش نزد پدر و مادر بسر برده . پدرش **اریستوپول** یك مدرس نحو وصرفی داشت که **اپیکور** درتعلیم خواندن ونوشتن اورا کمك میکرد . پدرش اورا جزو اطفال سرود خوان جشنهای مذهبی کرده بود .

چنانکه گفته اند دراین مرحله از زندگانی عقاید و افکار جاریه را واهی دانسته و ازآنها نفرت زیادی پیدا کرد . در هیجده سالگی به **آتن** رفته ازحوزه درس **گزنوکرات** شاگرد ارسطو استفاده نموده درسنه ۳۱۰ قبل‌ازمیلاد نزد پدر ومادر برگشته .

درشهرمولد خود پنجسال بتدریس فلسفه مشغول گشت در ۳۰۶ قبل‌از میلاد بهمراهی و کمك بعضی ازدوستان وشاگردانش یك مدرسهٔ مخصوص بفلسفه خود افتتاح نمود . **سنك** (۳) گفته که درمدخل آنمدرسه بخط جلی نوشته شده بود « ای تازه وارد تو دراینجا خوشوقت خواهی شد . پادشاه خوشیها دراینجا لذت است »

اپیکور در عهد خود از خوشبخت ترین مردم میبود . هیچوقت بخود

---

(۱) **اتیك** یکی ازشهرهای یونان است واقع درمغرب بحرالزه

(۲) **سامس** یکی ازشهرهای قدیم یونان ومولد فیثاغورث بوده

(۳) **سنك** فیلسوف مشهور اسپانیولی معاصر **نرن** مروج فلسفه زنرن بوده

غم و غصه راه نمیداد : حد کمال انسانیرا در زندگی افراط در درك لذائذ میدانست . هیچ فیلسوف وپیشوائی مانند وی عزیز و محبوب معاصرین خود نمیبود . گفتار وعقاید هیچکس مثل گفتار اوقلب آدمی را شاد وخرم نمیکرد فهرست گفته های او بقرار ذیل است :

۱ــ درجستجوی لذتی برآئید که عاقبتش بد نگردد .

۲ــ پیرامون زحمتی که درعاقبت خوشی ولذت نداشته باشد نگردید

۳ــ بالاترین وبهترین لذتها وخوشیهارا انتخاب کنید .

٤ــ رنج کمی که شمارا اززحمت فراوان برهاند بخوشی تلقی کنید

ابیکور عمرش را در **سامس** بسر آورد . ازدواج نکرد خود را وقف علم ودوستی نمود . برخلاف پیروان فیثاغورث (۱) اشتراك اموالرا دوست نمیداشت ، معتقد بود که این مسلك باعث اختلاف بین احباب میشود . درمدت عمرش دچارامراض گوناگون وسخت شده ولی هیچ ازرنج ومرضش باشاگردان خود صحبت نداشته همیشه ازفلسفه‌اش سخن میرانده . درحین دردهای شدید جسمانی درك لذاید روحانی میکرد . وحتی دربیماری حیات بنظرش قشنك وخوب میامد .

این معلم لذاید وخوشی یکی از قانع ترین افراد بشر در عهد قدیم بوده وباوجود تمول خانوادگی خوراکش منحصر به نان وآب بوده است .

این جمله ازگفتار اوست (وقتی من نان وآب دارم جسمم از لذت اشباع شده است) در ۲۷۰ سال قبل ازمیلاد یعنی در ۷۲ سالگی فوت کرد . اوتنها فیلسوفی بود که جرئت کرد بخود نام عاقل گذارد .

درنزدیکیهای قبل‌ازفوتش بصورت تقاضا سفارش کرده بود که همه کس نوشتجات وگفتار اورا بخاطر بسپارد و ازآنچه در کتبش نوشته مادام العمر تغییر عقیده ندهد تا درردیف شاگردانش محسوب گردد . رعایت همه چیزرا

(۱) فیثاغورث فیلسوف ریاضی دان مشهور یونانی ٦ قرن قبل ازمیلاد مسیح .

دروصیت نامچه خود کرده بود تاابدی بودن افکارش تامین گردد .

مدتها آنمذهب و عقیده دوام کرد . مقرر داشته بود برای حفظ آثارش سالی یکبار جشن تولد اورا بگیرند . اهالی آتن مجسمه ها بیادگارش برپا داشتند .

اپیکور ـ قریب سیصد جلد کتاب نوشته بود . از کتب و گفتارهایش چیزی که باقی مانده بتوجهات (**یورن لائرس**) (۱) فقط چهار مکتوب محفوظ مانده که خلاصهٔ ازعقیده ومنطق واخلاقش هستند ونیز یك مجموعه ازما کسیمهائی که حاوی عقایدش میباشد بتوسط شاگردانش در ۱۸۸۹ طبع ونشر یافته و و کاملا مسلك اپیکوریسم را میشناساند .

باغ اپیکور

این کتاب در ۱۸۹۴ بقلم **اناطول فرانس** نویسنده شهیر عارف مسلك فرانسه نوشته شد . چون این کتاب حاوی مطالب علمی و اخلاقی و فلسفی بصورت پراکنده میباشد و تمام مندرجاتش زیبا و مطبوع بوده نویسنده اش آنرا باغ اپیکور نام داده این بنده دکتر حسینقلی قزل ایاغ آنرا بفارسی ترجمه کرده وقسمتهائی از آن که بنظر زیبا وپسندیده آمده در این مجله بطبع میرساند امیداست که مطبوع خواطر قارئین محترم گردد .

جهان

اگر درخاطرخود حالت روحی یکی از پیشینیانرا که منجزاً عقیده داشته زمین مرکزدنیاست وتمام کواکب بدور اومیگردند مجسم سازیم دچارزحمت فراوانی میشویم . آن آدم پیشینه زیرپاهایش دوزخیانرا درشعله های آتش مضطرب مینگریسته . وشاید دود گوگردی جهنم را باچشمان خود دیده بود که از شکاف تخته سنگی خارج میگشته وبابینی خود آنرا شم نموده . پس ازبلند کردن سربتماشای دوازده آسمان وفلك محتوی عناصر باد وآتش میپرداخته . و بعد

---

(۱) **دیوژن لائرس** - مورخ مشهور یونانی در۳ قرن قبل ازمیلاد میزیسته

کرات ماه وعطارد وزهره را که دانت (۱) درجمعه مقدس سال ۱۳۰۰ دیده ونیز کرات خورشید ومریخ ومشتری وزحل وهمچنین آسمان استوار ومحکمی که بآن ستارگان مثل لامپها وفانوسهاآویخته بودند مشاهده مینموده .

خیال یکوقتی دامنه این تماشاگاهرا ممتد نموده . باچشمان عقل آسمان نهم را که درآنجا مقدسین خوش وخرم بوده‌اند ، ونیز اولین کره متحرك شفافرا ملاحظه کرده وبالاخره امپیره (بالاترین طبقه سماوات) مقر و ماوای سعادتمندان را دیده که بدانطرف پس ازمرك دوملك سفید پوش مثل یك طفل صغیر روح غسل تعمید داده شده و ازروغن آخرین تقدیسات معطر گشته را بدانطرف میبردند . درآنزمان خداوند طفلی بجز بشرنمیداشت وتمام موجوداتش مثل یك کلیسای عظیمی طفلانه وشاعرانه نظم ونسق یافته بود . خلاصه جهان آنقدر ساده میبود که غایت کمال وتصویر حقیقی وحرکتش را دربعضی ساعتهای بزرك پرآلات وابزار ورنك زده نمایش داده بودند .

مسئله دوازده آسمان وسیاراتی که زیر آنها انسان خوشبخت و بد بخت بشاش ومغموم بدنیا می‌آمد دیگرتمام وعمرش سپری گشت . سقف جامد آسمان خرد و متلاشی شد . حالا چشم ما و خیال ما درگردابهای بی‌انتهای آسمان غوطه ورند . درآنطرف کواکب بهیچوجه دیگر(آمپیره) مقر برگزیدگان وملایك مشاهده نمیگردد بلکه هزار ملیون خورشید دوار وجود دارند که موکبشان ازاقمار تاریکی که نزد ما غیرمرئی هستند بدرقه شده است .

دراین دنیاهای بیحد وپایان . خورشید ما بجز یك حباب بخار و زمین ما بجز یك حبه گلی بیش نیستند . تصور ما دچار حیرت میگردد وقتی گفته میشود شعاع نورانی که ازستاره قطبی بما میرسد نیم قرن درراه بوده و باوجود این فاصله زیاد . ستاره قشنك جدی نزدیکترین همسایه ما است و سیریوس واکتوروس (۱) کم فاصله ترین خواهران خورشید مامیباشند .

---

(۱) دانت شاعر ایطالیائی مصنف پیس (کومدی الهی)

(۱) سیریوس ستاره بزرگی‌است جزو صورت‌کلب اکبرواکتوروس یکی‌ازستاره‌های دب‌اکبراست

ونیز ستاره هائی بادوربین می بینم که شاید سه هزار سال پیش خاموش شده‌اند ،

این کرات همه میمیرند زیرا همه متولد شده‌اند و بدون انقطاع همی بدنیامی آیند و میروند . عالم خلقت که همیشه ناقص است دچار استحاله های قطع نشدنی است ، کواکب خاموش میشوند بدون آنکه بتوانیم بگوئیم این دختران نوری که بدین طرز میمیرند مثل سیارات یك آتش بهره دهنده را شروع نکرده‌اند واین سیارات هم ذوب نمیشوند تاتبدیل بستاره ثابتی گردند . ما فقط میدانیم که درفضاهای سماوی هم مثل روی زمین هیچ سکونت وراحت وجود ندارد .

قانون کار و کوشش دردنیاهای لایتناهی حکومت میکند ــ ستارگانی مقابل چشم ما خاموش میشوند . عدهٔ هم مثل هنگام خاموشی شمع در احتضار وچشمك زدنند .

آسمانهائی که خراب نشدنی گمان میرفتند ، ابدیتی را نمیشناسند مگرابدیت ترشح وریزش . چه بسیارحیات های آلیه دردنیاها منتشرمیباشد و هیچ تردید هم نتوان نمود مگرآنکه حیات آلیه‌را یك حادثه یایك سوء اتفاقی دانیم که متاسفانه درقطر گلی که درآن هستیم بدون انتظار رخ نموده . ولی بزودی باور خواهد شد که حیات درسیارات سلسله سماوی ماکه خواهران زمینی و بمثل زمین دختران خورشیدند باشرایطی شبیه بانهائی که بصورتهای حیوانی ونباتی بروز میکنند پیدا شده .

یك سنك سماوی از آسمان افتاده که محتوی کربن‌است برای آنکه بانهایت سپاسگذاری خودراقانع سازیم گوئیم : میبایست ملایکی که برای سنت درقه (۱) از بهشت گل آورده‌اند باسینه ریزهای آسمانیشان روی زمین بر گردند .

مریخ ازهمه جهة برحسب ظاهربرای انواع موجودات شبیه بحیوانات وگیاههای ارضی قابل زیست وسکونت‌است ویحتمل باوجود آنقابلیت و استعداد مسکون هم باشد . درصورت اخیر یقین داشته باشید که در این ساعت اهالی آن مشغول خوردن یکدیگرند .

---

(۱) باکره مقدسه اسکندریه که درسنه ۳۱۰ کشته شد ودر ٦ فوریه عیدآن گرفته میشود .

واحد ترکیبی کواکب حالا بواسطه تجزیه فرضی و وهمی معین گردیده باید خیال کرد که شاید سببهائی که باعث خارج کردن حیات ازعالم کواکب ما میگردند ایجادکننده حیات دردسته دیگر ازستارگان میباشند .

وقتی مامیگوئیم حیات ـ ازاین کلمه اثر وفعالیت ماده آلیه‌را میفهمیم باجمیع شرایطی که درروی زمین بروز وظهورمیکند ، آیا ممکن‌است حیات در محیطهای مختلفه نیز بادرجات حرارت خیلی زیاد یاخیلی پست و بااشکال غیر مفهوم پیدا شود .

ممکن است حتی نزدیك ما و دراتمسفر ما بشکل اطری در آمده و ما بدین نحو احاطه شده باشیم از ملائکی که هرگز آنهارا نتوانیم شناخت زیرا شناسائی فرض رابطهٔ میکندکه هیچگونه بین آنها وما وجود ندارد .

همچنین ممکن‌است این ملیونها خورشید ملحق بمیلیاردهای دیگر که ما نمی‌بینم تشکیل ندهند مگر یك کلبولی ازخون یاالنف یك حیوان یاحشره غیر مرئی سربدر آورده در دنیائی که هرگز نتوانیم درك عظمت آنرا کرد ونیز خودش‌هم نسبت بدنیائی دیگرجز یکذره غبارنباشد . ونیز بهیچوجه مشکل نیست اگرفرض کنیم که قرون عدیدهٔ ازخیال وهوش جلو نظر ما بفاصله یکدقیقه در یك اتم زندگی میکنند ومیمیرند ،

اشیاء بخودی خود نه بزرگند ونه کوچك . وقتی مامیبایم‌که جهان وسیع است فقط این فکر انسانی‌است و اگر ناگهان به اندازه یك فندق میشد درحالتیکه تمام‌اشیاء اندازه خودرا حفظ میکردند مانمیتوانستیم درخود هیچ چیز ازاین تغییر وتبدیلرا مشاهده کنیم .

ستاره قطبی باما محتوی درفندق مثل گذشته نورشرا پنجاه سال طول میداد تابما برساند . وزمین کمتر ازیك اتم گردیده آبیاری میشد ازهمان مقدار اشك وخونی که امروز مشروب میشود . آنچه قابل تعجب‌است این نیست که عالم کواکب آنقدر وسیع وبزرك باشد بلکه حیرت درتخمینی‌است که انسان زده ،

نامه تاریخی

نقل از یک سفینه کهن سال

صورت کتابت مولانا سعدالدین منشی سلطانمراد خان خواندگار روم که بخدمت همایون اعلی شاه عباس نوشته

بسم‌الله رب العباد عزوجل

ای بشاهی ملک ایرانرا پناه — مظهر الطاف درگاه اله
فارسان فارس را فارس توئی — هم نهال جود را غارس توئی
زینت افزای سریر سروری — تاج پیرای شهامت گستری
وارث اورنك کیکاوس و جم — شاه عباس ابن شاهان عجم
باش برخوردار عمر و تاج و تخت — رهنمونت باد میمونی و بخت
خواهم از درگاه حی ذوالجلال — بگذرانی روزگارت بیزوال

تحیت وثنا که بدانمقام والا ومحل اعلا شایسته وسزا باشد بادعائی که استجابت نما وسعادت فزا باشد اهدا نموده واهدای رای مخالصت انتما آنکه دراسعد آونه وایمن ازمنه آن مطلع نور سرور ومنبع وفور حبور یعنی آن رساله که باساله ینابیع نوازش شاهانه چمن زار دلهای خیراندیشانرا تروتازه وآن نامه نامی که بیادآوری صفا کیشان آیین داوریرا بلندآوازه کرد بعبارات شریفةالبشاراتش که نمونه احداق زواهرست واستعارات لطیفة الاشاراتش که حکایت کنندە الحان سواخر تفقد منزویان گوشه فراموشی و تفحص منطویان گنج بی‌توجه خاموشی نموده طرز کرم ورزی را اظهار فرموده اند بحظوات اجلال استقبال ودرتلقی استعجال نموده شد ودرمضمون میمنت نمونش قصه خان احمد گیلانی

و گله از وکیلان آن بارگاه سعادت مکانی درج شده بود .

بر دل آگاه شاه جمجاه پوشیده نخواهد بود که حب اهل بیت وحمایتشان درمذهب ماواجبست ودرمذهب امامیه اوجب واهانتشان ازهمه غریبست وازایشان اغرب چون مشارالیه سید صحیح النسب وصریح الحسب ووارث ملکی عن اب بعد اب بوده ولذا قبل قطع الحدود ازترسی ووهمی که ازوکلاء نواب آن جناب دردل داشته بارسال ترسل ورسایل نموده استغاثه برآستانه مراد نمود چون حضرت داور مراد آور اعنی سلطان بحر وبر وخدیو دشمن گیر دوست پرور دام فی حفظ ربنا الاکبر بنابردرست پیمانی الکاء پیشکش نموده‌اش را قبول نفرموده ازپیش بینی بطریق درخواست مشبع الصلاح نامهٔ اصلاح فرستادند وقصد تالیف مابین کردند وتذکیر حقوق مرضیه نمودند که مبادا اگر تعرضی بحکومت موروثش کنند والتجا بدرگاه خلافت آوردنی باشد ازدوچیز یکی لازم آید یامهمان افکنی یاپیمان شکنی ، او کسی نبوده که ازخط خود خطوهٔ تجاوز نماید تادفع ضرر و ترس او لازم آید و قدرت آن نداشت که به مدید تعدی تصدی تواند کرد که ازتاخیرش محذوری زاید بهر دفع صایل سایل وسایل وفکر خروج و اندیشه عروج نداشت وازحد خود تخطی متحیرانه تمطی نمیکرد بنابرشوق ثواب بنای دولتش خراب کردن برای مجرد توسع ملك چون محمول برطبع بود چنانچه بآستانه دولت آشیانه ملتجی وعون صون پادشاهی را مرتجی شود ارتکاب احد محذورین لازم یابد و چون نیز مقطوع العقب بود و بقرابت ومصاهرت اساس مظاهرت فیمابین مستحکم شده بود بنابرقرب جوارشفقت گونهٔ داشتند وچون آخر کارباز باینجانب منتقل میشد جای این مضایقه نبود وباوجود اینهمه تغافل ازقبول پند سودمند ودرخواست دلپسند فرموده رجای دوستانه را بنقض عهد و پیمان عمل نمودن از اذهان عالیه بزرگان دور نخواهد نمود علی الخصوص مشارالیه چون مرد شاعر پیشه ومطالعه اندیشه ودرویش روش ودانش بینش بود واطوار

روزگاررا نه بدلخواه خویش ملاحظه نموده ونقشی که درلوحه ضمیر می نگاشت وتخمی که درمزرعه آرزو میکاشت نتیجهٔ ازآن نیافت روی طلب بسوی عزلت نشینی و گوشه گزینی تافته بدریافت شرف ملازمت روضات عتبات طاهرات ائمه وسادات شتافت و بداعیه حجةالاسلام راغب توطن جانب بغداد دارالسلام شد و ازخزانه عامره بغداد زیدت عن التعداد موظف گشته در کنج خمول بدعای دولت پادشاه مشغول شد ودرحضیض تعریض اراده نقض میثاق وتصدالقاء نایره شقاق را باینطرف اسناد نمودن بآن قصه مینماید که درآن زمان که عمار یاسر رضی‌الله عنه درحرب صفین بموجب حدیث معجز نمای محمد علیه السلام السرمدی (یقتلك الفئته الباغیه) شهید شد وبامیرطرف خلاف که تیغ کین ازغلاف بیرون کرده بود این حدیث را خواندند که قتله من حارب به یعنی او را آنکه بمعر که قتال آورده کشته .

چون مباشررا گذاشتن و فعل را بسبب نسبت نمودن دور از عقل و نقلست پس درخواست نمودن سیدی را که پناه بدرگاه عز وجاه آورده از نقض عهد میثاق شمردن همین حکم دارد همواره این دایره نیلگون برمساعدتشان دایره وسیع وسیاره برمقاصد دولتشان سایره باد .

من اصداق الداعی الدولة العلیه الخاقانیه الفقیر سعدالدین .

***

اغلاط درنسخه اصل فراوان ونسخه دیگر برای تصحیح دردست نبود .

ترجمه از کتاب الفلسفة القدیمه

اگر شما

دادرس (قاضی) بودید چطور حکم میکردید ؟

از قدیمترین ازمنه تاریخی مردم همیشه اختلافات خودرا بدیوان دادگستری برده وراه حل آنرا ازاندیشه دادرسان پاك وجدان جستجو کرده‌اند.

دراین مدت دور و دراز تاکنون دعوائی بدادگاه نرفته که قضات روشن فکر ازقطع وفصل آن اظهار عجز وناتوانی کنند.

تاکنون جز یکبار اتفاق نیفتاده که داد رس راه کاررا از هرسو بسته بیند وچارهٔ بخاطرش نرسد ویکباره انگشت بدهان حیرانی گزیده زانوی عجز بزمین زده و بدرماندگی خویش اعتراف کند،

تنها یك قضیه اتفاق افتاده که دادرسان « قضات » دربرابر آن اظهارعجز ودرماندگی نموده وخودرا ازابراز رای معذور داشتند وبادیده‌هائی که ازفرط حیرت فرات شده بعرصه نیمه تاریك دادگاه نگریسته ودرگرداب اندیشه فرو رفتند ولی سرانجام راه بجائی نبرده و هریك باکمال شرمساری گفتند « نمیدانیم » .

« نمیدانم » این کلمه ایست که شاید تاکنون جزیکباردرهمه جهان بزبان دادرسان یك دادگاه جاری نشده باشد.

***

درمیان حکما وفرزانگان یونان قدیم مردی بود که بمردم فلسفه و

منطق می‌آموخت وراه جدل وخطابه را بآنان یاد میداد و این مرد بزرك بنام
پروتاکورس » مشهور بود وازهمه سوی کسان بمحضر وی میشتافتند وطریق
سخن گفتن واسرار فصاحت وبلاغت را ازاو یاد میگرفتند .

یك روز جوانی بمحضر وی آمد وازاستاد خواهش کرد که آئین
سخن گفتن وطریق استدلال را بوی بیاموزد وراه غلبه برخصم را بقوت بیان
باو یاد دهد .

استاد خواهش اورا بپذیرفت ودربرابر آن بگردن گرفت که مبلغی
باستاد بپردازد . ازاین مبلغ نیمی‌را درآغاز کار بدهد ونیم دیگررا پس‌ازآنکه
طریق جدل را بخوبی‌آموخت ودرنخستین محاکمه برخصم فایق شد تسلیم نماید .

استاد نیم اول آنمزد را گرفت وهمت بتعلیم وتربیت شاگرد نوآموز
خود گماشت وچون شاگرد هوش فراوانی داشت دراندك مدتی ازفنون خطابه
وطریق جدل واسرار بحث وگفتگو دربرابردادرس وداد خواه « مدعی » باخبر
شد بطوری که همه ازمباحثه باأو شانه تهی میکردند .

چندی گذشت و دیگر بمحضر استاد نیامد ونیم دیگر مبلغی‌راهم که
بگردن گرفته بود بحکیم نپرداخت وچندان دراین‌کار مسامحه کرد که حکیم
« پروتاکورس » بدادگاه اثینا ازاو شکایت کرد وداوری خواست .

منظرهٔ بس تماشائی‌است ، حکیم و شاگردش دربرابر دادگاه عدالت
وصحنه داد خواهی ایستاده هریك دلایل خودرا اظهـار میکنند ودست وپامیزنند
کـه بقوت نطق غالب شوند وحریف را مغلوب سازند .

حکیم تمام داستان را براستی دربرابر محکمه آشکار ساخت و گفت
من بااین جوان قراری بستم‌که فن جدل ومنطق‌را بوی بیاموزم چندانکه دراین
فن قوی شود و دربرابر آن دستمزدی برای خود معلوم کردم کـه نیمی از
آنرا درآغاز امر ونیم دیگررا درآخرکار چنانچه درنخستین مرافعه برحریف
غالب شود بمن بپردازد . نیم اول را پرداخت ولی نیم دوم‌را نپرداخته وبمسامحه

میگذراند .

نخستین دعوی که برای او اتفاق افتاده اینست که اکنون دراین محکمه ازآن سخن میگوئیم وحریف وی من هستم که مطالبه نیمه دستمزد خودرا میکنم . اگر بروی غالب شدم و داد رسان « قضات » محکمه بحقانیت من رای دادند که باید فرمان آنها جاری شود ومن طلب خودرا ازاوبستانم وچنانچه او برمن غلبه پیدا کند وحکم دادگاه بنفع وی باشد بازهم باید نیمه تنخواه وامانده را که بگردن گرفته است بمن تسلیم کند زیرا منظور او از غلبه برحریف درنخستین صحنه دعوی حاصل شده ووفای بعهد براو فرض و لازم است .

بیانات حکیم بپایان رسید ونوبت شاگرد وی شد که دلایل خودرا درپیشگاه دادگاه اظهار کند . او نیز پیش آمد و گفت در این دعوی تمام سخنان استاد خویش را تصدیق میکنم وراست می پندارم جزاینکه من هم سخن اورا میگویم وازشما پیشوایان حق وعدالت داوری میخواهم :

اگرحکیم دربرابر من محکوم شود و شما دعوی اورا باطل بدانید دیگر بچه دلیل باو چیزی بدهم واگر برمن غلبه کرد ودربرابر قوت بیان او مغلوب شدم نتیجه برخلاف شرط نخستین است که باوی پیمان بستم .

آقایان دادرس ! آیا درسخن من نقصی مشاهده میکنید ؟

همه آنها سر بزیر افکنده ونتوانستند بسود وزیان حکیم یاشاگردش سخنی بگویند ورای خودرا ابراز کنند .

***

قرنهای دراز ازآن تاریخ گذشته و هنوز کسی پیدا نشده است که این مشکل را بسرپنجه تدبیر حل کند واین دشواررا آسان سازد ،

اگرداوری این داستان باشما بود چه میگفتید وچگونه در میان استاد وشاگرد بعدالت سخن میراندید ؟

اختلاف ذوقها

بسیار اتفاق افتاده که شاعر چکامه یاغزلی‌را درمیان جمعی میخواند وشنوندگان دراطراف آن بحثها میکنند و خوبی وبدی آنرا شرح میدهند و عاقبت هم بحث آنها بیك نتیجه قطعی نمیرسد وبااختلاف عقیده ازهم جدا میشوند.

میخواهیم ببینیم منشأ این اختلاف چیست ؟ و چنانچه چکامه یا غزل یاچیز دیگری دلنشین است چرا دستهٔ لطف آنرا حس نمیکنند وچنانچه لطفی ندارد چرا دسته دیگر آنرا لطیف پنداشته وبنازك کاریهای طبع شاعر آفرین میخوانند :

بحث دراین مسئله برای یك مجله ادبی شاید مناسبتی داشته باشد ولی ازطرف دیگر بقدری این موضوع دامنه دارد که ناچارم بطور اختصارچند سطری نوشته وبحث درعوامل اساسی آن قناعت کنم ،

از هرکس بپرسید چرا این طوراست بی تامل جواب میدهد آخر ذوقها مختلف است وهر کس مطابق ذوق خودش قضا وحکم میکند .

بنا براین باید ببینیم سبب اختلاف ذوقها چیست تاعلت اختلاف ادبی بخودی خود روشن شود ،

اگربخواهیم علت این اختلاف را بدانیم باید ابتدا اختلاف خلقی اشخاص را درنظر گرفته وبعد اختلاف تربیت محیط وسایرعواملی که درتکوین عقیده اشخاص مؤثراست درنظرداشته باشیم .

رشته های عصبی که وسیله رساندن کیفیت حوادث خارجی بمغزاست درهمه کس یك طور نیست ،

یکنفر آدم نیرومند که اعصاب محکم وسخت دارد مانند یك شخص رنجور و ضعیف زود بزود متاثر نمیشود وطبعاً همینکه پای قضاوت روی قضایا بمیان آید اختلافی درعقیده آنها دیده میشود .

ازآن گذشته میزان ترقی معارف وفرهنگ افراد نیز درنحوتضاوحکم آنها تاثیر کلی دارد زیرا تنها تاثر اعصاب کافی نیست که طرز قضاوی اشخاص را معلوم کند ودراینجا باید پای عقل راهم بمیان آورد .

حواس ظاهری که حوادث خارجی را دریافته وبوسیله اعصاب بمغز میرساند اینجا ماموریتش تمام میشود ودیگر نوبت عقل‌است که باقضای مورد اظهارعقیده‌کند وازمقدماتی که بوسیله حواس ظاهر بدست‌آورده نتیجه بگیرد .

تربیت ومحیط ورسوم وآداب اجتماع که شخص ازآغاز عمر باآن خو گرفته نیز دراینجا تاثیر کلی دارد ، یك‌کراوات سرخ وسبز ، یك دستمال گلی درنظر یك‌آدم دهاتی منتهای زیبائی را دارد وازاستعمال آن بخود میبالد ولی یکنفرشهری تحصیل‌کرده هیچ وقت آنرا استعمال نمیکند .

یك فکرفلسفی که در عبارت ساده ومختصری گنجانیده شد نظر یك دانشمندرا جلب میکند ویك دنیا ازآن حظ میبرد ولی یك شعرعاشقانه بندتمبانی درنظر یك‌آدم ساده وبی‌سواد هزار بار برآن ترجیح دارد .

جست وخیز درمیان خیابان برای یك‌آدم متمدن کار زشتی است ولی یك‌آدم شهرندیده نه تنهاآنرا قبیح وزشت نمیداند بلکه مبادرت بآنراهنری میشمارد .

این همه اختلاف برای چیست ؟

برای این‌است که طرز تربیت محیط زندگانی وآداب و رسومی که ازابتدا هریك ازاین دودسته باآن خو گرفته وبزرگ شده‌اند باهم اختلاف داشته وباعث اختلاف ذوق‌آنها شده‌است .

اگر بخواهیم زیبائی‌را بطورمطلق مورد بحث قرارداده وپژوهش کنیم که چطورمیشود انسان چیزی‌را زیبا می‌بیند ؟ وآیا اشیا بخودی خود زیباست یااینکه حواس ماست که آنرا زیبا جلوه میدهد و مائیم که زیبائی را خلق میکنیم ؟ و وارد فلسفه زیبائی شناسی شویم سخن خیلی دنباله پیدا میکند .

دراینجا فقط منظوراین بود که سرچشمه اختلاف ذوقهارا نشان داده وعوامل آنرا بیان کرده باشیم .

(خواجه نصیر الدین طوسی)

(۲)

محقق طوسی وقتی که دید زوال روزگار رکن الدین خور شاه نزدیک است وحمله مغول روز بروز پیشرفت میکند رکن الدین خور شاه را تشویق نمود که مقاومت بالشگر مغول ننموده وسر تسلیم فرود آورد ومیتوان معتقد شد که علت تامه ومهمترین مؤثر برای برهم زدن تشکیلات آشیانه فساد اسماعیلیه (۱) شخص خواجه نصیرالدین طوسی میباشد زیرا که آنان باعث اتهام دین شده وبعضی ازادوار زندگانی آنان وسیله هائی بدست مخالفین داده بود واستاد طوسی عاری ازعصبیت های قومی وغیر ازحق و حقیقت چیزیرا نمی شناخت وبرای او بین دسته های مضره دینی بعنوان انشعاب ازشیعه ویاسنی فرقی نبود واوضاع واحوال این وضعیت را بخوبی نشان میدهد .

چون هلاکو امر به محاصره قلاع الموت نمود رکن‌الدین دید که دیگر نمی‌تواند با آن همه قشون برابری کند ناچار رأی خواجه را پسندیده برادر خود ایرانشاه را باپسر کوچک خود خورشاه کیا نام درمصاحبت خواجه نصیرالدین طوسی و سایر امراء واعیان بیرون قلعه فرستاد وایشان باتحفه ها و هدیه های گرانبها به اردوی ایلخان فرود آمدند وهلاکو چون آوازه وشهرت علمی ومقامات خواجه را شنیده بود اورا ندیم خود قرار داد ودوره اسماعیلی بادست هلاکو به پایان رسید : محقق طوسی دراین داستان گفته .

سال عرب چو ششصد وپنجاه چار شد یك شنبه روز اول ذی قعدة بامداد
خور شاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

استاد طوسی روز بروز در دربار هلاکو محترم تر شده و گذشته از مقامات علمی وسیاسی که دارا بوده یك منزلت ونوازش های خاص از طرف

(۱) بابد بین عنوان اسماعیلی وعنوان ملاحده فرقی قائل شد یعنی هراسماعیلی را ملحد نمی‌توان شناخت وبرای تأیید این نظریه قول خواجه دریکی ازتالیفات خود بهترین دلیل است .

پادشاه مغول باو میشد

خواجه طوسی درتمام امور لشگری و کشوری مغول تامدتی مستقیم برای نیل بمقاصد عالیه خود دخالت داشته و تااندازهٔ که توانست ازپیش آمدها وسختی‌های ناگوار که متوجه جامعه مسلمین میشد جاوگیری می کرد . گاهی باسخنان علمی وزمانی باگفتگوهای فلکی و هنگامی بااندرزهای سیاسی مقاصد مهم اساسی خود را بادست هلاکو انجام میداد . پیشرفت های علمی و نوازش فضلا وعلماء بادست خواجه صورت می گرفت . استاد طوسی‌همیشه اصول مقاصد دینی را نصب العین خود قرار داده و تمام حرکات سیاسی و علمی که شایسته یك مرد بزرك دینی آشنا به مصالح اجتماعی وسیاسی اسلامی‌است بکار می‌بست هرگاه بخواهیم درصفحات سابق واسبق تاریخ مرد بزرگی را پیدا کنیم که دارای مقامات علمی و سیاسی بزرك بوده و در تمام آنها ازروی عقیده مرام دینی اختیار کرده است تنها نمونه آن دررجال علمی بزرك شرق خواجه نصیرالدین طوسی است !!

یکی از مرام های بزرك خواجه فتح بغداد بود تابرخلافت دینی بغداد که بنام دین برضرر دیانت تمام میشد خاتمه دهد . لشگر جرار تاتار پیش میرفت وحمله های پی درپی آن شرق را به لرزه انداخته بود . ابن‌علقمی که یکی ازرجال مدبر دوره خود ووزیر مستعصم عباسی بود دراین گیر و دارها برای هلاکو نامه ها فرستاد که من باایلخان همراه بوده ودراثر کردارهای زشت خلیفه وسایل فتح بغداد را فراهم خواهم نمود ومجوز براقدام خودراهم مظالم طاقت فرسائی میدانست که به تقویت پسر مستعصم در مورد شیعیان بغداد که قسمت مهم پایتخت عباسی را تشکیل میدادند بدست نادانان ومتعصبین اجرا میشد وکوشش ونصایح او در دربار خلافت مؤثر نشده که سهل بود نتیجه معکوس می‌بخشید

ابن علقمی را دراین اقدام متکی به استعداد وشخصیت ولیاقت وصلاح

وتقوی خواجه میدانیم زیرا که هلاکورا کاملا تحت تاثیر خواجه می‌شناخت ومطمئن بود که خواجه درهرصورت از موقعیت خود بنفع عالم اسلام استفاده میکند وعواقب حسنه مترتبه برهجوم هلاکو ازلحاظ توسعه دین اسلامی درکمال وضوح است که تمام زاده لیاقت وپیش بینی و کاردانی‌های این قهرمان علمی یعنی خواجه نصیرالدین طوسی بوده است .

درتاریخ مسطوراست که هلاکو باور نمی کرد که ابن عاقمی این همراهی را نماید بالاخره دراثر نامه های متوالی او هلاکو باخواجه مشورت نمود خواجه استخراجات نجومی را مؤید نظریه خود قرار داده و هلاکورا بصداقت ابن عاقمی ومسلم بودن فتح بغداد وزوال دولت عباسی مطمئن ساخت. وهلاکو رأی محقق طوسی را پسندیده و درساعت وروزی که خواجه معین کرده بود فرمان حمله بسوی بغداد داد

استاد طوسی رسالهٔ درفتح بغداد بزبان فارسی نوشته که در مجله شریفه تقدم چاپ تهران نشرشده ودانشمند محترم سید مصطفی طباطبائی آن را بعربی ترجمه ودریکی ازمجلات (المرشد) چاپ بغداد نشرداده است .

یکی دیگر ازاقدامات خواجه کشتن خلیفه عباسی بدست هلاکو بود ومورخین نوشته اند که پس‌ازفتح بغداد ایلخان درکشتن خلیفه باامرا مشورت کرد وبیشتر بزرگان گفتند صلاح درآنست که خلیفه را کشته تا از دست او ایمن شوید ایلخان امر بقتل خلیفه عباسی داد ناگاه حسام الدین که یکی از منجمان دربار مغل بود بنای جنجال‌را گذاشته و گفت پس ازقتل خلیفه عالم دگرگون گشته وجهان تاریك وواژگون می گردد وهلاکو چون اعتقاد زیادی به نجوم داشت از گفتار حسام الدین ترسیده و باخواجه مشورت نمود محقق طوسی گفت ازپیدایش خلقت تا کنون هزاران اشخاص بی گناهرا مانند یحیی بن ذکریای پیغمبر و حسین بن علی کشته اند و هیچ تغییری دردنیا نشده و کار جهان بمجرای طبیعی خود خواهد بود و هرگاه ایلخان احتیاط می کنند سزاوار

است که خلیفه را درنمدی بپیچیده و کم کم مالش دهند اگر آسمان تیره و تار گردید دست نگهدارند و گرنه خلیفه را بدین وسیله هلاك کنند هلاکورا این معنی خوش آمد وفرمان داد تاچنین کنند ومستعصم درضمن مالش قالب تهی کرده بود وموقعی که اورا برای فهمیدن حالش از گلیم بیرون کشیدند مدتی ازمرك او گذشته بود خواجه نصیرالدین طوسی درمرك مستعصم عباسی گفته

سال هجرت ششصد وپنجاه وشش روز یکشنبه چهارم از صفر
شد خلیفه سوی هلاکو روان دولت عباسیان آمد بسر

بنا به نوشته حبیب السیر هلاکو حسام الدین منجم را که بغض مفرطی نسبت به شیعه داشت گفت اگر تافلان موقع پس ازمرك خلیفه تغییری درجهان نشد ترا خواهم کشت پس ازآن مدت امر به کشتن حسام الدین داد و تااندازهٔ دربار مغول را ازاوهام وخرافات والقاء آت اونجات داد .

پس ازفتح بغداد ابن علقمی حکمران بغداد شد و روز بروز دراثر همراهی خواجه ابن علقمی مورد احترام وعطوفت هلاکو گردید ونباید فراموش کرد که ابن علقمی چگونه وسایل راندن خواجه را ازدربار خلافت فراهم ساخته ومحقق طوسی را درزندان قلعه میمون دژ اسماعیلیه انداخت واکنون خواجه نظر به طهارت نفس وبلندی همت عالیه سیاسی ودینی خود کدورت های شخصی را کنار گذاشته وهمه گونه اسباب دلجوئی وسعادت ابن علقمی را بادست هلاکو فراهم می نماید (۱)

(۱) متاسفانه بعضی ازمورخین نظر به تعصبات مذهبی ابن علقمی را نسبت به خلیفه عباسی خیانت کار معرفی نموده‌اند مانند صلاح الدین کتبی وشبکی شافعی این نسبت را هم جرجی زیدان درکتاب خود گنجانیده‌است ودیگران هم ازآنان پیروی نموده‌اند و بنا بنوشته ابن طقطقی درآداب السلطانیه ابن علقمی ازاین گونه اتهامات مبری بوده وماترجمه عبارت آداب السلطانیه را ازجلد دوم آثارالشیعه عیناً نقل میکنیم :

ابن علقمی محسود جمیع درباریان بوده وتمام بستگان خلیفه باوی غرض رانی مینمودند شخص خلیفه برخلاف سایرین نهایت اعتماد به مومی الیه اظهار میداشت خیانتی که ازابن علقمی نسبت به خلیفه بین عموم اشتهار دارد مبتنی براصل صحیحی نبوده ونیست زیرا هلاکو پس ازفتح

بقیه درپاورقی صفحه بعد

پارهٔ ازتازیان خواجه نصیرالدین طوسی‌را خراب کننده وحدت دولت عربی دانسته ومی گویند بدست اووحدت تازی درآن زمان ازهم پاشیده شد(۱) ازآرزوهای بزرك خواجه چنانکه گفتیم فتح بغداد وبرچیدن بساط خلیفه گری بوده وچون مردم‌را ازاطراف شهریار بانفوذی که تمام شرق متوجه او بودند پراکنده کرد بدین جهت نسبت به خواجه کوته نظران تازی توهین رواداشته و اورا برهم زننده اساس سطوت عربی میدانند .

آری خواجه این خدمت شایان را بایران وعالم اسلام نمود ووحدت عربی را تبدیل به وحدت اسلامی نمود و می‌توان گفت همان گونه خدماتی‌را که یعقوب لیث صفار وابومسلم خراسانی بایران نمودند خواجه هم دراثر برهم زدن اساس خلافت به ایران واسلام انجام داد .

اساس خلافت عباسی بادست ایرانی ایجاد گردید وبادست ایرانی هم واژگون گردید وخواجه نصیرالدین طوسی انتقام خون امثال ابومسلم خراسانی‌را

بغداد وقتل خلیفه حکومت نه شهررا بوی تفویض کرد البته درصورت احساس خیانت نسبت به مخدوم سابق چنین معاملهٔ از طرف هلاکو باوی معلوم نمیشد ونیز ابن طقطقی نوشته است کمال‌الدین احمدبن ضحاك همشیره زاده ابن علقمی برای من نقل نمود که پس‌ازتهاجم هلاکو به بغداد وحمله تاتار دراطراف آن بلده هلاکوخان ابن علقمی‌را احضارکرد وخلیفه ویرا امرنمود که نزد هلاکو برود وزیر اظهار داشت اگر من نزد هلاکو بروم کلیه امور مختل خواهد ماند معذالك خلیفه اصرار کرد ابن علقمی بمنزل خویش شتافت وازآنجا به حضور هلاکو رفته و در حضور هلاکو مورد اکرام وتوجه واقع گردید وسبب عمده پیشرفت ابن علقمی در خدمت هلاکو خواجه نصیرالدین طوسی بوده است .

(۱) خوبست درتاریخ بی‌غرضانه قضاوت کرد تامعلوم شود که مکاتبات خلیفه عباسی معاصرباسلطان محمد خوارزمشاه باچنگیزخان مغول وتشویقات اودرهجوم بایران برای‌ازبین بردن یك امپراطوری عظیم‌الشأن اسلامی (خوارزمشاهیان) خود مقدمه هجوم چنگیزیان ببغدادگردید و درحقیقت خواجه‌را درین باب گناهی نیست . اگرلیاقت خواجه پس‌ازآنهمه وقایع بداد مسلمین نرسیده بود آیا امروز شرق درچه وضعیتی بود !!!

هشت سال متوالی ایران بدست چنگیزیان غیر مسلم قتل عام میشد و در تمام این مدت دربار عباسی دردوطرف دجله دربغداد به عیش ونوش مشغول وخوشحال بودندکه یك حکومت مقتدر نافع الوجود باآنکه مسلمان بوده ولی کعبه مصنوعی دربار عباسی‌را بنام دین و ایمان سجده نمیکرد منقرض شد ،

برای آخرین دفعه ازدربار عباسی گرفت وبرای بار دیگر شهامت وتدابیر عالیه ایرانی‌را به جهانیـان ثابت کرد .

ازهمان تاریخ ایران وشرق نزدیك دیگر تابعتی ازبغداد نداشته و وشهرباران بساط استقلال ووحدت ومذهبی‌را مستحکم نمودند .

درعین حال چون زمینه حمیت های نژادی در نتیجه برهم خوردن بساط سابق نسبتاً تسکین یافت ومراودات اخلاقی بین رجال علمی ودینی کشورهای مختلفه اسلامی شروع شد زمینه برای فرصت مطالعـه اقوام مختلفه اسلامی در شئون داخلی دینی واجتماعی خودشان تهیه ودرایران پرفخرترین حکومت شریف نافع ومقتدر (صفویه) تاسیس شد که اگر حال ایران آن روزی را در نتیجه حوادث مهمه حاصله از کشمکش هـای معقب به سلسه مغول و فقر اقتصادی واداره وانتظامات آن روزرا بنظر آورده و بانبودن وسایل مدنی قرون فعلی عمران وآبیاری‌ها وتنظیمات وتنسیقاتی‌را کـه درآن مدت کم اجرا شد باترقیات بزرگترین اول اروپا طرف مقایسه قرار دهیم آنوقت است کـه می‌توانیم بی برعظمت وبزرگی مؤسسین سلسله صفویه ببریم که روی همان نظریات خواجه نصیرالدین طوسی اساس سلطنت خود را استوار ساختند .

دیگر ازخدمتهای شایسته خواجه آنست کـه مینویسند هلاکو به نجوم اعتقاد تامی وهرچه بنام نجوم و دلالات های فلکی می‌شنید باور میکرد خواجه بنیروی اراده وتدبیر خود توانست عقاید واراء خودرا بنام دلالات های فلکی‌عملی ساخته وازاوهام وخرافاتی کـه مانند حسام الدین منجم ها بنام نجوم می گفتند جلوگیری کند و این را دانشمندان معارضه به مثـل و استفاده از ضد و بزرگترین تدابیرموفقیت میدانند والبته وقتی که مقصود بزرك وصاحب‌آن ازغرض ومرض پاك وکشش و کوشش او برای حق وحقیقت ایمان باشدالبته برای نیل بمقصد خود دردفاع ازجامعه ازمؤثرترین راه تاثیر می کند . اینست آیین مردان الهی متکی به ایمان . (ناتمام)

مرتضی مدرسی چهاردهی

از سفینه صائب

وحشی کرمانی

خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه‌را سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه‌را

گرد ننشیند بطرف دامن آزادگان گر براندازد فلك بنیاد این کاشانه را

هرچه گوئی آخری دارد بغیر از حرف عشق کاینهمه گفتند و آخر نیست این افسانه‌را

خواه آتش گوی خواهی قرب معنی واحدست قرب شمعست اینکه آتش میزند پروانه‌را

من این کوشش که در تسخیر آن خود کام میکردم
اگر وحشی غزالی بود اورا رام میکردم

در این مدت اگر اوقات من صرف ملك میشد
باو در بزمگاه عیش می در جام میکردم

رهم را منتهائی نیست زانرو دورم از مقصد
اگر میداشت پایانی منش یك گام میکردم

مریض طفل مزاجند عاشقان ورنه علاج رنج تغافل دو روز پرهیزست

شاخ خشکیم بما سردی عالم چکند پیش ما برك و بری نیست که سرما ببرد

گرچه میدانم که میرنجی و مشکل میشود گر بگوبی حلقه صدجا بر در دل میشود

دست برهم سودنی دارد کز و خون میچکد از کمین صید صیادی که غافل میشود

یك زخم دور باش تو کوته نظر نخورد پس مدعا ازان مژهای دراز چیست

لازمه عاشقست رفتن و دیدن ز دور ورنه ز نزدیك هم رخصت دیدار هست

امروز یار عذر جفاهای رفته خواست عذری که او نخواست تبسم نهفته خواست

بیرضای ماست سویت آمدن از ما مرنج این نه جرم ما گناه پای نافرمان ماست

تازه شد آوازه خوبی گلستان ترا نغمه سنج نو مبارك باد بستان ترا

منع مهر غیر نتوان کرد یار خویش را
هرکه باشد دوستدارد دوستدار خویش را

طی زمان کن ای فلک وعده وصل یار را
پارهٔ از میان ببر این شب انتظار را

شد ز تو زهر خوردنم مایه رشك عالمی
بسکه بذوق میکشم این می ناگوار را

وحشی اگر تو عاشقی کو نفس ترا اثر
هست نشانهٔ دگر سینه داغدار را

بجور ترك محبت خلاف عادت ماست
وفا مصاحب دیرینه محبت ماست

تو و خلاف مروت خدا نگهدارد
بما جفای تو از بخت بیمروت ماست

یکبار نام ما بغلط برزبان نراند
مارا شکایت از قلم مشکبار تست

وداع جان وتنم استماع رفتن تست
مرو که گر بروی خون من بگردن تست

فرماندهی کشور دل کار بزرگیست
تو دولت حسنی ز تو این کار نیاید

یك التفات ز فرمانبران نازم نیست
ز دور رخصت یك سجده نیازم نیست

منه بگوشه طاق بلند استغنا
کلید وصل که دستی چنان درازم نیست

وصلم میسرست ولی بر مراد نیست
بر دل نهم چه تهمت شادی که شاد نیست

غم میفرست لیك باندازه میفرست
یك دل درون سینه ما خود زیاد نیست

بازم از نو غم ابروی بتی در نظرست
سلخ ماه دگر و غره ماه دگرست

ابروی تو جنبید وخدنگی ز کمان جست
بر سینه چنان خورد که از جوشن جان جست

ای سینه زنك بسته دلی داشتی کجاست
آیینه‌ات بیار که روشن گر آمدست

آن دولتی که میطلبیدیم سالها
پرسیده راه خانه وخود بر در آمدست

چه لطفها که در آن شیوه نهانی نیست
عنایتی که تو داری بمن زبانی نیست

کرشمه گرم سؤالست لب مکن رنجه
که احتیاج بپرسیدن زبانی نیست

بهر که خواه نشین گرچه این نه شیوه تست
که از تو در دل من راه بدگمانی نیست

مرا ز کیش محبت همین پسند افتاد
اگرچه هست صد آزار سرگرانی نیست

تو خون مرده وحشی چرا نمیریزی
بریز تا برود آب زندگانی نیست

این مهره مومین که دل ماست چه سازد
با برق جنون کاتش یاقوت گدازست

خوش صید غافلی بسر تیر آمدست زه کن کمان ناز که نخجیر آمدست
روزی بکار تیغ تو آید نگاهدار این گردنی که درخم زنجیر آمدست

لطف پنهانی او درحق من بسیارست گر بظاهر سخنش نیست سخن بسیارست

باده کو تاخرد این دعوی اینجا ببرد بیخودی آید و ننگ خودی ازما ببرد
عشق چون برسر کس حمله بیدادآرد اولش قوت بگریختن از پا ببرد
ازتو ایمائی و از صیقل ابرو میلی زنگ صد ساله تغافل ز دل ما ببرد

عشق گو بی‌غیرتم کن عشق وخواری گفته‌اند
عاشقی را مایه بی اختیاری گفته اند

سر خسرو ز گل گردد گران فرهاد را نازم
که گلگونرا بگردن گیرد و ازبیستون آرد

شهر بیمست کزان حسن پرآشوب شود اینقدر نیز نباید که کسی خوب شود
خاك بادا بسر این مژه گرد آلود که درآنکو نپسندند که جاروب شود
برو ای‌وحشی وبگذارصف‌آرائی صبر شوق لشکرشکنی نیست که مغلوب شود

زبان خوبست اما نه زبانی چون زبان من
که گردد لال هر گه عرض باید کرد حال خود

شب مارا بدرصبح نه‌آن قفل زدند که بمفتاح دعاهای سحر بگشایند

سبوبدوش‌وصراحی بدست ومحتسب‌ازپی نعوذ بالله اگر پای من بسنگ برآید

رسم کجاست این توبگودر کدام شهر دل میبرند و چشم ببالا نمیکنند
عشق‌آندقیقه نیست که‌از کس‌توان‌نهفت مردم مگر نگاه بسیما نمیکنند

دعاهای سحر گویند میدارد اثروحشی اثرمیدارداماکی شب هجران سحر گردد

گلش درهم شکفت آن بیمروت بین که میخواهد
چنین فصلی در بستان بروی دوستان بندد

گرچه دوری میکنم بی‌صبرو آرامم هنوز میغمایم اینچنین و حشی ولی رامم هنوز
باورش می‌آید از من دعوی وارستگی خودنمیداند کاچون آواره دردامم هنوز

کردیم نامزد بتونابود وبود خویش گشتیم هیچکاره ملك وجود خویش
غماز در کمین گهرهای راز بود قفلی زدیم بردر گفت وشنود خویش

بابل آن به که فریب گل رعنا نخورد که دوروزیست وفا داری یاران دورنك

گلخن فروزحسرتم گردآورخاشاك غم بیدرد بندارد که من سیر گلستان میکنم

باینکه برسرلطفی مکش زمنت خویشم سلك وفای خودم بنده محبت خویشم

صبرم نماند ونیست دگر تاب فرقتم خوش برسر بهانه نشسته است طاقتم

چون طفل اشك برده در رازنیستم ازمن مپوش چهره که غماز نیستم

سحر کجاست که فراش جلوه‌گاه توام نشسته برسرره دیده بان راه توام

مبادا یارب آنروزی که من ازچشم یار افتم
که گر از چشم یار افتم زچشم اعتبار افتم

شراب لطف پر در جام میریزی و میترسم
که زود آخرشود آن باده ومن درخمارافتم

زیمن عشق بروضع جهان خوش خندها کردم
معاذالله اگر روزی بدست روزگار افتم

می آمد از گشودن دربوی منتی دربسته باغ خلد برضوان گذاشتم

مکن تغافل ومگذار از کمند برون که صید پیشه بسیار در کمین دارم

من این تار نگه‌را حلقه حلقه میکنم اما غزالی را که من دیدم زیادست از کمندمن

مکن مکن لب مارا بشکوه باز مکن زبان کوته مارا بخود دراز مکن

برزگری

تألیف واقتباس محسن ظلی

سولفات دامیناك ترکیبی است از گوگرد وآمیناك ومثل نیترات دوسود خیلی زود حل است ولی درخاك بهتر دوام میکند زیرا که بواسطه مجاورت کاربنات کالسیوم ارضی دومرتبه تغییر کرده مبدل بکاربنات دامیناك میشود و اگر دراین شکل باقی بماند تلف میشود ولی چون همه خاکی یك ترکیب را ندارد بیش ازین نمیتوان شرح داد ـ اگر یکصد کیلوگرام آن را مخلوط بکودهای کم قوت کرده دریك هکتار زمین بریزند وآنهم در دومرتبه بشرط آنکه کود کم قوت کستیك وزهرناك نباشد نتیجه اش خیلی خوب است وبرای مخلوط کردن با شن هم خیلی مناسب است ـ پس قسمت اول را موقع کشت وقسمت دوم را بعدازسبز شدن بذرمیریزند این کود عبارتست ازکود مبال مخلوط باآهك وآمیناك آن مضبوط دراسید سولفوریك است (اسید گوگرد) وهم ممکن است این کود را از تقطیر آبهای آمیناکی گاز روشنائی بگیرند ـ واگراین کود دارای گوگرد سیانوری باشد خیلی خیلی تنداست وبرای امتحان چند قطره پرکلورور دوفر درکمی سولفات دامیناك محلول میریزیم و اگر گوگرد سیانور داشته باشد فوراً جدا میشود ـ این کود دارای ۲۰ الی ۲۱ درصد ازوت است .

سیانامید دوکالسیوم استخراج کاربون وسنك آهك است ومثل سولفات دامیناك زود درخاك تغییر میکند و موقع ریختن آن درخاك یك ماه قبل از بذر افشانی است که باید ریخته وشخم بزنند ـ این کود کمتر بزمین طبقه دویمی میرود واگر قیمت آن مناسب بوده برای زارع خرج ودخل کند خیلی قویست .

کرود دامیناك نمکی است کثیف که ازکارخانه گاز میگیرند و هشت الی ۱۰ درصد ازوت دارد ولی چون سیانور همراه دارد خطرناك است وبهتر آنستکه آنرا یك الی دوماه قبل ازکاشت بذر ریخته زمین را شخم کنند دراینمدت آفتاب سیانور آنرا برمیدارد و یکی ازفواید بزرك این کود آنست که حشرات موذی زمین را برطرف میکنند ـ ۱۵۰ الی ۲۰۰ کیلوگرام آن برای یك هکتار زمین کافیست بشرط آنکه آنرا کمك کودهای کم قوت قرار دهند وقیمتش ازحیث ازوت کمتر ازسایر کودهای ازوتی است .

کودهای دارای فوسفور

اثرات کودهای فوسفوری - فوسفور از تمام کودها برای نباتات لازم تر است وفوسفور ازتمام مواد کمتر درزمین یافت میشود واغلب اراضی فاقد آنند .

فوسفاتهای طبیعی چون دیرحل میشوند رفع احتیاج فوری نباتات را نمیکنند ـ پهن خوب ساخته که عامل قوی زارع است یك ونیم الی ۳ درهزار بیشتر فوسفورندارد بااینکه ٤ الی ٦ درهزار ازوت وپطاس دارد وفوسفات هم‌که داخل شیر واستخوان وگوشت وسایر مواد حیوانی است زود از دست ما بیرون میرود پس برهرزارعی واجب است که مواد فوسفاتی را تهیه کرده وقدر آنرا کاملا بشناسد زیرا که قدرت ایستادن ساقه‌گندم درزمین بواسطه فوسفوراست‌که درمقابل باد وباران مقاومت میکند والا محصول بکلی روی زمین میخوابد واگرخوابید نرم وبواسطه زیادی ازوت است . مغز گندم بواسطه فوسفور پر میشود و زیادی محصول بواسطه این کود است ـ هرمحصول خوب وسخت وخوش نما بواسطه زیاد بودن فوسفوراست وهرمحصول ضعیفی بواسطه فقدان فوسفوراست ـ برای امتحان یك هکتار زمین را با ۲۵۰ تا ۲۰۰ کیلو فوسفور کود دهید ویك هکتار دیگررا بدون فوسفور بکارید تانتیجه هردورا مشاهده‌کنید .

فوسفات مونوکال سیك وتری‌کال سیك منابع یافتن فوسفور بسیاراست ازجمله شنهای آهکی ـ فوسفات آهك ـ گچ ـ سنك‌آهك فوسفاتهای طبیعی هستند وفوسفاتهای شیمیائی عبارتند از سوپرفوسفات استخوان و فوسفوتهای معدنی وفوسفاتهائیکه ازگچ وآهك می‌گیرند .

باید دانست که فوسفوتهای شمییائی خیلی زودتر حل می‌شود حتی درآب وفوسفاتهای طبیعی دیر حل می‌شوند حتی درآب ولی چون آب باران دارای ترشی کمی است گچ و آهك را حل کرده تغذیه نبات میکنند وچون ریشه نباتات نیز ترشند وقتی بسنك گچ وآهك برسند آنرا بمرور حل کرده می‌بلعند ـ سنك‌آهك چون خیلی دیر حل‌است زمین را عقیم میگذارد باین دلیل باید آهك پخته وکوبیده درزمین ریخت یا اقسام دیگر فوسفاتهای حل شدنی باشید ـ درهرصورت برای ما خیلی مغتنم است که درتمام اراضی تقریباً فوسفاتهای طبیعی یافت می شوند و این خود یك مخزن بزرگی برای زمین است که همیشه هست وزود تمام نمی‌شود ولی ما مجبوریم همیشه کودهای فوسفاتی حل شدنی اضافه کنیم ـ مثلا باید بدانیم

که درآب قنوات وآبهای زیر نقب فوسفات نیست زیرا که بمحض ملاقات آهن و آهك وآلومین وکودهای نباتی خودرا گرفته حل نمی شود ـ باتمام خواص آن البته مبالغه درریختن آن کود نباید نمود زیرا که این خود یك ضرریاست ولو اینکه درزمین مانده بمصرف بذر افشانی آتیه برسد .

مقدار فوسفاتهای طبیعی که می‌توان در زمین ریخت عبارتست از هزار الی سه هزار کیلوگرام درهرهکتار واگر سوپرفوسفات بریزیم در همان میزان زمین از ۲۰۰ الی ۴۰۰ کیلوگرام کافیست .

فوسفاتهای طبیعی برای اراضی ترش خیلی مفید است که آنرا حل کنند و فوسفاتهای شیمیائی برای اراضی خشك مناسب است که توسط آبیاری حل شود

فوسفاتهای طبیعی ازحیث قوت فرق دارند وازهمه قوی‌تر سنك‌آهك است‌که ۶۰ تا ۸۰ درصد فوسفات دارد که سوپرفوسفات را ازآن می‌سازند ـ سنگهای آهك رنگین ۴۵ الی ۷۵ درصد فوسفات دارند وآنهارا فوسفاتیت می‌نامند ـ سنگهای آهك نودول آنهائی هستند که بازاك آهن وآلومین کمی آبی و خاکستری شده‌اند و ۳۵ الی ۵۰ درصد فوسفات دارند .

گچ وخورده شن که دارای سولفات سیاه رنك هستند هریك دارای قدرتی علیحده هستند وقدرت هریك بسته بمقدار اسید فوسفوریکی‌است که محتوی هستند و هر قدر برای کود آنها را نرم تر کنند زود تر تغذیه نبات شده بهتر حل میشوند .

کود فوسفات طبیعی از قرار هر هکتاری هزار الی ۳ هزار کیلو گرام برای اراضی خاك رس وسخت وآب نکش وترش خیلی مفیداست که بریزند وشخم کنند ـ اگر بخواهید قدرت‌کود پهن از ۳ درجه قوت به دوازده درجه فوسفور برسد درموقعی که پهن را روی هم میریزید که بپوسد درهریك متر مکعب آن ۵۰ کیلو فوسفات سبز (اردن) مخلوط کنید تا دارای اول درجه کود باشید ـ از ملاقات آهك وپهن فوسفات پهنی تشکیل میشود که درمحلولی کمتر از سوپرفوسفات نخواهد بود ونتیجه این عمل بمراتب بهتر ازریختن فوسفات درزمین‌است .

اسکوری دو دفوسفوراسیون موادیست که آهنهای خورد و ریز کارخانجات آهن ذوب کنی وتورخانه بیرون میریزند و علمای بزرك فلاحت در خصوص آن توصیه میکنند ـ در صورتیکه ۳۸ درصد آهك بآن خرده فلزها اضافه

کرده و باحرارت زیاد مجوشانند وهوا داخل ظرف میکنند واسید فوسفوریك و اسید سیلیسیك واسید کاربنیك بیکدیگر متحد میشوند ودرسطح ظرف تشکیل اسکوری بمقادیر کم شده و بمرور جمع میکنند ـ قدرت اسید فوسفوریك در اسکوری عبارتست از ۱٤ تا ۱٦ درصد باضافه ٤۰ درصد آهك قوی ـ دراراضی کم قوت وفاقد آهك اسکوری خیلی مناسب است خاصه در اراضی ترش اگر بخواهند قوت آنرا دوبرابرکنند ضعف مقداریکه دراراضی دیگرمیریزند خواهند ریخت وازسولفاتهای طبیعی دو درجه سریع‌الحل تراست .

سوپرفوسفات نتیجه ایست که ازریختن اسید سولفوریك روی استخوان حاصل میشود وهم ممکن است ازنتیجه اسید سولفوریك در روی فوسفاتهای طبیعی آهك وگچ بدست آید ولی قدرت وقوت آنها فرق میکند و البته فوسفور استخوان بهتراست .

سوپرفوسفات ازحیث قدرت از ۱۰ الی ۱۷ درصد اسید فوسفوریك داردکه درنیطرات دامیناك قابل حل است وهمیشه و درهرفصل میتوان این کودرا بزمین داد وترسی‌هم ازفرار آن نداریم زیرا که فراری نیست و برای نباتات برك پهن بهتر آنستکه قبل ازکاشتن بذر باشخم در زمین دفن کرده بذررا بپاشیم ـ مقدار ریختن آن برای زمینهای متوسط درهرهکتار ۳۰۰ الی ٤۰۰ کیلو واگرمحصول نباتات برك پهن باشد از ٤۰۰ الی ۵۰۰ کیلو میتوان ریخت .

سایر کودهای فوسفوری برای یادداشت . سیاهی کارخانجات قند سازی وشوره سازی که ازسیاهی استخوانهای سوخته بعمل می‌آید بمحض آنکه پس از چندی ماندن ترك رنك پس دادن نمودند قابل ریختن درزمین می‌شوند و قدرتشان ازحیث فوسفات آهکی از ٦۵ الی ۷۵ درصد است وکمی هم ازوت دارند . فوسفاتهای فوق که ازعمل اسیدکلورهیدریك روی استخوان صاف وساده بعمل‌آمده‌اند امروزکمتر مورد استعمالست .

فوسفات بی‌کال سیك قابل حل درنیطرات دامیناك است ومثل سولفات مونوکال سیك است وازحیث قدرت اسید فوسفوریك تا ٤۰ درصد میرسد .

کودهای دارای پطاس

تبصره مهم پطاس عامل مهم نمو نباتاتست ـ در موقعی که ازوت و اسید فوریك و آهك در اعضای حیوانات ممزوج شدند حد اکثر پطاس مدفوعات پهن خارج میشود ـ اگر پهن را چنانچه دستور دادیم بسازند همیشه بقدر کفایت

پطاس داشته محتاج بپطاس خارجی نیستند حتی مقداری هم برای احتیاج نباتات سال نو درزمین میماند ـ پطاس طبیعی دراغلب کوههای ترکیده وخراب شده بشکل خاکستر موجود است واز دو الی شش در صد پطاس دارند و بسهولت میتوان بدست آورد ـ هرزمینی که یکهزارم وزن خود پطاس کمتر داد فقیر و عقیم است ـ برای دانستن خاصیت آن در زمین باید محصول آن زمین را امتحان نمود مثلا دراراضی چمن مصنوعی یاطبیعی اگرمواد سبزی آلات آن خوب نمو کرده‌اند بهترین دلیل برای داشتن پطاس بحد کافیست وهم ممکن است خاکرا امتحان کرد . اگرچه هرزمینی بقدر کفایت دارای پطاس طبیعی هست ولی آن پطاس مثل کاربنات دوپطاسیم قابل حل نیست .

حرص نباتات به بلع پطاس جای اسید فوسفوریك درنباتات درساقه ومحل پطاس دربرك است ـ غله آنقدر ها احتیاج بپطاس ندارد و کمتر مصرف میکند مع هذا بمحض آنکه یك کود پطاس در یك کشت زار غله بریزند فوراً اثر کرده نمو آن پس ازمدت قلیلی معلوم میشود ـ کلیه نباتات که ریشه آنها مصرف میشود مثل سیب زمینی وچقندر و زردك و شلغم وترب و غیره خیلی پطاس می بلعند وهرقدر کود پطاسی بوریزیم بهتر رشد میکنند ـ کود پطاسی برای کلیه سبزی آلات خیلی نافع و باعث ترقی فوری آنهاست ـ اگر زمینی پطاس لاینحل دارد گچ بریزید تاآنرا حل کند وازخریداری پطاس خود داری کنید . مخصوصاً مو خیلی مایل بپطاس است و درزمینهای گچی خیلی خیلی خوب و زود رشد میکنند .

پطاس درآب ساده قابل حل‌است پطاس توسط آبیاری در طبقه دویمی زمین فرو میرود ولی ملاقات آهك آنرا مبدل به کاربنات دوپطاسیم میکنند ودرتحت این شکل درگل رس وپهن مبضوط مانده وهمدیگررا جذب می‌کنند

بنابراین دراراضی خاك رس که کود پهن ریخته ایم وسنك آهك وگچ هم دارا هستند هرقدر پطاس بریزیم خواهد ماند .

دراراضی سست که فاقد آن مواد هم هست پطاس را قبل‌ازروئیدن بذر بادست بپاشند بهتر اثرمیکند .

منبع پطاس زیاد است وامتحانات آن طرق بسیار دارد ـ درآبهای دریائی ومردابهای شور وباطلاقهای شور پطاس فراوانست ـ وقتی این آبهارا در حوضهای بزرك که برای اینکار می سازند ضبط کنند اول کلورور دوسدیم آن خارج

میشود وچون بیشتر اقامت کرد کلورور دوپطاسیم آن خارج خواهد شد ـ همه گیاههای دریائی پطاس زیاد دارند کافیست که آنهارا خشک کرده بسوزانید و خاکستر آنرا درآب ریخته بجوشانید آنگاه آب تبخیر شده پطاس میماند واگرهمان عمل را باخاکستر چوب بعمل آوردید کاربنات دوپطاسیم خواهید داشت ـ درمیان چوبهائی که پطاس زیاد دارند اول چوب کاج است که خاکستر آن ۲۷ درصد پطاس دارد ودرجه دویم خاکستر درخت نارون است که ۲٤ درصد پطاس دارد ورفته رفته کم میشود تااینکه خاکستر اقاقیا به ۱۰ درصد میرسد .

سفاله چقندر کارخانهای قند هم ازپنج الی ده درصد پطاس دارد که میتوان آنرا جوشانیده تبخیر کرد وبعد سوزانیده تبدیل به ذغال نمایند و بشویند تاپطاس آنرا بدست آورند .

آبهائیکه درآنها پشم میشویند مواد چربی وپطاس دارند طریقه استخراج آنست که آن آبرا بجوشانند و درجه حرارت را به ٤۰ الی ٤۵ ببرند بعد آبرا برروی زمین کوره بریزند چربی آن سوخته آنچه میماند پطاس است .

امروز معدن پطاس طبیعی درآلزاس است که اغلب پطاس پاك بدست میآید پطاس اغلب مجاور بانمك شور خوراکی است ومنبع اصلی آنها دریا بوده وهمیشه ممزوج باملاح آهکی ومنیزی هستند وباعملیات شیمیائی کلورور دوپطاسیم میشوند وبعد تبدیل به سولفات دوپطاس گردیده و سولفات دوپطاس در عمل زراعتی مثل کود استعمال میشود .

کلورور دوپطاسیم اگر سفید باشد پاك است ولی ملح تجارتی قدری کثیف است و از ۸۰ الی ۹۰ درصد پطاس دارد و برای اینکه میزان پاکی آنرا بدست آورند باید میزان پاکی را ضرب در ۰٫۶۳ آن نمود و این فورمول جبری است

مثال | کلورور به ۹۰ مساوی ۰٫۹ ضرب ۰٫۶۳ ـ ۵٦ الی ۷۵ درجه پطاس
کلورور به ۸۰ مساوی ۰٫۸ ضرب ۰٫۶۳ ـ ۵۱ الی ۵۰ درجه پطاس

تبصره بهتر اینست که برای کودهای پطاسی همیشه کلورور دوپطاسیم خریداری کنیم وآنرا قبل از زمستان بزمین بدهیم تاتشکیل کاربنات دوپطاسیم داده وکلورور محلول شود واین دروقتی است که زمین شما دارای سنك آهك باشد واگر زمین آهکی نباشد کود دیگر انتخاب کنید ـ تمام املاح پطاسی سمیت دارند و مواد حیوانی را ازقبیل پوست و گوشت و استخوان و ابریشم ذوب میکنند

درینصورت برای کرم وحشرات ارضی خیلی نافعند . همیشه باید اینکودرا قبل از پاشیدن بذر وباآخرین شخم بریزند واگر زمین دارای گل رس وکود پهن وآهک باشد اثراتش فوری است .

اگر چمن یادرخت موررا بخواهید کود پطاسی بدهید بهترآنستکه مثل لحاف روی محصول وپای درخت بریزید وزیرخاک نکنید وموقع آنهم در زمستانست یعنی وقتی درخت درخوابست .

سولفات دوپطاس استخراج این نمک ازخاکستر و مواد شور دریائی است وممکن است آنرا نیز ازتبدیل کلورور دوپطاسیم توسط اسید سولفوریک بعمل آوریم تاگاز اسید کلورهیدریک آن خارج شود - این نمک هیچوقت پاک نیست قدرت آنرا باید ازطریق جبری ضرب ۰٫۵۴ بدست آورد مثلا درنود درجه پاکی سولفات دوپطاس چنین میشود .

پاکی پطاس ر ۴۹ : ۴۸ - ۰٫۵۴ ۹۰ ضرب - بسولفات ۸۰ درجه درصد پاکی پطاس پاک ر ۴۴ الی ۴۳ - ۰٫۵۴ ضرب ۰٫۸ -

سولفات همیشه گران تر ازکلروراست این کود همیشه برای اراضی رسی که آهک کم دارند خیلی مناسب است ودراین قسم اراضی سست و ضعیف میتوان دوبرابر آن ریخت حتی سه برابراهم بدون ترس بریزید .

سایراقسام کودهای - نباتی کائی نیت - ملحی‌استکه ازپطاس ومنیزی میگیرند وناصافست و ۱۲ تا ۱۳ در صد وزن خود پطاس دارد - **سیلوی‌نیت** درآلزاس بطور معدنیست و ۲۱ درصد پطاس دارد وهردو این املاح ازسایراقسام کودهای پطاسی ارزان تراست ولی البته باید مقدار آنهارا دوبرابر نموده پاشید و آنهم دریکمرتبه .

خاکستر نشسته چوب هم پطاس وهم اسید فوسفوریک دارد باضافه آهک و اسید سولفوریک هم دارد بعبارة اخری تمام مواد رشد نبات جز ازوت درخاکستر جمع است وبدون آنکه مخلوط بکود دیگر شود میتوان بحد افراط در هرزمینی ریخت خاصه اگرزمین سخت وخاک رس باشد وهمچنین کاربنات دوپطاس را تنها وبدون مخلوط کردن باهیچ کودی میتوان ریخت زیرا که چون کاربنات کستیک است یعنی مواد حیوانی را ذوب میکند اگرمخلوط به پهن شود ازوت انرا فرار میدهد ولی سایرکودهای پطاسی را میتوان مخلوط بسایرکودها نموده ودرزمین پاشید .

فصل کود سازی انجام یافت

زراعت عمده

کشت گندم

لوازم گندمکاری باید دانست که گندم از نباتات کثیف کننده زمین است و برای اینکه بهترین محصول را برداریم باید بهترین دستورات را اجرای داریم مثلا اگر اراضی زیاد داشته و آب بقدر کشت همه اراضی نداریم وهرچند سال یکبار هرقطعه را میکاریم چنانچه درهمه ایران معمول است این استراحت زمین در مقابل آفتاب وباد و باران و برف ویخ وسایل عوامل فلکی بهترین کودهاست خاصه اگر پس‌ازبرداشت هرمحصول یك شخم معمولی زده باشیم وگیاه خود روئی که درآن زمین میروید توسط گوسفند وسایر احشام چرانده باشیم ومخصوصاً گوسفند روی آن اراضی خوابانده باشیم همچو زمینی اگر دوسال هم راحت کند ازبهترین اراضی محسوبست بشرط آنکه زمین شنی نباشد .

(۱) اتفاقاً اگر زمین کم داریم و باید همه ساله بکاریم زمین گندم کاری باید انتخابی باشد یعنی رس مخلوط بشن باشد یاخاك ساده بی‌آلایش که هرقسم عملیات بتوان درآن نمود ،

، اراضی شنی وسبك را وقتی می‌توان گندم کاشت که هوای آن ناحیه مثل گیلانات مرطوب باشد والا محصول خیلی کم و اسباب ضرر زارع است و نتیجه خوب نمیدهد ،

(۲) چون گندم مثل سایر حبوبات کثیف کننده زمین است یعنی علف خود رو بسیار میرویاند سال قبل‌ازگندم کاری باید یك محصول پاك کننده درآن کاشته باشیم مثل چغندر وسیب زمینی وغیره ،

(۳) چون ریشه‌گندم دوسطح زمین پرورش میکند باید تمام مواد تغذیه آنرا قبلا داخل زمین نمود تا بتواند رشد کند

(٤) عملیات گندمکاری باید خیلی‌ساده وسطحی باشد وشخم عمیق لازم ندارد

(٥) جنس بذر باید مناسب بازمین باشد زیراکه اقسام گندم لاتعد ولا تحصی است وهربذری مناسب هرزمین نیست مع هذا گندم مخلوط ازاقسام مختلف مناسب هرزمینی‌است .

(٦) طرز بذر افشانی که باید مناسب باهرزمین باشد دخالت تامه دربرداشت محصول دارد زیرا که مقدار کاشت دراراضی فرق میکند .

مالاریا یا تب نوبه

بقلم دکتر مستشفی

این بیماری قسمت معظم بنی نوع بشر را تهدید و بسیاری ازوادیهای حاصل خیزرا لم یزرع وازسکنه عاری وملل مختلفه را بدیار نیستی سوق داده است این مرض اززمان باستان شناخته شده وبنام تب متناوب ویاتب گنگینا ویاتب باطلاقی و آجامی معروف است معنی تحت لفظی مالاریا هوای بداست هرچند که دربروز آن آب راکد وزمین وهوا مداخله دارد .

ازنقطه نظر اجتماعی این بیماری خیلی وخیم است ودرنواحی نوبه خیز خسارات مادی ومعنوی و روحی بزرگی وارد کرده و نژادرا منقرض نموده است .

درسپاهیان کشورهای مختلفه این بیماری کشتارهای بیحسابی کرده در ۱۸۰۹ مسیحی در والشرن ونواحی اسکت که انگلیسها ٤٤ هزازنفر و ٤٧٠ کشتی جنگی فرستاده بودند ناپلئون فرمان داد که آنانرا در نواحی باطلاقی بدون جنگ نگاهدارند وازآن عده ۲۷ هزار نفر به نوبه مبتلی شدند . و در جریان فتح مارگاسکار ازهرده هزار نفر ۷ هزار نفر بواسطه نوبه رهسپار بقبرستانها گردیدند .

تقسیمات جغرافیائی مالاریا ـ در بین تمام بیماریهای عفونی این بیماری قسمت های مهم کره ارض را فرا گرفته یعنی در پنج قطعه عالم وجود دارد چنانچه در پاره نقاط بشکل وبائی و برخی جاها بصورت بقعهٔ و هرقدر

بمناطق حاره نزدیکتر شویم بر وسعت و مهابت آن افزوده و درداخل مناطق حارهاین بیماری باستثنای چند جزیره تمام نقاط را فرا گرفته .

درنیم کره جنوبی بیماری نوبه هرگز ازمدار جدی تجاوز نمیکند در جنوب برزیل وشمال آرژانطین نیز این بلا استیلا ودرجنوب مادگاسکار درخارج مدار منقلبه بیماری نوبه کم وبیش دیده میشود ودراسترالیا برعکس نوبه چندان اشتدادی ندارد .

درنیم کره شمالی نوبه ازمدار رأس السرطان تجاوز نمیکند و درآفریقا وآسیا وآمریکا بصورت بقعهٔ موجود ودرآمریکا واروپا نیز این بیماری خودرا نشان داده است .

سواحل بحرالروم وبحر اسود ودریای بالطیك نقاطی‌است که مالاریا بیداد کرده ومخصوصاً این بیماری در آلمان غربی وشرقی وروسیه ومشرق بحرخزر طغیان دارد . در کشور فرانسه نیز درمناطق باطلاقی در روزگاران پیشین بیماری نوبه زیاد بوده‌است .

مالاریا بچه شکلهائی بروزمیکند ـ تب دراین بیماری گاهی دائمی وزمانی متناوب است گاهی همه روزه خودرا نمایش وزمانی دو روزدرمیان وهنگامی سه‌روز درمیان وموقعی نیز چهار روز درمیان پیدا میشود لرز در ابتدا وعرق درانتهای تب بروز میکند زمانی بصورت مخفی واوقاتی هم بشکل خطیر وغشی بیماررا بدیار عدم میفرستد گاهی بصورت ادمان درآمده و در بدن گلبولهای قرمزرا خراب ورنك را زرد خاکی کرده و کبد و سپرزرا متورم وبزرك نموده وبسوء القنیه بیماررا سوق میدهد .

میکرب این بیماری بنام **هماتوزئرلاوران** باشکال عدیده وسیرتکاملی مختلفی پدیدار و قدری ازسیر خودرا در بدن پشه و قدری ازآنرا در بدن انسان مینماید .

پشه مالاریائی ـ بنام آنوفل موسوم وصور مختلفی‌را از زمان جنینی

تا بلوغ می‌پیماید ودرسطح آب می‌نشینند چنین پشه ها درسطح آبهای آرام تخم گذاری میکنند .

پشه های مالاریائی ییلاقی از آبهای صاف و تمیز خوششان می‌آید غالباً خالهائی دربالهای خود دارند پشه های ماده غالباً مولد مرض و پشه های نر بی‌اذیت‌اند .

شرائط مولده مالاریا – برای نمو پشه‌آبهای ایستاده صاف مثل آینه که بصورت برکه یا باطلاق درآمده باشد لازم است آبهائی که تهشان خزه هست وزود بزود تجدید میشود پسند پشه مالاریائی میباشند ونیز گودالهائی که بواسطه آبخورش حیوانات در روی آب احداث میشود مأمن پشه مالاریائی است .

تاچه ارتفاع پشه مالاریا ممکن است ضرر رساند و قوه اضراریه‌اش باقی باشد ؟

تایك کیلومتر ونیم وبعضی‌ازاقسام پشه مالاریائی تا ۱۲۰۰ مترممکن‌است قوه اضراریه شان باقی باشد .

محلهای خیلی مرتفع در معرض تغییر حرارت زیاد میباشند لذا نمو پشه های مالاریائی درآنجا غیر میسراست چه تااندازهٔ حرارت ثابت برای نمو میکرب دربدن پشه لازم است بنابراین اقامت اشخاص درمحلهای خیلی مرتفع وسیله خوبی‌است ازجلوگیری نوبه .

زمین نیز ذی‌مدخل درنمو پشه مالاریائی است چنانچه زمینهائیکه املاح نمك طعام دارند برای نمو این میکرب بهیچوجه مناسب نیستند .

هوای مردابها و منجلابها و اطلطبها نیز کمال مساعدت را بانمو پشه مالاریائی مینمایند .

مساعدت فصول نسبت بمالاریا – درنیم کره شمالی مرض نوبه درتمام سال رواج ودرسایر نقاط مالاریائی درتابستان و پائیز این بیماری هجوم پیدا

میکند درباره از نقاط نیز آغاز وانجام فصول بارانی مساعد بامالاریااست .

مساعدت‌کار بمالاریا ـ مالاریا مرض ییلاقی‌است ـ صیادهای ماهی و درو کنندگان کائوچوك وبرنج کاران وقشون ییلاقی وفلاحان بیشتر در معرض ابتلاء به مالاریا می‌باشند چنانچه عمال راه آهن و کسانیکه درسواحل دریا اقامت دارند کم وبیش از زهر جانسوز مالاریا متأثر میشوند .

تناسب مالاریا باغذیه ـ کسانیکه تغذیه کافی داشته ونوع اغذیه‌شان خوب‌است کمتر در معرض ابتلاء بمالاریا بوده ولی سوء تغذیه و غذای ناکافی کمك بزرگی‌است برای مساعدت بابتلای نوبه .

مالاریا ولباس ـ کسانیکه بدن را خوب میپوشانند و ازسرما خوردگی مصونند استعدادشان بمالاریا کمتر و بعکس کودکان عریان ممالك تونس و الجزایر زود هدف تیرهای زهر آلود پشه‌های مالاریائی میباشند .

پیش بینی ازنوبه

این پیش بینی بدو طبقه منقسم‌است یکی پیش بینی ازمبتلایان و جدا کردن تندرستان از مبتلایان ودیگری پیش بینی اززهرپشه ،

اماپیش بینی افراد مبتلا ـ چون هر کس مبتلای به‌نوبه است ازمبتلایان قدیم آلوده شده بنابراین هرچه مبتلایان کمترشوند ازانتشاربیماری جلوگیری میشود

۱ـ کسانیکه درمنطقه‌های نوبه خیززندگی میکنند بایستی روزانه قبل از ابتلاء بنوبه مقداری کینین بخورند روزی ۴۰ر۰ سانطی گرم بزرگان و ۲۰ر۰ سانطی گرم کودکان .

۲ـ فلاحین و صاحبان مشاغل مستعد بابتلاء نوبه بایستی همواره از خستگی وکارهای خسته کننده دوری جسته تغذیه خودرا کافی ومرتب و موافق اصول بهداشت قرار داده چنانچه البسه کافی نیز باید دربر کنند کنفرانسهای صحی ضد مالاریا برای طبقات فلاح بی‌اندازه مثمراست .

۳ـ انزوای مبتلایان ـ مبتلایان به نوبه در محلهای جداگانه بایستی متمرکز وممانعت ازمعاشرت باافراد سالم کرد تاپشه بیماری را ازآنان انتقال ندهد

ثانیاً پیش بینی بوسیله تجهیزات ضد پشه ـ سابقاً تذکر دادیم که پشه های ماده تنها بیماری را انتقال میدهند ولی پشه های نرخون را نمیمکند .

۱ـ اشخاص درپشه بند بخوابند ودستکش های مخصوص ونقاب صورت بآن شکلی که اکنون در کشورهای نوبه خیز مستعمل است بکار برند .

۲ـ پنجره هائی که به برون عمارت باز میشود از پرده های توری که شبکه های خیلی کوچك دارد بپوشانند منافذ وسوراخهای بخاری که ممکن است پشه رو باشد موقتاً درفصل هجوم پشه بسته شود .

۳ـ یکزمان متداول بود که پارهٔ از مواد مکرهه مانند عاقرقرحا و سرگین حیوانات درگوشه های منازل دود میگذاردند (یعنی آتش زده که دودش درمحوطه پراکنده میشد) چون این عمل مخل تنفس هوای آزاد بود وبرای مجاری تنفس مضر متروك گردید .

پودرهای حشره کش که در دواخانه ها فروخته میشود بدین نام بدنبست امشی هم برای این مقصود مناسب است .

در آبهای راکد متداول است ریختن نفط که بخوبی تخم پشه را نابود میکند ودرکشورهای متمدنه روغنهای مخصوصی برای این کار تهیه ودر آبهای چشمه ها ومشروب میریزند که بکلی پشه را ازآن مناطق دور و مضر جهة مصرف شربی آن آب هم نمی باشد .

آماریکه تاکنون درکشورهای نوبه خیز ازوسائل دفاعیه فوق الذکر برداشته‌اند بخوبی میفهماند که بیماری نوبه تقریباً ازآن کشورها رخت بربسته .

دکتر مستشفی

آثار انجمن نظامی

غزل

براه عشق صدها دام اندر پیش و پس دارم
ولی خوش میروم گوئی گرفتاری هوس دارم

الا ای پیشرو رحمی که واپس مانده راهم
نه پای پیشرفتی و نه راه باز پس دارم

اگر خار ملامت رنجه‌ام سازد چه غم باشد
چو عیش وصل گل خواهم چه باك از خار و خس دارم

مرا پیر مغان از مرحمت بنواخت با جامی
چو دید از دیده بر دامان روان رود ارس دارم

چنانم ذوق مستی میکشاند سوی میخانه
که نه از محتسب بیم و نه پروای عسس دارم

ندارم دستیار و دستگیری جز تو رحمی کن
که نز تو دست بردارم نه سویت دسترس دارم

روان شد محمل دلدار و من اندر پیش پویان
ندارم یك هنر جز اینکه فریاد جرس دارم

نگردد گردش گردون بکام و آرزوی من
اگر جز دیدن رویش بگیتی ملتمس دارم

مکن از عشقبازی منعم ای شیخ هنر پیشه
که گر عیب از هنر باشد همین یك عیب و بس دارم

مرا باشد درستی پیشه و فضل است سرمایه
نه از ناکس بدل بیم و نه امیدی بکس دارم

من از شیرین زبانیهای خود بینش در آزارم
چو شیرینم شگفتی نیست گر رنج از مگس دارم

بینش

غزل

بی سبب هرگز نمیگردد کسی یار کسی
یار بسیار است تا گرم است بازار کسی

تاتوانی سایه دیوار خودرا پیش کن
تا نگردی سایه جوی پای دیوار کسی

برمشام خلق گل شو در گلستان جهان
ورندانی گشت گل باری مشو خار کسی

پرتو خورشید یکسان است بر گیتی مباش
بهر نفع دیگران درفکر آزار کسی

مردمی را باری ازدوش رفیقان باز گیر
ور نمی گیری نباید بود سربار کسی

ازپی تخفیف قدر کس مکوش از آنکه داد
خالق ما آنچه درخوردید مقدار کسی

آنچه من کردم طلب ازدوست بهر خیر اوست
ورنه پرتو نیست در معنی طلبکار کسی

پرتو بیضائی

غزل

باستقبال امیر فیروزکوهی

بسیار دیده ایم خم زلف یار را
جز پیچ وخم نبود ازآن کار وباررا

درهرخمش ببند دوصد دل زعاشقان
کرده است تیره برهمه کس روزگاررا

دل بستگی بخال وخط دلبران دهر
آرام کی دهد دل امیدواررا

کو دلبری بدهر که باالفتی تمام
مرهم نهد ز لطف دل داغداررا

گلهای دهر جمله زخار وخسك پراست
کی دل دهم دوباره گل خارداررا

یارب کجا بریم وسپاریم جان ودل
کزدست نگسلد همه صبر و قراررا

باید گرفت دلبری ازملك جاودان
وز دست داد دلبر این روزگاررا

رفتی بخواب وعمر زپنجاه درگذشت
هشدار خسروانی وبین گیر و داررا

نعمت‌الله خسروانی

غزل

کسی کو دلبری دارد ازو دل برنمیگیرد
وگر دل بر کند از جان جز او دلبر نمیگیرد

مرا غیرازهوای کوی وامید وصال تو
خیال دیگرم گر سررود درسر نمیگیرد

بیارا لشکر ازمژگان وآنگه عزم دلها کن
که سردار سپاهی ملك بی لشکر نمیگیرد

تو گر ازلعل نوشینت کنی بابوسهٔ شادم دگر دلرا هوای چشمه کوثر نمیگیرد
بشبهای فراق ای‌نازنین ازحسرت‌رویت شبی نی کاه من دردامن اختر نمیگیرد
مراازشوق رخسارتوآتش ازسخن‌خیزد شگفت اینجاست کاتش‌ازچه دردفتر نمیگیرد
زسیل اشك ترسد راز عشقش برملا افتد صفائی زین سبب دامن زچشم‌ تر نمیگیرد
ابراهیم صفائی ملایری

آگاهی کتب

زن‌و آزادی ترجمه‌ایست بسیارنغزوشیوا از کتاب تحریرالمراة تالیف **قاسم امین** که مهین فاضل مقدام آقای **احمدمهذب** ترجمان آن بدستور وزارت جلیله معارف طبع ونشر وبدسترس دانشمندان گذارده‌اند .

گذشته ازحسن بیان وزیبائی ترجمه این کتاب مشتمل‌است برفضایل اخلاقی ومحاسن وفوائد آزادی زنان واندرزهای بسیار وطرفداران اخلاق ستوده ازمطالعه واستفاده آن ناگزیرند .

ماعموم اهالی‌را بقرائت واستفاده ازچنین کتاب پرفایده دعوت وتوفیق وسعادت‌آقای مهذب را درطبع ونشراینگونه کتب اخلاقی ازخداوند خواهانیم ،

اسرارموفقیت

کتابیست که افکار هرفرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت وبطریق موفقیت رهنمائی ومطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً ازچاپ خارج تاتمام نشده ازموقع استفاده واز **کتابفروشی سروش** تبریز به بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

مفاتیح‌الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهرخوش نویس تبریزی وگراور چاپخانه مجلس باکاغذ بسیار اعلی آلمانی ازطبع خارج شده درشرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . **بهاسی ریال**

سال نوزدهم
راجع به تیرماه ۱۳۱۷

مجلهٔ ارمغان

شماره چهارم
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ ش
تاریخ انتشار مهرماه ۱۳۱۷

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

میرزا محمد طاهر نصر آبادی

متخلص بطاهرا

نصرآباد ــ دهی است از دهستان ماربین واقع در نیم فرسنگی اصفهان .

ماربین ــ بوفور آب و درخت و میوه برتمام دهستانهای اطراف اصفهان برتری دارد و از کثرت درخت کمتر آفتاب زمین آنرا پیدا میکند و از دور مانند یك جنگل که درختان وی دست بهم داده باشند نمایان و پدیدار است چنانکه شاعر گوید :

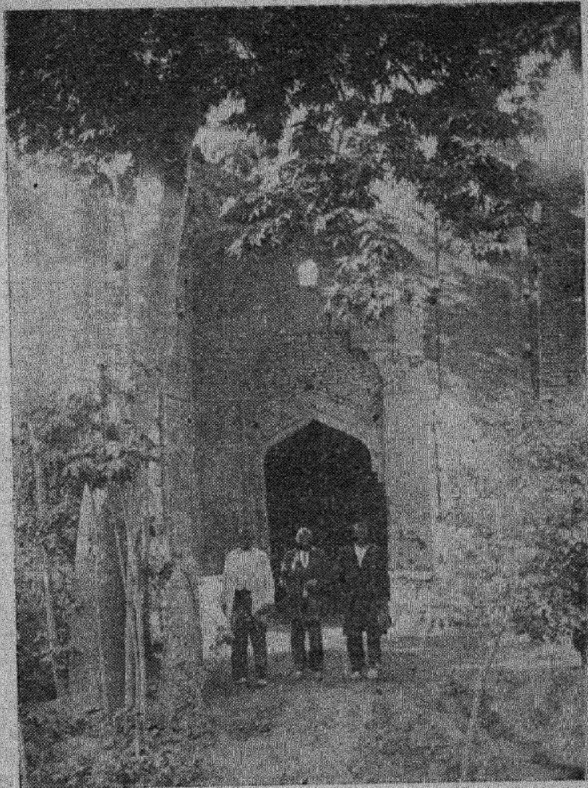
ماربینش چو روضه ارم است آفتاب اندرو درم درم است

نصرآباد ــ اکنون تخمینا دارای پنج شش هزار جمعیت و از حیث آب فراوان و اشجار و باغها و بیشه های فراوان که همه در حوالی **زاینده رود** واقع است بر بسیاری از قرای ماربین رجحان و برتری دارد .

دستگردجی و نصرآباد ــ محاذی هم واقع و فقط رودخانه زاینده رود در میانه فاصله است وگرنه املاك و مزارع و بیشه های آنان بیکدیگر اتصال داشت .

نصرآباد ــ از دیر زمان همواره جایگاه دانشمندان و محط رحال افاضل و عرفا بوده و هنوز خانقاه شیخ ابوالقاسم نصرآبادی که اکنون مدفن اوست و یکی از عرفای بزرك داستان بشمار است در آنجا برقرار و قبر وی زیارتگاه عموم است

خواجه صدرالدین علی — جداعلای میرزا محمد طاهر که برطبق نگارش میرزا محمد طاهر درزمان سلطان محمدگورکان حاکم اصفهان بوده درنصرآباد مدرسهٔ بنا کرده که هنوز سردر نیم آباد وی ازقرار وازعظمت ومهارت معماران قدیم باصد زبان گواهی میدهد . چنانکه محمد طاهر ذکرخوددرقسمت شرح حال میگارد این مدرسه دارای موقوفات بسیار وچند محل حوالی مدرسه باتمامی قریه بید هند چرپاذقان و دودانك خونسار وقف براین مدرسه بوده است .



سردر مدرسه نصرآباد

خواجه صدرالدین علی — این مدرسه را درجائی بنا کرده که خانقاه شیخ ابوالقاسم هم بمدرسه اتصال یافته و اگر محمد طاهر از بنای مدرسه درتذکره خود خبر نمیداد اکنون هرکس میدید گمان میکرد که این سردر برای خانقاه ساخته شده است .

میرزا محمد طاهرنصرآبادی — صاحب تذکره نصرآبادی چنانکه

دانشمند محترم سهیلی خونساری ازتذکره وی استخراج ودرشرح حال وی نگاشته ودرشماره اول سال ۱۸ ارمغان درج است

درسال ۱۰۲۷ قمری هجری متولد شده ودرسال ۱۰۸۳ که آغاز تالیف تذکره است پنجاه وشش سال داشته و اگر مطابق حدس سهیلی تا اواخر ماه یازدهم که اواخر سلطنت شاه سلیمان است زنده باشد درحدود هفتاد وسه سال عمر کرده است

میرزامحمد طاهر — چنانکه خود مینگارد درهفده سالگی یتیم شده و پدر وی‌را که دارای کمالات صوری و معنوی میراثی بوده درسال ۱۰٤٤ فرمان در رسیده وازین سبب توفیق تحصیل کامل نیافته وروزگار جوانی وی بلهوولعب گذشته وپس ازطی جوانی از کارخود پشیمان وبحکم ذوق فطری معاشرت ارباب ذوق و ادب وفضل‌را اختیار کرده ودرقهوه خانه که آنزمان جایگاه شعرا ودانشمندان بوده رحل اقامت انداخته بکسب ادب وهنر وشعر وشاعری پرداخته است .

معاش وی — بعهده باغ ومزرعه کمی که درنصرآباد داشته مقرربوده وزیادت طلبی نداشته وبااینکه اجداد واعمام وی همه دارای مشاغل دیوانی بوده‌اند وی ملک خرسندی و قناعت را ازدست نداده درگوشه انزوا بخدمات ادبی مشغول ودرنظر بزرگان عصرمحترم ودرنزد امرا ومقربان درگاه شاهی معزز بوده وهرگاه شاه سلیمان صفوی بنصرآباد میرفته درخانه وی که اکنون هم اثری ازعمارت ظریف وشاعرانه آن باقیست منزل گزین میشده است .

شعروشاعری — محمد طاهر دارای ذوق سرشار وطبع روان بوده و بسبک عصر صفوی و پیروی صائب وکلیم شعر میگفته واین سبک وروش هنوز درهند وافغان مطبوع ولی درایران پسندیده نیست .

دیوان وی — چندانکه جستجو شد پیدا نگردید واینک ماراازاشعاروی بیش ازآنچه خودش درتذکره نگاشته دردست نیست .

اولاد واحفاد وی — ازوی یك فرزند بیشتر باقی نمانده نام وی تاجمیر وملقب ببدیع‌الزمان بوده .

بدیع‌الزمان — هم‌ازذوق پدر بهره مند وازاشعاروی درتذکره‌نصرآبادی مقداری نقل شده‌است بقایای سلسله تاجمیر هنوزهم درنصرآباد باقی ودانشمند محترم آقای **عباس تاجمیر** بزرك این سلسله بشماراست پس‌ازآنکه تذکره‌نصرآبادی بدست ماافتاد ودرصدد طبع برآمدیم بوسیله مکتوب ازآقای عباس تاجمیردرخواست کردیم که چون اهل نصرآباد است هرگونه اطلاعی ازمحمد طاهر دارد برای ما بنگارد .

ایشان جوابی مفصل مرقوم و قبر میرزا طاهررا خبر دادند که در نصرآباد

جنب سردر مدرسه که اکنون اثری بیش از آن باقی نمانده برقرار است .

سال گذشته هنگامی که از طهران باصفهان و دستگرد مسافرت کردم بآرزوی زیارت قبر محمد طاهر یکروز از دستگرد بنصرآباد بخانه عباس تاجمیر باجمعی از خویشاوندان دستگردی‌شتافته وبشرح ذیل ازمدفن ومسکن محمد طاهر آگهی یافتم .

قبر محمد طاهر — درمقبره کوچکی که اکنون معروف بمقبره میرزاها میباشد و بظاهر مدفن آبا و اجداد وی هم بوده و نزدیك سردر مدرسه اسب واقع شده .

سنك بزرگی برووی قبر استوار است واطراف آن نیز سنك های دیگرداشته که چند سال پیش اهالی نصرآباد ازراه ندانستگی سنك ها را برداشته وهمان نزدیك بمصرف پل رسانیده اند . این پل برفراز نهر بزرك معروف بمادی قمش که دروسط نصرآباد جریان دارد واقع شده سنگهاراهم باخطوط که نصف آن زیرآب بود از دور ملاحظه کرده ولی نتوانستم بخوانم و از آقای عباس تاجمیر و سایر اهالی نصرآباد خواهش کردم که سنگهارا برداشته بمحل اصلی عودت دهند و آنگاه خطوط را بدقت استنساخ کرده برای ما بفرستند . ولی تاکنون خبری ازین باب

قبر میرزا طاهر نصرآبادی



آقای عباس تاجمیر ویکنفر دیگر

رسیده است .

این مقبره واقع است در دهلیز خانقاه کهن سال مرحوم **شیخ ابوالقاسم نصرآبادی** که از اکابر و بزرگان عالم عرفان و بنا برنگارش آقای عباس تاجمیر خلیفه **شیخ شبلی بغدادی** بوده و اکنون این خانقاه معروف است به (تکیه میان ده نصرآباد)

خواجه صدرالدین علی — جد اعلای میرزا طاهر که درعلم طب اختصاص وشهرتی بسزا داشته دراواخر سلطنت خاندان تیموری سنه هشتصد و پنجاه وچهار هجری مدرسهٔ درنصرآباد بنا کرده وهنگام ساختن مدرسه خانقاه شیخ ابوالقاسم راهم که درجنب مدرسه واقع است ترمیم وآباد نموده است .

کاشی های سردر مدرسه بی‌نظیر و از بدایع صنایع و هنرهای عصر باستان محسوب وازقرار مذکور درعصر قاجاریه که بناهای قدیم وآثار باستان ارزش نداشته ومحکوم بخرابی وفنا بوده قطعات بسیاری ازکاشی‌های این سردرهم بدست عتیقه فروشان شیاد بغارت رفته‌است .

شنیده شد که ازطرف وزارت معارف دستور ترمیم و ساختن این سردر باستانی مثل سایرآثار باستان صادر شده وعنقریب بوسیله اداره فرهنك اصفهان کاشی کاری وآبادی آن تمام وآنچه باقی است ازدستبرد حوادث مصون خواهد ماند .

خطوطی که درکتیبه نیم ویران این سردر باقی مانده بشرح ذیل‌است .

* * *

بنای این خانقاه که مزار شیخ است درعهد خلافت **سلطان جهانیان** دراینجا چند قطعه‌کاشی افتاده وپس‌ازآن میرسد بکلمه **ملکه وسلطانه** و باز چند کاشی ازبین رفته و پس‌ازان بدین عبارت میرسد **ازخاص مال خودابن بنده درگاه المذنب صدر الدین طبیب علی بسعی بنده راجی حیدر نافجی سنه اربع وخمسین وثمانمائه ۸٥٤**

درکتیبه بالای سردر که خیلی ازچشم دور وبسبب ارتفاع وگرد و غبار درست خوانده نمیشود خطوط دیگری هست که ما موفق بخواندن نشدیم .

بنابرنگارش آقای عباس تاجمیر میرزا طاهر درنصرآباد و لنبان معروف

بمحمد طاهراست وخودش درپایان بعضی قطعات محمد طاهر امضا کرده (۱)
ازآنجمله قطعه تاریخی‌است که درسال هزاروهشتاد هجری هنگام اعتکاف درمسجدلنبان
آنگاه که بامر شاه سلیمان صفوی مسجد مزبور مرمت و آبادی نو یافته ساخته
ودرکتیبه مسجد لنبان نگاشته شده و درپایان محمد طاهر امضا کرده است .

اینك خطوط آن کتیبه

درزمان خسرو گیتی ستان بحر دل — آفتاب مشرق دولت سلیمان پادشاه
پادشاهی کز برای‌کسب اقبال وشرف — فتح درظل همای رایتش گیرد پناه
یافت تعمیراین بناازلطف‌آن گردون شکوه — شامل حال شریفش باد الطاف اله
تا بود مسجد برای سجده اهل ورع — آستانش باد شاهان جهانرا سجده‌گاه
خامه بهر سال تاریخ عمارت زدرقم — نوشد این مسجد زامرعادل عالم پناه

(۱۰۸۰)

قائله محمد طاهر نصرآبادی کتبه‌العبدالمذنب المحتاج الی‌الله الغنی محمد
رضا الامامی

خانه مسکونی میرزا طاهر درنصرآباد هنوز برقرار وچند اطاق بسیارظریف
شاعرانه‌آن ازدستبرد حوادث مصون مانده‌است . این خانه مشتمل برباغ دلگشای بسیار
خوبیست و نهر بزرك معروف به (مادی قمش) که بایك رود بزرك برابری میکند
از وسط ان باغ میگذرد وجای دارد که درعصر سعادت حصر **مهین شاهنشاه
ایران پناه پهلوی** (کزاوست ایران آباد و ملك بافرهنك) درهمین محل وخانه
یامحل دیگر دبستانی بنام (دبستان طاهر) تاسیس وقریه نصرآبادکه دارای پنج شش
هزار جمعیت‌است ازنعمت دانش وفرهنك وتعلیم وتربیت برخوردارگردد .

---

(۱) ترك کلمه میرزا درامضا های خودش ازباب فروتنی وقاعده معموله بوده‌است

تذکره نصر آبادی

بنام **صفی میرزا** معروف شاه سلیمان صفوی فرزند شاه عباس ثانی تالیف شده ومشتمل است برشرح حال وآثار قریب هزار نفر ازشعرای عصرصفوی و معاصران میرزا محمد طاهر .

تذکره نویسان قرون اخیر مانند آذر بگدلی صاحب آتشکده و دیگران ازین تذکره استفاده بسیار کرده ولی نامی ازآن نبرده‌اند .

تذکره نصر آبادی — علاوه بر احیای نام هزار شاعر عصر صفوی اخلاق واحوال دوره صفوی وبسیاری از مطالب مهم تاریخی راهم نشان میدهد و وبرای ادبا ومورخین وکسانیکه میخواهند بحقایق تاریخی عصر صفوی پی برده وآشنا بشوند بی‌نهایت مفید ومدد کاراست .

ونیز ابیات و غزلهائی چند که گوینده آن مجهول وانتحال کنندگان دست بدست میبردند بوسیله این تذکره بصاحبانش مسترد میگردد .

نسخه این تذکره - بسیارکمیاب ودرطهران بیش‌ازدونسخه دردوکتابخانه ، یکی راجع بحضرت فاضل مقدام‌آقای **حاج حسین آقای ملك‌التجار** ودیگری راجع بمهین دانش پژوه ادب پرور آقای **محمد علی تربیت تبریزی** ، وجود نداشت وبی‌نهایت سپاسگذارم که هردوبزرگوار کتابهای نفیس خود را بدسترس ما گذاشتند و ما توانستیم ازهردونسخه استفاده کرده واین نسخه کامل‌راکه ازهرجهت دقت ومقابله درآن بکار رفته است اینك بحوزه شعر و ادب فارسی ارمغان داریم .

فریاد نامه سیل زدگان آورزمان

شب ۲۱ شهریور براثر بارندگی سخت سیل هولناکی درحدود شهرنهاوند وقریه آورزمان برخاسته شهر تاریخی نهاوندرا ویران و قریه آورزمان را باخاك یکسان ساخته تاکنون درنهاوند ۲۱۲ ودر آورزمان ده نعش کشف و مدفون شده وبکلی اهالی آورزمان ازهستی ساقط شده‌اند . شاعرروشن فکروبیان آورزمان **قهرمان پاك بین** که خوداز کشمکش سیل جانی بدر برده ولی هستی وی دوچار نیستی شده است قطعه شیوائی دراین باب سروده و از پیشگاه **شاهنشاه ایران پناه پهلوی** که امروز ایرانیانرا الطافش پناه ودرسایه عدل و امان وعاطفتش تمام کشوررا آرامگاهست خواستار عطف توجهی بقریه آورزمان شده اینك قطعه فریادنامه .

فریاد نامه

کمتر بلا بود بجهان چون بلای سیل — یارب مباد هیچ کسی مبتلای سیل
بیداد سیل خانه ما را بآب داد — این داد را مگر بستاند خدای سیل
آورزمان که داشت زخلد برین نشان — ویرانه گشت در اثر ابتلای سیل
سیلی مهیب آمد و تا آسمان رسید — فریاد بینوائی خلق از جفای سیل
کاخی که جای راحت ما بود سالها — در ظرف چند ثانیه گردید جای سیل
مردند عدهٔ همه در زیر لای وگل — گشتند اینگروه بیك شب فدای سیل
بیگانه شد زاسب وخروگاووگوسفند — هرکس که گشت درده ما آشنای سیل
ازفرش وظروف وغله بهرخانه هرچه بود — بر باد شد ز حادثه غم فزای سیل
زینجا قدم بشهر نهاوند اگر نهی — آگاه خوب میشوی ازکار های سیل
بالجمله آنچه بنشن و آذوقه داشتیم — گردید صرف مطبخ دولت سرای سیل
بلعید هرچه بود در انبار خوار بار — یاللعجب ز معده پر اشتهای سیل
جزآه و ناله هیچ نماند از برای ما — تاش ارمغان دهد که بریم ازبرای سیل
مارا نبود خوی تکدی ولی شدیم — از جور روزگار سراسر گدای سیل
ای خسروزمانه وای جانشین جم — ز آورزمان دریغ مفرما دوای سیل
یك گوشه چشم بازکنی گربسوی ما — سدی نهند دولتیان پیش پای سیل
سدی سدید تاپس ازاین چاکران شه — ایمن زیند از خطر اژدهای سیل
دیگر نه سینه چاك شود از نهیب رعد — دیگر نه زهره آب شود ازصدای سیل
شاها قسم بجان ولیعهد کامکار — مارا رها کن از ستم جان گزای سیل
ای سایه خدای بفریاد ما رس — مپسند تا شویم بکلی فنای سیل
گرقهرمان شکایت ایام عرضه کرد — عذرش بنه که سخت شده بینوای سیل

از کتاب زن در عصر جدید

ترجمه ر ـ نامور

خانواده چیست و حدود آن کجا است

(زن درخانه)

زنی از یکی از نمایندگان مجلس مقننه نیویورك تقاضا نمود که از رای دادن به لایحه مخصوصی خود داری نماید زیرا معتقد بود که تصویب لایحه مزبور تأثیرات نا مطلوبی در اوضاع تمام خانواده ها و همه اطفال امریکا خواهد داشت ، نماینده مزبور با سردی و ترشروئی بوی چنین جواب داد .

خانم : شما مگر نمیدانید که زن خوب باید در خانه بنشیند و از اطفال خود مواظبت و پرستاری کنند .

« جای زن در خانه است » اینجمله در امریکا بزبان هرکس جاریست . درمقابل کلیه درخواستها و تقاضاهائی که برای بهبودی بانوان دنیا شده این جواب متحدالشکل مکرر از زبان اشخاص مختلف بگوش رسیده است این فکر و نظر در طی قرنهای متمادی در کیفیت حیات عمومی و خانوادگی منعکس بوده و هنوز هم در امریکا و در زبان کسانی است که طرفدار اصول تربیت فرسوده قدیم و مخالف با هر نوع تغییر و نهضتی در حیات اجتماعی میباشند . با همه قدمهای بلندی که از طرف زن در راه ترقی و تکامل برداشته شده و با آنکه در هرقدم با موانع بسیاری سر و کار داشته و مجبور بوده است با اهتمام و فداکاری و متانت این موانع را از پیش بردارد باز همیشه در پیرامون وی این فریاد بلند بوده است « جای زن در درون خانه است » .

بسیار خوب ولی از اشخاصی که این جمله را طوطیوار برخ دنیا

میکشند باید سؤال نمود که خانه این عصر و خاندان با مفهومی که در قرن بیستم وجود دارد کجاست . اساساً خانه چیست و منظور آن چه میباشد . حدود آن تا کجا میرسد از کجا شروع میشود و در کجا بپایان میرسد .

زنی که بفلان نماینده متوسل شده و برای جلوگیری از وی استعانت میجوید معتقد است هرجا اطفال بروند همانجا خانه و خانواده وی محسوب است باید با اطفال خود بآنجا برود و نه تنها قلب خود و احساسات و عواطف خویش‌را با خود بانجا ببرد بلکه از آنها نهایت توجه را بعمل آورد و حافظ و نگهبان آنها باشد .

معتقد است کلیه عواملی که با مصالح و منافع اطفال وی تماسی دارد طبیعتاً با مصالح و منافع خود او در تماس است . معتقد است که خانه عبارت است از قریهٔ که در آنجا بسر میبرد شهری که در محیط آن زندگی میکند و کشوری که در آغوش آن می آرامد و می آساید . اینست عقیده زن در قرن بیستم راجع بخانه .

حق با زن است . خانه و خانواده زن دیگر محدود بچهار دیوار حیاتی که در آن زیست میکند نمیباشد . حدود و ثغوریکه این حیاط و منزل را تعیین میکند حد نهائی ارتباط زن با دنیای خارج نتواند بود . منافع و علایق خانوادگی در جائی بپایان میرسد که اطفال و بستگان خانواده درآنجا هستند این علاقه و بستگیها محدود بچهار دیوار منزل نمیباشد . هر روز صبح هنگامیکه سیل با عظمت حیات بجریان میافتد اعضاء و افراد خانواده برای انجام وظائف باطراف و اکناف متفرق میشوند و چرخ امور اجتماعی را با مجاهدت و فعالیت خود بحرکت می‌آورند .

خانه و منزل در قرن بیستم شامل دنیای خارج از چهار دیوار خانه

است . کارخانجات معظم که جوانان و کارگران در آنجا بکار و کوشش مشغولند . امور مربوطه بمغازه ها و دکاکین . ادارات دولتی و مؤسسات ملی و عمومی . معادن و طرق و صدها امثال آنها بدست جوانانی انجام میابد که مادرهای خود را چشم براه خود در خانه گذاشته و خود با عزم و نشاطی مردانه گوشهٔ ازامور اجتماعی‌را گرفته وباسعی وعمل چرخ بزرك‌زندگانی را بحرکت می‌آورند . بهمین جهت باید قبول کنیم که خانه این نقاط وسعت یافته و شامل همه آنها می گردد .

هنگامیکه بمطالعه تاریخ نشو و ارتقاء ملل میپردازیم . از ترقیات و پیشرفتهای بلندی که تمدن و فرهنك از هر عصر و زمان در راه ترقی حاصل کرده بحث و حیرت مارا فرا میگیرد . ولی غافلیم که در همین‌عصر و زمان خودما دنیا چه مراحل عجیبی‌را میپیماید . چگونه با سرعت بطرف‌تکامل میرود و چه نهضتهای مهمی در هر روز بوقوع میپیوندند . آری ما دربحبوحه این تغییرات و تحولات قرار گرفته ایم . با سیل ترقی پیش میرویم و هیچ نمیدانیم در اطراف ما چه میگذرد و این سیل باعظمت چه مراحلی را میپیماید دنیا با سرعت برق و باد روی بسوی ترقی و تکامل میرود و خانه و خانواده را با خود میبرد .

بالنتیجه خانه نیز مانند تمام مظاهر حیات عمومی با قدم های محکم و متین متدرجاً مورد تحول قرار گرفته و بسوی کمال میرود .

کلمه خانه و خانواده دیگر متضمن مفهوم کوچك و محدود یکصدسال قبل نیست ـ تصور اینکه در همین پنجاه ساله اخیر خانه و خانواده در دنیا چه مراحلی پیموده و چقدر از طریق کمال را طی کرده است در وهم ما نمیگنجد . خانه همان فضای پنجاه سال قبل نیست . زندگانی در عصر و زمان

ما بسی پیچیده تر از سابق شده و مظاهر مختلفه آن بیش از پیش با هم ارتباط یافته اند ، این تغییرات و ترقیات حتی شامل تفریحات خانوادگی نیز شده و بر وسعت آن افزوده است .

در اعصار قدیمه خانه بمنزله محور کلیه امور بود و کلیه مایحتاج خانوادگی درداخله خانه تهیه میشد . آن دارالصنایع امروز وسعت زیادتر پیدا کرده است و مبدل به شهر و مملکت گردیده ، در آن ایام نه از کارخانجات معظم خبری بود و نه از محصولات مهم اثری .

محصولات صنعتی که امروز درسراسر نقاط دنیاپراکنده است وهر کس در هر نقطه جهان از آن استفاده مینماید در آنروزگار وجود نداشت .

دنیای ما وجهان نسل معاصر ، بکلی تغییر کرده است . اختراعات و اکتشافاتی که محصول علوم عصر جدید میباشد . تغییر فاحش اوضاع اقتصادی جهان . تقسیم امور زندگانی در رشته های مختلفه و اختصاصی . ترقیوتعالی مدنیت و فرهنگ جهان کنونی . لزوم ترقی و توسعه فکری و روحی که عامل تحولات زمانه است . اینها و بسیاری عوامل دیگر سر رشته بسیاری از صنایع یدی را از دست خانواده ها گرفته و بدست توده و اجتماع داده است .

این صنایع امروز در مغازها و کارخانجات بدست اهل فن و متخصصین تهیه میشود . برای تهیه و انتظام آنها شرکتهای بزرك لازم است . تمام مصنوعاتی که در ازمنه قدیم با خون دل و رنج فراوان و مخارج گزاف در درون خانواده ها تهیه میشد امروزه با وقت کمتر و مخارج نا چیزتر درکارخانجات آماده میشود . ملیونها خانواده از این تغییرات وتحولات استفاده میکنند ، کمتر خانوادهٔ در صدد است که مایحتاج خود را شخصاً فراهم سازد . خود نان بپزد . خود بنائی کند ، خود بامر نجاری بپردازد . و خویشتن را از وجود

ناتوا ، نجار و بنا مستغنی سازد .

چه چیز شرکت زن را در اجتماع ایجاد نمود .

سیر تمدن در اواخر قرن گذشته اوضاع ملل را تغییر داد و میدان فعالیت در خانه و منزلرا ازدست زن گرفت بدون اینکه بجای آن میدان دیگری بزن بدهد . زن موردی برای استعمال و ورزش قوای دماغی وفکری و نیروی جسمی خود بدست نیاورد . آیا اگر در نتیجه بطرف انحطاط رفت و راه ضعف پیمود تقصیری متوجه او بود ؟

زن که در تحت تأثیرات این تغییر و تحول دست و پای خود را گم کرده بود تا مدتی بکلی از خود بیخبر ماند . ولی بعد رفته رفته از یکطرف اقتضای قهری و حتمی طبیعت و ازجانب دیگر تغییر اوضاع اقتصادی ایجاب نمود که زن قسمتی از قوا و استعداد های خود را برای تهیه مایحتاج زندگانی مورد استعمال قرار دهد و بالنتیجه این قسمت از استعداد های وی روی برشد وتکامل نهاد چقدردوشیزگان لایق و مستعد که باتربیتی متناسب میتوانستند برای شوهران خود همسرانی بی نظیروبرای وطن و کشورخویش زنانی دانشمند و کاردان باشند ولی وضعیت زندگانی و عادات وآداب فرسوده دایره فعالیت آنهارامحدود نموده جز دربعضی صنایع یدی ناچیز نتوانستند پیشرفتی حاصل کنند و بالنتیجه قوا و استعداد های آنها عاطل ماند نه خود از آنها طرفی بستند و نه توانستند در پرتو آنها قدمی درراه خدمت بوطن وملت بردارند .

چقدر عمر عزیز این وجودهای عزیز و شریف در فعالیت های نا چیز و بی مصرف تلف شد و در بهترین دوران زندگانی خود مجبور بودند دست بروی دست گذارده منتظر جوانی شوند که دست بسوی آنها دراز کرده وآنهارا دعوت بهمسری باخود نماید .

با این وضع و با اینهمه قیود و تحدیدات اگر زن در اعصار قدیمه نتوانست قوای روحی و معنوی خودرا رشد و نمو دهد و بسوی کمال برود چه گناهی متوجه اواست و برای چه این موضوع باید مورث اعجاب و شگفتی باشد برعکس وقتی که می بینیم زن با وجود قیدی آهنین که از تحدیدات مدنی و اجتماعی بگردن داشته باز موفق بحفظ خصایص و ترتیب سیرت خود گردیده باید اورا تحسین کنیم و در خور تمجید شماریم .

ولی پس از طی دوره بحران اینك زن بخود آمده مقام خود را در اجتماع دریافته وبه اهمیت وظیفه ومسئولیت خود رفته رفته پی میبرد .

اگر پرده خود بینی و نخوت از جلو چشمها برداشته شود میتوانیم بحقایق امور واقف گردیم میتوانیم بخوبی تشخیص دهیم که این ترقی و تکامل که نصیب زن و خانواده گردیده نه تنها مفید بحال زن است بلکه باعث خیر و برکت نژاد بشری میباشد .

سیل قوای فعاله زن در مجرای وسیع تر و بزرگتری در خارج از چهار دیوار منزل و خانه بجریان افتاده ولی این نهضت و تکامل برای این نیست که زن دست بروی دست گذارده و از فعالیت مثبت . سعی و عمل و بذل جدیت برای بهبودی حال خود و اطرافیان خود اعراض کند . برعکس این نهضت وتحول ایجاب مینماید که این جنس قوای روحی ودماغی خودرا بافراغت خاطر وآسایش روح وفکر برای انجام مقاصد بزرگتر وعالی تری بکاربرد . این نهضت و بیداری برای این است که میدان وسیعتری برای سعی وعمل فداکاری و ایثار نفس بزن بدهد .

نباید تصور کرد که زن بنام تحول و نهضت باید از خانه و خانواده دوری بجوید . بلکه باید دنباله خانواده را که تا مغازه ها . کارخانه ها . محافل

ادبی و صنعتی مدارس مؤسسات صحی و بلدی . پیش میرود گرفته و تمام آنها را میدان فعالیت خود بداند و آنهارا مکمل وظائف خود درچهاردیوار خانه قرار دهد .

در امریکا بیش از هفت ملیون دوشیزه در کارخانجات و دارالصنایع عظیمه بسعی و فعالیت پرداخته و دنباله هنرهائی را که نیاکان آنها در دایرهٔ محدودی در درون خانواده مورد توجه خود قرار داده بودند گرفته و بیش از پیش از خود هنر و شایستگی نشان میدهند .

آری خانه و خانواده بر وسعت خود افزوده و تا درون کارخانجات ودارالصنایع وغیره پیشرفته و زن نیز بدنبال آن روان گردیده است . این نهضت باعث شده که زن کار و وظیفه بدوی خود را بحد تخصص و کمال برساند . نباید فراموش کنیم که زن سابقاً در درون خانه نیز بهمین امور منتها در دایرهٔ ناقص‌تر و محدود تری اشتغال میورزید . نباید از نظر دور بداریم که درعصر و زمان ما اکتشافات و ترقیات شگفت‌انگیز علمی وسائلی برای سرعت انجام کار بدست داده و با این وسائل میتوان آنچه را که سابقاً با صرف وقت و مصارف گزاف در خانه تهیه میشد بمقادیر زیاد در خارج تهیه نمود و زن نیز در اشتغال باین امور جز اینکه دنباله حرف و مشاغل سابق و قدیم خود را گرفته کار دیگری نکرده و بعبارت دیگر دایرهٔ فعالیت وی وسیع تر شده است .

در زمان قدیم که هر خانوادهٔ مجبور بود تمام احتیاجات خویش‌را در درون چهار دیوار خانه تهیه نماید هریك از اعضاء خانواده ناچار میبایست عهده دار امور و مشاغل مختلف و متنوعی گردد و چندین فن و صنعت‌را البته بطور ناقص بداند .

ولی اصول اقتصادی عصر حاضر اجازه نمیدهد که یکفرد واحد بچندین حرفه مختلف پرداخته و قریحه و توانائی خودرا بیجهت برای فرا گرفتن مشاغل زیادی تلف نماید .

تقسیم امور زندگانی به شعب مختلفه و ایجاد تخصص در هریك از این شعب از مختصات اصول اقتصادی عصر نو میباشد . علوم و اکتشافات جدیدهٔ زن را نیز مانند مرد از تحمل زحمات و صدمات و سعی و جدیت زیاده از حد برای انجام امور عادی زندگانی خلاص بخشید . اندکی راحتی و فراغت بزن اعطا نموده و زن توانسته است ساعات و دقایق خودرا برای بهبودی امور خانوادگی بمصرف برساند .

ترقی و تکاملی که نصیب خانواده شده ایجاب مینماید که زن پیوسته خواستار وسعت دایرهٔ فعالیت خود باشد . طبیعت مدار آفرینش زن را برروی اساسی قرار داده که هدف منظور و نقطه آمال او خانه و خانواده است .

ولی در این عصر تحول و نهضت در این قرن بیستم و با این شرایط و اوضاع جدید چه کسی میتواند بگوید حدود خانواده ازکجا شروع میشود و درکجا بپایان میرسد :

کدام عامل مخفی وسائق درونی است که زن هارا از هر صنف و طبقه حتی ازخانوادههای ثروتمند ومتمول امرداده که قدم در دایرهٔ فعالیت اجتماعی گذارده و در اموری که مربوط به مصالح عمومی و ملی است شرکت جویند . آیا این شعور مخفی وسائق فطری جنس زن نیست که زن را وارد بمجاهده و فعالیت و حتی فداکاری برای بهبودی و پیشرفت اموری نموده است که با مصالح خانوادگی مربوط میباشد .

مگرنه این است که قوام ملیت ما بسته به پیشرفت خانواده ها میباشد

و خانواده بمنزله بنیانی‌است که کاخ اجتماع بر روی آن مستحکم و استوار میباشد . آیا شوهرها . زنها پسرها و دخترهائی که داخل‌محیط حیات شهری و ملی میگردند غیر از اعضاء خانواده های مملکت هستند این نهضت و تحول تنها برای این است که زن دنباله وظائف خانوادگی را که تا قلب اجتماع امتداد یافته در پیش گیرد و بهبودی و پیشرفت آنرا وجهه همت خود قرار دهد .

یك ضرب‌المثل عمومی میگوید . زن متوجه هر نقطهٔ گردد در آنجا خانهٔ و خانوادهٔ بوجود میآید . بعبارت دیگر بگوئیم خانه و خانواده آنجااست که قلب زن در آنجا باشد . اگر این حرف که تمام افراد بشری بر صحت آن تصدیق دارند صحیح است پس باید قبول کنیم که خانه و خانواده میلیونها زنان اروپائی در خط مقدم جنك است ، قلب میلیونها مادر متوجه نقطه ایست که فرزند محبوب و عزیز وی مجروح میشود . عذاب وشکنجه میبیند و متحمل درد و الم میگردد ، در خاك و خون غلطیده و با عفریت مرك دست بگریبان است . (این کتاب در بحبوحه جنك بین‌المللی نوشته شده و اشاره نویسنده بمیدان جنك اروپا در آن زمان است)

توماس‌پین شاعر معروف میگوید (دنیا وطن و کشور من است) آیا زن نیز متقابلا نمیتواند بگوید « دنیا خانه‌وخانواده من‌است » کدام نقطه دنیارا توان یافت که قلب زن بجهتی از جهات بدنبال یکی از عزیزانش متوجه آن نباشد وبساط محبت وهمدردی وی درآن نقطه گسترده نشود .

آیا بازهم بزن میتوان گفت « جای تو در چهار دیوار خانه است » خانواده‌ای که حدود آن بقدر حدود اجتماع وسعت دارد .

حصارنای

شرح حال مسعود سعد سلمان

(بقلم سهیلی خوانساری)

(۲)

چنانکه بعدازخلاصی ازحصارنای گفته است .

رباعی

هرچند که این بند زپای افکندم دانم که بود بند چنین یکچندم
در بند بدانچه میدهد خرسندم کاین نعمتها نبود پیش از بندم

در آغاز شرح حال مختصری از سعد سلمان بمقتضای کلام سمت نگارش یافت اکنون بمناسبت آنچه دربارهٔ وی بتحقیق پیوسته نیزمرقوم میگردد .

چنانکه گفته شد سعد سلمان دردربار سلطان محمود وسپس مسعود بمشاغل دیوانی اشتغال داشت وبغایت معزز و محترم بود تاآنکه درسال ٤۲۷ که سلطان مسعود امیر مجدود فرزند خودرا امارت هندوستان مقرر فرمود وباسپاه ویرا بهندوستان روانه ساخت او نیزدرخدمت این شاهزادهٔ بهند شتافت چنانکه ابوالفضل بیهقی دراین باب نوشته است که (روز شنبه سوم ذی قعده (سال مزبور) امیر مجدود خلعت پوشید بامیری هندوستان تا سوی لهور رود خلعتی نیکوچنانکه امیرانرا دهند که فرزند چنین پادشاه باشد وویرا سه حاجب باسپاه دادند وبونصر پسر بوالقاسم علی نوکی ازدیوان باوی بدبیری رفت و

سعد سلمان بمستوفی وحل وعقد سرهنك محمد بستد وبااین ملکزاده طبل وعلم و کوس ومهد بود ودیگر روز پیش آمد تعبیه کرده بباغ پیروزی وسلطان در کنارش بگرفت ووی رسم خدمت وداع بجای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه التونتاش را براثروی ببردند تالهور شهربند باشد »

فی‌الجمله خواجه سعد در خدمت این شاهزاده بسمت مستوفی اشتغال داشت و این اولین سفر وی بلاهور بوده و ازاین تاریخ ببعد خواجه سعد درلاهور ضیاع و عقار فراهم ساخته است .

واینکه مسعود میگوید .

شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعدبن سلمان

گه باطراف بودی از عمال گه بدرگاه بودی ازاعیان

مقرون بحقیقت‌است اما تاریخ زندگانی سعد درایام سلطنت ابراهیم و مسعود بن ابراهیم مجهول میباشد ودرهرقصیدهٔ که امیر مسعود نام پدرآورده است پیر پدر فرموده علی ایحال خواجه سعد در زمانی که مسعود حکومت جالندر ومضافات آنرا برعهده داشته درقید حیات بوده چنانکه استاد ضمن قصیدهٔ که درمدح سلطان مسعود گفته ودرقسمت شرح حال ترقیم یافت گوید .

چون بهندوستان شدم ساکن بر ضیاع و عقار پیر پدر

لیکن بطوریکه ازقرائن برمی‌آید خواجه سعد سالهای متمادی اواخر عمر دور ازمشاغل دیوانی و گوشه نشین بوده ومقارن این اوان یعنی ابتدای گرفتاری وی درمرنج یااندکی قبل ازاین تاریخ وفات یافته‌است وزاری مسعود درماتم پدر فقط ضمن این دورباعی مشهود میباشد .

رباعی

برمرك تو من بمویم ای جان پدر تیمار تو با که گویم ایجان پدر

سامان خود از که جویم‌ایجان پدر رخساره بخون بشویم ای‌جان پدر

از سنگم یا ز چیستم جان پدر خود دانم من که کیستم جان پدر

تو مردی و من بزیستم جان پدر بر مرك توخون گریستم جان پدر

بنابراین هنگام وفات معمر بوده واورا نیز دو دختر بوده است ،

خلاصه حصار مرنج چون قلعه نای برسر کوه واقع و بحصانت موصوف وزندان استاد درمیانه غار بوده وامیر مسعود درآن حصار بیش از بیش درد وغم و محنت والم کشیده است واین قطعه استاد توصیف حصار مرنج را کافی تواند بود .

قصیده

ای حصن مرنج و ای آنکس گو چون من برسر تو باشد

هر دیو درآن جهان که بجهد از خانه خود بر تو باشد

در پنهان خانهٔ کند مرك در پیشگهش در تو باشد

تو مادر دوزخی بگوراست یا دوزخ مادر تو باشد

نه نه که نه اینی و نه آنی دوزخ چه برابر تو باشد

تو مهتر مهتری مر او را او کهتر کهتر تو باشد

گر آتش تو ورا بسوزد والله که فراخور تو باشد

نگاهبانان حصار مرنج ازرنج ومحنت بسیار جان ویرا خسته ساخته بودند واستاد پیوسته ازدست آنان ناله وزاری داشته وآنان نیز در حفاظت وی سخت میکوشیده‌اند چنانکه این معنی ازقصیده ذیل بر می آید .

مقصور شد مصالح کار جهانیان برحبس وبند این تن رنجور ناتوان

درحبس وبند نیز ندارندم استوار تا گرد من نباشد ده تن نگاهبان

هر ده نشسته بردر وبربام سمج من بایکدگر دمادم گویند هرزمان

خیزید و بنگرید مبادا بجادوئی او ازشکاف روزن پرد برآسمان

هین برجهید زود که حیلتگریست او کزآفتاب پل کند از سایه نردبان

البته هیچکس به نیندیشد این سخن کاین شاعرمخنث خود کیست درجهان

چون بر پرد زروزن چون بگذرد زسمج نه مرغ وموش گشته است این خام قلتبان

با این دل شکسته و با دیده ضعیف   سمجی چنین نهفته و بندی چنین گران
گیرم که ساخته شوم از بهر کارزار   بیرون جهم ز گوشه این سمج ناگهان
تا چند کس برآیم درقلعه گرچه من   شیری شوم دژا که وپیلی شوم دمان
پس بی‌صلاح جنگ چگونه کنم مگر   مرسینه را سپر کنم وپشت را کمان
زیرا که سخت گشته‌است از رنج وانده این   چونانکه خفته گشته‌است از بار محنت آن
دانم که کس نگردد از بیم گرد من   زینگونه شیرمردی من چون شود عیان
جانم ز رنج و محنتشان در شکنجه‌است   یارب ز رنج و محنت بازم رهان بجان

وپس از مدح ثقة‌الملك طاهر بن علی چنین فرماید .

آن روی وقد بوده چو گلنار و نارون   بارنگ زعفران شد و باضعف خیزران
اندر تنم ز سرما بفسرد خون تن   بگداخت بازم آتش دل مغز استخوان
آکنده دل چو نار ز تیمار و هر دو رخ   گشته چو نار کفته و اشکم چو ناردان
تامر مرا دو حلقه بنداست بر دو پای   هست از دو دیده گوئی از خون دو ناودان
بندم همی چه باید کامروز مر مرا   بسته شود دو پای بیك تار ریسمان
چون تار پرنیان تنم از لاغری و من   مانم همی بصورت بیجان پرنیان
چندین دروغ گفت نشاید که شکر هست   از روی مهربانی نز روی سوزیان
درهیچ وقت بی‌شفقت نیست کوتوال   هر شب کند زیادت برمن دو پاسبان
گوید نگاهبانم گر بر شوی ببام   درچشم کاهت افتد از راه کهکشان

بالاخره گوید ،

اکنون درین مرنجم درسمج بسته در   بر بند خود نشسته چو بر بیضه ماکیان
رفتن مرا ز بند بزانوست یا بدست   خفتن چو حلقه هاش نگونست یاستان
در نگذرم ز زندان با آهنی سه من   هر شام وچاشت باشم در بوبه دو نان

الخ

ونیز درسایر قصایدهم بربی‌شفقتی نگاهبانان مرنج ابیات بسیار فرموده است که ذکر آنها باعث طول مقال میشود .

دراین زمان استاد بمناسبت طول مدت گرفتاری و درد ورنج بسیار بغایت ناتوان ورنجور وسخت تنگدل بود وپیوسته درناله و فغان روزگار میگذرانید .

گاه بیاد جوانی اشك حسرت ازدیدگان میریخت واین ابیات میسرود

ای جوانی ترا کجا جویم | با که گویم غم تو گر گویم
یاسمین تو تاسمن گشته‌است | سمن و یاسمین نمی بویم
نزد خوبان سیاه روی شدم | تا ز پیری سپید شد مویم
موی ورویم سپید گشت وسیاه | روی‌شد موی وموی‌شد رویم
نشود پاك رنك هردو همی | گرچه هردو بخون‌همی‌شویم
گرمرا شهریار شهرگشای | بند کرده است بنده اویم
مجلس او چرا نمی سپرم | گر زباغ هنر همی رویم
گاه تازه چو لاله بر چمنم | گاه یازان چوسرو برجویم
یاربم عفو اوتو روزی کن | کز جهان عفو اوهمی‌جویم

وزمانی ازعریانی نالان و ازگرسنگی درافغان بوده است چنانکه ضمن قصیدهٔ بدین مطلع .

گرد همتای روضه رضوان | ملك سلطان سپهبد سلطان

که بمدح ثقةالملك طاهربن علی میباشد گوید ،

شکم وپشت من درین یکسال | والله اریافتست جامه و نان
یافتست این ولیك بس اندك | داشتست آن ولیك بس‌خلقان

ونیز فرماید

که همه‌آرزوی من نانست | نان چوشد منقطع نماند جان

بالاخره بوی توسل جسته وخلاصی خودرا اززندان ضمن قصیده مزبور بدینسان ازاو خواسته است .

حکم وفرمان خدایراست بلی — او کند حکم واو دهد فرمان
در دل پاك توهم او فکند — که برون آریم ازین زندان

ونیز چنین گوید .

ربای

درزندان تا کرد مرا گردون پیر — آن قیر چو شیر گشت وآن رخ چو زریر
از پای در آورد مرا چرخ اثیر — ای دولت طاهر علی دستم گیر

وبسلطان مسعود نوشته است ،

رباعی

دربند جز استخوان نماندم درپای — همچون زمنان خشك بماندم برجای
ای شاه علاء دوله از بهر خدای — زین غصه رهیت را خلاصی فرمای

فی الجمله استاد پس ازسیزده سال محنت وغم بسعی ثقة الملك طاهر بن علی مشکان که درمدح او فرموده است ،

طاهر ثقةالملك سپهرست و جهانست — نه راست نگفتم که نه اینست ونه آنست
نی نی نه سپهرست که خورشید سپهرست — نی نی نه جهانست که اقبال جهانست

ازحصار مرنج برهید .

وامیر مسعود خود ضمن این قصیده .

ثقةالملك را خدای جهان — دانش پیر داد وبخت جوان

بدین معنی اشاره نموده است ،

هرکس ازبهر نام ونان کوشد — من زجاه تو نام دارم ونان
تو رسانیدیم بجاه بلند — تو رهانیدیم ز بند گران
ازبس آنکه بود جامه من — برسر وتن دو ریخته خلقان

از فراوان مکارم تو رسید کسوت من باطلس و برکان
ازپس آنکه مانده بودم خوار محترم کردیم بر اعیان
بر گشادی بیك سخن برمن در اقبال مجلس سلطان
دربزرگی همی کشم دامن بر کشیده سر ازهمه اقران
مرده بودم تو کردیم زنده ازپس فضل و رحمت یزدان
ناتوان گشته بودم از محنت مرمرا دولت تو داد توان
عاجزم درثنات گرچه مراست لفظ سحبان و معنی حسان
این که گفتم همه حقیقت گیر وانکه گویم همی مجاز مدان
کافرم کافرم گر اندیشم نعمت وافر ترا کفران
درخراسان و درعراق همی عاشقانند بر هنر همگان
همه اندر ثنای من یك لفظ همه اندر هوای من یکسان
خردنامیست اینکه شرح دهند که فلان زنده شد بسعی فلان

ونیز فرمودست .

رباعی

کس نتواند زبر رمانید مرا زیرا ثقةالملك نرانید مرا
ازرنج عدو باز رهانید مرا وزخاك برآسمان رسانید مرا

واین زمان بتقریب مقارن اواخر عهد وسلطنت سلطان مسعود ودرحدود سنوات ۵۰۵ و ۵۰۶ و سنین عمر حضرت استاد نیز تقریباً بهفتاد سال رسیده و شاعر بلا دیده وجوانمرد جفا کشیده بغایت شکسته وناتوان بوده و دراین موقع گفته است .

قطعه

تاری ازموی من سپید نبود چون بزندان مرافلك بنشاند
ماندم اندر بلا وغم چندان که یکی موی من سیاه نماند

اپیکور

ترجمه و اقتباس

بقلم دکتر حسینقلی قزل ایاغ

(۲)

زن ـ مذهب عیسوی خیلی کار برای عشق کرده تاازآن یك گناهی پدید آورده . زنرا ازجر گه کشیشان ورهبانیون بیرون میکند . اززن میترسد نشان میدهد که چقدر زن خطرناك است . در کتاب الحکمه سلیمان میگوید « بازوهای زن شبیه اند بدام شکارچیان » مارا متذکر میسازد که هیچگونه امیدواری بزن نداشته باشیم . من باب مثل گفته « تکیه نکنید بساقه نیی که بادآنرا حرکت میدهد وهیچ بدان اعتماد نداشته باشید زیرا هرکس مثل علف پژمرده شدنی وافتخارش مثل گل مزارع کم دوام ودرگذراست »

مذهب عیسی ازحیله های زن که باعث اتلاف نوع بشرمیگردند میترسد هرخیانتی‌را پیش خیانت زن کم و کوچك میشمرد ، امابواسطه خوف و هراسی که ازآن بخود راه میدهد اورا توانا وخطرناك ساخته .

برای فهم معانی امثله وروایات وارده باید باعرفا و صوفیان معاشرت نمود . باید ازطفولیت زنرا دریك محیط مذهبی‌غرق ساخت . باید اورا وادار بانزوا ومشاهده طرز پرستش خدا وعبادات نمود ودردوازده سالگی کتب کوچك تعلیم دهنده تقوی را برایش خواند تادنیای فوق‌العادهٔ پیش‌آن ارواح ساده سالم باز گردد .

باید ازتاریخ سن فرانسوا دوبورژیا هنگام تماشای تابوت باز ملکه ایزابل ویاازظهور راهبه ورمون آگاهش گردانید .

این راهبه باشهرت فراوانی در تقدس مرده ودسته نسوان مذهبی که ازکارهای فرشته مثالش نصیب برده بودند واعمال حیاتی اورا پیروی میکردند چون درآسمانش میدانستند هنگام نماز ودعا ازاو کمك و یاری میطلبیدند . امایکروزی اوبارنك پریده ولباس‌مشتعل بانها ظهور کرد و گفت «زمانیکه زنده بودم روزی دستهایم را برای خواندن دعابهم متصل کرده وبخاطرم گذشت که آنها قشنك‌اند امروز مجازات آنخیال بدرا درشکنجه ها وعذابهای گوناگون عالم برزخ میکشم . دختران من برحمت قابل ستایش خداوند معرفت یابید و ودرحق من دعا کنید» .

دررساله های نازك وطفلانه فسلفه وحکمت الهی هزاران حکایت ازین قبیل یافت میشوند که بسیار قدر و قیمت برپاکی و طهارت مینهند و شهوت رانی‌را بی‌بهاساخته ومذمت میکنند :

کلیسا اسپازی ، لائیس ، کلئوپاتر را ازجنبه وجاهتشان شیاطین و ملکه های دوزخ شناخته . چه افتخاری ! یك مقدسهٔ یافت نشد که ازآن بابت متأثر شود . محجوب ترین و خشن ترین زنی که نخواهد سلب آسایش ازمردی کند مایل‌است توانائی سلب آسایش ازتمام مردان عالم داشته باشد . ازاحتیاط و پرهیزهائی که عالم کلیسا از او میکند برتکبر وخود پرستی او میافزاید ،

وقتیکه سنت انطوان باو فریاد میزند : برو حیوان !

این تغیر درعوض خوف اورا تسلی داده ونوازش میکند . وازاینکه خطرناکتر ازاندازه‌ایست که حدس میزده خوشحال میگردد .

خواهران من بخود ببالید . شماها دراین عالم کامل ومجهزنیامده‌اید شماها در مبدء کم اهمیت بوده‌اید . اجداد شماها در عصر ماموت و خرس

بزرك آنقدر برشكارچیان مغاره‌ها قادر وتوانا نبودند كه امروز شما هستید درآنوقت بامصرف بودید ووجودتان لازم میبود ومغلوب نشدنی بودید فی‌الحقیقه درسنوات قدیمه ودرمدت بسیارطولانی‌هم دلفریبی ولطف درشما وجود نمیداشت شما بمردان شبیه بودید ومردان بحیوانات . برای آنكه شما آنقدر اعجوبه خطرناكی كه امروز هستید نشان داده شوید وبرای آنكه باعث طبیعی وبیغرض وفرمانروای قربانیها و گناهان گردید دوچیز برای شما لازم بوده . یكی تمدن كه پرده روی شما كشید ، ودیگر مذهب كه بما قوه زود باوری داد . پس‌ازآنوقت كارتمام شد . شمایك راز ویك گناه هستید ومردم شمارا درخواب می‌بینند وبرای شما خودرا درعذاب و شكنجه میاندازند شما شهوت و خوف القا میكنید . جنون عشق دردنیا داخل گردیده یك قوه درا كه خطا ناپذیری شمارا متمایل بزهد میسازد . البته حق‌دارید مذهب عیسوی كه قدرت شمارا ده برابر كرده دوست بدارید .

آیا سن‌ژرم را میشناسید . دررم وآسیا چنان اورا ترسانیده بودید كه ازدست شما بیك صحرای وحشتناكی فرار كرد درآنجا ازریشه های خام نباتات تغذیه كرده وچنان ازحرارت خورشید سوخته كه دیگر جزپوست سیاهی چسبیده باستخوان نمیداشت . معهذا چشمانش شمارا جستجو میكرد و محل انزوایش ازتصاویر شماها وقشنك‌تر ازشماها پر بود . مرتاضین این حقیقت‌را خوب سنجیده‌اند كه افكار وخوابهائی كه شما هستید فریبنده تر ازحقایقی میباشند كه میتوانید عرضه دارید .

ژرم بایك ترس مساوی حضور و غیابتانرا از خود دفع مینمود . اما بیهوده به نماز و روزه میپرداخت ، شما جانش‌را كه ازچنگتان رهانیده بود پر ازافكار واهیه نموده‌اید .

آنست قدرت زن دریك آدم مقدس وتردید دارم كه آنقدرت بر

یك مشتری مولن‌روژ هم تاآن اندازه نباشد . احتیاط کنید که کمی از قدرتتان بهمراه عقیده تان نرود وشما یك چیزیرا ازترس آنکه یك گناهی شود ازدست ندهید .

آزادانه میگویم . انکار وحی و تبعیت عقل‌را عقیده ندارم برای شما خوب باشد . اگر بجای شما میبودم هرگز فیزیولوژیستها را دوست نمیداشتم زیرا که نامحرمند وبرای شما زیاد شرح و بیان میدهند و میگویند هر وقت شما مهبط الهام شدید ناخوشید . آنها قدرت عالیه محبت و رنج را غلبه حرکات انعکاس مینامند .

درتاریخ بااین‌آهنك که ذکرشد ازشما حرف زده نمیشود . شمارا درآنجا کبوتری سفید مینامند . سفید ازعفت وسرخ ازعشق . این نام و لقب بهتر ازآنست که شمارا خرافاتی وحملهٔ و کرخ نامند . بالاخره اگرمن ازطبقه شما میبودم ازکسانیکه بخواهند شمارا مساوی مردان قرار دهند نفرت میداشتم . آنها شمارا به پستی سوق میدهند . عجب کارقشنگی‌است برای مساوی بودن بایك اوکا (وکیل مرافعه) بایك دوا ساز !

احتیاط کنید چند قسمت ازرموز ودلفریبی خودرا بباد دادهاید . ولی همه ازدستتان نرفته هنوز مردم برای شما جنك میکنند وخودرا خانه خراب و نابود میسازند . اما جوانهای درتراموای نشسته شمارا روی رکابها ایستاده نگه میدارند . احترام شما باآداب وآیین کهن میمیرد .

قمار

قمار بازان الزاماً و کور کورانه در تحت سلطه یك قوهٔ مقاومت ناپذیری بازی میکنند همانطور که عشاق دوست میدارند و مستها مینوشند . چنانچه عدهٔ ازمردم اسیر عشق‌اند عدهٔ هم فریفته ووقف قمار میباشند .

معلوم نیست چه کسی تاریخ‌آندو ملاح غرق درهوس بی‌اندازه قماررا ساخته ؟

دوملاح را نقل کنند که کشتیشان غرق میشود بعدازحوادث خوفناکی ازمرك نجات نیافتند مگر آنکه به پشت نهنگی سوار شدند . همان‌دم که خودرا درآنجا خارج ازآب یافتند . گورنه ها (ظرف چرمی برای انداختن طاس نرد) و طاسهایشانرا ازجیب بدر آورده ومشغول قمار شدند .

این تاریخ راست تر ازحقیقت است وتقریباً دربازی قمار یك چیزی‌است که بینهایت سخت تمام الیاف واعصاب متهورین را تکان میدهد .

اینکار یك شهوترانی متوسطی‌است که دریك ثانیه ماهها وسالها وبلکه یکعمر خوف وامیدرا میچشاند .

من ده سال نداشتم وقتیکه مسیو گرپینه معلم کلاس نهم برای ما در سر درس افسانه انسان وجن را خواند . باوجود گذشتن اینهمه مدت آنرا بهتر ازآنکه اگر دیروز شنیده بودم بخاطرم دارم :

یك جنی گلولهٔ ازنخ ببچهٔ میدهد وباومیگوید « بگیر این رشته عمر تواست وقتی بخواهی که ایام عمرت زود بگذرد نخرا بکش ایام توتند یاکند خواهند گذشت هرقدر سریع یابطی این گلوله نخرا باز کنی وهروقت دست بآن نخ نزنی برسنت چیزی افزوده نگردیده ودرهمانساعت از عمرت خواهی ماند » بچه سرنخ را گرفته کشید تامردی شد . بعد برای ازدواج بانامزدش که دوست میداشته . پس‌ازآن برای دیدن بزرگی اطفالش . وهمچنین برای رسیدن بمشاغل وعواید وافتخارات وبرای گذشتن ازفکر وخیالات واجتناب از غصه‌ها وناخوشی‌هائیکه بازیادی سن میآیند . بالاخره افسوس ! برای تمام‌کردن یك پیری نامساعدی ، چهارماه وشش روز کلیتاً ازروز دیدن جن عمر کرد .

بسیارخوب ! قمارچیست بجزصنعت تغییرات زیاد دادن بخویش دریك ثانیه که دست‌تقدیرعادتاً نمیداده مگردرخیلی ساعات وهمچنین دربسیاری‌ازسنوات . وبجز صنعت جمع کردن دریك آن اضطرابهای متفرقه درعمر بطئی سایر مردم وراز گذراندن یك عمری‌را درچند دقیقه بمثل گلوله نخ جن ؟

قمار یك مقابله باتقدیراست ، قمار جنك یعقوب و ملائکه است ،
قماریك عهد ومیثاق دکتر فوست باشیطان است سر پول بازی میشود . پول
یعنی امکان فوری و بیحد واندازه ؛ شاید کارتی که برمیگردانند و یا گلولهٔ
که میچرخانند پارکها وباغها ومزارع وبیشه های وسیع وقصوری که قبه هایشان
سر بآسمان کشیده بقمارباز کن بدهد .

بلی این گلوله کوچکی که میغلطد در خود هکتارها زمین خوب و
سقفهائی از سنك لوح که عکس دود کشهای حجاری شده اش در رود لواژ
افتاده محتوی میباشد . ونیزخزائنی ازصنعت وعجایبی ازذوق وجواهرات عجیب
وغریب و قشنگترین اجسام عالم وحتی ارواح که شخص باور نمیکرد و تمام
نشانها وافتخارات وهرنوع عنایت ورحمت و هرقدرتی در روی زمین خرید و
فروشی باشند دارا میباشد ، چه بگویم ؟ آنگلوله بهتر ازاینهارادربردارد وآن خیال
ووهم است . بااینحال شمامیخواهید کسی بازی نکند ؟ اگرقمار بیحد وپایان شخص را
امیدوار نمیکرد ویاتبسمی ازچشمان سبزش نشان نمیداد ، مردم آنرا باحرارت
کمتری دوست میداشتند امااوناخنهائی ازالماس داردکه بسی خطرناك است ، وقتی
میلش قرار گرفت بدبختی وخجلت میدهد باینجهة مردم آنرا پرستش میکنند .

جذبه خطر منشاء تمام هوسهای بزرك میباشد . هیچ لذتی بی دوارسر
نیست لذت وخوشی توام باخوف شخص را گیج و گنك میکند . آیا چه چیزی
خطرناکتر ازقمار میشود . میدهد ومیگیرد منطق ودلیلش هم ورای منطق ما
میباشد . او گنك ولال و کراست . درهرکاری قادر و فی الحقیقه یك خدائی
است ، او یك خدائی است که بندگانش اورا برای خود او دوست میدارند نه
برای آنچه وعده کرده . هنگامیکه آنهارا میزند پرستش میکنند . وقتی که بیرحمانه
آنهاراغارت میکند ، گناهرا بگردن خود میاندازند نه بگردن او ، میگویند مابد
بازی کرده ایم . خودرا متهم وبدنام میکنند بدون آنکه باو دشنامی دهند .

آثار اساتید

از سفینه صائب

خواجوی کرمانی

پیش صاحب نظران ملك سلیمان بادست بلکه آنست سلیمان که زملك آزادست
اینکه گویند که برآب نهادست جهان مشنو ایخواجه که تا درنگری بربادست

باشد میان شعر دونیم از برای آنك بر تیغ آبدار زبانم کند گذار

چوشام شد بشبستان شتاب باید کرد ز ماه نو طلب آفتاب باید کرد

عمرباقی برصاحبنظران دانی چیست آنچه از باده دوشینه بماند باقی

قلم را قدم زان قلم کرده ام که بر گرد نام تو گردیده است

طلب از یار بجز یار نمی باید کرد حاجت ازدوست بجزدوست نمیباید خواست

برسر کوی عشق بازاریست که رخ همچوزر بدیناریست

نکو دانم بهای گوهر خویش ولی نتوان شدن قیمتگر خویش

آنکه ترك فلکی بنده ترکش کش اوست نه فلك حلقهٔ ازبند کمر ترکش اوست

تنش درجامه پیدا چون می ازجام رخش ازطره تابان چون مه ازشام

نی بدود دل پر آتش ما می نالد تو مپندار که از باد هوا می نالد
بیزبانست وندانم که کرا میجوید درفغانست وندانم که چرا می نالد
من دلخسته اگرزانکه زدل مینالم باری آن خسته بیدل زکجا می نالد
بسکه راه دل ارباب حقیقت زدهاست ظاهرآنست که ازترس خدا می نالد

وصف معشوق

دو زلفش دو گردنکش سرفراز دو چشمش دو آهوی روباه باز
دلم قامتش زان تمنا کند که آتش همه میل بالا کند

وصف باده

فروزنده خورشید خمخانه برج درخشنده یاقوت پیمانه درج
بروز آفتاب و بشب ماهتاب بقرابه دیو و بساغر شراب
چراغ کنشت ارغوان مغان بنفشه ببوی و برنگ ارغوان

مجدالدین النسوی

تاچند هوای روی چون ماه کنی تا کی طلب مرتبه و جاه کنی
ای پای دراز کرده بر فرش امید وقتست که دست ازهمه کوتاه کنی

خواهی که میان خلق قاضی باشی باقی مانی گهی که ماضی باشی
باخلق خدا حکم چنان کن که اگر آن برتو کند کسی تو راضی باشی

قاضی رکن‌الدین دعوی دار قمی

هم یکروزی ز غایت مدهوشی گرخشم کنی بامن و گربخروشی
بر کرده تو یکایك انگشت نهم نه نه من و انگشت واب خاموشی

عزالدین شروانی

دوشم چو فلك دید بکوی تو فتاده گفتا که بدین روز نگوئی که فکندت
گفتم که دوچشم‌خوش تو گفت که هیهات مستان خرابند برو تا نکشندت

ندانم هیچ در گنجد که با ماآشنا باشی دمی پیمان ماجوئی شبی مهمان ماباشی
عتاب ازپیش برداری غبارازراه بنشانی من ازعالم ترا باشم توازخوبان مراباشی

ظهیرالدین ابوبصیر سنجری

نه عهد بسر بردی نه وعده وفا کردی بس شرم اگر گویم بامن توچها کردی
من باتو وفا کردم باداش جفا دیدم هان تاکه چه بینی توبامن که جفاکردی
گفتی دهمت بوسه‌آندم چوشکرخوردم شدعمرونشدحاصل چه خوب وفاکردی

چه کردم که بارم بجان درنهادی مرا داغ هجران بدل برنهادی
بخونخوارگی چرخ بود اوستادت تو دکان ز استاد برتر نهادی

سیف اسفرنك

هر که مرا دید باتو از سرعزت گفت که این یاردلستان که تو داری
رو لمن الملك زن که هیچ شهی را نیست درین روزگار آنکه تو داری

شهاب‌الدین مؤید بلخی

بردرمخلوق بودن عمر ضایع کردنست خاك آن درشو که آب بندگانش روشن است
زان گریبان هر که سربر کرد روزی یاشبی آسمان برپای او بوسه زنان چون دامنست
درگذرزین عالم گندم نمای جوفروش کز جفای او دل احرار ارزن ارزنست
تن زنی درسایه و خورشید باشد دراسد زیرشیرشرزه‌ای مسکین چه جای مسکن است
مرددینی درد دین را باش و کام دل بمان زانکه دین و کامرانی همچو آب وروغنست
حله جنت کسی پوشد که امروزش زسوز تن چوتارریسمان ودل چوچشم سوزنست
هر کراشست اجل افتاد در گرداب عمر خسته گردد گرچوماهی روزوشب باجوشنست
برسر کوی قناعت حجرهٔ خواهم گرفت جان برشوت میدهم جانی و باقی برمنست
کافرم گررنج خود بریك مسلمان افکنم نیم نانی میرسد تا نیم جانی در تنست

سرچشمه فلسفه فروید

ترجمه واقتباس از کتاب روان شناسی

اواخر قرن نوزدهم فروید و رفیقش بروییر دو پزشگی بودند که در پاریس نزد شارکو دانشمند بزرك علم اعصاب درس میخواندند ،

شارکو پیش از این بسیاری از حالات عارض شده از هستری را معالجه کرده بود زیرا میدانست غالباً علت آن تراکم خواهشهای جنسی است .

روشی که شارکو برای معالجه اینگونه بیماریها پیش گرفته بود سابقه روشنی نداشت و غالباً کسانیکه باین گونه امراض دچار میشدند کارشان بجاهای نازك میرسید یا دیوانه میشدند یا خود کشی میکردند یا اینکه برخلاف مقررات مدنی دنبال جرم و خیانت میرفتند .

بنا بر این اگر دیده میشود که اشخاص زیادی به « شارکو » مراجعه کرده اند جای تعجب نیست و اگر بگوئیم فروید نیز در مباحث خود راجع بغریزه جنسی از او استفاده کرده است نباید مورد انکار باشد .

« فروید » میدید زنهائیکه دچار مرض هستری شده اند همینکه بخواب مغناطیسی میروند در ضمن شرح حوادث گذشته زندگی خود داستان مفصلی از وقایع مربوط بمسائل جنسی میگویند و بعد از شرح این حوادث از مرض خود شفا مییابند .

ولی یك نقص در این کار مشاهده میشد و آن این بود که اولا همه کس را نمیشود خواب کرد و اسرارش را پرسید از آن گذشته بسیاری از خواب شدگان پس از بیداری علاقه مفرط یا دشمنی سختی نسبت بخواب کننده خود پیدا میکنند و این مسئله هم باعث زحمت میشود .

« فروید » برای اینکه نتیجه مطلوب را بدست بیاورد و درعین حال ازاین اشکال هم برکنارباشد فکردیگری کرد وآن این بود که بجای اینکه اشخاص مبتلا به هستری را درخواب جویای حال بشود شرح حالشانرا دربیداری بپرسد .

درست است که همه کس حاضر نیست پرده ازروی حوادث گذشته

خود بر دارد و اسرار زندگی خود را با دیگری بگوید ولی اگر بطرف ایمان و اطمینان داشته باشد آنقدرها هم در پنهان کردن آن سماجت نمیکند.

بیمار وقتی نزد طبیب میرود بسیاری ازاسرار خودرا که ازنزدیکترین دوستانش پنهان میکند برای او آشکار میسازد بنابراین بدون اینکه احتیاجی بخواب کردن بیمار داشته باشیم میتوانیم بدلیل و برهان اورا قانع کنیم که شرح حال خودش را برای ما شرح بدهد،

همین اندیشه‌است که پایه مباحث « فروید » برروی آن استوارشده و یك مکتب تازه‌ای در روان شناسی ایجاد کرده است.

فروید خودش‌را یك مصلح روحی و اجتماعی معرفی نمیکند بلکه یك عالمی میداندکه مباحث خودرا برروی شالوده منطق درست استوار ساخته و موضوع روانشناسی را بصورت علمی در آورده است.

در مباحث فروید موضوعی که بیش ازهرچیز بآن اهمیت داده شده موضوع « عقل باطن » است که مشتمل بر غریزه جنسی وسایر غرایز میباشد.

این شخص دانشمند وجود عقل باطن را با دلایل های عقلی و منطقی ثابت میکند بطوریکه جای هیچ تردیدی برای ما در وجود آن باقی نمیماند.

کار هائیکه بی اختیار از ما سر میزند، اشتباهاتیکه میکنیم خوابهائیکه می بینیم و نظایر اینها چیزهائی است که فروید با تحلیل آن وجود عقل باطن را در هر فردی ثابت میکند.

از همین راه است که فروید توانسته است اشخاص مبتلا بمرضهای روحی را معالجه کند زیرا معتقداست پس از اینکه توانستیم خاطرات پنهان شده در زوایای روح مریض را بیرون آورده و صورت حقیقتش را در برابر او آشکار سازیم کم کم اوهام و خیالاتی را که در سایه حوادث دوره مرموز کودکی و جوانی در عقل باطن او جا گرفته و دایم باعث آزار اوست از میان برداشته و او را ازدست اشباح خیالی نجات بدهیم.

البته فلسفه « فروید » باین مختصری نیست ولی برای اینکه خوانندگان باصول مباحث او آشنا بشوند شاید خواندن همین مختصرکافی باشد.

خواجه نصیرالدین طوسی

بقلم مرتضی مدرسی چهاردهی

(۳)

دیگر از کارهای برجسته محقق طوسی احترام و نوازش دانشمندان بود این گونه کارهای خواجه تا اندازهٔ از افراط کاریهای حمله مغول کاسته و مردمی که از همه چیز دست شسته و در حال رکود و خموشی بودند قدر دان فضلا و دانشوران میشدند .

چنانکه تاریخ نشان میدهد بسیاری از فضلای بزرك در دوره تاتار بروز کرده‌اند که درخشان ترین دوره علمی ایران‌را تشکیل داده‌اند وبراستی اگر سرپرستی ونوازشهای استاد طوسی نسبت بفضلا نبود این دانشوران هم مانند دیگران درآتش بیداد مغول سوخته وآثار علمی وادبی آنان پایمال جور وستم یك دسته مردم غارتگر شده و تاریخ آن عصررا تاریکتر نشان میداد ! ؟

خواست خدا بود که دست توانای محقق طوسی دانشورانرا گرد آورده و با اقدامات اساسی خود توانست تسلی خاطر دانشمندان را فراهم‌ساخته تا با فراغت بال مشغول تألیف و تصنیف و اشتغالات علمی باشند .

دراثر نوازشهای استاد طوسی فضلا توانستند که هر کدام شعله فروزانی شده و درمحیط تاریکی که براثر فساد اخلاق و کشتارها وخونریزیها پراکنده و آشفته شده بود به تشریف فضایل کوشیده و تا اندازهٔ ازبیدادگری وفساد اخلاق جلو گیری نمایند .

شما وقتیکه تاریخ مغول‌را با دوره های دیگر تاریخ بسنجید خواهید دید بسیاری از دانشوران بزرك در دوره مغول بروز نموده اند که هر یك از بزرگان شرق بشمار رفته و کمتر مانند آنان در ادوار دیگر ظهور کرده و با وجودی که در دوره های دیگر تشویق و ترغیب شهریاران زیادتر بوده و

همه گونه وسایل استراحت ونوازش دانایان را فراهم میساخته اند تأثیر نوازشهای محقق طوسی را با دوره های دیگر خوب میتوان مقایسه کرد که تا چه اندازه ذخایر علمی وادبی از خود یادگار گذاشته است .

رفتن محقق طوسی در نزد مؤلف شرایع الاسلام خیلی تأثیر درمحافل علمی و اسلامی نمود ویك درس عبرتی بودکه تاکنون داستان آن برسر زبانها است داستان رفتن خواجه را در نزد مؤلف شرایع تاریخ این گونه بیان میکند .

خواجه بعد از زیارت عتبات جهت زیارت نجم‌الدین ابوالقاسم حلی که در آن زمان اکمل مجتهدین شیعه امامیه بود بجانب حله که محل فقهای مذهب امامیه بود و از ترك تاز عسکرتتار محفوظ مانده بود توجه نمود چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ و سایر علماء آن دیار رسید عزم آن نمود که با سایر مؤمنان اورا استقبال نماید اتفاقاً این معنی را به حضرت خواجه رسانیده واورا ازاراده حضرت شیخ واقف ساختند . ازروی‌تعظیم واکرام شیخ عالی‌مقام کسی‌را به تعجیل‌فرستاده پیغام داد که من خودرالایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بکار خود مشغول باشند که من ایشانرا در مجلس رفیع ایشان زیارت خواهم نمود آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدوم خواجه میبودند تا به یکبار خواجه در منزل شیخ نزول نمود و در اثنای درس کتاب شرایع‌الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار شوق فارغ شدند خواجه از شیخ التماس نمود که به افاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم حسب‌الاشاره بافاده مشغول شدند اتفاقاً مبحث قبله در میان بود و قاری درس این عبارت‌را که در میان قبله اهل عراق واقع است میخواند که « ویستحب لهم التیاسر » خواجه در بدیهه گفت که مراد تیاسر از قبله است یا بسوی قبله اول حرام و ثانی واجب پس استحباب تیاسر چه معنی دارد ؟

حضرت شیخ جوابی مذکور داشتند که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رسالهٔ در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور است » ؛

یکی دیگر از اقدامات برجسته خواجه نصیرالدین طوسی که تاریخ هیچوقت آنرا فراموش نخواهد کرد تأسیس رصد مراغه میباشد که از یادگارهای علمی و فلکی میباشد که بدست خواجه و بهمراهی دانشوران بنا شده این رصد از مشهور ترین رصد خانه هائی است که در تاریخ اسلامی و شرق ذکر شده آوازه آن تمام جهان آن روزیرا فرا گرفته و تا کنون با اینهمه تطورات و تغیراتی که در جهان پدید آمده باز هم نام آن رصد و اسم خواجه بر زبانها است .

تأسیس رصد خانه مراغه از افراط و تفریط منجمین آن دوره جلوگیری کرده و از اوهام و خرافاتیکه بنام فلکی انتشار پیدا کرده بود و مغولان آنرا دامن میزدند جلوگیری کرد .

رصد مراغه دسته بسیاری از دانشمندان را که هر کدام درتاریخ علمی مقامی ارجمند دارند از خانه خرابی و بیابان گردی که از حمله مغول تولید شده بود رهائی داد ودرتحت سرپرستی محقق طوسی به آسودگی خاطر مشغول اکتشافات فلکی شدند و از این راه خدمات شایسته به جهان علم نمودند .

فاندیك دانشمند مشهور امریکائی دریکی از تعلیقات نفیس خود بنام قبة الزرقا چاپ بیروت مینویسد که دانشمدان فلکی اروپا چون دیدند که کره ماه دارای کوه های زیادی است و اشتباه بیکدیگر میشود هر یك از کوه هارا بنام یکی از دانشمندانی که خدمت شایسته بعلم کرده اند نام گذاردند یکی از کوهها بنام خواجه نصیرالدین طوسی است از این قسمت معلوم میشود که

سایر فضلاء و دانشوران ایرانی باندازه خواجه خدمت بفلك نکرده اند که
این اندازه مورد تکریم و احترام دانشوران فلکی اروپا شوند و تنها ازایران
نام استاد طوسی بیکی از کوه های ماه گذاشته شده است .

بقول علامه شوشتری مؤلف کتاب بسیارنفیس مجالس المؤمنین درسبب
بستن رصد مراغه مورخین اختلاف کرده و دستهٔ گفته اند که «منکوقا آن»
چون هوش و ذکاوتش از سایر شهریاران مغول بیشتر بوده وگاهی اشکال
هندسی اقلیدسی را حل میکرد باین هوس افتاد که در هنگام اقتدار خود
رصدی بنا کند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد راوندی
را بدان کار گماشت و به عللی این کار بتأخیر افتاد تا آنکه آوازه کمالات و
دانش خواجه طوسی بگوشش رسید .

پس دروقت حرکت هلاکو بایران ببرادرش هلاکو گفت که چون قلعه
الموت را تصرف کردی خواجه را روانه این سامان گردان .

پس از فتح الموت خواجه بخدمت ایلخان رسید و هلاکو دوری
استاد طوسی را از نزد خود ناگوار دیده امر کرد جای مناسبی را برای رصد
اختیار کنند و خواجه مراغه را برای تأسیس رصد خانه برگزید و برخی
مینویسند پس از حمله های پی در پی مغول که بغداد و شام را تصرف نمودند
و تا اندازهٔ هلاکو از جهانگیری آسوده خاطر گردید خواجه معروض داشت که
اگر رصدی بناشود که اوضاع فلکی کاملا آشکار شود خیلی مفید و مورد
احتیاج خواهد بود .

ایلخان این رأی را پسندیده وامر کرد که رصد خانهٔ بنا کنند و تهیه
اسباب و لوازم را برای خواجه فراهم سازند و خواجه زیج ایلخانی را ازروی
رصد مراغه تألیف نمود .

پیش از تأسیس رصد مراغه چند رصد مهمی بنا شده بود که تاریخ
آنها را فراموش نکرده است اولین رصد دنیا رصد ابرخس حکیم است که

٢٠٠ سال قبل از میلاد بود و بعد از آن رصد بطلمیوس در قرن دوم بعد از میلاد و اولین رصد اسلامی رصد مأمون خلیفه عباسی است که در ٢١٤ در بغداد بنا شد و پس از آن رصد بتانی در شام و رصد حاکمی در مصر و رصد بنی اعلم در بغداد و رصد ابو حنیفه دینوری مؤلف دو کتاب بسیار نفیس در نباتات در ٣٣٥ بر امر رکن‌الدوله دیلمی در اصفهان بنا شد .

بنا بنوشته مؤلف مطارح‌الانظار چاپ تبریز مورخین فرنگ مینویسند که در سال ١٠٦٣ هجری درلندن جدول طول و عرض را از روی زیج ایلخانی خواجه ترجمه ونشر نمودند .

اگرچه پیش از محقق طوسی و بعد از وی رصد خانه های زیاد تأسیس شد ولی هیچکدام مزیتی بررصد خواجه نداشتند ورصد خانه‌هائی که درشهر پاریس و سایر شهرهای اروپا بنا شده مزایائیکه دارا هستند همان تکمیل اسباب ودقت آلات آنهااست وگرنه میتوان گفت که رصد خواجه اولین رصد عالم است .

بامر هلاکو تمام اوقاف اسلامی سرتاسر کشورهای متصرفی مغول را ضبط ودرتحت‌اداره وسرپرستی محقق طوسی قرارداده وعشرآن صرف مصارف رصدخانه شده وبقیه بمصالح خیریه میرسید میزان‌اوقاف کشورمغول‌را ننوشته‌اند که تاچه اندازه بود وهمینقدرمعلوم‌است که تمام‌اوقافیکه ازقدیم‌الایام دست بدست دولت و ملت بوده و دارای مصارفی بود . در دوره مغول هم بهمان منوال در دست خواجه قرار گرفت و تاریخ نشان نمیدهد که هلاکو خودش مقداری از املاك را وقف کرده باشد و یا آنکه اثرات نیکی از خود بیادگار گذاشته باشد بلکه همان خیرات گذشته بود که در دست خواجه قرار گرفت وخواجه اینهمه ثروت و اموال را صرف مصالح عمومی نموده و فضلا و دانشمندان بسیاریرا از این راه بکاردانش گماشت :

حمله سوزان تاتار خشك و تر را سوزانید و البته در آنزمان گذران زندگانی خیلی دشوار بود وتنها همراهیهای مادی ومعنوی خواجه ازبودجه اوقاف

بفضلا و دانشوران دلگرمی و نوازش بخشید و تا اندازهٔ از بیدادگری مغول محفوظ ماندند .

در اثر اداره و سر پرستی اوقاف خواجه توانست محافل علمی و فلکی‌را اداره کرده و خود مجلس درس با شکوهی را تشکیل دهد و از این راه خدمت شایستهٔ را بجهان علم نماید .

خواجه یکدسته از دانشمندان‌راهم ازمرك و کشتن رهائی داد چنانکه در تاریخ مختصرالدول ابن عبری مسطور است .

وقتیکه لشکر تاتار دم تیغ برهیچکس دریغ نمیداشتند تنها محی الدین مغربی فریاد زد که من منجم هستم و مرا نزد شهریار مغول ببرید پس‌اورا نزد هلاکو برده و تسلیم خواجه نمودند !!

خواجه در زیج ایلخانی که بزبان فارسی تألیف کرده در مقاله اول چنین مینویسد (هلاکو همدان را قهر کرد و بغداد را بگرفت و خلیفه را برداشت تا حدود مصر بگرفت و کسانیکه یاغی بودند نیست کرد و هنرمندان‌را بنواخت و بفرمود تا هنرهای خود را راگشاده و رسمهای نیکو نهادند وابن بنده نصیر که ازطوسم وبولایت همدان افتاده بودم از آنجا بیرون آورده و رصد ستارگان فرمود و حکمارا که فن رصد میدانستند چون مؤیدالدین عرضی که بدمشق بود و فخرالدین مراغی که بموصل بود و فخرالدین اخلاطی که به تفلیس بود و نجم الدین دبیران که بقزوین بود از آنولایتها طلبید و زمین مراغه را رصد اختیار کردند و بفرمود تا کتابها از بغداد و شام و موصل و خراسان بیاوردند .

تقدیر چنان کرد که (منکوی) از میان برخواست و بعد از آن رصد ستارگان تمام شد) و همین زیج را خواجه محمد نیشابوری قمی شرحی نوشته و آنرا کشف‌الحقایق نام نهاد .

غیاث‌الدین جمشید مسعود کاشانی تکملهٔ بنام زیج خاقانی در تکمله زیج ایلخانی تألیف نموده و یك نسخه از کتاب زیج ایلخانی فعلا در کتابخانه

روس‌است . از کتاب زیج ایلخان چنین مستفاد میشود که در سال ۶۷۰ شروع بساختن رصد مراغه شده صاحب فوات‌الوفیات مینویسد بیشتر از چهارصدهزار نسخه کتاب در کتابخانه مراغه مخزون شد .

یکی دیگر ازکسانیکه در امر رصد مراغه شرکت داشت قطب الدین شیرازی است که از دانشمندان بود و خواجه نام اورا در خطبه زیج ایلخانی ذکر نکرده و اصلاح بعضی از خلل ها که در زیج مانده بود خواجه بدیگران حواله نمود .

میگویند این معنی باعث کدورت قطب‌الدین شده و از اصلاح آن چشم پوشید ، قطب‌الدین شیرازی داستان دیگری با خواجه دارد که کدورت او از آنجا بخوبی آشکار میگردد .

مؤلف مطارح الانظار مینویسد آنچه از احوال سلاطین مغول مفهوم میشود بیشتر باسباب جزئی امر بکشتن میدادند و حتی بزرگان دربار تاتار از این وحشی گری ایمن نبودند چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی با آنهمه مقام ومنزلتی که دردربار هلاکو داشت روزی در محفل هلاکوسخنی که مخالف رأی ایلخان بود گفت آن شهریار سفاك رو باستاد طوسی کرده و گفت اگر نه این بود که به سبب کشتن تو امر رصد ناتمام میماند در این مجلس بکشتن تو اشارت میکردم .

قطب‌الدین شیرازی باآنکه سمت شاگردی خواجه داشت بجهة تعقیبهای مذهبی فرصت‌را غنیمت شمرده پیش هلاکوسرفرود آورده گفت این بنده امر رصد را بانجام میبرم و اتمام این امر بزرك را بر ذمت میگیرم ایلخان ازاین کلام‌قطب‌الدین روی گردانید بعدازچند روزی خواجه‌را باقطب‌الدین ملاقات افتاد از سبب این حرف پرسش کرد و شکوه آغاز نمود قطب الدین عذری تراشید و این قطب‌الدین دائی شیخ سعدی شاعر بزرك مشهور است .

باری تدابیربزرك خواجه تمام این دشمنان را در هم شکسته و با نیروی اراده و فکر توانا بمقصود بزرك خود موفق شد .

«قبر صائب تبریزی»

نگارش آقای عباس ادیب وخشوری اصفهانی

قبر گرانمایه ترین شاعر عصر صفوی **صائب تبریزی** در اصفهان پیدا شده است.

قبر صائب در زیبا ترین مکانها یعنی در باغ معروف بباغ تکیه در حوالی زاینده رود و طرف غربی خیابان شاهپور واقع میباشد.

باغ تکیه از موقوفات مسلمه و مدتها در دست ملا نمایان و غاصبان حقوق بوده و اینک چندی است اداره اوقاف اصفهان از چنگال آنان بیرون آورده در تصرف اوقافست.

قبر صائب ـ از زیر توده خاك بیرون آمده و احتمال قوی میرودکه این خاکها از کاخ وگنبدی باشد که برسر قبر وی ساخته بوده‌اند و چون در کتیبه های آن گنبد و رواق نامی از وقف نگاشته شده بوده عمداً خراب کرده اند تا از وقف و واقف اثری باقی نماند.

کمر سنك قبر وی شکسته شده و اشعار ذیل درحاشیه سنك باخط نستعلیق بسیارخوب بقلم محمد صالح نگاشته شده است.

هو

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو ‌ ‌ عالم پراست ازتو و خالی‌است جای تو

هر چند کاینات گدای در تو اند ‌ ‌ یك آفریده نیست که داند سرای تو

از مشت خاك من چه بودلایق نثار ‌ ‌ هم از تو جان ستانم و سازم فدای تو

غیرازنیاز و عجز که‌در کشورتونیست ‌ ‌ این مشت خاك تیره چه دارد سزای تو

صائب چو ذره‌ایست چه دارد فداکند ‌ ‌ ای صد هزار جان مقدس فدای تو

این بیت هم در متن سنك نگاشته شده.

محو کی از صفحه دلها شود آثار من ‌ ‌ من همان ذوقم که میابند از گفتار من

تحریراشهر جمیدی‌الاول سنه ۱۰۸۷ . فقیر محمد صالح

محتمل است این غزل را صائب از دیوان خود در حال حیات برای

نقر سنك مزار خود انتخاب کرده باشد .

خطوط دیگر هم در آن سنك هست که چون هنوز درست از گرد و خاك پاك نشده خوانده نمیشود .

***

ما انتظار داریم که در این موضوع اطلاعات بسیط و کاملتری از طرف آقای ادیب وحشوری برای درج مجله برسد .

مقبره صائب تبریزی (۱)

بقلم ابراهیم صفائی ملایری — یادداشت سفر اصفهان

استاد معظم ـ ازمسافرت اصفهان ارمغانی برای اهل ادب آورده ام وآن مژده پیدایش مقبره صائب تبریزی است گرچه معلوم است که وفات صائب در اصفهان بوده ولی کمتر ازمکان قبر وی خبر داشته اند این بنده درسفر اصفهان دخمه پاك اورا براهنمائی دوست دانشمندم آقای الفت اصفهانی پیدا کرده و بزیارت آن شتافتم .

قبر صائب درباغی معروف بباغ تکیه واقع درخیابان صفاء اصفهان میباشد گرچه اززیارت مقبره این شاعر موشکاف خیلی خوشحال شدم ولی ازطرفی بسیار اندوهگین گردیدم که قبر بهترین سخن سرای تبریز بحال اسف آوری بنظرم رسید .

درآخر باغ برفراز تل خاکی سه قبرمشاهد میشود یکی ازآنها قبر صائب است که سنك خوبی روی آن قبرباقی است ویکی ازغزلهای صائب باخطی خوش که اثر حجاری محمد صالح نامی است بروی سنك نقر شده است .

در کنار قبرصائب قبر دیگری است بنام محمد علی فرزند میرزارحیم صائب که پنجاه وچهار سال پس ازصائب مرده و چنان معلوم میشود که از اقارب صائب بوده است . آنسوتر ازاین قبردیگری است بنام محمد محسنا فرزند صائب که ٦٢ سال پس ازصائب مرده است وتخلص اوحکایت می کند که مشارالیه نیز اهل

(۱) مقاله آقای صفائی پس ازمکتوب ادیب وحشوری رسیده وتوضیحات بیشتری دارد .

شعر وادب بوده ولی تا کنون در هیچیك از تذکره ها نامی ازوی بنظرم نرسیده است .

باغی که محل این قبرهاست از املاك موقوفه است وسالها درتصرف مرحوم سید محمد حسین مجتهد لنبانی واجداد او بوده است پس از فوت مجتهد مزبور باغ بتصرف اداره اوقاف اصفهان درآمده وتا کنون هم درتصرف آن اداره باقی است ؛

ساکنین این محل اززمان پیش تا کنون صائب را امامزاده دانسته و و اعتقادی خالصانه نسبت باو داشته نذرهائی هم برای براوردن مراد خود بقبر او اهدا میکرده اند وهم اکنون شمع چندی بربالای قبر او از طرف چند تن زن روشن بود و شاید اگر این اعتقاد مردم نبود تا کنون اثری از قبر باقی نمیماند .

غزلی که روی قبرصائب قرشده این غزل است که تماماً دردیوانش ضبط وبیت اول آن نیز درمجمع الفصحا بنامش ثبت شده است .

درحاشیه سنك

درهیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پرست ازتو وخالیست جای تو ـ الخ

دروسط سنك

محو کی ازصفحه دلها شود آثارمن من همان ذوقم که میبابند از گفتارمن

تحریرا شهرجمیدی الاول ۱۰۸۷ حقیر محمد صالح .

بطوریکه باغبان این باغ میگفت قبرهای دیگری نیز دراین باغ بوده است که ازمیان برخاسته شده ومقداری از باغ را نیز چندی پیش فروخته‌اند که اکنون ساختمان گاراژی درآنجا میشود .

باتوجهی که دیوان فرهنك بحفظ آثار گذشته وبقای نام بزرگان علم وادب دارد امید است برای بقای نام صائب نیز مقبره باشکوهی دراین باغ بنا کنند ومحل باغرا که جای بسیار منزه و باصفائی است تخصیص بانجمنهای ادبی وعلمی یادبستانی بدهند وآن انجمن یادبستان‌را نیز بنام صائب بنامند تادستبرد زمان این دخمه پاك وزیارتگاه اهل ادب‌را ازمیان نبرد .

والسلام علی من اتبع الهدی **ابراهیم صفائی ملایری**

زیره ومورد استعمال آن

بقلم مصطفی شاه علائی مهندس فلاحت

زیره که جزء نباتات ادویه‌ایست واجزاء مستعمله‌اش برك و ریشه و مخصوصاً بذرش نباتی‌است ازنوع طایفه چتری (امبلیفر) ودرعربستان . شام ، نبطی (شهر کوچکی‌است حوالی مدینه) ، ایران (کرمان ، فارس) بطورخودرو میروید ،

زیره رسیده ایرانزرد رنك وبوته آن یکساله و بهتر از زیره شامی ونبطی است و زیره فرنگی (کاروم‌کاروی) نباتی‌است دوساله وتخمش قهوهٔ رنك وازژیره زرد کرمانی مطلوب‌تراست .

زیره کرمانی‌را که بعوض زیره کوهی وچمنی هم میگویند نباتی‌است که بطور خودرو درچراگاههای کوهها وبیشه‌های مشرق زمین وجنگلهای آلپ و پیرینه وشمال ومرکز اروپا وهیمالیا وافریقا وحبشه میروید .

این نبات که درباغهای سبزیکاری و مزارع نمونه میکارند وازقرن دوازدهم ببعد زراعتش دربعضی ممالك معمول شده است بیشتر طالب اراضی شنی رسی آهکی وزمینهای مرغوب عمیق ونرم میباشد ودرسراشیبی تپه های شنی آهکی ورسی شنی‌هم میروید .

این نبات ازجهاتی (خواص) چندکم و بیش شباهت زیادی بهویج خودروی وحشی . رازیانه بادیان ومخصوصاً انیسون دارد ،

این گیاه پر منفعت از نباتات دوساله بوده و ساقهایش سبز و استوانهٔ ، میان خالی ، راست وپرشاخه وبارتفاع ۵۰ـ۸۰ سانتیمتر میرسد ، برگهای آن متناوب ، بریدهٔ بریده و برگهای دمبرك دار (دنباله برك) قسمت پایین بوته تضاریسشان زیادتر است ازبرگهای بدون دمبرك قسمت فوقانی بوته . گلهایش مانند هویج کوچك . سفید و درسال دوم کاشت در خرداد ماه درانتهای ساقه ظاهر میشوند ومعمولا گلهای چتری وسط آن عقیم وبدون ثمر میماند ،

میوه های آن (زیره) بیضی شکل وخیلی شبیه بمیوه های اینسون ومرکب ازدو دانه محدب بهم چسبیده وسطح خارجشان ازطول بریده بریده است .

رنك میوه ها قهوهٔ روشن ، معطر وطعمشان تند وزننده میباشد ·

ریشه زیره سفید . محکم . دوکی شکل ودارای ریشه های متعدد و هردوقسم ریشه که عمودی وافشان باشد درآن موجود است .

ریشه خودروی این نبات ابتدا نظیرسایرنباتات ریشهٔ « چغندرهویج ترب وغیره » باریك ونازك بود بقسمی که غیر قابل استعمال وهیچ مصرفی نداشت تادرسال ۱۸۳۰ دراثر تربیت وبکار انداختن قواعد علمی کاشت و تجربیاتیکه ویلمرن کرد این ریشه نازك غیرقابل استفاده را متورم گوشتی وبالاخره خوراکی ساخت . زراعت عمده زیره درهلنداست وبقسمی زراعت این نبات پرخواص درآنجا زیاداست که ازتاریخ ۱۸۷۱ تاسال ۱۹۰۹ سطح زمین زراعتی اختصاص بآن پنج برابرشده ودراین سالهای اخیرمقدار کل محصول خالصش درهلند (هلاند) ۸۵۸۸۰۰۰ «درحدود ۲۹ هزار خروار» کیلوگرم بوده‌است وازاین مقدار ۸۳۱۲۰۰۰ کیلوگرم آنرا به تنهائی بهآلمان میفرستند وآلمانها باوجود مصرف زیادیکه دارند مقدارکاشتشان نسبتاً کم وفقط درحوالی ساکس وپروس میکارند ·

ولی امروز نظر بخواص طبی زیادیکه ازآن (زیره) دیده‌اند فعلا در بسیاری از کشورها نظیر انگلیس ـ ایرلند · سوئد · نروژ · ایطالیا اسپانی ، پرتقال · مراکش · مصر · هند وغیره زراعت میکنند وباعطف توجهی که علمای طب امروزه باین گیاه دارند وبسیاری ازامراض‌را بآن مداوا میکنند طولی نمیکشد که زراعتش ازحد افزون خواهد گردید .

جهت کاشت زیره لازم است قبل ازبذر کاری زمین خزانه (تخمدان) ونشاءکاریرا شخم زد وپس‌ازآن تخم ونشاء را کاشت ·

درهلند ازآخر اسفند تااوایل خرداد ودرانگلیس دراول بهار تخم‌را میکارند بقسمی که درآب وهواهای مختلف موقع کاشت آن تغییر میکنند و

زیره را درپائیزهم ازمهر تاآبان میتوان کاشت دراینصورت ممکن‌است آنرا باتخم گشنیز به نسبت ۱۵ـ۱۸ درصد مخلوط نموده وکاشت ·

بذر زیره را میتوان به تنهائی درمزرعه مخصوص ویاچون جزء نباتات دوساله‌است من باب صرفه‌جوئی درزمین آنرا درمزارع باتخود · باقلا · اسفناج خردل · خشخاش بفاصله ردیفی ٤۰ سانتیمتر کاشت ودرپائیز درآمدشانرا درو وبرداشت نمود ·

درآلمان که مصرف زیاد داشته واغلب بنان میزنند بذرش‌را اول مرتبه در فروردین واردیبهشت میکارند درزمینهای اختصاصی بان (خزانه) و درآخرآنهارا بین خطوط کلم وچقندر نشاء میکنند ·

درهلند بطور دست پاش درهرهکتار (ده هزار متر مربع) زمین ده کیلوگرم وباماشین بذرافشان هشت کیلو گرم بذر می‌افشانند ·

برحسب حساب مکرریکه هوزه عالم گیاه شناس نموده‌است هرصد گرم دانه زیره شامل ۲۷ هزار بذر است و این حساب دقیق از برای بذرکاری فوق‌العاده مفیداست . بذررا موقعیکه کاشتند ونهالها سبزوبالا آمدند زمین‌را باید سیخك زد وهمین که بوته‌ها به ٦ـ۱۰ سانتیمتر رسیدند لازم‌است آنهارا تنك کرد بطوریکه فاصله هر کدام ازهمدیگر ۲۵ـ۳۰ سانتیمتر باشد .

ازعملیات هنگام نمو حتی‌الامکان نباید غفلت کرد ودربهار و پائیز از سیخك ووجین های پی‌درپی نباید خود داری نمود بقسمیکه همیشه زمین‌را پوك وعاری ازعلف هرزه نگاهداشت ·

بوته زیره دربهار سال دوم کاشتنش « خرداد » گل کرده ومیوه میدهد واینمدت گل دادن معمولا سه هفته بطول می‌انجامد وپس‌ازآنکه میوه‌اش رسید وقهوهٔ رنك شد دراواخر تیر واوایل مرداد بوته هارا باداس یاداسقاله درومیکنند ویااینکه به تنهائی خود میوه هارا چیده ودرآفتاب پهن وپس‌ازخشك شدن بوسیله چوبی آنهارا کوبیده وسپس بوجاری وپاك میکنند . مقدار درآمد زیره درهکتار

زمین درهلند بطور متوسط ۱۲۰۰ کیلو گرم میباشد،

زیره ازجمله نباتاتی است که تمام قسمتهای آن معطر و مخصوصاً چینی‌های قدیم هم بمنظور عطروفواید زیادیکه ازاین گیاه عاید میگردد درکاشتش اصراف مینمودند امروزهم دول اروپا وایران ازتخم آن (زیره) بعناوین مختلف استفاده میبرند چنانکه درخوراکها سبزیجات و حبوبات وغیره بنام ادویه که مشهی ونافع معده است بکار میبرند ۰

در آلمان همانطوریکه نگاشته شد دانه زیره را بنان و درانگلیس در شیرینی وهلند دربرخی پنیرها داخل میکنند ۰

ازمیوه زیره دراروپا روغن فرار وخوش بوئی استخراج و آنرا به پنیر ۰ نان ۰ غذا ۰ ایکور میزنند ودرصابون سازی وطب جهت ناخوشیهای معدی سوء هاضمه . دردهای مولد باد ، سردردها وضعف عمومی بنام دوای محرك جهاز هاضمه استعمال میکنند ،

محصول روغن صد کیلو گرم زیره را اغلب جهت امراض اطفال و قطع تبها وبعضی اسهالهای مائی اطباء تجوز ودستور میدهند ولی افراطش هم اسباب تحریك وسرعت خطیر گردش خوناست .

تهیه هیدرولات و الکلات از مطبوخ و دم کرده دانهای این نبات ممکن است .

از دانهای زیره رنك مخصوصی جهت رنك کردن کره وغیره تهیه کنند باینطریق که مدت چهل روز ۵۰۰ گرم زیره را در دو کیلو گرم ونیم الکل سرد ۸۰ درجه می‌خیسانند وسپس آنرا ظرف بظرف نموده وصاف میکنند .

خوردن زیره تأثیر مهمی در تولید شیر انسان و مادیان و غیره از حیث مقدار و صفات دارد بنابراین دایها و مادرانیکه بچه های خودرا شیرمیدهند و بعللی کم شیرند چون ۲۰ـ۳۰ گرم زیره را دریك لیتر آب دم کرده و دریك شبانه روز ۲٤ ساعت ۱۰ـ۱۲ قاشق چای خوری از آن بیاشامند

همانطوریکه متذکر شدیم تأثیر آنی خوبی میدهد ، این است که در اروپا اشخاص شیر فروش جهت ازدیاد محصول شیر به خوراک «سبوس ، بولاف ، علف وغیره» بزها ومیش ها ۲۰ـ۳۰ گرم وگاوان ۸۰ـ۱۰۰ گرم دانه زیره بجیره روزانه آنها مزید میکنند بعلاوه موقعیکه بخوراک حیوانات ومخصوصاً اسبها داخل میکنند آنهارا به اشتها می‌آورد .

ترکها زیره را داخل راکو و ایالات غربی روسیه «استونی ، ریگا» یك نوع لیکور مخصوصی بنام کومل درست میکنند .

زیره را غیرازمورد استعمال داخلی درخارج‌هم بعنوان محلل استعمال میکنند .

کبوتران وکبکها طالب زیره وخیلی خوش خوراکند نسبت باین خوراك بنابراین یکی ازطرق دستگیری وبدام آوردن کبوتر و کبك همانا از این راهست و مزارعیکه زیره کشت کرده باشند همیشه حوالی آن کبك و کبوتران کوهی واهلی زیاد دیده میشود .

گاوها وگوسفندها برگهای تازه وخشکش‌را بامیل واشتیاق تمام میخورند وگوشت حاصله شان لذیذ ومعطر ومیتوان گفت گوشت وشیریکه دربعضی از محال ونقاط کرمان وشیراز موجود است بلحاظ معطر ولذیذ وپر دنبه بودن درسایر نقاط دیگر باداشتن چنین خواصی بمراتب کمتراست .

ریشه زیره که بوسیله زراعت بعمل آمده وخودرو نباشد مانند اغلب سبزیجات وهویج بمصرف خوراك میرسد .

دردامپزشگی امروزه ازدانهای مشهی زیره استفاده وباندازه یك قاشق سوپ خوری ببولاف وسبوس مخلوط وبه اسبان کم اشتها واسبانیکه ازیك مرض طولانی رهائی یافته باشند جهت تقویت روده ها وتحریك وتجدید اشتهاشان میدهند .

ازخواص زیره برطرف کردن رطوبت وزیادی آب دهن‌است باینطریق

که دانهای زیره را در آب نمك خیسانده و بخایند . بنابراین چنانچه ملاحظه میشود دوای بسیار خوبی‌است جهت اطفال وپیروان دچار باینمرض .

درهلند اززیره اسانس میگیرند وبرای آن دانهای آنرا خرد کرده و توسط تقطیر بابخار آب درمدت ٦ـ٨ ساعت اسانس میگیرند و از هرصد کیلو گرم دانه زیره معمولا ٥ـ٦ کیلوگرم اسانس بدست می‌آورند . اسانس آن بیرنك وخیلی سیال ومعطر باطعمی تند وسوزان و بتدریج درطی مدتی زرد شده وسیال بودنش‌را ازدست میدهد .

دراین اواخر اززیره جوهر زیره «اسپری» میگیرند وجهت آن دانهای آنرا باالکل به این نسبت :

زیره سیاه نیم کوب ٦٧٥ گرم . الکل ضعیف ٤ لیتر ، آب یك لیتر تقطیر میکنند بنابراین از مطالب مندرجه چنین مستفاد میشود که زیره نبات بسیار مفیدی‌است ودرطی مدت هشت قرنیکه پی بخواصش برده‌اند اغلب ممالك درتوسعه کشت آن برسایر ممالك دیگر پیشدستی وسبقت جسته و هرسال ازاین راه در آمدشانرا زیاد وپول زیادی از کشت این گیاه بجیب خود میریزند .

۲ — زیره سبز

زیره سبز وسیاه‌را اغلب درتجارت یکی دانسته و هردورا بنام زیره خرید وفروش میکنند ولی ازلحاظ علم گیاه شناسی متفاوت‌اند ونباید اشتباه کرده آنهارا یکی تصور نمود . زیره سبزرا که اینسون تلخ و تقلبی هم میگویند نباتی‌است اصلا مشرق زمینی وبومی مصر یاآسیای مرکزی و در سال ۱۵۹٤ مسیحی است که آنرا به اروپا برای کشت برده‌اند . زیره سبزرا که عبرانیها کامن مینامیدند دیر زمانی است که آنرا شناخته اند . وازخیلی قدیم است که درمصر وآسیای صغیر زراعت میکنند ولی امروز دراقلیمهای آسیا : اروپا ودرشمال افریقاهم زراعت آن رواج گرفته واغلب بطور خودرو و وحشی‌هم دراین نقاط میروید .

زیره سبز نباتی است ازفامیل امبلیفر چتری درصورتیکه زیره سیاه را گیاه شناسان ازفامیل (تنکولر) طایفه گل اشرفی میدانند و نباتی است یکساله ساقه راست ، بریده بریده ومنشعب ، برگهای آن متناوب ، صاف . درازوباریك و ازدو طرف شکافته وشبیه برگ رازیانه است گلهای زیره سبز که در تیر و مرداد ظاهر میشوند کوچك ، سفید یاارغوانی رنك است ودانهایش طویل و چسبیده بهم وسطح خارجی‌اش ترك ترکی ، بوی دانها معطروتند وکمی شبیه بوی رازیانه ورنگشان حنائی تیره وطعمش گس وزننده ، ریشه های این نبات سفید رنك و نازك والیاف داراست .

این نبات زمینهای سبك ، عمیق ، خیلی مرغوب آهکی رسی‌را دوست میدارد و چند ماه قبل از کاشت باید درسمت جنوب باغچه یا مزرعه موقعیت زمین را درنظر گرفت که پناه دار و گرم باشد و پس ازآن مزرعه‌را شخم و دندانه زده وبزمین کود سپرد وپس‌ازتقسیم و کود بندی زمین مزرعه در بهار از خرداد تانیمه اول تیر بذررا بکارند ، موقع کاشت برحسب نواحی یخ بندان مختلف‌است مثلا درمصر بذررا درپائیز ودرمهرمیکارند .

شروع جوانه زدن بذر در ۸ ـ ٦ درجه است ولی بهترین درجه حرارت جوانه کردن بذر زیره در ۲۵ درجه میباشد وهمین که نهالها سبز شد اول دفعه تنك باید نمود ونظیر سایر سبزیجات درمواقع خود باید زمین‌را سیخك ووجین کرد ،

موقع برداشت محصول درمالت تیرماه ودرمصر اسفند وفرودین و در آلمان اواخر تیراست .

ممالکی که فعلاآنرا میکارند وهرسال مقدارزیادی ازآنرا بخارج صادر میکنند عبارتند از سیسیل ، مراکش ، مصر ، سیری ، هند « ساحل مالابار » . پروس . روسیه ، دانمارك ، نروژ ، خواص ومورد استعمال زیره سبزهم مانند زیره سیاه بوده ومحتاج بنگارش جدید نیست . تمام

سیفیلیس (کوفت)

بقلم آقای دکتر علی منشی

مبدء ومنشأ این بیماری درجزیره هایطی بوده وزمانیکه کریستف کلمب این جزیره را کشف کرد عدهٔ از سربازان و همراهان خودرا بعنوان قراولی درآنجا گماشت که تمامشان بدین بیماری مبتلا واکثرشان بدرود حیات گفتند .

درسفر دوم کریستف کلمب در۱۴۹۳ مسیحی هنگام بازگشت باقیمانده سربازان قراول جزیره مزبوررا باخود آورده و دربندر بارسلون پیاده شده و سکنه آنجارا هدف ابتلا قرارداد . وچون درآنوقت شارل هشتم پادشاه فرانسه باایطالیا درجنگ وتمام آن کشوررا مسخر و شهر ناپل را محاصره نموده و اهالی کشور نامبرده واسپانیولیها ازهرشهر بکمك ایطالیا شتافته واغلب به بندر بارسلون ورود وازآنجا بکشتی سوار وبایطالیا میرفتند بدین بیماری مبتلا وآنرا دربین اردوهای ایطالیا وفرانسه منتشر وازآن پس این بلای خانمانسوز دراروپا وبعد بآسیا سرایت نمود .

اشعن لسر ـ پرفسور آلمانی قائل است که بیماری کوفت پیش ازقرن ۱۵ میلادی معروف وحتی دربارهٔ ازصفحات تورات وبعضی از نوشتجات مصنفین رومی ویونانی علائم وآثاری مندرج است که میشود بکوفت نسبت داد و نیز مینویسد که درمائهٔ هفتم پیش از میلاد کتب طبی قدیم هند وکتاب سقراط از این بیماری ذکری نموده ودرمائه نهم میلادی نیز کتاب طبی ژاپون این بیماری را نشان داده وازنوشته جات اوست که کتیبه هائی دراروپا دیده شده که این بیماری را دویست سال پیش ازانتشار وتعمیمش یاد نموده‌اند .

پزشگان بزرك ایرانی ازقبیل **محمد ذکریای رازی** وغیره نیز اسمی از ازاین بیماری برده اند .

دراواسط قرن ۱۶ سوزاك وسیفیلیس وآتشك را یك بیماری فرض و بتمام آنها نام سیفیلیس نهاده ومدت دوقرن متمادی پزشگان بهمین عقیده قائل

بودند ولی در۱۷۶۷ یکنفرجراح ادمبورگی ثابت نمود که ماده مولده سیفیلیس وماده مولده سوزاك از یکدیگر جدا میباشند . ولی هونطر پزشك انگلیسی نظر بتجربهٔ که درخود نمود بعکس عقیده فوق قائل شد .

در۱۸۳۱ یکی ازدانشمندان طب پس‌اززحمات زیاد مدلل نمود که بیماری سوزاك هیچ ربطی بسیفیلیس ندارد وبعلاوه این دو بیماری‌را ازیکدیگر تفکیك نمود .

پزشگان معاصرمیکرب بیماری های سه‌گانه (سیفیلیس وسوزاك وآتشك)را کشف چنانچه نیسر در ۱۸۷۰ میکرب سوزاك را ثابت و در ۱۹۰۰ مسیحی شودن و هفمن میکرب سیفیلیس را دربدن مبتلایان یافته‌اند .

سیفیلیس ـ مرضی‌است مزمن که مهابت و کشتارهایش بمراتب ازسل بیشتراست .

طریقه سرایت ـ میکرب این بیماری خیلی بی‌دوام‌است والا امروزه تمام سکنه روی زمین بدین بیماری مبتلا بودند .

سرایت بفاصله این بیماری از راه تیغ دلاکی و گیلاس آب و چای خوری وچنگال وقاشق وغیره خیلی نادراست ولی‌افزارهای نامبرده اگر بتازگی با دهن شخص مبتلی تماس یافته قطعاً بیماری را سرایت میدهند ، قاعده سرایت این بیماری سرایت فوری است .

هرگز میکرب این بیماری ازجلد ومخاط سالم عبور نمیکند چنانکه ممکن‌است زن سالمی میکرب این بیماری‌را ازمردی بمرد دیگر انتقال و یایك دایه ازپستان خود کودکی‌را آلوده‌کند وحال آنکه خود مبتلی نباشد بمناسبت ترضیع کودکان متعدد . راه ابتلاء وجود خراشی است درموضع که میکرب ازآن خراش عبور وبیماری ظهور مینماید هرچند آن خراش خیلی کوچك و نامرئی باشد ازقبیل پارگی لجام آلت تناسلی و تبخال تناسلی والتهاب غلفه و وجرب وخراش حاصله ازتیغ دلاکی وغیره . برای سرایت خراش عمیق شرط نیست چنانکه بیماری نام برده ازراه تزریق تحت جلدی کمترسرایت میکند .

همیشه سیفیلیس طاوعش باظهور علامت درجه اول یعنی شانکر سیفیلیسی توام است . جماعهای طولانی درسرایت بیماری مساعدت میکنند .

منشاء مقاربتی این بیماری زیاد است چنانچه درهر یازده نفر مبتلی ۹ نفر ازراه مقاربت دچار ودرهرده نفر آلوده ۹ نفر ضایعه اولیه را در عضو مقصر تناسلی نشان میدهند (ظهور ضایعه اولیه دردهن خیلی کم است) .

منشاء شغلی ـ که درخارج آلت تناسلی درجه اول طلوع کند در پزشگان وماماها ودایگان ونی لبك زن ها وغیره ممکن است .

منشاء عرضی ـ در مغرب زمین خیلی کم است منشاء عرضی این بیماری ازراه گاز گرفتن و گوش سوراخ کردن وخال کوبی وختنه وآبله کوبی انسانی (ازبازوی یکنفر ببازوی دیگر) وتیغ دلاکی وزبان پایین کن و آلت موسعه تناسلی زن ومیل مجرای ادرار و گیلاس آب خوری وقاشق ومحل نشیمن مستراح و چپق وآلات موسیقی که بادهن تماس میکنند و پستانك و افزار دندانسازی وکانول شستشو وغیره است ودربین پارهٔ ازملل که معاشرت زیاد در مزار گاهها داشته وزیاد دیده بوسی می نمایند چنانچه درعربستان وهند وهندوچین ومراکش دارای اخلاق مزبورند زیاد بدین بیماری دچارند .

مشی بیماری ـ ازوقتیکه بیماری تلقیح تازمانیکه ظهور می یابد متوسطاً ۲۵ تا ۳۰ روزاست (گاه هم ده وزمانی هم چهل روز میشود) تجربه ۷ روزهم مشاهده شده . اگرزخم اولیه بیماری را ریشه کن کنند درابتداء امرازمحل مبتلا ازانتشار بیماری درتمام بدن جلوگیری نمیشود . اگرهم عضومبتلی را کلا قطع کنند دراول مرتبه ازعمومی شدن بیماری نیز جلوگیری نمیشود .

درجه اول بیماری تاده روز ممکن است در شخص مبتلی دوباره تلقیح شود .

درجه اول شانکر یاآتشك کوفتی است ـ که درعضومقصر بروز واززمان طلوع تاغروبش مسری است وازراه عروق لنفاوی وعروق دموی درجه

اول بیماری میکروبرا به تمام بدن انتشار وآثاری ازقبیل لکه های گل سرخی وگاهی ریختن موها وصداع شبانه ودرد استخوانهای طویل وزمانی تب وغیره نمایش که گاهی تاسه سال آثار مزبور بطول میانجامد دراین درجه هم بیماری مزبور مسری است قروح وجروح جلدی ومخاطی درجه دوم وترشحات طبیعی بدن مانند منی وادرار وعرق دراین دوره مسری است . عوارض درجه سوم کوفت عموماً غیر مسری واستثناء قروح این درجه مسری میباشند .

سیفیلیس ارثی ـ اگر پدر سیفیلیس است ومادر سالم کودکشان سیفیلیسی خواهد بود چه منی پدر دارای میکرب کوفت بوده وشالوده ساختمان کودك ازبیماری است عکس قضیه مذکور نیز محرز میباشد .

رذائت ومهابت اجتماعی سیفیلیس ـ این بیماری درموقع کشف امریکا باروپا سرایت وامروزه درتمام کشورهای عالم انبساط یافته در شرق اقصی و هند وچین بامهابت هرچه تمامتر و در شهرها بیش ازدهات وجود دارد پارهٔ ازشرائط مربوطه به تمدن ازقبیل تراکم شهرنشینان درییلاقها وازدواجهای دیرتر ازموقع مساعدت بابتلاء بدین بیماری مینمایند بعلاوه درهنگام شدت بیماری پارهٔ ازعوارض مانند حالت اکالت مرض وورم کلیه حاد و غیره برمهابت بیماری میافزایند .

سیفیلیس ملتهارا منقرض و کشورهارا ازافراد سالم تهی میسازد ـ هدف سیفیلیس دربدن انسان بیشتر سلسله عصبانی است خاصه اگر معالجه نشده باشد ویابد و ناکافی معالجه شده باشد چنانچه الکلی مزاجها و عصبانی ها و اشخاص خسته کوچکترین عارضه و یادگاری را که از سیفیلیس دارا میشوند فالج عام ویا بدم انتظام حرکات ویا ایوریسمای شریان ابهر و یا اورام شرائین بانتایج مختلفه اش مانند نرم شدن مغز وغیره واورام کلیه وآکله زبان وسرطان آن وسقطهای نابهنگام زنان وزایمان های پیش ازموقع و کثرت تلفات کودکان ونوزادان وسوء تغذیه ولادی کودکان وغیره میباشد .

بقیه درصفحه ۲۸۱

برزگری

تألیف واقتباس محسن ظلی

زمین و کود دراراضی خشك محصول ازخشکی صدمه میکشد ـ دراراضی آهکی ازرنج زمستان ضرر می‌بیند ـ دراراضی مرطوب ازآب زیاد رشد نمیکند ودراراضی خیلی سخت ومحکم ریشه قدرت دویدن ندارد .

بهترین اراضی گندمکاری آنستکه ۲۰ در۱۰۰ خاك قرمز رس بوده وشن و مواد نباتی وغیره ۸۰ در۱۰۰ آنرا تشکیل دهد وازآبهای سیل مشروب شود که گل وشن همراه داشته باشد .

برحسب تجزیه ۳۰ کنطال گندم اززمین مواد ذیل‌را برمیدارد .

ازوت ۹۲ کیلو

اسیدفوسفوریك ۳۷ کیلو

پطاس ۱۱٦ کیلو

آهك ۲۵ کیلو

مواد فوق در۲۳ تن پهن خوب ساخته شده یافت می‌شود ولی چون ازوت پهن زیاداست وچنانچه سابقاً شرح دادیم‌ازوت درگرههای نباتات جمع شده وباعث قوی شدن ساقه است وبرای دانه چندان اثرندارد پس بهتراین‌است‌که کودرا بامحصول برك پهن درزمین بریزیم وپس‌ازبرداشت آن محصول گندم بکاریم تازمین اعتدال پیدا کند .

دراراضی کم قوت وبی‌حال کسر مواد کودی‌را بطرز ذیل جبران میکنم « ازقرارهکتار »

۷۵ الی یکصد کیلو سولفات دامیناك درموقع شخم پاشیده باشخم در زمین دفن میکنیم ودرموقع بهار ۱۰۰ الی ۲۵۰ کیلو نیطرات دوسود یادرعوض بهمان مقدار سیانامید دردومرتبه روی زمین میپاشیم .

برای ملایم کردن نیطرات هم لازم‌است ۳۵ الی ٤۰ کیلو اسیدفوسفوریك درتحت شکل سوپرفوسفات بپاشیم واگر زمین شوراست بجای آن بهمان میزان اسکوری بپاشیم .

اگر درزمینی یکسال چمن مصنوعی ودرسال بعد نباتات برك پهن بکارند

سال سوم را میتوان گندم کاشت بدون آنکه هیچ کود ازوتی بخاك بیفزائید و فقط بکمی کود پطاسیك وفوسفوریك میتوان قناعت نمود بشرط آنکه درموقع کاشت نباتات برنگ پهن از ٤۰ الی ٦۰ تن پهن درخاك یك هکتار زمین داخل کرده باشند وپس از برداشت آن محصول یك شخم سطحی که بیش از ۸ الی ۱۰ سانتی مطر عمق نداشته باشد بزنند و پس ازچند وقت که قدری زمین محکم شده باشد بذر گندم را بکارند واگر زمین آهکی یاشنی وخیلی سبك است بذررا باهمان شخم میتوان کاشت .

درهواهای خیلی سرد ییلاقی کلوخ اراضی گندمکاری را نرم نمیکنند و ماله نمیزنند زیرا که کلوخ مثل جان پناه برای گندم است وازسرما آنرا حفظ میکند ولی درهوای گرمسیر بماله کلوخ را نرم میکنند .

اگر بخواهیم گندم را درزمینی که سال قبل جو معمولی یاجو دوسراوده بکاریم مجبوراً باید مقداری ازوت واسیدفوسفوریك وپطاس خیلی نرم روی زمین بپاشیم درینصورت باید زمین بکلی پاك وبی علف هرزه باشد .

تبصره دراراضی سبك بهتر آنست که گندم را بعدازبرداشت یك محصول شبدر یایك محصول سبزی آلات بکارند بشرط آنکه دوهفته قبل‌ازکشت شخم زده ودرظرف این دوهفته زمین راحت کنند .

انتخاب بذر یکی ازمسائل عمده است که در همه اراضی هرقسم بذررا نمیتوان کاشت هواهم مدخلیت تام در هر قسم بذر دارد ـ اگر کاشت اقسام مختلف گندم مخلوطاً فوایدی دارد البته عیوباتی هم دارد زیراکه بذرگندمها باهمدیگر بسیار فرق دارند اولا پیش رس ودیر رس ومتوسط وبهاره وپائیزه و درشت و ریزه وگندم سفید وقرمز ثانیاً آبی ودیمی ثالثاً گرمسیری وسرد سیری ـ پس اگر همه آنهارا مخلوط کرده بکاریم یك محصول غریب وعجیبی خواهیم داشت که مقداری ازآنها خیلی زود میرسند ومقداری خیلی دیر خشك میشوند وغیر ممکن است محصول پیش رس را ازمیان دیررس دانه دانه جدا کرده دروکرد زیراکه دیررس پامال میشود واگرهم صبرکنیم که همه را باهم درو کنیم پیش رسها چون بحد رشد رسیدند ازسنبل جدا شده میریزند وبدست زارع چیزی نمیرسد باضافه گندم مخلوط صورت بازارهم ندارد ولو هرقدرهم نانش خوب شود مگرآنکه آردکرده بفروشند

پس اقسامی که می‌توان مخلوط نمود اقسامی است که شباهت تامه بایکدیگر داشته وموقع کاشت ودرو همه بایکدیگر صورت گیرد وصورت بازارهم داشته باشند

ولی برحسب تجربه وشهادت تمام زارعین دنیا بذر غریب همیشه بهتر از ازبذرهای بومی معمولی‌است بشرط آنکه اقلا درهرسه سال تجدید بذر شود والا بمرور بومی شده نتایج دوسال اول را نخواهند داد .

درسه سال قبل سه کیلوگندم دیمی که درقصر شیرین مصری میگویند آورده در ورامین بطور آبی معمولی کاشتم این گندم که خیلی ریزه وقدری درشت تر از ارزن است خیلی رشیدتر وبلندتر ازگندم بومی شد و۲۷۰ کیلو محصول داد وگندمش مثل هم درشت وکمی ریزه تر ازگندم قرمز ورامین شد وباآنکه در اول دی ماه کشته شده بود باجو رسید یعنی دراول خرداد ولی درسال دویم ۱۵۰ کیلو ازهمان گندم حاصل شده کاشتم وتخمی شش تخم عمل‌کرد ودر۲۰ خرداد رسید درصورتیکه درآخر شهریور کاشته شده بود .

این امتحان را بسیار کرده اند ودرسال اول نتایج بزرگ برداشته اند ودر سنوات بعد بمرور خراب شده وابداً جای شبهه نیست حتی بکلی جنس آن عوض می‌شود خاصه اگر دریك انبار درمجاورت گندم بومی‌هم ریخته باشند (كالمجالسة مسرية) .

پس‌اگر بذر غریبه میکارید همه ساله عوض‌کنید واگر بذر بومی‌میکارید از بهترین بذرها انتخاب کنید وبرای آنکه بضرر کلی دچار نشوید سال اول بذر غریب را بمقادیر کم بکارید وباتمام شرایط لازمه درصورتیکه نتیجه خوب برداشتید درسال بعد مقدار زیاد وارد کرده بکارید . باتجربه زیاد ثابت شده که اگر بذرگندم دیمی را ازنقاط دور دست آورده وبطور آبی بکارید درسال اول نتایج خیلی خوب خواهید داشت .

بهترین مواقع کاشت درماه شهریور است تااول سرمای شدید ویخ بندان و برای گندم کاری بهاره وقتی است که سرماهای بزرگ برطرف شده باشد . البته گندم بهاره کمتر ازگندم پائیزه محصول میدهد .

درهرصورت بذر باید ازبهترین محصولات بی‌عیب وبی‌مرض وبی‌آفت انتخاب شده باشد و الا محتمل است محصول دچار همان آفت شود ـ بهترین دستورات برای بذر آنست که اولا پاك شود که هیچ قسم تخم علف نداشته باشد ثانیا در

ازوت ٦١ الی ٦٨ کیلو
اسیدفوسفوریك ۲٤ الی ۲۸ کیلو
پطاس ٤١ الی ۷٥ کیلو

جو دوسر درهمه زمینی عمل می‌آید خاصه در اراضی باطلاقی و چمن و اراضی عمیق وکوت خورده که دارای ازوت قابل حل باشند وفقط دراراضی ترش وشنی وآهکی محصول جوخوب نمی‌شود ـ وازهرهکتارزمین میتوان ۳۰ الی ۳٥ کنطال محصول برداشت . جودوسر تمام مواد کودی زمین‌را هرقدرهم متفرق باشند جذب نموده می‌بلعد پس‌اگرزمین را بعجله آماده نموده وکودرا خوب مخلوط بزمین نکرده‌اند مناسب جو دوسراست .

جو معمولی ازجو دوسر کمتر کود میطلبد ولی ازحیث زمین خودپسندتر است زمین جو باید نرم تر وملایم تر اززمین جو دوسر باشد ودراراضی چمنی و علفی خوب عمل نمیآید .

دراراضی سست بذر جو معمولی را باید زود کاشت تاخوب محصول دهد ولی دراراضی قوی تااول بهار نیز میتوان کشت نمود . جوکه دراواخر پائیزمیکارند زمین خشك وسالم میطلبد ودراراضی مرطوب بذر فاسد میشود .

نوبت کاشت جو دوسررا بعدازهرمحصول میتوان کاشت خواه غله و خواه سبزی‌آلات وهم میتوان دوسال متوالی دریك زمین جو دوسرکاشت ولی متعارفاً جو وجو دوسررا بعدازبرداشت گندم درهمان زمین میکارند وپس‌ازدرو جو وجودوسر شبدر واسپرس یایونجه میکارند .

بهترین طریقه کاشتن جو پس ازبرداشت یك محصول برك پهن باکود پهن ساخته زیاداست ورجحان بهمه اقسام دارد .

طریقه علمی وکشت متوالی آنست که یك قطعه زمین را درسال اول خوب کود پهن بدهند وباشخم عمیق چغندر بکارند .

درسال دویم بدون کود گندم بکارند
در سال سیم باکرد پهن سیب زمینی بکارند
درسال چهارم باکود شیمیائی جودوسر وجو بکارند
درسال پنجم وششم وهفتم چمن مصنوعی بکارند

انتخاب بذر بذر باید ازمحصول همان سال و ازبهترین محصول بدست

آمده باشد ودارای هیچ قسم آفت ارضی وسماوی نباشد باضافه باید کاملا غربال کردکه هیچ قسم مواد خارجی درآن نباشد واگربذررا بشویند بهتراست زیرا هر تخمی که روی‌آب مانده وفرو نمیرود پوك است وخارج میشود .

اگر بخواهند جو دوسر وجو ازمرض مصون بماند یك لیطر (فورمالدهید) درآب زیادی حل کرده دریك هکتار زمین که جوکاری میشود بپاشند .

جوی‌که برای کارخانه آبجو سازی میکارند باید جوی باشد که نشاسته‌آن زیاد وازوتش‌کم باشد .

بذر پیش رس جو دوسر وجو ازهمه اقسام بهتراست .

مقدار بذری که برای یك هکتار زمین کافیست اگر بادست می‌افشانند ۲۰۰ الی ۳۰۰ لیطر است واگر در خطوط مستقیم می‌کارند ۱۵۰ الی ۲۰۰ لیطر کافیست . مقدار بذر باقوی بودن وضعیف بودن زمین فرق می‌کند باضافه درشتی وریزی بذرهم دخیل‌است .

برحسب قابلیت زمین بذررا از ۵ الی ۸ سانتی مطر زیر خاك می‌گذارند وبرای خوب ریشه کردن ماله لازم‌است تاپستی وبلندی زمین را هموار کند

دراراضی شنی درعمق کم میکارند وغلطك روی زمین میزنند .

وهم ممکن است بذر جو وجو دوسررا مخلوط بتخم چمن وشبدر واسپرس و یونجه کاشت دراینصورت از مقدار بذر میکاهند تابرای ریشه کردن سایر بذرها جا بماند ومتعارفاً یك ثلث بذرکسر می‌شود .

درهرصورت اگر جو دوسر وجورا بعدازگندم یاچمن مصنوعی یاهرمحصولی میکارند باید چند مرتبه زمین را شخم بزنند تاعلفهای خودروی آن بکلی برطرف شود ودرموقع کاشت نیز شخم‌کم عمقی زده بکارند

اگر پهنی که درزمین میریزند کم قوتست کسورات آنرا توسط کودهای شیمیائی علاج کنید واگر پهن ندارید کود شیمیائی‌را طوری تهیه کنید که نصف آن قابل حل فوری ونصف دیگر تدریجاً حل شود .

آبیاری جو دوسر وجو بسته بزمین است روی‌هم رفته دربعضی اراضی دو آبیاری ودربعضی چهارآبیاری میکنند تامحصول برسد . درو جودوسر وجو باید وقتی صورت گیرد که هنوز کمی سبزاست والا دانهای آنها بیك حرکت باد میریزند .

ذرت ـــ سکل ـــ سارازن

سکل ـــ درجزو غله‌است وبرای نان قندی مناسب است - سارازن را گندم سیاه می‌نامند وخوشه آن شبیه بگندم‌است هم بحیوانات میتوان داد وهم نان برای انسان میشود .

سکل‌را دراراضی کم قوت میکارند اراضی شنی وسنك چخماق وزمینهای سستی که بدرد گندم‌کاری نمیخورند مناسب این غله‌است مع هذا یك محصول ۲۵ کنطال سکل ازیك هکتار زمین بقدر گندم قوت برمیدارد وهم ازبی‌آبی و بی کودی وکمی آهك زجر نمیکشد وچیزیکه برای این زراعت مضراست شخم تازه و وعمیق‌است و دراراضی مرطوب هم رشد نمیکند ذرت درهوای معتدل واراضی قوی خاك قرمز تازه خوب محصول میدهد .

سارازن ازهمه غلات قانع‌تر ودرهر زمینی رشد میکند حتی دراراضی مرطوب ترش یعنی هرزمینی که هیچ محصولی نمیدهد این غله را میکارند - واگرازیك هکتار زمین ۲۵ کنطال سارازن برداشت شود خیلی مناسب‌است هریك ازمواد فوق برای ترقی مواد ذیل‌را اززمین برمیدارند .

	سکل	ذرت	سارازن
ازوت	۶۹ کیلو	۵۲	۳۱
اسیدفوسفوریك	۳۰	۲۵	۲۱
پطاس	٦٤	۵۸	۵۲
آهك	۲۸	۱٦	۳۹

ترتیب کاشت ـــ سکل را درجای گندم میکارند وپس‌ازنباتات برك پهن نمیتوان کاشت .

ذرت را غالباً قبل‌ازگندم میکارند وپس ازدرو آن زمین‌را گندم می‌کارند وهرقدرهم کود پهن بدهند خوبست زیرا که زمین ملایم شده و وقتی گندم کاشتید خوب رشدکرده ونمی‌خوابد .

اگر محصول را چند سال ادامه دهیم بهترآنست که اول نباتات برك پهن دویم سکل سیم سارازن چهارم شبدر وسال پنجم جو دوسر بکارند .

بقیه ازصفحه ۲۷۲

سیفیلیس ٤ درصد تلف کرده و درجات دورش ۲۰ درصد اشخاص را ازحلیه حیات عادی وعوارضش مانند فلج وغیره ۳۰ درصد کشتار میکند . اگر عمر متوسط تودهٔ را که سیفیلیس درآن رخنه کرده در نظر گیریم ٤ سال ازعمر عموم میکاهد ـ اگر آمار مردگان را بنظر آوریم ٦ در صدش ازسیفیلیس است ـ درسرویس‌های سیفیلیسی ۸۶ درصدازکودکان بسیفیلیس میمیرند .

درکلینیك یکی ازقابله های بزرك پینار نام ٤۰ درصد نوزادان سیفیلیسی باحصاء درآمد ـ درصد نفر زنان حامله سیفیلیسی که مداوا نکرده ۱٤ نفرشان کودکان طبیعی بجامعه معرفی میکنند .

موروثین سیفیلیسی ۷۲ درصد پیش از ٦ ماهگی بقبرستان مسافرت میکنند بنابراین سیفیلیس منقرض کننده فامیل واجتماع ونژاداست .

پیش بینی ازسیفیلیس

چون هنوز واکسن وسرم برضد سیفیلیس تهیه نشده بنابراین از این راه نمیشود ازآن بیماری پیش بینی کرد .

۲ — **پیش بینی انفرادی سیفیلیسی کسبی ناشیه ازراه مقاربت** .

اشخاص ذاتاً بایستی خودداری از مقاربت بامبتلایان و مظنونین بنمایند (خاصه اگر خراشی در آلت تناسلی دارند) علماء غلاف حافظه (کاپوت) و روغنهای خاصی برای پیش ازمقاربت پیشنهاد نموده وچون آثار جلوگیری کننده آنها عمومی نشده و استثناءات زیادی داشته متروك مانده است اگر احیاناً جماعی اتفاق افتاد (جماع در این مواقع باید زودی انجام یابد) نظافت فوری دقیق وشستشوهای بامحلولات ضد عفونی‌موضع وداغ نمودن خراشهائی که ممکن‌است پیدا شود بانطورید وسنك جهنم لازم است ـ مچنیکف وارو پس از مقاربت روغن مالی فوری باروغن‌کالومل یك دردو ویایك درسه ویاتدهین باروغن خاکستری مضاعف را که ده یاپانزده دقیقه روغن مالی طول کشد تجویز فرموده اند اگرچه این عمل هم همیشه مؤثرنیست ولی خالی ازفائده هم نمی باشد

شستشوهای با محلولات ضد عفونی قوی مانند محلول سوبلیمه دو تا سه دوهزار نیزمحل تجویز شده است .

ازراه غیر مقاربت نیز سیفلیس بانسان سرایت میکند چنانچه بوسه و گازومکیدن نیزممکن‌است وسیله سرایت شود سیفلیس‌های دهنی‌ازاین راههاست .

پیش بینی سیفلیس درقشون ـ درقشون فرانسه در روزگاران پیشین بیماری‌های مقاربتی ۷ تا ۸ درهزار قشون معمولی و ۱۳ تا۱٤ درهزار قشون بحری و ٤۰ درهزار قشون مستعمراتی آن کشوررا آلوده کرده بود .

درانگلستان درآن موقع ۷۵ تا ۱٤۰ درهزار مبتلایان لشگری بوده درآلمان درآن وقت ۷ر۵ درهزاردچاراین مرض بوده‌اند ازاینجا فهمیده میشود که تنظیم صحی فحشاء درکشور آلمان راه خوبی بوده برای جلوگیری ازانتشار بیماری‌های مقاربتی مخصوصاً درکشور آلمان جهة سربازان تفریحات وورزش زیاد قائل شده بودند تاازبیکاری آنان ممانعت شود و بفکر میخانه وفحشاء نیفتند .

درکشور ایران هم در زمان کنونی و سائل پیشرفت دفاع برضد بیماری‌های تناسلی بنحواتم واکمل دردست رس است چنانچه مطب های مجانی ضد امراض مقاربتی وبیمارستانها درتمام کشور بروی عموم باز است بیمارگاه زهروی شهر داری بخوبی اقدام بعملیات مزبورمینماید .

۳ – **پیش بینی از سیفلیس ناشیه عرضی** — مبتلایان بسیفلیس باید بدقت بمعالجه خود کوشیده وازمخاطراتی که این بیماری برای دیگران دارد آگاه باشند خاصه اگر بیماریشان عوارض درجه دوم را نشان داده است آنوقت شخص مبتلا باید بخوبی بداند که بوسه وافزار اکل وشرب وپیاله می‌واستکان چای خوری ولوازم توالت ونشیمن‌گاه مستراح وغیره‌ممکن است وسیله سرایت شوند بوسیله او وحتی بسلمانی باید بگوید افزار هائی‌را که بسر وصورتش زده ضد عفونی کنند .

دایه و کودکان نوزاد را باید معاینه طبی نمود و اگر باوجود معاینه دایه آثار بیماری نشان داد فوراً از شیر دادن وی باید ممانعت نمود و تا یك هفته کودك نیز تحت نظر باید باشد که اگر آثار مرضی دراو نیز ظاهر شد بهمان دایه سابق سپرده والا دایهٔ سالم برای وی تهیه نمود و اگر کودکی درموقع ولادت سیفیلیسی است ازمادر خود ودایه مبتلا باید شیر بخورد

پزشگان وماماها ودوا سازان وپرستاران برای محافظت خود از سرایت سیفیلیس درموقع تماس بامبتلایان باید بوسیله دستکشهای لاستیکی بمبتلایان وابزارهای آلوده دست بزنند واگراحیاناً دستشان‌را بشخص مبتلی زدند باالکل وتنطورید وسوبلیمه محلول بعداً دست خودرا ضد عفونی کنند وموقع مکالمه بامبتلایان بسیفیلیس‌هم عینك ماسك صورت باید بکار برد تاازآب دهن مبتلایان نیز ایمن باشند .

نی‌لبك زنها نیز نی‌لبك را مستقیماً بادهن تماس ندهند بلکه باواسطه لوله مخصوص بخود بادهن مماس سازند ـ یکزمان در فرانسه شیشه‌گران بسیفیلیس دهنی دچار شدند پس از کاوش کامله معلوم شد که چند نفرازآنان سیفیلیسی بوده وبی‌احتیاطی آنان سبب شده که همگی مبتلی گردند از آن ببعد شیشه‌گران مانند نی‌لبك زنها هریك لوله مخصوصی تهیه نموده که مستقیماً دهنشان بدهنه شیشه آلوده تماس نکند وازآن ببعد ازانتشار بیماری جلوگیری گردید .

۵ ـ **پیش‌بینی سیفیلیس‌نسبت باقوام واعقاب** ـ فورنیه میفرماید که شخص سیفیلیسی نباید اقدام بازدواج کند مگر باشرایط ذیل : (۱) غیبت علائم فعاله بیماری (۲) ازآغاز ابتلاء بمرض نیز اقلا چهار سال گذشته باشد (۳) بیماری باحالات مهابت روی آور نشده باشد (٤) دوسال باشد که هیچ عارضهٔ سیفیلیسی ظاهر نشده باشد (۵) معالجات جدی و طولانی سه چهار ساله بعمل آمده باشد .

اگر شخص متمایل بازدواج واجد شرائط مذکوره نباشد اگر چه فعلا هم ازهرعارضهٔ معاف باشد باید خودداری ازتولید مثل نمودن نماید .

یکی ازمتخصصین میفرماید که شخص سیفلیسی که آرمان اولاد داشتن دارد بایستی بیش ازتولید مثل معالجات مقدماتی بنماید وزن هم درتمام ایام حاملگی بمعالجات سیفلیسی به پردازد .

اگرکسی پس ازازدواج بسیفلیس مبتلا شد اگر خوانواده اش سالم است بایستی ازاعمال زناشوئی تااجازه ثانوی پزشك خود داری کند . اگر خانواده اش نیز مبتلی گشته وحملها وسقطهای جنینی برایش پیش آمده بایستی درتحت معالجات جدی درآید .

هرشخص مبتلا باید مطلع باشد که اگر درجه سوم بیماری راهم دارا باشد ممکن است دراثر استعمال دخانیات والکل وسایر محرکات بیماریش حالت سرایت پیدا کند ؛

۶ ـ **پیش بینی اجتماعی سیفلیس** ـ چون انتشار سیفلیس بوسیله اجتماع میشود پیش بینی ازآن هم بواسطه اندرزهای اجتماعی وقانونی و اخلاقی باید بعمل آید وچون فقدان مراقبت کودکان ودختران درکشورهای اجنبی در روزگاران پیشین وسیله سرایت می بود از این جهة در رأس پیش بینی ها پیش بینی اجتماعی ازنظر مراقبت کودکان وجوانان ذکور واناث قرار گرفت .

قانون جزائی کشورفرانسه برای چنین جنایت (سرایت سیفلیس) جرمی قائل شده واین طور تصریح نموده که کسانیکه حتم میدانند ویااحتمال میدهند که بیماری سیفلیس از آنها سرایت میکند و اقدام بکاریکه موجب سرایت است می نمایند محکوم بحبس وجریمه نقدی میاشند وحتی آنکه قانون تا حدی مبالغه در جرم نموده که زنان مبتلای بسیفلیس که شوهرشان موجب بوده حق طلاق باخودشان است و دربعضی ازکشورها چنین حق را بطرفین میدهند درموقع سرایت بیماری ازیکی بدیگری .

این نکته هم نگفته نماند که **کتمان شغلی پزشك و افشاکردن این بیماری است** که مردم ازآن سوء استفاده میکنند .

در بعضی ازکشورها ازدواج فیمابین مبتلایان سیفیلیس مطلقا غدغن است باستثناء کشور فرانسه .

اگر کودك سالمی از دایهٔ مبتلا آلوده گشت وبعکس بارهٔ از کشورها خسارت شخص مبتلا شده ازاین راه را ازمبتلا کننده میگیرند . و همچنین کارگری را که دریك کارخانه بطورعرضی مبتلی بدین بیماری شود (نه بوالهوسانه) کارخانه موظف است حق الخساره ویرا تاآخر معالجه بپردازد .

در کشور دانمارك قانونهای مزبور تماماً بوده واکنون سیفیلیس مطلقاً ازآن دیار رخت بربسته است .

برای دفاع برضد سیفیلیس پیشنهاداتی چند شده ازاین قرار :

کنفرانس برضد امراض تناسلی در دبیرستانها جهة حفظ جوانان از بیماریهای تناسلی . تشویق جوانان بازدواج ـ زیاد کردن دست مزد زنان درکارخانجات جهة تسهیل معیشت آنان ـ گوشزد کردن جامعه را بوخامت عواقب امراض تناسلی (بوسیله تعلیمات وتبلیغات وخطابه ها واعلانات وتصاویر وسینماها در دبیرستانها ودانشگاه ها وکارخانجات وبیمارستانها وغیره) چنانچه مجالس سخن رانی زیادی در همین کشور وخامت بیماریهای تناسلی را اخیراً خاطرنشان کرده اند .

۶ ـ **معاینه فحشاء وتنظیم آنان ازلحاظ بهداشت** ـ چنانچه اکنون درتهران دربیمارگاه زهروی متداول است .

۷ ـ **تداوی مجانی مبتلایان فقیر دربیمارگاه ها وبیمارستانها** ـ چنانکه درب تیمارگاه ها وبیمارستانها درتمام کشور برای این منظور بروی عموم بازاست .

اشخاص غیر فقیررا بحکم اجبار بایستی درتحت تداوی منظم قرارداد

دکتر علی مستشفی

تاریخ بیهق

تالیف **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** معروف بابن فندق با مقدمه فاضل علامه آقای **محمد قزوینی** وتصحیح وتعلیقات فاضل مقدام آقای **احمد بهمنیار** استاد دانشگاه بتازگی چاپ ومنتشر گردید .

بیهق نام ناحیه‌ایست از خراسان وتاریخ بیهق مشتمل است بر تراجم مشاهیر رجالی که بدین ناحیه منسوبند ازعلما وادبا وشعرا ووزرا وحکما واطبا وغیرهم .

علی بن زید بیهقی مطابق تحقیقات فاضل بزرگوار علامه قزوینی درحدود سنه چهار صد ونود متولد و درسال پانصد وشصت و پنج وفات یافته ودرصغر سن زمان عمرخیام‌را دریافته و بمجاس او حاضرشده است ،

ازین کتاب امروز فقط سه نسخه درتمام دنیا وجود دارد ودو نسخه ازین سه نسخه‌را علامه قزوینی درسالهای ۱۳۰۸ و۱۳۰۹ ازکتابخانه برلن ولندن عکس برداشته بضمیمه مقدمه بسیارمفیدی بوزارت معارف‌ایران ارسال‌داشته‌اند .

تاریخ بیهق بشرحیکه اجمالا بیان کردیم از کتب بسیار سودمند و گرانبهای علمی و تاریخی و انتشارات عصر پر افتخار عصر سعادت حصر **میهن شاهنشاه پهلوی** بشمار می‌آید .

چاپ ونشر این کتاب بمراقبت مؤسس ومدیر بنگاه دانش درطهران خیابان سعدی انجام یافته ودرهمان بنگاه بفروش میرسد .

ایران درزمان ساسانیان

تالیف ایران شناس بزرك پرفسور (**آرتورگریستن سن**) دانمارکی استاد علم لغت ایران دردانشگاه کپنهاك وترجمه فاضل مقدام وسخن سنج همام آقای (**رشید یاسمی**) استاد دانشگاه طهران بتازگی انتشار یافت .

این کتاب ازحیث مقام معنوی یکی ازبهترین کتب و تالیفات عصر

حاضر بشمار میرود ،

پروفسور کریستن سن سی سال درجمع آوری مطالب این کتاب رنج برده وازتمام کتبخانهای اروپا وایران وازتمام کتب یونانی وورومی وسریانی وارمنی وعربی و کتب خاور شناسان که دراواخر تالیف شده اقتباس واستفاده کرده و درنتیجه اینهمه زحمت چنین کتاب سودمندی را تالیف و بدسترس جهانیان گذارده است .

فاضل سخنور آقای **رشید یاسمی** هم بنوبت خود درترجمه این کتاب ازفرانسه بفارسی نهایت شیوائی قلم وزیبائی سخن‌را بکار برده است ،

دوستان تاریخ واهل تتبع دراوضاع باستان ایران باداشتن چنین کتاب سودمند بمقصود حقیقی خویش زودتر نایل وقدر این کتاب روز بروز درجامعه ایران افزوده خواهد شد . ماازطرف خود وتمام دوستان ایران ونژاد ساسان بفاضل استاد **رشید یاسمی** درانجام و نشر این کتاب سودمند تهنیت گفته مزید توفیق وی‌را درنشرچنین کتب ازیزدان پاك خواستاریم .

کنز الحکمه

یکی از کتب گرانبهای بی‌نظیر وسودمند عصراخیر کتاب **کنزالحکمه** ترجمه کتاب **نزهةالارواح و روضة الافراح** است . کتاب نزهةالارواح وروضة الافراح کتاب جامعی‌است در شرح حال حکما وفلاسفه تالیف شمس‌الدین **محمدبن محمود شهرزوری** درحدود مأة هشتم یاهفتم هجری ،

فیلسوف فاضل **آقا ضیاءالدین دری** مدرس‌علم معقول که‌حکمت وفلسفه دیرینه وفضل وهنر پیشینه‌را نمودارکامل عیاراست بابهترین بیان وزبان وآنگونه که شایان یك فاضل مقدام وحکیم همام‌است این کتابرا بفارسی‌ترجمه ومانند سایر کتب سودمند (**یادگار عصر افتخار انگیز شاهنشاه پهلوی**) پس از چاپ بسیار زیبا بدسترس طرفداران حکمت واخلاق گذاشته است ،

مطالعه این کتاب براهل فضل وهنروطرفداران حکمت واخلاق واجب

است زیرا خلاصه اندرزها و گفتارهای حکمای بزرک پیشینه ازیونان و جای دیگر درموضوعات مختلفه دراین کتاب موجود و همه کس میتواند ازمطالعه آن استفاده کند .

ما بفاضل حکیم ومترجم فاضل درترجمه وچاپ وانتشاراین کتاب تهنیت گفته واهل فضل وحکمت را بخریداری واستفاده دعوت میکنیم .

زن و آزادی

ترجمه‌ایست بسیار نغز وشیوا از کتاب تحریرالمرأة تالیف **قاسم امین** که مهین فاضل مقدام آقای **احمدمهذب** ترجمان آن بدستور وزارت جلیله معارف طبع ونشر وبدسترس دانشمندان گذارده‌اند .

گذشته ازحسن بیان وزیبائی ترجمه این کتاب مشتمل است برفضایل اخلاقی ومحاسن وفوائد آزادی زنان واندرزهای بسیار وطرفداران اخلاق ستوده ازمطالعه واستفاده آن ناگزیرند .

ماعموم اهالی را بقرائت واستفاده ازچنین کتاب پرفایده دعوت وتوفیق وسعادت آقای مهذب را درطبع ونشراینگونه کتب اخلاقی ازخداوند خواهانیم .

اسرار موفقیت

کتابیست که افکار هرفرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت وبطریق موفقیت رهنمائی ومطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً ازچاپ خارج تاتمام نشده ازموقع استفاده واز **کتابفروشی سروش** تبریز به بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

مفاتیح الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهرخوش نویس تبریزی وگراور چاپخانه مجلس باکاغذ بسیار اعلی آلمانی ازطبع خارج شده درشرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . **بهاسی ریال**

سال نوزدهم
مجلهٔ ارمغان
راجع بمرداد و شهریور
تاریخ انتشار آذر ماه ۱۳۱۷
شماره پنجم و ششم
تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی
{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

مادهٔ تاریخ

دانشمند ادیب آقای مسعودی خراسانی وکیل محترم مجلس قطعه ذیل را راجع بتهنیت وشکرانه ورود علیاحضرت فوزیه شاهزاده والاتبار مصری نژاد وتبار ایرانی وماده تاریخ آن انشا و درمجلس انشاد فرمودند .

ما اینک آن قطعه تهنیت غرا را زینت نخستین صفحه شماره ٥-٦ قرار میدهیم .

درین مجلس ملی مستطاب بشکرانه شادی بی حساب
بتائید یزدان و اقبال شاه بنام ولیعهد گردون قباب
مهین اختر از گوهر شاه مصر به ملیت فرس شد کامیاب
ببالد بخود ملت پارسی ازین انتخاب وازین انتساب

رقم زد بتاریخ کلك حسن
(شده ماه از ملت آفتاب)

(۱۳۱۷)

(عصر ظهور شعرای بزرگ)

در هر نژاد و کشور و در هر قوم و مات ظهور شعرای بزرگ منحصر باعصار خاص و قرون مخصوصی است چنانکه در نژاد تازی و اقوام عرب ظهور شعرای بزرگ جاهلیت و اسلام بپنج شش قرن که هر قرنی صد سال باشد منحصر میگردد .

شعرای بزرگ جاهلیت از قبیل **امرء القیس** وعنترة بن شداد ودیگران منحصر بیکی دو قرن قبل از اسلام و شعرای بزرگ اسلامی در طی چهار قرن پس از اسلام ظهور کرده وپس از آن دیگر همانند آنشعرای بزرگ تاکنون یافت نشده و شاید پس از اینهم یافت نخواهد شد .

شعرای بزرگ ایران و قهرمانان سخن فارسی نیز در میدان پنج‌شش قرن وپانصد ششصدسال یکه تاز وپیدایش آنان درحدود قرن سوم وچهارم بارودکی آغاز گردیده و باخواجه حافظ شیرازی در اواخر قرن هشتم انجام یافته است دراروپاهم حال بدین منوال و ظهور شعرای بزرگ درآلمان وانگلیس وفرانسه از قبیل گوته ـ شکسپیر ـ ولتر ـ روسو ـ و دیگران بیکی دو قرن انحصار داشته و پس از آن تقریباً از یك قرن باینطرف دیگر نظیر آنشعرای بزرگ در مهد اروپا پرورش نیافته و شاید پس از اینهم نخواهد یافت .

آیا سبب این انحصار چیست

بعضی گویند این وقایع اتفاقی است و بر اثر گردش اختروپیش آمد روزگار گاهی نوابغ بزرگی مانند نظامی وسعدی و دیگران ظهور کرده وپس از آن باز قرنها باید تا بر حسب سیر اختر مثل و نظیر آنان از عالم غیب آشکار گردد .

ولی حق اینست که قران انجم وگردش افلاك هیچگونه مدخلیتی در این کار نداشته و قضا و قدر را در این باب تأثیری نیست مبدء فیاض بخل

و امساك ندارد و چنانکه حکیم نظامی فرماید .

نیست قضا ممسك و قدرت بخیل .

پس علت اصلی و سبب حقیقی این انحصار همانا خواستن جامعه و فراهم ساختن اسباب نبوغ و عظمت است .

آنچه‌را طبیعت ایجاد میکند اختصاص بزمان یامکان خاص ندارد و استعداد فطری بشر در تمام اعصار پایدار و برقرار است . لیکن اوضاع و احوال یك کشور ویك جامعه بریکقرار نیست وجامعه گاهی جوینده وخواهنده شعر و سخن گاهی دیگر طالب صنعت و ثروت و گاهی طلبکار جنك و جدل و غارت و خونریزی است .

دامن قدرت ایران هیچگاه ازصاحبان استعداد فطری وسعدی ونظامیهای بالقوه تهی نیست ولی مهد پرورشی باید تا این فرزندان بااستعدادرا بسرحد نبوغ و بلوغ رسانیده جهانرا باشعه انوار خورشید سخن آنان روشن سازد .

در عصر سامانیان و غزنویان تمام بزرگان شعر دوست و شاعر پرور ودربارها بشاعر بزرك نیازمند وبه‌پیروی آنان نیز تمام طبقات باشعر وادب آشنا وتمام مردمان بااستعداد درمدارس عصر که قسمت اعظم تدریس درآنجاها علوم ادبی بود بتحصیل ادب مشغول و درحقیقت تمام افراد جامعه با ذوق و ادب و دانش آشنا بودند .

پس بعلاوه آن مدارس بزرك سرتاسر جامعه مدرسه و هر مجمعی دبیرستانی بود که صاحب استعداد درآن بتحصیل و تکمیل قوه خویش میپرداخت و در تمام عمر کاری جز شعر و شاعری و خواندن وگفتن و مطالعه شعر نداشت در نتیجه چنین جامعه و چنان مدارس مرد صاحب استعداد وگوهر پس از سی سال در شیراز سعدی و در گنجه نظامی و در خراسان فردوسی میشد .

شاعری گوید و بظاهر سید جلال‌الدین عضد یزدی است

قطعه

چار چیز است که گر جمع شود در دل سنگ
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خوانائی
پاکی طینت و اصل گهر واستعداد
پرورش کردن مهر از فلک مینائی
بنده را این سه صفت هست ولی میباید
پرورش از تو که خورشید جهان آرائی

تغییر جامعه ادب در ایران از آغاز حمله مغول پیش آمد و بتدریج بساط گسترده شعر و ادب سامانی و غزنوی و سلجوقی برچیده شد بحدی که در اواخر سلطنت صفوی دیگر نام و نشانی از آن باقی نماند .

عصر مغول ـ روزگار جنگ و آشوب و قتل و غارت و نهب و اسارت بود و جامعه را فرصت آنکه بشعر و ادب یا حکمت بپردازد درکارنبود .

عصر صفوی ـ هم روزگار ترویج صنایع واصول مذهبی وجنگ وفتنه بود که درحقیقت آن هم ازمغول یادگار مانده ودرآنزمان بشکل دیگر جامعه‌را سرگرم و از کسب ادب و حکمت و شعر باز میداشت

درعصر صفوی ـ بسا مقابر شعرای بزرگ ایران بسبب سنی بودن از بنیاد ویران و بسا دیوان شعرای اساتید درجه اول دستخوش فنا گردید ،

شعرای بزرگ باستانی صاحب دیوان که امروز جز نامی از آنان در تذکره ها دیده نمیشود بیشتر درعصر صفوی دیوان آنان دستخوش هوا هوس جهال گردیده است :

هرچند **عصر مغول** وخرابیهای چنگیزی هم ازسوختن ونابود کردن دواوین شعر فروگذار نکرد ولی آنچه باقی ماند در عصر صفوی از دست رفت ،

در اصفهان نسخه نفیسی از سنائی مرا بدست افتاد بخط و تصحیح و حواشی ملاعبدالرحمن جامی که اینک در کتابخانه ارمغان موجوداست .

در اواسط کتاب یکی از جهال عصر در حاشیه نوشته است

« اگر نبود که نام خدا و پیغمبر و امیرالمؤمنین علی در این کتاب هست هر آینه این کتاب را در آتش میسوختم تا دیگر عبدالرحمن جامی ...... »

این نمونهٔ از عقیده عمومی آنزمانست و بسا دیوان شعر و کتب که بر طبق این اصل سوخته و در آب افتاده و امروز چندانکه جستجو میکنیم اثری از آنها نمییابیم .

اروپا نیز چون ازیکقرن باینطرف بیش‌ازپیش طلبکار تجارت وجویای صنعت وجنك وجدل گردید ناگزیر ازجستجوی ادب وشاعر وشعر باز ماند و بهمین سبب دوره شعرای بزرك و نوابغ در آنسرزمین هم سپری گردید .

آری چنانکه حکما گویند احتیاج خلاق است و هر کشوری هرگاه حاجتمند چیزی شد آنرا ایجاد خواهد کرد اروپا امروزمحتاج هواپیما وسلاح نبرد و اختراعات جنگی است و همانرا تا سر حد کمال ایجاد کرده است . و اگر روزی محتاج شعر و ادب شد دوباره نوابغ بزرك را ایجاد خواهد کرد

شاعر نابغ از آغاز عمر تا آخر زندگانی باید همیشه بکار شعر و ادب مشغول بوده بشغل دیگر دست نزند و راهی دیگر در پیش نگیرد تا بسرحد نبوغ وعظمت برسد ولی امروز بحکم مقتضیات در اروپا وشرق اگر کسی‌را استعداد وسرمایه طبیعی برای شعروسخن درکارباشد ناگزیرمقداری ازاوقات عمرراصرف صنایع و مقداری‌را مصروف امور زندگانی و استخدام یاتجارت و زراعت میکند وبااینحال مسلم استعداد شعروادب و قوه غریزی تحلیل رفته ودست کم ازنمو باز میماند وکسیکه بحکم طبیعت بایستی شاعرنابغ وبزرك باشد بفرمان مقتضیات جزیك شاعرحد وسط بی‌قیمت چیزی نخواهد شد وهیچ تقریظ دروغ وآفرین هم اورا بمقام نبوغ نخواهد رسانید .

وحید

آثار اساتید باستان

نقل از یك سفینهٔ کهن سال

سراج الدین قمری

جام زرین فلك سیم براکند بصبح   جامی می کش بصبوحی ز کف سیمبران

می خور ای دوست بجدی که اگر خاك شوی   مست گردند ز بوی گل تو کوزه گران

شعلهٔ آتش می را چو مغان سجده گذار   باشد آهی بود از سینهٔ خونین جگران

درد را خوار مپندار چه دانی شاید   کز قضا خاك عزیزی بود آغشته بر آن

قدح می همه بر کف نه که بر دیده بنه   تو چه دانی مگر از جور جهان گذران

آب انگور تو خون دل خوبان باشد   قدح باده تو کاسه سرهای سران

خاك درچشم کش از عبرت زیرا که درو   ریزه ریزه است چو سرمه تن صاحبنظران

شکرینست نبات ز می از بسکه مزید   لب شیرین سخنان و دهن لب شکران

هنرا کنون همه درخاك طلب باید کرد   زانکه اندر دل خاکند همه برهنران

هین در دهید باده که آنها که آگهند   حلقه بگوش این روش و خاك این رهند

ضدند جان و تن قدح باده در دهید   تا یکدم از مصاحبت خویش وا رهند

رنگی ز رنگ باده ندیدند خوبتر   آنانکه رنگ یافته صبغة اللهند

جز سوی جام دست درازی نمی کنند   آنانکه از متاع جهان دست کوتهند

روشیر گیر شو ز شرابی چو چشم شیر   کاینها ز حیلهای مزور چو روبهند

حالی بنوش باده نشین در بهشت نقد زیرا که در بهشت همین وعده میدهند

هر که اواز سر جهل از سر می برخیزد همه بر باد هوا تکیه کند همچو حباب

گویند سنك زر شود از تاب آفتاب بشنیدم این حدیث و مرا باور آمدست

کاری فتاده بود مرا از زمانه سخت از آفتاب باده کنون چون زر آمدست

همچون قلم دراز چه داری زبان طعن تا چون قلم زبانت برند این و آن طعن

روشن شود معانی غیبی ترا چو آب گرچون قلم برآئی ازین خاکدان طعن

ازپوست همچو معنی روشن برون شدن بهتر ز حرفها چو قلم برزبان طعن

در خاك عاقبت بضرورت فرو شوی پشت دوتای تست برین قول من گوا

تا پشت پا زنی تو سر بوالفضول را ایام از آن جهت سرت آورد سوی پا

نه نه ز بس گناه گرانبار گشتهٔ بار گران کند بلی این هات اقتضا

در قبضه سپهر زره دار پشت تو ماند بدان کمان که زهش باشد از عصا

شود ز خون عزیزان بنان تو رنگین اگر بدست خود این خاك را بیفشاری

تیغ کم زن که از آن تیغ که خورشید زند چاشت در بیم زوال افتد و شب در گردد

ای طره های خوبان ازنافه تو بوئی هژده هزار عالم از عرصه تو کوئی

ای دست غیرت تو در چارسوی عشقت سر های گردنانرا آویخته بموئی

چون روی تو ببینم هرسو که چشم دارم وانگه ترا ندیده چشمم بهیچ سوئی

حسن هزار لیلی از گلبن تو برگی عشق هزار مجنون از جرعه تو بوئی

قمری چه مرغ باشد در باغ تو بنالد بر تو ببانك بلبل صد ناله چنوئی

نو کن طرب امروز که نوروز قدیمست زان لاله میم ده که دمش روح نسیم است

آبستن روحست خیالی که ازو زاد هر دانهٔ از وی عوض در یتیمست

هرچند که هست ام خبائث بخرد لیك بی صحبت او مادر لذات عقیم است

گویند جحیم است سزای دل میخوار تا خوردن می نیز علی النقد جحیم است

هر آنچه خورد زمین گر بآب بازدهد ز خون عقیق شود چشمه‌های کهساری

سعد کافی بخاری

بیدار شو دلا که جهان هرزه پرورست　برنخل روزگار نه برگست و نه برست

افلاك عاقل افکن و دیوانه پرکش است　ایام آشنا کش و بیگانه پرور ست

زن کیست مرکبی که تك او زشهوت است　زر چیست فتنهٔ که رك او زآذر است

دام بلاست اینکه تو میگوئیش دلست　دیك هواست آنکه تو میخوانیش سرست

سیم حرام اگرچه سپیدست همچو شیر　چندین مخور تو نیز که نه شیر مادرست

ای آنکه طبع همت تو در سخا کژست　وی آنکه گوش عبرت تو در وفا کرست

بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر　تلخست در مذاق ولی پر ز گوهرست

بنگر یکی بمردمك چشم خویشتن　کاندر میان چشم تو چیزی محقرست

مردم ویست قانع گشته بپاره پیه　کاندر میان پارککی پیه مضمرست

پیه آبهٔ چو ساخت بمژگان دهد سبك　از روی رحم زانکه مژه نیك لاغرست

گر تو بخانه اندر پیه آبهٔ کنی　ندهی بدان غریب نحیفی که بر درست

چه مردمی که نیست که تراهیچ مردمی　ای کم ز مردمی که بچشم تواندرست

چون مشرق است خانه و نان تو آفتاب　سایل چو صبح بردر تو پیرهن درست

طاوس را بدیدم میکند پر خویش　گفتم مکن که پر تو با زیب وبافرست

بگریست زار زار و مرا گفت در جواب　آگه نهٔ که دشمن جان من این پرست

ای خواجه پروبال تو میدان که زرتست　ایرا که شخص پاك تو طاوس دیگرست

چون زر نباشدت چه ستاند کسی زتو　معلوم شد که دشمن جان تو این زرست

من با یکی حکیم بکنجی درون بدم　گفتم چرا که حال تو بس نا مقررست

بگریست آنحکیم و مرا گفت ایجوان　بر حسب آن سؤال جوابی مخمرست

آتش بجان خوش نفسان در چه لایقست　شهد و شکر بکام خسیسان چه درخورست

اینك کنار مجمر خوشبو پر آتش است　اینك دهان کاغذ خس پر ز شکرست

دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر — آری شبان ز شیر گرفتن توانگرست

بر کوزه های شیر فزودی همیشه آب — بفروختی بخلق که شیر مطهرست

پیوسته شیر خود را با آب میفروخت — پنداشت کار ها همه ساله برابرست

سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد — فریاد کرد خواجه که چه شور وچه شرست

آواز داد هاتفش از گوشهٔ و گفت — کاین خاك تودهٔ خانه پاداش و کیفرست

آن قطره های آب که بر شیر میزدی — شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گسترست

ای مرد خسته دل توئی اکنون چو آنشبان — دانی که چیست آن رمه این زر و زیور ست

آنچ از زکوة باز گرفتی درم درم — بردند جمله اینك و مژگان تو ترست

در کار حق خیانت و تزویر خوب نیست — انگار روز عمر تو خوش روز محشرست

گر تو قمر شوی سفر تو بروزنست — ور اخود رسن شوی گذر تو بچنبرست

پرهیز کن زصحبت نا اهل هین و هین — هرچند روی تازه و با زر چو عبهرست

دانی چرا خروشد ابریشم رباب — از بهر آنکه دایم همکاسه خرست

زنهار سعد کافی در خلق دل مبند — دل در خدای بند که خلاق اکبرست

لاادری

ای دل بقضای ایزدی راضی باش — نه در غم مستقبل و نه ماضی باش

قسمت چو یکیست ازجهان ده مطلب — ور بیطلبی دهد تو خود قاضی باش

لا اعلم

هرچند هست کیسه من از درم تهی — لکن چو قانعم بحقیقت توانگرم

هر گز ندیده‌ام که کس از لاغری بمرد — حالم چو اینچنین بود انده چرا خورم

لم یسم قائله

ز راه حرص بتعجیل سوی دانه مرو — بهوش باش که دامیست زیر هر دانه

ایضاً

چون دایره گر محیط پیمای شوی — چون نقطه اگرسا کن یکجای شوی

از قسمت خویش دست بیرون نبری — ور چون سر پرکار همه پای شوی

(ابیکور)

ترجمه واقتباس دکتر حسینقلی قزل ایاغ

(۳)

انسان

ترقی نوع انسانی بی انتها نیست . برای آنکه انسان نمو و رشد کند لازم است زمین دارای بعضی شرایط فیزیکی و شیمیائی گردد که آنشرایط هم بهیچوجه ثابت و پایدار نمیباشند . زمانی سیاره‌ما بسیار گرم ومرطوب و شایسته زندگی انسان نمیبود .

زمانی‌هم خواهد رسید که بازناشایسته وبسیار سرد وخشك خواهد شد . وقتی خورشید خاموش میگردد که انسان سالها قبل از آن از میان رفته و این واقعه البته ممکن است .

آخرین آدمهای کره زمین مثل اولین افراد بشر لخت و ابله خواهند بود وتمام صنایع و علوم را از دست داده و با نهایت بدبختی در غارها دراز خواهند کشید . در کناریخچالهائی که درآنوقت جزقطعات بسیار بزرك وشفافی ازیخ غلطنده وجود ندارد . روی خرابه های شهرهائی که درآنجاها حالا مردم فکرمیکنند ودوست میدارند رنج بکشند و امیدوارند . تمام زیراشجار نارون و زیر تونها میمیرند و تنها اشجار صنوبر یخ بسته وجود خواهند داشت .

این آخرین طبقه انسان نا امید و بدون دانش هیچ معرفت وشناسائی بحال وهوش وعشق مانخواهند داشت ، معهذا اطفال جدیدالولاده ما وآثارخون ما خواهند بود .

کمی از هوش عالی متزلزل و ترسان که دورمغزهای ضخیمشان باقی مانده تا چندی برای آنها قوه تسلط بر خرسهای فراوان اطراف مغاره ها را حفظ خواهد نمود .

خلائق وطوائف زیر برفها و یخها باتمام شهرها وجاده ها و باغات دنیای قدیم معدوم خواهند شد .

زنها و اطفال و پیرها در هم و بر هم گرفته و بیحس با حالت غمگین در بالای سر خود از شکافهای مغاره یك خورشید تیره و تاری خواهند دید که صعود میکند مثل یك چیزنیم سوختهٔ که میخواهد خاموش شود . ستاره های روشن‌هم وحشی صفت در حال دویدن و فرار خواهند بود .

درحالتیکه یك برف خیره‌کنندهٔ از کواکب تمام روز را در آسمان درضخامت هوای یخ بسته مداومت در درخشیدن خواهد داشت . اینست آنچه را که آنها خواهند دید . اما درآنحالت بهت وتحیر آنچه‌را می‌بینند نمیفهمند و درك نمیکنند .

یك روزی آخرین فرد باقیمانده بشر بدون کینه وبدون عشق آخرین نفس‌را درآسمان دشمن وبدخواه بشرخواهد کشید وزمین بغلطیدن خود مداومت خواهد داد . درحالتیکه همراه خود در ضخامت فضاهای خاموش خاکسترهای انسانیت و اشعار هومر و قطعات مرمرهای مجلل یونان‌را که بدامنه های منجمدش چسبیده میبرد وهیچ فکر وخیالی حتی فکر انسانی‌هم ازدرون این کره که درآنجا روح آنقدرجرئت داشته دیگربطرف فضای لایتناهی دست انداز نخواهد شد .

که میتواند بگوید درآنوقت یك فکر دیگری سبب معرفت بحال وجود نخواهد شد ؟ و این قبری که در آنجا خواهیم خوابید گهواره و محل نشو و نمای یك روح تازهٔ نخواهد شد ؟ چه روحی ؟ من نمیدانم شاید روح

حشرهٔ درجوار انسان . حشرات ومگسهای عسل و مورچه ها برخلاف او کارهای عجیب وغریب کردهاند در صورتیکه مثل ما محتاج بنور و حرارتند اماحیوانات بی فقراتی یافت میشوند که کمتر ازما از سرما عاجزند .

آینده محفوظ برای کاروزندگانی آن حشرات را کسی نمیداند . شاید زمین وقتی برای ما غیر قابل زندگی و بد میشود برای آنها خوب خواهد بود و آنها یکروزی معرفت بحال دنیا و ما فیها خواهند پیدا کرد و بنوبت خودهم پرستش خدای یگانه را خواهند نمود ؟

حسادت

بریك مرد حسود واقعیهرچیزی بدگمانی میآورد . وهمه چیز باعث اضطرابش میشود . زن تازنده است و نفس میکشد نزد او خائن شمرده میشود ازین اعمال درونی حیات . ازین حرکات مختلف جسمی و روحی که زنرا مخلوقی متمایز از او و صاحب غریزه و اغلب فوق العاده ساخته میترسد . در رنج و عذاب است ازینکه زن مثل گیاه قشنگی گلی میدهد بدون آنکه هیچ قدرت عشقی بتواند جلوگیری کند واورا تحت نفوذ وقدرت خودآورد عطریرا که بزن در آنلحظه انقلاب جوانی و حیات در عالم میپرا کند هیچ ملامت و سرزنشی زن ندارد مگر آنکه چرا او وجود دارد . واقعهٔ هستی زنرا نمیتوانه براحتی تحمل کند . زن وجود دارد . زندگی میکند قشنك است و دارای فکر میباشد . چه موضوع اضطراب آور و هلاك کننده تری ازاین ؟ آنرا مانندکوشتی بیروح بخواهد باشد وآنرا بیشتروبهترازآنچه که طبیعت هرگز اجازه نداده میخواهد لاغیر . زن این تصور را ندارد . آنچه را که اغلب اوقات در زن حسادت تصور میکنیم اشتباه است . آن حس رقابت است . و بهیچوجه با این شکنجه حواس و ارتباط مظاهر نفرت آور و این غیظ و غضب احمقانه قابل ترحم و این سبعیت طبیعی زن آشنائی ندارد . احساساتش کمتر از مردها آشکار و روشن است . هیچنوع تصور زیادتی

برمرد درزن نمونکرده حتی درهنگام عشق ساده وعشقهای شهوانی‌هم آن تصور ساختکی و صوری است .

یك ابهام بزرگی ادراکاتش را احاطه میکند و تمام توانائی ونیروی زن را برای جنك و نزاع آماده میگرداند .

زن وقتی حسود شد با یك لجاجتی ممزوج بغضب و حیله که مرد قابلیتش را ندارد جنك میکند همان محرکی که اعصاب مارا پاره میکند و اعضایمان را از یکدیگر میگسلاند ، محرك او در تاخت و تاز و جولان میشود وبی اختیار برای مملکت و برای غلبه جنك میکند .

همچنین حسادت که در مرد علامت عجز و ضعف است در زن یك قوتی است وآنرا بسمت مقاصد میراند وزن ازآن قوه متهور ترگردیده و کمتر نفرت پیدا میکند .

هرمیون (۱) **راسین**(۲) را ببینید . حسادتش بشکل دود سیاهی متصاعد نمیشود . از آزارهایش هیچ شاعر بیتی که حاوی اعمال بیرحمانه باشد نساخته یاهیچ توهم ندارد . چه چیز است حسادت بدون وهم . چه چیزاست حسادت بدون وسوسه و بدون یکنوع جنون خطرناك هرمیون حسود نیست . او بمنع یك ازدواجی میپردازد . اومیخواهد بهرقمیتی شده مانع آن گردیده ویکمردی را دوباره صاحب شود ودیگرهیچ .

وقتی مردی برای او و بواسطه او کشته شده است او متعجب وگرفته میشود . چون یك عروسی وقوع نیافته‌است بالعکس یکمردی درعوض گرفتگی فریاد میزند چه بهتر ! این زنی راکه دوست میداشتم دیگرکسی دستش باو نمیرسد .

مربی مرد

دنیا هرقدر پسند شما واقع شود پوچ و بیمصرف است . معذالك برای

---

(۱) هرمیون موضوع یکی از تراژدیهای راسین است .

(۲) راسین تعزیه نویس فرانسوی در قرن ۱۷

یکمرد سیاسی مدرسه بدی نیست . و میتوان افسوس خورد که امروزه درپارلمان های‌ما آنطبقه مردم‌را کم پذیرفته و بکار میبرند . آنکه سازنده دنیا میباشد زن است ، زن درعالم ملکه‌است وهیچ چیز در عالم خلق نمیشود مگر بواسطه او وبرای او . زن مربی بزرك مرداست وباو تقواهای دلپذیرادب رازداری واین تکبری را که میترسد مزاحمش واقع گردد تعلیم میدهد .

زن بهمه کس، صنعت مفید نا پسند نبودنرا یاد میدهد و عده قلیلی صنعت پسند واقع شدنرا از او میآموزند که جامعه مرکب تر و بانظمی ظریف‌تر ازآنست که عموماً درقهوه خانه‌های پلتیکی‌تصورش‌را میکنند .

مردم با این خیال نزد او میروند که اوهام و خرافات حسی وتیر گیهای عقیده مغلوب نشدنی هستند و عقل هم بر انسان حکومت نمیکند .

شوخی

مضحکه وشوخی وقتیکه ازانسان سرمیزند زود دردورنج آورنده‌است آیا **دن کیشوت** (۱) بعضی اوقات شمارا نگریانده .

بسهم خویشتن بمذاقم خوب میچسبد کتابهائی که از یك اندوه خالص خنده آورنده گفتگو میکنند مثل حکایت بی مانند **دن کیشوت یا مثل کاندید**(۲) که اگر خوب بخواهیم بدانیم رساله هائی از عفو و بخشایش و انجیل هائی پر از ملاطفت و مهربانی هستند .

تئاتر

گمان نمیکنیم اجتماع هزار و دویست نفر برای شنیدن پیس تئاتر مجلسی از اسقفها و الهیونی که از روی موازین عقلی بدور هم جمع میکردند تشکیل دهند .

بنظرم می‌آید معمولا عامه یك قلب بی‌آلایش و یکروح پرصداقت

---

(۱)**دن کیشوت** شخص افسانه خنده آور است .

(۲)**کاندید** شخص رمان (فلسفی) است .

را که قدر و قیمتی باحساسات حاصله میگذارد به تماشا می‌آورند .

بسا اشخاصیکه از آنچه در نمایش دیده‌اند دقیقانه حساب میکنند . وقتی شخص یك کتابرا میخواند آنرا طوری که میخواهد میخواند و از آن آنچه را میخواهد بعالم تصورش راه میدهد .

همچنین عامه و ارواح خشن اکثراً از کتاب جز یك لذت سرد بیرنك وروئی نمیبرند .

تآتر برخلاف کتاب تمام چیزهارا نشان میدهد وشخص‌را ازتصور باز میدارد باینجهت بیشتر اشخاص را راضی میکند و بدینجهة در پیش صاحبان عقول ومردم پرفکر واندیشه متوسطاً پسند واقع میشود .

این طبقه اخیر افکاررا دوست ندارند مگر برای ادامه و کششی که بآنها میتوانند بدهند و انعکاس نوای خوشی که درخود آن افکار ایجاد میشود .

این طبقه نمیدانند در یك تیأتری چه بکنند . لهذا خوشحالی اکتیو (مؤثر) قرائت را بر لذت پاسیو (متأثر) تماشا ترجیح میدهند .

کتاب چه‌چیزاست ؟ یك سلسله علائم کوچك وبس . بعهده خود قارئین‌است که شکلها ورنگها واحساساتی که اینعلائم بآنها مربوطند دریابند وتفسیرنمایند . مربوط بروح خواننده است که کتابی تیره یادرخشان باحرارت یاسرد وخنك درآید .

اگر بهتر بخواهید خواهم گفت هر کلمهٔ ازکتاب یك انگشت خفی است که لیفی‌ازالیاف دماغ مارامثل زه یك چنگی‌لمس میکند وهمچنین یك نوتی در روح صدا دارمان ایجاد میسازد . بیهوده دست ارتیستی ملهم و تعلیم میابد .

صدائی که‌آندوست دورازچشم‌درمی‌آورد متعلق بحالات رشته‌های‌درونی‌ما میباشد . بکلی مسئله تآتر غیر از آنست در تآتر تصاویر زنده جانشین‌علائم سیاه کوچك میشوند ، برحروف ریزچاپخانه که باعث حدس بسا چیزها میگردند مردها وزنهائی جانشین شده اند که هیچ ابهام و خفا ندارند .

همه چیز بصحت معین و معلوم است . از آن همچو نتیجه گرفته میشود میشود که تأثیرات وارده بر تماشاچیان بقدر امکان کمی تفاوت دارند . بااختلاف شوم احساسات انسانی . و نیز در تمام نمایشاتی «که نزاعهای ادبی و سیاسی تیره شان نمیسازد» یك صمیمیت حقیقی بین تمام حضار برقرارمیشود . بعلاوه اگر تصورشود آثار صنعتی است که کمتر ازحیات دوراست فهمیدن و حس کردنش آسان‌تراست ونتیجه این میشود که افکارعمومی باآن بهتر موافق و کمترسهو و خطا میکنند .

مرك

کابوس مرك گریبان همه را خواهد گرفت . در این موضوع هیچ مخالف گوئی نمیکنیم . اینکار حتمی‌الوقوع‌است . لهذا نباید هیچ ازآن‌ترسید (چون من هستم او نیست . وقتی او هست من دیگر نیستم)

آه اگر وقتی گرفتارش شدیم ومارا نیست نکرده باقی وبرقرار بگذارد . اطیمنان کامل داشته باشید که باز همدیگررا آنطرف قبر بهمان قسمیکه روی زمین میبودیم خواهیم یافت . و بلا شك ازین بابت متحیر خواهیم شد این خیال ازآن خیالاتی است کـه قبل‌ازوقت بهشت وجهنم را برای ما خراب میکند از ما هر امیدی را برمیدارد . زیرا آنچه که ما بیشتر آرزو میکنیم آنستکه ما غیر ازآنچه که هستیم بشویم . آنهم که برای ماکاملا ممنوع است ،

نعمت نادانی

نادانیرا نمیگوئیم شرط لازم سعادت است ' بلکه لازم هستی است اگر ما هرچیزی‌را میدانستیم نمیتوانستیم یك ساعت تحمل زندگی‌را کنیم احساساتی کـه حیاترا شیرین و یا اقلا برای ما قابل تحمل میکند زائیده یکدروغ هستند و از افکار واهیه تغذیه میکنند .

اگر مثـل خداوند حقیقت را مالك میبودیم ، آنهم حقیقت یگـانه و منحصر بدون مقاومت آنرا بدور میداختیم و دنیا فوراً هیچ میشد وجهان

همانندم مثل یك سایهٔ پراکنده میگشت . و حقیقت الهی مثل آخرین حکم محکمه آنرا توتیا میکرد .

مقام عادی نسوان

یك کتاب کوچك آلمانی است که نامش « حاشیه‌های افزودنی بکتاب حیات است » که ژرار دامنطور (۱) آنرا امضا کرده کتابی است بحد کفایت راست و بی‌اندازه محزون کننده درآن دیده میشود که رتبه و مقام عادی نسوان شرح داده شده .

« درافکار روزانه است که مادر خانواده طراوت وقوایش را ازدست داده و تامغز استخوانهایش تحلیل میرود . تکرار دائمی سؤال چه باید امروز پخت ، لزوم بی‌دربی جاروب کردن کف اطاق . تکان دادن و برش زدن لباس . گردگیری‌ازهمه چیز بمنزله قطره آبیست که ازبالا بچکد و سقوط دائمیش عاقبت بآهستگی واطمینان روحراهم مثل جسم میخورد وازبین میبرد .

درجلو اجاق آشپزخانه است که بواسطه یك سحر و جادوی عامیانه این‌مخلوق کوچك سرخ وسفید باتبسم‌درخشان تبدیل به یك مومیائی سیاه بردردی میشود . روی محراب سیاه دود آلودی که درآنجا دیزی بآهستگی میجوشد ، جوانی وآزادی ووجاهت وخوشحالی‌های وی بباد فنا رفته‌اند » .

گفته های ژرار دامنطور تقریباً اینطورها بیان میشود . بالاخره طالع و بخت اکثریت عظیم زنها چنین است . هستی برای آنها مثل هرفرد بشری سخت است واگر امروز تفحص شود که چرا وجود آنقدر پر زحمت است دیده میشود که درروی سیارهٔ که در آنجا اشیاء لوازم حیات نادرند از یك تحصیل مشکل وازیك استخراج بسیار بد غیرازین نباید باشد ، سببهائی‌آنقدر عمیق که متعلق بشکل و ساختمان زمین و نباتات وحیوانات میباشند بدبختانه لازم وبادوامند . کار که بایك انصافی میتوان آنرا عادلانه تقسیم نمود همیشه

---

(۱) ژرار دامنطور نویسنده آلمانی است .

روی اکثر مردان وزنان سنگینی خواهد کرد وعده کمی بین زنان فرصت خواهند یافت که بروجاهت وهوش خودکه صرف علوم زیبائی میگردد بیفزایند عیب درطبیعت است . خلاصه عشق چه میشود ؟ آنچه که میتواند میشود .

گرسنگی دشمن بزرگ زنست . واین عمل بیچون و چرائی است که زنها گرسنگی دارند محتمل‌است که درقرن بیستم هم مثل قرن نوزدهم آنها طباخی کنند تاحدی که عود نکند قرنی که درآن شکارچیان شکاروطعمه خودرا گرما گرم می‌بلعیدند وونوس در بیشه ها عشاقرا بیکدیگرمیپیوست ودر آنوقت زن آزاد میبود .

حالا بشما میگویم . اگر مرد وزنرا من خلق کرده بودم آنهارا بصورتی درمی‌آوردم مخالف باصورتی که درآن مزیت وبرتری‌است وچون از طبقه عالیه حیوانات پستاندار هستند مردها وزنهارا شبیه بمیمونهای بزرگ چنانچه هستند نمی‌آفریدم بلکه بشکل حشراتی ایجاد میکردم که بعد از مدتی بصورت کرم بودن تبدیل به پروانه شوند ودرآخر عمرشان جز دوست داشتنی وقشنگ بودن حال دیگری نداشته باشند و دوره جوانی‌را درآخر عمر انسانی قرار میدادم .

بعضی حشرات درتغییر واستحاله اخیرشان بال دارند ومعده ندارند . دراینصورت صاف وپاك بدنیا نمی‌آیند مگر برای ساعتی دوست داشتن ومردن .

فلسفه اسکندریه بما میگوید :

«این اعمال حقیر ویاکوچك کارخالق کل‌اند ویافقط کار یك شیطان سازنده» پس اگر من خالق کل میبودم ویاشیطان این نوع حشراترا مودل «مستوره» و یانمونه ساختمان انسان کرده و میخواستم که انسان مثل آنها بدواً بصورت کرم اعمال نفرت انگیزی بجای آورد که موجب تغذیه‌اش گردد . درآن مرحله حیات هیچ مسئله نوعی درکارنبوده و گرسنگی‌هم عشق را بیهوده نمیکرده و ازمیان نمیبرد وبعد قسمی کرده بودم که دریك استحاله آخری مرد و زن

درحالتیکه بالهای قشنگ درخشانرا باز کرده ومیخواهند درمیان شبنم و گل زندگی کنند بایك بوسه بمیرند وعشقرا بعنوان اجر وتاج افتخار بوجود فنا ناپذیرشان بخشیده بودم واینطور بهتر میبود .

اما من دنیا را خلق نکرده و خالقی هم که مامور اینکار بوده عقیده مرا بکارنبرده وشك دارم که فی مابین ماها بافلاسفه وعقلاهم مشورتی کرده باشد ،

ضعف علم

یك اشتباه و خبط بزرگی است اگر شخص معتقد گردد که حقایق علمی اصولا با آنچه در افواه متداول است اختلاف دارند . آنها بایکدیگر تفاوتی بجز از حیث وسعت و تحقیق ندارند ، از نقطه نظر عملی اختلاف زیادی بین آنها موجود است . اما نباید فراموش کرد که توجه و دقت شخص عالم برروی حسب ظواهر وآثار درنك میکند بدون آنکه هرگز بتواند نفوذ در ماده کرده و یا هیچ از حقیقت طبیعت اشیاء اطلاعی یابد ، یك چشم مسلح ازمیکرسکپ درانیباب پرهنرتر ازیك چشم انسانی نیست وباآنکه بیشتر ازچشمان عریان می بیند چیزدیگری علاوه نمیبیند . شخص عالم روابط انسانرا باطبیعت چند برابر میکند اما برای او غیر ممکن است که بهیچوجه در مختصات اصلی آنروابط تغییراتی بدهد او می بیند که چگونه بعضی آثاری که از ما فرارند بدست می آیند اما برای او نیز بمثل ما ممنوع است که علت حصول و وجود آنهارا جستجو کند .

خواهش وتوقع یك جنبه اخلاقی از علم خودرا در گمراهیهای عظیم انداختن است . سیصد سال پیش عقیده داشتند که زمین مرکز موجوداتست ، امروز میدانیم که زمین فقط یك قطعه منجمدی ازآفتاب است . میدانیم چه گازهائی در سطح دور ترین کواکب میسوزند و نیز میدانیم جهانی که در آن ما یك غبار سرگردان و حیرانی هستیم در یکعمل ابدی میزاید ومیبلعد ومیدانیم که لاینقطع تولید کواکب نموده و میمیراند .

ولی آیا کدام یك ازاخلاق ما بسبب آنقدراکتشافات عجیب وغریب تغییر

یافته ؟ آیامادرها اطفال کوچك خودرا بیشتر دوست دارند یا کمتر ؟ آیا وجاهت نسوانرا زیادتر حس میکنیم یاکمتر ؟ آیا قلب در سنیه شجاعان طور دیگر میزند خیر ! خیر !

هرقدر زمین بزرگ یاکوچك باشد بحال انسان فرق نمیکند ، زمین زیاد بزرگ بنظر می‌آید هرگاه شخصی در آن رنج بکشد و یا دوست بدارد ، رنج وعشق دو سرچشمه توأم و جاهت و حسن تمام نشدنی او میباشد ، رنج ! چه موهبت الهی ! آنچه خوبی درما وجود دارد و قد روقیمت بحیات میدهد نتیجه رنج است . ما رحم را از او وام گرفته و جرئت را باو مقروض و تمام تقوی هارا به آن مرهون هستیم ، زمین ریك کوچکی است در صحاری لایتناهی دنیا ها ،

اما اگر شخص رنج کش باشد در روی زمین در آنصورت آن بزرگتر از بقیه عالم است ،چه بگوئیم ؟ او همه است و بقیه هیچ زیرا جای دیگر نه تقوی است و نه هوش ، آیا هوش غیر از صنعت فریفتن رنج چیز دیگر هست ؟

فقط روی احساسات است که اخلاق استراحت طبیعی دارند میدانم که از ارواح بزرگ سایر امید ها تغذیه کرده اند ،

رنان (۱) از روی میل در حالت تبسم بخیال یك اخلاق علمی تسلیم میشد ، درعلم تقریباً یك اعتمادی غیر محدود میداشت ،

گمان میکرد که علم عالمرا تغییرخواهد داد چون علم آنستکه کوههارا سوراخ میکند ، **من** هیچوقت باور نمیکنم که علم بتواند بما رتبه خدائی دهد ، حقیقتش‌را بگویم میل آنراهم هیچ ندارم رد رخود افزار واسباب خدائی‌را حس نمیکنم ولو بسیار کوچك باشد ، ضعف من نزد من عزیز است و بنقص خود مثل علت . وجود خود علاقه مندم ،

---

(۱) **رنان** مورخ و نویسنده فرانسه

زمین شناس انگلیسی

یك زمین شناس انگلیسی صاحب روح سرشار و منور موسوم به **سیر شارل لیل** تقریباً چهل سال است آنچه را که تئوری مبادی کنونی مینامند بیان کرده .

او تغییرات حاصله روی زمین را در سنوات عدیده چنانچه مردم خیال میکردند مدیون ومربوط باقلابات و زیر وروشدن ناگهانی ندانسته بلکه ازاثر سببهای غیر محسوس و بطئی شناخته و امروزه هم دست از کار نکشیده بپیروی و تعقیب این عقیده‌است که این تغییرات بزرگی که آثارشان تعجب آورنده‌است بنظر آنقدر خطرناك نمی آیند مگر بعلت کوتاهی سنوات و قرون که درحقیقت خیلی باهستگی و ملایمت مجرا میشوند . بدون غضب است کـه دریاها تغییر مصب میدهند و قطعات و کوههای یخ بائین می‌آیند .

درصحاری که سابقاً ازبوته های سرخس درخت مانند پوشیده شده بود تغییرات و تبدیلات متشابه درپیش نظر ما بدون اینکه بتوانیم مشاهده‌کنیم انجام می گیرند در آنجائیکه **کوویه** (۱) انهدامهای خطیر را مینگریست شارل لیل بمانشان میدهد حرکت بسیاربطئی وملایم قوای طبیعی‌را . چقدر بنابراین‌قاعده مبادی کنونی‌نیکوکارمیشد اگرممکن می گشت آنرا ازعالم فیزیك بعالم اخلاق منتقل سازند . و از آن استخراج قواعد کردار و رفتار نمایند . روح محافظه‌کار و روح انقلابی محل صلح و صفارا در آنجا می‌یافتند .

مطمئناً وقتی بیکطریق دائمی عمل میکنند غیرمحسوس میمانند .محافظه کار دیگر از ترس جمع آوری قوای منهدم سازنده مخالفت با تغییرات لازمـه نمیکند حتی درمحلی که درآنجا مانع جاداده شده باشد ، وشخص‌انقلابی‌هم بنوبت خود از روی بی احتیاطی تهنیت گفتن قوائی را که میتوانستند همیشه عـامل باشند ترك میکرد .

هرقدر در آنباب فکر میکنم بیشتر خودرا مطمئن میسازم کـه اگر

---

(۱) کوویه طبیعی دان مشهور فرانسه

تئوری اخلاقی مبادی کنونی در عقیده انسانیت نفوذ میکرد ، تمام خلائق زمین را بیك جمهوری از عقلا مبدل میساخت . تنها اشکال در فهم آنست و باید معترف بود که آنهم بزرك است .

ارزش شخص

در یك کتاب تازهٔ خوانده ام که یکشاعر فیلسوفی بما انسان را مصون و مبرا از خوشی و رنج و کنجکاوی معرفی نموده . در خروج از این زمینه تازه فرضهای باطله وهنگام مراجعت بر روی زمین خودمان شخص در اطراف خود میبیند مردم جنك میکنند . عشق میورزند و رنج میکشند . چطورشخص شروع میکند بدوست داشتن آنها و چگونه راضی میشود که با آنها در رنج شریك گردد ! چقدر خوب حس میشود که فقط خوشحالی حقیقی و مطلق در آنجاست !

خوشحالی در رنج بمنزله روغنی است که از زخم درخت برثمرخارج میشود . مردم هوا و هوس را کشته اند بلکه همه چیز را کشته اند خوشحالی و درد . رنج و شهوت . خوبی بدی . وجاهت بالاخره همه چیز مخصوصاً تقوی را آنها عاقل اند ولی دیگر هیچ نمیارزند . زیرا ارزش شخص فقط بکوشش و سعی اواست . چه اهمیت دارد که عمرشان طویل باشد اگر آنرا ممتلی نکنند و غذا ندهند .

این کتاب کار بزرگی میکند که این شرط سخت انسانی را از راه خیال نزد من عزیز میکند و مرا با این حیات دردناك صلح میدهد و عاقبت مرا هدایت میکند به پیشگاه قدر ومنزلت امثال واشباه و صمیمیت بزرك انسانی .

این کتاب محتوی این قسمت برجسته است که شخص را وادار بدوست داشتن حقیقت میکند . و از شر ارواح خیالی و وهمی محافظت مینماید ، در ضمن اینکه موجودات معفو از بلایارا بما نشان میدهد و بما میفهماند که این صاحبان سعادت با ما برابر نیستند و یکدیوانگی بزرگی میباشد اگر ترك مراتب و اوضاع خود را با فرض امکان برای آنها بکنیم .

آه چه بدبخت بی‌سعادتی‌است آن ! چون دیگر هوا وهوس ندارند صنعت ندارند چگونه شاعر خواهند داشت . آنهـا دیگر نمیتوانند نه مزه شعر ارجوزه که از اثر غضبهای کینه و عشق بشخص الهام میشود بچشند و نه شعر مسخره و تقلیدی‌را که با الحان و نظم از معایب ومسخرگی انسان‌را میخندانـد . ونمیتوانند دیگر تصور **دیدن ها** (۱) **و فدر های** (۲) بد بخت‌را بکنند . آنهـا دیگر این سایه های الوهیت را که از زیر اشجار مورد فنا نا پذیر می گذرند نمی بینند .

آنها کور و کرند در برابر معجزات این شعری که رتبه خدائی بزمین بشر میدهد . آنها **ویرژیل** (۳) ندارند وخوشحالشان میگویند چون بالا رونده‌اند ، معهذا یك فرد شعرقشنك بیشتر عالم‌خوبی کرده تاتمام شاهکارهای صنایع وفلزات .

چـه ترقی سخت تحمل نا پذیری ! این توده مهندس دیگر نه هوس دارند و نه ذوق شعری و نه عشق ، افسوس ! چون طبقه خوشحالی هستند ، چگونه ممکن است دارای محبت باشند ، عشق پیشرفت و ترقی نمیکند مگر در رنج چه چیز است اقرار و اعترافهای عشاق غیر از ضجه و ناله بد بختی و گرفتاری « پهلوان و قهرمان یکشاعر انگلیسی در یك مرحله عشقی فریاد میکند ایکاش یك خدائی بجای من بدبخت میشد » محبوبه عزیزم یك خدائی‌نمیتواند برای تو رنج بکشد و بمیرد .

درد و رنج را ببخشیم و خوب بدانیم که محال است تصور یکسعادتی کنیم بزرگـتر از آنچه در این حیات انسانی آنقدر شیرین و آنقدر تلخ ، آنقدر بد و آنقدر خوب و در آن واحد خیالی و حقیقی و که محتوی‌همه چیز ها است و جامع اضد اداست ، آنجا است باغ ما که باید با غیر تمندی بیل بزنیم ،

---

(۱) **دیدن** دختر پادشاه تیر

(۲) **فدر** زوجه تز دختر **مینوس**

(۳) **ویرژیل** زنی است از شعرای معروف لاتین

(فارسی در هندوستان)

غزل

فارغ از یاد تو یکلحظه گرفتار تو نیست
چه کند مرك كه آن‌در خور بیمار تو نیست

ناگوارست جفائی که ز دیگر باشد
هر سخن تلخ گر از لعل شکربار تو نیست

همه ارباب تقرب دل فارغ دارند
گرمی بزم تو چون گرمی بازار تو نیست

غمزه خون ریخت ، ادا کشت ، کرشمه دل‌برد
از جفا عذر چه آری که جفا کار تو نیست

یکدو حرفست ز علم تو جهان دیگر هیچ
هر چه اینجاست باندازه گفتار تو نیست

خون ما ریختی امروز خجالت چه کشی
این نه آن کار که گویند سزاوار تو نیست

کس ندانم که درین خلق گریزد از تو
این محالست که از تست و طلبکار تو نیست

چون باب آمده در شوق تماشا جانها ؟
کشش حسن اگر حسرت دیدار تو نیست

خود محالست که بر هم زن عالم باشد
فتنه حشر اگر شوخی رفتار تو نیست

عارفا دم زن و آن گفته سعدی یاد آر
سر خود گیر که صاحب نظری کار تو نیست

خاقان حسین عارف دهلوی

تبعید شده

یك اثر ادبی

اقتباس و ترجمه پرویز عامری

« در قطعه ادبی زیر (لاونه) احساسات و تأثرات »
« یکنفر تبعید شده را که دور از سر زمین مقدس میهن »
« و خاندان خویش بسر میبرد با عبارات شیوا »
« وجملات ساده و زیبائی مجسم کرده است »
« که اینك با جزئی تغییر و تحریف بترجمه آن »
« مبادرت میشود »

هنگامیکه آفتاب در افق آخرین پرتو زرد رنك خودرا نثار فراز و شیب کوهسار میکرد ؛ از یك کلبه محقر در ته دره باصفائی دود تیره رنگی بر میخاست و در فضای آسمان منتشر میگردید ، من بخود میگفتم : « تا چه اندازه صاحب این خانه کوچك » خوشبخت و سعادتمند است ... شبانگاه که بمسکن خود باز میگردد ، در میان زن و بچه خویش می‌نشیند و در کنار دلبندان عزیز خود بسرمیبرد ! »

افسوس که تبعید شده همه جا تنها است ؛ همیشه روحش در آسمان میهن بر فراز کانون خانوادگی پرواز میکند !

آن توده ابرهائیکه بمثال اشباح مرموز دستخوش طوفان بیداد شده‌اند بکجا میروند ؟ تند باد حیات وطوفان زندگی مرا هم مثل آنها بدان مکانهای نا معلوم میبرد و بصخره ها و تخته سنگهای تیره بختی و سیه روزی میکوبد .

این درختان سرسبز و خرم تا چه اندازه زیبا میباشند ؛ این گلها با گلبرگهای ظریف و رنگارنگ خود چقدر قشنگ و دلربا هستند .

اما افسوس که این درختان با صفا وگلهای با طراوت . نه گلها و نه درختان سرزمین مقدس منند و نه دیدارشان در روح محزون و افسرده من تأثیری میبخشد .

این جویبار آرام آرام در دشت ودمن زمزمه کنان در مجرای خود جریان دارد و بسیر طبیعی و یکنواخت خویش ادامه میدهد اما این آهنگ ملایم و این موسیقی آسمانی در روح من آن اثریرا ندارد که بتواند خاطرات شیرین کودکیم را بیاد آورد و حتی یك یادگار و یاد بودی از دوران بچگی درنظرم مجسم نماید .

افسوس که تبعید شده همه جا تنهااست ! همیشه روحش درآسمان میهن بر فراز کانون خانوادگی پرواز میکند !

این آوازهای پر از زیر و بم شور انگیز مرغان زیبا مرا متأثرنمیسازد این سرودهای جانسوز و دلنواز نه برای من لذت بخش است و نه تأثر انگیز ، احساسات و تأثیرات مرا جزآوازهای بومی کشور خودم تهییج نمیکند زیرا عوالم شیرین زندگیم را فقط نوای دلپذیر نغمات پرندگان وطنم جلوه گرمیسازند و مرا بیاد روزگار اسرار انگیز گذشته خویش میاندازند .

پیرمردانیرا دیده ام که چون درخت کهن سالی که از جوانه های خود احاطه شده باشد در میان اطفال وکودکان زیبای خویش شاد و خندان میگفتند و میخندیدند ولی افسوس که یکی از آنها هم مرا طفل خود خطاب نمیکرد و هیچیك از آن بچه ها مرا برادر خود نمیخواند افسوس ....

که تبعید شده همه جاتنهاست و همیشه روحش در آسمان میهن . بر فراز کانون خانوادگی پرواز میکند :

(پایان)

حصار نای

بقلم سهیلی خونساری

(٤)

برخی سبب گرفتاری استادرا عناد و سعایت استاد ابوالفرج رونی دانسته واین خباثت را بوی نسبت کرده وبرای اثبات این قطعه استادرا دلیل گرفته اند.

بوالفرج شرم نامدت که زخبث بچنین حبس وبندم افکندی

تامن اکنون زغم همی گریم تو ز شادی زدور میخندی

شد فراموش کز برای تو من خود چکردم زنیك پیوندی

مرمرا هیچ باك ناید ازآنك نوزده سال بوده‌ام بندی

آن خداوند من که ازهمه نوع داشت برتو بسی خداوندی

گشته اورا یقین که توشدهٔ باهمه دشمنانش سوگندی

چون نهالیت برچمن بنشاند تاتو او را زبیخ برکندی

وینچنین قوتی تراست که تو پارسی را کنی شکاوندی

آنچه کردی تو اندرین معنی نکند ساحر دماوندی

توچه گوئی چنین روا باشد در مسلمانی و خردمندی

گر کسی باتو درهمه گیتی ده یکی زین کند تو نپسندی

هرچه درتو کنند کنده کنی ای شکفتی نکو خداوندی

بقضائی که رفت خرسندم نیست اندر جهان چوخرسندی

گردهای تو ناپسندیدست تاتو زین گردها چه بربندی
زود خواهی درود بی‌شبهت برتخمی که خود پراکندی

وصاحبان تذاکر نیز براین قول متفقند اما برارباب دانش پوشیده نیست که ابوالفرج نام که امیر مسعود براثر سعایت او سالهای متمادی دربند بسر برده ودرقطعه فوق تصریح فرموده همانا امیر ابوالفرج نصربن رستم ممدوح وی‌است که از امراء محتشم هندوستان ونزد سلطان ابراهیم و مسعود مورد عنایت و التفات بوده وحضرت استادرا درمدح او قصاید بسیارست و این ابوالفرج غیر ازشریف بوالفرج میباشد که دردربار سلاطین مزبور بیست و یك شغل داشته وبغایت معتمد ومورد مرحمت سلاطین بوده است .

صرف نظر ازدوستی ووداد ابوالفرج رونی دردربار سلاطین مذکور درجه و مقامی نداشته که سعایت وی درباره استاد منشاء اثر واقع شود حتی بعدازآنکه سلطان ابراهیم را سوء مزاجی نسبت بمسعود سعد سلمان بهمرسید واورا حبس فرمود بناقول‌آذر (ابوالفرج خوفاً بنواحی‌لاهور رفته ساکن شده درعودت سلطان بهندکرة اخری درسلك مقربان وندیمان مجلس خاص انخراط یافت وگذشته ازآنچه که ذکرشد مسلم‌است که‌مسعود ازحیث رتبه ومقام واهمیت بدرجات عدیده برابوالفرج رجحان وتقدم داشته ونیز درغالب نسخ دیوان مسعود چنین دیده شد که (این قطعه برسبیل گله بابوالفرج نصربن رستم نوشته شده) تقی‌الدین اوحدی نوشته که (در نسخهٔ بنظر قائل رسیده که استاد ابوالفرج رونی مسعود سعدرا در بند انداخته و این سخن صحیح‌است چه دربدایت حال کمال خصوصیت داشته اند وآخر بخبث ونفاق مبدل شده و درین معنی هردو اشعار گفته‌اند اما که کمال التیام بوده ومعتابات ومشاعرات میکرده‌اند درمدح ابوالفرج گفته .

ای خواجه بوالفرج بکن یاد من تا شاد گردد این دل نا شاد من
نازم بدانکه هستم شاگرد تو شادم بدانکه هستی استاد من

و در اواخر که بحبس گرفتار شده بود بوی فرستاد

بوالفرج شرم نامدت که ز خبث   در چنین حبس و بنـدم افکندی

ابوالفرج بمسعود سعد سلمان نوشته چون وفاق بنفاق مبدل شده بود

مرا گوئی که تو خصم حقیری   توهم مرد دبیری نـه امیری

و نیز گوید

بندهٔ مسعود سعد سلمان را   بیگـنه در سپرد مکـاری

اولا این بیت که تقی اوحدی نقل نموده از قصیدهٔ بدین مطلع میباشد

ای فلك نیك دانمت آری   کس ندیدست چون تو غداری

که از میر مسعود است نه ابوالفرج رونی

ثانیاً مرا گوئی که توخصم حقیری ـ از قطعه کوچکی است کـه معلوم نیست ابوالفرج برای که گفته است .

وقطعه (بوالفرج شرم نامدت که زخبث) را همچنانکه نوشته‌شد امیرمسعود برای ابوالفرج نصربن رستم فرموده است پس هیچیك از ابیات فوق برای اثبات خصومت بین این دو دلیل نتواند بود .

راجع بمدت حبس وی که مرقوم گردید هریك از تذکره نویسـان بااختلاف مختصری نگاشته اند که جمله دور از صحت بوده و قول هیچیك را دلیل و قدری نیست .

نظامی عروضی نوشته‌است در شهور سنه اثنتین وسبعین و اربعمائة صاحب غرضی قصه بسلطان برداشت کـه پسر او سیف‌الدوله امیرمحمود نیت آن دارد که بجانب عراق برود بخدمت ملکشاه سلطان را غیرت کرد و چنـان ساخت که اورا ناگاه بگرفت و ببست و بحصار فرستاد ندیمان اورا بند کردند و بحصار فرستادها از جمله یکی مسعود سعد سلمان بود و اورا بوجیرستان بقلعه نای فرستادند از قلعه نای دو بیتی بسلطان فرستاد .

در بند تو ای شاه ملکشه باید   تا بند تو پای تاجداری ساید

آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گر زهر شود ملك ترا نگزاید

این دو بیتی را علی خاص برسلطان برد برو هیچ اثر نکرد وارباب خرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه است و در فصاحت بچه پایه . وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم موی براندام من بر پای خیزد و جای آن بود که آب از چشم من برود جمله این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بشنید و بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برفت وآن آزاد مردرا در زندان بگذاشت و مدت حبس او بسبب قربت سیف‌الدوله دوازده سال بود و در روزگار سلطان مسعود ابراهیم بسبب قربت او ابو نصر پارسی را هشت سال بود و چندان قصاید غرر و نفایس درر که از طبع وقاد او زاده البته هیچ مسموع نیفتاد و بعد از هشت سال ثقةالملك طاهرعلی‌مشگان اورا بیرون آورد وجمله‌آن‌آزاد مرد دردولت ایشان همه عمردرحبس بسر برد واین بد نامی در آن خاندان بزرك بماند و من بنده اینجا متوقفم که اینحالرا برچه حمل کنم بر ثبات رأی یا بر غفلت طبع یا بر قساوت قلب یا بر بد دلی درجمله ستوده نیست و ندیدم هیچ خردمند که آن دولت را برین حزم و احتیاط محمدت کرد .

قول نظامی عروضی چند جا متناقص یکدیگر و سقیم بنظر میرسد لذا دور از صحت است و چندان قابل اعتماد نتواند بود .

اگرمسعود کرت اول دوازده سال محبوس بوده تاسلطان ابراهیم ازدنیا برفت و آن‌آزادمرد را در زندان بگذاشت بنا بر این سال گرفتاری سیف‌الدوله محمود امیر مسعود سنه ٤٨٠ میشود نه ٤٧١ که نظامی عروضی خود گفته گذشته از آن خود مسعود گوید :

عفو سلطان نامدار رضی بر شب من فکند نور قمر
اصطناع رعایتش در یافت روزگار مرا بحسن نظر
التفات عنایتش بر داشت بار رنج از تن من مضطر

پس همان ۴۷۱ بصحت بیشتر اقربست

و نیز نظامی عروضی گوید : اورا بوجیرستان بقلعه نای فرستادند و حال آنکه چنانکه مرقوم رفت واز اشعار خود مسعود برمی‌آید نخست در قلعه قلعه سو و سپس بدهك و بعد بحصارنای افتاده است

هفت سالم بکوفت سوو دهك   پس ازآنم سه سال قلعه نای

و نیز نوشته است در روزگار سلطان مسعود بسبب قربت او ابو نصر پارسی‌را هشت سال بود درصورتیکه خود استاد درقطعهٔ که برسبیل گله باوالفرج نصربن رستم نوشته گوید

مرمرا هیچ باك ناید از آنك   نوزده سال بوده ام بندی

و موقعیکه این قطعه را فرموده در مرنج محبوس بوده و مسلماً چندی بعداز نوزده سال هم گرفتار بوده است

چنانکه ضمن قصیدهٔ بدین مطلع

آمد بخدمت ملك و شاه کامکار   با روی تازه و لب پر خنده نوبهار

که در آغاز سلطنت سلطان ابوالملوك ملك ارسلان که بعد از سلطان مسعود در سال ۵۰۹ پادشاه شده است سروده و بمدح آن پادشاه میباشد گوید

درانتظار رحمت و فضل تو مانده ام   ای برده روزگار ترا دولت انتظار

داند خدای عرش که گیتی قرارداد   کز رنج دل نیابم شبها همی قرار

من بنده سال سیزده محبوس مانده‌ام   جان کنده‌ام زمحنت درحبس ده حصار

زین‌زینهار خوارفلك جان من گریخت   در زینهارت ای ملك زینهار دار

درسمجهای تنك وخشن مانده مستمند   دربندهای سخت و گران مانده سوگوار

دارم هزار دشمن و یکجان ونیم تن   لیکن گذشته وام من از هشتصدهزار

بی برك و بینوا شده وجمع گرد من   عورات بینهایت و اطفال بیشمار

بسیار امیدوار ز تو یافته نصیب   من بی نصیب گشته و مانده امیدوار

شاها بحق آنکه بکام تو کرده‌است   کار جهان خدای جهاندار کردگار

پیر ضعیف حالم و درویش عاجزم — بر پیری وضعیفی من بنده رحمت آر
گیرم گناهکارم و الله که نیستم — نه عفو کردهٔ گنه هر گناهکار
الخ

بدیهی است حضرت استاد در این قصیده سیزده سال حبس ثانوی را تصریح فرموده نه کرت اول که ده سال ونه مجموع که خیلی بیش از سیزده سال میشود و مقصود از ده حصار این نیست که در ده حصار محبوس شده بلکه قلعهٔ بوده که ده حصار داشته است و شاید همان حصار مرنج باشد بنا بر این مجموعا حضرت استاد بیست و سه سال در بند بوده است و اینکه تقی‌الدین اوحدی و تقی کاشانی و واله داغستانی و امین احمد رازی و آذر و هدایت تمام مدت حبس ویرا سی و دو سال در حصار نای نگاشته اند پیروی از قول نظامی عروضی کرده و غلط دیگری افزوده وکلمه هشت را بیست نموده اند .

تقی‌الدین کاشی که درتذکره خود برای هرشاعری معشوقی ساخته وجهت هریك بمناسبت حکایت عاشقانهٔ مرقوم داشته خواجه مسعود سعدرا فریفته سلطان مودودبن مسعود نموده وچنین نقل فرموده است .

(آورده‌اند که دراوقات تقرب وعزت وایام عافیت وفراغت واله‌حسن سلطان مودودبن مسعود بود وازمشاهده‌آن حسن با کمال تمتعی بیش ازوصف داشت چنانکه دلرا ازوساوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخته بود و ارادت خودرا بارادت مطلوب راست ساخته بمضمون این مقال مترنم بود .

للشیخ رباعی

خوش آنکه اسیر ومبتلای تو بود — بیگانه ز خویش و آشنای تو بود
گرجان دهد ازغم تو باشد باری — ور زنده بماند از برای تو بود

منشاء این ملاطفت و مبداء این مباسطت آن بود که درآن حال مسعرد جهت سلطان قصیدهٔ گفته بود ومیخواست که بواسطه وسیلهٔ ازخواص مجلسیان آن قصیده را بسلطان بگذراند مدتی بردر دولتسرای می‌آمد وچون

بمواجهه سلطان میرسید ازمشاهده آثار وابهت وشکوه سلطانی و مطالعه غرائب لطائف صنع ربانی ویرا چنان حیرانی طاری میگشت که ازمطلب باز میماند روزی دراثناء این حیرت آن سلطان سعادت انتما چون بنزدیك وی رسید حالت ویرا دریافت برسبیل تمنا برزبان گذرانید میخواهم چند کس از ملازمان باشمشیرهای کشیده براودوند اما بشرط آنکه یکی ازشما واسطه شده نگذارد که آسیبی بوی رسد آن جمع بتعجیل تمام وهیبتی فوق الکلام باشمشیرهای کشیده رو بر وی نهادند لیکن مسعود چنان ثابت قدم بود درحیرت خود که صورت آن واقعه وحشت انگیز مطلقا دراو اثر نکرد وبلکه شگفتی زیاده از حد نیز باو راه یافت چون سلطان آن طمانینت وسکون ازو بدید ملازمانرا باحضار آن حیران امر فرمود القصه چون مسعود را نزد آن سلطان جمشید مکان رسانیدند عاشق بیچاره بزبانی که داشت بدعا وثنا مشغول شد و بقدر مقدور ادای بعضی ازشکر ورأفت و مرحمت حضرت سلطانی بیان نمود آن سلطان نیز بقدر خود التفاتی که لایق بحال او باشد میفرمود وچون صبح صادق درروی جهان تبسم لفظ آمیز مینمود وآن عاشق پژمرده را از سموم حوادث روزگار بانفاس مسیح آثار حیاتی تازه میبخشید . لمید خان .

ربا عیه

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند معشوقه کرشمهٔ که نیکو ست کند
ما جرم و گنه کنیم واو لطف و کرم هر کس چیزی که لایق اوست کند

علی الجمله بعدازآنکه باب گفتگو میان آن سلطان کامکار و عاشق باتمکین ووقار مفتوح شد سلطان بزبان تلطف ودلجوئی پرسید که چند روز است باین جانب می‌آئی و هیچ نمیگوئی وغرض ازاین آمد وشد چیست وچه مدعا داری مسعود جواب داد که مدتی شد که قصیدهٔ در مدح سلطان گفته ام وطالب آنم که درمحل قابل بعرض رسانم لاجرم هرروز ازمنزل خود بدینجا آمد و رفت واقع میشود که شاید از کرایم عواطف ربانی ادراك

ملازمت سلطانی دست دهد وآن جواهر شاهوار ولالی آبدار که بمثقب فکر سفته شده نثار سمع شریف گردد اما هرگاه که کوکبه شکوه وجلال سلطان مشاهده میشود چندان حیرت ودهشت برمن غلبه میکند که مجال نطق نمی‌ماند سلطان بزبان فصیح بیان گفت چرا بیکی از ندماء وخواص منتسبان ما متوسل نگشتی تادرمحل فرصت عرض حاجت نمودی مسعود از استماع آن حکایت بمرتبه انتعاش رسید و گل امیدش ازغنچه نوید بدمید ودانست که عاقبت کار عاشق محمود خواهد بود و درمآل حال آیینه بهبود چهره مقصود باو خواهد نمود درجواب گفت نخواستم که بغیر از صدق و اخلاص خود دیگری‌را رفیق وشفیق حال خود سازم .

علی ای حال سلطان یوسف مکان چون صدق بیان و اخلاص ضمیر عاشق را دریافت طوطی ناطقه را بالطاف معشوقانه شکرخا ساخت و آن عاشق سوخته را بانواع مراحم و عواطف بنواخت و بعد الیوم از ندمای مجلس عالی گشت)

برخی‌ممکنست بدون تأمل این حکایت‌را صحیح بدانند لیکن پس از مطابقت زمان سلطنت مودود (۴۳۲ ـ ۴۴۱) و تولد مسعود (۴۳۵) بوضوح روشن میگردد که استاد هنگام وفات سلطان مودود طفلی‌خرد سال بود . ومسلماً بیش از پنج شش سال نداشته است و این خود سقم این حکایت مجعول را دلیل تواند بود .

تقی‌الدین کاشی اشتباه چندی در شرح حال مسعود نموده که آنها نیز قابل انتقاد میباشد .

ازجمله نوشته‌است وی درزمان دولت امیرعنصرالمعالی منوچهربن‌قابوس عزت تمام یافت و بواسطه پرتو التفات آن پادشاه رایت مفاخرت بر افراخت و بعد از آن از دارالملك جرجان بدارالسلطنه غزنین رفت و بخدمت‌سلطان مسعودبن محمود غازی مشغول شد .

وفات منوچهر بن قابوس ۴۲۰ تاریخ فوت مسعود ۴۳۲ تولد استاد در حدود سنوات ۴۳۵ میباشد پس فاصله بین زمان این سه بسیار است و چنانکه گفته شد موطن و منشاء امیر مسعود لاهور میباشد و اشتیاق وی بدان خطه که در غالب قصاید مصرحست برای اثبات دلیلی کافیست .

اندیشه خراسان

صاحبان تذاکر ومورخین نگاشته‌اند که امیرمسعود را بار اول بتهمت اینکه میخواسته در خدمت سیف الدوله محمود در خراسان بسلطان ملکشاه پیوندد دستگیر کرده اند و خود نیز در اشعار بهتان دشمنان و سعایت ساعیانرا سبب گرفتاری وانمود کرده است .

والله که چو گرك یوسفم والله بر خیره همی نهند بهتانم

مردمان متهم کنند مرا با همه کس جدل زدن نتوان

اما این معنی بر ارباب فضل و دانش پوشیده نیست که استاد پیوسته اندیشه خراسان داشته واز اشعار وی اشتیاق بسیار او بدان سفر بخوبی برمیآید .

نمیگذارد خسرو زبیش خویش مرا که درهوای خراسان یکی کنم پرواز(۱)

و در قصیدهٔ که سابقاً سمت نگارش یافت چنین فرموده است

درخراسان و در عراق همی عاشقانند بر هنر همگان

همه اندر ثنای من یك لفظ همه اندر هوای من یکسان

و نیز در قصیدهٔ که بدین مطلع

جشن اسلام وعید قربانست شاد ازو جان هرمسلمانست

درمدح عبدالحمیدبن احمد گفته است چنین فرماید

در خراسان چو او کجا یابی که بهر فضل فخر کیهانست

ورنه دشمن همی کجا گوید که در اندیشه خراسانست

این بیت ازقصیده بدین مطلع میباشد

چوعزم کاری کردم مرا که دارد باز رسد بفرجام آنکارچون کنم آغاز

سبب میل وی بسفر خراسان اول آنکه بملکشاه که آنزمان اورا با ملوك غزنوی پیوسته رقابت و عنادی بوده است بپیوندد بلکه با مدد و کمك وی خودرا بامارت یکی از شهر های هند برساند و همان طور که قاضی عمید شاعر گفته است :

خواجه مسعود سعد سلمانرا روز و شب جزغم ولایت نیست

حضرت استاد پیوسته در این اندیشه بوده و باحب جاه و همت بلند و رشادت و شجاعت و جلادت فوق‌العاده وی این اندیشه چندان مستبعد بنظر نمیرسد .

صرف نظر از چنین خیال خراسان و عراق در زمان سلطنت سلاجقه مهد علم و فضل و اهل علم و هنر را ملوك سلجوقی تااندازهٔ بیش ازغزنویان مورد توجه و تشویق قرار داده اند ازین رو میل مسعود بدان سامان زیادتر بوده است .

(بلای چالندر)

چالندررا متقدمین چالهندر هم ثبت نموده‌اند شهریست در ولایت پنجاب و سابقاً این شهر دارالملك پنجاب بوده و لاهور هم از شهر های پنجاب میباشد صاحب حدود العالم گوید چالهندر شهریست بر کوهی اندر سردسیر و ازو مخمل و جامهای بسیار خیزد .

قبل از آنکه عضدوالدوله شیر زاد بامارت هندوستان استقرار یابد برخی از بلاد آنجا در تحت تصرف غزنویان نبود بونصر پارسی هنگام سپهسالاری خود غالب بلاد مزبور را بستد چنانکه مسعود در این قصیده .

ای پل هامون نورد ای‌سر کش جیحون گذار

ازتوجیحون گشت هامون روز جنك و وقت کار

به برخی از فتوحات وی اشاره کرده و اورا بفتح چالندر دعوت نموده است

این زمستان گر چنین ده فتح خواهی کرده گیر

من بهر ده ضـامنم لشکر سوی چالندر آر

کمترین بندت منم و اندك ترین عدت مراست

تو بدین عدت مرا بر دیده ایشان گمـار

من بتوفیق خـدا و قوت اقبـال تو

نیست گردانم رسوم بت پرستی زان دیار

تا درقلعـه من از کشتـه بپوشـانم زمـین

تا لب زاوه من از برده به پیوندم قطـار

سپس ابونصر پارسی بدانصوب روانه و بدستیاری مسعود چالندر را فتح نموده و چون ویرا شایسته حکومت آنجا میدانسته چالندر را برعهده وی واگذاشته .

پس از چندی که ابونصر پارسی را متهم و دستگیر نمودند استاد را نیز بر اثر وی بجرم کسر عمل بحصار مریخ فرستاده و در بند کردند چنانکه اینمعنی از این ابیات بر می‌آید

از هیچ عمل نوالـهٔ بردم ــ از هیـچ قبالـه باقیی دارم

از عمل نیست یکدرم باقی ــ برمن‌از هیچ وجه دردیوان

(پس از رهائی از بند)

حضرت استاد هنگام خلاصی از حصار مریخ چنین پیش‌بینی فرموده بود .

رباعی

از هر حبسم چو شاه بگشادی راه ــ ازبخت مرا فزون شدی رتبت وجاه

هربار چو زرآمدم از دولت شاه ــ این بار چو گوهرآیم انشاءالله

چون از زندان مریخ رهائی یافت سلطان مسعود بر وی شفقت نمود

و کتب خانه شاهی بدو تفویض فرمود ودروی بهبودی پدیدار شد و رتبت وی افزون گشت و از سختی و تنگدستی بسیار که اواخر بر او روی آورده بود مستخلص گردید چنانکه خود در قصیدهٔ بدین مطلع

مسعود پادشاه جهان کامکار باد ... بنیاد دین و دولت او پایدار باد

که بمدح سلطان مسعود بن ابراهیم است چنین فرماید

شاها رهی ز جود توخوش روزگارشد ... کز روزگار عمر تو خوش‌روزگار باد

بر کارها که داشت بنهمت سوار گشت ... کت بخت نیك برهمه نهمت سوار باد

با مال و جاه گشت وبرآسود ازاضطرار ... کز بخت بد عدوی تو در اضطرارباد

احوال او بکام دل دوستدار شد ... کایام تو بکام دل دوستدار باد

اورا بخازنی کتب کردی اختیار ... کت رای خسروانه قوی اختیار باد

کرد افتخار بر همه اقران بدینشرف ... کت بر همه ملوك جهان افتخار باد

و در قصیدهٔ بدین مطلع

تا از برمن دور شد آن لعبت زیبا ... از هجر نیم یکشب و یکروز شکیبا

گوید

دارالکتب امروز به بنده است مفوض ... زین عز و شرف گشت مرا رتبت والا

بس زود چو آراسته گنجی کنمش‌من ... گر تازه مثالی شود از مجلس اعلا

اندیشه آن دارم و هر هفتهٔ آرم ... زی صدر رفیع تو یکی مدحت غرا

و نیز در قصیده دیگر که بدین مطلع میباشد

جهاندارا بکام دل جهاندار ... جهان جز بر سریر ملك مگذار

فرموده است

قصیده

بجان خواهد ستودت زانکه جانش
تو دادی از پس یزدان دا دار

بجان در مانده بود و کرده بر وی
زمانه روز روشن را شب تار

تن او ز انده و تیمار بی جان
چو مار گرزه اندر آهنین غار

بیك فرمان که فرمانت روان باد
رهانیدیش از آن اندوه و تیمار

همی گردد همی در حضرت امروز
عزیز و سر فراز و نام بر دار

همش بر جشن جاه و خلعت شاه
همش هر روز عز خدمت بار

همش توقیع سیم و غله بوده
بیاسوده دلش زاندازه بیکار

نه زن گوید که بر تن نیست جامه
نه گوید بچه بر سر نیست دستار

دعای شاه چون تسبیح گویند
عیال بیحد و اطفال بسیار

بیارأید کنون دارالکتب را
بتوفیق خدای فرد جبار

ز هر دار الکتب کاندر جهانست
چنان سازد که بیش آید بمقدار

بشادی بر جهد هر بامدادی
بروبد خاك هر حجره بر خسار

بجان آنرا عمارت بیش گیرد
که چون بنده نباشد هیچ معمار

دهد هر علم را نظمی که هر کس
بود از علم نوعی را خریدار

کند مشحون همه طاق و رف آن
بتفسیر و باخبار و باشعار

گر این گفتار او باور نیاید
ترا ظاهر شود زین پس بکردار

بقیه دارد الخ

زیبائی

« سر چشمه زیبائی در درون دل است ، آنچه از این سر چشمه تراوش کند »
« اثرش در دیده آدمی پدید آمده صورت زیبائی بخود میگیرد گمان مکنید »
« که من میخواهم بااین سخن زیبائی را تعریف کنم خیر زیبائی قابل تعریف نیست »
« بایکون »

تا کنون در ماهیت و حقیقت جمال تأمل کرده اید ؟ پیش خود فکر کرده اید که چرا یك زن یایکچیز دیگر بنظر ما زشت یازیبا می آید ؟ و چرا مردم در تشخیص زیبائی با یکدگر اینقدر اختلاف دارند ! ؟

اگر راجع باین موضوع فکر نکرده اید بعد از این هم فکر نکنید زیرا برای زیبائی نمیتوان قانون جامع و میزان دقیقی وضع کرد و با موازین معمولی هم سنجیده نمیشود .

در صحبتهای دوستانه در ضمن گفتگوهائی که در شب نشینی ها پیش می‌آید ، وقتی با یکی از رفقا درخیابان لاله زار ونادری قدم میزنید ، همینکه از شهر خارج شده و باتفاق دوستان در باغ و صحرا تفرج میکنید در این مواقع صحبت زیبائی بمیان می‌آید و اختلاف عقاید اشخاص بخوبی معلوم میشود .

راستی چطور میشود کسی در نظر یکی زیبا و در دیده دیگری نا زیباست ؟ چطور میشود که یکنفر محو تماشای منظرهٔ میشود و دیده از آن برنمیگیرد درصورتیکه همان منظره درنظر دیگر ذرهٔ لطف ودلربائی ندارد بالاخره این اختلافات از کجا پیدا میشود و منشأ آن چیست ؟

این مسئله ـ مسئله اختلاف نظر اشخاص راجع بزیبائی تازگی ندارد و آنچه معلوم میشود از روزگار قدیم هم در پیرامون آن بحثهائی شده و دقتهائی کرده اند و اگر تا کنون نتوانسته اند برای آن قاعده و میزانی معین کنند برای این است که شاید این موضوع قاعده پذیر نباشد و با هیچ میزانی نشود آنرا سنجید و چیزی برایش معلوم کرد .

در افسانه های عشقی قدیم مانند لیلی و مجنون ، خسرو و شیرین ، یوسف و زلیخا این موضوع مورد نظر بوده و مخصوصاً شعرای بزرگی که بنظم اینگونه داستانها همت گماشته اند برای تحلیل و تعلیل آن کوشیده و خواسته اند که پرده از روی آن برگرفته راز آنرا آشکار سازند

وقتی عقاید همه آنها را خلاصه میکنیم باین نتیجه میرسیم که میان دو شخص ممکن است رابطه مرموزی وجود داشته باشد که رشته علاقه خاطر را بهم پیوند داده و آنهارا درنظر هم زیبا بنمایاند . این رابطه معنوی باعث این میشود که آن کسیکه در نظر یکنفر چندان زیبا و دلفریب نیست در نظر دیگری خداوند زیبائی و جمال باشد و دیگری را از این حیث با او برابر نداند :

مقیاس جمال در کشور های مختلف تفاوت میکند و هر کجا برای سنجیدن زیبائی و جمال میزانی در دست دارند که با میزان نقطه دیگر زمین تاآسمان تفاوت دارد و این تفاوت بر اثر این است که مظاهر زیبائی اختلاف پیدا میکنند .

کسانیکه بنقاط دور دست وکشور های شرق دور واروپا رفته و بسر زمین وحشی‌ها نیز قدم گذاشته اند بخوبی از این مسئله آگاهند و میدانند که بسیاری از چیز ها در یك نقطه آیت جمال و زیبائی است درصورتی که نظیر آنرا در جای دیگر زشت می پندارند و از آن اظهار تنفر میکنند .

آن مرد وحشی که لبهای کلفت وسیاه محبوبه خودرامیپرستد وقتی چشمش بلبهای نازك اروپائی میافتد از آن اظهار تنفر کرده و تعجب میکند که چطور دیگران با این زنهائی که لبهای باین زشتی را دارند بسر میبرند همین طور یکنفر اروپائی هم به آنچه در نظر توده وحشی زیبا مینماید از روی تمسخر لبخند زده و آنرا مسخره میکنند .

اگر در میان ملل عالم که چندین هزار فرسنك با هم فاصله دارند درموضوع زیبائی اختلاف عقیده و نظر مشاهده میکنیم جای تعجب نیست زیرا بتجربه معلوم شده که خانواده ها هم در تعیین و تشخیص زیبائی با یکدیگر اختلاف زیادی دارند و هر کدام از آنها چیزی را مناط زیبائی و جمال میدانند و صورت مخصوص یا صنعت معینی را در آن شرط میکنند .

یکی ازچیزهائی که درعقایدانسان نسبت بزیبائی مؤثراست زمانست بنابراین همانطوری که دیدیم اختلاف مکان در عقیده اشخاص نسبت بزیبائی و جمال مؤثر است اختلاف زمان هم نظیر این اختلاف عقیده را ایجاد میکند .

چیزیکه امروز در نظر ما زیباست و بهره کافی از جمال دارد شاید در نظر پدران ما چندان جلوهٔ نداشته و بسا بوده که از آن اظهار تنفر میکرده اند و عکس قضیه هم همین حالت را دارد یعنی بسیاری چیزها که در نظر پدران ما دلفریب بوده بچشم ما جلوه و حسنی ندارد و در بسیاری موارد از آن اظهار انزجار میکنیم .

در اینجا میتوانیم برای این تباین عقیده در زندگی عمومی شواهد زیادی پیداکنیم که هر کدامش مؤید دعوی باشد ، در خوراك و پوشاك ، در عمارت و خانه ، در تزیین داخل عمارات و منازل در این موارد و نظایر آن نه تنها در میان ملل مختلف دنیا اختلاف نظر موجود است بلکه در میان یکملت واهل یك کشورهم باختلاف زمان اختلاف نظرمشاهده میشود .

از این قرار می‌توان گفت که زیبائی یك امر نسبی است و باختلاف زمان و مکان و تفاوت ذوق و سلیقه فرق میکند بلکه میشود گفت نظر یکشخص معین هم در موضوع زیبائی باختلاف سن و سال فرق میکند ، از آن گذشته مسافرت و دیدن جا های ندیده نیز باعث تغییر عقیده شخص در موضوع زیبائی و جمال است کسی که غالباً عمرش را در میان ایلات و چادر نشینها میگذراند زیبائی در نظرش مفهوم معینی دارد که همان سادگی و بساطت است، ولی همین شخص اگر سالهای دراز در پایتخت های بزرك بگذراند در زیبائی زندگی چادر نشینان عقیده دیگری پیدا میکند .

در مسابقه های جمال و زیبائی که در اروپا برقرار میشود معلوم شده که حکمیت مردها در باره زنان از حیث زیبائی بیشتر تحت تأثیر دوعامل است یکی شخصیت زن که از حیث تأثیر در درجه اول واقع شده دیگری مظاهر خارجی آن از لباس و زیور وآنچه زنان اندام خودرا به آن آرایش میدهند .

از این لحاظ ممکن است زیبائی را بدو قسمت تقسیم کنیم یکی جمال اصلی و دیگری جمال عرضی و اضافی جمال عرضی برای آشکار ساختن جمال اصلی دخالت زیادی دارد و با اینکه شعرا هریك بزبانی محبوبه خود را ستوده و اورا از جمال اضافی بی‌نیاز دانسته و گفته‌اند احاجت مشاطه نیست ــ روی دلارامرا) معهذا جای تردید نیست که جمال اصلی از زیبائی عرضی قوت میگیرد و تأثیرش بیشتر میشود .

شما سخنی را با جملات معمولی ادا کنید بعد همان سخن را با عبارات زیبا و لطیف بیان نمائید آیا تأثیر هر دو بیك اندازه است ؟ مسلماً تأثیر متفاوت است و بهترین دلیل و گواه گفتار ما شعرا و سخنوران هستند

که مطالب عادی را بقوت سخن چنان منزلتی بخشیده اند که از ماوراء قرون و اعصار گذشته همه را محو زیبائی خویش میکنند !

بلی زیبائی اضافی مکمل زیبائی اصلی است و هر کجا این دو با هم خود نمائی کنند بیشتر دلها را ربوده و انظار را متوجه خود میسازند و این موضوعی است که بتجربه صحت آن آشکار شده و در درستیش جای سخن نیست .

ترقی فن آرایش (توالت) در سالهای اخیر و استقبال شایانی که از طرف مردم نسبت بآن ابراز میشود هم دلیل بر این است که قدر و قیمت زیبائی عرضی کاملا محسوس شده و اهمیت آنرا همه مردم فهمیده اند وبهمین دلیل است که روز بروز سلیقه های خوب وذوقهای سلیم در آن دخالتهائی کرده و میکنند و هر روز آنرا ترقی میدهد و پایه اش را بالا میبرد .

با همه این مقدمات باز نمیتوانیم بماهیت زیبائی پی ببریم و برای شناسائی آن قاعدهٔ را وضع کنیم ، بسیاری کوشیده اند که برای آن کلمات و اصولی وضع کنند ولی متاسفانه پس از زحمات زیاد در این مرحله شکست خورده و بعدم موفقیت خویش اعتراف کرده اند .

قدیمی ها هم گفته اند که زیبائی قاعده و قانون ندارد حقیقتش هم همین است زیرا همه ماها مکرر چیزهائی را دیده ایم که از حیث ترکیب وضعیات مغایر یکدیگر است معهذا هر دو آنها زیباست و از جلوه جمال بهره ور است .

بسیاری میخواستند که تناسب را شرط زیبائی قرار دهند ولی وقتی از آنها معنی این کلمه را پرسیدند خاموش شده ونتوانستند جواب درستی بآن بدهند آیا میشود چیزی را شرط چیزی دانست که معنای آنرا نمیدانیم و

بمفهومش پی نمیبریم . بنا بر این باید گفت جمال اثر نا محسوسی است که نمیشود آنرا تعریف و تحدید کرد .

در هر صورت برای جمال و زیبائی نمیشود حدودی معلوم و معین کرد و در هرجا زیبائی را در چیزی تصور میکنند و همین مسئله تنوع ذوقها و سلیقه ها باعث این همه اختلافات شده است یکی از چیزهائی که ذوقها در انتخاب آن باهم مغایرت دارند موضوع رنگ است ؛

یك زن سفید پوست و نازك اندام اروپائی درنظر مردان سیاه پوست افریقا زیبائی ندارد و بهیچوجه آنرا نمی پسندند و زیباترین رنگ در نظرشان همان رنگهای بادنجانی بومیهای آنجا میباشد ، مردم هند رنگهای سبز زنهای هند را بر همه رنگهای دیگر ترجیح میدهند و اهالی چین و ژاپن رنگ زرد را دوست میدارند .

بنا بر این هر کس، از حیث رنگ تابع محیط طبیعی خویش است و از این حیث با مردم نقاط دیگر اختلاف ذوق و سلیقه دارد . دریونان انحراف جبهه وفشردگی پائین بینی را زیبا میشمارند وآنرا میستایند درصورتیکه آنرا در سایر کشورهای اروپا عیب میدانند .

در هر حال انسان تا زنده است از زیر نفوذ زیبائی بیرون نمیرود و در همه جا و همه حال زمامش بدست زیبائی است و (میکشد هرجا که خاطر خواه اوست) زیبائی از یك نقطه عالی و بلندی بر زندگانی انسان مشرف شده و بر حیات او از آغاز تا انجام فرمانروائی میکند .

عشق و علاقه بزیبائی در خمیره آدمی سرشته شده و صحنه حیات اورا زینت میدهد روزیکه عشق بجمال و زیبائی از روح انسان جدا شود و دیده آدمی از مناظر زیبا لذتی نبرد آن زندگی دیگر کیف و لذتی ندارد .

اسدالله اشتری

آثار انجمن نظامی

غزل

دلا چو گل بگلستان عیش خندان باش ببوستان جهان بلبل خوش الحان باش

ددان همیشه بی خشم و کین یکدیگرند تو مهر ورز و بالفت گرای و انسان باش

تو تا بقید تنی زندگیست زندانت بره ز بند تن و پای تا بسر جان باش

بداوری بسوی غیر حق مشو مایل کم از جماد نئی راستگو چو میزان باش

نگویمت چو گدایان بتنگدستی زی کمر بطاعت یزدان ببند و سلطان باش

ترا هراس ز دشمن نشان بد دلیست ازاینکه ازتو گنه سرزند هراسان باش

سفرزشرق بغرب ازشمال سوی جنوب بس است بینش ازاین پس مقیم تهران باش

غزل

بحالتی که منم حال را مجالی نیست سخن بجهد چه گویم که ذوق وحالی نیست

ز پاکی گهر از بحر بی نیاز ترم لب خموش مرا حاجت سؤالی نیست

گناهکاری ازاین بیشتر چه میباشد که یکجهان گنهت هست وانفعالی نیست

غبار آینه برهان روشنائی اوست عزیز دار دلی را که بیملالی نیست

بزندگی چه فراغ ازخیال میطلبی کدام خواب که آلوده خیالی نیست

حساب سال ومهت درديار بيشغلی است در آن دیار که عشق است ماه وسالی نیست

زن آفتاب جهانتاب زندگیست امیر

ولی دریغ که درصحبتش کمالی نیست

امیرفیروز کوهی

غزل

تنك شد چون غنچه دل ازسیر این بستان مرا
زندگانی هم نزد چنگی بدل چندان مرا

آستین بر صحبت گل می‌فشاندم چون نسیم
گر ز کف بگذاشتی خار وفا دامان مرا

آورد یاد بهار زندگی در خاطرم
گریه آرد خنده گلهای این بستان مرا

عشرتی دارم بیاد روی آن گل در قفس
عشق افکند است بایوسف بیك زندان مرا

دور از آن گل چون گیاه خشك از آسیب برق
سوخت گلزار حیات ازآتش حرمان مرا

کارها وارون شود چون بخت بر گردد ز کس
چشم گریان شد نصیب از آن گل خندان مرا

در بر دریا شود هموار هر پست و بلند
مشکلات زندگی از عشق شد آسان مرا

زآن کلامم آتشین آمد که دور ازروی دوست
روز وشب چون شمع باشد آتشی درجان مرا

ب — معیری

غزل

چون صبا گرراه دراین تنك میدانم نبود جز فضای لامکان میدان جولانم نبود

سختی ایام من میبرد از خارا گرو گرچه چون ریك روان سردربیابانم نبود

زندگانی‌را بپایان بردم از تأیید عشق ورنه هرگزمرك دوراز جسم بیجانم نبود

ازسروسامان من بگذر که دربزم وجود غیر آه واشك همچون شمع سامانم نبود

گر نکردم جان نثارمقدمت عذرم بجاست تاتو بودی دربرم عضوی بفرمانم نبود

دوری ازجمعیتم برطاق نسیان در فکند زان کسی آگاه از حال پریشانم نبود
گر بخوناب جگرمی آمدی مهمان بدست اندرین مهمانسرا هرگز غم نانم نبود
حاسدان را نیست جز کین هنرمندان بدل زان چو یوسف بهرهٔ ازقرب اخوانم نبود
بود باافکار خویشم گر مجال همرهی چون اسیران قفس سر در گریبانم نبود

غیر خجلت زین چمن گلچین چه میبردم دگر
جای گل گر گوهر اشکی بدامانم نبود

احمد گلچین

فکاهی

سر وجان فدای شکم

شد مریضی روان بنزد طبیب تا که تحصیل اشتها بکند
مرض کم غذائی خود را بتواند مگر دوا بکند
گفت کای دکتر از برای خدا چارهٔ کاین غمم رها بکند
ده مجرب دوا و دستوری که زمن دفع این بلا بکند
ترسم ازاین مرض هلاك شوم گر نکوئی بدل خدا بکند
دکترش صدهزار گونه دوا داد تا میل او غذا بکند
لیکن آخر نشد میسر او کز تنش دردرا جدا بکند
آنچه از پیر اوستاد بیاد داشت باوی بگفت تا بکند
سرخود گفت برزمین بنهد پای خود گفت برهوا بکند
گردش شب پس ازغذا برود ورزش صبح ناشتا بکند
چون کبوتر گهی کند پرواز همچوماهی گهی شنا بکند
کله خویش باژگونه نهد کفش بر پای تابتا بکند
کند ازخوردن نخود پرهیز دوری از ماش ولوبیا بکند
اشك سیمرغ بر جبین مالد پشم بزمجه توتیا بکند

مرد بیمار هم اطاعت او   کرد بی آنکه یك خطا بکند

خورد باید هر آنچه را بخورد   کرد باید هر آنچه را بکند

لیك دروی دوا اثر بخشید   موم اگر کار مومیا بکند

عاقبت خسته گشت و عاجز ماند   خواست ترك برو بیا بکند

دکترش گفت آخرین تدبیر   که تواند ترا رضا بکند

گویمت رو بکار بند و ببین   در مزاجت چه کارها بکند

دیر گاهی بود که شهرت من   گوش افلاك پر صدا بکند

در طبابت چنان شدم که مسیح   گر رسد بر من اقتفا بکند

دردها دیده‌ام که نامش را   نتواند کسی ادا بکند

لیك نشنیده‌ام که آخوندی   شکوه از ضعف اشتها بکند

هم ندیدم که یکنفر ملا   بیکی سفره اکتفا بکند

تجربت گویدم که آن دستار   چاره درد امتلا بکند

گر بپیچی بسر دو گز کرباس   محشری در دلت بپا بکند

حال اگر آب صاف را شکمت   سخت مانند سنك پا بکند

آنزمان سنك پا اگر بخوری   معده حلش چو شوربا بکند

بکند معده تو با آجر   آنچه با گندم آسیا بکند

* * *

شیخنا چون بسور بنشیند   مجلس عیش را عزا بکند

چیزی ازخوردنی بجا ننهد   سر هرسفرهٔ که جا بکند

این کلام فصیح موزون را   ورد هرصبح وهرمسا بکند

جان فدای سرش که بهر شکم

سر و جان هر دو را فدا بکند

نجاتی

مکتوب

حضرت استادی وحید فرید ادام‌الله عمره

اعلام انکشاف تربت پاك و مرقد تابناك تنها شاعر حساس آتشین زبان وبزرگترین گوینده دقیقه یاب جهان صاحب کلام جامع مولانا الاجل صائب تبریزی اصفهانی بلغه‌الله دار الامانی ازطرف ادیبان فاضلان آقایان عباس ادیب وخشوری اصفهانی وابراهیم صفائی ملایری جهة اهل ادب عموماً واین سر گشته تماشائی آن سپهر عظمت وعبقریت را خصوصاً مژدهٔ بود که ابرآن مژده گر جان فشانم رواست؛ وحقاً که جهد بلیغ آقایان وقبول زحمت ایشان درجستن ویافتن چنین تربت جان پروری که مطاف عشاق خسته ومزار افسرده حالان دل شکسته است بارنج و تعبی که معهود در ورود باین قبیل امور میباشد درخور هزاران تمجید وقدردانی وشایسته همه نوع سپاسگذاری و استحسان است خصوصاً دردیار ومکانی که بی مبالاتی اهالی وساکنین آن وعدم قید آنان درحفظ وحراست مآثر ومفاخر نیاکان خویش بسیاری ازاین مراقد شریفه را که فضلا از خواص باطنیه وتمسك بظاهر آنها نماینده عظمت قوم و موجب حضور خاطر درتذکار وتذکر صاحبان آنهاست خاك فراموشی انباشته وآنهمه ذرات تربتهای عزیزرا بباد نیستی و بی‌نشانی داده است اگرچه بااینهمه نقش جمیل وجود بزرگان درالواح ضمیر آرزومندان منقش وآرامگاه واقعی آنان نهانخانه دل مشتاقان وهمچنانست که صائب فرموده **ولنعم ماقال**

جای من خالیست دروحشت سرای آب و گل

بعد ازاین صائب سراغ از گوشه دل کن مرا

باری از این رشته سخن که سردراز دارد دست تصرف کوتاه کرده وبرای مزید فائده اکتشافات آقایان بعرض میرسانم که مؤید صحت انتساب قبر به صائب ودفن جنازه ایشان درباغ معروف بباغ تکیه نوشته بعضی از

صاحبان تذکره است که مینویسند مولانا درتکیهٔ که بنام خود ساخته وبهمان اسم شهرت داشته است مدفون گردیدند وعلیهذا ظاهراست که باغ مزبور یامشرف برتکیه ویامنضم بدان ودرهرصورت ازموقوفات شخصیه مولانای مزبور بوده است .

غزلی که برسنك قبر بوسیله محمد صالح کاتب معروف آنعصرنوشته شده در کلیات صائب عبارتست ازسیزده بیت ودرمنتخباتی که خود آنمرحوم ازدیوان خویش رقمزده وسه جلد ازآن یکی بخط عارف تبریزی کاتب ایشان و دو دیگر بخط غیر باحواشی واصلاحات بخط شریف آنجناب درنزد نگارنده موجوداست عبارت ازشش بیت است که چون ازجهة انتخاب باآنچه که در سنك قبر منقور است مباینتی داشته ومویداست که برگزیدن آن برای این موضوع ازطرف دیگران بوده و بعلاوه درمقطع غزل اغتشاشی دست داده است عین آن شش بیت را ذیلا نقل مینمائیم .



در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو ‌‌ عالم پرست ازتووخالی‌است جای تو
تاج و کمرچوموج وحبابست ریخته ‌‌ در هر کنارهٔ ز محیط سخای تو
هرغنچه‌را زحمدتوجزویست دربغل ‌‌ هر خار میکند بزبانی ثنای تو
درمشت خاك من چه بود لایق نثار ‌‌ هم ازتوجان ستانم وسازم فدای‌تو
غیرازنیازوعجز که‌در کشورتونیست ‌‌ این‌مشت خاك تیره چه دارد سزای‌تو
صائب‌چه ذره است وچه داردفداکند ‌‌ ای صد هزارجان گرامی فدای تو

مرحوم هدایت که مطلع این غزل‌را انتخاب و در مجمع الفصحاء ذکر کرده‌است چون کلمه نیست را درمصرع اول گمان فعل کرده و بنابراین توهم ترکیب‌را غلط ومحتاج برابطه دانسته است شعررا بدینصورت

درهیچ پرده نیست که نبود نوای تو ‌‌ عالم پراست ازتو وخالیست جای‌تو

درآورده ودخل وتصرف در کلام غیررا نسنجیده روا داشته است وحال اینکه

بهمانطور که افاده فرموده‌اند کلمهٔ نیست درمصراع مزبور بمعنی معدوم و در حقیقت صفة است نه فعل تا با ملاحظه عدم رابطه حکم بحدوث غلط در کلام صائب واصلاح آن بدینصورت لازم آید وفوق کل ذی علم علیم.

ودیگر اینکه قبر دیگری که مطابق مرقومه آقای صفائی بنام محمد علی بن میرزا رحیم صائب مشهود است مسلماً متعلق است به نوه آنجناب که که بنام جد بزرگوار خود نامیده شده ومیرزا رحیم که پدر او وپسر صائب است مطابق تتبع فاضل محترم آقای تربیت تبریزی درمؤلف نفیس خود مسمی به دانشمندان آذربایجان مردی ادیب وشاعر واین بیت منتسب باوست.

کام جستن از بزرگان جهان دون همتی است
گر توان چیزی گرفت ازاهل دنیا عبرتست

واما راجع بقبر سومین بنام محمد محسنا با اشعار به فرزندی صائب دیگر تردیدی درصحت انتساب اوباقی نبوده وفقط اشکالی که برجاست شاعری اوست بعلت عدم ذکر وی درتذکرهای مشهور وسایر سفاین و کتب معتمد علیها و شاید من بعد براثر فحص و جستجوی کامل در عموم تذاکر عصر صفوی بتوان چیزی دراین باب بدست آورد.

***

ازاحفاد صائب تاآنجا که رهی اطلاع دارد خانواده محترمی باقی ودرتهران سکونت دارند که از آنجمله است آقای محمد صائبی وکیل داد گستری که بنا باظهار ایشان اعقاب مولانا اززی میرزائی معمول عصرسلاطین علیه صفویه رحمهم الله خارج و درزمره علماء امامیه رضوان الله علیهم منتسق گردیده اند و بااینکه آقای صائبی سرگرم گیر ودار زندگانی وحسب الاظهار خود فرصتی جهة ورود دراین قبیل مسائل ندارند انتظار داریم که دراین باب مسامحه را جائز ندانسته وتاآنجا که اطلاع خانوادگی دارند مجهولات احوال جد بزرگوار خویش را برما معلوم فرمایند.

امیر فیروزکوهی

آقای مدیر ارمغان

از آنجا که مجله ارمغان امروزه یگانه مجله ادبی وزحمات طاقت فرسای مدیر محترم آن در راه خدمت بادبیات حقاً قابل تقدیر و ستایش است این بنده باقلت بضاعت وعدم استطاعت میخواهم بوسیله آن نامه نامی ومجله گرامی رفع شبههٔ کرده باشم . چندی پیش سعدی نامهٔ راکه برای دو شماره بهمن واسفند مجله تعلیم وتربیت بیاد بود جشن هفتصدمین سال تالیف گلستان انتشار یافته بود مطالعه میکردم شرح مبسوطی که قلم فاضل بی نظیر آقای محمد قزوینی راجع بممدوحین شیخ بزرگوار سعدی نگارش یافته بود نظرم را جلب ساخت والبته نام سعدی و کلمات درربارو ی ازهردهن که شنیده شود بی اختیار دلها مجذوب میشود وبژه که از خامه توانای نویسندهٔ سترك هم تراوش یافته باشد در ضمن مطالعه بنکتهٔ برخوردم که بی اندازه متعجبم ساخت . بااینکه خودآقای قزوینی شهامت ادبی وشجاعت اخلاقی وصراحت لهجه شیخ را کاملا مذعن وبیش از هرکس حضرتش را راست گفتار وعاری از مداهنه گوئی میداند معهذا درصفحه «۷۴۴» که سلجوقشاه را جزوممدوحین ذکر کرده وفهرست اجمالی مواضعی که نام ممدوح را برده از قرار ذیل مرقوم داشته اند ،

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند ... که زیر بال همای بلند پروازند
بروزگار همایون خسرو عادل ... که گرك ومیش بتوفیق اوهم آوازند
مظفرالدین سلجوقشاه کز عدلش ... روان تکله و بوبکر سعد مینازند

ایضاً

خدایرا چه توان گفت شکر فضل و کرم ... بدین کرم که دگر باره کرد برعالم
بدور دولت سلجوقشاه سلغر شاه ... خدایگان معظم اتابك اعظم
سرملوك جهان پادشاه روی زمین ... خلیفه بدر و عم باتفاق امم

زمین فارس دگر فرآسمان دارد | بماه طلعت شاه و ستارگان حشم

الی آخر القصده و دیگر ،

در بهشت گشادند بر جهان ناگاه | خدا بچشم عنایت بخلق کرد نگاه
امید بسته برآمد صباح خیر دمید | بدور دولت سلجوقشاه سلغر شاه
چو ماه روی مسافر که بامداد پگاه | درآید از در امیدوار چشم براه
خدایگان معظم اتابك اعظم | سر ملوك جهان ناصر عباد الله

و بهم چنین

خجسته روزی و فرخ کسی که باز کند | بروی دولت و بختش درفرج ناگاه
شب فراق نمی باید از فلك نالید | که روزهای سپیداست درشبان سیاه
زمانه برسر آنست گر خطائی کرد | که بعدازاین همه طاعت کند عذر گناه

و دیگر

آنروی بین که حسن بپوشید ماه را | وان دام زلف و دانه خال سیاه را
من سروراافبانشنیدم و گر که بست | برفرق آفتاب ندیدم کلاه را

ودرآخر آن گوید

سعدی حدیث مستی وفریاد عاشقی | دیگر مکن که عیب بود خانقاه را
دفترزشعر گفته بشوی ودگر مگوی | الا دعای دولت سلجوقشاه را
یارب دوام عمردهش تا بقهر ولطف | بد خواه را جزا دهد ونیکخواه را
واندر گلوی دشمن دولت کند چو میخ | فراش او طناب در بارگاه را

پس از کشته شدن سلجوقشاه که دوران سلطنتش پنجماه یاهفت ماه بوده آقای قزوینی درقصیدهٔ که بنام ایلخان است وممدوح آن را هلاکو میداند وهی هذه

این منتی براهل زمین بود زآسمان | وین رحمت خدای جهان بود برجهان
تا گردنان روی زمین منزجر شدند | گردن نهاده بر خط فرمان ایلخان
اقصای بر و بحر بتائید عدل او | آمد ز تیغ حادثه در باره امان

شاهی که عرض لشگر منصور اگر دهد | از قیروان سپه بکشد تا بقیروان
سلطان روم وروس بمنت دهد خراج | چیپال هند وسند بگردن کشد قلان
ملکی بدین مسافت وحکمی بدین نسق | نشوشته اند درهمه شهنامه داستان
تاجائی که میفرماید

هر کو ببندگیت کمر بست تاج یافت | ننهاد مدعی سر وبرسر نهاد جان
باشیر پنجه کردن روبه نه عقل بود | باطل خیال بست وخلاف آمدش گمان
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار | گر سر به بندگیت نهادی بر آستان
گنجشك را که دانه روزی تمام شد | از پیش باز باز نیاید در آشیان
اقبال نا نهاده بکوشش نمیدهند | بر بام آسمان نتوان شد بریسمان

همه جان کلام اینجاست بااینکه آقای قزوینی مظنون بودن قصیده‌را درمدح هلاکو ذکر نموده وشیخ را باچهار نفر از سلاطین مغول که همه عنوان ایلخان داشته اند وعبارتند از هلاکو واباقا وتکودار و ارغون معاصر دانسته معذالك اشعار بالائی‌را در موضوع کشته شدن وعصیان سلجوقشاه دانسته درصورتیکه نمیتوان تصور کرد که سعدی باآن شجاعت ادبی وصراحت لهجه ممدوح پنج ماه یاهفت ماه قبل خودرا که باشیر ژیانش برابر وبانوشیروانش برادر دانسته بمجرد زوال دولت صفت روباهی دهد و کمترین گنجشکش شمارد . از کجا معلوم شد که اشعارا خیر مربوط بدیگری غیرازهلاکووسلجوقشاه نباشد خیلی اشخاص درمدت سلطنت هلاکو واباقا و تکودار وارغون طغیان ورزیده ومرتکب عصیان گشته اند وازسطوت وقدرت ایلخانان مذکور مخذول ومنکوب شده اند ولزومی ندارد نسبت آن اشعاررا که ممکن است بیکی از طاغیان دیگر منسوب بوده باشد بهلاکو و سلجوقشاه بدهیم و شاعر بلند مرتبه ایران بلکه معلم ومربی اخلاق جهان‌را بچاپلوسی متهم داریم . بیحد بعید بلکه محال است که شیخ شجاعت اخلاقی‌را ترك وممدوح چند ماه قبل خویش را مذموم وپست معرفی نماید . باتقدیم احترامات فائقه .

قهرمان پاك بین آورزمانی

تذکره خوش نویسان ونقاشان

بردانشمندان وادبای میهن عزیزم ایران واضح باد که من شاگرد دانشگاه حیدرآباد دکن هستم ودراول بهار ۱۳۱۸ شمسی باید امتحان آخری دانشگاه را که اینجا (م) (ی) نامیده میشود بدهم .

موضوعی که من اختیارکردم زبان وادب فارسی است و لازم است که متعلم درآن یك مقاله اجتهادی بنویسد یایك کتاب نادر مهم فارسی‌را برای طبع تصحیح کرده حواشی ومقدمهٔ بنویسد .

من شق دوم را اختیار کردم وآن کتاب تذکره خوش نویسان ونقاشان تالیف قاضی احمدقمی‌است . نسخه‌آن در کتابخانه پدرم بود اما ازدیباچه‌کتاب آن حصهٔ‌که حمد ونعت و تعریف پادشاه ونام مؤلف و کتاب است افتاده و نسخه موجود ازاین عبارت شروع میشود .

«ظاهر وهویدا باشدکه حضرت خالق برایا عز وعلا اول چیزیکه موجود ساخت قلم معجز رقم بود » الخ

اگر کسی نسخه این کتاب‌را دارد صفحات افتاده‌را استنساخ کرده برای من بفرستد سپاسدارمیشوم . بمجردیکه کارم درامتحان قبول شودکتاب‌را بطبع خواهم رسانید ودرهند وایران واروپا نشر خواهد شد ونام کسی‌را که لطف بمن کرده ناقصی دیباچه را بفرستد باتشکر درمقدمهٔ‌که برکتاب نوشتم

درج خواهم کرد واگر بدست نیاید باحالت موجود طبع خواهد شد چه اصل کتاب کامل است .

درطی کتاب معلوم شد نام مؤلف قاضی احمد معاصر ومستخدم دربار شاه عباس بزرك صفوی بوده وغیر ازاین کتـاب سه تالیف دیگرهم داشته (۱) تذکره شعرا (۲) خلاصة‌التواریخ درشش جلد (۳) مقدمه براشعارابراهیم میرزای شهید واسکندر منشی مؤلف عالم‌آراء عباسی شاگرد وبمنزله فرزند مؤلف بوده

در موضوع خوش نویسان کتبی کـه دردست است مثل (۱) خط و خطاطان کـه درترکی است وبفارسی ترجمه ودر کلکته چاپ شده (۲) تذکرة الخطاطین تالیف سنگلاخ (۳) پیدایش خط وخطاطان وجز آنها همه بعدازقاضی احمد تالیف شده وهیچکدام بخوبی تالیف او نیست وخوش نویسان و نقاشانی درتالیف او هست کـه جـای دیگر بدست نمی‌آید ،

درموضوع نقاشان گویا کـه کتاب مستقلی جز این کتاب نیست و چون مؤلف در بهترین عصر ادب و هنر و صنایع ظریفه ایران بوده کتابش بسیارآموزنده وقابل قدراست ، نام کتاب معلوم‌نیست چیست وبمناسبت نام تالیف دیگرش کـه تذکره شعراء میباشد درعنوان « تذکره خوش نویسان ونقاشان » نوشتم .

اگرکسی ازتالیفات دیگرمؤلف وحالات او اطلاعی دارد بمن بنویسد درمقدمه خواهم نگاشت . پایان

زهرا داعی زاده

توسط آقا سید محمد علی مؤلف فرهنك نظام

حیدرآباد دکن محله حمایت نگر

(عالم و جاهل)

ترجمه احمد مهذب ـ ازکتاب النظرات منفلوطی

اندیشه نکنید فلسفه اصطلاحی مطلبی است که بدامانش دست هر کسی نمیرسد . یا بین مردمی که آنهارا علما مینامیم با جهال فرقی زیاد است . و هریك را بجائی مخصوص باید نشانید .

ما اگر بدقت بنگریم علما و جهال یکسانند . با یکدیگر فرقی ندارند جز آنکه علما معلومات منظمی دارند و جهال آنچه میدانند بی ترتیب و نا منظم است ، عالم آنچه رامیداند در لباس زیبا جلوه میدهد . ولی جاهل باینکار توانا نیست .

کسیکه باشیا بدقت بنگرد و در آنها کنجکاوی کند می بیند معانی نیکو و قضایای مربوط بخیر و شر ، سود و زیان . مسائلی که بزندگی مادی و معنوی انسان بسته و پیوسته است . همه را دانا و نادان میفهمند عامه وخاصه بزرك و کوچك . کسیکه در زیر سقف دانشگاه تربیت یافته با کسیکه در زیر سقف آسمان بوده فرق ندارد . زیرا سرچشمه دانش و علم در خود انسان است دانش سیلابی نیست که از خارج انسانرا فرا گیرد .

معلومات مانند آتش است که در سنك نهفته . نیروئی است که در ماده پنهان مانده . وظیفه تربیت تنها اظهار و نمایان ساختن آنست .

هرچه را علما و دانایان بوی افتخار میکنند و آنرا دلیل علم و برهان دانش خود میدانند از زبان عوام و مردم نادان نیز میشنویم : این حقایق در امثال و حکایات عوام پراکنده است . قواعد ادبی . قضایای اخلاقی را که از جواهر گرانبهای علم و دانش میشماریم و آنرا گنجی نهفته در کتاب اندیشه می کنیم پیش پای عوام افتاده و همه روزه بدست مردم بی سواد و داخل در هیاهوی آنان میباشد .

بنظر من اگر نادان توانست که آنچه در او نهفته وهرچه خدا باو داده بصورتی مرتب و منظم با لباس زیبا بازگوید هرگز تصور نمیکرد که دانا سخنی شگفت گفته یا معنی پر بهائی اظهار داشته .

نادان هنگامی که سخن دانارا می‌شنود وخرسند شده خیره باو مینگرد باین سبب نیست که چیزیرا که نمیدانسته شنیده بلکه شگفتی او باین جهت است که دیگری توانسته افکار و خیالات اورا شرح دهد . معانی پراکندهٔ را که در در دماغ او بوده جمع آوری و اظهار نماید ، سخن دانا بذائقه نادان باین سبب شیرین است که نادان می‌بیند افکارش مانند افکار دانا بوده و عقایدش شبیه عقاید او است .

باك ندارم که بگویم دانش عوام ازدانش خواص برتر است . زیرا دانش عامی از آلایش و پیرایش پاك است ، حتی گاهی بین معلومات خواص و عقاید آنها چیزی یافت میشود که باعث خنده کودك میشود و هر نادانی از قبولش خود داری مینماید تا چه رسد که قدر و بهائی بآن بدهد . و نیز حقایقی را که عوام بزبان عامیانه میگویند از دل برآمده و در دل جای میگیرد بلکه سراپای شنونده را تسخیر میکند .

بسیار شده بین مردم نادان کسی را دیده ایم که راستی و درستی او باعث حیرت شده و بین دانایان کسی را یافته ایم که از کجی او در شگفت میمانیم. اگر درست باشد که میگویند: دانش چیزی است که دانا از او سود میبرد. دانش بسیاری از نادانها از دانش بسیاری ازدانایان بیشتر و برتراست.

بنا براین در فلسفه علما و دانش دانایان مبالغه نکنید. به آنها طوری ننگرید که ترس و بیم از آنها حال و دل شمارا فرا گیرد. همچنین درتوهین بنادان زیاده روی ننمائید. عامه و جامعه را نا چیز نشمارید. از مردمی نباشید که روح وروانشان اسیر عنوان و بنده القاب شده معنی‌را از دست داده بظاهر فریفته شده اند.

پنهان بودن حقایق عالم و مستوری حقیقت. گمراهی مردم در روش ورفتار. اختلاف مذاهب و ادیان. حیرت علما و سرگشته گی بزرگانطریقت که بیك راه نرفته اند کوشش مردم فلاسفه که راه را بجویند وبحقیقت برسند همه برهان است که حقیقت‌را ندیده و راه آنرا ندانسته اند.

جز خدا کسی حقایق اشیا و اسرار کائناترا نمی داند. این علم را خدا بخوداختصاص داده تنها مردم از روزنه نگریسته و قطرهٔ ازدریارا چشیده اند واله و شیدا شده بعشق و شوق سرگردان وپدیدآرنده خود را طلبکار می باشند.

در پرده اسرار کسی را ره نیست زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست

(خیام)

عجیبی جوزجانی

نقل از یك سفینه کهن سال

لغز بنام سیب

چیست آن قصر بی در وروزن | خیره زو پیکر سهیل یمن
شکل او همچو هیأت گردون | شخص او همچو کوکب روشن
هست قصری زپنج صفه ولیك | صفه ها بی دریچه و روزن
یا چوحامل زنی بپنج شکم | ده بچه اندرو گرفته وطن
تن او شادی دلست وجزاو | کس ندیداست ده دل یك تن
دهن وناف اوست برسروپای | زین عجبتر کسی ندیده وبدن
خجل ازناف پرزسنبل اوست | نافه آهوی خطا وختن
ناف او گرچه چشمه طربست | نیك ماند همی بچاه ذقن
سبزوزرداست دربهاروخزان | مادرش را ازارو پیراهن
طرفه تر اینکه دربهار همی | آخشیجان کنندش آبستن
رنك اورا گمان بری که همی | باعقیقست وصل در عدن
یا بر آمیخت گوئیا بمثل | ساقی اندر پیاله می بلبن
گشته همخوابه سماع وشراب | بوده همخانه گل و سوسن
رسته اندر دهان او تیری | بر مثال زمردین سوزن
خنجر شاه را مگر بد گفت | تیرازآن خورد درمیان دهن
شاه خورشید رای سام حسین | آن بخلق حسین وخوی حسن

گریپ یا انفلوانزا

بقلم آقای دکتر مستشفی

یکی از بیماریهای عفونی زمستانه‌است که با سرعت برق پیشرفت میکند و اگر با عوارضش تظاهر کند کشتارهای بهت آوری مینماید ـ اگر این بیماری بصورت وبائی منتشر گردد باعث قتل عامهای زیادی است چنانچه در ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ مسیحی در دنیا انتشار فوق‌العاده یافت و میلیونها نفوس بشر را در سطح کره تلف نمود .

کیفیات و خصوصیات مرضی گریپ وردائت آن ـ مدت کمون بیماری (یعنی زمانیکه این بیماری باشکال مختلف نمایش داده میشود هر لحظه بشکلی بت عیار در آید) گاهی ساده است و در احشاء اندرونی بی تأثیر زمانی با اختلالات ریوی وتنفسی خودرا معرفی برخی اوقات هم در احشاء تمرکزاتی پیدا میکند گریپ گاهی با حالت خفگی ریوی در چند ساعت تا ۲ سه روز بیمار را تلف میکند (چنانچه دروبائی گریپ ۱۹۱۸ زیاد دیده شده) .

عوارض خطرناك گریپ : ذات‌الریه و ذات‌القصبات والریه و ذات‌الجنب چرکی است که از مخلوط شدن میکربهای مختلف با میکرب گریپ پیدا می‌شوند .

بنا براین چنانچه سرخچه بنفسه خطیر نیست و عوارض ریویش متلف است گریپ هم همین طور میباشد ـ زمان وبائی گریپ عده مردگان از مرض خارج از احصاء و آمار است .

تاریخ وبائی‌شدن گریپ ـ این بیماری از قرن دوازده مسیحی ببعد شناخته شده از ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ مسیحی بیماری گریپ بصورت وبائی در دنیا جلوه گر و کشتار های بیشمار نموده است .

در آغاز سال ۱۹۱۸ در کشور اسپانی گریپ به آدم کشی اقدام واز اینجهت آن بیماری را گریپ **اسپانیولی** نامیدند در سه ماه تابستان ۱۹۱۸ در

آلمان و اطریش شدت یافت و از آن پس بسویس و در آخر وهله بفرانسه سرایت یافت ظهور گریپ درآغاز کم خطر ودر پائیز خطیر و در ۱۹۱۹ تلفات بهت آوری نمود.

این بیماری‌خانمان براندازدرتمام جهان طغیان کرد چنانچه‌در کشورهای متحده وکانادا و مکزیك و برزیل و در افریقا و شرق اقصی و استرالیا قتل عامهائی نمود ومللی‌که تاآن زمان ازاین بیماری معاف بوده اند جزیهٔ بزرگی بوی داده وتلفات هنگفتی داشته اند.

قشون مهاجر امریکائی درفرانسه عشر گردیده و در لشگر فرانسوی در یکسال ۴۰۸۱۸۰ تن گریپی باشکال مختلف بوده که از آنها ۳۰۳۸۲ نفر تلف شده اند و ۴۹۴۷۹ تنشان بعوارض صدری گریپ مانند ذات الریه و ذات القصبات والریه و ذات الجنب چرکی و احتقان ریوی دچار و از آن عده نیز ۱۴۱۵۰ نفر بقبرستان مسافرت نموده اند یعنی ۳۵ در صد - در قشون شرقی وافریقائی شمالی فرانسوی گریپ مهلك رخنه کرده است.

در لشگر سویس ۶۶ درصد باین مرض مبتلی نشان داده شده ودر مستعمرات فرانسوی ۵۰ تا ۸۰ در صد دچار شده و ۴ تا ۲۵ در صد تلفات داده اند در هندوچین ۱۹۰۰۰ تن مبتلا و ۷۰۰۰ نفر تلف شده اند. درهند انگلستان ۴۹۰۰۰۰۰ کشتارهای گریپ در بین ۲۳۸ ملیون جمعیت بوده است در کانادا در سال ۱۹۱۸ در عرض دو ماه تنها در ایالت کبك بیست هزار مرده از گریپ در بین دو ملیون و نیم جمعیت وجود داشته است.

مشی بیماری در موقع وبائی شدن آن - گریپ در فصل های سرد طغیان و در تابستان در صورت فراهم بودن وسائل سرایت وبائی میشود.

در ۱۹۱۸ درماه آوریل گریپ درپاریس بشدت هرچه تمامتر آغاز و درماه اوت پیشرفت مهیب ودرماه اکتبر بمنتهای شدت رسید مشی گریپ درسال نامبرده در شهر لیون نیز همین طور بوده باین معنی که در ماه آوریل تا اوت

خیلی خفیف و در ماه سپتامبر و اکتبر بمنتها درجه شدت تلفات رسیده وسپس رو به هبوط رفته است .

در زمستان ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ بیماری گریپ در اروپا وبائی شده با شدت هرچه تمامتر تنهـا در دو شهر لندن و برلن ۲۷۰۱ و ۸۳٦ تن تلفات داشته است .

۳ — **معرفة الاسباب** ـ گریپ مستقیماً دربین افراد بنی نوع بشر سرایت میکند و وبائی شدنش با مساعدت مجاورت افراد سالم با بیماران و اختلاط ملل مختلف با یکدیگر در جنك ۱۹۱۸ در تمام کره بوده است . بعضی اوقات هم از تراکم روستائیان گریپ وبائی شده و همواره سرایت بیمـاری‌از اطرافیان وپرستاران بیمار بعمل آمده آزاد شدن زندانیان نیز در سرایت بیماری بی تأثیر نبوده است پزشکان و پرستاران هم ابتلاء و تلفات بهت‌آوری از گریپ داشته‌اند . چنانچه در ۱۹۱۸ تلفات بیست درهزار پزشکان از گریپ بوده گاهی‌هم حوله والبسه بیماران وگرد و غبار و امکنه در سرایت بیمـاری دخیل است .

اسباب مساعدت کننده بگریپ ـ از ۱۸ تا چهل سالگی اشخاص بیشتر مستعد بابتلاء به‌بیماری بوده چنانچه در وبائی گریپ ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ سالخوردگان وکودکان کمتر مبتلی شدند .

سرماخوردگی وگرد و غبار وعوامل مضعفه بدن مانند خستگی‌جسمی و روحی و شلوغی بی اندازه مساعدت در ابتلاء به بیماری مینمایند .

عوامل مولد المرض ـ نام میکرب گریپ **باسیل پففر** است که تـا با میکرب باد سرخ و ذات الریه و غیره توأم نباشد بخوبی نمیتواند تولید این بیماری را بنماید و عوارض میشومه آن بیماری هم وابسته بمیکربهای نامبرده است گریپ مانند سرخجه خود چندان کشنده نیست بلکه عوارض ریویش تلف کننده است

۴ **پیش بینی و جلو گیری از گریپ** — الف ـ پیش بینی انفرادی ـ شخص بمحضیکه دچار گریپ شد بایستی از دیگران جدا شود چه سبك و چه سنگین بوده باشد بویژه اگر عوارض ریوی داشته باشد در وبائی ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ هم همین قضیه رعایت نشد که بیماری آن طور انتشار یافت در موقع عیادت مبتلی بایستی با پیراهن بلند بیمارستانی (بلوز) ببالین بیمار حاضر شوند پس از عیادت نیز دستهارا بخوبی باید ضد عفونی نمود عیادت کنندگان با ماسك مخصوص باید باشند دهن و حلق و بینی اطرافیان و عیادت کنندگان بنا بر دستوریکه بعداً اشاره میشود باید ضد عفونی شود چه ورود میکربها از راههای نامبرده است .

ب **جلوگیری اجتماعی** ـ سرایت گریپ از فاصله های نزدیك بعمل میآید ودر نتیجه آب دهن واخلاط و آب بینی از مبتلایان خارج میشود ـ اشخاص بایستی در امکنه عمومی متراکم نشوند ـ در موقع وبائی گریپ درب مجالس بازی و نمایش و تآتر بایستی بسته شود ـ مبتلایان را بایستی در بیمارستانها تمرکز دهند واگرجدا شدنشان غیر میسر باشد در منازل شخصی ـ اصول جلوگیری ازگریپ در ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ بطرق ذیل بوده است .

اداره بخش بهداری آرتش ـ تعلیمات ضد گریپ در لشکر و پرستاران و کارخانجات و بنگاه ها ـ و غیره .

گریپ فوق العاده مسری است بویژه در اجتماعات و لشگر و بنگاه های اجتماعی فرهنگی و غیره و عوارض گریپی مسری تر میباشد .

چون ذات الریه و ذات القصبات والریه و احتقان ریوی و ذات الجنب چرکی گریپی نسبت بسایر بیماریهای عفونی خطرناك تر و کشنده تر است از اینجهت برای جلوگیری از آنها بطور اکید باید با اصول ذیل اقدام کرد :

۱ـ عیادت کلیه سربازان واعضاء بنگاههای اجتماعی بوسیله پزشکان ـ بیماران مظنون وگریپی های اولیه را اکیداً برای عدم نشر بسایرین بایستی هرچه زودتر مجزا نمود و در بیمارستانها و نقاهتخانه ها آنانرا تمرکز داد و اگر مرضشان

با عوارض ریوی جلوه گر شد ه بیمارستانهای ویژه آن بیماری ها آنهارا منتقل نمود .

اگر کسی گریپ مختصر دارد نبایستی از بیماریش غفلت شود افراد قشونی که بمرخصی میروند و یا معاف از خدمت میشوند در ایام وبائی گریپ بایستی تحت نظر باشند کسانیکه در منازل و بنگاههای دارای بیماران گریپی اقامت دارند بایستی بمنازل و بنگاه های عمومی نروند و از معاشرت بادیگران خود داری کنند چه ممکن است حامل میکرب بوده باشند .

بیماران گریپی بمطب های پزشکان (برای سرما نخوردن در راه) نبایستی بروند بلکه پزشک هارا به بستر طلبند ، پزشک ها نبایستی در مواقع ویزیت گریپی ها سایر بیماران را عیادت و مداوا نمایند جهت جلوگیری از انتشار بیماری .

۲ - **در بیمارستانها و نقاهتخانه ها** - گریپی ها از دیگران باید تفکیک شوند ودر موقع انتقال بیمارانرا بهآن بنگاه ها با درشکه و وسائلی که ممانعت از سرما خوردن نمیکنند انتقال ندهند . اطاق مبتلایان ساده از مبتلایان با عارضه باید جدا باشد اگر طالارهای مبتلایان کم باشد ممکن است بوسیله تجیر دراطاقها مکانهای جدا جدا جهت بیماران با عارضه تهیه نمود .

مبتلایانی که بهبودی یافته اند بایستی هرچه زودتر از آن بنگاه ها خارج گردند که مبادا دوباره دچارشوند . فاصله تخت خوابهای گریپی از یکدیگر اقلا باید یکمطر بوده باشد

۳ - **ضد عفونی بینی و دهن و حلق** - چون گریپ از راه دهن و بینی و حلق سرایت میکند و سایر میکربهای مولد عوارض گریپی هم ازراه های نامبرده وارد میشوند بایستی آن راه هارا ضد عفونی کرد :

اولا دراشخاص سالم بویژه پرستاران واطرافیان ضد عفونی کردن دهن و بینی و حلق است که از سرایت جلوگیری میکند

ثانیاً در بیماران - برای جلوگیری ازعوارض ریوی ضد عفونی کردن راههای نامبرده لازم است بنابراین درکلیه مبتلایان و اطرافیان و پرستاران بایستی شستشوی دهن و مسواك زدن دندانها و استنشاق مواد ضد عفونی تا روزهای وبائی بودن بیماری بعمل آید .

حال چگونه وباکدام ادویه بینی ودهن وحلق باید ضد عفونی بشود

(۱) دندانها را روزی دو دفعه با خمیر دندان دراماد و صابون مارستی باید مسواك نمود . هرسربازوهربیماربابد مسواك جداگانه داشته باشد .

(۲) - شستوی دهن و غرغره با مواد ضد عفونی - شستوی دهن چندین دفعه در روز با محلول نمك (یکقاشق قهوه خوری در نیم لیطر آب) یا محلول آب اکسیژنه (یکقاشق قهوه خوری آب اکسیژنه در یك استکان آب) و یا محلول یك در چهار هزار پرمنگنات دوپطاس باید بعمل آید .

(۳) - دوسه دفعه در روز روغن گومنوله در بینی‌ها بچکانند .

چهارم - جلوگیری از گریپ در کارخانه ها و دبستانها ومجامع غیره

اگر دستورات ذیل را رفتار کنیم از هرگونه عوارض ریوی وتنفسی گریپ مانند ذات الریه و ذات القصبات والریه و ذات‌الجنب چرکی و گریپهای سخت و انتشار بیماری میتوانیم جلوگیری کنیم .

افراد را از سرما خوردن باید محافظت نمود خاصه پس از کار و ورزش که باید در سرما متوقف نشوند در موقع عرق داشتن . اطاقهای بنگاهها و سربازخانه ها و مدارس را باید خوب گرم کرد - بایستی جلوگیری کرد که سربازان کوله پشتی خود را فوراً در موقعیکه عرق دارند از پشت برندارند تا از پیش آمد ذات الریه و ذات الجنب و سایر عوارض ریوی گریپی جلوگیری شود .

جوانان در موقع انتشار گریپ از خستگی باید خود دارای کنند ودر یکجا تجمع پیدا نکنند اگر در روزهای وبائی گریپ جوانان زیاد لاغر میشوند بایستی فوراً در صدد بر آمده و علت لاغری را دریافت و بقلع وقمع آن

کوشید چه لاغران زود تر بگریپ دچار میشوند .

۳ ـ باید بیمارها را فوراً از سایرین جدا نمود

٤ ـ دستجات مبتلا را نیز مانند ایام وبائی تب حصبه و محرقه بایستی تحت نظر داشت .

٥ ـ تمام سکنه محلی بمحض مبتلی شدن یکنفر بگریپ بایستی بضد عفونی کردن دهن و حلق و بینی بکوشند .

٦ ـ همینکه گریپ در یکخانه پیدا شد نبایستی بدون آب پاشیدن بجاروب اقدام کرد چه گرد و غبار بیماری را در هوا منتشر میکند از اینجهت بایستی جاروبرا درخاك اره و محلول سولفات دوکوئیور ده در صد خیس کرد و بعد جاروب نمایند ،

۷ ـ وقتیکه گریپ در شهر شیوع یافت بایستی اشخاص زیاد چای کمرنك بخورند (در سربازخانه ها برای هر نفر ۳ گرم چای و ده گرم قند منظور شود برای بهداشت) .

پنجم ـ البته رختخوابهای بیماران را بوسیله جوشانیدن و دود گوگرد دادن باید ضد عفونی نمود و بدیوار ها آب آهك بزنند و در مستراحها آهك وابزنند .

ششم ـ در مواقع وبائی شدن گریپ در پارهٔ از کشور ها بوسیله آگاهی هائی که بدیوار ها چسبیده میشود بیماری را گوشزد عامه میکنند ولی این کار گاهی نتایج سوئی میبخشد .

هفتم ـ در پارهٔ از کشورها از میکربهای گریپ و عوارضش واکسن تهیه نموده و به همگان افراد سالم در موقع وبائی شدن بیماری گریپ تزریق میکنند (بویژه در کشورفرانسه) ،

از اقدام مذکور تا اندازهٔ نتیجه گرفته شده ولی هنوز در تمام دنیا معمول نگردیده است .

دکتر علی مستشفی

(تاریخ شریف رضی)

بقلم آقای علی اکبر برقعی قمی

بنام خداوند بخشاینده بخشایگر

منت خدایرا عز وجل که انسان را بخوبیها و بدیها راهنمائی فرمود وپیمبرانرا براهنمائی برانگیخت وبه بعثت محمد قافله راهنمایان ازسلسله پیمبرانرا خاتمه داد . درود از ما بر همه پیمبران بخصوص پیغمبر آخرین و دودمان راستینش باد .

مقدمه

من دانشمندانرا بجان دوست دارم وبآثار جاویدشان دلبندم وازمطالعه کتبی که پرداخته اند سیرنمیشوم و از جواهر دانش و ادبی که در گنجینه های کتب اندوخته‌اند درخانه وجودم خزانه میکنم زهی سعادت و همایون فالی من که سر بر آستان دانشوران سایم و بر اعتاب بلند پایه ایشان اعتکاف نمایم و بر گرد جاوید خانه آثارشان بگردم و طواف کنم بخصوص دانشمندانی که گذشته از مقام فضل وادب روحی پاك ودلی تابناك دارند ودانش‌را برای آباد کردن خانه دنیای خود نیندوخته اند و علم را دستاویز خیالهای فاسد و مقاصد پست نکرده‌اند وطائرروح بلند پروازخودرا دراوجی بپرواز آورده‌اند که مقام پاکدلانست و بارگاه قدسیان و علم و فضیلتی را که گفتیم بایشان جمال دلارائی بخشیده که بگردش ادوار گیتی زیبائی خودرا ازدست ندهند وهمواره باطلعتی که حقیقت و معنویت بایشان بخشیده دلهای عشاق جمال حقیقت‌را شیفته خود کنند وارباب معنی را بروش ستوده وسیرت پسندیده خود دعوت کنند رحمت خدا بر روان پاکشان باد .

لکن از میان آنهمه دانشمندانی که وصف کردم بچند کس چندان دلبندم که زبان خامه شرح آنرا نتواند دادن از آنجمله دانشمند گرانمایه و ادیب بلند پایه و سخن سنج یگانه **شریف رضی** است که براستی مجموعهٔ از فضائل و فهرستی از علوم ودیباچهٔ ازحقیقت و معنویت بوده و با عمر بنسبت کوتاهی که کرد چنان اختردانشش تابیدن گرفت و چشمه بینشش جوشیدن که قومی بفروغ آن راه دانش سپردند و جمعی بزلال این جانرا حیات جاوید بخشیدند و آستانش بار انداز قافله دلهای ارباب فضیلت و حقیقت گردید بنابراین مرا که خریداردلم و طلبکار دانش و ادب و دلداده بحقیقت و معنویت سزد که در پیرامون تاریخ زندگانی علمی و ادبی و عقلی و روحی آن دانشمند که قطب آسیای فضائل عصر خود بوده کتابی بنویسم و بااخلاص و ارادت همراه کرده بروح پاکش اهدا کنم .

همانا در این وقت که بنگارش این تاریخ دلرا سرور ودیده‌را نور می‌بخشم کتابهای بسیاری از ارباب طبقات و تراجم در پیش دارم با این همه کتابی که تاریخ آن دانشمند را تتبع و استقصا کرده باشد ندیدم و هریك‌از ارباب تراجم مختصری ازترجمه اورا نگار داده‌اند آنهم بدون رعایت ترتیب چندانکه نام و نسب را بدرستی آرند و از مولد و منشاء باز گویند و از اساتید و مشایخ و روش تحصیلات سطری نگارند و از خصایص اخلاقی و عزت نفس و حریت ارادت باز شمرند و از منصب نقابت و امارت حاج و دیوان مظالم و روش حکمرانی و رحلات و اسفار و معاصرین وی از خلفا و سلاطین ونثر ونظم ومؤلفات وطرز تالیف واهمیت کتابهائی که برداخته درجامعه علماء وادبا یکان یکان نام برند ومنت خدایرا عزوجل که این کتاب چنانکه آرزویم بود پایان پذیرفت وازآنجا که قسمتی ازآثارجاوید وبخشی ازافکارتابناکش را درحوصله اشعار و نظم شیوای خود گنجانیده است آنهم بزبان فصیح عرب و بیشتر پارسیان از فهمیدن و دریافتن معانی آن در مانند در میان دو مشکل افتادم از ذکر

قصایدی که با تاریخ وی دوشادوش میرود سر به پیچم تا بتمام معنی با ذوق عامه پارسی زبانان موافق ودمساز باشد ویاآنکه قصائد بلند اورا بنگارم وارباب ذوق وادب از پارسیان‌را هرچه بیشتر کامیاب سازم وهرگاه بخواهم بترجمه فارسی آن قصاید بپردازم . باری رشته نگارش دراز گردد وهم نظم وترتیب کتاب برهم خورد پس بهترآنست قصائدی که باتاریخ حیاتش پیوستگی دارد چنانکه شیوه نویسندگان عصر است بنگارم و عروس کتاب را بی زیور نگردانم و برای آنکه کوته دستان را بمیوه شاخه اشعار آبدارش نزدیک گردانم فصلی بعنوان مکتب شریف رضی اختصاص دهم و در این فصل تعلیماتی که بزبان نظم داده و افکار یکه در قالب اشعار ریخته پارسی کنم که هم تعلیماتش را فراگیرند و هم پارسی شعرش را بخوانند و روح خود را بچنان فضائلی که تعلیم داده بیارایند و بحقیقت همین قسمت است که انبوه مردم را بکار آید و قسمتهای دیگر خاص ارباب ذوق و ادبست و با وصفی که در باره نگارش این تاریخ نمودم بهتر آن است که آنرا کاخ دلاویز نام نهم و بر سر سخن روم واز خداوند در آغاز و انجام کمك خواهم .

نام و نسب شریف رضی

نامش محمد پسر ابو احمد حسین پسر موسی پسر محمد پسر موسی پسر ابراهیم پسر موسی بن جعفرالصادق علیهما السلام . بیشتر ارباب تراجم که کتابهای ایشان در دسترس نگارنده است نسب شریف رضی را چنانکه نام برده شد ضبط کرده اند مگر قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و شیخ یوسف بحرانی در لؤلؤة البحرین و مقدس کاظمی در مشترکات رجال که محمد بن موسی را ازمیان سلسله بیرون برده اند و دور نیست که سهو قلم خود مؤلفین باشد نه اینکه بازرسی کامل نموده و دانسته آنرا از وسط سلسله بیرون برده اند لکن ابن خلکان با همه مهارتی که در فن نسب شناسی و تاریخ رجال داشته تعجب است که پدر شریف رضی را بنام ذکر ننموده و بکنیت و

لقب او اکتفا کرده است وآنگاه گوید فرزند زین العابدین علی واین گونه نسب نگاری میان نسابین و ارباب تراجم معهود نیست و از مثل ابن خلکان که گاهی تا بیست پشت نسب اشخاص را بالا برد بسی شگفت آور است .

باری شریف رضی به پنج واسطه بامام هفتم موسی بن جعفر میرسد بدین سبب اورا موسوی خوانند واین پنج تن نیز که واسطه عقدند از اعاظم سادات و افاخم نجباء و اشراف باشند اینست که می بینیم شریف رضی با چنان نسبی که مانند عمود صبح تابان است افتخار همی کند و بایشان همی بالد بخصوص وقتی به پیغمبر و امیرالمؤمنین رشته نسب خود را میرساند تو گوئی از فرط شوق و بالش در پوست خود نمی گنجد که شاخه آن درختست و میوه آن شاخ .

کنیت شریف رضی ابوالحسن و لقبش شریف رضی و ذوالحسبین است و این هردو لقب را بهاءالدوله (۱) دیلمی باو داده است شریف رضی بپاس آن قصیدهٔ نظم کرد و در سال ۳۹۸ ببصره نزد بهاءالدوله فرستاد و در این قصیده از بهاءالدوله سپاسگذاری نموده و با مدحتی که اورا درخور است پیوست کرده و هم از ابوالعباس خارجی که بر بهاءالدوله خروج کرد ذکری در میان آورده است و قصیده اینست .

بـدی فی قـائم العضب	فماالانصـار بالضرب
و قد امکنت الهـام	ظبـا المطرورة القضب
و الار مـاح بـا لقوم	حکاك الا بل الجرب
ینازعن نزاع الذود	یرمین عن الشرب

(۱) بهاء الدوله فرزند عضدالدوله است پس از وفات برادرش شرف الدوله در بغداد فرمانفرما گردید القادر بالله عباسی او را شهنشاه قوام الدین خواند و مدت بیست و چهار سال سلطنت کرد و با سلطان محمود غزنوی که در آن وقت حریف زورمند او بود صلح کرد و در سال چهارصد و سه بمرض صرع درگذشت و جسدش را بنجف برده در آنجا بخاك سپردند .

قوام الدین و الدنیا • غیاث الازل و اللزب

ازدت الملك اوضاحا … الی اوضاحه الشهب

و قررت مبانیه … علی الذابل و العضب

و واضحت لی المجد … منار القب النجب

راینا الملك من بأسك … قد دار علی القطب

فقل للجامر المغرور … من اغراك بالشغب

و من طوحك الیوم … بدار الاسد الغلب

فاقبلت بمحفارك … کی تصدع بالهضب

وهیهات لقد طالعك … الحین من النقب

ضلالا لك من غاو … سلیب الرای و اللب

ابی العز لبیب الصل … ان یطرق بالسب

و ما دانس بالكرد … بمن زلزل بالعرب

شم السیف فقد قوتل … اعدائك بالرعب

و مذ اسخطك المغرور … ما قر علی الجنب

ففی السلم و قد اشفی … علی مزاقة الخطب

و قد ما طله الخوف … مطال الممخض الوطب

وکم سلم و ان غر … العدا ادمی من الحرب

فقلت الطعن فی الجلد … الی طعنك فی القلب

تقوا من ربضة اللیث … فقد یربض للوثب

و خافوا نومة الاسیاف … فی الاغماد و القرب

سترمون بها یقضی … اذا قیل لها هبی

قضی الله لرایاتك … بالاظهار و الغلب

و اصفاك بملك الارض … من شرق و من غرب

و اغنی بك من عدم … و اسقی بك من جدب

و ولی با عادیك . مع الزعازع النكب

علی آثارهم حدو القنابا لضمر ا لقب

رفعت الیوم من قدری واو طات العدا عقبی

و وطات لی الرحل علی عرعرة الصعب

و حلیت لی العاطل بالطوق و بالقلب

و وسعت لی الضیق الی المضطرب الرحب

و زاوجت لی الطول زواج الماء للعشب

فکم من نعمة منك كعرف المندل الرطب

اتتنی سمحة القود ذاولا سهلة الرکب

مهناة کما ساغ زلال البارد العذب

ولم اظفر بها منك جذاب العلق بالعضب

و ما انعامك الغمر بزوار علی الغب

سقانی کرع الجم بلا واسطة العقب

و ارضانی علی الایام بعد اللوم و العتب

و ا علی المدح ما اثنی به العبد علی ا ارب

و در ماه ذی‌القعده از سال ۴۰۱ سه سال پس‌ازآنکه دو لقب نامبرده را از بهاء‌الدوله یافت اتفاق ملاقات دست داد در این مجلس بهاء‌الدوله از شریف رضی بی نهایت احترام کرد و اورا الشریف الاجل خطاب نمود و در تاریخ سابقه ندارد که شاهان کسی را بدان لقب خطاب کرده باشند و شریف‌رضی نخستین کسی است که از حضرت پادشاهی توانا مانند بهاء‌الدوله چنان خطابی شنید و بپاس اکرام و احترامی که از وی دید قصیدهٔ بپرداخت که مطلعش اینست .

نورها تنتقل الظلاما لا نقبی ابقی و لا سلاما

و در این قصیده هنر ادبی که بکار رفته گذشته از مضامین بلندا اینست

که در هر مصرع قافیه رعایت شده است .

ارباب تراجم لقب اخیر را در شمار القاب شریف رضی ذکر نکرده اند و سزد که آنرا سومین لقب آن دانشمند جلیل بدانیم و بر آن دو لقب افزوده کنیم .

پدر شریف رضی

ابواحمد حسین پدر شریف رضی از اعیان رجال و از اعاظم اشراف و نقباء بوده و در دولت بنی عباس و آل بویه مقامی بلند و منزلتی بزرك داشته چندانکه کارهای مهم بدست او انجام گرفته است زیرا از یکطرف منصب نقابت علویین داشته و در جمیع شئون این سلسله نظر داشته و در حقیقت رئیس دودمانی بوده که در نهایت عظمت بوده اند و از طرف دیگر میان خلفا و سلاطین از آل بویه و امرای شام از آل حمدان یگانه سفیر بوده و مهمات کشور و ملك بدستش فیصل میگرفته است تا آنجا که مورخین عامه ببزرگی و عظمت منزلت و صفات فاضله اش اقرار دارند قاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین از تاریخ مصر در ترجمت او چنین نقل کرده است .

کان الشریف ابو احمد سیداً عظیماً مطاعا و کان هیبته اشد هیبه و منزلته عند بهاء الدوله ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد ذوالمناقب وکان فیه کل الخصال الحسنة الاانه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم

یعنی شریف ابواحمد سیدی بزرك قدر بود و مردم در قید اطاعتش بودند ومهابتش شدید ترین مهابتها بود ودرنزد بهاء الدوله بلند ترین منزلت را داشت بهاء الدوله اورا الطاهر الاوحد ذوالمناقب لقب داد و در او تمام خصلتهای نیکو بود جز اینکه خود و اولادش بمذهب قوم برطریقت تشیع بودند .

ابن ابی الحدید گوید شریف ابو احمد پنج بار منصب نقابت طالبیین را گرفت و بر منصب نقابت ببود تا از دنیا برفت و میان خلفا و سلاطین و امرا سفارت میکرد و از یمن سفارت وبرکت میانجیگری و حسن تدبیرش دولتها برقرار و امور رعایا منظم و اساس آسایش برقرار بود ودر اصلاح هیچ امر

فاسدی دخالت نکرد مگر آنکه بر دستش کار بصلح و صلاح انجامید .

عضدالدوله دیلمی (۱) وقتی بعراق رسید شریف ابو احمد را بگرفت و بشیراز فرستاد و در قلعه او را جای داد ابن ابی الحدید برای اینکار عضد الدوله موجبی نمی اندیشد جز اینکه عضدالدوله وقتی شریف ابو احمد را با چنان منزلت و مکانت نگریست چندانکه عظمت او دل و دیدگانش را پر کرد برخویشتن بترسید واورا دستگیر نمود لکن نگارنده موجب دستگیری ویرا غیر از آنچه ابن الحدید اندیشیده میداند بحکم اینکه عضدالدوله چندان مقتدر و توانا بود که از مقام خلافت بهیچوجه بیم و هراس نداشت و خلیفه وقت را دست نشانده خود میدانست بنا بر این از عظمت شریف ابو احمد چه ترسی دارد بلکه سرش این بود که شریف ابو احمد چنانکه گفتیم در اراده و نفوس خلفا و سلاطین متصرف بود و برای قدرتی که بر بیان حقایق داشت و تدبیری که در پایان هرکاری می‌اندیشید اختلاف میان خلفا و سلاطین را رفع مینمود و مشکل را از میان بر میداشت عضدالدوله برعکس میخواست هرچه در باره خلفا و طرز سلطنت خود می اندیشد بدون هیچ مزاحمی اجرا کند و هرگاه شریف ابو احمد باشد خلفاء از وجود او استفاده کنند و

---

۱) عضدالدوله پسر رکن‌الدوله از شاهان با اقتدار بود و در عهد او قلمرو مملکت دیالمه وسعتی بسزا گرفت و ملقب بشاهنشاه گردید و اول کسی است که در منابر بغداد بعد از خلیفه نام او مذکور گردید و خود فاضل و فضیلت پرور بود علما را دوست میداشت و دانشمندان بنام او کتابها پرداخته اند و سیوطی در طبقات النحات ویرا یکی از علمای عربیت و ادبیت دانسته و در باب ابو علی فارسی آورده که چون کتاب ایضاح را در نحو تصنیف کرد بنظر عضد الدوله رسانید عضدالدوله آنرا نپسندید و گفت این کتاب از برای تعلیم کودکان است و در آن چیزی زیاده برمعلومات من که درکودکی فرا گرفته ام نیست ابو علی کتاب تکمله را تصنیف کرد و بنظر عضدالدوله رسانید عضدالدوله گفت از آن سخن که در باره کتاب ایضاح گفتم ابو علی بزحمت افتاد و مسائل نحو را در لباس الفاظی در آورد که نه من آنرا میفهمم و نه خودش می فهمد باری مآثر و آثار عضدالدوله بسیار است از جمله بنای مشهد امیرالمؤمنین در نجف و بیمارستان بغداد وقنطره بند امیر و غیر اینها و در سال ۳۷۲ در سن چهل و هشت سالگی در بغداد از دنیا برفت و جنازه اش را مطابق وصیتش در نجف دفن کردند .

بااین ترتیب افکارش پیشرفت نمیکرد و عقیم میماند و کسانیکه درست درتاریخ عضدالدوله غور کرده اند میدانند که چه کارها بی‌پروا کرد و چگونه مقاصد خود را حتی بدست خلفا پیشرفت داد اینست که می بینیم شریف ابو احمد را با همه عقیدتی که با وی داشته دستگیر کرد و بشیراز فرستاد .

باری شریف ابو احمد در قلعه شیراز بماند تا عضدالدوله از دنیا برفت وشرف‌الدوله (۱) اورا ازقلعه بیرون آورد و با خویشتن بغداد برد

شریف رضی در سالی که عضدالدوله ازدنیا برفت چهارده ساله بود این ابیات را برشته نظم کشیده و بشیراز نزد پدر فرستاد .

ابلغا عنی الحسین الوکا ان ذا الطرد بعد بعدك ساخا
والشهاب الذی اصطلیت لظاه عکست ضوئه الخطوب فباخا
والفنیق الذی تدرع طول الارض خوی به الردی فاناخا
ان یرد مورد القذی و هو راض فبما یکرع الزلال النقاخا
و العقاب الشغواء اهبطها النیق و قد راعت النجوم صماخا
اعجلتها المنون عنا ولکن خالقت فی دیارنا افراخا
و علی ذاك فالزمان بهم عاد غلامامن بعد ما کان شاخا

شریف رضی بی اندازه پدر را دوست میداشت و همواره منزلت و مکانت و بزرگی نفس و علو مقام او را مینگریست و زبان بستایش او میگشود چندانکه کتابی در سیرت او تألیف کرد و قصائد بلندی در مدیحتش نظم کرد و هنگامیکه از قلعه شیراز بیرون آمد و باتفاق شرف‌الدوله ببغدادرفت شریف

(۱) شرف‌الدوله فرزند عضدالدوله در حیات پدر والی کرمان بود در سال سیصد و هفتاد و شش لشکر ببغداد کشید صمصام‌الدوله فرزند دیگر عضدالدوله که پس از پدر در بغداد پادشاه گردید برای جلوگیری از شرف‌الدوله با لشگری از بغداد بیرون امد و با شرف‌الدوله جنك کرد و مغلوب گردید شرف‌الدوله در بغداد بسلطنت نشست و از کارهای خوب او یکی این بود که فرمان داد تا مصادراتی که در بغداد حادث شده برطرف کردند شرف‌الدوله در سال ۳۷۹ بمرض استسقاء درگذشت و جسدش را بنجف اشرف بردند و در پهلوی پدرش عضدالدوله بخاك سپردند مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود .

رضی قصیدهٔ بپرداخت که مطلعش اینست .

طلوع هداه الینا المغیب و یوم تمزق عنه الخطوب

و در این قصیده بپدر تهنیت میگوید واز رنجهائی که در دوره فراق پدر کشیده بعرض میرساند ورواست پارهٔ از افکارش را که در حوصله بعضی از ابیات آن قصیده گنجانیده است بتفاریق ترجمه کنم میگوید این روز است که دلها بدیدگان شاد باش و مبارکباد میگویند پدر تو در شهر بیگانگان رفتی آری شیر در هرجا که رود غریب است هرچند پنجه مرگ دامان تورا نگرفت لکن فراق وهجرانی بود که گریبانها برآن اثر چاك گردید روزگارزمام خودرا بتو سپرد و فرمان تورا بپذیرفت لکن دوست عصیان ورزید و نافرمانی کرد تو در وقت رفتن مارا بصبر و شکیب دستور دادی لکن صبر بسرعتی هرچه تمامتر از منزل دل رخت بربست و برفت و باز نگردید دشمنان تو بیخبرنـد از آنکه هرگاه به پیش آمد تو شاد گردند بر عقل خود خندیده و خرد خود را کوتاه گرفته اند و میدانم خردمند هرگز باینکار شادمان نگردد مگرحسود مغرور ندانست که روزگار بر او دیدبان است و اعمالش را مینگرد پدر جان آمدنت همچون آمدن ابری‌است برسر زمین خشکی که تشنه باران باشد .

باری شریف ابواحمد چنانکه بیشترمذکور گردید لقبش الطاهرالاوحد ذوالمناقب بوده است لکن از دیوان شریف رضی مستفاد میگردد که لقب ذوالمنقبتین داشته و شاید در آغاز ذوالمنقبتین لقب داشته و در پایان ذوالمناقب لقب گرفته باشد .

شریف ابو احمد در سال ۳۰۴ هجری از مادر بزاد و با همان سیرت ستوده و خصال نیکو که نگاشته گردید در دنیا نود و هفت سال بزیست ر در پایان عمر نابینا گردید تا در شب شنبه بیست و پنجم ماه جمادی‌الاولی از سال ٤۰۰ هجری در گذشت و شریف مرتضی بر او نماز خواند و درخانه‌اش مدفون گردید از آن پس اورا بکربلا بردند و در حائر حسینی بخاك سپردند

شعراء در مرثیت او قصائد پرداختند از جمله شریف رضی است که قصیدهٔ پرداخت که ازجنبه ادبی دردرجه اول قرار گرفت و بی مناسبت نمیدانم ازجنبه خصائل روحی آن پدر و از جنبه ادبی این پسر آنرا بنگارم و قصیده اینست

مرثیت

و سمتك حاليه الربيع المرهم و سقتك ساقية الغمام المرزم

وعدت عليك من الحياء بمودع لاعن قلى و من الندى بمسلم

قد كنت اعذل قبل يومك من بكا فاليوم لى عجب من المتبسم

واذود دمعى ان يبل محاجرى فاليوم اعلمه بما لا يعلم

لا قلت بعدك للمدامع كفكفى من عبرة ولو ان دمعى من دمى

ان ابن موسى و البقاء الى ندى اعطى القياد بمارن لم يحطم

و مضى رحيض الثوب غير مدنس و قضى نقى العود غير موصم

و حماه ابيض عرضه و ثناءه ضم اليدين على بياض الدرهم

و غنى عن الدنيا فكان شجى لها ان الغنى قذى لطرف المعدم

ملاء الزمان منائحا و جرائحا خبطا بموسى فى الرجال و انعم

و استخدم الايام فى او طاره فبلغن ابعد غاية المستخدم

اليوم اغمدت المهند فى الثرى و دفنت هضب متالع و يرمرم

و غدت عرانين العلى و اكفها من بين اجدع بعده او اجذم

متبلج كرما اذا سئل الحدى مطر الندى امما ولم يتغيم

جذلان تطلع منه اندية العلى وجها كريم الخد غير ملطم

يرمى المغارم بالتلاد و ينثنى ثلج الضمير كانه لم يعزم

الواهب النعم الجراجر عادة من ذائدين سخاء لم يتقدم

جائت بها لمع الربيع مشيدة حمراء تحسبها عروق العندم

منقبلات باللديد و رامة بين القنا المنزوع و المتهدم

يبدى اغر برد الوية القنا غب الوقايع يعتصرن من الدم

و يقول للنفس الكريمه سلمى يوم اللقاء ولا يقول لها اسلمى

هتف الحمام به فكان وصاته بذل الرغائب و احتمال المغرم

هل يورث الرجل الكريم اذا مضى الا بواقى من علا و تكرم

بابى الندى ترك الثراء على الفتى و يقل ميراث الجواد المنعم

ملات فضائلك البلاد و نقبت فى الارض يقذ فها الخبير الى العمى

فكان مجدك بارق فى مزنة قبل العيون و غرة فى ادهم

انماك للخيل المغيرة شربا خبط المغار بهن من لم يحرم

كالسرب اوجس نبأة من قانص فمضى يالف مؤخرا بمقدم

و اليوم مقذ للعيون بنقعة لاتهتدى فيه البنان الى الفم

لم يبق غير شفاقة من شمسة لمضيق وجه الفارس المتلثم

من خائض غمرالوغى فى غلة بل الندى مطر القنا المتحطم

او ناقش من جلده شوك القنا عن كل فاغرة كشدق الاعلم

او مفاة حمة السنان نجت به روعاء لاتذر العذار الملجم

ينزو به الفزع الكذوب و يتقى مر الحديث بكل يوم ايوم

و يروعه وصف الشجاع لطعنة من ذابل او ضربة من مخذم

حتى يظن الصبح سيفا منتضى اهوى اليه مع الكمى المعلم

و مقاوم غرض الكلام بروده فيهن بين معضد و مسهم

اغضى بها المتشأون و سلموا لهدير شقشقة الهزبر المقرم

بالراى تقلبه العقول ضرورة عند النوائب لا بكيف ولالم

حمل العظائم و المغارم ناهضاً و مضى على وضح الطريق الاقوم

حتى اذا دمى الجذاب ملاطه واوى الزمان لانفه و الملطم

صرع الوسوق فلم يدع من بعده عند العظيمة حاملا للمعظم

كالقص قد عرك الدواب صفاحه عرك الصناع من العنان المودم

رفد الملوك بحزم ابلج رايه فلق لغاشية العقول النوم

تنفض عنه النائبات كانها ... وبر المواقع قش تحت الميسم

كانوا اذا قعد البكار بثقلهم ... قالوا لذا انعود الجلال تقدم

فكانما قرعوا القنا بعتيبة ... واقوا العدى بربيعة ابن مكدم

رقاء اضغان يسل شباتها ... حتى يغير سم ذاك الارقم

سبع وتسعون اهتبلن لك العدى ... حتى مضوا و عبرت غير مذمم

لم يلحقوا فيها بشاوك بعد ما ... املوا فعاقهم اعتراض الازلم

الا بقايا من غبارك اصبحت ... غصصاً و اقذاء لعين اوقم

ان يتبعوا عقبيك فى طلب العلى ... فالذئب يعسل فى طريق الضيغم

هل من اب كابى لجرح ملمة ... يؤسى وشعب عظيمة ام يلأم

ان الخطوب الطارقات فجعننا ... بحمى الابى وجنة المستلئم

بمهل فى الغابرين مؤخر ... و محقر فى السابقين مقدم

الطاهرين الطاهرين ومن يكن ... لاب الى جذع النبوه يعظم

من معشر تخذوا المكارم طعمة ... ورووا من الشرف الاغر الاقدم

من حائد او ذائد او عاقر ... او ماطر او منعم او مقرم

وقروا اعلى المجد المشيد همومهم ... و تهاونوا بالنائل المتهدم

عيص الف تقابلت شعباته ... فى المجد مشجر مقوم لمقوم

يتعاودون المكرمات ولادة ... من بين جد فى المكارم وابنم

قد قلت للحسادحين تفاوضوا ... طرق القلوب جوى و خطب لازم

لاتحسدوا المتراد فين الى العلى ... والغالبين على السنام الاقوم

و الطاعنين بكل حد مدعس ... و الماطرين بكل نبل مرزم

لكم الفضول اذا تكون وقيعة ... او غارة ولهم صفى المغنم

عطرون مالانوفكم من طيبهم ... بين المجامع غير شم المرغم

يتساعدون الى علا عادية ... و مكارم قدم و مجد قشعم

يتزايدون على السؤال و عندكم ... ام العطاء مفذة لم تتئم

فتعلقوا عجب المذلة و اترکوا ... رفع العیون الی البناء الاعظم

تلك الاسود فمن یجر فریسها ... ام من یمر بغابها المتاجم

خطت باطراف البلاد قبورهم ... رقم النجوم سقوف لیل مظلم

و کفاك من شرف القبیل بان تری ... بدر القبور لمنجد او منهم

عدوا جبالا للعلاء و ان غدوا ... امشاج مجد فی رمائم اعظم

وضعت بتلك صفائحا و ضرائحا ... ثقال اوطف بالرعود مرمرم

وسقت ثراهن الدموع مرشة ... فغنین عن قطر الغمائم و السمی

لاتحسبن جدثا حواه ضریحه ... قبرا فذاك مغار بعض الانجم

اغربت ظهری للعدا ولی القنا ... بزهاء مزدحم العدید عرمرم

جدث بیالل اسرجت رجماته ... طبعا علی مطر الندی المتهزم

ضمن السماحة فی ملاث ازاره ... و المجد فی انواره المتکتم

و کشفت الایام عورة مقلتی ... حتی رددت علی بعدك اسهمی

قد کنت ما بینی و بین سهامها ... فالیوم لا یخطین شاکلة الدم

هل یسمعن منی الزمان ظلامتی ... فیما جنی و الی الزمان تظلمی

قال للنوائب لا اقیلك عثرة ... فتسرعی او قائعی و استلئمی

لا تصفحن عن الملیم اذا جنی ... و اذا المضارب امکنتك فصمم

فالعجز من ترك الجزاء علی الاذی ... و اقام ینظر غدرة من مجرم

و مصوغة کالدرع احکم سردها ... صنع فاصبح فی الزمان الاعجم

عضلتها ر مد لا طالب کفوها ... و زففتها الك نعم بعل الایم

انی نزلت و کنت غیر مذلل ... بیت المهان و انت عین المکرم

مادر شریف رضی

نامش فاطمه دختر حسین پسر حسن ملقب به (الناصرللحق) از عقائل زنان و مفاخر دودمان علوی است و از زنانی است که صفات فاضله که درزنان شرط است دارا بوده و با دیده احترام همگنان او را مینگریستند و از

احترام و تبجلی که شیخ مفید که از بزرگان علمای امامیه و در آن عصر رئیس مطلق مذهب شیعه بوده از وی نموده چنانکه بعد از این بیاید میزان جلالت و قدرش معلوم میگردد و هم از مرثیتی که شریف رضی نظم کرده پیداست تا چه اندازه مقام داشته است .

مرثیت چنانکه انبوه مردم تصور کرده اند که نوحه گریست نیست بلکه مرثیت ذکر مدایح فقید است و نام بردن فضائلش و چون شریف رضی از محاسن اخلاق و محامد صفات آنزن ذکری کرده بهتر اینست که بتفاریق پارسی کنم . میگوید مادر تو عمرت‌را بعفاف وزهد بپایان بردی و بدان وسیلت بارهای سنگین سفر آخرت را از دوش بر زمین نهادی و در روزهای گرمی که آفتاب شعله های آتشبار داشت روزه گرفتی و درشبهای بلند برای عبادت و زندگی بپای خاستی زیانکار نیست آنکس که زندگانی جاوید بهشت را بزندگی تلخ و ناگوار اینجهان خریداری کند هرگاه تمام مادران مانند تو نیکوکار و ستوده رفتار باشند پسران از بالیدن بپدران بی نیاز گردند چگونه در فراق تو دلم‌را آرامش وقرار بخشم با آنکه هر لحظه آثار فضائل جاویدت دربرابر چشمم مجسم است بکارهای نیکوی تو که مینگرم دیدگانم روشنی میگیرد وهمین چشم روشنیها بیشتر اشکم را روان میگرداند آری آنکس که نامش در شمار شایسته‌کاران و نیکوکاران باشد نمرده است و زنده همیشگی است خلایق همه گواه نجابت اویند بدلیل فرزندان نجیبی که زائیده است نامی نیکو برای ما اندوختی و نیکنامی بهترین اندوخته ایست که پدران و مادران برای پسران گذارند . باری فاطمه درماه ذی الحجة ازسال ۳۸۵ ازدنیا رفت وازعمر شریف رضی درآنوقت بیست وشش سال گذشته بود .

جد مادری شریف رضی

چون نامی ازفاطمه مادر شریف رضی درمیان‌آمد مناسب‌آنست که مختصری از تاریخ جد وی الناصر للحق بنگارم تا خوانندگان هرچه بهتر و بیشتر از نسب شریف رضی آگاه گردند .

آیا بوم شوم است ؟

انسان عادت کرده است که بعضی چیزهارا بدون هیچگونه دلیل قطعی باچیزهای دیگر قرین سازد و غالباً تصور این فکر بجائی میرسد که خود عقاید ما میشود ونمیتوانیم خودمان را ازتحت تاثیر آن بیرون بیاوریم ،

بعضی اوقات این قبیل افکار که مولود تقارن است در ظاهر پوچ و بیمعنی است ولی همینکه درروح ریشه دوانید محو کردن آن محال میشود وبدون اختیار تابع آن میشویم . مثلا مردم همیشه دیده اند که بوم در خرابه زندگی میکند . بنابراین کلمه بوم همیشه فکرخرابه را بخاطر آنها می آورد وبدینجهت تصور میکنند بوم شوم است ومایه خرابی میشود .

این یکی ازتصورات غلط است . بوم درخرابه زندگی میکند اما این دلیل نمیشود که این حیوان بیچاره علت خرابی است .

دانشمندانی که درعلم حیوان شناسی کار کرده اند میگویند که بوم یکی از حیوانات بسیار مفید است وباآنکه انسان همیشه اورا آزار میکنند دائماً ازنتیجه وجود خود فرزندان آدم را منتفع میسازد .

علت اینکه بوم همیشه درخرابه زندگی میکند برای اینست که این حیوان شبهارا بیدار است و روز استراحت میکند و اگر بخواهد درنقاط آباد زندگی کند نمیتواند روزهارا راحت بسر برد وطبیعی است که آمد ورفت مردم اسباب زحمت اورا فراهم میکند ، بدینجهت ازنقاط آباد وپرجمعیت فرارکرده بجاهائی میرودکه هیچکس درآنجا نباشد وطبعاً این قبیل جاها ویرانه است ،

هنگام شب که همه مردم بخواب میروند بوم ازمسکن خود بیرون می آید وبقصد شکار حرکت میکند

بوم ازحشرات وطفیلی‌های صوری تغذیه میکند یعنی دائماً دشمنان انسان را نابود میسازد .

درنقاط فلاحتی فائده بوم بیشتر است زیرا موشهای صحرائی را که دشمن زراعت بشمار میروند باحرارت وبشکار مخصوصی ازمیان میبرد .

موش صحرائی دشمن بسیار خطرناك زراعت است وعده کمی ازآنها میتوانند یك ناحیه وسیع را بکلی اززراعت بی بهره کنند وحاصل آنرا بادندان خود خرد کرده روی زمین بریزند .

این حیوان موذی دارای جثـهٔ نسبتاً بزرك ودمی دراز وچشمانی درخشان ودندانهائی تیز ومحکم‌است . وقتی بعده موش صحرائی دریك مزرعه بسیار وسیع افتادند مثل یك صف منظم آنرا درو کرده وجلو میروند ودوروز بعد صاحب مزرعه خبرمیشود که دیگر هیچ ندارد .

درامریکا درسال ۱۹۲۲ درمزارع گندم خیزناحیه جنوبی هجوم موشها بمزارع گندم بحدی سخت شد که خسارت‌آنها بچند ملیون دلار تخمین زده شد دراینموقع وسایل بسیاری برای جلوگیری ازموشها بکار رفت و هیچیك ازآنها نتیجه نداد . فقط درمنطقه اوهاما کـه عده بوم ها زیاد است زراعت از هجوم موشهای موذی در امان ماند واین یکی‌ازفواید مسلم این حیوان‌است .

از آنموقع ببعد عدهٔ از زارعین بوسایل مختلف برای تکثیر بوم و تربیت آن اقدام کرده اند وازاین راه فوائد زیادی برده اند زیرا چند عدد بوم کافی است کـه مثل نگهبانهای دقیق یك ناحیه چندین کیلو متری‌را از آسیب حیوانات موذی ومخصوصاً هجوم موشهای خطرناك محفوظ دارد .

بنابراین نه فقط بوم حیوان شومی نیست بلکه باید بگوئیم کـه این حیوان خیلی مفیداست ودرعین حال‌که انسان ازاو نفرت دارد ومایه شئامتش میشمارد . او مثل یك خدمتگزار صادق کار خودرا میکند وحشرات وحیوانات موذی را کـه مایه خسارت فرزندان آدم میشوند ازمیان برمیدارد .

انجمن حمایت حیوانات امریکا سال ۱۹۲۸ درضمن نشریه سالانه خود خود شرحی درباره بوم نوشته ومخصوصاً تاکید میکند که این حیوان بهیچوجه نمیتواند آزاری بانسان برساند وآنچه از شآمت آن معروفست معنی برخرافات قدیم است .

درمنطقه زراعتی اوسووا فلاحان بوم‌را برای مبارزه باحشرات خریداری میکنند وقیمت یك بوم باختلاف ازپنج تاده دلاراست .

خاکستر عشق

اثر : ناظرزاده کرمانی

پیش‌ازین خاطرم‌آشفته ودل شیدا بود اثر سوز نهانم ز سخن پیدا بود

شعرمن اشك روان ساختی ازهرچشمی زآنکه چشم سیهی را اثری در ما بود

سخنانم همه زیبا بنظر می‌آمد تامرا قبله دل آن صنم زیبا بود

درس دانشکده عشق نکو میخواندم دل ز آموزش استاد وفا دانا بود

نکته آنست که آنجا بمن آموخته‌اند نکته های دگران خواندم وبیمعنی بود

منطق عشق بنازم که ز شیوائی آن هر چه میگفت نوآموز ادب شیوا بود

روغم عشق فراز آر که دراوج کمال آزمودیم غم عشق هوا پیما بود

ای شب هجر ستایشگرت امروز منم گرچه زین پیش مرا ازتو شکایتها بود

تو شب قدری و من قدر نمیدانستم که هم ازیمن توجان ودل ما احیا بود

دل بیعیش چو آتشکده خاموش است چه شدآنروزکه دل روشن وپرغوغا بود

اشکها ریخته‌ام برسر خاکستر عشق یادآن شعله که جانپرور وروح افزا بود

ازدل ما بکجا رفتهٔ ؟ ای عشق عزیز یاد باد آنکه تورا در دل ما مأوا بود

بنده عزت نفسیم که اندر همه حال
دست اگر بود تهی همت ما والا بود

پسرت را فراموش مکن

نقل از روزنامه یومیه ایران

هر پسری خود را نیازمند دوست طرف اعتمادی می بیند تا اسرار خویش را باو گفته ، آرمان ها وامیدهای خود را با کمال اطمینان خاطر بگوش او خوانده و از این راه بار سنگین آمال و آرزوهائی که در دل دارد با کمك دوست طرف اعتماد خویش بمنزل برساند گرچه نزدیکترین و نخستین دوستی که در جلو چشم امیدوار پسر عرض اندام میکند مادر است ولی جای شك نیست که پسر ترجیح میدهد که این دوست صمیمی اگر ممکن باشد از جنس و نوع خود او یعنی پدرش باشد .

پایه این دوستی بایستی با اعتماد و اطمینان بنا شود . حصول اعتماد و اطمینان نیز هنگامی میسر است که دوستی از ایام طفولیت شروع شده پدر خودرا بخواهش های کودکانه نه تنها بیعلاقه و خونسرد نشان ندهد بلکه با کمال حزم و در عین حال علاقمندی با بازیهای او نظر موافق نشان داده و با روح محرمیت صمیمیت خود را باو فهمانیده اعتماد اورا جلب کند .

مردان فعال و پر مشغله اکثر از این نکته غفلت دارند که پسران خویش را در نتیجه بی اعتنائی و عدم علاقمندی از خود دور ساخته وبالنتیجه تسلیم عواقب ناگواری کرده اند زیرا این قبیل پدران نمیدانند که یك سرزنش کوچك ، یك ایرادگیری بی موقع ، یك تنقید بی جا ، یك بی اعتنائی که همه و همه مولود کم فرصتی و پر کاری آنها است هریك بجای خود کافی است که در تمام مدت عمر پسری را از پدر گریزانده و دیگر بطرف او جلب نگردد .

مردان پرمشغلهٔ که تمام اوقات خویش را مصروف اجرای نقشه های خود کرده ، مصالح آتی پسران خویش را در نظر نگرفته اند ، وقتی بغفلت و بالنتیجه بزیان خویش پی برده اند که متأسفانه دیگر پسری بمفهوم آنکه در

نظر داشته‌اند برای آنها باقی نمانده و از دست آنها خارج شده است .

در بعضی از خانواده ها مناسبات اشخاص خارجی است و این قبیل پسران براثر نا ملایمات زیادی که نسبت بخود از پدران خود دیده اند رغبت مراجعه بآنها و یا کسب دستور و نصیحت از آنها نمیکنند . زیرا جز ملامت و سرزنش از پدر خود چیزی ندیده و بالاخره پدر را یك عنصر سخت وایراد گیری می شناسند سرزنش و ملامت تقریباً عادت ثانوی بعضی از پدران گردیده و کمتر در این فکر بوده اند که برای یکمرتبه هم شده است پسران خود را تشویق و یا اقلا اگر کار خوبی از آنها مشاهده میکنند نسبت بهمان کار هم تمجیدی کرده بدینوسیله روزنهٔ ازامید و اطمینان ازپسر خویش نشان دهند ، اتفاقاً این روح تشویق را پسران بیشتر از مادران خود دیده و از کرامت و بزرگی و رأفت مادران خویش بهره وافری برده‌اند .

بعضی از پدرها حتی سك های خود را مورد عطوفت بیشتری قرار داده وبرای اینکه رنجشی ازآنها دردل نگیرند و اعتماد آنها را جلب کنند از زدن آنها احتراز دارند ولی درهمان حال اندکی ازسرزنش وملامت و ایراد گیری به پسران خویش غفلت نکرده و البته تصدیق خواهید کرد که یك چنین پسری درچه محیط نامساعدی واقع شده وتاچه اندازه روزگاررا برخود سخت و ناگوار وراه پیشرفت را مسدود وممتنع العبور میبیند برای پسران موهبتی برتر و بالاتر از این نیست که پدران خویش‌را صمیمی‌ترین دوست خود دانسته تمام اسرار خویش را با کمال اطمینان دراختیار آنها گذارده ، بادیدهٔآزموده وجهاندیده آنها راهرا ازچاه تشخیص وتمیزداده درطریق سعادت باپشتیبانی پدرخویش پیش بروند .

کامیاب ترین پسران کسانی بوده اند که دراثرتوجه و اعتنای پدرانشان منتهای اطمینان را بانها حاصل کرده وازراهنمائیهای تشویق آمیزآنها بهره مند وبرخوردار شده اند .

(ماردن)

درس عربی

نگارش آقای ع . وياض نقل ازمجله آموزش وپرورش

در اینکه زبان عربی در آموزشگاههای متوسطه و عالی کشور ما تدریس می‌شود حرفی نیست صحبت در چقدر خواندن و چطور خواندن آنست .

بطوریکه شنیده می‌شود در این روزها اولیای محترم وزارت فرهنگ موضوع را بررسی میکنند و میخواهند در برنامه‌ها و کتابهای درسی تجدید نظری کنند کاری است بسیار لازم وسودمند زیرا انصافاً بسیاری از اشکالهای درس عربی زیرسر کتابها وطرز تدریس آنست والبته بوسیله اصلاح طرز تدریس و تهیه کتاب خوب میتوان همان اندازه اشکال را مرتفع ساخت .

زبان عربی بخودی خود - یعنی صرف نظراز کتاب وطرز تدریس یکی از زبانهای مشکل دنیاست مخصوصاً برای شاگردان فارسی زبان که زبانی باین آسانی دارند بنا بر این شگفت نیست اگر دانش آموزان ما ازاین درس خسته میشوند همانطور که دانش آموزان فرنگی از درس لاتینی مینالند . کسی که از دستور این هر دو زبان اطلاع دارد می‌داند که موضوع اعراب و صرف افعال در این دو زبان چقدر دشوار است این انبوه قواعد دستوری آثار باستانی است که در این دو زبان مانده چه در علم زبان شناسی مقرراست که همه زبانها در روزگارهای قدیم خود دستورهای پرقاعده و پیچیدهٔ داشته اند که بمرور زمان سائیده شده و از میان رفته . همین دستور ساده وآسان فارسی پس مانده یکدستور پیچیده ایست که هم اکنون آثار آن در زبان اوستائی و سانسکریت دیده میشود .

اگر زبان لاتینی زنده میماند قطعاً بحکم ناموسهای تحول بسیاری‌از این قواعد را از دست میداد و در حقیقت زبانهای لاتین زاده فرنگ تحولات

زبان لاتینی محسوب میشود .

زبان عربی هم که امروز زنده است در زیر فشار تحول قرار گرفته است و عربی دارج همواره رو بحذف اعراب میرود . ولی هیچیك از این مشکلات لزوم تحصیل عربی فصیح را از میان نمیبرد همانطور که در فرنگستان مانع تحصیل لاتینی نشده است . یکی از آموزگاران فرانسه میگوید شاگردان ما شش سال لاتین میخوانند و تازه بقدر هشت روز فرصت فرا گرفتن فعل (بودن) را پیدا نمیکنند با وجود این در فرنگستان هنوز دانستن زبان لاتینی شرط لازم فضل و کمال است .

یك معلم تحصیل کرده . یك نویسنده آموزشگاه دیده نیست که زبان لاتینی را نداند و **هراس و ویرژیل** را نخوانده باشد . شاید بتوان گفت که دانستن زبان عربی برای ما لازم تر است از لاتینی برای فرنگیها زیرا زبان فعلی ما آمیخته با عربی است و اصلاحاتی که در نظراست مستلزم دانستن زبان عربی میباشد بعلاوه سرچشمه های ادبی در زبان عربی شاید بیشتر است ازمنابع لاتینی فرنگیها . گذشته از همه اینها زبان عربی زبانی است زنده برخلاف لاتینی که مرده است پس باید عربی را آموخت ولی باید دید چقدر و چطور ؟

برنامه ـ صحبت بنده در اینجا بمناسبت پیشه خودم راجع به عربی متوسطه است . در برنامه اندازه درس بتفصیل ذکر نشده ولی چون کتابهای مخصوصی را نام برده اند از این رو حدود درس بطور اجمال معین است یعنی باید در حدود این کتابها باشد اقسام درس عربی در دبیرستان عبارتست از قرائت و دستور و ترجمه از عربی . انشاء و ترجمه از فارسی (تم) مقرر نیست .

ازاینجامعلوم میشود که مقصود برنامه فقط اینست شاگرد نوشته عربی را درست بخواند وبفهمد واستفاده مکالمهٔ چنانکه درمورد دیگرزبانهای خارجی معمول

است دراینجا منظورنیست . این نظر ازلحاظ اینکه ما عربی‌را برای استفاده از منابع ادبی میخواهیم صحیح است و از آن چنین نتیجه میشود که اولا تدریس با روش مستقیم در درس عربی لازم نیست و آموزگار میتواند از همان اول بوسیله ترجمه تدریس کند ثانیاً کتابهای قرائتی باید بیشتر روی نقشه استفاده ادبی درست شده باشد یعنی مندرجات کتاب باید از امثال و عباراتی باشد که در کتابهای خودمان متداول بوده یا از آثار نویسندگان نامی عربی قدیم و جدید باشد نه حکایت (بسنه فارس وجوزه سعد).

البته واضح است که تدرج مطالب را باید با کمال دقت رعایت کرد باید از آسان بدشوار رفت هم از جهت لفظ و هم از جهت معنی درسال اول ازاستعمال جمله های دراز ومخصوصاً آنهائی که باروح مخصوص عربی ساخته شده است باید احتراز کرد فعلهای مرکب وعباراتی که ضمیر های متشابه المرجع دارند باید بکار نبرد چون در عربی استعمال ضمیر تقریباً حد و قیدی ندارد و امثال عبارت (ابوامه حی ابوه یقاربه) و (من بنته فی بیته) شایع است . یك وقتی در کتابهای درسی‌قدیم مرجعهای ضمیررا برای راهنمائی شاگرد راده میگذاشتند و باوجود آن پیدا کردن مرجع زحمت داشت اینست شرایط کتاب قرائتی که برای ما لازم است : اینك باید دیدکه کتابهای معمولی آیا واجد این شرایط هستند یا نه ؟

مدارج القرائه ـ این کتاب اصلا برای شاگردان عربی زبان نوشته شده و از این حیث شاید کتاب خوبی باشد ولی برای شاگردان ما خیلی مناسب نیست خود مؤلف کتاب در جلد اول می گوید این کتاب برای کودکانی است که بسیاری از نامهای ابزارها و جانوران و درختها و جزآن را ازپیش بدانند یعنی کودك پنجساله عربی زبان . اینست تصریح خود مؤلف و گذشته ازاین نظر این کتاب دارای جمله های دراز و واژه های کم استعمال است مندرجات آن خالی ازارزش ادبی است که میخواهیم شاگرد ماجای (ابشروا

حباحبا) باید یکقطعه ادبی بیاموزد .

در این کتاب قطعه های ادبی هم که نقل شده گاهی خیلی نا مناسب است . برای یك کودك شش ساله قصیده ابن الوردی چه مفهومی دارد ؟ او از (اعتزل ذکرالغوانی و الغزل) چه میفهمد یا از اینکه بگوئیم زمان کودکی را بیاد میاور زیرا دوران کودکی گذشته است (ودع الذکری لایام الصبا ـ فلایام الصبا نجم افل) تذکر طفل بلذت زمانهای گذشته و گناه فرودآمده (ان اهنا عیشة قضیتها ذهبت لذاتها والاثم حل) دعوت طفل بترك دنیا (اطرح الدنیا فمن عاداتها ـ تخفض العالی الخ) یاتذکرمرك (کتب الموت علی الخلق الخ ؟ انصافاً اینگونه حرفها برای طفل نه معنی دارد و نه مناسبت و با هیچ اصلی در پرورش وآموزش ساز نمی آید .

این قصیده را قاعدتاً ابن الوردی برای اندرز مرد کاملی ساخته برفرض هم که از روی ساده لوحی (کهآثار آن در سایه حرفهای ابن الوردی و مخصوصا درکتاب خریدةالعجایب نمودار است) برای کودکی ساخته باشد مؤلف مدارج باید بداند که قدیمیها علم کودك شناسی نداشتند و کودك را با مرد بزرك فرق نمیگذاشتند وامروزه مطلب غیر ازآنست .

(مجانی الادب) این کتاب را بیشتر چاپ زیبا با جلد ظریف و اسم پر آب وتاب مؤلف (الاب لویس شیخو الیسوعی) مشهور کرده در صورتیکه ازنظرآموزش شاید ارزشی نداشته باشد . نقشه مؤلف این کتاب بمناسبت پیشهاش بر تبلیغ مذهب بوده و هرچه را مناسب مقصود مییافته در این کتاب درج میکرده بدون آنکه بارزش ادبی آن مقید باشد .

بیشتر آثار ادبی این پدر یسوعی برای خدمت بمذهب بوده است مجلة الشرق کتاب شعراء النصرانیه دیوان اخطل همه از همین قماش است . بهرحال کتاب مجانی اگر ازسایر جهات خوب باشد ازنظر درس وآموزشگاه کتاب خوبی نیست جلد سوم این کتاب را هم در متوسطه و هم در عالی

میخوانند . مندرجات این مجلد عبارتست ازیکمشت دعاها ومناجات و زهدیات و کلمات صوفیه و تاریخهای بی اصل و اساس و حکایات بیمزه و امثال آنهـا که غالباً از نثرهای پست و نا بلیغ انتخاب شده مانند نثر زشت و تکلف آمیز ابن عربشاه که مرزبان نامه را بنام فاکهةالخلفاء بعربی ترجمه کرده است ودرسر تاسر این کتاب یك سطر از ابن مقفع . جاحظ ، ابن قتیبه ، قدامه ودیگر سخنوران نامی عرب نیست . درتنظیم مطالب هم قاعده ازآسان بدشوار رعایت نشده است حاصل آنکه کتاب قرائتی دوره عالی باید خیلی بهتر از این باشد .

(درس دستور کتاب مبادی العربیه .) چنانکه درآغاز این مقاله گفته شده‌است دستور زبان عربی بخودی خود پیچیده و دشواراست ولکن موشکافیهای نحویان قرون وسطی نیز براشکال آن بسیار افزوده‌است تقسیمهای بیفایده که هیچ اثر عملی ندارد و تعلیهای موهوم نا چسب در کتابهای صرف و نحو فراوان است . ابن خلکان میگوید (درترجمه ابوعلی حسن) که عضدالدوله دیلمی از ابوعلی فارسی پرسید که علت نصب مستثنی در قام القوم الا زیداً چیست ؟

گفت بتقدیر فعل استثنی عضدالدوله گفت چرا رفع ندهی و فعل مقدر را امتنع فرض نکنی ابوعلی در ماند چندی بعد مقاله مفصلی در این باب نوشت در آن روزگار مردمی بودند که کاری جز همین حرفها نداشتند و از همین راه هم معاش میکردند و هیچ علمی را هم غیر این قبول نداشتند از کسائی نحوی منقول است (ابن خلکان در ترجمه ابوالحسن علی الکسائی) که هرکس درعلمی متبحرشد بتمام علمهای دیگردست پیدا میکند . خودکسائی مسائل فقه‌را باقواعد نحوحل میکرد . باری روی این اساس دامنه فرضیات نحو بقدری پهناورشد که برای تجزیه یك عبارت عربی چندین سال درس وممارست لازم بود . درتجزیه عربی‌این قدرضمیرمستتر وفعل مقدرومتبداء محذوف هست که گوئی انسان در سرزمین اجنه وارواح راه میرود وتفصیل این اجمال بحث جداگانه لازم دارد .

غرض اینست که زندگانی امروز غیر از قرون وسطی است و با این تنوع و فراوانی آموختنیهای لازم کسی مجال این تقسیمها و تعلیلهای بی فایده را ندارد از این رو کتاب دستور امروز ما باید فقط یك کتاب عملی و خالی ازاین موشکافیها باشد ونباید چندین روز وقت شاگرد را برای فرق موهوم بین ذهب زیدو زید ذهب هدر کرد ونظایر آن . کتاب مبادی‌العربیه اگر چه از حیث طرز نگارش و چاپ با کتاب سیوطی و جامی چاپ تبریز فرق‌دارد یعنی مطلبها درس درس و بشکل سؤال و جواب است « پاراگرافها » نمره دارد نقطه گذاری هم تا اندازهٔ رعایت شده و از همه مهمتر تمرینهاتی دارد که کتابهای قدیم نداشت با همه این اوصاف این کتاب روی مبانی قدیم و همان فرضیه های پیچیده نوشته شده و بنا بر این باید کتاب بهتری فکر کرد چه عیب دارد که صرف و نحو عربی هم مثل دستور سایر زبانها روی روش استقرائی تدریس شود بشرحی که در علم پرورش وآموزش مقررات (رجوع کنید بکتاب روش نوین ، صفحه های ۳۵۲ و ٤٧٤) نمونه خوبی از این قسم دستور نویسی در زبان فرانسه هست و آن کتاب تألیف ما که وفلو است

آقایانیکه بخواهند بعدازاین کتابی برای دستورعربی بنویسند خوبست ازروش آن کتاب استفاده کنند . اجمالا معلوم‌است که کتابهای درسی‌عربی دراول ازباب نبودن کتاب بهترانتخاب شده یعنی برای نوآموزان کتاب مدارج ومجانی بهتر از مقامات حریری و سبعه معلقه و کتاب مبادی بهتر از مغنی و جامی بوده ولی جای کتاب خوب هنوز خالی است .

فضلا وآموزندگان ما باید این جای خالی را با تألیفهای خودشان پر کنند وازاین راه خدمتی بفرهنك کشورانجام بدهند . ع . فیاض ـ مجیدی

ما نظریات خودرا دراین موضوع شاید درشماره های بعد بنگاریم . **وحید**

آثار اساتید

از یك سفینه کهن سال

حکیم کسائی مروزی

علم همه عالم بعلی داد پیمبر چون ابر بهاری که دهد آب بگلزار

این دین هدی را بمثل دایرهٔ دان پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار

از خضاب من و از موی سیه کردن من گر همه رنج خوری پیش خرد رنج مخور

غرضم زین نه جوانیست بترسم که ز من خرد پیران جویند و نیابند مگر

درصفت گازر

کوی وجوی ازتو کوثر وفردوس دل و جامه ز تو سیاه و سفید

رخ تو تو هست مایه تو اگر مایه گازران بود خورشید

تاج الدین اسمعیل بن باخرزی

رباعی

درعشق تو خون خوردن وغم سود نداشت در صبر گریختیم و هم سود نداشت

هر حیله که آدمی تواند کردن من باتو بکردم ای صنم سود نداشت

رباعی

ابری است که جز بلا نبارد غم تو زهریست که تریاك ندارد غم تو

در هر نفسی هزار محنت زده را بیدل کند و ز جان برارد غم تو

عشق ترا وفا ز تو بیش است زانکه تو

از من جدا شدی و نشد عشق تو جدا

کوکبی مروزی

قدح و باده هر دو از صفوت همچو ماه دو هفته دارد اثر

یاقدح بی میست یا می ناب بی قدح در هوا شگفت نگر

هلال قالی

زان باده صافی کهن گشته بخوردند زان باده که مانندهٔ جان باشد درتن

آن باده همی‌رفت در ایشان بلطیفی چونانکه بر انگشت رود آتش روشن

کمال‌الدین زیاد اصفهانی

این عرصه که گفت خوش جهانیست خاکش بر سر که خاکدانیست

عاقل بخدا اگر گزیند گردی که فراز آن دخانیست

این هفت رواق بر کشیده بر طارم قدس نردبانیست

وین هفت بساط خاك خورده بر درگه قدرش آستانیست

وین شیشه چار سوی ارکان در چنبر حکم آسمانیست

وین خط سیه سپید ایام محنتکده غم آشیانیست

جز تیر ندوخت بر دل و جان این چرخ که خانه کمانیست

در لاله نگر بچشم عبرت کان عارض خوب دلستانیست

عکس گل روی دلبرانست هر جای که شاخ ارغوانیست

رنگ رخ زرد خفتگانست هر جای که برگ زعفرانیست

بر گلبن اگر گلی بخندد بگری که لب شکر بیانست

از خاك بنفشهٔ که روید میدان که کلاه جوانیست

کمال‌الدین الخجندی الاصفهانی

زلف سیهت که مشك با او خم زد مشاطه فطرتش خم اندر خم زد

یکره بمنش سپار تا من باری بر هم زنمش که عالمی بر هم زد

برزگری

تألیف واقتباس محسن ظلی

کود وحاضر کردن زمین - سکل زمین خاکی محکم دوست دارد ووقتی که بخواهیم پس ازبرداشت یك محصول علف بکاریم فوراً یك شخم سطحی میزنیم وبعد دقت می‌کنیم که محصول سابق چه مقدار اززمین قوت برداشت کرده بطرز صرفه جوئی پطاس ازوت وفوسفور میریزیم اگر زمین بکر است ۲۵۰ الی ۳۰۰ کیلو اسکوری میریزیم وهم میتوان بهمه جهة ۲۰۰ الی ٤۰۰ کیلو سوپرفوسفات ریخت .

ذرت - ازوت‌را دوست میدارد اگرزمین ضعیف باشد ۱۲۰ الی ۱۵۰ کیلو سولفات وامنیاك خیلی مناسب‌است واگر برای یك هکتار زمین ۲۵ تن کود پهن ساخته داشته باشیم برهمه کودها مقدم است وباید پهن‌را قبل ازفصل بارندگی در زمین ریخته شخم عمیق کرد ودراول بهار ذرت کاری شود .

سارازن - زمین ملایم میخواهد باید دربهارشخم وهرس مکرر نمود وبرای آنکه یك محصول خوبی برداریم باید یك کود پطاسی وآهکی خوبی بدهیم دراراضی متوسط درهرهکتار ۵۰۰ کیلو خاکستر چوب میریزند کافیست و اگر کود ازوتی بدهند برگاه می‌افزاید وازغله کسر میشود .

زراعت سکل سکل را فقط برای حبه‌اش می‌کارند بلکه کاه سکل پرقیمت است وگله ورمه درزمستان خیلی خوب میخورند سکل‌هم اقسام مختلف دارد ریزه - درشت - دیررس - وپیش رس وهریك چندین قسم‌است درهرصورت موقع کاشت آن ماه آخر پائیز است ودرهرهکتار ۱۷۰ الی ۱۹۰ لیطر بذر می‌افشانند و بذر باید از محصول همان سال باشد زیرا که اگر دو ساله باشد قدرت روئیدن از او سلب می‌شود واین بذررا نباید خیلی زیر خاك کرد - دراراضی قوی در هرسانتی متر مربع ۲ الی ۳ دانه بذرکافیست ودراراضی سست ٤ الی ٥ دانه - شیارهای گاو آهن باید باز بمانند تادرزمستان آب باران راه عبور داشته باشد .

درموقع بهار خاك زدن دور ساقه سکل لازم است وچین وخارج کردن علفهای خودرو کمال لزوم را دارد .

دراراضی ضعیف دراول بهار ۲۰ الی ۲۵ کیلوازوت روی سطح یك هکتار زمین می‌پاشند بشرط آنکه قابل حل باشد .

تبصره - دربعضی اراضی که سکل میکارند یك علف خود روئیست که

ارکو می‌نامند سبز میشود باید خارج کرد والاسکلی‌که بااین علف نشوونما کنند زهرناك است دراینصورت دوسال متوالی نمیتوان سکل دریك زمین کاشت و هم در موقع حاضر شدن بذر یك محلول کلورور دو پطاسیم ۱٦ درصد آب ساخته بذررا درآن میریزیم تخمهائیکه درآب فرو میروند سالمند و تخمهائیکه روی آب می‌ایستند زهرناکند باید خارج کرد وبعد بذررا باآب صاف شسته خشك کنند و بکارند وآن محلول‌راهم مثل کود روی زمین بپاشند .

زراعت ذرت ذرت نیز چندین رقم است زرد سفید والوان ریزه ودرشت بذرهای کوچك پیش رسند وبذرهای درشت دیررس - موقع کاشت اوایل بهار و بذر باید ازمحصول گذشته باشد وبذرکهنه و دوساله سبز نمی‌شود .

ذرت کاری باید درخط مستقیم و فاصله هربته بادیگری نیم مطر باشد و درهرگودی‌که دانه بذرمی‌اندازند نباید پیش از ۲ الی ۳ سانتیم‌دراراضی سخت عمیق بوده و دراراضی سست ٥ سانتیم کافیست و برای یك هکتار زمین ٦٠ لیطر بذر لازم است وپس ازروئیدن بذر درهرگودی نروئیده دوباره میکارند .

مواد سبزی‌که زیاد ازحوصله بته است بریده بحیوانات می‌دهند وهربته عقیم‌را کنده بیرون می‌برند و گلهای آخری که نراست و میوه نمی‌شود بادست می‌کنند و در همه عملیات صدمه به بته نباید برسد - آبیاری هم منظم مطابق استعداد زمین بعمل می‌آید موقع درو بسته بهوا ومحل کشت است که محصول خوب برسد وساقه زرد شده باشد پس‌ازدرو خوشهارا برای خشك شدن روی هم میریزند .

زراعت سارازن - این محصول نیز چندین قسم‌است و از همه اقسام مرغوب تر که خیلی میکارند سارازن نقره‌ایست وساراز تاتاری را دراراضی‌سنك آهك می‌کارند .

معمولا سارازن را بعد ازیك علف می‌کارند بذر باید از محصول گذشته و تازه وبی عیب باشد و ٥٠ الی ٦٠ لیطر برای زرع درخط مستقیم کافیست و وقتی می‌کارند که زمین نرم وبقدر کافی مرطوب باشد و هیچ قسم عملیات فلاحتی دیگری لازم ندارد جز آبیاری بموقع ووقت درو وقتی‌است که مقداری از تخمها تیره رنك شده باشندآنگاه دروکرده دسته دسته باعلف خودش می‌بندند وصبرمیکنند تابکلی خشك شود که بکوبند و اگر ترکوب نمایند باید بذررا خشك کرد که خراب نشود .

چقندر

مصرف چقندر - چقندرکاری برای دومصرف عمده است اولا درموقع زمستان که علف تازه نایابست بحیوانات میدهند ثانیاً برای قند سازی وساختن الکل وسایر احتیاجات انسان .

اگر بزمین چقندر کاری یک کود پهن قوی بدهند یک محصول بسیار خوبی برمیدارند که از گندم کاری شاید پست تر نباشد .

چقندر کود پطاسی وازوت فراوان میطلبد وازاراضی ضعیف کم کود نمیتوان جقندر برداشت .

یک محصول چقندر اززمین برمیدارد { درصورتیکه ۵۰۰۰۰ کیلو گرام چقندرحیوانی برداشت شده باشد
درصورتیکه ۳۰۰۰۰ کیلو گرام چقندرقند برداشت شده باشد

	چقندر علفی	چقندر قند
ازوت	۱۰٦ کیلو	٤۸ کیلو
اسید فوسفوریک	۳۲	۳۲
پطاس	۲۲۰	۲۷۵

چقندر کاری دراراضی که سال قبل گندم بوده خوب نیست وباعث امراض بزرك میشود واغلب قلب چقندر خراب میشود - پس باید پس ازگندم کاری تامدتی علفهای متفرقه کاشت تابمرور زمین برای چقندر حاضر شود .

اگر برای چقندرکاری کود پهن کافی داریم برای تکمیل آن نیطرات دوسود وسولفات وامنیاك میریزیم .

اگر زمین کم قوتست ملح پطاسی نیز اضافه میکنیم .

تهیه زمین در پائیز کود پهن ازقرار ۲۵ الی ۵۰ تن دریك هکتار زمین لازم است وبجای آن کود خاکروبه ساخته یاکود سبز نیز میتوان ریخت و بعد یك شخم خیلی عمیقی لازم است که یخ بندان زمستان را تسهیل کند .

دربهار یك شخم ملایمی میزنیم که خاك کاملا نرم شود والبته درموقع شخم زمین باید مرطوب باشد نه گل ،

کودهائیکه مناسب چقندراست . خون - گوشت خشك - نیطرات دوپطاس سولفات دامنیاك - سوپرفوسفات - سیلونیایت .

تخم چقندرچندین قسم است . زرد - قرمز - دراز - گرد - ریزه - درشت مخصوص حیوان - مخصوص انسان ومخصوص قند والکل وغیره .

کاشت چقندر اغلب درخطوط مستقیم است خواه بادست و خواه باماشین

سمواركه تخم را درزمين ۲ الى ۳ سانتى مطر زير خاك ميبرد .

موقع كاشت اول بهار وقتى كه يخ بندان تمام شده باشد صورت می‌گيرد دراراضى قوى ۱۲ كيلو بذر براى يك هكتار چقندر كافيست و دراراضى متوسط از ۲۵ الى ۳۰ كيلو .

اگر ماشين كاشت نداريم بايد باگاو آهن شيار زده بادست بذرچقندررا در وسط شيار يكدانه ودو دانه ميندازيم و كمى خاك نرم روى آن بپاشيم بشرط آنكه زمين مرطوب باشد واگر زمين خشك است ونرم گودهاى كوچك منظم درخط مستقيم درآورده در هرگود يكى دو دانه تخم می‌اندازيم درهرصورت شكل كاشت هرقسم باشد نبايد بذررا خيلى متفرق كاشت كه اسباب ريشه دواندن فوق‌العاده شود .

بهترين فاصله براى چقندر اگر روى خط بكاريد ۳۰ سانتى مطر و اگر در گود بكاريد ٤۰ سانتى مطرست كه در هر ثلث مطر مربع ۸ چقندر داشته باشيد يعنى دريك هكتار ۸۲۳۳۳ دانه داشته باشيد .

دركاشت ميان شيار ٢٤ سانتى مطر فاصله كافيست .

براى بذر چقندر قند نيز همان فواصل كافيست يعنى درروى شيار ۳۸ الى ٤۰ سانتى مطر ودرروى خط ۲۵ الى ۲٦ سانتى مطركه دريك هكتار يكصد هزار ريشه چقندرداشته باشيد اگرمقدارى بذر خزانه كنيد نقاط خالى‌را نشاء بزنيد .

دراراضى سخت وسرد بهتر آنستكه درفاصلهاى فوق چقندررا نشاء كنيم درصورتيكه لازم‌است بذررا دريك قطعه زمين بطورخزانه بكاريم وقتى كه ريشه بقدر انگشت «خنصر» شد باكمال احتياط درآورده نشاء كنيم و اين عمل بايد درهواهاى مهى يابارانى صورت گيرد و قبل ازكاشت برگهاى آنرا قدرى كوتاه كرده وقدرى لاس گاو درگود ميريزيم ومخلوط باخاك كرده بعد نشاء ميكنيم كه رطوبت درزمين محفوظ بماند .

طريقه زرع چقندر - متعارفاً چقندرپس‌از۱۰ الى ۱۲ روز ازخاك بيرون ميآيد البته هواى ملايم ويك باران نرم دررونيدن چقندر مدخليت تامه دارد واگر چقندر كارى دراراضى سخت شده باشد بارانهاى سخت وطوفان شديد خيلى صدمه ميزنند ورونيدن ورشد آنرا بيشتر ازاراضى سبك نامنظم ميكنند و ممكن است در خيلى از نقاط زمين سبز نشود درينصورت يك شفره نرم بايد روى زمين بشود .

پس‌ازسبز شدن چقندر ونیم رشد باید یك وجین کامل نمود واگر منظم درخط کاشته شده باشد باماشین کوچك اسبی مکرر درمکرر تاسه ماه باید علفهای بدرا برانداخت وقوت بمیکروبهای اراضی داد تاشوره سازی زمین تکمیل شود درواقع چقندر قند باضرب ماشین وجین است وبس .

اگر در یك گود دو چقندر سبز شده و یاخیلی نزدیك همدیگر سبز شده‌اند ناچار باید تنك کرد و یکی را باکمال احتیاط که صدمه بریشه دیگری نخورد خارج کنید . - آبیاری چقندر اگرچه باید متناسب بازمین باشد ولی چقندرسبزی است وآب خیلی میطابد دربدوکاشت هم ممکن‌است مقداری کودهای پطاسی یاازوتی قابل حل روی زمین بپاشند که زود ترقی کند ولی از همه بهتر آنستکه‌کودرا قبل ازکاشت درزمین ریخته و مخلوط کرده باشید وبمحصول دست نزنید .

برداشت - موقع بیرون آوردن چقندر وقتی‌است‌که برگهای اطراف آن سست شده گاهی‌میریزند وازسبزی بزردی مایل میشوند متعارفاً ازاواخرماه اول پائیز تاآخر ماه دویم بمناسبت اب و هوای هرنقطه موقع کندنست بهترین طریقه برای کندن چقندر حیوانی بادست و برای سایر اقسام چقندر بیل وبیلك است و برای چقندر قند اسباب مخصوص . پس‌ازکندن چقندررا قطار میگذارند وبرگهای‌آنهارا میزنند ودرهواهای معتدل روی‌هم کود کرده برك برسرش میریزند واگر ازیخ بندان ترسی‌دارند حمل بانبار میکنند واگر برای قنداست حمل بکارخانه میشود .

برك چقندرارزش چقندررا داشته و $\frac{3}{5}$ وزن چقندررا داراست و از هرگونه تفریط آن باید جلوگیری شود وچون محصول‌کاملی‌است نمی‌توان بحیوانات بمقادیر زیاد خوراند و باید ضبط نموده بمقادیر کم روزانه بخورد حیوانات داد برای نگاهداری چقندرازناخوشی وخرابی انبار خشك لازم است وسرداب مناسب نیست بشرط آنکه یخ نزند وگاهی‌هم باید هوا داد .

انبار چقندر بردوقسم‌است موقتی ودائمی انبارهای موقتی را درآخرعمارت در چهار ذرع عرض وطول و دو ذرع و نیم عمق در وسط گودال شبیه چاه حفر کرده روی آنرا باچوب میپوشانند و چقندر را روی هم درگود ریخته پر میکنیم بشرط آنکه فاصله بفاصله تیر یاچوب کلفت بکمارند که مثل لوله بخاری نفس کش داشته باشد ودور تمام آنرا خندقی حفر کرده وپس‌ازآنکه مقداری کاه روی چقندر ریختند آن خاکهارا هم روی آن بریزند که از باران محفوظ باشد .

سیب زمینی

سیب زمینی اراضی خیلی قوی وکودهای ارکانیکی مثل پهن وخون وشاخ وغیره را دوست میدارد و هرقدر پهن درزمین بریزید بهتر است بشرط آنکه پهن ساخته وپوسیده علمی باشد ،

کودهای اسید نیطریك برای سیب زمینی مضراست اولا دیررس میشود ثانیا باعث مرض فی‌توفتدا میشود وآنرا می‌کنداند - کود پطاس برای سیب زمینی خیلی نافع است خاصه در اراضی کم پطاس پس خاکستر برای این گیاه مفید است و اگر ندارید سولفات دوپطاس ازسایر اقسام پطاسیك بهتراست .

بعقیده علمای فلاحت برای یك محصول یك تن سیب زمینی مواد ذیل لازم است .

ازوت	۵٫۰۰ کیلو
اسیدفوسفوریك	۱٫۸۷
پطاس	۹٫۱۲

پس در یك هکتار زمین که از ۱۵ الی ۲۵ تن سیب زمینی برمیدارید از ۱۵ الی ۲۵ برابر مقادیر فوق باید کود بریزید .

اراضی سیب زمینی کاری باید خیلی سبك بوده وطبقه دویمی آن نیزآبکش باشد مثل اراضی رس وسنك ریزه رس وسنك آهك .

کاشت زمین - سیب زمینی‌را دردوره‌گردش کاشت دائمی درراس تمام محصولات مثل چقندر میتوان کاشت و هم این دو محصول برك پهن را قائم مقام یکدیگر میتوان نمود واگر بعد از چقندر جو بکاریم محصول سیمی را می‌توان سیب زمینی قرار داد ولی بعد ازدو محصول کثیف کننده نمی‌توان سیب زمینی کاشت .

یعنی بعد ازگندم می‌توان سیب زمینی یاچقندر کاشت وسال سیم جو وسال چهارم علف یاسال اول یونجه سال دویم چقندر سال سیم شبدر و سال چهارم سیب زمینی هردو طریقه فوق خیلی خوب وکم خرج و بهترین محصولات‌را میتوان برداشت .

اقسام سیب زمینی خیلی خیلی زیاد است وهمه روزه هم تجارت و فلاحت اقسام جدید تهیه می‌کند ولی باید بذری انتخاب نمود که متناسب بازمین باشد .

سیب زمینی بردوقسم است پیش رس ودیررس .

اقسام پیش رس برای باغچهای سبزی‌کاری مناسبند وبدردکشت عمده نمیخورند

سیب زمینی دارای رنگهای مختلف‌است زرد - سرخ - بنفش - گل سرخی کم رنك وپررنك واشکال آن نیز فرق دارند وبعضی اقسام آن برای حیوانات کاشته میشوند وبس .

تهیه زمین - وقتی سیب زمینی‌را بعد ازیك‌محصول علف بکارید بهتر آنست که کودرا درآخر فصل بایك شخم عمیق دفن کنید وچون ازمحصول علف مقدار کافی برك وریشه درزمین مانده کافیست که در یك هکتار زمین ۲۰ الی ۲۵ تن پهن ساخته بریزیم البته درزمستان آن‌کود درزمین عملیات بزرگی‌کرده خاك‌را پوش ومرطوب میکند ومقدار کافی آب درزمین می‌ماند دراینصورت در بهار بدون تردید می‌توان سیب زمینی کاشت .

اگر زمین دارای علف باشد قبل ازریختن کود دوشخم بفاصله ۱۵ روز میزنیم که تمام ریشهای آنرا براندازد بشرط آنکه درهوای خشك شخم بعمل‌آید .

اگر پهن ساخته وخاکروبه پوسیده ندارید باید یك کود نرم مناسب باحال زمین دربهارتهیه وریخته وشخم بزنید وبکارید یادرپائیز کودرا بریزید ودربهار بکارید از قبیل مدفوعات حیوانات قدیمی یاسولفات دامیناك - خون خشك - سوپرفوسفات اسکوری سولفات دوپطاس - سیلوی نیت وغیره بقسمی که ۲۵ الی ۳۰ کیلو ازوت وهمان قدر اسید فوسفوریك و ۷۵ کیلو پطاس دریك هکتار زمین ریخته شده باشد .

انتخاب بذر - بذرسیب زمینی بایدازمحصول گذشته ازبهترین پایهای سلامت وبی‌عیب انتخاب شده و باکمال احتیاط در یك محل سالم وبدون عفونت ضبط شده باشد سیب زمینی که برای بذر برمیدارید باید اقلا بته آن بحد متوسط دارای ۷۰ الی ۱۰۰ کیلو سیب باشد واگر حیوانیست وزن سیب بته باید ٦۰ الی ۸۰ کیلو باشد هردانه سیب لك دار باید خارج شودوهرسیبی‌هم که بچه کرده وقدری پوك شده باید خارج کرد .

زمین را شبیه نهر گود کرده سیبهارا راست بفاصله کمی نزدیك هم‌گذاشته خاك بریزند .

اگر سیبها درشت‌است ۱۵ روز قبل از کاشت دوخاك بریزید بماند تاموقع کاشت واگر ریزه است لازم نیست درخاك بریزید زیرا که ممکن‌است بپوسد .

کاشت - سیب زمینی را باید چند روز قبل ازبهار کاشت ولی اگردرباغچه سبزی کاری میکارید تایکماه از بهار گذشته نیز میتوان کاشت که تاموقع حرارت هوا بته‌ها بزرك باشند .

طرزکاشت باماشین بخار وهم ماشین اسبی وهم گاوآهن وبیل دستی ممکن

است درزمینهای سخت ۸ سانتی مطر ودرزمینهای سست ۱۵ سانتی مطر خاك روی سیب میریزند .

اگر باگاو آهن گاوی یا اسبی بکارید باید سیب را دانه دانه کنار خاك برگشته گذاشت که درمراجعت حیوان لگدکوب نشود - فاصله هرکود باجنس سیب زمینی فرق میکند بطور متوسط وقتی درخط مستقیم میکارند ٤۰ الی ٤۵ سانتی مطرکافیست یعنی درصورتیکه در ۳ خط بکاریم وهرخطی ۱۸ سانتی مطرعرض داشته باشد فاصله تقریبی ٤۵ الی ٦۰ سانتی مطر میشود یعنی برای اقسام سیب ریزه وکوچك ۵٤ در ٤۵ وسیب درشت ٦۰ ضرب ٤۵ مناسب است .

مواظبت - ۱۵ روزبعدازکاشت یك شخم سطحی‌ازخط طول ویك شخم سطحی ازخط عرض میزنیم تاتمام علفهای خود رو ازریشه بیرون آیند و بعداً هم هردوهفته یا سه هفته یکبار وجین کرده وزمین را باهرآلتی که ممکن شود شفره زده نرم میکنیم ولی‌تمام عملیات ما طوری باید باشدکه بریشه سیب صدمه وارد نیاورد وتمام این عملیات برای این نیست که محصول‌را زیادکنند شاید هم کسر کنند ولی برای این است که ازناخوشی سیب‌را حفظ کنند .

مرض سیب زمینی فی‌تفترا ان فستا است وهرگاه محصول مریض شود خیلی ضرر عمده خواهد بود برای جلوگیری ازمرض محصول ذیل‌را که برای یك هکتار زمین کافیست تهیه کرده باشید .

سولفات دوکویور ۲ کیلوگرام عبارتست ازکادکبود
آهك ۲ کیلوگرام
ملاس ۲ کیلوگرام آبی‌است که ازکارخانه قند عمل‌میآید

مخلوط بکشافات چقندر . جمله‌را داخل ۱٦ الی ۱۸ هکتو لیطرآب نموده روی زمین در اول تابستان میپاشند .

آبیاری - البته درموقع‌کاشت زمین‌را باید آب داده ووقتی‌که قدری خشك شده گاو آهن بخوبی بدون زحمت میتواند حرکت کند شخم کرده و درهمان رطوبت سیب را می‌کارند وآبیاری ثانوی درموقعی خواهد بود که بتهها گل کنند وبعد هم نباید زمین‌را خشك گذاشت تاموقع درو .

برداشت محصول وقتی‌است که رنك برك زرد شده و کم‌کم خشك میشود درواقع سیب هم درزیر زمین همانوقت ازبته جدا میشود نباید بیشتر صبرکرد بلکه فوراً بیرون بیاورید - پس‌ازبیرون آوردن تمام را باآب بشوئید ودرانبار مسقف که اطرافش باز باشد پهن کنید تاعرق کند بشرط آنکه روی‌هم زیاد نریخته باشید بعد درانبار یازیر زمین ضبط کنید .

درآوردن سیب زمینی ازخاك - خیلی زحمت ندارد بته‌را کج کنید وبابیل پهن مقدار زیادی خاك آنرا درآورید تمام سیبها دریکجا جمع‌کنید خارج کنید وبعد هم یك شخم‌باگاو آهن بزنید آنچه زیر زمین‌است بیرون می‌آید ومیشود جمع کرد .

شلغم وهویج

ریشهای علفی‌که برای زمستان حیوانات میکارند‌که باچقندرعلف تازه زمستان حیوانانست هرحیوانی‌را قوی میکنند اگرچه شلغم قوت چقندر را ندارد ولی زودتر هضم شده وبرچقندر رجحان دارد .

ملزومات این نبات ازچقندر کم خرج تر وزود رشد ترند .

شلغم درنقاط سرد سیر واراضی شنی وبارندگی زیاد وهواهای گرفته بهی خوب عمل میآید ومیل مفرطی باراضی سالم وسبك آهکی وپطاسی داردکود پهن را نیز دوست دارد .

هویج مثل سیب زمینی مایل بکودهای معدنی‌است اراضی خیلی سست را نمی‌پسندد زمینهای متوسط سالم‌را دوست دارد بشرط‌آنکه علف خودرو نداشته باشد کود پهن نیز برایش خیلی مفیداست .

اقسام بذر همه رنك وهمه شکل فراوانست زردك قرمز که گلویش‌آبی رنك است زمین حاصل خیز میطلبد وبمصرف خوراك انسان میرسد .

برای شلغم کاری اراضی بزرك لازم است زیرا که خیلی زود رشد وکم خرج است واگر درزمینی که سال گذشته شبدر بوده بکارند خیلی مناسب‌است واگر درخط مستقیم بکارند بهتراست وباید سعی کرد که هرریشه باریشه دیگر۱۲ الی ۱۵ سانتی مطر فاصله داشته باشد وعلف خودرورا وجین کنند و پس هر آبیاری زمین را توسط شفره نرم نمایند و درهرنقطه سبز نشده نشاء کنند .

زردك نیز مثل شلغم است وهردورا اگر بعداز ٤٥ تابستان بعدازباد خنك بکارند باقدری توجه یك محصول خوبی برخواهند داشت .

کلم

زراعت کلم بزرك - وقتی‌کلم کاری بزرك باشد برای‌دومصرف‌است اول برای (شوکروت) (نوعی خوراك کلم است که درقوطی حلبی ریخته مدتها نگاه میدارند) دویم برای مصرف زمستان حیوانات .کلم سفید مغز دار که شبیه کلم قمری است دارای ۹۰ درصد آب و ۱٫٦ ازوت و ٤٫٥ کاربون و ٤ مواد چربیست .

کلم برای حیوانات شاخدار مثل گاو و گوسفند بسیار خوبست وشیرآنهارا زیاد میکند .

کلم کنطال نیز برای مصرف شوکروت است ودرقوت شبیه کلم حیوانی است وخیلی بافایده برای تجارتست .

احتیاج کلم - ازیك هکتارزمین مناسب درسال خوب ٦۰ الی ۷۰ تن کلم میتوان برداشت ،

(یك تن هزار کیلوگرام است) وبدقت حساب شده که ۸۰ تن کلم اززمین مواد ذیل را برمیدارد .

ازوت ۲۵۰ کیلو - پطاس ٤۰۰ کیلو - اسیدفوسفوریك ۱۱۰ کیلو .

مواد فوق در ٦۰ تن پهن ساخته یافت میشود و اگر از حیث پطاس کسر دارد خود زمین جبران میکند واگر پهن ساخته کم‌است باید کرد تجارتی خریده مصرف کرد .

اگر شاش حیوانات در شخم اولی روی زمین بپاشیم نتایج بزرك دارد و درموقع شخم بهار نیز اگر خاکستر قوی ریخته شخم کنیم خیلی مناسب است .

کلم زمین عمیق و پرکود دوست دارد ومواد ازوتی و فوسفوری‌را می‌بلعد بشرط آنکه درشخم بهار بریزند .

کلم در اراضی خاك رس خیلی مناسب‌است بشرط آنکه مرطوب نباشد اراضی خشك وسنك ریزه وآهکی برای کلم مناسب نیست - هواهای مهی وبارانی‌را می‌پسندد .

ترتیب - کلم هم مثل سایر نباتات برك پهن در راس محصولاتست خاصه درزمینی که سال قبل شبدر کاری یاچمن کاری بوده است که طبقه اولی‌آباد شده اگر قبل اززمستان هم علف را برانداخته باشند خیلی قوت گرفته و کود کمی لازم دارد ولی اگر سال قبل گندم کاری‌کرده‌اند برای کلم کاری کود فوق‌العاده پهن میخواهد. حتی‌کود تجارتی‌را نیز باید کمك داد .

درهرحال‌کودرا قبل اززمستان باید ریخته وشخم عمیق نمود تازمین مرطوب وپوشی و قابل حفظ رطوبت بشود تا کلم که از خشکی عاجزاست درزحمت نباشد .

کلم کاری دراراضی مرطوب که زمستان برکه بوده وعلف زیاد روئیده خیلی مناسب‌است بشرط آنکه کود آهکی یاسولفاتی زیاد درآن بریزیم تامحصول خیلی فراوان بدست آید

درهرصورت نمیتوانیم انتظاربرداشتن محصولیرا اززمینی نمود که بجایش کلم نشاء کنیم زیرا که محصول کلم دیر رس میشود .

انتخاب بذر - بذرکلم علفی حیوانی سه قسم‌است که امروز مشتقات زیاد پیدا کرده - چون کلم باید نشاء شود باید بذررا در بهترین باغچه کود خورده خزانه نمود وزمین زراعتی را نیز خوب حاضر کرد تاموقع نشاء برسد - و برای اینکه محصول خیلی زیاد باشد و فایده بیشتری ببریم نشاء را باید خیلی زود برسانیم که دراول خرداد بلکه چند روزهم زودتر بتوانیم نشاء کنیم ولی اگر مقصود کلم تابستانی‌است درسال قبل در نیمه تابستان یعنی بعد از وزیدن باد خنك باید تخم را خزانه کرده واول پائیز نشاء کرده باشیم تادرسال بعد در تابستان کلم ما حاضر باشد دراینصورت کلم کاری بر دو قسم است تابستانی وزمستانی .

بذر کلم کنطال بدرد هر دوقسم میخورد ولی چند روز دیرتر از سایر کلمها میکارند لذا نشای آنهم چند روز دیرتر موجود خواهد شد .

درهرصورت نشاء خیلی مواظبت میخواهد وزمینش باید قوی و مرطوب و کود خورده ومخصوصاً مقابل آفتاب باشد .

اگر درصد مطر مربع زمین بذرکلم خزانه کنید برای نشاءکردن دربیست برابر زمین کافی است .

اگر بتوانید برای کلم کاری نقشه بکشید خیلی مناسب‌است باغچه بندیها باید خیلی منظم ومرزها راست باشد وطرز نشاء بشکلی علمی وبیك فاصله بقسمی که از دور جالب توجه باشد مخصوصاً عرض باغچها را بیش از یك مطر و نیم نگیرید ومرزراهم کمتر از نیم مطر نکنید که بسهولت بتوان راه رفت .

برای هرصد ذرع مربع کلم‌کاری ۱۵۰ گرام بذر بادست درباغچه خزانه میافشانند و باشن کش زیر خاك میکنند اگر زمین مرطوبست فبها والا آب بدهید و بعدهاهم خاکرا خشك نگذارید تازود سبز شده رشد کند و اگر درخطوط بکارید برای وجین کردن وهم برای بیرون آوردن درموقع نشاء بهتراست .

بذر باید انتخابی بوده همه سیاه وبراق وصاف و بدون عفونت باشد اگر بذر زرد باشد نرسیده یاکهنه است .

اگر عجله دارید ومیخواهید خیلی زود سبز شده قابل نشاء شود در مواقع خشکی باآبپاش که قدری ازآبش شاش حیوانات باشد رویش بپاشید یادرهرآبپاش کمی نیطرات دوسود حل کنید ،

بمحض سبز شدن بایدکلم را ازشر شته آلطیز که مثل شته گلی سرخ‌است حفظ نمود - برای دفع آن گاهی خاکستر و دوده و اسکوری مخلوطاً روی زمینش میپاشیم واگرچوبی‌را آلوده بقیرکرده روی باغچها بگردانیم شته‌ها کلیه روی آن چوب نشسته میمیرند .

پس‌ازروئیدن تمام باید کلم را تنك‌کرد وهربته بابته دیگر ۱۰ر۰ مطر فاصله‌گذاشت وقتی بکلفتی یك مداد رسید موقع نشاء است بشرط آنکه همه سالم وبی‌عیب باشند .

نشاء کلم پس از آنکه زمین نشاء حاضر شد دریك هوای گرفته مهی یابارانی نشاء‌هارا آب میدهیم که خوب ازریشه درآیند وبابیل دندانه دار باکمال احتیاط بیرون میآوریم ودانه دانه نشاء میکنیم .

برای آنکه نشاء زود ریشه کرده قوت گیرد یك سطل بزرك لاس‌گاو محلول درآب کرده ریشه هرنشاء را درآن آب فرو برده درمی‌آوریم ونشاء میکنیم اگر زمین شیار ندارد باید باگاو آهن شیار درآورد وهربته کلم را باکلم دیگر از ٦۰ الی ٦٥ سانتی مطرفاصله‌گذاشته درخط مستقیم کاشت بطوریکه بیست هزار بته کلم دریك هکتار زمین کاشته شود .

برای نشاءکلم درمغرب فرانسه یك آلتی اختراع کرده‌اند ازروده که دارای تیغه آهنی است‌که محل نشاء را باز کرده بعدازکاشتن می‌بندد - درنشاء کردن باید مواظبت کرد که ریشه‌گیاه تاه نشود وبرگهای اولی نیز درخاك داخل شود وازهمه راحت تر نشاء کردن آنست که درکنار شیار گاو آهن نشاء را بگذاند وخاك بریزند که هیچ صدمه بگیاه وارد نیاید وبمحض نشاء کردن هرباغچه آبیاری کامل کنید که ریشه درخاك محکم شود و برحسب استعداد خاك همشه آبیاری لازم است واگر چندین رقم کلم برای نشاء حاضر کرده اید هرجنس را علیحده بکارید که مخلوط نباشد .

مواظبت بیرون آوردن وضبط - چند روزبعد که مطمئن ازگرفتن نشاء شدید یك وجین بدوی لازم است وتانزدیك بیرون آوردن کلم مکرردرمکرر وجین وشفره لازم است خاصه درموقع گرما زمین شفره خورده نرم رطوبت‌را حفظ میکند ونشاء ازخشکی ضرر نمی برد .

وقت بیرون آوردن کلم وقتی است‌که برگها شروع بزرد شدن میکنند هر دانه کلم باید دارای چند برك درسر باشد وبقیه را می‌کنند .

اگر کلم پیش رس هم کاشته اید هرکدام زودتر رنك برگش زرد شود پیش رس‌است وباید بیرون آورید وبمرور میتوان رسیده‌هارا ازخاك خارج کرد تااول سرما که موقع بیرون آوردن باقیست که همه را در پناه دیوار روی خاك میخوابانیم ودرموقع یخ بندان کاه روی آنها میریزیم .

اگر میخواهید چند ماه بماند کلمهارا دروسط یك زمین مربع چهار پنج متری یك طبقه روی خاك می‌گذارید و قدری کاه رویش ریخته یك طبقه دیگر رویش میریزید وروی آن کاه ریخته یك طبقه دیگر می‌چینید وکاه میریزید تاآخر ویك خندقی دور تمام در آورده خاکش‌را روی کلیه کلمها میریزید باین قسم تاآخر زمستان سالم میماند .

نباتات روغنی

خشخاش یکی ازبهترین دانهای روغن داراست که درفرنك برای روغنش میکارند .

خشخاش را درزمینی می‌کارند که قبلا علف کاری بوده وپس‌ازبرداشتن علف خشخاش می‌کارند و بعدازخشخاش گندم کاری میشود .

این زراعت یك زمین نرم سطحی میطلبد که طبقه زیرین آن محکم باشد درزمستان آنرا شخم میکنند و دربهار یك شخم سطحی برای کاشت کافیست و ازاول آخرین ماه زمستان تاشب عید نوروز موقع کاشتن‌است .

درایران خشخاش را برای تریاك میکارند و درماه مهرهم بذرش‌را میکارند وهمیشه بعدازهرمحصولی میکارند وبعدازتریاك هم گندم می‌کارند .

درهرصورت بذرخشخاش‌را باید ازگرزهای درشت سالم‌که برای بذر انتخاب شده ومخصوصاً ازمحصول گذشته بوده وکهنه نشده باشد بگیرند و بذر باید در وسط گرز صدا کند و متصل بپوست نباشد که اگر گرزرا سوراخ کنید خارج شود .

بادست افشاندن بذر عیوبات بزرك دارد هم در وجین وهم درتنك کردن کاشتن درخط و درگودهای کوچك بافاصله بهتراست که بسهولت در وسط زراعت میتوان عبور کرد درینصورت بذررا دربطری ریخته درگودهای کوچك که بابیلك و وچوب کرده میریزند یاباماشین فلاحتی درخط میکارند و سه لیطر این بذر برای یك هکتار زمین کافیست .

زمین باید چند روز قبل آب خورده و درموقع گاوآهن زدن خاك باید

بکلی پوش ومرطوب باشد فوراً باغچه بندی نموده درگودهای منظم میکارند و اگر بادست می‌پاشند یك غلطك روی آن میزنند .

این بذر باید باهمان رطوبت اولیه بروید روی‌هم رفته دیرسبز می‌شود و پس‌ازروئیدن باید یك وجین کامل ازعلفهای خودرو نمود وچون بسه چهارانگشت برسد باید زیادیهای آنرا خارج کرد وهرچه باقی میگذارید باید درشت وقوی باشد وفاصله هربته بایکدیگر ۱۰ الی ۲۰ سانتی مطر کافیست .

چند روز دیگر یك وجین بعجله می‌کنیم زیراکه اگر بلندتر شود راه عبور مسدود میشود و در مواقع خشکی آبیاری میکنند و اگر بارندگی کامل شود آب لازم ندارد .

درایران وقتی گرز بحد رشد رسید تیغ میزنند وتریاك میگیرند وبعدگرزهارا برای خوردن میکنند ودرفرنك می‌گذارند در زمین خشك شده می‌کنند و دانه‌اش‌را بیرون میآورند .

دشمن وناخوشی خشخاش - اول دشمن خشخاش شته سبز آلطیز است که گاهی محصول‌را بکلی خراب میکند .

رفع آن توسط محلولی که درکلم کاری ذکر شد میشود یااگر خشخاش بحد چهار انگشت رسیده خشك آنرا روی زمین می‌پاشند که هم کود حساب میشود وهم معالجه ودوده بخاری یامطبخ - خاکستر - آهك - اسکوری - بقسمتهای متساوی یك کیلوگرام آن خشك برای یکصد ذرع زمین مربع کافیست .

دویم برونیسور است که معالجه آن بدست نیامده رنك برگرا زرد ودارای لکه میکند برای پرهیز ازآن دریك زمین دومرتبه خشخاش کاری نکنید .

سوم کرم سفیداست که ازهمه مرضها سخت‌تراست و این کرم بچه زنبور طلائیست و بته را میخورد دراینصورت وجین نکنید تاهرچه باقی میماند بماند .

چهارم پرونس پره - کرمی‌است که برك وساقه‌را میخورد وبکلی خراب میکند لازم است محصول را جمع کرده اضافات را روی تل کود سازی خاکروبه بریزید تابکلی تخم آنها بپوسد وخراب شود والا اگرداخل پهن شود درهرزراعتی آن پهن را بریزند مجدداً اسباب خرابی میشوند .

خردل سیاه -که دردواخانهابفروش میرسدگیاه ساده ایست بعدازرسیدن زود درو کنید تاعلف وچمن آنرا زودتر بتوانید براندازید .

کلزا و اویه
کلمی است که ازتخم آن روغن میگیرند
خشخاشی‌است که ازتخم آن روغن میگیرند

فواید نباتات روغنی آنست که اولا رعیت ممکن است چراغ خود را از روغن نباتی بسوزاند ثانیاً سفالهٔ که ازفشردن دانه حاصل میشود غذای خیلی مقوی برای گاو وگوسفنداست .

بهترین اقسام آنها کلزای زمستانی است و اویه بهاری که دریك هکتاراراضی خوب کلزا ۲۵ الی ۳۰ کنطال تخم میدهدکه ازهرکنطال ۲۳ لیطر روغن بیرون میآید ۲٤ من .

و اویه دریك هکتار زمین خوب بیست کنطال تخم میدهد ولی روغن هر کنطال آن ٤۲ الی ٤٥ لطراست روغن اویه و کلزا هردو وقتی تازه کشیده باشند صاف وشیرین وخوراکی وبمصرف نقاشی هم میرسد .

سفاله هردو یك قیمت دارند ولی سفاله اویه چون فوسفور بیشتر دارد برای گوسفند نافع‌تراست وچون این دو بذر روغنی از سایر نباتات روغنی بیشتر و بهتر روغن میدهند بیشتر طرف توجه در اروپا هستند .

کلزا - زمین سخت مثل گندم دوست میدارد بشرط آنکه زمین سالم و دارای کود باشد و مخصوصاً کود ازوت را زیاد میبلعد ازبدو کاشت تاموقع درو باید بقدر احتیاج آن کودهای ازوتی بزمین داد حتی قبل از کاشت باید مقداری ازوت در زمین باشخم دفن کرد و دربهار نیز که هنوز کود درزمین جوشش کافی نکرده باید کود ازوتی قابل حل داخل زمین نمود .

اویه - اززمین‌مرطوب یاخشك میترسد زمین‌آن باید قوی وحاصل خیزباشد وچون خیلی زود رشداست کود آن باید قابل حل باشد .

برای کلزا ۳۰ تن‌کود پهن دریك هکتار وبرای اویه ۲۵ تن درهکتار کافی است واگر پهن کافی ندارید کسر آنرا باید باکودهای تجارتی جبران نمود کلزارا خزانه کردن وبعد نشا نمودن خیلی خوبست چنانچه درکلم دستورآن گذشت دستور اویه نیز همان دستور خشخاش‌است .

خردل سفیدرا باسایرعلفها مخلوطاً میکارند ودراراضی سنك آهکی خیلی مناسب است .

درایران روغنهای نباتی فراوانست ودردرجه اول روغن زیتونست‌که رجحان بر سایر روغنها دارد و تقریباً زیتون درهمه ایران عمل میآید چنانچه در طهران

در منزلهای ممیرالممالك دو درخت زیتون خیلی کهن قوی هست که خیلی هم زیتون میدهند .

دردرجه دویم کنجد و بذرك وکرچك وغیره است که درتمام ایران معمول وکاشته میشوند واگر کود زیاد بدهند چندین برابر اروپا عمل میدهد .

نباتات الیافی

تخم کتان وشاه دانج - شاه دانج دارای نخهای محکمی است که باآنها پارچهٔ بادوام خیلی محکم میبافند وطناب نیز می‌شود تابید والیاف کتان خیلی ظریف ولطیف است وبمصرف پارچهای قیمتی میرسد باضافه این دو نبات دارای تخم هم هستند که درتجارت بفروش میرسد تخم کتان مسهل ضعیفی است وبرای خیلی مزاج ها مفیداست وشاه دانج محرك است وخوراکی وهم برای بتخم آوردن مرغ خانگی مفیداست وروغن هردوبرای خشك کردن رنگهای نقاشی بمصرف میرسد سفالهٔ تخم کتان برای گاو وگوسفند ازهرسفالهٔ بهتر و قوی تر است و سفاله شاه دانج برای طعمه چنگك ماهی گیری دردریا مصرف میشود .

وچون زراعت وعملیات هردومشکل وعمله زیاد میطلبد روزبروز بااحتیاجی که مردم دارند آنهاراکمتر می‌کارند بعقیده ما اینگونه محصولات برای املاك کوچك پر فایده است بشرط آنکه همه زحمات فلاحتی را رعیت با کمك خانواده خود مجری دارد .

لوازم زراعت - شاه دانج ازکشتهای بسیار نافع وقانع است و چندین سال متوالی میتوان دریك زمین کاشت ولی تخم کتان برعکس است وکاشت آن باید بترتیب دوره علمی فلاحتی باشد .

برای اینکه بتوانیم فایده کافی برده ومخارج گزاف وجین کردن دائمی نداشته باشیم بهترآنست که زمین را قبلا خوب حاضر کرده وعلف خودروی آنرا برطرف کرده باشیم برای این عمل بهتر آنست که شاه دانج وتخم کتان را درزمینی بکاریم که سال قبل گیاه برگ پهن کاشته باشیم ودرسنوات بعدهم گاهی علف وشبدر مخصوصاً بکاریم همچو زمینی پوش وقوی وقابل کشت مواد نسجی است . نیز دوطرف درهها وعمق آنها اگردارای سنك ریزه ورس وآهك باشد مناسب این زراعت است .

«طول عمر»

نقل ازجریده شریفه کوشش

خوانندگان محترم . شما از پدر ومادر خود قوهٔ به ارث برده اید که بوسیله آن میتوانید سنوات معینی را که طبیعت برای شما مقدر نموده زندگانی کنید . در اینصورت چرا این عدد را تقلیل داده و عمر خود را کوتاه مینمائید؟

ما هر یك دارای پدر و مادر و دو پدر و مادر بزرك میباشیم که اگر سنوات عمر این ششنفر مرد و زن را که از نسل آنها بوجود آمده ایم جمع کرده وحاصل آنرا تقسیم برشش نمائیم خارج‌قسمت آن تقریباً عمرطبیعی ما خواهد بود .

بنا بر این نبایستی فکر خود را مشوب و مضطرب کرده و همواره در اندیشه بقیه ایام عمر بود بلکه سزاوار است که حتی‌الامکان این افکار را از خاطر دور ساخته و توکل بر یزدان پاك نمود .

آنچه را که باید در اینجا بدانیم آنستکه وراثت طبیعی مهمترین‌عامل تحدید ایام عمر و زندگانی انسان میباشد .

عامل دوم رویه و محیطی است که شخص در زندگانی اختیار نموده که از جمله آنها غذائی است که انسان میخورد و آب و نوشابه ایست که می‌آشامد و میکرب وسلولهای بیماری‌است که درخون واعضاء انسان میرود .

بدون شبهه آمارهائی که راجع باین امر نوشته شده بهیچوجه اشتباه نیست . مراتبی را که در بالا متذکر شدیم حقایق روشنی است که طبق آمار های متعدد از اشخاصی بر داشته شده که سنین عمر آنها و سنوات عمر پدر و مادر و اجداد آنها کاملا ثبت شده و این نتیجه مسلم را بدست ما داده است .

بعلاوه دراین آمارها فوت پدر و مادر و یا اجدادی که براثر عوامل غیر طبیعی از قبیل غرق و قتل و حریق و غیره فوت نموده اند وارد نشده است . معذالك بر رسی این آمارها خیلی جالب میباشد زیرا نزد ما معلوم میسازد که بشر تاچه موقع دراین جهان خواهد زیست و چه موقع از اینجهان رخت خواهد بست .

ممکن است که انسان صد سال زندگی کند ولی از هر صد هزار نفر فقط یکنفر میتواند بر خلاف اصول طبیعی فوق عمر خودرا تا صد سال ادامه دهد اما این احتمال دوبارہ زنها بیشتر است زیرا ازهرسه نفرشخص صد ساله دونفر آنها زن میباشد درصورتیکه زنها حامله شده و دردو رنج وضع‌حمل را دیده و با سایر حوادث تلخ زندگانی مصادف میشوند . مع‌الوصف مردها بیش از آنها در معرض مصائب و درد و محنت و مشقات زندگی واقع می گردند .

همچنین احتمال میرود که شخص تا سن شصت و چهار سالگی عمر نماید ولی این نسبت هم فقط پنجاه در صد میباشد ، زیرا از صدهزارنفرفقط نصف آنها تا این عمر زندگی میکنند .

آمار های مربوطه حاکی است که هرکس شصت سال عمر کند تا هفتاد و چهار سالگی هم میتواند عمر خودرا ادامه دهد ـ و حتی زنهای شصت ساله میتوانند تا سن هفتاد و شش سال هم زندگی نمایند .

و نیز سه چهارم مردم روی زمین میتوانند که تا سن پنجاه سالگی عمر کنند زیرا از هر صدهزارنفر هفتاد و پنجهزار نفر آنها باین سن میرسند .

میزان متوسط عمر انسان درعصر حاضر شصت سال میباشد درصورتیکه عمر متوسط انسان یك قرن پیش فقط ۳۰ سال بوده و در سال ۱۸۵۴ اینمیزان به ۴۰ سالگی رسیده است .

مقصود آن نیست که سالمندان عصر حاضر بیش از سابق میباشند بلکه مقصود آنست که اکنون وسایل بهداری بطوری پیشرفت حاصل نموده که کودکان را از امراض مسریه نجات داده و آمار متوفیات آنها تقلیل یافته است .

بنا بر این انسان فرصتی بدست آورده که بطریق وراثت از والدین و اجداد خویش میتواند بحیات طبیعی خود ادامه دهد .

برای انسان و حیوان اینطور مقدر گردیده که از موقع ولادت تا هنگام مرك در اینجهان زنده بماند و یا بعبارت دیگر زندگانی انسان از آغاز حیات تدریجاً بسمت مرك و فنا رهسپار میباشد .

مثلا مرغ از سه الی پنجسال و سك فقط تا بیست سال زندگانی مینماید و یکنوع مگسهائی وجود دارند که فقط ۲۴ ساعت زنده میمانند .

اسب سی سال و لاك پشت سیصد سال زندگی میکند .

بنا بر این عمر انسان هم بنا بر قاعده وراثتی که طبیعت از پدر و مادر و جده پدر و مادری باو داده بین پنجاه الی هشتاد سال خواهد بود .

شاید خوانندگان خواستار باشند که بدانند آیا وسائلی وجود دارد که بتوان بیش از میزان معینی که قانون طبیعی برای عمر آنها معین کرده زندگانی نمود ؟

آیا سطبر نمودن عضلات جسم ، تقویت دادن بآنها اثری درطول عمر انسان خواهد بخشید ؟ و یا اینکه وسیلهٔ در غذا و نوشابه وجود دارد که

انسان بتواند زندگانی طبیعی و وراثتی خود را واو برای مدت ده سال ازمیزان معین طبیعی بیشتر نماید ؟

متأسفانه هیچ وسیلهٔ برای تأمین این مقصود در جهان وجود ندارد . ولی اگر انسان برنامه متین و معقولی برای زندگانی خود تنظیم نماید میتواند تا آخرین لحظه حیات طبیعی موروثی معین زنده بماند .

مطابق آزمایشها وبررسی‌هائیکه دانشیار (ریموند پیرل) استاد دانشگاه (جونس هوبکنز) امریکا و سایر دانشمندان و کاردانهای شرکتهای بیمه حیات بعمل آورده اند عوامل ذیل تأثیر مهمی در طول عمر انسان دارند .

۱ ـ فشار خون و سرعت نبض انسان از میزان متوسط طبیعی خود کمتر باشد .

۲ ـ پدر و مادر او سالمند باشند .

۳ ـ اندام او نحیف بوده و خیلی فربه نباشد .

۴ ـ پس از چهل سالگی کارهائیکه سخت و با زحمت باشد انجام ندهد .

۵ ـ از نوشیدن نوشابه خود داری نموده و حتی‌الامکان اکتفا بمقدار قلیلی نماید .

۶ ـ بکلی ترک عادت سیگار و دود را بنماید .

۷ ـ کارهای مناسب باقوه بدنی وفکری را انجام دهد .

۸ ـ روحیه و مغز خودرا پرورش داده و در غذا افراط نکند .

۹ ـ استراحت کافی نموده و تااندازهٔ به نواحی مسرت بخش زندگانی توجه نماید .

۱۰ ـ وقت خودرا باشیاء مفرح و جالب توجه صرف نماید .

۱۱ ـ نجات و رهائی یافتن ازحوادث ناگهانی

مهمترین شرایط مزبور آن است که پدر ومادر اواشخاص سالمند

باشنـد و ایجاد این شرط هم از حیز امکان شخص خارج است و حتی میتوان گفت که اهمیت وراثت طول عمر از والدین دو و یا سه برابر اهمیت وراثت آن از اجداد پدری و مادری شخص محسوب میگردد .

دانشیار پیرل اظهار میدارد اشخاصیکه در جوانی فوت مینمایند ازلحاظ بیولوژی علمی (تخم فاسدی) محسوب میشوند .

ولی شخص اگر مایل بادامه زندگانی باشد میتواند که سایر شرایط ده گانه را عمل نموده و بآخرین میزان مقرر عمرخود برسد . همچنین ممکن است بدون ترس از عاقبت امر مخالف بعضی از آنها رفتار نمایند چنانچه عدهٔ از سالمندان صد ساله همین رویه را پیش گرفته و باین عمر طولانی رسیده اند .

ولی در هرحال نمیتوان مخالفت با این شرایط را مانند سالمنـدان مزبور قاعدهٔ کلی در طول عمر دانست .

برای اینکه بدانید زندگانی شما طولانی و یا کوتاه میباشد باید گوشت و عضلات خود را آزمون نمائید . . . اگر نسوج آنها نرم باشد دلیل براین است که پیری و سالمندی هنوز در جسم شما سرایت ننموده و برای ادامه بحیات طبیعی فرصت زیادی در مقابل خود دارید .

زیرا هرچند هم عمر شمـا زیاد باشد نسوج گوشت و عضلات شما با طراوت و جوان میباشد .

شاید باور نکنید که بوسیله آزمون سهل و ساده ممکن است پی باین حقیقت برد .

با انگشت سبابه یا انگشت میانه روی پوست بدن خودرا فشار دهید . اگر پوست فوراً بحال اولیه خود برگشت معلوم خواهد گردید که نسوج عضلات شما هنوز جوان و با طراوت میباشد ولی اگر قبل از اینکه بحال اولیه برگردد لحظهٔ بحال چین خوردگی بماند معلوم میشود که نسوج بدن شما فرسوده و

پیر شده است .

چیزی که شخص‌را ازحال جوانی بپیری میبرد سلولهای بدن انسانست که مخفیانه عمل خود را در جسم انجام میدهد .

این‌است که عوامل وراثت برای معین ساختن میزان‌عمر دخالت مینماید .

چیزی که مورد توجه میباشد آن است که مادامیکه براعصاب دماغ و مغز انسان خللی وارد نشده قوه عقلی او مانند جسم وی پیر و فرسوده نخواهد شد .

و این مسئله مدلل میسازد اشخاصیکه درزندگانی بکارهای مفرح روح و مسرت بخش اشتغال دارند همواره تا پایان عمر با نشاط میباشند .

بنا بر این یکی از وسائل مهم طول عمر اشتغال بکارهای مسرت‌بخش و جالب فرح و خوشحالی میباشد . باینمعنی که لذت روحی انسانرا سالمند نموده بار محنتی را که سبب نقص عمر میباشد از دوش انسان خواهد برداشت .

البته اشخاصی هم که تصور مینمایند غذای روحی فقط سبب طول عمر میباشد اشتباه مینمایند مثلا اگر فشار خون ما زیاد باشد ممکن است که جسم خود را باندازه کافی راحتی داده و از اشیاء مهیج خون پرهیز کرده و بدستور پزشک عمل نمائیم .

همچنین اگر همه روز فربه شویم ممکن است امساك در غذا نموده و باین وسیله خودرا از مرض چاقی نجات دهیم . زیرا می‌بینیم که اغلب‌اشخاص سالمند نحیف و لاغر میباشند .

باید حتی‌الامکان از افراط در خوردن غذای زیاد خود داری کرده و در عوض اغذیهٔ میل نمائیم که مواد و یتامین و املاح معدنی آن زیاد باشد .

اگر خواستار طول عمر هستید باید باندرز دانشیار پیرل عمل‌کرده

و ترك سیگار و غلیان را نمائیم · زیرا دود در کوتاه ساختن عمر تأثیر زیادی دارد .

همچنین دانشیار مزبور اظهار میدارد که آشامیدن نوشابه بحد اعتدال سبب کوتاهی عمر نخواهد شد ولی افراط درآن زیان دارد .

باید انسان حرفهٔ در زندگانی برای خود اختیار نماید که قلباً و روحاً متمایل به آن بوده و در انجام آن اکراه و اجبار نداشته باشد .

دانشمندانی که در بررسی عمر انسان تحقیق دارند اظهار مینمایند که سالمند ترین مردم سیاستمداران میباشند و بعد از آنها فلاسفه و دانشمندان و شعراء و رمان نویسان و اهل فن و سربازان و موسیقی دانها .

(پروفسور پیرل) اظهار میدارد که در طی آزمایشهای بسیار باین حقیقت بر خوردم که عدهٔ از سالمندان در خوردن غذا خیلی حریص و عده دیگر بالعکس امساك در خوردن غذا مینمودند همچنین عدهٔ افراط در نوشیدن نوشابه داشته و عده دیگر برخلاف آنها بودند و نیز عدهٔ پر خواب و بعضیها کم خواب و خلاصه اخلاق و طبایع سالمندان متباین و مختلف بوده است .

ولی تمام سالمندان در یك اخلاق شباهت بیکدیگر داشته اند و آن عبارت از طبیعت آرام و خاطر راحت و عدم تشویش و اضطراب فکر بوده است .

دانشمند نامبرده از مباحث علمی و آزمایشهای بسیار این نتیجه را بدست آورده و آنرا در کتاب خود با حروف برجسته باین مضمون نوشته است .

(بطور اعم طول عمر با سرعت در معیشت تناسب عکسی دارد .

باینمعنی که اگر انسان با آرامی و عدم تشویش فکر و تأنی زندگانی نماید عمر او طولانی و اگر با اضطراب فکر و تشویش خاطر و عجله زندگانی کند عمر او کوتاه خواهد بود .

اللطایف

کونفسیوس حکیم معروف چین

سرزمین چین درچند هزار سال پیش ازاین دارای تمدن عالی بوده است پیدایش «کونفسیوس» درآن سرزمین ونشر تعالیم عالی خود درمیان مردم بهترین دلیل این گفتاراست .

«کونفسیوس» همیشه میکوشید که درضمن سخنهای خود روح الفت وآشنائی را درمیان مردم تقویت کند و نیکو کاری را بآنها یاد دهد و فوائد اتحاد را آشکار سازد و رویهمرفته طوری افراد ملت خودرا بار بیاورد که یکدیگررا مساعدت کنند ودرموقع سختی یار ومددکار هم باشند .

دستورهای کونفسیوس را که هنوزهم سر چشمه عقاید مردم خاور دور میباشد میتوان درسه کلمه خلاصه کرد : دانش . مروت . شجاعت . این حکیم بزرك درضمن سخنان خود میفرماید : «کسی که دانش اندوخته است گله وشکایت نمیکند .

کسی که براه مروت میرود غمناك نمیشود ، کسیکه شجاعت دارد ازحوادث روزگار نمیهراسد . »

جای دیگر باز بابیان دیگر این سه سخن را تفسیر میکند میگوید : «کسیکه دانش آموزان را دوست دارد بعقل نزدیك است ، کسیکه کارمیکند بامروت آشناست وآنکه ازبیشرمی دوراست بشجاعت نزدیك است ،

مقصود کنفسیوس ازمروت چیست ؟ حکیم ازاین سخن یك سلسله ملکات فاضله اخلاقی‌را قصد میکند وقتی می‌بینیم مروت را می‌ستاید برای این است که یاری همنوع . نیکوکاری وراهنمائی بخیر وبخوبی وبسیاری ازمکارم

اخلاق بشررا درپرتو این کلمه پرمعنی بیان کرده است .

یکروز مردی از شاگرد کونفسیوس احوال استادش را پرسید که چگونه آدمی است ؟ ولی ازاو جوابی نشنید همینکه بجواب ندادن او اعتراض کرد وشاگرد حکیم ناچارشد بپرسش او پاسخی بدهد گفت : او مردی است که دایم کار میکند . آنقدرکار میکند که خوراك هم گاهی فراموشش میشود تاچه رسد بغصه خوردن . این است زندگانی حکیم .

حکیم جائی که ازشاگردش « بن خوی » تعریف میکند میگوید : او کم میخورد و کم میاشامد درخانه های ساده زندگی میکند زندگانی او طوری است که همه مردم حسرتش را میخورند وخودش نیز ازآن خشنود است . چه اخلاق خوبی دارد . »

ازسخنانش برمی‌آید که او شیفته پیشرفت علوم وفنون است که باید روز بروز ترقی کند ورو بنقطه کمال پیش برود .

کنفسیوس میگوید که هرفرد بشر باید تن و روح خودرا قوی سازد وازرعایت صلاح هردو اندکی غفلت نکند . یکجا نسبت بکسانی که در دنیا کاری انجام نمیدهند واثری ازخود باقی نمیگذارند خشمناك شده و جای دیگر کسانی را که شکم خودرا سیر کرده و روح خودرا گرسنه میگذارند سرزنش مینماید .

جوهر گفتار این حکیم بزرك این است که تن وروح نباید مهمل و بیکار بماند همینکه شخص تن پرور شد و روحش را نیز بکاری نگماشت مواهب خدا دادش ضایع میشود و دیگر درپیکر انسانیت جز عضو فلجی بیش نیست .

درنظر کنفسیوس دانش آموزی بهترین هدف ومقصدی است که میتوان دربی آن شتافت . اصلاح معیشت . درك سود ورفع زیان جز بوسیله آن میسرنیست ، حتی راه رسیدن ببهشت ودوری ازدوزخ‌را نیز دانش اندوزی میشمارد وآنرا کلید همه سعادتهای دوجهان میداند .

حکمت درنظر پیغمبر وحکیم چین عبارت است ازعلم وادب . عقل و شکیبائی و اقدام بموقع ولی نائل شدن بآنرا موکول بتربیت و تمرین میداند و میگوید استعداد این همه اخلاق ستوده مانند آتشی است که درآن سنك نهان است و تاآنرا بسنك یاآهن نزنید آشکار نمیشود .

حکیم مردم را بطلب علم ودانش تحریص میکند زیرا آنرا سرچشمه همه آداب وفنون میداند .

از جمله سخنانش این است : بیاموزید . بپرسید فکر کنید ، سپس پراکنده شوید وبکار بپردازید .

دراین اندرزها یك صورت پرمعنی دیگرازسقراط فیلسوف یونانی دیده میشود که درسر زمین خاور دور برهنمائی نژاد زرد برخاسته ودستورهای روحانی خودرا بیان میکند .



آثار متوسطان

از سفینه صائب

عهدی ساوجی

بچه اندیشه ام از خاطر نا شاد روی چه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

اگر از دشمنانم تیغ بر کش دفع دشمن کن وگر از دوستانم چاره درد دل من کن

دامن بمیان بر زده بگذشت ز خاکم پنداشت هنوز از من خاکی اثری هست

رفته رفته از کفم آن زلف شبگون میرود دوستان رحمی که کار از دست بیرون میرود

چه پرسی ز عهدی که اندر چه کاری جدا از تو در مردنم در چه کارم

بآن لطافت گردن نگر که آب حیات بلند گشته ز فواره گریبانش

بزیر پیرهنش هر که دید حیران شد چه گرد خانه خرابی که دید عریانش

ظریفی ساوجی

هر آنچه با دل ما میکنی مکن تقصیر زبان شکوه نداریم و دست دامن گیر

صرفی ساوجی

گل گل شکفت بی گل روی تو داغ ما سر زد بجای گل همه آتش زباغ ما

ای بخت تیره روزد گر این چه دشمنیست کز پیش باد میگذرانی چراغ ما

کشتند و سوختند مرا ای هما برو کز قسمت تو هیچ درین استخوان نبود

چنان ز هم من و دل گشته ایم بیگانه که آن غریب زمن میکنند سراغ مرا

دل سر گر از رضای تو پیچید بگذران با من که بود نیز بفرمان من نبود

من یکی زان ناامیدانم که در دوران تو میبرند امیدواران رشك بر حرمان من

بسفر زمانه دایم چو منت غریب دارد سر آن دیار گردم که تو آش غریب باشی

گلفروش ما که خواهد گل ببازار آورد باید اول آب غوغای خریدار آورد
هان ببین ای دیده آن حسنی که میکردی طلب مرد میباید که حال مات دیدار آورد

نیفتادست با او کاری ای صرفی تحمل کن که استغنای او تیغ تغافل برمیان بندد

غمی کز مرگ دشمن دارم اینست که ترسم در غم او مرده باشد

گرم خواهی بسوزی آتش رخساره روشن کن
که از خاکستر من تا قیامت نور برخیزد

نشد صرفی قبول حضرتش با یکجهان خدمت قبول خاطر مشکل پسند او که خواهد شد

مصیبت دارم ای شادی بیا کز غم برون آیم
سیه پوش فراقم شاید از ماتم برون آیم
غم آبادی که گلشن کرد و باغبان نامش
کدامین نوبتم بردی کزو خرم برون آیم
زدی صد زخم و حالا میل بسمل کردنم داری
اگر باشد حیات از عهده آنهم برون آیم

صرفی برای دوست بنوعی نمردهٔ کز دشمنان بمرگ تو خرم شود کسی

خود بریز از غمزه خونم حاجت جلاد نیست
جان فدای غمزهٔ کز آهن و فولاد نیست

سینه ام بگشا بخنجر چون نمی آئی درون خانهٔ کانجا نیاید کس درش گو بسته باش

ترا ای همنشین گفتم که با من همزبانش کن
نگفتم ناصح او باش و با من سرگرانش کن
خدایا اینقدر در حق آن بی باك میگویم
که چون نامهربانش آفریدی مهربانش کن

کدامت وفا و کدامت محبت که دایم برای تو ازرده باشم

دین و ایمان همه برباد شد از دیدن تو هیچ کافر نکند میل پرستیدن تو

وحشی کرمانی

باغبانا خار در راه تماشائی مریز — دایم این گلهامگر بر بارخواهی داشتن

ماچوتوهمدرد وهمداغیم ایمرغ چمن — توزگل مینال ومن از بیوفائیهای او

سخن بسیار وفرصت کم خدایا وصل چون داری — نمی بخشی اگر طول زمان طی لسانم ده

نه گریهٔ دردل گره نه نالهٔ نزدیك لب — یارب نصیب کس مکن اینست اگر آسودگی

هجرخدایا بس است روز وصالی بده — شوق مده اینهمه یا پر و بالی بده

انکار عشق سد ره صد تغافلست — اماچه سود چون دل ما پیش بین نبود

هزارسود درین بیع هست خواهی دید — مرا بخر که خریدار من زیان نکند

دل ازدستی برون بردن نباشد کارهرچشمی — نگاه پر تصرف غمزه پرکار میخواهد

آتش بجگر زان رخ افروخته دارم — این گریه تلخ ازجگر سوخته دارم

در دام غمت تازه فتادم نگهم دار — من حالت مرغان نوآموخته دارم

غزل

جان مجرد از توشنیدی بشکل من — آن پیکرلطیف تواست ای نگارمن

ماهی چوعارض تو نتابیده زاسمان — سروی چوقامت تونرسته‌است درچمن

شدخسته خضر درطلب آب زندگی — ما یافتیم چشمه حیوان درآن دهن

چون گیسوورخ‌تو کسی موی ورونديد — جان بخشتر زنافه وناز کترازسمن

بگشایی از زچین سرزلف یك گره — زین پس دگر کسی نخرد نافه‌ازختن

زیباترین بدایع خالق وجود توست — چشم جهان ندیده چوتوخالقی حسن

تواز کمال حسن وصفائی زفرط عشق — گردیده تازه قصه شیرین و کوهکن

ابراهیم صفائی ملایری

تاریخ بیهق

تالیف **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** معروف بابن فندق با مقدمه فاضل علامه آقای **محمدقزوینی** وتصحیح وتعلیقات فاضل مقدام آقای **احمد بهمنیار** استاد دانشگاه بتازگی چاپ ومنتشر گردید .

بیهق نام ناحیه‌ایست ازخراسان وتاریخ بیهق مشتمل است برتراجم مشاهیر رجالی که بدین ناحیه منسوبند ازعلما وادبا وشعرا ووزرا وحکما واطبا وغیرهم .

علی‌بن زید بیهقی مطابق تحقیقات فاضل بزرگوار علامه قزوینی درحدود سنه چهار صد ونود متولد و درسال پانصد وشصت و پنج وفات یافته ودرصغر سن زمان عمرخیام‌را دریافته و بمجالس او حاضرشده است ،

ازین کتاب امروز فقط سه نسخه درتمام دنیا وجود دارد ودو نسخه ازین سه نسخه‌راعلامه قزوینی درسالهای ۱۳۰۸ و۱۳۰۹ ازکتابخانه برلن ولندن عکس برداشته بضمیمه مقدمه بسیارمفیدی بوزارت معارف‌ایران ارسال‌داشته‌اند .

تاریخ بیهق بشرحیکه اجمالا بیان کردیم از کتب بسیار سودمند و گرانبهای علمی و تاریخی و انتشارات عصر پر افتخار عصر سعادت حصر **شاهنشاه پهلوی** بشمار می‌آید .

چاپ ونشر این کتاب بمراقبت مؤسس ومدیر بنگاه دانش درطهران خیابان سعدی انجام یافته ودرهمان بنگاه بفروش میرسد .

ایران درزمان ساسانیان

تالیف ایران شناس بزرك پرفسور (**آرتورکریستن سن**) دانمارکی استاد علم لغت ایران دردانشگاه کپنهاك وترجمه فاضل مقدام وسخن سنج همام آقای (**رشید یاسمی**) استاد دانشگاه طهران بتازگی انتشار یافت ،

این کتاب ازحیث مقام معنوی یکی ازبهترین کتب و تالیفات عصر

حاضر بشمار میرود ،

پروفسور کریستن سن سی سال درجمع آوری مطالب این کتاب رنج برده وازتمام کتبخانهای اروپا وایران وازتمام کتب یونانی وروی وسریانی وارمنی وعربی و کتب خاور شناسان که دراواخر تالیف شده اقتباس واستفاده کرده و درنتیجه اینهمه زحمت چنین کتاب سودمندی را تالیف و بدسترس جهانیان گذارده است ،

فاضل سخنور آقای **رشید یاسمی** هم بنوبت خود درترجمه این کتاب ازفرانسه بفارسی نهایت شیوائی قلم وزیبائی سخن‌را بکار برده است ،

دوستان تاریخ واهل تتبع دراوضاع باستان ایران باداشتن چنین کتاب سودمند بمقصود حقیقی خویش زودتر نایل وقدر این کتاب روز بروز درجامعه ایران افزوده خواهد شد . ماازطرف خود وتمام دوستان ایران ونژاد ساسان بفاضل استاد **رشید یاسمی** درانجام و نشر این کتاب سودمند تهنیت گفته مزید توفیق وی‌را درنشرچنین کتب ازیزدان پاك خواستاریم ،

کنز الحکمه

یکی از کتب گرانبهای بی‌نظیر وسودمند عصراخیر کتاب **کنزالحکمه** ترجمه کتاب **نزهةالارواح و روضة الافراح** است . کتاب نزهةالارواح وروضة الافراح کتاب جامعی‌است در شرح حال حکما وفلاسفه تالیف شمس‌الدین **محمدبن محمود شهرزوري** درحدود مأة هشتم یاهفتم هجری ،

فیلسوف فاضل **آقا ضیاءالدین دری** مدرس‌علم معقول که‌حکمت وفلسفه دیرینه **وفضل** وهنر پیشینه‌را نمودارکامل عیاراست بابهترین بیان وزبان وآنگونه که شایان يك فاضل مقدام وحکیم همام‌است این کتابرا بفارسی‌ترجمه ومانند سایر کتب سودمند (**یادگار عصر افتخار انگیز شاهنشاه پهلوی**) پس از چاپ بسیار زیبا بدسترس طرفداران حکمت واخلاق گذاشته است ،

مطالعه این کتاب براهل فضل وهنروطرفداران حکمت واخلاق وا ب

است زیرا خلاصه اندرزها و گفتارهای حکمای بزرگ پیشینه از یونان و جای دیگر درموضوعات مختلفه دراین کتاب موجود و همه کس میتواند ازمطالعه آن استفاده کند .

مابفاضل حکیم ومترجم فاضل درترجمه وچاپ وانتشاراین کتاب تهنیت گفته واهل فضل وحکمت را بخریداری واستفاده دعوت میکنیم .

زن و آزادی

ترجمه‌ایست بسیار نغز وشیوا از کتاب تحریرالمراة تالیف **قاسم امین** که میهن فاضل مقدام آقای **احمدمهذب** ترجمان آن بدستور وزارت جلیله معارف طبع ونشر وبدسترس دانشمندان گذارده‌اند .

گذشته ازحسن بیان وزیبائی ترجمه این کتاب مشتمل‌است برفضایل اخلاقی ومحاسن وفوائد آزادی زنان واندرزهای بسیار وطرفداران اخلاق ستوده ازمطالعه واستفاده آن ناگزیرند .

ماعموم اهالی‌را بقرائت واستفاده ازچنین کتاب پرفایده دعوت وتوفیق وسعادت آقای مهذب را درطبع ونشراینگونه کتب اخلاقی ازخداوند خواهانیم .

اسرارموفقیت

کتابیست که افکار هرفرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت وبطریق موفقیت رهنمائی ومطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً ازچاپ خارج تاتمام نشده ازموقع استفاده واز **کتابفروشی سروش** تبریز به بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

مفاتیح‌الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهرخوش نویس تبریزی وگراور چاپخانه مجلس باکاغذ بسیار اعلی آلمانی ازطبع خارج شده درشرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . **بهاسی ریال**

سال نوزدهم راجع به مهرماه
مجلهٔ ارمغان
تاریخ انتشار دیماه ۱۳۱۷
شماره هفتم تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی
{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

«غزلسرائی سعدی»

وشرع شعر سعدی را سخن سنج پیمبر خواند و این گفتار شاید
بلی باید پیمبر خواندن او را چنین کاندر غزل معجز نماید
(ناصح)

نابغه شیراز در قرن هفتم هجری حضرت افصح المتکلمین سعدی معروف تر از آنست که ویرا بشناسانند زیرا در مدت ششصد و شصت و دو سال که از رحلت وی میگزرد نام این دانشمند مانند فروغ آفتاب باختر وخاور را فرا گرفته و چون باد صبا بر بسیط خاك گزشته است و کمتر کسی توان یافت که آثار گرانبهای وی را ندیده یا لااقل آوازه سخن سرائی و صیت فصاحت و بلاغت او را نشنیده باشد و چون فضلای شرق و غرب در ترجمه احوال این سخنگوی بزرك مقالات و کتابها نگاشته و این فریضه را ادا کرده‌اند رهی را بگزارش حال و بیان حوادث زندگی وی بتفصیل یا اجمال نیازی نیست اگر نیز در گفتار ارباب تراجم نقض و ابرام یا جرح و تعدیلی ضرور باشد آنان که وسیلت تحقیق و مجال مقال دارند بدینکار از بنده نا توان شایسته تر و سزاوار ترند

بنا بر این رهی در این مقاله ، چنانکه از عنوان آن پیداست . تنها بیان طرز غزلسرائی سعدی که یکی از اسباب شهرت بلکه یگانه وسیلت قبول عامه اوست و شاید باوصف اهمیت موضوع کمتر بدان توجه شده باشد میپردازد .

وصف غزل و شهرت سعدی بدین فن

باید دانست که در میان انواع شعر ، غزل ، یعنی شرح کیفیات و انفعالات نفسانی از دیگر اقسام دلپذیر تر و دلنشین تر است چو این نوع گفتار را مولد احساسات و تظاهرات روح و ضمیر آدمی و تراوش قلب و زاده دل انسان باید شمرد ، و ، سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل ، وچون تنها این قسم ازنظم در بیان لطائف وجدانی که درك آن لازمه نهاد و سرشت انسانی است سروده میشود خواص و عوام هردو بشنیدن و از بر کردن آن متوجه و مایل باشند و هریك باندازه خویش از آن بهره بر گیرند و از استماع و تکرار آن بنوای شور انگیز نی و آهنك دلکش تار بوجد و حالت آیند .

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند در وجد و حالت آرد پیران پارسارا

بهمین نظر غزلیات حضرت شیخ بنزدیك عارف و عامی معروف و مشهور و بر السنه و افواه مذکور است اما قصاید و مثنویات وی که بنزد خواص وارباب دانش اهمیتی بسزا دارد چندان مورد نظر عوام نیست بلکه شاید بسیاری از ایشان آن قسم اشعار متین و منظومات حکمت آمیز وی را نشنیده باشند و با اینکه بیخبری عامه از ارزش و قیمت آن گوهران گرانبها نکاهد باید گفت که مورد اجتماع دو طایفه خواص و عوام بر وقوف بسخن گستری و تصدیق باستادی حضرت شیخ غزلسرائی اوست و بس .

باری دراقسام دیگر شعر شاید بتوان تکلفی کرد و بی آنکه طبع را اراده نظم باشد خواه نا خواه بیتی چند سرود و بقوت علم و نیروی ممارست

آنرا جلوهٔ داد و نا سرهٔ را بتصنع زر ناب نمود اما در غزل چنین نیست چو در بیان ذوقیات تکلف بزودی ظاهر و مجاز از حقیقت پدیدار گردد و اثری که غزل حقیقی و مطبوع کند و صورت آن در نهانخانه اندیشه و خلوتسرای دل جایگزین شود تغزل تکلف آمیز و مصنوع را نباشد.

آه صاحب درد را باشد اثر — گر بود در ماتمی صد نوحه گر

و خود حضرت شیخ که در اسلوب غزل شهرت جهانگیر دارد، در این طرز گفتار تابع و پیرو دل بوده و هر آنچه از زبان قاب بگوش وی رسیده بی کم و بیش تکرار کرده و بر اثر تاقین خاطر بوجهی نیکو شاهد خوبروی معنی را بزیور نظم آراسته است.

بزیورها بیارایند مردم خوبرویان را — تو سیمین تن چنان خوبی که زیورها بیارائی

بدین سبب هر غزل وی گوئی خواننده را از این عالم بدر میبرد و بکام دل بوی سیری دیگر میدهد

برای نمونه ممکنست غزلهای ذیل را مطالعه فرمائید

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
زخم خونینم اگر به نشود به باشد
خنك آنزخم که هر لحظه مرا مرهم ازوست

* * *

آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم — تا برفتی ز برم صورت بیجان بودم
بیتو در دامن گلزار نخفتم یکشب — که نه در بادیه خار مغیلان بودم

* * *

بوی گل و بانك مرغ بر خاست — ایام نشاط و روز صحراست
ما را سر باغ و بوستان نیست — هر جا که توئی تفرج آنجاست

* * *

چنان بروی تو آشفته ام ببوی تو مست که نیستم خبر از هرچه در دوعالم هست
مجال خواب نمیباشدم ز دست خیال در سرای نشاید بر آشنایان بست

* * *

شب فراق که داند که تا سحر چندست مگر کسی که بزندان عشق در بندست
ز دست رفته نه تنها منم درین سودا چه دستها که زدست تو بر خداوندست

* * *

طرفه میدارند یاران صبر من بر داغ و درد
داغ ودردی کز تو باشد بهترست از باغ وورد
دوستانت را که داغ مهربانی دل بسوخت
گر بدوزخ بگذرانی آتشی بینند سرد

* * *

مطرب مجلس بساز زمزمه عود خادم محفل بسوز مجمره عود
دوست بدنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود

شیوائی بیان و قدرت طبع استاد

در غزلیات شیخ گذشته از لطف معنی و دقت خیال پایه حسن انتخاب الفاظ هم برتر از آنست که در دسترس دیگری باشد و در همان حال که شاهدان معانی دیدار مینمایند و دل میربایند زیبا رویان الفاظ نیز که چون یاران مهربان در آغوش یکدیگر جای دارند هنگامه جلوه گری ساز و خود نمائی آغاز میکنند و در حقیقت الفاظ بدیع وی معانی را بزیور بیان میآرایند و معانی دقیق الفاظ را زینت قبول اهل دل میبخشند و همین اعجاز حضرت شیخ در حسن تلفیق و لطف ترکیب لفظ و معنی وی را پیغمبر سخن و پیشوای غزلسرایان ساخته و بر صدر انجمن گویندگان گیتی نشانده است چنانکه استاد خود بدین

تقدم و فضیلت اشارت کرده میگوید .

منطق سعدی شنید حاسد و حیران بماند چاره او خامشیست یا سخن آموختن

* * *

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همینست سخن دانی و زیبائی را

از هر غزل شیخ ظاهر است که این استاد را همواره الفاظ و معانی مسخر بوده و پیوسته قوت طبع و جودت ذهن ویرا از رنج بردن بسیار و تکلف در شعر سرائی بی نیاز میداشته و اغلب غزلهای این سخنگو چنان مینماید که وی برای نظم آن بیش از تعب کتابت زحمت نکشیده و گفتن و نوشتن را هم در یکزمان انجام داده و اگر دعوی را برهانی باید این غزل کافیست .

نفسی وقت بهارم هوس صحرا بود با حریفی دو ، که دایم نتوان تنها بود
خاك شیراز چو دیبای منقش دیدم زانهمه صورت زیبا که بر آن دیبا بود
پارس در سایه اقبال اتابك ایمن لیکن از ناله مرغان بچمن غوغا بود
شکرین پسته دهانی بتنعم بگذشت که چگویم نتوانگفت که چون زیبا بود
علم الله که شقایق نه بدان لطف و سخن نه بدان بوی و صنوبر نه بدان بالا بود
فتنه سامریش در دهن شور انگیز نفس عیسویش در لب شکر خا بود
من دراندیشه که بت یا مه نو یا ملکست یا پری پیکر مهروی ملك سیما بود
دل سعدی و جهانی بدمی غارت کرد همچو نوروز که برخوان ملك یغما بود

تناسب و هم آهنگی

بعضی از اساتید را میشناسیم که در یك غزل از مباحث گوناگون سخن رانده فی‌المثل بیتی در شکایت فراق ، بیتی در شکر وصال ، بیتی در عرفان ، بیتی در نصیحت و موعظت سروده اند و ازینرو با آنکه هر بیت غزل در حد اعلای سخن است چون بمجموع نظر شود فاتحت باخاتمت نا مناسب

و از پیرایه هم آهنگی و یکدستی عاطل نماید لکن حضرت شیخ غزلهای خویش را در همان مقوله که آغاز کرده بپایان رسانده .

چنانکه هر فرد شعر در کمال فصاحت و بلاغت و مجموع آن نیز یکدست و مناسب و صدر و ذیل سخن با هم موافق و ملائم و شایسته قبول ذوق سلیم است وگذشته از حسن ترکیب که آنرا یکی از مزایا و مرجحات غزل شیخ توان دانست وی در هر غزل در موضوعی که بنظم آن متوجه بوده نکتهٔ ناگفته بر جای ننهاده است . حتی در این غزل که مقطع یا ذکر تخلص ندارد و نا تمام بنظر میرسد .

امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس عشاق بس نکرده هنوز از کنار و بوس
پستان یار در خم گیسوی تابدار چون گوی عاج در خم چوگان آبنوس
یکشب که چشم فتنه بخوابست زینهار بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
تا نشنوی ز مسجد آدینه بانگ صبح یا از در سرای اتابك غریو کوس
لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود بر داشتن بگفته بیهوده خروس

مطلب تمام وسخن کاملست واگر بیتی برآن اضافه شود بسیاق مقصود زائد خواهد بود همچنین اگر شعری از آن کاسته گردد معنی ناقص و کلام ابتر میماند .

مهارت استاد دراستعمال الفاظ نامأنوس
و ایراد معانی غریبه

چنانکه اهل فن دانند الفاظی که شعرا در غزل بکار میبرند عبارت از شمع ، گل ، پروانه ، بلبل ، مطرب ، می و شاهد و مانند آنست چنانکه در این اشعار شیخ دیده میشود

هیچکس را برمن ازیاران مجلس دل نسوخت
شمع را بینم که اشکش میرود بر روی زرد

* * *

گلی چو روی تو آید درین چمن هیهات هزار سال دگر گر چنین بهار آید

هر که ننهادست چون پروانه دل بر سوختن
گو حریف آتشین را طوف پیرامن مکن

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند جهان جوان شد و یاران بعیش بنشستند

مطرب بزن نوائی کز زهد توبه کردم ساقی بیار جامی کز توبه عار دارم

بر میزند ز مشرق شمع فلک زبانه ای ساقی صبوحی در ده می شبانه

شاهد آیینه است هر کس را که روی خوب نیست
گو نگه زنهار در آیینه روشن مکن

زیرا جز امثال این کلمات بارقت ولطافتی که این نوع از نظم باید داشته باشد نامناسب و بهمین سبب غیر مقبول خواهد بود اما حضرت شیخ اجل در بسیاری از موارد الفاظی را که در غزل نا مأنوس است و گویندگان متقدم و متأخر پیرامون استعمال آن در این نوع نظم نگشته اند در شعر خویش چنان ماهرانه و بجا گنجانیده که گوئی الفاظ را خاصه غزل ساخته است مانند (سیلاب و خاکدان)

سیلاب نیستی را سر در وجود من نه کز خاکدان هستی در دل غبار دارم

یا (شیر و شتر)

لجام بر سر شیران کند صلابت عشق چنان کشد که شتر را مهار در بینی

یا (هاون و دیگ)

نه هاونم که بنالم بکوفتن از یار چو دیگ بر سر آتش نشان که بنشینم

یا (مار)

بزیر سنگ حوادث فتاده را چه طریق جز این قدر که بپهلو چومار برگردد

یا (کره توسن)

چون دل ازدست بدادی مثل کره توسن نتوان باز گرفتن بهمه خاق عنانش

یا (عناکب و عقارب) « جمع عنکبوت و عقرب » در این بیت عربی

علی ظاهری صبر کنسج العناکب و فی باطنی هم ، کلدغ العقارب

اما بعضی معانی غریب نا مستحسن که شعرا نظم آنرا در سلك غزل نا زیبا دانسته و چون بیم آن داشته اند که تقریر آن موضوعات غزل‌را از کیفیت خود خارج و بهجاهای رکیك حکیم تاج الشعراء محمد سوزنی مشابه و همانند سازد در اینگونه شعر از ادای آن معانی پرهیز کرده اند در غزل شیخ با کنایات لطیف و استعارات بدیع دیده میشود چنانکه حسن تعبیر وخوبی الفاظ خواننده را مجال توجه بنازیبائی معنی نمیدهد ـ از آنجمله استاد در وصف حال معشوقی که امانت بخائنان سپرده وبدین پرده دری آبروی خویش را چون گل نا بهنگام شکفته بباد داده است . غزلی بزبان طنزوتعریض سروده و این ابیات از آنست .

ای لعبت خندان لب لعلت که گزیدست وز باغ لطافت گل‌روی تو که چیدست

آن کارد که تا دسته فرو رفت بمقصود شیرین‌تر ازین خربزه هر گز نبریدست

ای خضر حلالت نکنم چشمه حیوان دانی که سکندر بچه زحمت طلبیدست

شکر است که دیوار بیکبار بیفتاد تا هیچکس این باغ نگوئی که ندیدست

گل نیز درآن هفته دهن باز نمیکرد وامروز نسیم سحرش پرده دریدست

در دجله که مرغابی از اندیشه نرفتی کشتی‌رود اکنون که سرجسر بریدست

رفت آنکه فقاع از تو گشائیم دگربار مارا بس ازین کوزه که بیگانه مکیدست

بسیار توقف نکند میوه بر بار چون عام بدانند که شیرین و رسیدست

و براستی ایراد الفاظ نا مأنوس بدین مهارت و بیان اینگونه معانی بدین لطف و ملاحت عبارت حد هیچ سخن سنج توانا جز حضرت شیخ نیست و ذالك فضل‌الله یؤتیه من یشاء .

التزام ردیفهای مشکل و حسن ترجمه

گذشته از آنکه شیخ اجل در غزل اوزان مناسب و بحور دلپذیر انتخاب کرده همیشه بدین نکته نظرداشته‌است که برای غزلهای خویش ردیف سهل و آسان برگزیند و گوئی این توجه را دو سبب بوده ـ یکی آنکه ممکنست تعهد والتزام ردیفهای صعب کار تقریر مقصود را دشوار و معانی را فدای الفاظ سازد و این خود باسبك سخنسرائی حضرت شیخ سازگاری نداشته است چون این استاد ابهام و خفای معنی را با منظور اصلی شعر مخالف میدانسته و از آن تااندازه امکان دوری میکرده وپیوسته میکوشیده‌است که سخن وی بدل بیشتر از گوش برسد و قلب و روح از شعر دلپذیر و جانفزای وی بیشتر از سامعه نصیب یابد ـ دیگر آنکه خواسته است که دیگران را از نخستین بار استقبال غزلهای وی مشکل ننماید تا چون در میدان مسابقه و مبارات قدم نهند زور و نیروی حریف هم نبرد معاینه دیده بقصور اعتراف کنند و چنانکه افتادگانرا باید ببازوی توانا بوسه زنند .

اینگاه تقدم استاد وگوی ربائی وی از عرصه بلاغت بر همگان ظاهر آید و بدین حجت مبرهن و معلوم گردد که شیوه غزل بوی آغاز و هم بر وی ختم گشته است .

با این وصف . استاد برای آنکه بعجز از تعهد ردیفهای صعب منسوب نگردد گاهگاه بردیفهای مشکل غزل سروده و بعامه اهل ادب نموده است که صعوبت ردیف وی را از حلاوت سخن و لطف تقریر و ادای حق معنی باز نمیدارد و در برابر حسن بیان و قدرت طبع توانای وی که فصاحت ملکه راسخه اوست ، سد سکندر نه مانعست ونه حایل ، و این غزل حضرت افصح ـ المتکلمین یکی از دلائل اثبات مدعا تواند بود .

کس این کند که ز یار و دیار برگردد کند هرآینه چون روزگار برگردد

تنك دلی که نیارد کشید زحمت گـل ملامتش نکنم گر ز خار بر گردد
بجنك خصم کسی کش حیل فرو ماند ضرورتست که بیچاره وار بر گردد
بآب تیـغ اجل تشنه است مرغ دلـم که نیم کشته بخون چند بار بر گردد
بزیر سنك حوادث فتاده را چه طریق جز این قدر که بپهلو چو مار بر گردد
گر از دیار بصورت ملول شد سعدی گمان مبر کـه بمعنی ز یار بر گردد

حضرت شیخ بحکم آنکه در ادب عربی نیز بسی ماهر و بارع بوده و در گـفتار فصحا وسخن سنجانی کـه بزبان تازی شعر سروده اند نظر داشته در موارد بسیار سخن آنانرا بنثر و نظم ترجمه یا اخذ و اقتباس کرده لکن بسبب اطلاع و وقوف بر محسنات ادبی هر دو زبان در اغلب مواضع ترجمه را بر اصل صورت مزیت داده است اینك برای تقریر موضوع . نمونه را ـ چند بیت از اشعار عربی و گزارش آن بنظم پارسی نگاشته میشود .

ابوبکر محمد بن درید

یقوم الشارخ من زیغانـه و یستوی ماانعاج منه وانحنی
والشیخ ان قومته من زیغـه لم یقم التثقیف منه ماالتوی

(سعدی)

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك جز به آتش راست

نیز ابن درید

و انمـا المرء حدیث بعـده فکن حدیثاً حسناً لمن وعی

(سعدی)

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

(لا ادری)

ما فات مضی و ما سیأتیك فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

(سعدی)

سعدیا دی رفت و فردا همچنان موجود نیست

در میان این و آن فرصت شمار امروز را

شمس المعالی قابوس و شمگیر

لا عضولی الاوفیه صبابة فکأن اعضائی خلقن قلوبا

(سعدی)

سر موئی نظری کن که من اندر همه تن یك سر موی ندارم که ترا ذاکر نیست

حضرت شیخ دو بیت اول ودوم ابن درید را بیك بیت ترجمه کرده از آن گذشته تشبیهی لطیف بکار برده وحشوی ملیح یا معنی متمم مقصود بر آن افزوده‌است اما دربیت سوم شاعر مذکور اگر چه الفاظ ترجمه از اصل بیشتر است در ترجمه پارسی معنی صریح تر و مؤکد تر و صحیح تر میباشد. بیان مطلب آنکه شاعرعرب میگوید که چون پس‌ازمرك نام هر کس (بنیکی یا زشتی) باقی ماند تو نام نیك بیادگار گذار.

لکن حضرت شیخ با توجه بدین نکته که نام بسیاری از مردمان وذکر آنان بخوبی یا بدی با مرك از میان میرود نام زشت را نام نپنداشته و حیات ابدرا خاصه نکونامان و دیگران را یکسر فنا پذیر دانسته و هم در زندگی عاریت مرده شمرده و گوئی این معنی لطیف و تعبیر دقیق از نظر سخن سنج تازی مستور مانده است و بحکم آنکه جانب معنی قویتر است باید ترجمه را از اصل بهتر دانست. اما در شعر (مافات مضی .... الخ) که گوینده آن بتحقیق بررهی معلوم نیست نیز نظم پارسی را بر اصل شعر عربی ترجیح توان نهاد چو (همچنان موجود نیست) و (در میان این و آن) از (فأین) و (بین العدمین) مطلب را بهتر و واضح تر بیان میکند و چون ترجمه تقریر و تصریح مقصود را وافی تر باشد مزیت آن بر اصل ظاهر است همچنین ترجمه

شعر قابوس بسبب زیادت معنی که از (سرموئی نظری کن) مستفاد میگردد و مبالغه مطبوعی که در (یك سر موی ندارم) بکار رفته است از متن شعر لطیف و ملیح عربی امتیاز دارد ،

غزلها و قصاید تازی این استاد نیز بسی رقیق و لطیف و فصیح و بلیغ و مورد نظر و توجه دانشمندان عرب و همان مقدار که بدست است بر تبحر وی در زبان و ادب تازی شاهدی ناطق و گواهی صادق میباشد و اینك نموداری از غزل تازی استاد

تعذر صمت الواجدین فصا حوا … و من صاح وجداً ما علیه جناح

اسروا حدیث العشق ما امکن التقی … و ان غلب الشوق الشدید فناحوا

سری طیف من یجلو بطلعته الدجی … و سایر لیل المقبلین صباح

اصبح اشتیاقاً کلما ذکر الحمی … و غایة و جد المستهام صیاح

حدائق روضات النعیم و طیبها … تضیق علی نفس یجوز حبیبها

فیا لیت شعری ای ارض ترحلوا … و بینی و بین الحی بید اجوبها

ذکرت لیالی الوصل واشتاق باطنی … فیا حبذا تلك اللیالی و طیبها

فلا تحسبن البعد یورث سلوة … فنار غرامی لیس یطفی لهیبها

تا اینجا مقاله رهی با رعایت اختصار ممکن بپایان رسید و هرچند مناسب مینمود که دررد انتقادات یکی از نویسندگان معاصر برحضرت شیخ نیز سخنی چند گفته شود . اما چون محقق محترم آقای جابری انصاری برد بعضی از آن خرده گیریها پراخته و نا روائی آنرا بر اهل نظر تا اندازهٔ مشهود ساخته اند اکنون از آن مقوله در میگذریم . اگر هم جوابهای فاضله ایشان را تتمیم و تکمیل در کار باشد . اینزمان بگذار تا وقت دگر . (محمدعلی ناصح)

آثار انجمن نظامی

غزل

باز کن ای خفته چشم مست خواب آلود خویش
تا که بشناسی مگر باری زیان و سود خویش

شربت شیرین مهر از مهربانی نوش کن
زهر کین مستان ز دست نفس خشم آلود خویش

در درونت خشم باشد آتشی زودش بکش
کان گرت سوزد شوی هم رو سیه از دود خویش

بودهٔ نا بود و خواهی باز هم نا بود شد
از چه مستی ای برادر از دو روز بود خویش

خود توئی هم پرده و هم پرده دار ار بایدت
درحریم حق شوی یکباره گو بدرود خویش

نیست خشنودی مگر در ساختن با روزگار
سازش آموز ای پسر بر روح نا خشنودخویش

هست بینش آز رنجی کان روان سازد نزار
رو ز داروی قناعت میطلب بهبود خویش

(بینش)

غزل

ای ساقی مشتاقان آمد شب آدینه
در ده قدحی مارا زان باده دیرینه

از بند گنه کاران امشب همه آزادند
باز است در رحمت در هرشب آدینه

جامی که دهی مارا از باده لبالب کن
ما مرد خط جوریم نه خط فرودینه

شد در گرو باده اسباب ریا یعنی
آن سبحه صد دانه وان خرقه پشمینه

دل با ز سر کویت هرگز ننهد بیرون
کی مرغ رود جائی کانجا نبود چینه

کی محو شود هرگز یا آنکه رود بیرون
شکل قدت از خاطر نقش رخت از سینه

منزلگه شیطانست نه جلوه گه یزدان
آن دل که در او باشد از خالق خدا کینه

مردان خدا را دل گنجینهٔ اسرار است
ز اسرار دهان بستن قفل در گنجینه

خود را نگرد هر کس در مانظر اندازد
آری نگرد خود را دید آنکه در آیینه

نهی است بر یاران با دست تهی رفتن
داداست بما این پند آن عارف پیشینه

گفتی بخلاف پار عبرت شده نیکوکار
بالله که بود بد تر امسال ز پارینه

(عبرت مصاحبی)

غزل

عاشق از تشویش دنیا و غم دین فارغ است
هر که از سر بگذرد از فکر بالین فارغ است

در جوانی مردم و آسودم از نیرنگ چرخ
غنچه پژمرده از آسیب گلچین فارغ است

دل به صید تازه دارد گرم از بهر فریب
نوگل ما از گرفتاران دیرین فارغ است

خسروان حسن را پاس فقیران نیست نیست
گر بتلخی جان دهد فرهاد شیرین فارغ است

دامن ما کی شود آلوده از کید رقیب
پاکبازان را دل از حرف سخنچین فارغ است

خاطر یاران بگل مشغول و ما را دل بدوست
هر که دارد نوگلی از سرو و نسرین فارغ است

شور عشق تازهٔ دارد مگر دل کاین چنین
خاطرم امروز از غمهای دیرین فارغ است

بشکفد هر دم مرا صد گونه گل در باغ طبع
شاعران را خاطر از گلهای رنگین فارغ است

(ب معیری)

بردباری

بجای خود بهمه کار بردباری کن | که کامکار شود هر که بردباری کرد
ازان بکان گهر کوه گشت دست انداز | که بردباری ورزید و پایداری کرد
کشید موسم دی بار برف وفصل بهار | طراز جامه گل و لاله بهاری کرد
ولیك بود چو نا بردبار بشته خاك | ز باد جنبش و با آب رهسپاری کرد
پیاده لاجرم از اسب نام ماند و نشان | دوروزا گرچه برآب وهواسواری کرد

(وحید)

نیز هم

بردباری گزین که انسان را | خصلتی به ز برد باری نیست
در بلای بزرك به ز شکیب | آزموت بزرگواری نیست
گیتی آن مرد را زبون نکند | که چو زن کارش آه و زاری نیست
خاك بر سر بود چو باد آنکس | که بیك جایش استواری نیست
بهر یك عمر خرمی چون سرو | با گل و لاله بهاری نیست
که چو سروش بر نهیب خزان | سخت روئی و پا فشاری نیست
خشم و انده برد زدست ترا | اگرت حلم و پایداری نیست
وانکه را صبر غمگسار آمد | حاجت هیچ غمگساری نیست
خواری از ضعف صبر نیرو یافت | هر کجا صبر هست خواری نیست
دردی ار در رسد ترا مخروش | زانکه سودی ز سوگواری نیست
با شکیب از خرد بجو درمان | چاره فکرست بیقراری نیست

(محمد علی ناصح)

تربیت فرزند

پدر ز تربیت طفل اگر دریغ کند | پدرمگوی که خود خصم جان فرزنداست
در آن پدر که نجوید سعادت فرزند | سزای سرزنش خلق و در خور بنداست
ره سعادت تعلیم و تربیت باشد | مرا بخاطر از استاد خویش این پنداست
هر آنکه طفل بتعلیم و تربیت نسپرد | بقای نام و نشان از که آرزومنداست
وگر بنام و نشان نیز دل نبندد کس | بدین دوروزه عمر از چه روی خرسنداست

(پارسای تویسرگانی)

غزل

از حیا تاچند زنجیری بپا باشد مرا　　نیست کام دل میسر تاحیا باشد مرا

ازوفای چیره دست خویشتن پادر گلم　　ورنه دنیا کیست تازنجیر پا باشد مرا

نغمهای من زقحط همزبان درپرده ماند　　میشوم بلبل اگر یك همنوا باشد مرا

خاردامنگیرم ازمن جزوفا مطلوب نیست　　نیستم گل تاجفا کاری روا باشد مرا

شادیی گرهست این غمخانه را درغفلتست　　چون نیم غافل لب خندان چرا باشد مرا

اینچنین کز دوستی باخلق عالم یکدلم　　دوراز انصافست اگر خصمی جدا باشد مرا

تا ابد بیگانه‌ام با خلق از بی نسبتی　　گرچه درظاهر جهانی آشنا باشد مرا

اینچنین کز صافی مشرب چو آب روشنم　　گر بسنك آید سرم باری سزا باشد مرا

گرچو خورشید فلك از آسمانها بگذرم　　همچنان چون سایه جادرزیرپا باشد مرا

هر شکاف قبر راهی از فنا بنمایدم　　هرلحد درخاك دستی رهنما باشد مرا

ازخروش رعد هر بانگی که میآید بگوش　　از برید مرك پیغامی جدا باشد مرا

درخم چوگان گیتی خاك برلب همچو گوی　　میروم تاکوی آسایش کجا باشد مرا

کافرم یارب اگر از دیدنیهای جهان　　مشت خاکی بیشتر در دیدها باشد مرا

گرچه صد بار از جفا خوندر دل زارم کنند　　زین جفاکیشان همان چشم وفا باشد مرا

کس چو من ره درحریم دل نمییابد امیر　　دردمندم این اثر تنها مرا باشد مرا

امیر فیروز کوهی

غزل

مرا فراق تو بی ناله سحر نگذاشت　　ولی دریغ که درناله‌ام اثر نگذاشت

بغیر وصل توام حسرتی نبود وفلك　　بغیر آن بدلم حسرتی دگر نگذاشت

زناله های دلم نیست غم ازآنکه ترا　　دمی زحال من خسته بیخبر نگذاشت

فلك زتفرقه دوستان چه میخواهد　　که یکنفس من واورا بیکدگر نگذاشت

بجورهم نکند یاد من غمم زانست　　که بخت بد بمن ازدوست اینقدر نگذاشت

کدام پاره نان خواستم زخوان فلك　　که در کنار مرا پاره جگر نگذاشت

چنان اسیر بزندان تن شدم گلچین　　که برمن این قفس تنك بال وپر نگذاشت

احمد - گلچین

حصارنای

بقلم سهیلی خونساری

(۵)

شرح حال مسعود پس از این تاریخ مجهولست لیکن در این زمان بنا بقول صاحبان تذکره روی دل از خدمت ملوك بر تافته و زهد و عبادت ورزیده و از خدمات دیوانی استعفا و در زاویه گمنامی پا بدامن کشیده است تا آنکه در هشتاد سالگی باصح اقوال در سال ۵۱۵ بروزگار سلطنت سلطان بهرامشاه از جهان گزشت برخی سال وفات ویرا ۵۲۵ ثبت نموده اند ولی مسلماً غلط و دور از صحت میباشد .

سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی پس از فوت سلطان ملك ارسلان در سنه ۵۱۱ بقول صاحب طبقات ناصری بتخت نشست پادشاهی باذل و عادل و رعیت پرور بود هنگام سلطنت سلطان ابو الملوك ملك ارسلان بخراسان نزد سلطان سنجر رفت و بکمک وی با ملك ارسلان مصاف داد و اورا مغلوب ساخته غزنین از او بستد وی بهندوستان رفت و در سال مذکور وفات یافت سلطان بهرامشاه بنا بقول مورخین سی و پنج سال سلطنت کرد و اواخر سلطنت او غوریان برغزنین استیلا یافته بودند وفاتش درسال ۵۴۲ اتفاق افتاده .

خلاصه مسعود را دو فرزند بوده یکی دختر و دیگری پسر پسر را نام سعادت و او نیز چون اجداد از افاضل بوده‌است و چنانکه امین احمد رازی

نوشته است (هنوز شجرذات او نهال و قمر او هلال بود که در مجلس سلطان بهرامشاه بدین رباعی اورا امتحان کردند و اواین بدیهه بگفت وسلطان فرمود دهنش پر زر کردند .

رباعی

همواره رخ نگار مانوست نه گل   زیرروی رخ نگار نیکوست نه گل
مارا رخ دوست باید ای‌دوست نه گل   زیرا گلی چشم مارخ اوست نه گل

ارباب تذکره راجع بوی چیزی ننوشته اند از اینرو شرح حال سعادت ابن مسعود برما مجهول میباشد دربرخی از کتب نیز دیده شد که اقب مسعود را عمیدالاجل سعدالدوله و یا سعیدالدوله نگاشته اند .

(راوی اشعار مسعود)

شعراء بزرك متقدم غالباً یکنفرراوی‌داشته‌اند که بجای‌آنان درمحافل و مجالس بزرگان و یا در بار سلاطین قصایدرا باهنك مخصوص برممدوح میخوانده و مطرب نیز بر آن‌آهنك ساز مینواخته است برخی ازشعرا که خود بحسن صوت موصوف بوده اند چون فرخی و یا موسیقی میدانسته اند چون امیرخسرو محتاج براوی نبوده و خود میخوانده اند و بعضی‌هم محتشم و عالیقدر بوده و از شئون خود دور و یا مهجور بوده قصایدرا بوسیله راوی بسمع ممدوحین میرسانده اند .

از زمان جاهلیت چون اعراب ازموهبت نوشتن و خواندن بی‌بهره بوده اند ودر حفظ معلومات بیشتر بر حافظه خود اعتماد میکردند شعرا بجای دیوان یکنفر راوی انتخاب کرده که اشعارآنانرا حفظ نموده وبرممدوح یا مردم میخوانده است .

مسعود شاعری محتشم و عالیقدر بوده و چون بیشتر عمر خود را از

مجالس و محافل دور و از دربار سلاطین و شاهزادگان مهجور[1] و در زندان انیس بند و زنجیر بوده لذا بوسیله خواجه ابوالفتح راوی قصاید جانسوز و اشعار شور انگیز خودرا بسمع یاران و بزرگان و سلاطین میرسانده خواجه ابوالفتح که مسعود عندلیب الحانش خوانده است خود مردی بزرگوار بوده چنانکه مسعود پیوسته نام وی را در اشعار باحترام یاد کرده است در قصیدهٔ که بمدح ثقة الملك طاهربن علی بدین مطلعست

ای بقدر از برادران بر تر — مر ترا شد برادر تو پدر

بخواجه ابوالفتح خطاب کرده و فرماید

برمن این شعرها بعیب مگیر — خواجه بوالفتح راوی مهتر
که چنین مدح بس شگفت بود — از چومن عاجز و چومن مضطر
درچنین بند لنك مانده و لوك — درچنین سمج کور گشته و کر
تو بآواز جانفزای بدیع — عیبهائی که اندروست ببر

و نیز در مقطع قصیده دیگر که بدین مطلع

خدای عزوجل در ازل نهاد چنان — که جمله از دومحمد بود صلاح جهان

در مدح محمد قرشی و محمد بهروز است چنین فرماید

بهار گردد بزمت چو این قصیده خوش — بلحن خواند ابوالفتح عندلیب الحان

(ممدوحین او)

۱ **سلاطین و شاهزادگان**[1] دیوان حضرت استاد مشتمل برمدح پنج نفر از سلاطین غزنوی است .

۱ ــ ظهیرالدوله سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود که بعد از چهل و دو سال سلطنت در سنه ۴۹۲ وفات یافته است .

۲ ــ علاء الدوله مسعود بن ابراهیم (۴۵۳ ــ ۵۰۹)

۳ ـ کمال الدوله شیرزاد بن ابراهیم که مدت سلطنت او یکسال بود و برخی اورا در شمار سلاطین غزنوی نیاورده اند .

٤ ـ ابوالملوك سلطان ارسلان بن مسعود (٤۷٦ ـ ٥١۱) بنا بقول صاحب طبقات دو سال پادشاه بود .

٥ ـ بهرامشاه بن « مسعود که بقولی سی و پنج سال » و بروایتی چهل و یکسال سلطنت کرد وفاتش در سنه ٥٤٤ و بقولی درسال ٥٤۷ اتفاق افتاده است و شرح حال هریك ضمن شرح حال مسعود اجمالا ترقیم یافته است .

سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم که برخی از فضلای معاصر اشتباهاً سلطان محمودش دانسته و خوانده اند و خود مسعود صاحبقران هفت اقلیم و شاهش گفته است در هیچیك از تواریخ در سلك سلاطین نیامده و چنانکه مذکور شد در سنه ٤٦۹ حکومت هند بوی تفویض و در سال ٤۷۲ معزول و گرفتار شد .

« وزراء و امراء » ۱ ـ ثقة الملك طاهر بن علی مشکان وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم که غالب شعراء عصر ویرا در مدایح ستوده اند و مسعود و ابوالفرج رونی و سنائی و مختاری غزنوی را در مدح او قصاید بسیارست وی برادر زاده ابونصر مشکان دبیر سلطان محمود بوده است .

« بقیه دارد »

قوامی گنجوی

درصفت اسب

زباد تاختنش همچنانکه آب ازباد شکنج گیرشود روی گنبد اخضر

بگرد ساغر باریك لب ز هشیاری چنان رود که بجنبد نبیذ در ساغر

مکتوب

بانوی فاضله زهراء داعی زاده

تصحیح و طبع (تذکره خوش نویسان و نقاشان) تألیف مورخ شهیر قاضی میر احمد منشی قمی بهمت سرکار جای قدر دانی بسیار و خاصه حسن انتخاب شما در خور ستایش میباشد .

همانطور که خود مرقوم فرموده اید تاکنون در این باب کتاب جامعی دیده نشده تنها رهی بنام (نامه صورتگران) رسالهٔ نگاشته که حال صد نفر کما بیش از نقاشان ایران میباشد و شرح حال چند تن از مشاهیر این طبقه چون بهزاد و مانی و میر سید علی و آقا رضا از آن رساله بامر استاد معظم آقای وحید دامت افاضاته سال گذشته دردوشماره مجله ارمغان نگارش یافت .

انتخاب نام (تذکرهٔ خوش نویسان و نقاشان) جهت این کتاب که مسلماً نام دیگر وبهتری دارد چندان سزاوار نیست وبهتر آنست که حتی‌المقدور سعی فرموده نام اصلی را پیدا کنید و اگر پیدا نشد دیگر چارهٔ نیست و امیداست بمساعی جمیله آن بانوی فاضله نام اصلی پیدا شود .

شرح حال اجداد قاضی میر احمد و مختصری از حالات او را که بخاطر رهی بود برای مزید آگاهی سرکار مینگارد .

نام جد امی قاضی میر احمد آقا کمال‌الدین حسین مسیبی میباشد و چون از اولاد مسیب بن علی خزاعی بوده بدینواسطه مسیبی اشتهار داشته است .

پدر قاضی میر احمد میر محمد منشی حسینی قمی نام داشته و از فضلاء و شعرا و منشیان دربار شاه طهماسب صفوی (۹۱۹ ـ ۹۸۳) و نزد آن پادشاه بغایت معزز و محترم بوده است ،

میر منشی در سرعت کتابت موصوف وشاهرا بوی توجهی خاص بوده چنانکه در سال ۹۶۴ که شاه طهماسب حکومت خراسان را بشاهزاده کثیرالافضال ابوالفتح سلطان ابراهیم میرزای جاهی فرزند بهرام میرزا ابن شاه اسماعیل صفوی تفویض فرمود خواست تا وزیری بمعیت وی روانه خراسان کند که بسلامت نفس و کم طمعی وپرهیزکاری و امانت و راستی و فضائل و کاردانی موصوف باشد بعد از تأمل وتفکر میرمنشی‌را انتخاب و وزارت نواب مذکور را بوی ارزانی داشت چنانکه خودقاضی در خلاصة التواریخ مرقوم داشته (از روی عنایت برزبان الهام بیان گذرانیدند که نیك و بد مهمات ویرا از تو میدانیم و بنواب میرزائی فرمودند که میرمنشی‌را ریش سفید در خانه تو ساختیم باید که از سخن او بدر نروی که رضای او موجب رضای ماست و مقضی‌المرام شاهزاده عالیمقام روانه آستانه عرش منزلت شدند)

میرمنشی در وزارت خراسان پیوسته بحل و عقده کارهای بزرك مأمور بود چنانکه یکسال بعد سنه ۹۶۵ از طرف شاهزاده بجهت آوردن گوهر سلطان خانم که بزرگترین دختران شاه سلیم بود از مشهد مقدس روانه درگاه شاه طهماسب شد درآن هنگام شاه طهماسب در دارالسلطنه تبریز بود و میر منشی عازم آنصوب گردیده در آن نواحی بشرف پای بوسی آن پادشاه سرافرازشد و حقیقت حال را بشاه طهماسب معروض داشت شاه طهماسب که بغایت ابراهیم میرزارادوست داشت وبیش‌ازدیگرشاهزادگان رعایت وتربیت وتوجه میفرمود علما و فضلای آنعصر را حاضر ساخته شاهزاده خانم مزبور را جهت نواب مذکور خطبه نمود سپس بدارالسلطنه قزوین آمده میرمنشی را مرخص کرد که شاهزاد را بعد از آن روانه مشکوی جاهی نماید

وزارت خراسان برعهده کفایت میرمنشی بود تاآنکه درسنه ۹۶۸ باغوای معصوم بیك صفوی از وزارت معزول و پس از چندی وفات نموده است .

قاضی میراحمد فرزند وی نیز در دربار شاه عباس محترم و از مورخین و شعراء مقرب آندربار بشمار رفته است و چون این خاندان بمنشی قمی اشتهار داشته اند لذا قاضی را نیز میرمنشی میخوانند .

اقوام قاضی همه اهل فضل و بزرك و عالیقدر بوده اند خال وی آقا فتح‌الله در زمان شاه اسمعیل چندی حکومت قم را بر عهده داشته و نیز یکی دیگر از منسوبان اوآقا کمال منشی قمی نیز مدتی وزارت آن بلد راعهده دار بوده است تالیفات قاضی را رهی تذکره مجمع الشعراء و خلاصة التواریخ میدانست لیکن اکنون معلوم شد که با تذکره خوش و قاشان که نیز از تألیفات او و نزد شماست اورا سه تألیف میباشد .

۱ مجمع الشعراء که سرکار نام آنرا تذکرة الشعراء دانسته اید وخود قاضی در خلاصة التواریخ بدان اشاره نموده و مجمع‌الشعرا خوانده و رهی در آغاز شرح حال میرزا طاهر نصرآبادی که سال گذشته در مجله ارمغان نگارش یافت نیز اسمی از آن برده ام ـ تا کنون با تجسس بسیار فقیر در کتابخانه های ملی و شخصی یافت نشده است .

۲ ـ خلاصة التواریخ که نسخه آن فوق‌العاده کمیاب و عزیزالوجود میباشد ـ قسمتی از این تاریخ که حاوی شرح حالات اجداد و سلاطین صفویه تا وقایع چهارمین سال سلطنت شاه عباس کبیر است اکنون در کتابخانه ملی فاضل مقدام آقای حاج حسین آقا ملك دامت افاضاته موجود میباشد .

رهی که بخاك روبی آن خزینه گرانبها سرافرازم برای یافتن نام آن کتاب که بمناسبت فقدان دیباچه آغاز و خاتمه آن مجهول بود چندی بمطالعه

آن اشتغال داشتم سبک انشاء آنرا بسیارشبیه بطرز واسلوب عالم‌آراء اسکندر بیك ترکمان یافتم و بخوبی پیداست که اسکندر بیك در نگارش پوی اقتفا نموده و اسلوب اورا پیروی کرده است و با آنکه وقایع سلطنت شاه اسمعیل و شاه طهماسب را از کتاب او هم اقتباس کرده ندیده ام در جائی نامی از وی بیاورد .

۳ ـ تذکره خوش‌نویسان و نقاشان این کتاب بعد از تألیف دوکتاب فوق الذکر نگاشته شده چنانکه نامی ازآن در دوکتاب فوق نیست و چون در خلاصة التواریخ ضمن وقایع متنوعه وفات برخی ازشعرا و خوش‌نویسان را که ثبت نموده بالنسبه مفصل نگاشته بنا بر این بایستی شرح حال خطاطان و نقاشان را نیز بتفصیل نگاشته باشد وازاینرو کتاب مزبور ممتاز وبی‌شریك و انباز بوده و رهی در هیچیك از کتبخانه های معروف تهران نسخه آن را ندیده ام . **(سهیلی خوانساری)**

کمال اسمعیل

ایام برانست که تا بتواند یك روز مرا بکام دل ننشاند
عهدی دارد فلك که تاگرد جهان خود میگردد مرا همی گرداند

نه باد قبولی ز هنر میجهدم نه چرخ اساس دولتی می‌نهدم
ازعمر بشکرم که بهرگونه که هست باری بگذشتن مددی میدهدم

(اپیکور)

ترجمه و اقتباس دکتر حسینقلی قزل اياغ

به گابریل سئایل

نمیدانم ، ممکن‌است این دنیا بدتر از سایر دنیا ها باشد ، گمان میکنم نوعی از تملق گوئی باشد اگر یك رتبه عالیجنابی که بدی باشد بآن بدهیم . آنچه از سایر دنیاها در مخیله خود میتوانیم خطور دهیم بسیار کم است ، و هیئت طبیعی در شرایط حیات روی سایر سیارات حتی آنهائیکه بما نزدیکترند صحیح و با دقت چیزی بما نمی‌آموزد .

ما فقط میدانیم که زهره و مریخ خیلی شبیه اند بزمین . این تنها شباهت بما اجازه میدهد که باور کنیم بدی و رنج در آنجا ها مثل اینجا فرمانرواست و زمین یکی از ایالات مملکت وسیع آنرنج و بدی است ما هیچ دلیلی نداریم که در سطح کرات عظیمه از قبیل مشتری و زحل و اورانوس و نپتون که خاموشند و متحرك در فضاهائی که در آنجاها خورشید شروع میکند به از دست دادن نور و حرارت خود فرض کنیم که زندگی بهتر میباشد . کی میداند موجودات روی این کرات محاط در ابر های غلیظ و سریع‌الحرکه چه هستند ؟

ما نمیتوانیم بعلت شباهت خود را مانع ازین خیال سازیم که سلسله

شمسی ما باالتمام جهنمی هستند که درآنجاها حیوان فقط برای رنج ومرك متولد میشود و برای ما تردید نمیماند که سایر شموس سیاراتی خوشحالتر از زمین را روشن نمیسازند ؛ ــ کواکب زیاد بخورشید ما شبیهند و علم شعاع ضعیفی را که سالها و قرنها مدت برای فرستادن نزد ما لازم داشته تجزیه کرده .

تجزیه نورشان بما شناسانده است که موادی که درسطحشان میسوزند همانهائی هستند که مضطربند در روی کوکبی که از ابتدای وجود انسان بد بختیها و دیوانگیها و دردهایش را روشن ساخته و گرم میکند . این شباهت ه تنهائی کافی است که مرا از جهان متنفر سازد .

واحد ترکیب شیمیائیش بقدر کفایت بمن میفهماند یك نواختی شدید حالات روح و گوشت را که دروسعت غیرقابل ادراکش پیدا میشوند وبااین دلیل باز میترسم که تمام موجودات صاحب فکر آنقدر در دنیای سیریوس (۱) ودر سلسله (الطایر) (۲) بد بخت نباشند که بعقیده ما در روی زمین هستند .

اما شما میگوئید همه اینها را نمیشود جهان نامید . در آنباب منهم تردید دارم و حس میکنم که این عظمتها هیچ نیستند و عاقبت اگرهم چیزی باشند آن یك چیز هم‌آنچه ما میبینم نیست .

من حس میکنم که در یکخیال باقی هستم و منظره ما از جهان صاف و خالص اثر بختك این خواب بدی است که اسمش را حیات گذارده اند و بدیش نیز در همین است . واضح است که ما نمیتوانیم هیچ چیزی بدانیم زیرا هر چیزی مارا میفریبد و طبیعت بیرحمانه در مقابل جهل و حماقت ما بازی میکند .

---

(۱) **سیریوس** بزرگترین ستاره کلب اکبر

(۲) **الطایر** سلسله سماوی عقاب

خبط و خطا

یقین دارم که انسانیت در تمام ازمنه بمیزان مساوی جنون و حماقت مصرف میکرده . این یك سرمایه ایست که باید بطرق مختلفه بهره وثمر دهد .

موضوع آنست که بالاخره بدانیم بیشعوریهای ثابته با مرور زمان عاقلی بجای نمیگذارند ونمیماند مگر کسی که ازاوحماقت ببارد . عوض آنکه وقتی می بینم یك خبط و خطای کهنه‌ام از میان میرود خوشحال شوم فکر خبط تازهٔ را میکنم که جا نشین آن خواهد شد و بااضطراب از خود پرسش میکنم که آیا این خبط نا راحت تر وخطیرتر ازآندیگری نخواهد بود ؟ برای آنکه همه چیز خوب ملاحظه شود عقاید و حدسیات کهن را کمتر ازعقاید تازه شوم فرض میکنم چنانکه گوئی زمان و روزگار بااستعمال وبکار بردن آنها را صاف وصیقلی ونقریباً بیگناه ساخته .

خوبی و بدی حیات

وقتی گفته میشود حیات خوب است و یا وقتی میگویند بد است یك چیزی گفته میشود که معنی ندارد باید گفت که درآن واحد خوب و بداست . زیرا این بدی وخوبی تنها بواسطه آن است که ما خیال خوب وبد داریم . حقیقت آنستکه حیات لذیذ است و مخوف مطبوع است وخطیر شیرین است وتلخ وهمه چیز است .

زندگی شبیه‌است بمسخره **فلوریان** (۱) یکی ازما آنرا برنك قرمز ودیگری آنرا آبی وهر دو آنرا چنانچه هست می بینند . زیرا او قرمز و آبی وازهمه رنك است . آنست آنچه تمام ما ها را موافق میکند و فیلسوفانی که یکدیگر را پاره میکنند صلح میدهد . اما ما اینطور ساخته شده ایم که

---

(۱) **فلوریان** افسانه نویس فرانسه است

میخواهیم دیگرانرا مجبور کنیم بمثل ما خیال و حس کنند و وقتی غمگین میباشیم اجازهٔ بشاشت و خرمی بهمسایه خود نمیدهیم .

بدی لازم است

بدی و درد لازم است . اگر بدی وجود نمیداشت خوبی بهیچوجه یافت نمیگردید بدی یگانه دلیل وجود خوبی است . جرئت دور از خطر و رحم بدون درد چگونه یافت میشود ؟

اخلاص و قربانی در میان سعادت عمومی چه میشدند ؟ آیا میتوان تقوی را بدون عیب و گناه و عشق را بدون کینه و وجاهترا بدون زشتی درك نمود ؟ ازبرکت بدی ورنجاست که زمین توانسته مسکونی باشد وحیات ارزش زنده بودن را داشته باشد همچنین نباید زیاد از شیطان شکایت نمود . او یك آرتیست ویك عالم بزرگی است او اقلا نصف عالم را ساخته است وآن نصف چنان محتوی درنصف دیگراست که غیرممکن میباشد قسمت اولرا ازوقطع کنیم بدون آنکه در همان ضربه بدومی ضرر نرسانیم ، بهر عیبی که از میان برده میشود یك تقوائی متصل است که باآن نیست میشود .

من یکروزی دریکشنبه بازار خوشحال بودم که قریه زندگیسنت انطوان بزرگرا که درضمیمه شب بازی نمایش‌میدادند . دیدم . آن یك منظرهٔ تماشائی‌است تعزیه های **شکسپیر** (۱) وروضه های **مسیو انری** (۲)را بفلسفه مبدل میسازداه ! که مردم در آنجا چقدر خوب تقدیر میکنند لطف خدا و شیطانرا با هم !

تئاتر یك محل انزوای وحشتناکی‌را نمایش میدهد که بزودی پر از ملائك و شیاطین میشود ، عمل در حال جریان یك اثر مخوفی در قلوب از

---

(۱) **شکسپیر** تآتر نویس انگلیسی

(۲) **انری** تعزیه نویس

شومی وبد میمنتی که نتیجه مداخله مترادف شیاطین وملائك است ایجاد میکند و همانطور رفتار اشخاص و اجزاء تئاتر را که بوسیله رشته هائی در یکدست غیر مرئی هدایت میشوند . معهذا وقتیکه بعد از نماز خواندن سنت انطوان بزرك هنوز در حال سجده پیشانی پنبه بسته اش را که شبیه بزانوی شتر است برای آنکه مدت مدیدی بر روی سنك در حال سجده بوده بلند میکند ، در هنگام بلند کردن چشمان از اشك سوزانش ملکه صبا را جلوی خود می بیند که با بازوهای باز و لباس زر دوز باو تبسم میکند شخص مرتعش و لرزان میشود که او سرنگون نگردد .

مردم با غصه تماشای انقلاب و اضطرارش را دنبال میکنند همگی خود را در او میشناسیم . وقتی او ظفر کرده همه گی شرکت در آن فتح و ظفر میکنیم . وآن ظفر انسانیت است در نزاع ابدی او . سنت انطوان یکمقدس بزرگی است زیرا در مقابل ملکه صبا مقاومت کرده خلاصه باید خوب او را شناخت وبرایش فرستاد این خانم قشنگی را که پای چنگالیش را زیر یك جامه بلند قلاب دوزی شده از مروارید مخفی میدارد شیطان انجام یك شغل لازمی برای تقدیس پارسا داده . همچنین تماشای پهلوان کچل مرا محکم و ثابت در این خیال نمود که بدی برای خوبی لازم است و همچنین شیطان برای زیبائی اخلاقی عالم .

خود را مرکز جهان میدانیم

من عفت و پاکی اطفالرا در علما دیده ام و همه روز نادانهائی دیده میشوند که خود را محور عالم میدانند افسوس ! هریك از ما خود را مرکز جهان میپنداریم و این یك توهم عمومی است .

جاروب کش کوچه هم در این موضوع معاف نیست . درضمن اینکه

بدور خود سقف آسمانرا مدور مینگرد . تصور میکند نگاههایش اورا در وسط آسمان و زمین مینهند . یحتمل یك کمی این خطا در پیش کسیکه زیاد اندیشه و فکر کرده است سست و متزلزل شده باشد . فروتنی کمیاب در نزد دانشمندان نزد جهال بیشتر یافت میشود .

شاعر

درضمن خواندن کتاب شعری بخود گفتم حقیقتاً بایستی اینطور مارا فریفت یعنی‌نه باصور والوانی که طبیعت ندرتاً درلحظات خوب خود میسازد . بلکه با علائم کوچکی که از تلفظ استقراض شده !

آن علائم در ما پدیدار میسازند تصاویر الهی را . آنست معجزه ! یکشعر قشنك بمنزله رشته ایست (کمان ساز) که روی الیاف صدا دار ماکشیده شده باشد . آن اشعار خیالات شاعرنیستند . بلکه ازخود ماهستند که شاعر در ما میسراند ، وقتی از زنی کـه دوست دارد بما حرف میزند عشقها و دردهای ما را با نهایت لذت در روحمان بیدار میکند .

او یك یاد آورنده ایست . وقتی ما حرف اورا میفهمیم ما هم مثل او شاعری هستیم . ما همه هرقدر که زنده‌ایم یك مجلد گفته های هر یك از شعرایمانرا که همه کسی‌ازآن بی‌اطلاع‌است دروجود خود پنهان داریم که باتمام تغییراتی که پیدا میکند مفقودالاثر خواهد گشت وقتی که دیگر هیچ حس نمیکنیم آیا گمان میکنید هماقدر ساز و آوازمانرا دوست میداشتیم اگر با ما از چیزدیگر غیر از خودمان حرف میزدند ؟ چه سوء تفاهم خوشی !

بهترین کس مابین شعراء خود پسند ها هستند ، خیالی بجز خودشان ندارند . آنها در اشعارشان نگذاشته اند مگر خودشانرا وما هم در آنها نمییابیم مگر خودمانرا .

شعرا ما را درعشق و محبت کمك میکنند بغیر ازین هم مصرفی ندارند. و این یك مورد استعمال بینهایت قشنگی از خود پرستی است. همینطور است آوازه دسته جمعی آنان بمثل زنها وهیچ چیز بیهوده تر از مدح آنها نیست، بهترین محبوبه همیشه خوشگل‌تر خواهد بود.

وقتی بهمه کس شخص اعتراف نمود که آنچه انتخاب کرده بی مانند است، آن کردار بیشتر ازیك شوالیه سرگردان سرزده‌است نه ازیك شخص عاقل.

آزمایش حیات

نمیدانیم چنانچه حکمت الهی میگوید حیات یك آزمایشی است؟ درهرحال آزمایشی نیست که ما از روی اراده مطیع آن باشیم. شرایط بایك وضوح کافی تنظیم نشد اند و بالاخره برای همه کس مساوی نیست.

مثلا چه معنی دارد و چه چیز است آزمایش حیات برای اطفالی که بدنیا نیامده میمیرند. یابرای ابلهان ومجانین.

اینها ایراداتی هستند که بدانها همیشه جواب داده شده و میدهند. لابد جوابها خوب و کافی نیستند که مجبوراً ایرادات تکرار میشوند. حیات وضعیت یك طالار امتحانرا ندارد. بلکه بیشتر بیك کارخانه وسیع کوزه گری مشابهت دارد که در آنجا همه قسم ظرف برای منظورات مختلفه میسازند. چندین دانه از آنها که هنگام قالب گیری خورد میشوند مثل تیکه های ظرف شکسته که هرگز بدرد نمیخورند بدورانداخته میشوند مابقی‌هم استعمال نشده‌اند مگر در عادات نا معقول یانفرت آورنده وآنظروف ماهستیم.

نتیجه نهائی

موسیتو اریستید که شکارچی معروفی در تیر اندازی و دویدن بوده، چند عدد جوجه سیره تازه سر از تخم بدر آورده را در بوته گل‌سرخی واقع در زیر پنجره اش دیده است. از آن بوته گل سرخ گربهٔ بالا میرفت در عمل خوب است معتقد به نتیجه های نهائی گردیده و خیال نمود که گربه‌ها خلق شده اند برای نابودکردن موش یابرای دریافت ساچمه درپهلوی‌خود.

موسیو ارستید رولور خود را بر داشته و تیری بگربه خالی کرد. در ابتدا شخص راضی است که می‌بیند سیره ها نجات یافته و دشمنشان نابود شده است. ولی این ضربت رولور شبیه بسایر اعمال انسانی میباشد، وقتی از نزدیك بنظر دقت بنگریم هیچ عدالتی دراین عمل نمی‌بینم. زیرا اگر درآن قضیه فکر کرده شود آن گربه که مثل مسیو ارستید شکارچی بود خوب میتوانست مثل او معتقد به نتیجه‌های نهائی گردد و در آن موقع هیچ شك نمیداشت که سیره ها برای او تخم نگذاشته اند. این یکنوع خیال واهی طبیعی است. ضربت رولور باو کمی بعد آموخت که در نتیجهٔنهائی طیور کوچکی که در بته های گل سرخ جیك جیك میکردند، اشتباه کرده‌است

آیا موجودی یافت میشود که خود را آخر جهان ندانسته و مثل آنکه آخر دنیا است عمل نکند؟ این خود شرط حیات‌است هریك ازماخیال میکند که دنیا باو ختم میشود.

وقتی من از لفظ ما حرف میزنم حیوانات را فراموش نمیکنم. حیوانی نیست که خود را واقع در منتهی علیه عالم طبیعت نداند، همسایگان ماملل رولور مسیواریستید کوتاهی نمیکنند که عاقبت یکروزی خود ویایك سك یایك اسب با یك میکروب یا یکدانه ریك را از اشتباه بیرون آورند

(جلال عضد یزدی)

نقل از یک سفینه کهن سال

ادب عشق تقاضا نکند بوس و کنار — دونکه چون بهم آویخت همان آغوش است

درمجلس وعظم بقدح پیش کشد دل — روزی که هوا سرد بود روز شرابست

از دوست بدشمن نتوان برد شکایت — از یار جفا به که ز اغیار حمایت

جان ما دوری ز خاک کوی جانان بر نتافت

کوی جانان از لطافت زحمت جان بر نتافت

بدستی دل بدستی سنگ دارم — که من با دل فراوان جنگ دارم

سرت با من بیک بالین کی آید — که بستر خاک و بالین سنگ دارم

تو سخن گوی اگر دهن گم شد — که سخن سر برآرد ازجائی

من بنده آن قامت و بالا و میانم — من عاشق شوریده و شیدای فلانم

ای عمر گرامی خبرت نیست که بیتو — عمری بچه خونابه دل می گذرانم

ازشوق دوصد بوسه زنم بر دهن خویش — هر گاه که نام تو بر آید بزبانم

خواهیم در آنم من و تو بسماعی — تو دست برافشانی و من جان بفشانم

این یکدونفس عمر که سرمایه ما بود — افسوس که بروی تو دادیم ببادش

ای زلف دوست بررخ او مسکنت چراست — تو کافری بهشت برینت نمیرسد

هر که مشغول تو گشت از دوجهان باز آمد — زانکه این کار کسی نیست که کاری دارد

ای چشم و دهان تو بهم خواب و خیالی روی تو و ابروی تو بدری و هلالی

برقی از حسن تو پیدا شد و نا پیدا شد دهر پر فتنه و ایام پر از غوغا شد

اگر نسیم صبا زلف او بر افشاند هزار جان مقید ز بند برهاند
منش ببینم و از دور رخ نهم برخاك مرا ببیند و از دور رخ بگرداند
قد خمیده خود را همی کنم سجده از آنجهت که بابروی دوست میماند
اگرمراد تو جانست کار جان سهلست چه حاجتست که چشمت بزور بستاند
ززلف خویش نسیمی فرست عاشق را که بی حدیث زلف توجان برافشاند

نکتهٔ زان لب بگو تا بر فشانم جان و دل گوهری بنمای تا من کیسه پردازی کنم

ساقیا خیز و بیاران آب رنك آمیز را آن حریف تلخ شیرینکار شور انگیز را

دی ماه را بروی تو تشبیه کرده ام وامروز سر ز شرم ببالا نمی کنم

من نشنیدم که خط بر آب نویسند آیه خوبی بر آفتاب نویسند
صبر طلب میکنند از دل عاشق همچو خراجی که برخراب نویسند
هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم آیه رحمت پس از عذاب نویسند

در آشیان جهان طایریست همت تو چو دانه هفت فلك‌را گرفته درمنقار

بیاد آور که در ایام خردی قدم در دوستی چون می سپردی
ببوسه دردم از دل می کشیدی بگیسو گردم از رخ می ستردی
بخردی داشتی خوی بزرگان گرفتی در بزرگی خوی خردی

چون تیغ اگر برهنه ام از جور روزگار زانم زبان دراز که پاکیزه گوهرم

عمرم همه در آرزوی روی تو بگذشت آشفتگی حال من از موی تو بگذشت
افسوس بر آن نیست که بگذشت مرا عمر افسوس بر آنست که بی روی تو بگذشت

گویند که ماه روزه نزدیك رسید من بعد بگرد باده نتوان گردید
در آخر شعبان بخورم چندان می کاندر رمضان مست بخسبم تا عید

(تاریخ شریف رضی)

بقلم سید علی اکبر برقعی قمی

نسابین و ارباب تراجم در باب نسب الناصرللحق اختلاف فاحشی دارند ابن ابی الحدید در دیباچه نهج البلاغه گوید مادر شریف رضی فاطمه دختر حسین فرزندحسن ملقب به الناصر الاصم صاحب دیلم پسرابومحمدحسن پسرعلی پسر عمر پسر علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام. مؤلف روضات الجنات علی پسر عمر را از میان سلسله بیرون برده است و فاضل نسب شناس میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء بنا بر نقل صاحب روضات نسب اورا چنین ذکر کرده است حسن پسر حسین پسر علی پسر حسین پسر عمر پسر علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و چنانکه دیده میشود عبارات این سه دانشمند بر تعیین نامها و اشخاص سلسله نسب متفق نیست.

شریف مرتضی دردیباچه کتاب المسائل الناصریات گوید ما از دیگران در استوار کردن مبانی علوم این فاضل بارع کرم الله وجهه ناصر کبیر اولی تر و سزاوار تریم زیرا از طرف مادر جد منست زیرا مادرم فاطمه دختر ابومحمد حسین پسراحمد پسرابومحمد حسین پسر علی پسرحسن پسرعلی پسر عمر پسر علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است.

دانشمند معاصر شیخ عبدالله مامقانی در کتاب تنقیح المقال نسب او را مطابق با ضبط روضات نگاشته است و تنها علی فرزند عمر که مؤلف روضات ازمیان سلسله بیرون برده است ذکر کرده شگفت اینست که باتصریحی کهشریف مرتضی بنام احمد دراوایل سلسله کرده از کلام ارباب تراجم افتاده است.

باری ابومحمد حسن ملقب به الناصر للحق درسلك ادبا و علما منظوم و در شمار ملوك طبرستان معدوداست ابن ابی‌الحدید گوید **شیخ الطالبیین و عالمهم وزاهدهم وادیبهم وشاعرهم ملك بلاد الدیلم والجبل ویلقب بالناصر للحق وجرت له حروب عظیمة مع السامانیة** . یعنی ابومحمد حسن رئیس دودمان ابوطالب و دانشمند وزاهد وادیب و شاعر ایشان بود بلاد دیلم و جبل را در تصرف آورد و به الناصر للحق ملقب گردید و باپادشاهان سامانی جنگهای بزرگی کرد .

مورخ شهیر مسعودی در مروج‌الذهب گوید در بلاد طبرستان و دیلم اطروش قیام کرد وی حسن بن علی بن محمد بن علی بن ابیطالب است (۱) وحکام وپیروان بنی‌العباس که مسوده نام داشتند درسال ۳۰۱ ازآنجا بیرون کرد ودردیلم وجبل سالها بماند مردم این کشور جاهل وبعضی بردین مجوس بودند اطروش ایشان را بخدا خواند و اجابت کردند و راه مسلمانی گرفتند مگر کمی ازایشان که درکوهستانهای بلند و رود خانه ها و جایگاههای سختی زیستن داشتند برشرك باقی ماندند وهم اکنون مشرکند اطروش درشهرهای طبرستان وجبل مساجد بساخت ومسلمین دربرابر دیلمان سرحدات داشتند مانند قزوین وچالوس وغیر اینها ازبلاد طبرستان ودرشهر چالوس حصار بلند وبنای بزرگی بود که پادشاهان عجم درآنجا بنا نهاده بودند و درآنجا کسانی میزیستند که از تجاوزات دیلم جلوگیری کنند و این حصار وبنای محکم پس ازدولت اسلامی نیز برجای بود تاآنکه اطروش وحسن بن قاسم حسنی در سال ۳۱۷ با لشگریان بسیاری ازجبل و دیلم و وجوه آن کشور آنرا خراب کردند وسپاه احمد بن اسمعیل بن احمد وصاحب اورا ازآن دیار بیرون نمودند وخود برآنجا استیلا یافتند ونیز قزوین و زنجان وقم وغیر اینها که

---

(۱) مسعودی نیز گذشته از اینکه سلسله نسب را تمام ذکر نکرده ریشه را بمحمد بن علی بن ابیطالب منتهی کرده است درصورتیکه غیر ازمسعودی اتفاق دارند که ازاولاد حسین بن علی بن ابیطالب است این اندازه اختلاف جای بسی شگفتی است .

باشهر ری پیوستگی داشت درتصرف گرفتند .

قاضی نورالله درمجالس المؤمنین گوید وی در خدمت محمدبن زید میبود و درواقعه او ضربتی برسرخورده کر شد و باطروش (۱) اشتهار یافت و درسال ۳۰۱ در دیلم خروج کرد و بیشتر بلاد طبرستان بحوزهٔ تصرف او درآمد وبیشتر مردمان آنجا که تاآن وقت دین اسلام را نپذیرفته بودند بدولت اوشرف اسلام یافتند .

نگارنده گوید هرچند تاریخ الناصرالحق ازدو جنبه علمی وملکداری ایجاب میکند که شرط استقصاء درآن بعمل آید لکن ازآنجائیکه این کتاب مخصوص تاریخ شریف رضی است وهرقدر مناسبت ایجاب کند باید درخارج ازموضوع بحث کرد و چون دانستن این موضوع تایکدرجه ضرورت داشت بنگارش آن پرداختم ونکته دیگری که ذکرش بیرون ازفایدتی نیست اینست که جمعی ازبزرگان الناصر الحق را زیدی مذهب میدانند و ابن شهرآشوب درمعالم العلماء اورا امام زیدیه دانسته است لکن این نسبت بگمان من درست نیست زیرا ازیکطرف مؤلفات وی برطبق مذهب امامیه است و از طرف دیگر شریف مرتضی باهمه تقوی وشریف رضی باهمه پارسائی دوراست از کسی که زیدرا امام داند این همه تجلیل واحترام کنند ومنشاء این نسبت شاید این باشد که الناصرالحق خروج کرد و بانیروی شمشیر بخشی ازبلاد طبرستان را گرفت واین کار باروش پیروان زید که خروج برغاصبین مقام خلافت را واجب میدانند دمسازتر است خصوصاً باتصریحی که نجاشی بامامی اثناعشری بودن او میکند مجال هیچ شبهتی برجای نمی‌ماند وازجمله مؤلفاتی که بروش امامیه پرداخته است دو کتاب درامامت است یکی کبیر ودیگری صغیر و کتابی درموالید ائمه تاامام دوازدهم باری الناصر الحق در سال ۳۰۴ در طبرستان

(۱) اطروش بروزن پرشور کررا گویند وا ابی‌الحدید که الناصرالاصم اورا لقب آورده است بهمین اعتبار بوده بنابراین القابش الناصرللحق والناصرالاصم والاطروش باشد وچهارم آن الناصر الکبیراست چنانکه درعبارت شریف مرتضی گذشت .

در گذشت و هفتاد و نه سال عمر کرد و حسن بن قاسم بن حسین حسنی ملقب به الداعی الی الله برجای او بنشست .

برادر شريف رضى

برادر بزرگتر شریف رضی شریف مرتضی علم الهدی ذوالمجدین ابوالقاسم علی است که درمیان فقها وعلما بتقدم موصوف است و بجلالت قدر ونبالت شان معروف وچون نگارش تاریخش ازحوصله این مختصر بیرون است وکتابی جداگانه میخواهد خوانندگان‌را بکتابی که بخواست خداوند درتاریخ او مینگارم نوید میدهم .

بيت شريف رضى

ازمجموع آنچه نگارش یافت دانستیم که شریف رضی از خانوادهٔ برخاست که تمامت افراد آن بلند آوازه بوده و هرکدام در جنبه علمی و ادبی وعلو نفس کرسی بزرگی را اشغال کرده بودند و پدران شریف رضی ازطرف پدر ومادر هریك بجلالت و عظمت موصوف بودند اینست که شریف رضی‌را می‌بینیم دراشعار خود بچنان خانواده وپدران والا مقام میبالد وخودرا میوه درختی می‌بیند که ریشه وشاخه آن بطهارت و کرم وزهد وتقوی موصوفند درختی که میوه اش امثال شریف مرتضی وشریف رضی‌است بااین وصف بیت شریف رضی‌را چه بهتر که بیت علم و کرم وتقوی بنامیم وازگذارش تاریخ پدران و اعمام وافراد خانواده اش که رشته نگارش‌را دراز میکند و هم مارا ازموضوع خارج چشم بپوشیم واکنون آنرا بگذاریم وبگذریم .

مولد ومنشاء شريف رضى

شریف رضی در سال ۳۵۹ دربغداد متولد گردید ودرسال ولادتش اختلافی نیافتم وهمه ارباب تراجم برآن اتفاق دارند لکن ماه و روز ولادتش معلوم نشد و در این سلسله کتابها که نزد نگارنده است هیچ مذکورنیست وی ازشریف مرتضی چهارسال کمابیش کوچکتر بوده‌است زیرا شریف مرتضی

درسال ۳۵۵ متولد گردید باری شریف رضی در بغداد نشوونما کرد وعلم وفضیلت نیز بااو نمایش یافت ودرهمان دوران خرد سالی چنان اختر هوشمندی بالای سرش تابیدن گرفت که آوازه فضلش درهمه شهر بغداد پیچید و هنوز شوط دهم عمر را بپایان نرسانیده بود که بنظم شعر پرداخت چنانکه شعرا وادبای عصر انگشت حیرت بدندان گزیدند واشعاریکه درده سالگی نظم کرده در دیوانش ثبت است از این قسمت گذشته می‌بینیم شریف رضی در همان کودکی استعداد پیدا کرد که درحلقه درس بزرگترین علمای امامیه و رئیس مطلق فرقه اثناعشریه شیخ مفید بنشیند آنهم بر اثر رؤیای صادقانه شیخ مفید وداستان رؤیا چنانکه ابن ابی‌الحدید و دیگران نگاشته‌اند اینست که شیخ مفید محمد ابن محمدبن نعمان درواقعه دید که فاطمه زهرا دختررسول خدا درحالیکه حسنین بااو بودند وهردوتن کودك بودند بمسجد کوخ درآمد و هردورا بوی سپرد وفرمود **یاشیخ علمهماالفقه** یعنی ای‌شیخ این دو کودك را فقه بیاموز شیخ مفید گوید ازخواب بیدار شدم وازآنچه در واقعه دیدم در شگفت همی بودم بامدادان همینکه آفتاب برآمد بمسجدکوخ رفتم و درآنجا بنشستم وشاگردانم پیرامونم نشسته بودند همینکه آفتاب بالا آمد فاطمه دختر الناصر للحق‌را دیدم که ازدر مسجد داخل شد و کنیزانش پیرامونش بودند وشریف مرتضی وشریف رضی که کودك بودند درپیشش راه میرفتند من ازجای برخاستم وبرفاطمه سلام کردم فاطمه گفت **یاشیخ علمهما الفقه**این دو تن کودکان منند بتو میسپارم که فقه بایشان بیاموزی شیخ مفید بگریست وازخوابی که دیده بود وبااین زن واین دو کودك برابر افتاد بعظمت ایشان وقوف یافت و هم خواب خودرا برای فاطمه مادر شریفین نقل نمود .

شیخ مفید وحاضران حدس زدند که این دو کودك از نوابغ عالم خواهند گردید وبزودی مراحل علم را پیموده و دررأس ناموران قرار خواهند گرفت ابن ابی‌الحدید درپایان این داستان گوید خداوند برآن دو کودك نعمتی

ارزانی داشت ودرهائی ازعلوم وفضائل برویشان باز گردانید چندانکه در آفاق جهان بعلم وفضیلت شهره شدند وتاگیتی برجاست نامشان پایدار و جاوید باشد دراینجا مناسب است که ازاساتید شریف رضی هم نامی برده شود

اساتید ومشایخ شریف رضی

شریف رضی ازنوابغ واساتید بزرگ علوم وفنون را فرا گرفت علم فقه را ازشیخ مفید که ازاعاظم علما و متکلمین امامیه است بیاموخت و شرح اصول خمسه و کتاب العمده را نزد قاضی القضاة ابوالحسن عبدالجبار بن احمد که ازمتکلمین وفقهای معتزله است وبرطریقت اعتزال میزیسته بخواند و ابواب ازفقه‌را ازابوبکرمحمد بن خوارزمی موسی بیاموخت وفن حدیث را ازابوموسی هرون بن موسی تلعکبری و ابوعبدالله محمد بن عمران مرزبانی فرا گرفت و علم قرائت را باکثرت روایات آن ازابوحفص عمربن ابراهیم کنانی صاحب پسر مجاهد دریافت و مختصر طحاوی را نزد خوارزمی خواند و مختصر ابوالحسن کرخی را نزد ابومحمد اسدی اکفانی خواند و کتب بسیاری از نحو و علوم عربیت را نزد ابوالحسن علی بن عیسی رمانی خواند و نیز عروض ابواسحق زجاج وقوافی ابوالحسن اخفش‌را نزد وی خواند و قسمتی ازعلوم عربیت را ازابوالفتح عثمان بن جنی فرا گرفت و بخشی ازفنون بلاغت وادبیت‌را نزد ابن نباته خطیب معروف خواند وغیرایشان ازاساتید عامه وخاصه.

کسانی که بدرجات علمی این اساتید واقف نیستند شاید مقام ایشان را سطحی تلقی کنند درصورتیکه هر کدام ازاین بزرگانی که نامبرده شد سطوری ازتاریخ‌را بخود اختصاص داده اند .

شریف رضی در کسب علوم دریغ نداشت که از علما وفقهای مخالفین فرا گیرد وشیوه فقهای متقدمین ما همین بوده وتاریخ شهیدین براست ازمشایخ عامه و چیزیکه بیشتر شریف رضی را براینکار وا داشت اطلاعاتی بود که میخواست بدین وسیله ازروش علمی و فقهی واستدلالی مخالفین کسب کند

ومی بینیم شریف رضی ازاین روش فایدتی بزرك برد زیرا مناصبی یافت ازقبیل نقابت طالبیین وامارت خارج ودیوان مظالم ومنصب قضا وغیر اینها و در هریك نیازمند بود ازدانستن روش فریقین .

درمیان اساتید شریف رضی سیرافی مذکورنیست ودرکتاب مجازات النبویه وکتاب حقایق التاویل که بمناسبت ذکری ازاساتید خود درمیان آورده نام او را نبرده جز اینکه ابن خلکان از بعض مجامیع ابن جنی نقل کرده که شریف رضی کودکی نابالغ بود و نزد سیرافی میرفت روزی در حلقه درس سیرافی نشت سیرافی مسائل نحورا برای شاگردان میخواند و روش تعلیم از شریف رضی پرسید هرگاه بگوئیم رایت . . . نشان نصب ... چیست شریف رضی درجواب گفت دشمنی ... سیرافی و حاضران از تیزی هوش او در شگفت شدند .

این داستانرا که ابن خلکان ودیگران آورده اند هرگاه بر سنین عمر شریف رضی تطبیق کنیم می بینیم که شریف رضی در آنوقت نه سال داشته است زیرا سیرافی درسال ۳۶۸ وفات کرد ومولد شریف رضی چنانکه پیشتر نگاشتیم سال ۳۵۹ بود وفاصله این دوتاریخ کما بیش نه سال میباشد .

ابوالفتح عثمان بن جنی که درمیان نحویین بابن جنی مشهور است ازاساتید نحو وادب بوده وآراء وانظارش درمسائل نحو مورد قبول و یادقت نظراست ابن جنی باهمه استادی وهنرمندی وشهرت درفنون ادبیت بزرگترین احترام وتبجیل ویا بیشرین اهمیت را بجنبه ادبی شریف رضی داد زیرا قصیده رائیه ویراکه درمرثیت ابوطاهر ناصرالدوله نظم کرده بود والحق قصیده شیوای بلندیست ومطلعش اینست .

القی السلاح ربیعة بن نزار ‌ ‌ ‌ ‌ اودی الردی بقریعك المغوار

شرح وتفسیر کرد باآنکه شریف رضی در آنوقت ازعمرش بیست و سه سال گذشته بود شریف رضی این کار ابن جنی را بزرك شمرد و بشکرانه

او قصیدهٔ درمدحتش بپرداخت ومطلع قصیده اینست .

اراقب من طیف الحبیب خیالا و یابی خیال ان یزور خیالا

ودرستایش ابن‌جنی چنین گوید .

واکبر همی ان الاقی فاضلا اصادف منه للغلیل بلالا
فدی لابی الفتح الا فاضل انه یبر علیهم ان ارم و قالا
اذاجرت الاداب جاء امامها قریعا وجاء الطالبون افالا
فتی مستعاد القول حسنا ولم یکن یقول محالا او یحیل مقالا
لیقرع اسماع الرجال فصاحة ویورد افهام العقول زلالا
ویجری لناعذبا نمیراوبعضهم اذاقال اجری للمسامع آلا
اشفهم ان میز الناس خلة واکرمهم للعاجمین خلالا
واشدخهم یوم التفاضل غرة واشدخهم یوم الجدال ذبالا

ودرباره شرح وتفسیری که ازابیات قصیده کرده چنین گوید .

تناول نصلا من سهامی فراشه وانی لارجوان یریش نصالا
وماکان الاالسیف اطلق عزبه وزادغراری مضربیه مقالا

ودرشکرانه ازابن‌جنی گوید .

ولما رایت الوفردون محله حراء وقد اسدی یداً وانالا
بعثت له وفرامن الشکر باقیا وکنزامن الحمد الجزیل ومالا
فسم اخرآمنه کوسمك اولا واثن علیه رونقا و جمالا
ومثلك ان اولی الجمیل اتمه وان بدء الاحسان زادوآلا

شریف رضی باهوش و قریحت سرشاری که داشت بسرعت مراحل تحصیل را بپیمود چندانکه دربیست سالگی ازاساتید بی‌نیاز گردید وخود ازمشاهیر واعلام دانشمندان گردید ومی‌بینیم دربیست ویك سالگی منصب نقابت اشراف را که پس ازخلافت منصبی بپایه آن نمیرسد بوی دادند واین قسمت‌راهم اکنون مینگارم .

مواظب خود باشید!

نقل از جریده ایران

چقدر تحت تأثیر اشتباه بعضی پزشگان هستید اغفال مردم با دستورها داروها و معالجات زیان آور . اعتراض یکی ازدانشمندان معروف انگلستان درمجلس اعیان . خوردن غذاهای مخصوص طبق دستورهای پرهیز زیان آوراست . آب تنی هر روزی سودمند نیست .

پیش از آنکه مجلس اعیان انگلستان خاتمه دوره اجلاسیه قبل از تعطیل تابستان را اعلام کنند دکتر « هوردر » پزشك معروف لندن با حمله سختی که ببعضی از پزشگها کرد سکوت جلسه را در هم شکست .

دکتر « هوردر » بداروها ومعالجات عجیبی که پیوسته درروزنامه ها اعلان و بمردم گوشزد میشود سخت حمله کرده و گفت :

« با این ترتیب پزشگهای شارلاتان سالی ۳۰٫۰۰۰٫۰۰۰ لیره از کیسه اهالی انگلستان میربایند ! »

اکنون لایحه ای بمجلس ملی تقدیم شده که اگر تصویب شود عملیات سازندگان دارو های تازه اختراع شده را کاملا محدود خواهد کرد .

خطر داروهای اختصاصی

دکتر « ژوزف هاین » پزشك امریکا نیز عقیده دکتر هوردر را تأیید کرده و جلوگیری ازآنرا ضروری میپندارد . دکتر هاین که از متخصصین عالی رتبه امریکاست در یکی از شماره های « کن » مردم را از خطر این داروها بدین ترتیب بر حذر میکند .

سازندگان دواهای مجاز بی آنکه خطر آنرا در نظر بگیرند و ملاحظه حال مردم را بکنند هر دارو که خواستند به آنها می فروشند ،

تأثیر تلقین و ورزش

باید دانست که دلداری بجای عملیات جراحی شخص مبتلا بسرطان را از مرك نجات نمیدهد ، شخصی که بناخوشی قلب مبتلاست و طبق تجویز این قبیل اشخاص شارلاتان به ورزشهای نا مناسب و یا معالجه با آب میپردازد

در حقیقت جان خود را در معرض خطر میگذارد .

جنجال و ویتامین ها !

اخیراً پارهٔ از پزشکها و داروگر ها مردم را با اطلاعات ناقصی که در خصوص ویتامین‌ها بدست آورده اند بمباران کرده اند این اشخاص بی اطلاع دیگر نمیدانند که استفاده از ویتامین بی تجویز متخصص بی فایده وبلکه در بعضی موارد کاملا خطرناك است .

معالجه موهوم دندان !

اکنون داروگرها بهمه کس بمحض درخواست «کالسیوم» میفروشند، باآنکه مدتی‌است کشف شده‌است که کالسیوم برای حفظ دندان اثرندارد بازاشخاص ساده‌لوح بتجویز این قبیل اشخاص کالسیوم صرف میکنند تا دندانهای خراب آنها سالم بماند .

زیان رژیم و پرهیز !

استفاده از مواد قلیائی یکنوع دیگر ازمعالجات موهوم و زیان‌آوراست .

این طرز معالجه بهمان اندازه خنده آور است که بعضی پزشکان بی اطلاع برای معالجه و تقویت مغز خوردن ماهی تجویز کنند !

باید این نکته را دانست مردمی که معمولا غذاهای مخلوط میخورند بهیچوجه نباید نگرانی ازکمی نقص مواد غذائی داشته باشند بر خلاف تصور بعضی‌ها فقط در مواقعی مواد غذائی بدن کاسته میشود که شخص مطابق دستور پزشکان خود رو غذاهای محدود و ساختگی میخورد .

جهاز هاضمه مسموم نمیشود

از فرضیه های غلط یکی اینست که میگویند جهاز هاضمه و بدن باموادی‌که درروده ها میماند مسموم میگردد .

این تصور بکلی بی اساس است. مواد غذائی که چند روز در مجرای روده ها میماند ابداً زیان آور نیست وقتی بوسیله اشعه مجهول به جهازهاضمه بنگرید خواهید دید که چند روز وقت لازم است تا مواد غذائی دوره خودرا در روده های سالم طی کرده و بالاخره از بدن دفع گردد .

مسهل و تنقیه غلط است !

بعقیده هاین مسهل هائی که بقصد پاك کردن شکم و یا جلوگیری از مسمومیت بدن صرف میشود کاملا بیجا و زیان آور است ، شکم احتیاجی بپاك کردن ندارد و سمومی در شکم موجود نیست شستشوی روده بزرك بـا « اریکاوور » که غالباً بمنظور پاك کردن روده ها تجویز میشود بسیار خطرناك است زیرا با این ترتیب فقط قسمت کوچکی از روده شسته شده و قسمت مهم آن در حال رکود باقی میماند ، باینجهت هرشخص ساده بآسانی میتواند زیان چنین اقدامی را درك کند .

جنون نخوردن مواد حیوانی !

بعضی ها خوردن گوشت و تخم مرغ و سایر غذاهای « پروتین » دار را در ناخوشی کلیه و فشار خون زیان آور می پندارند ولی باید دانست که این مواد برای غذای معمولی شخص ضروری است و انساج بدن برای پرورش و تولید بآنها احتیاج دارد ، حذف این مواد از غذا اگر بیشتر ازچند روز ادامه یابد بی تردید زیان آور خواهد بود .

گوشت سرخ و سفید فرق ندارد

بعضی از پزشکها گوشتهای سرخ را مضر دانسته وگوشتهای سفید را تجویز میکنند ولی در حقیقت تفاوت آنها از حیث رنك است نه از حیث خواص باینجهت وقتی شخص توانست گوشت سفید بخورد گوشت سرخ نیز میتواند بخورد .

آب آشامیدن ناشتا !

بعضی ها بتجویز پزشك موقع صبح گیلاسی آب گرم و یا مخلوط با آب لیمو صرف میکنند تا شکم آنها خوب کار کرده و پاك شود .

این طرز معالجه کاملا خطرناك است زیرا معده همواره در حـال تعطیل پاك است و موقعی که بانجام عمل هاضمه مشغول نیست فقط حاوی عصیر ـ هائی است که معمولا در تمام معده های سالم پیدا میشود در واقع هرچیز زائد که در این موقع بمعده وارد میشود جز ازدیاد و تحریك جریان عصیر هـا نتیجه دیگری نخواهد بخشید .

آب خوردن بیجا !

غالب پزشکها بمردم توصیه میکنند که اقلا روزی هشت گیلاس آب باید خورد. این جور آب خوردن هرگز ضروری نیست زیرا احتیاج بدن به آب با کار و میزان گرما و غذاهائی که میخورد تفاوت پیدا میکند و همه وقت بیك اندازه معینی به آب احتیاجی نخواهد بود ، همچنان بر خلاف تصور بسیاری از اطباء بی اطلاع نوشیدن آب کلیه ها را بهیچوجه تر و تازه نگاه نمی دارد ، زیرا کلیه های شخص سالم همواره تر و تازه است .

عرق کردن !

عرق کردن زیاد دلیل تندرستی نیست ، همچنان کمی آن علامت انحراف مزاج از سلامت نمیباشد .

آب تنی و صابون

آب تنی هر روزی از ضروریات نیست مخصوصاً استعمال صابون قشر مخصوصی از پوست را که قسمت حساس بدن را حراست میکند ازمیان میبرد .

تمام آنچه که در موقع سائیدن بدن بشکل چرك بیرون میآید چرك نیست بلکه همان قشر سریشمی پوست است که از بدن کنده میشود .

آب تنی در دریا و یا آب سرد نبایستی بیشتر از چند دقیقه ادامه یابد و الا حرارت بدن بسرعت کاسته خواهد شد فقط در حال شنا ممکن است گرمای بدن را در موازنه نگاهداشت .

چقدر باید خوابید !

روزی هشت ساعت خواب یکی از موهومات دیگری است که بمردم توصیه میشود زیرا خواب را قاعده مخصوصی نیست ، انسان باید باندازه احتیاج بدن استراحت کند ممکن است بدن یکروز بده ساعت خواب محتاج باشد و روز دیگر سه چهار ساعت خواب برای آن کفایت کند .

بعلاوه شما اگر پیش از نصف شب بخوابید یکساعت آن ازلحاظ رفع احتیاج بدن شما بخواب مطابق سه ساعت خواب بعد از نصف شب خواهد بود .

عادت بزندگی تحت رژیم و اسلوب معین و با خوردن غذا های مخصوص غالباً منجر بخمودگی و کسالت شخص میگردد . (پایان)

بو جار لنجان

بقلم میرحسن شباهنگ

چنان بانیك وبد سرکن که بعدازمردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

عرفی

من بااینکه چندان آدم خوش سلیقهٔ نیستم بی‌نهایت از اشخاص باذوق وخوش سلیقه خوشم می‌آید و وقتی‌هم که از آدم باسلیقه خوش ذوقی یك بی‌ذوقی میبینم طبعاً کوك شده و تا کج سلیقه‌گی اورا برخ او نکشم دلم آرام نمیگیرد .

بااینکه بطرز فکر عرفی شاعر آشنا هستم واغاب اشعار اورا ازحفظ دارم هروقت که باین فرد شعر او رسیده ام

چنان بانیك وبدسر کن که بعدازمردنت عرفی مسلمانت بزمزم شوید وهندو بسوزاند

بدون روی درواپستی بکج سلیقه‌گی شاعرهنرمند دراین مقام خندیده ونفهمیده‌ام منظور شاعر ازاین بیان نغز چه بوده است .

کاش یکنفر نویسنده یاشاعری پیدا میشد ولطفاً مفهوم این شعررا که اغلب مردم حفظ دارند وباآب وتاب تمامی درمواقع لازم خوانده واورا سرلوحه کتاب آدمیت میدانند برای من ترجمه میفرمود وحسن بی‌عقیده‌گی و بانیك و بد هردو سر کردن را بمن میفهمانید . !

تصدیق باید کرد که تاآدم بکلی بیعقیده وایمان نباشد نمیتواند بانیك و بد هردو سر کند ، با آدمهای نیك بنشیند وباآدمهای بد نیز راه برود ، شام را درشام بامعاویه صرف کند و نهاررا در کوفه باعلی میل نماید ازهرراه بادمی آید باد دهد وهرچرندی که در زندگی میشنود تصدیق نماید تابس ازصد وبیست سال که مرد مسلمان بآب زمزم بشویدش وهندواورا بآتش بسوزاند .

(وزرکك) چه خوب اسمی‌است که انگلیسها برای این گونه اشخاص پیدا کرده اند یعنی خروسك بالای شیروانی که ازهرسمت باد بیاید میچرخند

(بوجار لنجان) هم خوب نامی است که خودمان باین نوع مردمان بی‌عقیده گذارده ایم .

وبعقیده نگارنده برای آدمهای یك دنده هیچ امری مشکل‌تر ازاین نیست که بانیك وبد هردوسر کنند . تعریف آدم نیك یاکار نیك‌را که کرد برای اینکه همه باو احترام بگذارند مجبور باشد سر احترام درمقابل هرآدم بد یاکار بدی نیز فرود آرد .

آدم بهر تبه‌کار ، بهردزد ومختلس ، بهروطن فروش تملق بگوید هربیسوادی‌را علامه وهرجاهلی‌را عالم عصر بخواند تاپس‌ازمرگش دسته مرکب ازتبه‌کاران ، دزدان ، مختلسین ، وطن فروشان ، بیسوادها . برای اوسینه زده وخدا بیامرز بفرستند !

آدم هرشعر بیسر وتهی‌را تعریف کند تاپس‌ازمرك او شاعر آن شعر مرثیهٔ برای او بگوید و هرتابلوی بی‌آب ورنك مسخرهٔ را تمجید نماید تانقاش آن صورت آدم را مانند قرص قمر بسازد .

بجای یك روئی ویك رنگی دوروئی وصدرنگی را پیشه ساخته از هر راه که باد میآید باد بدهد تادرغیاب همه تعریف اورا بکنند واورا گل بیخار بدانند

جهنم که‌آدمهای بد تکذیب‌آدم را بکنند . چه میشود؟ بکجابرمیخود؟

نمیدانم کجا خواندم‌که وقتی بسقراط حکیم گفتند فلان در غیبت تو بدگوئی میکرد حکیم شکرخدای‌را بجای‌آورده وازشنیدن این خبرخوش حال‌شد چون دلیل خوشحالی اورا پرسیدند گفته بود اگرجزاین بود مرا رنجش‌خاطر فراهم میگشت زیرا آدم بدجز بدرا نمیستاید وهمین بدگوئی او درباره من دلیل بریاکی وروسفیدی من‌است نزد نیکان

حال اگر کسی بگوید مقصود شاعر ازاین بیت چه بوده و سر کردن بانیك وبد هردو چه لطفی دارد مرا برای همه عمر متشکرساخته و قرین امتنانم فرموده‌است .

میر حسن شباهنك

فضا و زمان

فضا وزمان بوده وتازمان باشد فضاهم خواهد بود ویکی ازدیگری جدانمیشود ، زمان مانند ریسمانی‌است وفضا برآن مانند گرهی که دست اندیشه ازگشودنش ناتوان مانده ، فضا دائمی‌است و همین دوام را زمان گویند ، اگر چیزیرا از صفاتش جدا سازیم چه میماند ،فضای امروز بافضای دیروز یکی است اگر فضا و زمان دو چیز باشند زمان دیروز چه شده اگر نیست گشته چگونه هستی لباس نیستی پوشید ، اگر زمان دیروز بافضا بامروز انتقال یافته طبعاً زمان حالت وصفتی لازم برای فضاست که از وی جدا نمیگردد .

اگر زمان گذشته عین زمان کنونی نیست امتداد نامتناهی زمان را چه معنی است .

زمان ظرفی‌است خالی یادرهرنقطه ازامتداد زمان فضائی‌نامتناهی مانند این فضا که دارای عوالم بیشماراست جاگرفته ، اگر اینطور باشد در ساحت وجود عالم ما خیلی عقب مانده وبسی ناچیزاست .

زمان کنونی‌زیبا وخوب‌است کامیابی تنها بهره اوست زیرا هست‌اوست نه گذشته و آینده ، گذشته باز نمیگردد و آینده نیامده . گذشته سراسر ناامیدی است وآینده تنها آرزو ولی امروز گذرنده باامید آینده گرد آمده اند وچون کامیابی درآینده است برای آینده بایست زنده بود .

درعالم هستی نمیشود موجودی اندیشه کند که تاابد آرام وبی کنش باشد ، زمان میچرخد وگذشته عین آینده میباشد یازمان فقط حال وآن حاضر بوده وگذشته وآینده امری اعتباری وموهوم هستند .

لازمه زمان هیاهوی وجود وجنبش موجود است ، یعنی هرکجا زمان باشد حرکت نیز هست دراینصورت چه مقتضی است که گذشته خاموش وساکت

شده آیا گذشته مارا باز گذارده ورفته است یاما آنرا ترك نموده وپیشی گرفته‌ایم ما نمیدانیم لابد یکی ازاین دو خواهد بود .

گذشته رفت وفراموش شد ، حال وآن ازبقایای او پیدا شد بنابراین حال وآن فرمانروای گیتی است وتنها او غنیمت است .

سعدیا دی رفت وفردا همچنان معلوم نیست درمیان این وآن فرصت شمارامروزرا

فضا و مقدار

شك نیست که فضا دارای مقدار است نامتناهی بودن فضا عبارت‌است از عدم تناهی مقدار آن . لازم‌است بدانیم که فضا ازچه طرف نامتناهی‌است ازطرف کثرت یاازطرف قلت ، ازطرف قلت کوچکترین امتداد محسوس‌را ازفضا دوبخش کنید ، لابد دو امتداد میشود ، هریك از دیگری کوچکتر ، سپس هربخش‌را دو بخش نمائید و هکذا عاقبت بخش اخیر اگر قابل قسمت نیست کمترین امتداد است و اگر تاغیر متناهی شایسته قسمت باشد بالضروره باعث حیرت خواهد شد زیرا اجزائی کمتر مساوی و بشمارهٔ اجزائی بیشتر رض شده .

مساماتی که بین ذرات پلاتین هست نسبت بحجم پلاتین مانند مسافتهائی است که بین اجرام آسمانی نسبت بحجم آنها میباشد . یعنی همانطور که ممکن‌است بین دوخورشید هزارها خورشید قرار گیرد وممکن است درمسامات جسم هزارها ذره جای گیرند . هرقدر ذره کوچك باشد طبعاً دارای امتدادی است که چون مانند خودگرد آید دارای امتدادی محسوس میشود همچنین هر امتداد محسوسی لابد ازذرات غیر محسوس گردآمده است ، کوهی که سر بآسمان کشیده از ذرات کوچك پیدا شده ، دریا از قطرهای بیشمار نمایان گشته .

آن کوه بلند کابرناك است گردآمده ذره های خاك‌است

نظامی

اینك كمی امتداد ذره دانسته شد زیرا آخرین بخش قابل تقسیم نبود وصفت امتدادرا ازدست داد ، اگر بگوئیم این بخش نیز مقداری امتداد دارد باآنکه فرض کردیم که دارای کمترین امتداد است منافات خواهد داشت .

مقدار فضا ازجهت کثرت غیر متناهی است ومقدارهای غیر متناهی را دربرگرفته . فضارا شکلی معین نیست زیرا شکل اختصاص دارد بچیزمحدود و متناهی . ولی نامتناهی شکل ندارد ؛ آری نامتناهی مجرد خط یاسطح نیست بلکه مانند جسم است ودارای ابعاد سه‌گانه طول ـ عرض ـ عمق ـ که هریك ازآنها متناهی است . بنابراین فضا از هرچیز بکره شبیه تراست جز آنکه مانند کره مرکزی معین ومحیطی که بآن منتهی شود ندارد . هرکجا را فرض کنیم نسبت باطرافش مرکزاست زیرا اگر باطراف خطی اندیشه کنیم تمام آنها مساوی خواهند بود مانند خطوطی که از مرکز کره بمحیط آن اخراج میشود .

فضا و ماده

تمام فضارا ماده فرو نگرفته احسام حتی احسام سخت دارای مساماتی میباشند که وسعتش زیادتر ازجرم است همچنین بخشی ازفضای وسیع‌را اجرام آسمانی فراگرفته وقسمتی دیگرخالی ازماده است این قسمت بمراتب ازبخشی که دارای ماده میباشد بیشتراست وچون ذرات ماده پیوسته درحرکت هستند ورفت وآمد می کنند طبعاً نقاطی که دارای ماده میباشند پس‌ازرفتن ماده بحالت اصلی بازمیگردند وچون قسمت دیگردارای ماده میشوند . گویا فضا همیشه باید دارای ماده باشد ولی‌چون این بار گران‌است پی‌درپی آنرا جابجا میکنید وازاین دوش بآن دوش مینهد این درصورتی‌است که قطع نظرازاثر کنیم واگر اثررا اصل ماده بگوئیم وماده را حرکات وآثاراثربدانیم چون تمام فضا پراست ازاثرفضای خالی نخواهیم داشت زیراکه اثر تمام فضا ومسامات ذراترا پرکرده .

فضا و قوه

جائی ازفضا ازقوه خالی نیست . عدم اتصال تام وتمام ذرات درجسم ناشی است ازقوه دافعه که درمسام جسم موجوداست وارتباط اجرام آسمانی در اثر قوه جاذبه است که ازجوهر پیدا گشته وهرجوهری درجوهری دیگر تاثیرنموده یعنی درحقیقت قوه جاذبه وسیله ارتباط وبستگی جواهر بیکدیگراست یکی دیگریرا جذب میکند و او نیز مجذوب میشود .

این قوه ازمواد پراکنده درفضا پیدا شده واجرام پراکنده را مربوط بهم ساخته و بین آنها موازنه ایجاد کرده است . نمیشود اندیشه کرد که جائی باشدکه این قوه یافت نشود ، همه جااین قوه هست . هرکجای فضا جسمی‌را قرار دهند لابد بجهتی دیگرمتحرك میگردد همین میل وحرکت را جاذبه گویند نور و حرارت نیزمانند جاذبه باطراف رفته و بهمه جا رسیده است همانطور که نمیشود جسمی را در جائی نهاده دست جاذبه را از گریبانش دور ساخت نمیشود آنرا ازحرارت ونور محفوظ داشت زیرا شماره آفتاب دراین فضای نامتناهی نامتناهی‌است وهریك بدیگری مدد میدهند .

زمان

زمان مانند فضا تمام کائناترا دربر گرفته وچیزی نیست که زمان و امتداد نامتناهی گذشته وآینده زمان بروی‌نگذشته ونگذرد . گذشته باندازه‌آینده‌است همانطور که گذشته نامتناهی است آینده نیز غیر متناهی میباشد گویا حال که آن نقطه ایست دروسط ریسمان نامتناهی زمان و گویا سایر موجودات گرهی هستند که براین خط میگذرند . هرموجودی هر کجای زمان واقع شد آن قسمت اززمانرا نسبت بوی داده حال وزمان وی گویند . آنچه پیش‌ازآن بوده گذشته و آنچه بعدازآن است وهنوز نیامده آینده محسوب میشود .

حال نقطه ایست که قابل قسمت نیست زیرا همینکه متوجه شده

خواستیم آنرا قسمت کنیم گذشته وازدست رفته ونقطه دیگر از آینده بجایش آمده آن نیز مانند حال گذشته بسرعت میگذرد . آن ـ بقدری ناچیزاست که قبول قسمت نمیکند وبقدری وسعت دارد که تمام موجوداترا دربر گرفته وتمام کائناترا شامل گشته .

الان من وشما درزمان هستیم . خانهٔ که من و شما درآن زندگی میکنیم ، شهریکه خانه ما درآنجا واقع شده مانند ما وزمان هستند ، صحرا کوه ودریا بلکه کره زمین درهمان زمان من وشما واقع اند ، سایر اجرام آسمانی نیز مانند زمین وزمان هستند که خانه ومن و شما درآن میباشد ، بنابراین آن وحال تمام اجرام نامتناهی را دربر دارد بلکه شامل فضائی‌است که همه این اجرام درآن جا دارند ولی بااین وسعت وعظمت آن وحال قسمتی اززمان بیش نیست

تمام آنهای گذشته هریك دروقت خود چنین بوده وتمام این عوالم را دربرداشته اند بعدازاین نیزهرآنی ازآینده چنین خواهد بود .

گذشته اول ندارد . آینده بی‌آخراست . برزمان حدی جزخدا پیشی نگرفته .

هر چه جز زمان پیش باشد زمان براو پیشی دارد ، بنابراین هیچ چیز جز زمان برزمان مقدم نیست . زمان با کائنات قرین یکدیگرند یعنی‌وجود زمانرا پیش ازوجود فضا وماده‌که درفضاست نمیشود اندیشه‌کرد . همانطور که نمیشود چیزی دیگررا بی‌زمان تصور نمود . اگر درگذشته و حال و آن عالم موجود نبوده ناچارمعدوم بوده وچون مسلم ومحقق موجوداست طبعاً در گذشته که آن ـ هائی بوده مانند آن کنونی وجود داشته . بنابراین زمان صفتی‌است‌لازم برای عالم ز شاید از یکدیگر جدا نباشند .

الکائنات — ترجمه احمد مهذب

آثار اساتید

از یك سفینه کهن سال

مولانا زین‌الدین قدسی در تقاضای بره

چون ذات تو موصوف بعلم و عملست لایق ز کرم نه انتظار و املست
از وعده بره دست امید تهی است زین روی مگر صفر نشان حملست

شمس‌الوری

دریای گنه شد دل مسکینم پست یارب چه شود اگر مرا گیری دست
گر در عملم آنچه ترا شاید نیست اندر کرمت آنچه مرا باید هست

رفیع‌الدین لنبانی

جان شیرین اگر تواند بود لب آن خوش پسر تواند بود
دهنش بین اگر ندیدی هیچ پسته تنك شکر تواند بود
آتش عشق او چو شمع مرا تازیم تاج سر تواند بود
دل من خود پدید نیست کجاست بر آن سیمبر تواند بود

ای بیتو دلم چنانکه دانی دریاب مرا چو میتوانی
شاید که نبینمت که چشمی شاید که نیابمت که جانی
اندر عجبم که باچنین لطف دل میدهدت که جان ستانی

شرف‌الدین مقبل

هر که کوشد بیشتر امروز در باب هنر از جهان هر دم زدن رنجی دگر پیش آیدش
هست چون نورسته نی مرد هنرمند از قیاس تا فزونتر میشود بند دگر میزایدش

فریدالدین احول

زمانه حکم زمان گر بدست تو ندهد قطار هفته و ایام بگسلند زمام

افتخار

زهی سلطنت گر گدای تو باشم زهی پایه گر خاک پای تو باشم

اگر خویشتن را سزای تو دانم سزای بسی ناسزای تو باشم

بروز ازل بسته‌ام عهد و پیمان که من تا ابد در وفای تو باشم

اگر باده نوشم بروی تو نوشم و گر زنده باشم برای تو باشم

سازشکسته در کف مست معربدی چون بینوا بود؟ من از آن بینواترم

امروز در میخانها بریاد ما نوشید می ماهمچنان در ملك غمره کرده گم گم کرده پی

من آن نیم که تو دیدی تو آن نهٔ به ازآنی ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی

توئی خلیل و من آتش چرات پیش نمیرم من ار بمیرم شاید تو بایدم که بمانی

بمردمی نه بفرمان رعایت دل ما کن نگویمت بچه غایت بآنقدر که توانی

لاادری

درین زمانه نیابند محرمی چون شب که همچو صبح بآخر نه پرده در باشد

چه خواهمت بدعا ازخدا که می‌بینم که لطف حق بتو دادست آنچه بتوان داد

زین‌الدین سنجری

ای دست چه دستی که چنین بیکاری گو ناخنت آخر که سر خود خاری

مانا تو نه دستی که دهان یاری زانروی که تنگی وخط خوش داری

صفی‌الدین یزدی

نه یکی روز زوصل تو نشان یافته‌ام نه یکی شب زفراق تو امان یافته‌ام

نظری کردی روزی بمن سوخته دل هرچه دارم من بیچاره از آن یافته‌ام

بدو جو بر من اگر هر دو جهان گم گردد چون ترا یافته ام هر دو جهان یافته‌ام

لاادری

دراز گوشی بر چارپای افتاده   دراز گوش امیر وچهار پای سریر

عبدالواسع

ای که دعوی چو دریا کاه معنی چون سراب   چند ازاین گفتار آبادان و کردار خراب

غضایری

جام می آورد و بامداد بمن داد   آنکه مرا با لبانش کار فتادست
گفتم مهرست گفت مهرش پرورد   گفتم ماهست گفت ماهش زادست
باده بمن داد و از لطافت گفتم   جام بمن داده لیك باده ندادست

لواحد

مایه عیش منی هیچ زیانت مرساد   روشنائی منی چشم بدانت مرساد
چه دهم شرح که هجران تو را طعم چه بود   شربتی بود که هرگز بدهانت مرساد

افضل الدین کاشی

درسرت کردم جوانی کز جوانی خوشتری   چون نمیرم پیش تو کز زندگانی خوشتری

شیخ نجم الدین دایه رازی

مارا نه خراسان نه عراقست مراد   درما نه زوصل ونه فراقست مراد
با هیچ مراد جفت نتوانم شد   طاقم ز مرادها که طاقست مراد

وله

شمعیست رخ خوب تو پروانه منم   دل خویش غم تو گشت و بیگانه منم
زنجیر سر زلف تو در گردن تست   بر گردن بنده نه که دیوانه منم

وله

عشق آمد وشد چو خونم اندر رك وپوست   تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجود من همه دوست گرفت   نامیست زمن برمن وباقی همه اوست

وله

شمع ارچه چومن داغ جدائی دارد   با گریه و سوز آشنائی دارد
سر رشته شمع به ز سر رشته من   کان رشته سری بروشنائی دارد

برزگری

تألیف واقتباس محسن ظلی

برای این کشت کود پهن وخاکروبه ساخته خیلی مفید است و درصورت فقدان آنها کود تجارتی بقدر قدرت پهن باید تهیه کرد .

یك محصول شاه دانج ازیك هکتار زمین مواد ذیل را برمیدارد .

ازوت	۱۱۴ کیلو	اسید فوسفوریك	۹۵ کیلو
پطاس	۱۴۸	آهك	۳۴۵

دراراضی کم آهك سنك آهك میریزیم وچون این گیاه خیلی زود رشد است همه لوازم تغذیه آنرا باید درزمین در دست رس او گذاشت خاصه پطاس و ازوت .

تخم کتان را نمیتوان متوالیا کاشت وچون بلند شد زود روی زمین میخوابد زمینش کود خورده ومرطوب نباید باشد و پسرازیك نبات ترك پهن نیز نمی‌توان کاشت مگر آنکه زمین حاصل خیز وقوی باشد .

تخم کتان ازوت زیاد نمی‌پسندد و باید تمام لازمه ترقی آنرا قبلا در زمین تهیه‌کرد بشرط‌آنکه قابل حل باشند . اسید فوسفوریك برای رفع خوابیدن و روی هم ریختن آن خیلی نافع‌است ومحصول‌را نیز زیاد میکند پطاس هم برای بلند کردن و نرم کردن ساقه وقوی کردن الیاف خیلی مفید است در فقدان پهن خاکروبه ساخته که قدرتش یازده درصد فوسفور وپنج درصد پطاس و چهار درصد ازوت است خیلی مناسب است یعنی یك هکتار زمین کتان کاری صد کیلو سولفات دامیناك و ۲۵۰ کیلو سوپرفوسفات و ۲۵۰ کیلو سیلومنیت لازم دارد که باشخم اولیه درزمین دفن شود واین میزان برای شاه دانج و کتان کافیست وقبل ازهمه دستورات لزوم آشنائی فلاح بزمین‌است‌که چه دارد وچه باید بدهد .

زراعت شاه دانج ـ بذر شاه دانج متمارفی‌را البته میگیرندکه ارتفاع آن به دو مطر وبیشتر رسیده باشد والبته بته‌های سه ذرعی پسندیده تراست .

شاه دانج خیلی آب میطلبد وازخشگی میترسد و اگر کود پهن کافی در زمین باشد رطوبت را حفظ میکند وازبی‌آبی وخشکی صدمه باو نمیرسد و بهترین مواقع کود ریزی زمستانست باشخم عمیق وپس ازرفع یخ که زمین گرم شده باشد شخم سطحی زده مرزکش کنند وتخم را ازقرار ۲۵۰ لیطر درهکتار می‌افشانند واین مسئله بسته باین‌است‌که الیاف ضخیم برای طناب یانازك برای پارچه میخواهند البته هرقدر زیادتر تخم بریزند محصول پرتر وبلندتر وتازکترمیشود وهرقدر تنك‌تر

باشد الیاف ضخیم تراست .

بذر باید براق وسیاه ولیز باشد والبته ازمحصول گذشته پوسیده وکهنه نباشد بذر دوساله نیز مناسب است بذررا توسط هرس درخاك دفن میکنیم و چون طیور این تخم را دوست دارند باید مواظبت کرده و مترس کاشت و تفنك انداخت

شاه دانج خیلی زود رشداست ومجال بعلف خود رو نمیدهد و اگر زمین اصلا علفی باشد وجین را باحتیاط می‌نمایند که بته‌های کوچك لگد مال نشود وآبیاری مطابق استعداد زمین لازم است .

شاه دانج دارای بته نر وماده است بتهای نر درموقع گلهای خود را در منتهای بلندی رردکمرنك مینمایند درصورتیکه بته های ماده پهلوی هر برك گل میدهند درموقع درو اول باید بته های نررا از ریشه کند بطوریکه به بته های ماده ضرر نرسد و بته های ماده را بیست روز تقریباً بعدازبته های نر می‌کنید که تخمش رسیده باشد .

بعد از درو بته ها را تکیه بچیزی میدهیم تابرگها خشك شوند ودانه را توسط شانه مخصوصی ازبته جدا میکنیم وبعد پاك کرده درآب میگذاریم برای گرفتن الیاف .

خاصیت درآب گذاشتن این است که مواد چسبیده وغلیظ پوست وچوب را زایل کند ـ شش روز بته های نر وده روز بته های ماده درآب میمانند اولا این عمل را خیلی بآرامی صورت میدهند که صدمه بچوب نخورد ثانیاً زمین باید چمنی باشد وآب هم بیحرکت یاجاری ملایم بعد بیرون آورده خشك میکنند و بنائی ازچوب تهیه کرده مرتباً آنهارا دردوطرف چوبها وامیدارند بقیه عملیات صنعتی‌است ومربوط بفلاحت نیست .

کشت کتان ـ کتان درجزء محصولات ضعیف کننده زمین است که تمام قوت زمین را میگیرد .

کتان را اغلب درزمینی میکارند که جو دوسر یاجو ازآن برداشته‌اند یا بعد از نباتات برك پهن بشرط قوی بودن زمین که باعث خوابیدن کتان روی زمین نباشد .

موقع کاشت اول بهاراست پس ازکود دادن زمین تخم را اگر برای کود دادن چند روز بتعویق اندازیم بهتر ازآنست که درزمین ضعیف بکاریم وهم در هواهای معتدل میتوان کتانرا درشهریور ومهر مثل گندم کاشت .

بذر کتان روسی بهتر وساده تر ازسایر بذرهاست .

برای یك هکتار زمین ۲۲۵ الی ۲۷۵ کیلو بذر کافیست که بادست بیفشانند البته اگر ۲۷۵ کیلو بیفشانیم الیاف آن نرم شبیه ابریشم میشود .

چند روز قبل‌ازکاشت زمین را آب میدهند ووقتی که گل نباشد گاوآهن میکنند ومرز کشیده بذررا می‌افشانند وتوسط دو هرس متقاطع زیر خاك میکنند واگر زمین قدری خشك باشد کافیست که یك غلطك روی آن بگردانند .

وقتی کتان بقد چهار انگشت بسته شد وجین باکمال احتیاط لازم دارد وعمل وجین را باید مکررکرد زیراکه علف خودرو مانع رشد آنست وموقع وجین وقتی‌است‌که هوامعتدل بوده خشك ومرطوب نباشد وباید زود شروع وختم‌کنند واو بگرفتن عمله زیاد باشد (تخم کتان درزمین علفی کاشتن خطاست) .

اگر دیرسبز شود ۷۵ کیلو نیطرات دوسود دریك هکتار زمین میباشند بشرط آنکه زمین ضعیف باشد دراراضی قوی این کود باعث خوابیدن کتان روی زمین میشود .

آبیاری منظم مثل گندم کاری لازم است بشود .

موقع درو وقتی‌است که تخم آن رنك گندم شده باشد و ساقه و برك قدری زرد شوند ـ اگرچه اگر نارس‌تر درو شود الیاف آن نازکتر وباقیمت‌تر است لیکن دانه اش کم وزن‌تر می‌شود و اگر دیرترهم درو شود الیافش ضخیم و بمصرف پارچهای نازك نمیرسد .

درو بادست میشود وبته هارا بعداز بیرون آوردن بچوب تکیه میدهیم و راست وامیداریم ـ وقتی خشك شد باشانه مخصوص بذررا جدا میکنیم یا روی زمین صاف محکم ریخته باچوب ملایم ملایم میکوبیم تا دانها بیرون آیند ـ بعد درآب جاری روی زمین چمنی می‌خوابانیم وهرچند روز یکبار برمیگردانیم تا آب درهمانجا نفوذ کند تاموقعی که الیاف بسهولت ازهم جدا شوند بعد خشك کرده بمصرف میرسانند .

محصول متوسط یك هکتار ۳۵۰۰ کیلو الیاف خشك و ۵۰۰ کیلو تخم است و اگر خوب مواظبت کرده باشید البته بیشتر است و باقیمت امروزه بعد ازخرج منافع بزرگی برای زارع میماند .

چمن مصنوعی

عامل ترقی زمین ـ وقتی اراضی یك دهکده‌کم‌است و بدون راحت گذاشتن زمین را مجبوراً همه ساله باید بکارند هرقدرهم کود بدهند زمین ضعیف شده وعقیم میشود وشاید آنقدر کود هم بدست نیاید‌که ازعهده خسارات آن برآئیم خاصه اگر مجبور بخریدن کود شیمیائی باشیم که خیلی گران تمام میشود .

لذا میتوانیم باعلف‌کاری‌هم زمین‌را قوی‌کرده وهم محصول خوبی‌چندین مرتبه درسال برداریم و عاقبت امرهم ریشه های علف در زمین مثل بهترین کود می‌ماند که دریك هکتار زمین مقابل ۸۰ تن کود پهن ساخته تقویم میشود .

ریشه علف از طبقه اول زمین زراعتی گذشته بطبقه دویمی میرسد وازاین مخزن دست نخورده احتیاجات خودرا میکشد وخود علف هم ازبهترین متاع زراعتی محسوب میشود (هرزمین‌کم قوت باعلفکاری قوی میشود)

بهترین چمنهای مصنوعی - عبارت ازیونجه - شبدر واسپرس است که هم ممکن است علیحده علیحده بکارند وهم میتوان هر سه بذررا مخلوطاً کاشت اگر چه دوام هریك مختلف است مثلا یونجه ازسه تاهفت سال اسپرس از ۲ الی چهار وپنج سال وشبدر یکسال .

باضافه بعضی علفهای دیگر هم هستند که فقط یك مرتبه میشود درو کرد مثل شبدر پائیزه مخصوصاً همدانی وغیره که پس ازدرو زمین را شخم کرده برای زراعت دیگر مهیا میکنند .

اگر بدقت حساب شود علف‌کاری بیش ازگندم کاری صرفه دارد وآفت‌هم ندارد یاخیلی کم آفت است وبریشه هم صدمه نمیرسد .

احتیاج علف - اگرچه علف‌احتیاجات خودرا ازاعماق زمین بیرون میآورد ودرآخر امرهم زمین را قوی میکند ولی دربدوکاشت باید باو قوتی داد که قدرت نمو کردن وریشه درطبقه دویمی دواندن‌را داشته باشد .

یونجه زمین عمیق که دارای طبقه دویمی آبکش است دوست میدارد واگر زمین فاقد آهك باشد باید کود آهك بریزند وکودهای فوسفوری‌هم برایش مناسب است ولی درزمینهای ترش وعلفی یونجه نمی‌توان کاشت .

شبدر - خیلی قانع است و کود هم خیلی نمیطلبد - از زمین سنك آهکی و یا مرطوب هم نمیترسد مع هذا برای برداشتن یك محصول همه چیز لازم دارد .

اسپرس - دراراضی ونواحی خشك خوب میشود و درتشنگی ازیونجه و شبدر صبورتر است وازسنك آهك نیز وحشت ندارد بشرط آنکه زمین آبکش بوده وطبقه دویمی زمین دارای سنگهای درشت نباشدکه مانع ریشه دواندن آن باشد پس اگرتخم علف را مخلوطاً بکاریم یونجه وشبدررا درزمین مرطوب و یونجه و اسپرس‌را درزمین خشك میکاریم .

ینجه کاری - درترتیب کشت بعد از نباتات برك پهن وگندم درسال سوم میکارند وهم ممکن است تخم یونجه را مخلوط بگندم یاجو بکارند که درو

جو بایونجه دارای یك کاه خیلی خوبی می‌شود که حیوانات خیلی بمیل میخورند دو بعدها زمین یونجه خالص میماند بشرط آنکه مصون ازعلف خودرو باشد .

درهرصورت اگر مخلوط بجو یاگندم می‌کارید باید یك ثلث ازبذر جو و یاگندم کمتر بکارید که برای روئیدن وریشه کردن یونجه جا باشد واگر یونجه را باجودوسر بکارید یك کود فوسفوری باید بزمین بدهید .

تخم یونجه باید پاك وبی تخم علف باشد وکهنه هم نباشد و مقدار بذر آن ۲۵ کیلو الی ۳۰ برای یك هکتار است اول گندم یاجورا میکارند بعد تخم یونجه را پاشیده شن‌کشی یاهرس میزنند و اگر زمین خشك است غلطك کافیست زیرا که تخمش ریزه‌است ونمی‌تواند اززیر خاك زیاد بروید .

درسال اول نمی‌توان درزمین یونجه مال فرستاد زیرا که ریشه ضعیف است وزیر سم مال خورد میشود یك کودگچ برای یونجه کاری وسایر سبزی آلات و علف واجب است وهرقسم علف خودرورا باید ریشه‌کن نمود .

موقع کاشت هم درپائیز وهم دربهار است ولی درپائیز بهتراست البته ازآب مضایقه نمیشود زیرا رشد علف باآبست .

اسپرس کاری - مثل یونجه‌کاری‌است هم مخلوط بغله وهم‌تنها درهرصورت وقتی محصول برمیدارید که ازکود وآب مضایقه نشود وکودرا ممکن‌است بمقادیر کمترسالی چند بار روی زمین اسپرس ویونجه بپاشید ودرسال دویم هرمرتبه میچینید باگوسفند هم بچرانید‌که مدفوعات مایع وغلیظ آنها یك‌کود بزرگی محسوب میشود .

کود مخصوص اسپرس درهرهکتار ۲۵۰ کیلو خون خشك و ۲۵۰ کیلو سوپرفوسفاتست که هم غله وهم اسپرس کاملا ترقی نمایند و اگر خوب مواظبت شود اسپرس بقدر یونجه بلکه بهتر محصول میدهد و ۲۰ کیلو تخم اسپرس برای هکتار کافیست .

اگر اسپرس و یونجه را مخلوطاً بکارند نصف مقادیر در یك هکتار کافیست .

کشت شبدر - درطرز کاشت و کود مثل علفهای گذشته است البته بازمین‌کود خورده ونرم بیشتر انس دارد وبهتر محصول میدهد لیکن ریشه آنرا بیش ازیکسال نمی‌توان درزمین نگاهداشت .

زمین چمنی برای شبدر مناسب نبوده زمین سخت بی‌علف میطلبد کود شبدر گچ اسکوری آهك وخاکستر است اگر غله را تنك بکارند شبدر نیز درهمان زمین کاشت - شبدر کاری دربهار وپائیز هردو میشودکرد .

شبدری که درپائیز میکارند دراول بهار خیلی قابل استفاده است - اگر

شبدرتنها بکارند ۱۵ الی ۲۰ کیلو بذر برای یك هکتارکافیست واگرمخلوطاً بکارند بایونجه نصف کافیست .

علف سالیانه ـ شبدریست که درهواهای سرد سیر بعدازباد خنك تابستان و در هواهای گرم دراواخر پائیز میکارند و چهل روزه بدست می‌آید مثل شبدر مخصوص همدان واگر دارای پوست باشد ۶۰ الی ۷۰ کیلو و اگر بی پوست باشد ۴۰ الی ۵۰ کیلوی‌آن برای یك هکتارکافیست وحسنش اینست‌که هرقدرحیوان بخورد ورم نمیکند .

موقع درو همه علفها وقتی‌است که گل میکند و درآنموقع حیوان خوب هضم میکند ودیرتر درو کردن هم باعث خرابی علف وهم درسال یکی دو چین ضرر زارع میشود .

علف را بعد ازبریدن دسته دسته بگذارند خشك شود ولی نه بقدری زیاد ازحد باشد که برگش بریزد بعد روی‌هم بریزند یاحمل بانبارکنند درمواقع بارانی دسته دسته علف را باخود علف مثل ریسمان بسته راست وا میداریم تاخشك شرد واین قسم ازهمه طرق خشك‌کردن بهتراست .

چراگاه مصنوعی
عامل ترقی فلاحت‌است

اراضی یك دهکده که همیشه حامل غلات و نباتات برك پهن و غیره هستند کود لازم دارند وچنانچه در فصل کود سازی نموده شد اول کود قوی مدفوعات حیوانات مثل‌گاو وگوسفند است واین حیوانات نیز دردهکدهٔ که دارای چراگاه نیست نمی‌توانند زندگی کنند .

درصورت فقدان حیوانات مجبوریم کودرا از جاهای دیگر خریداری کرده حمل کنیم واینهم خیلی گران تمام میشود واگر صرف نظر ازکود کنیم زراعت کافی نخواهیم داشت ـ پس وجود حیوانات در دهکده لازم وحیوان هم خوراك میخواهد و باخوراك دستی‌هم نمی‌توان گوسفند نگاهداشت حتی گاو گاوهم اگر چراگاه داشته باشد خوب کار میکند وهم کم خرج تر تمام می‌شود وهم اراضی چمن ترقی می‌کنند وقوی می‌شوند و همه مطالب فوق هم بسته بداشتن آب کافیست

چمن مصنوعی را اگرخوب مواظبت کنیم علف زمستانی حیوانات مارا هم میدهد وقتی چمن راهم براندازیم آنچه ازریشه درخاك می‌ماند وآنچه علف ازطبقه دویمی بطبقه اولی زمین زراعتی آورده معادل ۸۰ تن کود پهن ساخته است در یك هکتار .

اگرچه بهترین چمنها چمن یونجه واسپرس وشبدراست‌که دستور آنهاگذشت

ولی علفهای چمنی خوشه دار ازفامیل گندم نیز هستند که اغلب بطور خودروسبز میشوند واگر آنهارا تربیت کنیم بمراتب بهتر شده و میتوان باداس آنها را بریده تر یاخشك بحیوانات بدهیم .

راست است که هر زمینی را آبیاری کنند علف خود رو زیاد روئیده چراگاه میشود ولی همه علفی مناسب حیوانات نبوده و اغلب آنهارا مریض کرده ومبتلا باسهال میکنند .

بطور کلی بامتحان رسیده که علف‌کاری اگرازروی اسلوب باشد فایده‌اش بهتر ازگندم کاریست وبدترین وپست ترین علفهارا درسال میتوان از سه الی هفت مرتبه باداس برید .

درهرحال دراراضی ضعیف علف کاری بدون کود فایده نداشته علف ضعیف مانده وریشه دوانی دراعماق زمین‌هم نمیکنند پس درهرحال علفکاری‌را باید باریختن کود وشخمهای عمیق نمود .

دستور تخم علف را نمی‌توان داد زیرا که هرزمینی یك قسم علف می‌پسندد اگر فلاح عامل باشد علفهای خود روی زمین را بشناسد وبداند کدام یك بهتر ترقی‌کرده ومناسب خوراك حیواناتست تخم چمن مصنوعی را ازهمان جنس تهیه و وخریداری میکنند .

جنس بذر چمن درایران منحصر به بذر چمن مصنوعی است که در باغات یك قطعه را سبز می‌کنند ولی چمنی که برای چراگاه است در فرنك بسیار است ودرتجارت میفروشند ولی کلیه آنها ازدوقسم خارج نیست یکی جنس خوشه‌ایست مثل گندم ویکی ازجنس سبزی آلاتست شبیه سبزیهای خوراکی .

یونجه وشبدر واسپرس ازجنس سبزی‌آلات وچمن ازجنس‌گندم وخوشه داراست .

هر زمینی را برای چمن انتخاب می‌کنید بهتر آستکه قواعدش منظم بوده پست و بلند زیاد وزوایا نداشته باشد وقبل ازکاشتن تخم علفهای بد و خودروی آنرا دورانداریم واگر درپائیز می‌کاریم درتابستان شخم عمیق زنیم‌که ریشه علفهای معمولی زمین برافتد واگر دربهار خواهیم کاشت شخم را درپائیز زنیم .

اگر چندین قسم ریز و درشت میکارید بهتر آنستکه درشت‌را دراول پاشیده زیر خاك کنید وبعد ریزرا پاشیده باشن‌کش درخاك پنهان کنید .

درسال اول حیوان درچمن راه ندهید وهم خندقی دورآن درآورید برای کشیدن آب وهم برای منع داخل شدن حیوانات البته اگر محلی هم برای خوردن حیوانات بسازند خیلی مناسب‌است .

درسال اول باداس علف را میبرند و تاسه الی چهار سال دیگرحیوانات‌را

داخل میکنند که مستقیماً چرا کنند مگر اوقاتی که آبیاری میکنند و اگر اطرافش دیوار بکشند بمراتب بهتر است .

سبزی کاری وباغ

صرفه جوئی - سبزی کاری در باغ با سبزی کاری در بیابان فرق دارد درصحرا همه قسم گاو آهن وحیوانات کار میکنند درصورتیکه در باغ بابیل وعمله فقط می‌توان کارکرد پس‌البته سبزی‌کاری درباغ خیلی گران‌تر تمام میشود .

برای اینکه ضرر نکرده ودخل هم ببریم باید متصل کاشت وبمحض برداشت یك محصول یك محصول دیگر کاشت - برای اینکه بی‌دماغ نشده وخستگی نداشته نداشته باشیم باید بهترین اراضی‌را برای چنین کاری انتخاب نمود که مزد زارع‌را بطور کافی بدهد .

اگر دریك باغ سبزی کاری بازحمات زیاد و مخارج گزاف سیب زمینی کاشتید وعمل نیامد اسباب ور شکستگی وخانه خرابی است .

مسئله فوق بر دو قسم است یکی آنکه شخص متمولی برای گذراندن وقت در باغ شخصی سبزی‌کاری میکندکه درسرسفره همه قسم سبزی داشته باشد .

دیگر آنکه شخص رعیت بی‌سرمایهٔ برای امرار معاش سبزی کاری میکند دوهردوصورت هردو مجبورند که‌کمال جدیت را درآبادی زمین بکار برند تامحصول خوب بردارند .

انتخاب زمین - همیشه اراضی عمق دره‌ها برای زراعت برسایر اراضی رجحان دارد که اگر یك ماده کودی کم دارد میتوان افزود و اگر کود نباتی را فاقداست میتوان داخل نمود وشاید هم باقدری آهك رفع همه عیوبات آنرا بتوان نمود ولی برای همه کس میسّر نیست پس در هرنقطهٔ که شخص مالك است باید بهترین اراضی خودرا برای سبزی‌کاری بگذارد .

اراضی سنگلاخی وسنك چخماقی وریك زار و اراضی کم قوت وفاقد مواد اصلی برای اینکار اسباب ورشکستی‌است .

اگر زمین سادهٔ بی‌آلایش‌که شرح آنرا دادیم یافت شود خیلی مناسب‌است که فلاح بسلیقه خود آنرا حاصل خیز کند ولی اگر یك قطعه زمین خیلی خیلی بد وفاقد تمام محسنات درجنب عمارت مسکونی دهقان باشد بایدآنرا باتمام وسایل ممکنه حاصل خیز کند وبمرور اگر سنگلاخ است سنگهای آنرا بردارد و اگر خاکش بداست عوض‌کند واگرمرطوبست توسط نقب وناوکش باید خشکش کندواینمسئله برای یك فامیل دهقان سهل است و همچو زمینی ترجیح باراضی دور دست دارد زیرا که لقمه دست ودهن است .

خواجه نصیر الدین طوسی

بقلم آقای مدرسی چهاردهی

ـ ۴ ـ

محقق طوسی در حکمت ، دین ، کلام ، ریاضیات ، فلك ، نجوم ، اخلاق و برخی از دانشهای مخفی آثاری از خود بیادگار گذاشته که مورد پسند و استدلال و استفاده دانشمندان میباشد و بیشتر تألیفات استاد شاهکارهای حکیمانه میباشد .

علامه طوسی یاد داشت های کوچك کوچکی در بسیاری از دانشها نوشته که برخی از آنها بنام رساله چاپ شده و در حواشی بعضی از کتابهای چاپی و خطی عربی و فارسی دیده میشود ، این یاد داشت های پرا کنده دارای نفاست علمی است و دانشوران آنهارا چون گنجینه دانش پنداشته و موردِدقت و مطالعه قرار میدهند .

راستی باید اعتراف کرد که تأییدات خدائی با خواجه همراه بوده که توانست آثار علمی خوبی در صفحه روزگار باقی گذارد که برای همیشه دانشمندان و حکیمان را مورد احتیاج باشد . آنانکه سر و کاری باحکمت دارند دانند تنها کتابی که اشارات شیخ الرئیس ابو علی سینارا روشن ساخت کتاب شرح اشارات خواجه است که حقایق و نکته های باریك فلسفی شیخ را شرح میدهد و اشکالات و مغالطاتی را که امام فخر رازی بر گفته هـای بوعلی گرفته محقق طوسی ایراد کرده وبانهایت زبر دستی بادلایل عقلی وعلمی آن ایراد را انتقاد مینماید وتمام گفته های فخر رازی را رد کرده و چیزی را بجز هو و جنجال علمی برای امام رازی نمیگذارد .

اینگونه اشکال تراشیهای رازی و مغالطات در حقایق مقدمهٔ را برای

کوته خردان فراهم میسازد و برای زندقه و الحاد زمینه خوبی را بدست میدهد وچنانکه تاریخ گواه است پیروان اینگونه سخنان درمعتقدات آراء درستی نداشته و به هوا وهوس پابند بوده و زبان حالشان این بوده .

کل ما فی الکون و هم او خیال او عکوس فی المرایا او ظلال

اشکالات رازی دسته بسیاری از دانشمندان را بخود مشغول ساخته و آراء سلیم علمی را متزلزل ساخت ودیگر نام ابن سینا و فارابی در انجمن های دانش برده نمیشد مگر با خورده گیری های فخر رازی !!!!

و آنانکه تمیز مغالطات را میدادند بسا در رد اشکالات رازی عاجز بودند و خورده گیری های علمی امام مشککین در افکار دانشوران تأثیرات غریبی داشت که ناگاه خواجه نصیرالدین طوسی به صورت یکحکیم بزرك قلم در دست گرفته و پرده مغالطات را پاره ساخت و نام ابن سینا را برای همیشه جاودان گذاشت .

چنانکه همه دانشوران معترفند اگر شرح اشارات محقق طوسی نبود معنی حقیقی کلمات شیخ الرئیس آشکار نمیشد و در پرده جنجال رازی باقی می ماند !!!

پس از نشر کتاب شرح اشارات طوسی کتاب شرح اشارات رازی و کتابهای دیگری که در این گونه مغالطات بود از حلقه تدریس دور گشته و جز و کتابهای مطالعه و انتقادی قرار گرفت خواجه از هو و جنجال های علمی نترسیده و برای استوار ساختن حقایق و زنده کردن آن کوشید تا توانست ازاین راه به هدف مقصود خود که عبارت از راه رستگاری است نایل گردد .

هر گاه از نظر دقیق و انصاف تألیفات رازی را دقت نمائیم خواهیم دانست که این گونه تراوشات علمی استاد رازی تنها خود نمائی بوده است و

خواسته استادی خود را نشان دهد وگرنه آنهمه تشکیک و آنهمه مغالطه کاری که برای بر همزدن اساس حکمت و حقیقت کرده نمیتوان دانست که از روی عقیده وایمان بوده آنهم از کسی مانند علامه رازی که از نوادر روزگار بشمار میرود چنانکه در بدیهیات هم تشکیک کرده و قدرت استدلال را بجائی رسانیده که هر مثبت مسلمی را منفی جلوه داده و هر منفی را مثبت نشان داده است و تنها کسی که در میدان علمی و انتقادات فلسفی و منطقی توانست آراء و افکار رازی را پوچ کند استاد طوسی بود و تقریباً میتوان گفت هر کتابی را که فخر رازی تصنیف کرده در برابر آن محقق طوسی کتابی را تألیف نمود و انتقاداتی بر گفتار امام فخر گرفت !!!

شما وقتی که کتابهای علمی و فلسفی خواجه را نگاه کنید خواهید دانست که بیشتر گفته های رازی را حلاجی کرده است واینگونه تألیفات علمی و فلسفی حکیم طوسی یک قدم بزرگی بود که درراه خداشناسی برداشته شد وچنانکه گفته شد میدانی که رازی برای ایجاد زندقه باز کرده بود خواجه بامهارت و استادی بی‌مانندی ردآن شبهاترا نمود وراه راستی‌را ازدریچه حکمت باز و روشن کرد وبنیاد حقیقت فلسفه‌را بر گفته‌های فارابی و ابن سینا استوار ساخت .

علم کلام پیش از حکیم طوسی دارای یکرشته از گفتگوهائی بود که خیلی خشك و میان تهی بنظر میرسید و از زمان پیدایش این علم دانشوران آن را تهذیب و تکمیل نکرده بودند و بهمان شیوه و سبك اولیه خود باقی بود محقق طوسی علم کلام را با سبکی نوین تألیف کرده و حشووزوایائیکه بنظرش میرسیده کوتاه نمود و سلیقه و ذوق مخصوصی در تهذیب علم کلام بکار برد که تا اندازهٔ اساس علم کلام را استوار ساخت و هنوز مورد پسند و استفاده دانشمندان میباشد .

در دنیای کنونی باآنکه علم تطوراتی پیدا کرده و در اصول وفروع دانش ها تغییرات گوناگونی پدید آمده و سبك ها و ذوق ها در تحریر وتألیف روز بروز تازه میشود ودر عالم اسلامی کتابهای علمی تازهٔ جلوه مینماید که شامل آراء و عقاید پیشینیان میباشد هنوز کتابی درعلم کلام بروز نکرده که گفتگوهای کلامی را لباس تازهٔ در بر کرده باشد وازحیث ارزش علمی بتوان آن را در ردیف کتاب تجرید و قواعد محقق طوسی قرار داد .

باید انصاف داد که این حکیم بزرك برای بدست آوردن این دانشها و تولید این قریحه های عالی و نظریات بزرك چه زحمتها کشیده و رنج ها برده است وبی‌سبب نیست که امروز اورا حکیم بزرك میدانند .

آراء و نظریات علمی استاد طوسی مانند یکدستور کلی و متین در انجمن های علمی و حلقه های تدریس حکم فرما است و خیلی کم اتفاق میافتد که بر روی نظریات محقق طوسی گفتگوئی بشود ، میتوان بجرئت گفت تا زمانیکه اشارات شیخ الرئیس تکیه‌گاه خردمندان است شرح اشارات محقق‌طوسی هم بهمان اندازه مورد توجه و دقت فلاسفه میباشد .

بهترین حکمت، آنست که به حقیقت نزدیکتر باشد و دوام و تأثیرهر فلسفهٔ نسبت به نزدیکی به حقیقت است که عقل سلیم آن را باور کند هنگامیکه یك نظریهٔ از یکدانشمندی تراوش نمود بهر اندازهٔ که پایدار باشد بهمان اندازه گوینده آن نظریه نامش جاودان است و می گویند فلان نظریه از فلان حکیم و یا از فلان دانشمند میباشد .

درگفتگوهای فلسفی و کلامی نظریات دانشوران درشاخه ها وگاهی درریشه های آن ازیکدیگر دوراست وتنها حکیم طوسی توانست بایك مهارت علمی آنهمه گفتگوهای پیچ در پیچ و مبهم حکماء را که مانند امام فخررازی ها افکار را به خرده گیری های خود سرگرم ساخته و آراء گذشتگان‌را سست

کرده و دور انداخته بودند حل عقده نموده روشن واستوار سازد ،

هرگاه در تالیفات محقق طوسی دقیق شویم خواهیم دانست که از زیر اصطلاحات علمی ومعانی فلسفی که برنگهای حقایق یونانی وهندی واسلامی جلوه گر شده حقیقت فلسفه را با تمام رنگها زیور داده و مانند یکشعله فروزانی دانش‌را نمایش داده چنانکه هرخردمندی بدان اعتراف میکند .

محقق طوسی در تألیفات کلامی خود راه ابتکار را پیموده و سلیقه نوین بروز داده بعدازاودانشمندان بزرك بسیاری شیوه اوراپیروی نمودندکه در تذکره ها و کتب رجال نام آنان یاد شده و تاکنون کسی در علم کلام به پایه حکیم طوسی نرسیده و اصول عقاید بنام او به انجام رسید .

تألیفات مستحکم و متین این استاد دلیل است که در روزگار جوانی همیشه با دانشمندان سروکار داشته و رنج غربت و تحصیل را کشیده و از هر خرمنی خوشهٔ چیده و عقل و هوش سرشار خودرا بکار انداخته تا بهترین و مهمترین شاهکارهای علمی و فلسفی را پدید آورده و برای همیشه نام خودرا جاودان گذاشته است از اشعار اواست .

لذات دنیوی همه هیچ است پیش من در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست

روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست

محقق طوسی باآنکه سروکارش بیشتر در سیاست و اجتماع بوده و ازبازیگران سیاسی آن دوره بشمار میرود وهمیشه سمت صدارت و مشاوری شهریاران را دارا بود و مورد اعتماد و تکریم و نوازش تاتار بود باز هم کارهای علمی را ترك نکرده و تألیفات نفیسه اش نشان میدهد که در بسیاری از علوم پایگاه بلند وعالی داشته است وبدین جهت است که دانشمندان او را

عقل حادیعشر نام نهاده اند و مورخین بزرك او را ستوده و به فضل و دانش او اعتراف دارند .

ذوق و شوق این دانشمند نسبت به خاندان نبوت و تأثیرش از کلمات دینی وحرکات سیاسی و اجتماعی اوکاملا هویداست ، آری بسبب همین ایمان بود که در بازی های خود دام ریا را بدور افکنده و با یك قلب پاك و بی آلایشی برای رسیدن بمقاصد عالیه کوششها کرده و رنجها برده است ،

بعقیده خواجه راه رستگاری عبارت از ترك دنیای مادی و پیوستن بجهان جاودانی بوده و همیشه از ستایش یزدان و خدمت به بندگان و دستگیری بیچارگان در آن گیر و دار مغول کوتاهی نمی نمود و به مطالعه اسرار نفس میکوشید و در ترویج دیانت کوشش می نمود و با کمال صراحت لهجه اقدامات بزرك و اساسی برای عالم اسلامی نمود و بر روی خرابی عقاید و آلوده گی افکار و سستی معتقدات جامعه که در حمله مغول به انتها رسیده بود عقاید خود را استوار ساخت و مردم را براه راستی و درستی کشانید .

یکی ازاشعار خواجه است که در پاسخ یکی از دانشمندان گفته .

این نکته نگوید آنکه او اهل بود — زیرا که جواب نکته اش سهل بود

علم ازلی علت عصیان کردن — نزد عقلا ز غایت جهل بود

یکی از دانشوان گفته است :

نبود مهتری چو دست رسد — روز تا شب شراب نوشیدن

یا غذای لذیذرا خوردن — یا لباس نفیس پوشیدن

حکیم طوسی در پاسخ آن گوید :

من بگویم که مهتری چه بود — گرتوانی زمن نیوشیدن

همگنانرا ز غم رهانیدن — در مراعات خلق کوشیدن

تقریظات

تاریخ بیهق

تالیف **ابوالحسن علی بن زید بیهقی** معروف بابن فندق با مقدمه فاضل علامه آقای **محمد قزوینی** وتصحیح وتعلیقات فاضل مقدام آقای **احمد بهمنیار** استاد دانشگاه بتازگی چاپ ومنتشر گردید .

بیهق نام ناحیه‌ایست ازخراسان وتاریخ بیهق مشتمل است برتراجم مشاهیر رجالی که بدین ناحیه منسوبند ازعلما وادبا وشعرا ووزرا وحکما واطبا وغیرهم .

علی بن زید بیهقی مطابق تحقیقات فاضل بزرگوار علامه قزوینی درحدود سنه چهار صد ونود متولد و درسال پانصد وشصت و پنج وفات یافته ودرصغر سن زمان عمرخیام‌را دریافته وبمجلس او حاضرشده است .

ازین کتاب امروز فقط سه نسخه درتمام دنیا وجود دارد ودو نسخه ازین سه نسخه‌راعلامه قزوینی درسالهای ۱۳۰۸ و۱۳۰۹ ازکتابخانه برلن ولندن عکس برداشته ضمیمه مقدمه بسیارمفیدی بوزارت معارف‌ایران ارسال‌داشته‌اند .

تاریخ بیهق بشرحیکه اجمالا بیان کردیم از کتب بسیار سودمند و گرانبهای علمی و تاریخی و یکی ازانتشارات عصر پر افتخار سعادت حصر **شاهنشاه پهلوی** بشمار می‌آید .

چاپ ونشر این کتاب بمراقبت مؤسس ومدیر بنگاه دانش درطهران خیابان سعدی انجام یافته ودرهمان بنگاه بفروش میرسد .

ایران درزمان ساسانیان

تالیف ایران شناس بزرك پرفسور (**آرتورگریستن سن**) دانمارکی استاد علم لغت ایران در دانشگاه کپنهاك وترجمه فاضل سخن سنج همام آقای (**رشید یاسمی**) استاد دانشگاه طهران بتازگی انتشار یافت .

این کتاب ازحیث مقام معنوی یکی ازبهترین کتب و تالیفات عصر

حاضر بشمار میرود ،

پروفسور کریستن سن سی سال درجمع آوری مطالب این کتاب رنج برده وازتمام کتبخانهای اروپا وایران وازتمام کتب یونانی ورومی وسریانی وارمنی وعربی و کتب خاور شناسان که دراواخر تالیف شده اقتباس واستفاده کرده و درنتیجه اینهمه زحمت چنین کتاب سودمندی را تالیف و بدسترس جهانیان گذارده است .

آقای **رشید یاسمی** هم بنوبت خود درترجمه این کتاب از فرانسه بفارسی نهایت شیوائی قلم وزیبائی سخن‌را بکار برده است ،

دوستان تاریخ واهل تتبع دراوضاع باستان ایران باداشتن چنین کتاب سودمند بمقصود حقیقی خویش زودتر نایل وقدر این کتاب روز بروز درجامعه ایران افزوده خواهد شد . ماازطرف خود وتمام دوستان ایران ونژاد ساسان بآقای **رشید یاسمی** درانجام و نشر این کتاب سودمند تهنیت گفته مزید توفیق وی‌را درنشرچنین کتب ازیزدان پاك خواستاریم .

اسرار موفقیت

کتابیست که افکار هرفرد ویژه جوانان و دانش آموزان را تقویت وبطریق موفقیت رهنمائی ومطالعه آن بعموم افراد لازم و واجب است جدیداً ازچاپ خارج تاتمام نشده ازموقع استفاده واز **کتابفروشی سروش** تبریز به بهای پنج ریال خریداری فرمائید .

مفاتیح الجنان

تالیف حاجی شیخ عباس قمی اخیراً بخط طاهرخوش نویس تبریزی وگراور چاپخانه مجلس باکاغذ بسیار اعلی آلمانی ازطبع خارج شده درشرکت تضامنی علمی خیابان ناصر خسرو بفروش میرسد . **بهاسی ریال**

سال نوزدهم مجلهٔ ارمغان راجع به آبان ماه
شماره هشتم تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی تاریخ انتشار بهمن ماه ۱۳۱۷
{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

حکیم نظامی گنجوی

(۱)

بارها خواستم که در میدان شرح حال این حکیم بزرگ سخن سنج سمند خامه را بجولان در آورم ولی هیبت و عظمت و مقام بسیار بلند وی سمند خامه را از رفتار و زبان ناطقه را از گفتار باز داشته و آشکارا دیدم که اوصاف این ذات ملکوتی صفات بحیطه تخمین درنمیآید و درحیز بیان و گفتار نمی گنجد.

نیارد قطره دریا را ستودن   ثری عقد ثریا را ستودن

فیك یااعجوبة الکون غداالفکر کلیلا   کلما اقبل فکری شبرا فر میلا

اینك چون بمناسبتی ازنگارش شرح حال وی ناگزیرم باآنکه میدانم لباس الفاظ وتراکیب ازقامت توصیف وتعریف وی کوتاهست ازحقیقت و ذات زنده جاوید وی استمداد کرده و امیدوارم که بنگارش بهترین شرح حال و رفع هرگونه غلط واشکال موفق شوم وچنانکه شش دفترمثنوی را بتایید باطنی وی ازآلایش اغلاط هفتصد ساله نویسندگان پاك وباشرح کامل ابیات وترجمه وافی لغات بانجمن شعروادب جهان پیشکش ساختم اینك هم هرگونه اشتباه وغلطی درشرح حال وی برای

تذکره نویسان و مورخان دست داده رفع و تادرجه مقدور حقایق را آشکار و انجام این خدمت بزرك ادبی‌را سرمایه افتخار وذخیره ابدی خویش‌سازم .

برای‌ادای حق سخن وتحقیق حق درچند موضوع ازبسط کلام ناگزیرم

(۱)

نام و نسب و پدر و مادر و زن و فرزند و خاندان :

(۲)

زاد و بوم و اقامتگاه و تاریخ ولادت و رحلت

(۳)

مراتب علم و عرفان و اخلاق و عادات ستوده

(۴)

مقام و مرتبه شاعری و مقایسه وی با شعرای طراز اول

(۵)

سبب راه یافتن غلط سقط وتحریف بیحد واشعار الحاقی در مثنویات وی و پیش بینی خودش زشت را ونموداری از الحاقیات :

(۶)

چگونگی‌تصحیح وترجمه وآشنائی‌نگارنده ازدوره مکتب باخمسه نظامی وجمع‌آوری سی نسخه‌کهن‌سال و سبب ترك تقلید اروپائیان در ضبط تمام نسخه بدلهای غلط .

(۷)

عقاید جهانیان درمقام شاعری او وترجمه شعروی بزبانهای دیگرواینکه نمیتوان شعررا از زبانی بزبانی دیگر ترجمه کرد خاصه اشعار نظامی‌را .

(۸)

شرح حال‌مختصرشش پادشاه که هریك ازودرخواست نظم یکی‌ازشش دفتر مثنوی را کرده اند و تاریخ نظم هریك از دفاتر .

(۹)

خرابی تمام نسخ تازه و کهن ویژه کتب چاپی خاصه چاپ هندوستان و نموداری ازاغلاط وتصرفات کاتبان .

«۱۰»

عقاید تذکره نویسان و مورخان نسبت بوی :

«۱۱»

کسانی که بتقلید نظامی خمسه سرائی کرده و درضمن ازو مدح گفته و تنها مکتبی کم و بیش ازعهده تقلید برآمدن و بیان اینکه مقلد هرگز مقام مبتکر را دارا نخواهد شد ونموداری از اشعار آنان درمدح نظامی .

۱۲

مصنوعی نبودن اشعار نظامی و اینکه با طبیعت و احوال پیش رفته و آنچه‌را دیده وبرایش پیش آمده بزبان آورده‌است وهر دفتری‌ازمثنویات مناسب‌است با دوره عمر وی از جوانی وبرنائی تا پیری .

۱۳

شعرای بزرك معاصر وی و کسانی‌که در زمان جوانی وی پیر بوده وبرمقام او حسد میبرده اند .

۱۴

اشعار و ابیات مشکله و اینکه سبب اشکال بیشتر امثال و اصطلاحات اهالی همان عصر است کـه نظامی بهمه واقف بوده و در شعر آورده ولی امروز ازنظرها فراموش است .

۱۵

دیوان قصیده و غزل وی و گفتار تذکره نویسان و اینکه آن دیوان تا زمان صائب وجود داشته و اکنون بدست نیست و آنچه مارا بدست آمده از خارج و هندوستان وافی بمقصود نخواهد بود .

(۱) نام و نسب و زن و فرزند

نام

نام وی الیاس ولقب یاتخلص وی ـ نظامی است چنانکه خود درآغاز لیلی و مجنون فرماید

مادر که سپند یار دادم / با درع سپند یار زادم

در خط نظامی ار نهی گام / بینی عدد هزار و یکنام

والیاس کالف بری ز لامش / هم با ـ نود و نه است نامش

زاینگونه هزار ویك حصارم / با صد کم یك سلیح دارم

هم فارغم از کشیدن رنج / هم ایمنم از بریدن گنج

یعنی مادرمن که باریختن سپند بر آتش مرا بزاد و بجهان جسمانی بازداد مرا بادرع اسپندیاری که تن روئین است زاده واز گزند روزگار بواسطه این درع ایمنم . آنگاه درع اسپندیاری را چنین شرح میدهد که چون عدد حروف تهجی کلمه نظامی هزار و یك است مطابق اسماءالله و عدد حروف الیاس که نام مادرزادی است پس ازاسقاط عدد (اب) نود ونه است مطابق اسماء حسنی پس حصار من ازآفات اسماءالله وسلیح دارمن اسماء حسنی است و از رنج روزگار و رهزنی دزدان ایمنم . در این ابیات مصرح است که نام نظامی الیاس بوده و دراین باب جای شبهه نیست و تقریباً تمام تذکره نویسان قدیم هم دراین باب متفقند .

دراینزمان بسبب این بیت که غلط در نسخ چاپی ضبط شده :

یارب تو مرا که ویس نامم / در عشق محمدی تمامم

بعضی گمان کرده‌اند که نام نظامی ویس بوده واین اشتباه وغلط تعجب آوری است و صحیح بیت اینست ،

یارب تو مراك اویس نامم / در عشق محمدی تمامم

یعنی من که در عشق محمد بسرحد کمال رسیده و نام اویس قرنی بر من نهادن سزاوار است الخ .

نیز شنیده ولی ندیده ام که بعضی ازنویسندگان قرن اخیراویس را نام خانوادگی او گمان کرده‌اند واین گمان بدان ماند که مثلا کسی بگوید در بیشه جهان نام من شیراست و شنونده نام خانوادگی اورا شیر تصور کند ! !

پدر و جد وی

نام پدرش یوسف و نام جدش ذکی و نام جد اعلایش مؤید بوده بدلیل صریح این بیت

گر شد پدرم بسنت جد یوسف پسر ذکی مؤید
با دور بداوری چه کوشم دوراست نه جور چون خروشم

یعنی اگر پدر من یوسف بن ذکی بن مؤید بسنت و روش جد من ازین دنیا بیرون شد و بجهان آخرت شتافت من با دور روزگار خصومت و داوری نمیتوانم کرد زیرا رسم دور برای همه مساوی است و جور نیست تاازآن بشکایت برخیزم .

بین ذکی و مؤید کلمه پسر محذوفست ودر گفتار شعرا و نویسندگان پیشینه نظیر فراوان دارد چنانکه نظامی فرماید ـ فرزند محمد نظامی ـ یعنی محمد پسر نظامی ،

مادر وی

نام مادرش رئیسه و از قبیله کرد بوده چنانکه فرماید

گر مادر من رئیسه کرد مادر صفتانه پیش من مرد

خال وی

خال وی که برادر رئیسه کرد باشد خواجه عمر نام داشته چنانکه گوید

گر خواجه عمر که خال من بود خالی شدنش وبال من بود

زنان وی

نظامی سه زن و سه همسر یکی بعد از مرگ دیگری اختیار کرده و این هرسه پیش از رحلت وی دار دنیارا وداع گفته اند .

اول ـ **آفاق** ـ نام کنیزی که برحسب گفتار خودش پادشاه دربند

برای وی درضمن تحف وهدایا فرستاده و پادشاه دربندهم بظن قوی همان فخر الدین بهرامشاه پادشاه ارزنجان میباشد که مخزن الاسرار بنام اوست .

آفاق ـ معشوق و محبوب حکیم واقـع شده و داستان خسرو و شیرین را نظامی در دورهٔ عشق آفاق بنظم آورده و در انجام این داستان آفاق ازدنیا درگذشته ویك فرزند محمد نام ازاو باقی مانده است .

بعد از آفاق زنی دیگر اختیار کرده واوراهم در اوایـل یا اواخر منظومه لیلی ومجنون فرمان رسیده ولی معلوم میشود باوتعلق خاطری زیاد نداشته وازین سبب نامی ازو درهیچ جای لیلی ومجنون نمیبرد ونامش هم معلوم نیست که چه بوده .

پس از مردن همسردوم زنی دیگر اختیار کرده و باین زن هم خاطرش بی‌تعلق نبوده چنانکه دراقبالنامه برمرك او اظهار تأسف میکند اما نه باندازهٔ آفاق و شاید هم سبب کمی علاقه پیش آمد پیری باشد .

از همسر نخستین خویش **آفاق** در خاتمه خسرو شیرین و پس ازمرك شیرین باحسرت بسیارنام میبرد وبتلویح واشارت میرساند که این قصه افسانه نیست بلکه حقیقت معاشقه ومحبتی‌است که مابین نظامی وآفاق وجود داشته و سوگواری ومرثیت مرك شیرین هم راجع بمرك آفاق است چنانکه فرماید :

تو کز عبرت بدین افسانه مانی — چه پنداری مگر افسانه خوانی

دراین‌افسانه شرطست‌اشك راندن — گلابی تلخ بر شیرین فشاندن

بحکم آنکه آن کم زندگانی — چو گـل بر باد شد روزجوانی

سبك روچون بت قپچاق من‌بود — گمان افتاد خودکافاق من‌بود

همایون پیکری نغز و خردمند — فرستاده بمن دارای در بند

پرندش درع و ازدرع آهنین‌تر — قباش از پیرهن تنك آستین تر

سرانرا گوش بر مالش نهاده — مرا در همسری بالش نهاده

چو ترکان گشته سوی کوچ محتاج — بترکی داده رختم را بتاراج

اگر شد تر کم از خرگه نهانی — خدایا ترکزادم را تو دانی

مرگ همسر دیگر خویش را که ظاهراً همسر سوم است نیز دراوایل اقبالنامه با تأسف و تحسر یاد کرده ولی نام اورا ذکر نمیکند و در همین جا اشارت میکند که هنگام نظم لیلی و مجنون هم عروسی قربانی داده و همسری را دست مرگ ازو در ربوده است .

در طی این ابیات میگوید من در نظم هر کتابی یکعروس باید قربانی بدهم ولی ظاهر این سخن ازباب تغلیب است و فقط در هریك از خسرو و شیرین و لیلی ومجنون و اقبالنامه یکعروس قربانی داده است و در مخزن‌الاسرار وهفت پیکر و شرفنامه قربانیی درکار نبوده وگرنه در طی‌ابیات آنان هم تصریح یااشارت میکرد . ابیات اینست .

اقبالنامه صفحه ۶۰

فلك بیشتر زین که آزاده بود — از آن به کنیزی مرا داده بود
همان مهروخدمتگری پیشه داشت — همان‌کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را — فرس طرح کرده پیش شاهرا
خجسته گلی خون من خورد او — بجز من‌نه‌کس در جهان مرداو
چو چشم مرا چشمه نور کرد — ز چشم منش‌چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آنچنانش ربود — که گفتی که تا بود هرگزنبود
بخشنودیی کان مرا بود ازو — چگویم خدا باد خشنود ازو
مرا طالعی طرفه هست ازسخن — که چون نو کنم داستان کهن
دران عیدکان شکر افشان کنم — عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوای شیرین همی ساختم — ز حلوا گری خانه پرداختم
چو بر گنج لیلی کشیدم حصار — دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون‌شد عروسی بسر — برضوان سپردم عروسی دگر
ندانم که با داغ چندین عروس — چگونه کنم قصه روم و روس

نه از نادرم اندوه پیشینه بیش / بدین داستان خوش کنم وقت خویش

فرزند وی

بیش از یکفرزند محمد نام ازو باقی نمانده است که در پایان خسرو وشیرین هفت ساله و در آغاز لیلی ومجنون چهارده ساله و درآغاز هفت پیکر در حدود هیجده یا نوزده سال داشته و اندرزهای پدرانه بی نظیر نظامی همه راجع بدوست و اینگونه اندرز و پند در تمام دواوین شعرای فارسی بلکه عربی و اروپائی هم یافت نمیشود .

در شرفنامه از محمد نام نمیبرد و اندرزی نمیگوید و شاید سبب وعلت دلتنگی حکیم نظامی باشد ازفرزند خود چنانکه دراین دوبیت اشارتی بدان رفته است

نه بیگانه گر هست فرزند و زن / چو همجامه گردد شود جامه کن
چو شد جامه برقد فرزند راست / نباید دگر مهر فرزند خواست

دراقبالنامه هم نامی ازو نمیبرد وهمین قدر درپایان کتاب هنگام ستایش ملك عزالدین خطاب و اشارتی دارد باینکه اقبالنامه را بدست فرزند خود برای ملك عزالدین فرستاده ابیات اینست اقبالنامه صفحه ۲۸۰

چو آن یاوری نیست در دست و پای / که در مهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاك / به از زحمت آوردن تیره خاك
دو گوهر در آمد ز دریای من / فروزنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته / یکی نور عیسی بر او تافته
بخوبی شد این یك چو بدر منیر / چو شمس آن بروشندلی بی نظیر
بنوبتگه شه دو هندوی بام / یکی مقبل و دیگر اقبال نام
فرستاده ام هر دو را نزد شاه / که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که با مهر مادر بود / به از پرده دارش برادر بود
بباید چو آمد بر شهریار / چنان پردگی را چنین پرده دار
چو من نزل خاص تو جان داده ام / جگر نیز با جان فرستاده ام
چنان باز گردانش از نزد خویش / کز امید من باشد آن رفق بیش

حصار نای

بقلم سهیلی خوانساری

(۶)

وچنانکه نوشته شد دومین بار مسعود بسعی وی ازحصار مرنج مستخلص گشت .

۲ ـ امیر قوام الملك نظام الدین ابونصر هبة الله پارسی که در عهد سلطنت سلطان مسعود بن ابراهیم در خدمت عضدالدوله شیرزاد بهندوستان روانه و سپهسالار شاهزاده مزبور بود و بسبب و داد بسیار که با مسعود داشت اورا حکومت چالندر فرمود و سابق نگارش یافت که پس ازچندی معاندان سعایت کرده بجرم کسر عمل هردو گرفتار و محبوس شدند .

ابونصر پارسی بنا بقول عوفی وزیری صاحب کفایت فایض درایت وافر فضل شامل بذل بوده و در دولت سلطان ابراهیم بن مسعود کارهای بزرك کرده و بفضل و کفایت معروف و مشهور بوده و چنانکه عوفی گوید : چون برأی اوآن شغل ممکن گردانیدند و زمام مصالح خاص و عام در کف کفایت و قبضه شهامت او دادند او چون آفتاب برسمت سمای ملك نور پاشیدن گرفت اماچون آن خورشید بحد کمال رسیده بود زود در گذشت و ازجهان فضل و هنر بعالم بقارفت بلی کار زمانه غدار همینست .

(مثنوی)

دهد بستاند و عاری ندارد بجز داد و ستد کاری ندارد

کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم ندادازدردمندی

همان روز که نام وزارت بر وی نشست رقم صحت از نهاد او برخاست و بربسترضرورت بخفت و در آنحال این در آبدارروا بالماس بیان بسفت

دریغا گوهر فضلم که درضدم وبال آمد بچشم حاسدان لعلم همه سنك وسفال آمد

چوکلك اندربنان من بدیدی خاطرغوری مراتب‌راخبردادی که‌هان عزوجلال آمد

چوزخم تیغ من‌دیدی شه هندوستان درهند بدستورازغمان گفتی که سام‌پورزال آمد

نماز بامدادی مر نظامی‌را کمر بستم نماز شام فرزند مرا نعمت زوال آمد

و زاری مسعود در ماتم وی در ضمن این قصیده که در مدح سلطان ملك ارسلان بن مسعود و تذکر مرك بونصر است مشهود میباشد :

این عقل در یقین زمانه گمان نداشت کزعقل راز خویش زمانه نهان‌نداشت

در گیتی‌ای شگفت گران‌داشت هرچه‌داشت چون بنگرم عجایب گیتی گران نداشت

هر گونه چیزداشت جهان تا بنای داشت ملکی‌قوی چو ملك ملك ارسلان‌نداشت

پاینده باد ملکش و ملکیست ملك او کایام نو بهار چنان بوستان نداشت

گشت آنزمان که ملکش موجود شدجهان دلشاد و هیچ شادی تا آنزمان نداشت

آن‌جود و عدل‌دارد سلطان که پیش‌ازین آن جود و عدل‌حاتم و نوشیروان‌نداشت

هنگام کر و فر وغاتاب زخم او شیر ژیان ندارد و پیل دمان نداشت

ای پادشاه عادل و سلطان گنج بخش هر گزجهان و ملك‌چوتوقهرمان نداشت

امروز یاد خواهم کردن ز حسب حال یکداستان که دهر چنان داستان نداشت

بو نصر پارسی ملکا جان بتو سپرد زیرا سزای مجلس عالی جزآن‌نداشت

جان داد در هوات که باقیت باد جان اندر خور نثار جزآن پاك‌جان نداشت

آن شهم کار دان مبارز که مثل او | این دهر یك مبارز و یك كاردان نداشت
مرد هنر سوار که یکباره از هنر | اندر جهان نماند که او زیر ران نداشت
کس چون زبان او بفصاحت زبان نداد | کس چون بیان او بلطافت بیان نداشت
او یافت صد کرامت اگر مدتی نیافت | او داشت صد کفایت اگر سوزیان نداشت
اندیشه مصالح ملك تو داشت بس | واندوه سوزیان و غم خان و مان نداشت
درهرچه اوفتاد بد ونیك وبیش و کم | او تاب داشت تاب سپهر کیان نداشت
آن ساعت وفات که پاینده باد شاه | روی نیاز جز بسوی آسمان نداشت
مدح خدایگان و ثنای خدای عرش | جز بر زبان نراند وجز آن در دهان نداشت
آن بندگی که بودی در دل نکرد از آنك | یکهفته داشت چرخش و جز ناتوان نداشت
این مدح خوان دعا کندش زانکه در جهان | کم بود نعمتی که برین مدح خوان نداشت
بر بنده مهر داشت چهل سال وهرگز او | بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت
جانهای بندگان همه پیوند جان تست | هر بنده جز برای تو جان و روان نداشت
صاحبقران تو بادی تا هست مملکت | زیرا که مملکت چو تو صاحبقران نداشت
فرزندگانش را پس مرگش عزیز دار | کو خود بعمر جز غم فرزندگان نداشت

بنابراین وی درعهد سلطنت سلطان ملك ارسلان (۵۰۹ ـ ۵۱۱) بمسند وزارت متمکن و وفاتش نیز سنوات مذکور در شصت و سه سالگی اتفاق افتاده است و ابوالفرج رونی را نیز در مدح او قصاید بسیارست .

۴ ـ خواجه منصور بن احمد بن حسن میمندی صاحب دیوان عرض که از یاران مشفق مسعود بوده .

۵ ـ صاحب الاجل الاعلی علی خاص که از درباریان و مقربان سلطان ابراهیم و از یاران مسعود بوده و درعهد پادشاه مزبور وفات یافته است و

مسعود را درماتم وی قصیدهٔ بدین مطلع است :

گمان بری که وفا داردت سپهر مگر تو این گمان مبر اندر وفاحتش بنگر

۶ ـ عمیدالملك ابوالقاسم خاص از ارکان ذوات سلطان ابراهیم که بار اول مسعود بکمك وسعی او ازحصارنای برهید .

۷ ـ خواجه عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد که در اواخر زمان سلطان ابراهیم بس از خواجه مسعود رجحی رایت وزارت افراشت .

۸ ـ ابوالرشد رشید بن محتاج خاص سلطان ابراهیم .

۹ ـ عمید الاجل خواجه ابوالفرج نصربن رستم سپهسالارصاحب دیوان هند که مسعود ویرا بسیار ستوده و اکرام و رعایت بسیار یافته لیکن مسعود سعایت اورا سبب گرفتاری خود دانسته و بر سبیل گله این قطعه را بوی نوشته است

بوالفرج شرم نامدت که ز خبث در چنین حبس و بندم افکندی

(الخ)

۱۰ ـ خواجه ابو طاهر بن عمر صاحب دیوان

۱۱ ـ امیر ابوالفتح عارض لشکر

۱۲ ـ ابو سعد بابو

۱۳ ـ بهروز بن احمد وزیر سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی

(شعراء معاصر و اقران مسعود)

۱ حکیم سنائی غزنوی سخنور بی‌عدیل که از شعرای معروف عهد غزنویان بوده و زمان سلطان ابراهیم و مسعود و ملك ارسلان و بهرامشاه غزنوی را درك کرده و در سال ۵۴۰ وفات یافتست و دیوان حضرت استاد مسعود را او تنظیم و اشعار ویرا او جمع آوری و برخی اشعار دیگرانرا بنام او دانسته

وثبت نموده بوده ثقة الملك طاهر بن علی مشکان اورا ازین خطا آگاهانید وی این قصیده نغز در اعتذار فرمود و مدح مسعود نمود.

ای عمیدی که باز غزنی را	صورت و سیرتت چو بستان کرد
باز عکس جمال گل قامت	حجره دیده را گلستان کرد
باز نطق زبان در بارت	صدف عقل را درافشان کرد
هیبت زود یاب کند روت	رازرا پیش عقل عریان کرد
خاطر دور بین تیز روت	عفو را بارگیر عصیان کرد
آنچه درطبع خلق خلق تو کرد	در چمن ابرهای نیسان کرد
وانچه درراه گوش شعر تو راند	درصدف قطرهای باران کرد
چون بدید این رهی که گفته تو	کافرانرا همی مسلمان کرد
کرد شعر جمیل تو جمله	چون نبی را گزیده عثمان کرد
چون ولوع جهان بشعر تو دید	عقل او گرد طبع جولان کرد
شعر ما را بجمله در دیوان	چون فراهم نهاد دیوان کرد
دفتر خویش را ز نقش حروف	قابل عقل و قابل جان کرد
تا چو دریای موج زن سخنت	درجهان درو گوهر ارزان کرد
چون یکی درج ساخت پر گوهر	عجز دزدان پر و نگهبان کرد
طاهر این حال پیش خواجه بگفت	خواجه یك نكته گفت و برهان کرد
گفت آری سنائی از سر جهل	با نبی جمع ژاژ طیان کرد
در و خرمهره در یکی رشته	جمع کرد آنگهی پریشان کرد
خواجه طاهر چو این بگفت رهیت	خجلی شد که وصف نتوان کرد
لیك معذور دار زانکه مرا	معجز شعرهات حیران کرد

زانکه بهر جواب شعر ترا شعر هر شاعری که دستان کرد

بهر عشق پدید کردن خویش خویشتن در میانه پنهان کرد

دیو را با فرشته در یکجای همه چون ابلهان بزندان کرد

پس چو شعری بگفت و نیك آمد داغ مسعود سعد سلمان کرد

شعر چون در تو حسودترا جگر و دل چو لعل و پیکان کرد

رو که در لفظ عاملان فلك مر ترا جمع فضل و جدان کرد

سخن عذب سهل ممتنعت بر همه شعر خواندن آسان کرد

هر ثنائی که گفتی اندر حاق خالق اقبال تو ترا آن کرد

چه دعا گویمت که خود هنرت مر ترا پیشوای دو جهان کرد

۲ ـ عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف بنا کوك که از فضلاء و شعرای معروف و اورا دو دیوان عربی و فارسی بوده لیکن در دست نیست وفاتش بسال ۴۹۱ اواخر زمان سلطنت سلطان ابراهیم اتفاق افتاده و مسعود را این مرثیه در ماتم اوست .

عطای یعقوب از مرك تو هراسیدم شدی و پیش نبودم زمرك هیچ هراس

دریغ لفظی بر هر نمط همه گوهر دریغ طبعی بر هر گهر همه الماس

سپهر معطی شانست و هیچ عیب نبود اگر بچون تو عطا بر جهان نهاد سپاس

و گرت بستد ورشك آمدش عجب نبود که در کمال بزرگی ترا نبود قیاس

اگر بگرید برتو فلك روا باشد که پیش چون تو نه بیند جهان مردشناس

(بقیه دارد)

« نامه شهربانی »

که نمودار تشکیلات پلیسی کشور شاهنشاهی است و فوائد علمی وادبی و پلیسی آن برهیچکس پوشیده نیست از اول دیماه هذه السنه سال چهارم خود را آغاز و اولین شماره آن منتشر گردید .

کارکنان مجله ارمغان بادرج چکامه تهنیت سخن سنج محترم آقای پرتو بیضائی (عضو انجمن نظامی) حسن پیشرفت آن مجله شریفه را تهنیت گفته و مطالعه آنرا بعموم ایرانیان توصیه میکنند .

« چکامه در تهنیت نامه شهربانی »

که دیده‌است بهاریکه درخزان باشد — دی و ربیع شکفتا که توأمان باشد
چنین بهار گمانی بود ترا و کنون — بدیده آورمت آنچه در گمان باشد
مگر نه نامه نامی شهربانی را — همیشه ماه دی آغاز داستان باشد
زهی نهال که درفصل دی شکوفه دهد — خهی بهار که برهمزن خزان باشد
شگرف نامه که گرفضل‌را سپهری بود — مه تمامش این نامه جاودان باشد
براه سعی‌سه منزل سپرده است وکنون — برتبه رهبر سی ساله کاروان باشد
بدین روش بکف‌آرد بسال چارم نیز — اگر تعالی در چارم آسمان باشد
مخوانش نامه کجا نامه راست سخن — مخوانش نامه کجا نامه را زبان باشد
مخوانش نامه که‌این‌شیوه‌خاص آیینه‌است — که روی صالح وطالح درآن‌عیان‌باشد
اگر نه هر ورقش کارنامه فرداست — خرد چگونه خریدارآن بجان باشد
اگرنباشد جام جهان‌نما ز چه روی — عیان زهر خط اورمزی‌ازجهان باشد
اگر نباشد عمال نظم را فرقان — چراش حجت نظم آیت امان باشد
بشاهراه کمال است رهبر نیکان — براه حسن عمل سائق بدان باشد
ویانه نامه اعمال ماست در برچشم — که پاسبانش را قم نوشته سان باشد

ویانه نسخه مغز پزشك اخلاق است — که بس مریض رهین علاج آن باشد
ویانه خطبه داداست و ازهزار یکی — نشان معدلت خسرو جهان باشد
خدایگان عجم زیب تخت و افسرجم — که سر بلند بدو کشورکیان باشد
مهین شهنشه دانای پهلوی که سپهر — ببام جاهش همواره پاسبان باشد
جهان پناهی کز فکرت جهان آرای — سزد که جان جهانیش در امان باشد
به حفظ اهل زمین همتش ضمین گردد — بحرس خلق زمان قدرتش ضمان باشد
بدور عدلش موری بزیر پا ننهد — اگرچه شیر دمان مطلق العنان باشد
قضا بامرش سر مینهد زهی نیت — که هرچه کرد رضای خدا دران باشد
قدر زگردش باز ایستد زهی رتبت — گر اقتضای شهنشاهیش چنان باشد
همای لطفش آنجا که سایه اندازد — اگرچه دوزخ بالاتر از جنان باشد
غراب قهرش آنجا که برفشاند بال — اگرچه جنت از دوزخش نشان باشد

خدایگانا ای کز جلال و مرتبه چرخ
همواره ات پی تقبیل آستان باشد

بچرخ برشد از حشمت تونام وطن — که باد نام تو پاینده تا جهان باشد
بباغ ملك چنان عزمت آبیاری کرد — که هرطرف اثراز شاخه جوان باشد
نصیب کس نشود خسروا قیمت جان — هرآنچه درکف ما از تورایگان باشد
کراست حد که تواندسپاس لطف تو گفت — که مدح حق نه سزاوار بندگان باشد
چونیست طاقت گفتار من بمدحت تو — دعای ذات توأم زیور بیان باشد
همیشه تا که بودحرف چرخ صحبت دهر — وزین دوتا به بسیط جهان نشان باشد
مدام چرخت بر بام باد نوبت زن — مدام دهرت بربار خطبه خوان باشد
چنانچه ایران هرچ ازتوخواست آن دادی — عطای یزدان در کارت آنچنان باشد

نه بندهٔ شکر تو گوید که خامه شاعر
زبان جامعه را نغز ترجمان باشد

(پرتو بیضائی)

تاریخ شریف رضی

بقلم سید علی اکبر برقعی قمی

مناصب شریف رضی

شریف رضی باعمر بنسبت کوتاهی که کرد بمناصبی رسید ازقبیل نقابت اشراف وامارت حاج ودیوان مظالم که هر کدام بهترین گواه عظمت شخصی وشهرت علمی اوست واین همان مناصبی‌است که ویژه طبقه اشراف ودانشمندان بلکه مخصوص سرحلقه ایشان بوده‌است وشگفت اینست که شریف رضی‌ازهمان عنفوان جوانی بشایستگی‌موصوف بود چندانکه می‌بینیم نخستین باریکه منصب نقابت اشراف را دارا شده است درسن بیست ویك سالگی بوده است وشگفت‌تر اینکه ازتمام طالبیون دروسعت شئون مناصب ممتاز بوده‌است چنانکه این قسمت را خواهیم نگاشت .

نقابت

نقابت ازمناصبی است که مخصوص اشراف ازبنی‌هاشم بوده است و ازآنجائیکه بیشترخوانندگان شاید درست‌ازچگونگی‌این منصب آگاه نباشند چه بهتر که پیش‌ازشروع درتاریخ نقابت شریف رضی‌ازموضوع‌آن بطور اختصار گفتگو کنیم بخصوص که بیشتر ارباب تراجم آنرا تفسیر نکرده و حقیقت آنرا باز ننموده اند وبسا کسانیکه ازتفسیرآن پاك بکلی بیخبرند .

نقابت منصبی بوده که از طرف خلفاء بشریفترین اولاد ابوطالب تفویض میشده است و چون همواره اشراف و اعاظم این دودمان جلیل دارای آن منصب بوده‌اند آنرا نقابت اشراف نیز گفته اند .

میدانیم خلفاء دراین کار نظر خصوصی داشته وبرای منظور بزرگی آنرا درردیف سایر مناصب بشمار آورده اند بنابر این لازمست منظور خلفارا بدانیم .

عائله پیغمبر بمناسبت قرب عهدی که باپیغمبر داشتند محترم بودند و

بمناسبت اینکه بیگانگان درشئون زندگانی ایشان دخالت نکنند خلفا شریفترین افرادآن عائله را نقیب وسرپرست ایشان میکردند تابکارهای ایشان رسیدگی نمایند ومهمات ایشانرا کفایت کنند لکن تنها منظور خلفا این نبود بلکه ازآن کار منظورمهمتری داشتند توگوئی میخواستند باین کارعشیره پیغمبررا همیشه خاموش وآرام نگاه دارند بحکم اینکه عشیره مانند زادگان پیغمبر که خودرا ازهرکس برای خلافت لایقتر میدانستند بخصوص ازآن روزیکه خلافت تغییر شکل داد و بصورت سلطنت درآمد برای ایشان بهانه خوبی بود که برخلفا بشورند و همواره بنیان خلافت را بلرزانند ومیدانیم بمناسبت احترامی که بردین مینهادند وعلاقهٔ که بحق و حقیقت اظهار میکردند بمحض اینکه یکتن از ایشان جنبش میکرد گروهی ازمردم بجنبش می‌آمدند ودرنتیجه کار بجنگ وکارزار میکشید وباحرارت و گرمی هرچه تمامتر درمیدان جنگ کشته میشدند و زمینه نهضت و وجنبش دیگری‌را فراهم میکردند .

خلفا برای آرام نگاه داشتن ذریه پیغمبر شریفترین و بزرگترین ایشان را منصب نقابت دادند تابدین وسیله از شورش وجنبش ایشان جلوگیری کنند هرچند اینکار در شمار وظائف نقباء نبود لکن میدانیم از همه وظایف مهمتربود باری برای نقیب وظایفی‌معین میکردندازجمله باموردریه پیغمبر رسیدگی نمایند ونسبهای ایشان را ضبط کنند وموالید ومتوفیات وشماره زندگان ایشانرا در دفتر ثبت نمایند و از کارها و شغلهای پست که باشئون و با شرافت ایشان سازگار نباشد جلوگیری کنند ومیان ظالم ومظلوم ایشان حکم نمایند وپسران ایشانرا زن دهند ودخترانشان را شوهر دهند ونگذارند که باغیر همسران ازدواج نمایند وسهامی که ازغنیمت و سهم ذوی‌القربی دارند دریافت کنند ومیان ایشان قسمت نمایند وغیر اینها ازشئون و وظائفی که برعهده نقبا بود .

رسم خلفا براین بود که عهد نامهٔ مینوشتند ودرآن وظایف نقیب‌را قید

میکردند وهم سطری چند از جلالت قدر وبزرگی منزلت نقیب مینگاشتند و درحقیقت اینکار نه تنها برای تعیین مقام نقابت بود بلکه تادانسته گردد شریفتر ازاو نیست وهمگان باید قید اطاعت اورا درگردن نهند وبسا که گذشته از منصب نقابت ولایت دیوان مظالم وامارت حاج را بایشان واگذار میکردند .

در میان تمام مناصب هیچ منصبی بپایه نقابت نمیرسید و ازمقام خلافت گذشته نقابت بزرگترین مناصب بود چندانکه نقابت یکدرجه پست تر از مقام خلافت محسوب میگشت وشریف رضی همین مقام را نگریسته و در ضمن قصیدهٔ بدان اشارت کرده وبه القادر بالله خلیفه عباسی خطاب نموده است .

عطفا امیرالمؤمنین فاننا	فی دوحة العلیاء لانتفرق
مابیننا یوم الفخار تفاوت	ابدا کلانا فی العلاء معرق
الا الخلافة میزتك فاننی	اناعاطل منهاوانت مطوق

ومیتوان گفت همان خلافت بوده لکن بصورت نقابت ،

پیش ازشریف رضی پدرش شریف ابواحمد نقابت داشت وچنانکه پیشتر گفتیم عضدالدوله دیلمی شریف ابواحمدرا بشیراز فرستاد ودرقلعهٔ اورا محبوس کرد دراینوقت ابومحمد ناصر جد مادری شریف رضی نقیب گردید وهم در خلال این احوال ابوالحسن علی بن احمد علوی که خال شریف رضی بود نقیب گشت تاآنکه ابواحمد ازقلعه شیراز خلاصی یافت وبغداد بازگردید نقابت بوی تفویض شد وچنانکه می بینیم نقابت اشراف همواره درخانواده شریف رضی بوده است وهم شریف رضی درحیات پدر نقیب گردید ودرابیاتی که نظم کرده بدان اشارت نموده است واین ابیات‌را هنگامی گفته که بعضی ازحساد چیزی چند گفته بودند وابیات اینست .

قل للعدی موتوا بغیظکم	فان الغیظ مردی
و دعوا علا احرزتها	یاوادعین بطول جهدی
کم بین ایدیکم وبین	النجم من أی وبعد

ولی النقابة خال امی قبل ثم ابی وجدی
و ولیتها طفلا نهل مجد یعدد مثل مجدی
واظن نفسی سوف تحملنی علی الامر الاشد
حتی اری متملکا شرق العلی والغرب وحدی

چنانکه دراین ابیات دیده میشود شریف رضی درخرد سالی بمنصب نقابت رسید واین درسال ۳۸۰ بود وشریف رضی درآنوقت بیست ویك سال داشت ومیدانیم همین موضوع بهترین نمونه عظمت شخصی وشهرت علمی وادبی واخلاقی وصادقترین گواه لیاقت اوست بخصوص که الطائع لله عباسی در روزیکه منصب نقابت را بشریف رضی تفویض کرد نهایت احترام و تجلیل را از وی نمود و مجلسی با شکوه برای اینکار بیاراست و داستان آن چنین است که الطائع لله در عشر اخیر ماه مبارك رمضان سال ۳۸۰ مجلسی بیاراست وجامه‌های سفید پوشید باآنکه شعار خلفای عباسی جامه سیاه بود و میخواست باین وسیله تمامت اختصاص خود را بشریف رضی بفهماند آنگاه شریف رضی را دعوت کرد و در اکرام و تبجیلش بینهایت کوشید و درخانهٔ که بدان مجلس نزدیك بود خلعتی بر او بپوشانید واورا باحالیکه خلعتها در برش بود بمجلس وارد کرد و بر جای پدر بنشانید و برای آنکه منتها علاقه خودرا باو بفهماند اورا نزدیك خودنشانید چندانکه تختش بتخت خلافت پیوسته و متصل گردید در این وقت بازازجامهای مخصوص خود براو بپوشانید و پس از مراسم تشریفات منصب نقابت را باو تفویض نمود شریف رضی قصیدهٔ بپرداخت و از الطائع‌لله بسزا سپاسگذاری نمود و قصیده اینست .

الان اعربت الظنون وعلا علی الشك الیقین
و ار تاحت الامال فی اطرافها جذل و مین
من عمة کا المیل شاب لها الذوائب و القرون
والیوم بان لناظری ماأثمرت تلك الغصون

و امطت الشعراء نا ... هضة وقد علم الحنين

الان لما امتد لى ... طول واصحب لى القرين

و مضضت من نابى على ... جذم و نجد فى الشؤن

اغضى على خدع الموا ... رب اوتظن بى الظنون

و على امير المؤمنين ... لموئلى جبل حصين

انتاشنى شلوالنوازل ... و النوائب لى شجون

و سطى بايامى فقد ... جعلت عرائكها تلين

و اضاء لى زمنى و ايام ... الفتى بيض وجون

ملكا بنى العباس فالوا ... جى مقامكم غبين

انتم لها ان هاب خطتها ... جبان او ضنين

ما فيكم الا الد ... على عظائمها مرون

حتى تزول فحولها ... منكم وقد دانوا و دين

عكفوا على العلياء ... ما فيهم على مجد ضنين

ينفون شائبها كما ... عكفت على البيض القيون

لهم الجياد معدة ... تنتابها الحرب الزبون

و قنيصها لهم قرى ... وظهورها لهم حصون

معتادة شرب الدماء ... و عندها الماء المعين

غضبى اذا لم يلق اعينها ... ضريب او طعين

يا من له الراى الزبيق ... و من له الحلم الرزين

و مروح الابل الطلاح ... رمت بهن نوى شطون

من بعد ما خشعت غواربها ... و قد قلق الوضين

الك ذروة البيت المعظم ... و الاباطح و الحجون

اترى امين الله الا ... من له البلد الامين

لله درك حيث لا ... تسطو الشمال ولا اليمين

و الامر امرك لا فهم	يوحى ولا قول يبين
لما لقيتك فى مكان	يستطاو له المنون
و اليوم ابلج تستضيى	له ظهور او بطون
و رايت ليث الغاب	معترضا له الدنيا عرين
اقدمت اقدام الذى	يدنوا و شافعه مكين
فلذاك ما ارتعد الجبان	له و لاعرق الجبين
و سمت لعينى قرة	تقضى لهيبتها الجفون
و امتد من نور النبى	عليك عنوان مبين
و جمال وجهك لى بنيل	جميع ما ارجواضمين
و افيضت الخلع السواد	على ترمقها العيون
شرف خصصت به و قد	درجت بغصته القرون
و خرجت اسحبها ولى	فوق العلى والنجم دون
جذلا و للحساد من	اسف زفير اوانين
و حملت من نعماك ما	لا تحمل الاجر الامون
و كففتنى عن معشر	خطط المنى فيهم حرون
من كل هجم الصفحتين	كان و جنته دجين
هناك عيدك سعده	ماكان منه و مايكون
و العيدان تبقى لك العلياء	و الحسب المصون
عزا بلا كدر من الدنيا	و بعض العز هون
و ارى العلا جذاء الا	انها لكم لبون
حمدا لما تولى فان الحمد	للنعماء دين
و بقيت عمر الدهر لا	يختانك الاجل الخؤن
و على منك ضافيا	وعلى اعاديك المنون

در اینوقت که شریف رضی نقیب گردید نقبای دیگر که از عشیره او

بودند و سابقه نقابت داشتند همه درقید حیات بودند مانند پدر بزرگوارش ابو-احمد که برخی از جلالت قدر وعظمت مقامش‌را نگاشتیم و مانند خالش ابوالحسن علی‌بن احمد علوی و همین موضوع صادقترین گواه بزرگی نفس و بلندی‌قدر اوست و از همه عجب‌تر اینکه در خرد سالی بچنان منصب رسید در صورتیکه برادر جلیلش شریف مرتضی از او بزرك سالتر و محترمتر بود و میدانیم‌شریف رضی با کفایت و لیاقت و عظمت شخصی در اینموقع که بمنصب نقابت رسیده است بمنزلهٔ هلال باشد که همی در طریق تکامل بود تا آنگاه که بدر تمام گردد وهمین‌طورهم شد زیرا چندان پیشرفت نمود که نقابت طالبیین تمامت بلاد اسلامرا بوی تفویض کردند و در تاریخ هیچ دیده نشده که کسی از علویین بچنان مقام رسیده باشد :

در روز جمعه شانزدهم محرم سال ۴۰۳ فخرالملك وزیر بفرمان بهاء الدوله دیلمی در خانه خود مجلس با شکوهی بیاراست و اشراف و اعاظم را دعوت نمود و پس از مراسم تشریفات عهدنامه نقابت عامه شریف‌رضی را بر حاضرین بخواند و آنروز یکی از بزرگترین روزهای تاریخی بشمار رفت زیرا چنانکه نگاشتیم نقابت تمامت شهرهای اسلام بوی تفویض گردید و نخستین روزی بود که اینموضوع صورت وقوع بخود گرفت و هم شریف‌رضی اولین و آخرین کسی بود از دودمان ابوطالب که چنان منصب‌را دریافت کرد ومی‌بینیم پس از شریف رضی منصب نقابت بصورت اول برگشت ومیان اشراف طالبیین هرشهری تقسیم شد .

شریف‌رضی بپاس احترامی که از بهاء الدوله دیلمی دید قصیدهٔ پرداخت و درآن از بهاء الدوله سپاسگذاری نمود و آنرا ببصره نزد وی فرستاد وقصیده اینست .

من رای البرق بغوری السند — فی ادیم اللیل یفری و یقد
حیرة المصباح تزهوه الصبا — حامل الظلماء یخبو و یقد

كلما انجد عاوى السنـا قام بالقلب اشتياقاً و قعـد
كم اضاء البرق لى من معهد ذاب دمع العين فيه و جمد
ان ريم السرب ادنى للجوى ونـاى بالصبر عنى و جلـد
قل لزور الشيب اهـلا انـه اخذ الغى و اعطانى الرشد
طـارق قوم عودى بـالنهى بعد ما استعمر من طول الاود
و قرى اليوم جموحا راسـه حاد ماحاد طويلا و قصـد
ظـل لمـاع جـلاه بارح بعد ما ابرق حينا و رعـد
لا تعـد العيش شيئـا انـه نفس يقضى و ايـام تعـد
انمـا الايـام يـوم واحـد و غرور اسمه اليوم و غـد
يا قوام الدين مليت بهـا دولـة تجرى الى غيـر امد
كسقاط الزند اورى قدحـه كـلما قر على النار و قد
اصلهـا يطلب اعمـاق الثرى و ذراهـا يطلب النجم صعد
كلما زاد علـوا فرعهـا زاد مرسـاها قرارا و وطد
كيف تهوى طنبا من بيتهـا نوب الايام و الجـد و تـد
انت آسيهـا اذا اج بهـا من اعاديها رداع و ضمد
قـائد الخيل تسـاق بالردى تحت آساد لهـا القع لبـد
تحسب الشوس على اكتادها فلق الجندل فى ماء الزرد
و علـى ابرق قـد ارسلهـا كالقطا الجون يبادرن الثمد
و بتم ودجوهـا بالقنـا ربما داويت من غير عمد
يوم امسى من قنا ها ما طر سال واديه من الطعن و مد
فض جمع الغى عن شدتهـا زأر الضيغم فانصـاع النقـد
و نجى المغرور من جاحمها مفلت الشحمة حلق المزدرد
غاويـا يحلم با الملك و هل يغلب العير على بيت الاسـد

در بستر مرگ

از کتاب النظرات منفلوطی ترجمه امیر فیروزکوهی

هنگامیکه از یکی از محلات متوسط شهر میگذشتم گذارم بباب منزل کوچکی افتاده انبوهی از مردم را درحالی که ازشدت اجتماع انفاسشان در هم آمیخته و قدمهاشان بیکدیگر میسود مشاهده کرده و میشنیدم که یکی از آنان میگفت « خداوند زشت گرداند انتحار را » و دیگری میگفت « گویا جوان غریبی بود که چشمی را در ماتم او گریان ندیدم » ازاینجا دانستم که درآن منزل حقیر جوانی انتحار کرده و ذهاب جانی دردناك سبب این اجتماع کثیر گردیده است وچون قناعت بدین خبر اجمالی نکرده ودوست داشتم که کیفیت امررا بتفصیل آشنا شوم ناچار دریکی اززوایا بانتظار فرصت گذرانده واندکی ایستادم تا باتفاق یکی ازپاسبانان که سابقه معرفتی با من داشت بدان کلبه حقیر راه یافته وناگهان جوانی را که بیش از بیست سال ازسنین عمر نگذرانده و دراوان شباب وعنفوان زندگانی بود دربستر مرگ خفته دیدم درحالی که هنوز دست توانای مرگ چندانکه از رنگ پریده اش جز زردی واز جسم نحیفش جز استخوانی باقی نمانده بود به زوال کلیه آثار جمال او قدرت نیافته وهمچنان اندك آثاری از زیبائی وجمال مانند بقایای رائحه ضعیفی که در یك گل پژمرده بمشام آدمی میرسد در چهره حسرت زده آنجوان هویدا بود . درآن حین که پاسبانان و دیگر کارمندان دولت بجهت اطلاع ازعلت انتحار بجستجوی لباس او پرداخته وپزشك بمکنکش جسد وی بملاحظه آگاهی ازسبب مرگ اشتغال داشت ، بهیئت مردی محزون

و داغدار در کنار جثه آنجوان نشسته ودرآنحال که بتفکر در مصیبت آن بدبخت وندبه وزاری بجوانی او سرگرم بودم نظرم در اطراف بستروی باوراق پراکندهٔ افتاده وآنهارا بدانسان که پاسبانان وطبیبرا توجهی بعمل من نباشد گرد آورده ودرمحفظه خویش نهادم تا باشد که در خلال آن سطور و ملاحظه مطالب آنها عبرتی از عبر روزگار حاصل گردانم :

چیزی نگذشت که پزشك باعلام صحت انتحار بوسیله آشامیدن مادهٔ از مواد زرنیخ و پاسبانان به نقل جسد جوان به بیمارستان پرداخته و رشته جمعیت کسان و انبوهی ازدحام مردمانرا از یکدیگر گسیختند من نیز بی درنك بمنزل باز گشته و چون اوراق را پراکنده و بنظر در آوردم آنها را مجموعه خاطرات عاشق ناکامی یافتم که همینکه اولین جام عشق را نوشیده و آنرا درمذاق جان بسیار شیرین و گوارا یافته بود چندان لب سوزان خویش را از آن دور نکرده و بتلخیهـای جرعات دیگر توجه ننموده است تاآخرین جرعه آن که آمیخته سم مرك و بدرود ایام حیات و زوال روزگارجوانی او بود جان دردناك وجسم نحیف اورا بتفرقه از یکدیگر برانگیخت :

سپس آن مجموعه محزن را در حالی که بیاد آن ناکام اشك رحمت فرو میریختم در هم بپیچیده و در گوشهٔ محفوظ داشتم تا در یکی از شبها که سالیان دراز از آن واقعه جانکاه گذشته و مشغول مطالعه اوراق شخصی خویش بودم ناگهان در میان سبدی که رنك آن از تقادم ایام و لیالی مانند کفنی که در اطراف یك جسد فرو ریخته تغییر رنك یابد روی بزردی و پوسیدگی نهاده بود بدان اوراق رقت انگیز بر خورده و با حالتی که در اعضاء و جوارح خویش احساس تشنج و ارتعاشی میکردم آن مجموعه را در میان سبد کهنهٔ بمثابه شبح نویسنده آن در زوایای خاك فراموشی و قبر وحشت انگیز دیدم و پس از لمحهٔ که ازآن انقلاب عظیم بحالت خویش بازگشتم دیگرباره بپراکندن و قرائت آن مجموعه پرداخته و قلب محزون عاشق و اختلاجات گوناگون آن قطره خون ضعیف را در دو حال سعادت

و شقاوت به بهترین طرزی آشکار و مبرهن در خلال صفحات مزبور مرسوم ومشاهد دیدم . اینك عین آن نوشتهای دلخراش .

ـ ۱ ـ

اورا دیده و بیك نگاه دل باختم درحالی که اندکی قبل ازآن خبری از دوستداری و عشق نداشتم ـ دل افسرده ام که سالها در تاریکی کدورت و ظلمت یأس و وحشت سرای سینه دردناك بسرمیبرد بدانسان که بدیدن و شناختن خویش نیز قدرت نداشت هنگامیکه روشنائی دلفروز عشق در زوایای مظلم و دهشت انگیز آن راه یافت آفتابی در آن ظلمتکده موحش دمیدن گرفت که از روشنی و جمال آفتاب جهان مالامال و از شدت حرارت و افول هرروزی آن تهی و بر کنار بود .

پیش ازاین چنان حس میکردم که دل رمیده من درصحرای بی پایان حیاة در حالی که نه با دلی آشنا و نه قلبی را با او سروکاریست تنها وسر گردان بقطع مراحل وجود در تك و پواست و اکنون که ازنعمت ابدی عشق بهره مند و از صحرای مخوف محنت بسرمنزل مقصود و حقیقت راه برده‌ام دلی‌را در کنار اومی بینم که وحشت وی را زائل وانس اورا کامل گردانیده است بدانحد که اینك چنان لذت و سروری در شراشر خویش می‌یابم که اگر تمام قلوب جهانیان را بهرهٔ ازآن لذت و سرور ارزانی دارند دیگر هیچ غم و المی را راه در حریم دلها نخواهد بود :

سالها بود که نامی از سعادت شنیده و معنای حقیقی آنرا درك نمیکردم ازآنرو که هرگاه سخنی در تعریف آن از زبان مردم استماع میکردم میشنیدم که آنمایه حیاة را در جنب باغها و قصور عالیه و انواع ثروت و تسلط و جاه یاد کرده وچنان ودیعه ملکوتی را درلباسی چنین نارسا ونازیبا مستور میدارند و آنگاه که آشنای عشق و محبت و شناسای جمال حقیقی طبیعت گشتم دانستم که

تحمل میکنی آخر همانطور که در نفس خویش شخصی شریف و باکدامنی در عشق خود نیز مردی شریف و پاك بین و همانگونه که من دوستدار جان توأم تو نیز دوستدار جان من باش.

هنوز آن قرار جان نصایح آتشین خویش‌را بپایان نرسانده و لب از سخن نبسته بود که چندان خویشتن را در چشم جان کوچك و حقیر دیدم که آرزو کردم ایکاش پیش ازآنکه دستم بدین‌کار زشت دراز میشد دست جانفرسای مرك دامان جانم میگرفت ـ سپس در نهایت شرم و خجلت ازآن فرشته پاکدامن طلب عفو کرده و با قلب خویش تعهد کردم که دیگر پیرامون آرزوی نفس نگردم. ـ

ـ ٤ ـ

اکنون ارزش آن اندرز حکیمانه و فضل هدایت آن راهنمای سعادت و قیمت آنچه را که یك عشق شریف در جان آدمی بیادگار میگذارد دانسته و بتحقیق دریافته ام که دل چون آینه ام که روزگاری دراز در تودهٔ از زنگهای کدورت وانبوه تیرگی وظلمت پوشیده ومستور بود اینك از پرتو صیقل عشق صفای دیگر یافته وهرروز طرفی ازآن آینه آهسته آهسته ازچنك غبار ایام برکنار میگردد:

پیش از این دلی داشتم که از بغض دشمنان مالامال و از حقد و کین کسان بهرهٔ وافی داشت و اینك دلی دارم که چون آینه زدوده مصفی و چون انوار آفتاب جهانتاب با خراب و آباد یکسان است ازآنرو که فرشته عشق آن ودیعه آسمانی را بقدرت لایزال خویش از تنگنای عالم خاك برآورده و گوشهٔ ازآنرا دراختیار من نگذاشته است تا بتوانم بکار دیگری غیر از کار خستگی ناپذیر او پردازم:

پیش ازاین درکشاکش ایام و میدان تنازع حیاة موجودی ضعیف و

سرگشتهٔ ناتوان بودم که ازغایت یأس و کدورت هرحادثه حقیری را عظیم‌شمرده وهرگاه خشمی بر من مستولی و یـا آرزوی کوچکی از من فوت میشد آنی طاقت ضبط خویش وتملك نفس برپش نداشتم بخلاف امروز که بیاری‌اطمینان ـ بخش عشق و استظهار جرأة آموز محبت هیچیك ازحوادث عظیمه را بچیزی نشمرده و آنهمه رنج و آلام حیاة و بواعث خشم و غضب را دردل آسوده من راه نزول نیست . ـ

پیش ازاین انسانی بودم که ازشدت سخت دلی و غایت قساوت نه بر ضعیفی ترحم و نه از پریشانی دلجوئی مینمودم و امروز چنان شدم که بماتم‌دیگران داغدار و بشقاوت و بد بختی هر کس وغم و اندوه هر موجودی اشك تأثرفرو میریزم .

چگونه چنین نباشم که انوار جهانتاب عشق دردل افسرده ام پرتو افکن و آنهمه ظلمت عالم ماده را که چون پردهای ضخیمی حائل بین او و قلوب‌سایر آدمیان بود بنفوذ آسمانی‌خویش بیك روشنی معنوی وفروغ بخشی مبدل گردانیده است ـ خلاصه‌آنکه رائض عشق چون من حیوان رمیدهٔ را که سالها درصحرای ضلالت و گمراهی سرگردان وعالمیان را ازآرمیدن و رام کردن خویش عاجز و ناتوان گردانیده بود از وادی غوایت وسرگشتگی بشهر بند سکون و آرام کشانیده وازمرتبه حیوانیت برتبه عالی‌انسانیت وبلکه بذروهٔ عالم قدس وهم‌آغوشی فرشتگان ملکوت بر کشیده است . ـ

ـ ٥ ـ

دیشب بهمصحبتی آن جان شیرین بگردش صحرا رفته نگاهی بجوی آب و نظری برآسمان صافی افکندم . انعکاس ستارگان درخشان را درصفحه سیمین آب ازغایت روشنی وصفا چنان دیدم که گفتی درهریك از آسمان و زمین نجومی جداگانه و درهر کدام از آنها کواکبی دیگر در کار است از

آنرو که در آن آینه صافی از کثرت تلالو و رخشندگی هر بیننده آنهم چون ما دلباخته عشق و محو جمال طبیعت را قدرت تمیز اصل ازفرع و بلکه تشخیص مکان زمین و آسمان در دیده حیران نبود میرفتیم وهمچنان بتماشای زیبائیهای وجود سر گرم بودیم درحالیکه هیبت و عظمت سکون شب چندان در دل پر غوغای ما بتأثیر اسرارآمیز خویش رسوخ کرده بود که هیچیك از ما را در طول آن دقائق سخنی از زبان خاموش بیرون نیامد .

درآنحال آنقدر درجسم نحیف و جان مملو از محبت خویش احساس سبك خیزی و روشنی کردم که پنداشتم اگرقصد پرواز کنم اینك مستغنی از پروبال بر زیر آن جای خواهم گرفت و اگر اراده خرق حجب افلاك و نزول بملکوت عرش برین‌را جزم گردانم هم اکنون بر کنگره‌آن مقام منزل توانم‌جست تاآنچه را که در پس پرده غیب از دیده محجوب و مستتر است معاینه بنگرم و چندان در این تخیلات شیرین و افکار آسمانی مستغرق بودم که گفتم ایکاش یك امشب این ستارگان زیبا راه افول گم کنند و شاهد شب پرده ظلمت ازجمال روز برنگیرد تا چندانکه این شب باقی و این کواکب در تلالؤ اند سیر وتماشای من نیزدرآغوش نوازش آن مایه امید ثابت و پایدار بماند وآنگاه ازاو پرسیدم که آیا تونیز احساس میکنی‌آنچه را که من اینك ازسعادت و خوشبختی احساس میکنم ناگهان نگهی برمن افکنده وگفت افسوس که آنچه من ازگردش ایام و انقلاب احوال آدمی دیده و از ورق گردانی لیل و نهار دانسته ام مانع از احساس سعادتی چنین و حجاب دیده باریك بین است تا بتوانم صحنه رنگارنك جهانرا بچشمی که اکنون تورا بتماشای آن مشغول می‌بینم مشاهده کنم .

تو باندیشه یك آرزوی موهوم خوشبخت و من باحساس یکحقیقت واقعه بدبختم توبامید سعادتی که ازغایت اطمینان قلب ثبات آنرا ابدی و هیشگی‌میدانی خوشبخت و من بانتظار شقاوتی که ناگهان تاروپود این سعادت را از یکدیگر بگسلد بدبخت و اندوهناکم :

ز دوریم خبری نیست اینقدر دانم که روزگار دو کس را بیکدیگر نگذاشت

(مترجم)

هرگاه در طاقت خویش قدرت آن یافتی که آفتاب جهان پیما را در صحنه آسمان و گردش ایام را بیك منوال برقرار و پایدار بداری آنگاه بتضمین سعادت و استمرار آن دلشاد و بدوام راحت و حصول آرزو های دل مطمئن و متیقن باش . ــ

این بگفت و خاموش ماند درحالتیکه قطرات اشك چشمهای دلفریبش را فرا گرفته و چهره نازنینش که مانند آفتاب بصفا و روشنی میدرخشید از ریزش اشك صافی چون گل شبنم رسیده طراوتی دیگر یافته بود از دیدن اشکهای او در حینیکه بی اختیار بگریه در افتاده بودم بپرسش سبب پرداخته معلومم شد که در عین وصال از بیم فراق گریسته و دل آینه آسایش بالهام فرشته عشق از خوف فراقی ابدی و جدائیی پایدار لرزان و ترسناك گردیده است ـ گفتم اندیشه کدام فراق است که دل نازنینت را آزرده واشکی را که ایکاش در ماتم من فروریزی از چشمهای زیبایت روان گردانیده است گفت گریه ام از فراق مرك یعنی فراقیست که هیچکس را گزیری از تحمل آن نبوده و هیچ حیله و چارهٔ را قدرت منع حدوث آن نیست ور نه کدام دست توانا و چه فراق دیگری در عالم وجود دارد تا بجدائی من ازآغوش محبت تو جرأة و جسارت تواند کرد آیا تعهد میکنی که در دوجهان باهم بسر برده و در زندگی و مرك شریك یکدیگر باشیم گفتم آری این آرزو هماست که مرا در دل و این سعادت همان سعادتیست که دست مرك را هم در گسیختن رشته آن قدرتی در کار نیست .

سپس درحالیکه فرشته شب دامان کوتاه خویش را بدو دست گرفته و آماده آن بود که از کنار افق راه بسرمنزل خویش برد آنمایه جانرا بامید دیدار وداع کرده و با قلبی که باحساس یك حادثه جانکاه لرزان و بیمناك بود بمنازل خویش رهسپار شدیم . ــ

ـ۶ـ

آیا روزگار غدار را قدرت آن نیست که لحظهٔ از ایذاء آدمی بر-کنار و ساعتی دیدگان کنجکاو خویش را از چشم زخم سعادت انسان بر هم گذارد .

آیا میزبان وجود را طاقت آن نیست که بادهٔ رنگین هستی را بدرد کدورت فزای محنت و زهر جگر سوز مصیبت نیالاید اکنون که هیچ راحت و نعمتی را بر بنی‌نوع انسان پایدار و هیچ سعادتی‌را از تعرض عفریت شقاوت بر کنار نمیگذارد ایکاش هیچگاه چهرهٔ زیبای‌آنرا بر احدی از سرگشتگان وادی حیاة ننموده و جامهٔ را که فردا بدست تطاول خویش از اندام دردناک آدمی بدر خواهد کرد امروز بر آن بیچارهٔ ناتوان نمیپوشید .

انسان بهمان قدر که در احتمال انواع بدبختیهای دائمی توانا وصاحب قدرت است بهمان مقدار و بلکه زیاده از آن در احتمال نیکبختی و سعادت موقت خویش عاجز و ناتوان است . میگویند زندگانی آدمی وشیرینی حیات او وابسته به آرزو است و حال آنکه هیچ چیز مانند آرزو بتفرقه‌اجتماع وذهاب عمر انسان همداستان مرگ نیست . ـ

ایکاش در زندگی کوتاه خویش لحظهٔ روی سعادت نمیدیدم زیرادچار بدبختی نشدم مگر از درک سعادتی ناپایدار و مختصر و ایکاش هرگز امید و آرزوئی دردل خون گشته نمی‌پروراندم زیرا یاس قاتل وافسردگی دائم دردل‌من راه نیافت مگر از خلال آمال و آرزوهای دراز . ـ

دختری‌که ظلمتسرای حیاة و زوایای تاریک زندگی را بنور جمال او می‌پیمودم ناگهان چون آفتاب فرو خفت و آنهمه اشعه آسمانی را بیک لمحه ازدیدگان بینور وحیران من باز گرفت . آری بمرد آنمایه حیاتی که دنیای بی‌ثبات وزشتیهای حوادث‌اورا به نیکی فطرت وزیبائی جمال خویش‌درچشمهای من زیبا و دگرگون جلوه میداد و بمرگ او آنهمه مظاهر شادی و حتی تمام

موجودات عالم در نظر اعتبار من زائل و معدوم گشت .

اینك فراخنای زمین و صحنه وسیع آسمان را بدیدهٔ غیر از دیده پیشین و عشرت سرای هستی را ماتمسرای مخوف و هولناك می‌نگرم - درختهای رعنا وپرندگان زیبا را ساکن و خاموش‌وگلهای شاداب و ستارگان درخشانرا پژمرده و تاریك می‌بینم گوئی دنیای پیر بحالت اولیه خویش بازگشته و من همان آدم معهودم که درحالتیکه جنبندهٔ از انسان و حیوان درصحنه هستی پدید نیست تنها و بیکس بهر سو نگران و سرگردان و در فراق بهشت مألوف‌خویش بندبه و زاری سرگرم است .

ای دنیای نا پایدار اگر بر بودن آن جان شیرین و جدائی جسم نازنین او برمن غلبه کرده و با صرصر مرك اوراق آمال اینجهانی مارا بباد نیستی دادهٔ هرگز نمیتوانی که روح ملکوتی آن فرشته عشق را از جان آرزومند من جدا کرده و پیوند روحانی ما را نیز چون پیوند جسمانی از یکدیگر بگسلانی . —

برتواست که صاحب جانی‌را بیجان وتوانائی‌را چون من بیچاره وناتوان کنی اما نتوانی‌که آسودگان وادی خاك را که ازصدمه جانفرسای تو بفرامشکده گور پناه برده و ازآنهمه وادی پهناور تو بمشت خاکی تیره قناعت کرده اند بمحنت سرای خویش بازگردانی .

ای جان بیقرار من چندین به تنهائی و سرگشتگی خویش جزع مکن که اینك ایفاء عهد تورا برذمه گرفته و عنقریب وحشت تورا بانس آن یار جانی زائل خواهم کرد تا پیمان آنجهانی ما نیز با پیمان اینجهان برابرویکسان و همانطور که در این عالم آشنائی و محبت ما تنها از راه روح و معنی بود در آنعالم باقی نیز همچنان به پیوند روح و اتحاد جان دوستدار یکدیگرباشیم .

انتهی

(آثار اساتید)

نقل از یک سفینه کهن سال

عثمان مختاری

گرچه هردم ز عمر در گذرست — عمر ثانی مدایح شعراست
زنده رستم بشعر فردوسی است — ورنه زو در جهان نشانه کجاست
جان گدازیست شاعری کردن — خونبها دادنش بصله سزاست

آنکه رایش بهمه کار کشد جز بستم — وانکه دستش بهمه چیز رسد جز نفرین
تف خشمش راچون ماء معین باشد سنگ — نقش مدحش راچون سنگ بود ماء معین

نیست درعمر تو فردای تو روز از امروز — هست با جود تو امروز تو روز از فردا

ز بهر نصرت اسلام و قوت ایمان — خدای داد جهانرا بکدخدای جهان
جوان و پیرجهان راز بند آز و نیاز — گشاده کرد بتدبیر پیر و بخت جوان
بمدح و خدمت او چون دوات و خامه او — خرد گشاده دهانست و بخت بسته میان

برون شود ز دو سوی فلک بجای دو قطب — اگر ز نیزه او سازد آسمان محور
خدای اگر ز محل تو آفریدی چرخ — درو نمودی هفت آسمان چو هفت اختر

جمال معنی حورست و نامه تو بهشت — کمال معنی کبک است و خامه تو عقاب

همیشه خصم تو در سایه همای بود — ز بسکه برسرش از بهر استخوان آید

بگرد کین او گردد کسی کش بخت بر گردد
چو وقت مرگ مار آید بگرد رهگذر گردد

گران آهن که سم مرکبش را نعل از آن باشد
بداند کوچه خواهد شد هم اندر کان قمر گرده

دست هر کس از بهار جود او چیند گلی
گردد انگشتش چو شاخ اندر خزان دینار بار

بچشم خصم تو عزم تو آتشین دریاست
بگرد عمر تو حزم تو آهنین دیوار

بوقت کوشش تیغی همه چو برگ درخت
بگاه بخشش دستی همه چو شاخ چنار

مرا نپرسند از مدح ناکسان در حشر
که من بمدح تو زان کرده باشم استغفار

ای بخط و نوش عنبر تر و شکر   وی بلب و زلف شکر تر و عنبر

اهل قلم پیاده نمودند در هنر   زانکه که خامه گشت برانگشت اوسوار

آگهی از سر لوح و واقفی از سیر چرخ   چون ز انفاس سخن سنجان کرام الکاتبین

فرمان تو اندر زمین نوشتن   رهوارتر از مرکب سلیمان

چو بکر نبود آبستن از چه معنی راست   همه معانی بکرش بحکمت آبستن

لطافت فلك آنجا درست گشت که تو   ازو فزونی و داری درو گرفته وطن

گوهر شناس شد قلم من ز بسکه کرد   از کان نظم گوهر مدح ترا گزین

استخوان کردار بی‌مغزست کلك اوی و هست
کشته خون از بیم او مغز عدو را استخوان

تیغ اگر شایسته بودی مدحتش را چون قلم
آهن اندر کان چو نی در بیشه بربستی میان

ور ثبات رای او بودی عدیل فعل نقش

صورت چرخ نگون در آب ننمودی ستان

نو بهار اندر سحابست آفتاب اندر شهاب

نظم شکر بارت اندر خامه گوهر فشان

در آبدان بنفشه سمن شد بمهرگان — دینار گشت پیکر مینای بوستان

انگور چون گداخته لعلیست در شبه — نارنك چون فروخته ناریست بی دخان

پنهان ز ماه مهر دل غنچه را اثر — پیدا ز مهرماه رخ سیب را نشان

دست خجسته را می آسوده در قدح — درج ترنج را در ناسفته در میان

نعمت کنون بود که هوا شد چو کیمیا — شادی کنون رسد که زمین شد چو زعفران

گر اصل مشك را حکما خون نهاده اند — پس خون زمشك خوشه می چون شود روان

دانی که چشم نرگس بر زر چرا شدست — در خواب دیده باشد دست خدایگان

برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی — ماهی نهاده برسر و چرخی بزیر ران

جز حزم او که دید قضای قضا حجاب — جز تیغ او که گفت بلای بلانشان

ای سینه سران شده تیر ترا هدف — وی خود خسروان شده تیغ ترا فسان

گر آسمان بلندی بخت تو داشتی — از روز آخرت نرسیدی براو زیان

روی درت شناخته چون روی آفتاب — راه نجات کوفته چون راه کهکشان

حلم تو چون کوه بود کز توچو آواز — طعنه طاعن رجوع کرد بطاعن

نه گردون بود هر که او چون مقنع — بنیرنك ماهی ز چاهی بر آرد

اپیکور

ترجمه و اقتباس دکتر حسینقلی قزل ایاغ

تحمل رنج

قوت وخوبی مذاهب است که علت وجود وختم حیاترا ببشر میفهمانند وقتی شخص عقاید حکمت اخلاقی را دورانداخت ، چنانچه ما همه تقریباً اینکارا دراین قرن علم وآزادی روحانی کرده‌ایم ، دیگر هیچگونه وسیلهٔ نمیماند که بدانیم چرا شخص دراین دنیاست وبرای چکاری دراینجا آمده .

سر تقدیر مارا کاملا در مرموزات قدرت حیران میسازد و باید حقیقتاً در رموز آفرینش فکرنکرد وپیرامن اسرار وجود بطواف برنیامد وگرنه دردریای جهل وحیرت غوطه ور وحزن وتنفر سراپای مارا فرو خواهد گرفت .

درد طبیعی ورنج اخلاقی وبدبختیهای روح وحواس ، سعادت اشرار ذات اخیار تمام قابل تحمل میباشند اگر شخص درك نظم وصرفه جوئیرا بکند واگرمعتقد بوجود یك قادرمتعالی باشد . صاحب ایمان ازتاثرات وارده وجراحات دلتنك نیست بلکه مسرت هم دارد ، ناعدالتی و مظالم دشمنانش را مطبوع وگوارا تلقی میکند ، تقصیرات وگناهان هم ازاو سلب امید نمیکنند . امادریك دنیائی که هر عقیده روشنی خاموش است رنج ودردهم معنای خودرا گم میکنند ودیگر ظاهر نمیشوند مگر مثل شوخیهای نفرت آور ومضحکه های شوم .

عفت یك تقوائی است

دردوازده سال قبل که خودرا در(سن‌لو) یافتم درخانه یکی ازدوستان که دراین شهر کوچك کوهستانی منزل داشت بیك کشیش عالم فصیحی برخورده درگفتگوی بااو لذت بردم و کم کم اعتماد اورا جلب کرده و در موضوعات مهمه صحبتهائی داشتم که درآنها نفوذ قوای عقلانی وعفت عالیه روح وی هویدا میشد که اویك عاقل یك مقدسی است . آن فیلسوف بزرك ضمیر شناس و آگاه گفته هـای الهی‌را باچنان قدرت و دلپسندی بیان وتقریر میکرد که هیچ چیز دراین شهر کوچك بقدر شنیدن صحبتهای او نزد من عزیز نبود معهذا چندین روزجرئت نگاه کردن اورا نداشتم زیرا ازحیث قد وشکل وشمایل یك شخص عجیب‌الخلقهٔ بود .

شخصی بود قد کوتاه پیچیده پای کج ومعوج درلباس کشیشی خود در جست وخیز وتلاش مثل‌آنکه دریك کیسهٔ باشد وبرروی پیشانیش‌حلقه های خرمائی زلفها که کاشف جوانیش بود اورا موحش تر کرده بودند عاقبت بخود جرئت داده تااورا ازروبرو بنگرم ، اززشتی او یك نفع کاملی بردم ، اورا تماشا نموده و دربحر وجودش غوطه ور بودم در حالیکه لبهایش دریك تبسم پاك و لطیف سر دندانرا نشان میداد و چشمانش در حال جستجوی سماوات میان پلکهای خون‌آلود میغلطیدند . اورا تماشا میکردم ودرعوض نفرت و شکایت برچنان موجودی حسد بردم که باوجود بدبختی کامل واختلال عضلات وضعف حواس ووسوسهٔ که شب درتاریکیهای خود باعث میشود تاحد معجزه مصون ومحفوظ مانده واورا فرد خوشحالی درنوع بشر شناختم .

خلاصه یکروز که هردو درآفتاب ازسرازیری تپه ها پائین می‌آمدیم وبیغرضانه مباحثه میکردیم آن کشیش ناگهان ایستاد و بسختی دستش‌را روی بازوی من گذارد وبایك صدای مرتعشی که هنوز میشنوم بمن گفت : بایقینی

که دارم حاضرم ثابت کنم که «عفت یك تقوائی است که نمیتواند بدون کمك
ویاری خداوند محفوظ بماند» این حرف درنظرم غرقلب بی پایان گناهکاران
شهوترا آشکارساخت . وباخود گفتم کدام عادل وسوسه نشده است حتی آنکه علی الظاهر
جسمش برای رنج و نفرت از دنیا آماده بوده هرگز ازغرقاب شهوت وهوا
وهوس بکنار نرسیده است .

شاعر

اشخاص بسیار مقدس یاکاملا آرتیست فکر پاکی ناشی از احساسات
درمذهب وصنعت باقی می گذارند . خلاصه شخص احساساتی نیست مگرآنکه یك
چیزیرا پرستش میکند ، شاعر کلمات و صداهارا پرستش میکند ، نام تقواهای
حیرت آور ببعضی ترکیبات سیلابها میدهد ومثل زهاد متمایل است بیاور کردن
عبارات وجملههای مهذب ومقدس .

درشعر سازی بیشتر ازآنچه گمان میرود آداب مذهبی رعایت میشود
وبرای یك شاعر کهنهکار شعرساختن بمنزله بجای آوردن آداب مقدس مذهبی
است این حالت روحی اصولا غیرقابل تغییراست ونباید هیچ متعجب شد ازعدم
تحملی که اثر طبیعی آنست .

جای تعجب است که آنهائیکه بحق یاناحق ادعا میکنند که بیشتر تغییرات
در شعر دادهاند همانکسانی هستند که چیزهای تازه ونو ظهوررا باخشم زیاد
ونفرت فراوان ازخود دور میکنند .

کسانیکه باعث وشریك انقلاب بوده اند تحمل نمیکنند که بعد ازخودشان
دیگر مردم انقلاب جو باشند و همینطور شعرای پیری که جلوه و برجستگی آنها
درتغییر شعر وعبارت مشهورشده نمیخواهند کسان دیگرازآن نوع تغییرات دهند
واین ازعادات بشری است .

وقتی شخصی یك عاقل کامل نیست خیلی در رنج است اگر ببیند

حیات بعد ازخودش ادامه مییابد . وخودرا غرق درجریان اشیاء حس میکند . شاعر . سناتور یا کفاش یقین دارند که خود انجام قطعی دنیا وعقل کلی عالم وجودند . ـ

— قوه واهمه در صنعت —

میتوان گفت شعرا قوانین علمی را که هنگام ساختن اشعار عالی باید رعایت کنند . اغلب اوقات نیمشناسند . درخصوص علم عروض با دلیل به تجربیات ساده و بی آلایش خود علاقه دارند . کسیکه آنهارا از آنبابت ملامت کند بسیار احمق است ، درصنعت مثل عشق قوه واهمه کافی است و علم درآن یك روشنائی مزاحمی وارد میسازد اگر چه وجاهت و قشنگی از هندسه در آمده ولی تنها بواسطه احساسات ممکن است ازآن اشکال ظریفی اختیار نمود .

شعرا خوشحالند ، چون یکقسمت قوه آنها در جهلشان است . فقط نباید که باآنها خیلی سخت درسرقوانین صنعتی خودشان نزاع کنند ، آنها درآنجا غنوشانرا بابی گناهیشان از دست میدهند و مثل ماهیهای از آب درآمده تقلا و تلاش بیهوده در نواحی خشك قواعد و قوانین میکنند . ـ

— خودت را بشناس —

« خودترا بشناس » یکعبارت بسیار بیمصرف فلسفه یونان است ماهرگز ه خودمان ونه دیگری‌را نخواهیم شناخت . مقصود این است وبس !

ایجاد عالم برای ما محال و دانستن آنهم غیرممکن‌است . هرل فیلسوف آلمانی دراین باب سوء ظنی داشت . ممکن است که هوش روزی در ساختن جهانی بکارما بخورد ولی درشناختن آن هرگز ! همچنین غیر عادلانه صرف هوش خواهد شد اگر آنرا برای جستجوی حقیقتی بکار برند و نیز قضاوت عادلانه بین افراد بشر و اعمالشان کمتر میتواند بکارما بخورد .

تخیل سبب تمام دردها است

شما میگوئید تخیل و اندیشه سبب تمام دردهای ماست . برای باور

کردن اینحالت بی اندازه شوم باید اغراق زیادی در عظمت و قدرت هوش گفت در حقیقت هوش خیلی کمتر ازآنچه باور میشود روی فطرت واحساسات طبیعی قوه متصرفه دارد . حتی اشخاصی هم که هوششان بیشتر قوت دارد مثل سایر افراد بشر خودپسند و لئیم و شهوت پرست میباشند :

هرگز یك فیزیولوژیستی دیده نمیشود که ضربان قلب و نظم تنفس را مطیع دلیلی کند ، در تمدن پر از علم و دانش بنظر آنهائیکه قوه درا که وحس مشترکشان تنها کار میکنند . اعمالی که انسان با یك قاعده فلسفی بآنها تسلیم میشود بسیار کم و بی اهمیت اند . نسبت بحرکات انعکاسی آنقدر مقاومتمان کم است که جرئت نمیکنم بگویم در انجمن های انسانی یکحالت روحانی مخالف با حالات طبیعت یافت میشود .

از هرجهة یك تناسخی مذهب فرقی با ماقی افراد بشر ندارد هرقدر که مردم باور کنند و هر اندازه که مایل است مردم معتقد باشند چه چیزاست خیال کردن ؟ و چگونه خیال میکنند ؟ ما خیال نمیکنیم مگر با کلمات این تنها شهوت پرستی است و بطرف طبیعت میکشاند در اینجا فکر کنید یکنفر تناسخی برای ساختن سلسله عالم ابزار و آلتی ندارد مگر فریاد کامل میمونها و سگها . آنچه را که او دقت نظر عمیق وقاعده برتری مینامد عبارت ازمتصل کردن اصوات هم آهنگ است در یکنظم دلپسندی که فریاد گرسنگی و خوف و عشق در جنگلهای اولیه میکشیدند و بآنها کم کم بسته شده اند معانیی که مبهم تصور میشدند وقتی که به تنهائی آزادند .

خوف نداشته باشید که این رشته فریادهای کوچك خاموش وضعیف که یك کتاب فلسفهٔ را میسازند از خودشان در عالم بسیار چیز بما بیاموزند تا دیگر نتوانیم درآنجا زندگی کنیم در شبی که تمام آنجا هستیم عالم (دانا) تکیه بدیوار میکند و نادان راحت وسط اطاق میایستد .

آثار متوسطان

نقل ازسفینه صائب

میر مؤمن ادائی یزدی

در گلستان جهان نیست گیاهی بیکار ـ من که خارم گل دستار سر دیوارم
هر که آمد نظری کرد وخریدار نشد گوئی آینه آویخته در بازارم

پیرهن برتن زنقش بوریا پوشیده‌ام خصم پندارد زره زیر قبا پوشیده ام

زمرده کودك بیدل چنان نمیترسد که من زوحشت این زندگان هراسانم

این عمر بباد نو بهاران ماند این عیش بسیل کوهساران ماند
زنهار چنان بزی که بعدازمردن انگشت گزیدنی بیاران ماند

سید جلال الدین عضد

ازغضب آن لب چو بدندان گرفت ترك ستم پیشه بدخشان گرفت

ایکه ازتوحید میگوئی مدارازشرع دست باخدا مستی کن وبامصطفی هشیارباش

مرا اول کند کافر نگاهش که تادر کشتنم نبود گناهش

حاجی جعفرخان تبریزی(۱)

حبذا توسن شوخ تو که ازتندی خوی هست چون فکرت عاشق بری ازحال ومحل
خوشخرامیست که هنگام تکابو چورود ازحضیض کره خاك سوی اوج زحل
وقت رفتن شرری گر بجهد از نعلش آن شرردر که رجعت شودش داغ کفل

لواحدمن الاکابر

آنرا که غمی باشد وبتواند گفت غم از دل خود بگفت بتواند رفت
این طرفه گلی نگر که مارا بشکفت نه رنك توان نمود ونه بوی نهفت

(۱) مضمون این قطعه ازعرفی شیرازی سرقت شده . وحید

شیخ آذری

گر نقاب ازروی جانبخش تو یکدم برفتد رسم مردن دیگر ازاولاد آدم برفتد

کشتگان خویش رادرچشم مردم جلوه ده تاشهیدان ترا آیین ماتم برفتد

شدیم پیر زعصیان وچشم آن داریم که جرم ما بجوانان پارسا بخشند

یکشب خیال غمزه او دردلم گذشت شدعمر وهمچنان دل مسکین جراحتست

بگیر دامن جمعیتی و حاضر باش که سنك تفرقه دوران درآستین دارد

اگرنظاره رویش بچون منی نرسد درین امید بمیرم که خوش تمنائیست

کاش دانستیم ما اول گناه خویش را تابمژگان پاك میکردیم راه خویش را

زهول روز جزا آذری چه میترسی تو کیستی که درآنروز درشمار آئی

میرحاج جنابدی

مرا دلیست اسیر چه زنخدانش شکسته بسته تر از طره پریشانش

هلاك تیر جگر دوز دلبریست تنم که برك عیش دل خسته است پیکانش

بگرد عارض مه طلعتان نوشته خطی که هر که شیفته ماست وای برجانش

میرمحمد مؤمن استرابادی

نه آن روز سیاهم زاشنائیست که گویم آشنائی روشنائیست

ز رفتنت درو دیوار ازقرار برفت توزین دیار نرفتی که این دیار برفت

ایکه گفتی عشق رادرمان بهجران کرده اند کاش میگفتی که هجرانراچه درمان کرده اند

گنه کارتو خاطرجمع دارد از گناه خود که شاهانرا گریزی نیست از گرد سپاه خود

ا ژلب جانبخش اوحرف وفارا بنده ام معنی بیگانه لفظ آشنـا را بنده ام

نبود عجب که داند دلتنك زندگانی تنهائی خضر را از ننك زندگانی

باستغنا گذشتی ونگاهی از قفا کردی زچشمت حق نازی گرقضاشد خوش ادا کردی

گوش ازشکوه ام ندهی جای شکوه نیست دانسته کـه درد دلم کار میکند

بذوقی جان دهم گردرمقام امتحان آئی که باشی تاقیامت شرمسار امتحان خود

سر گفت و شنودم نیست جز با قاصد جانان ‌ ‌ ‌ که بابل گفتگوها جمله با باد صبا دارد

عاشق آنقدرت کجا دارد که گردد گرد دوست ‌ ‌ ‌ ما نمیدانیم عاشق بلبل و پروانه را

یکروز بود صحبت عالم همه یکروز ‌ ‌ ‌ زانروی قیامت بزبان همه فرداست

کفاره دلهای عزیزان که شکستی ‌ ‌ ‌ دردل بشکن اهل هوس راهوسی چند

گر امروزم نکردی یاد فردا یاد خواهی کرد ‌ ‌ ‌ دلم را گر نکردی شاد روحم شاد خواهی کرد

در خانه میروی ونهٔ غایب از نظر ‌ ‌ ‌ چون ماه و آفتاب که درهاله میرود

کسی که کرد زچشم تو خون مادر خواست ‌ ‌ ‌ بنازمش که سرودی بیاد مستان داد

این بس زدو عالم که توان گرد تو گشتن ‌ ‌ ‌ پروانه چه خواهد پر و بالی و دگر هیچ

رشیدای نورس قزوینی

خزان آمد که هر برگی بگلشن رنگ من گیرد ‌ ‌ ‌ صبا تاوان حسن رفته گل از چمن گیرد

ندانم سر بکوی کیست آن ره را که از غیرت ‌ ‌ ‌ بهرجا پانهم دامن سر راهی بمن گیرد

دل چون نشود خانه زنبور از آن چشم ‌ ‌ ‌ کایینه فولاد زره شد ز نگاهش

مده بباد پس از سوختن دلم که تو نیز ‌ ‌ ‌ گلی و بر سر راه صبا دکان داری

بزیر بال بسر میبرم که چندانی ‌ ‌ ‌ امید زیستنم نیست کاشیانه کنم

همدرد ما کسیست که داغیش بر دلست ‌ ‌ ‌ با ما درین دیار همین لاله آشناست

نسوزم تا نسوزم دیگری را ‌ ‌ ‌ در آتش چوب تر تنها نسوزد

عالم از من بهره مندو من خود از خود بی نصیب ‌ ‌ ‌ نخل بار آور نمی آید بکار خویشتن

در گلستانی که بوی دوست آید از نسیم ‌ ‌ ‌ گل گذارد مست عشق و باد در دامن کند

دری زچاک گریبان ببلبلان بگشای ‌ ‌ ‌ ترا که خرمن گل در حصار پیرهنست

هیچ وقت از گریه‌ام کس را نیاید گریهٔ ‌ ‌ ‌ بر نمیخیزد زمین ابری اگر عمان شوم

آهم که پرده دوش بپیش سپهر بود ‌ ‌ ‌ از ضعف اینزمان مژه چشم روزنست

مگر بخاك فرو رفته باز مجنونی ‌ ‌ ‌ که ریك بادیه از درد بر پریشانست

خواجه نصیرالدین طوسی

بقلم آقای مدرسی چهاردهی

ـ ٤ ـ

محقق طوسی روشن ترین راهی را که برای رسیدن به جهان جاودانی نشان میدهد دیانت است و گرچه درتمام نوشته های خود دم ازاستدلال ومعرفت میزند اماآشکارا می گوید دانش تنها ازایمان ودین‌حاصل میشود بلکه برخلاف دستهٔ باب دانش را دیانت میداند که تنها تسلی دهنده قلبها و روان بخش کالبد- های افسرده است و می گوید هرچه دین حکم کند همان حکم عقل است و دیگری از معتقداتش آنکه در ماوراء طبیعت جهان دیگری است که از دیده‌ها دور و از نظر کوته خردان پوشیده است و یکقوه سیالهٔ درآن فرمانداراست که همه عالم را بیکدیگر بپیوست میدهد و تنها کسانیکه چشم باطن دارند آشنا به آن جهان هستند و دستهٔ نام آن قوه را خداگذارده اند و گروهی طبیعت و برخی دهر نامیده اند و هریك به فراخور استعداد خود آنرا شناخته وستایش می‌نمایند و از آراء فلسفی و روحانی وی این اشعار است

ربا عی

هرچند همه هستی خود می دانیم — چون کار بذات میرسد حیرانیم
بالجمله بدوك پیره زن میمانیم — سر رشته بدست ما و سر گردانیم

اندر ره معرفت بسی تاخته ام — واندر صف عارفان سرافراخته ام
چون پرده زروی دل برانداخته ام — بشناخته ام که هیچ نشناخته ام

آن قوم که راه بین فتادند و شدند — کس را بیقین خبر ندادند و شدند
آن عقده که هیچکس نتانست گشاد — هریك گرهی برآن نهادند و شدند

حکیم طوسی بواسطه اطلاعات عمیق که از آیات و حقایق قرآن دست داشت تألیفاتش مشتمل بر لطیف ترین دقایق دینی و شیرینترین نکته‌های علمی است وباید اعتراف کرد که ارزش خواجه نه تنها درحکمت و دیانت و

سیاست است بلکه سرچشمه اطلاعاتی است که از برکت پرستش یزدان وتوسل به خاندان نبوت بدست آورده و بدین‌وسیله توانست کاخ تشیع را در دورهٔفترت مستحکم سازد.

حکیم طوسی با آنهمه جنگ و ستیز و خونریزی‌ها در رکاب هلاکو بود و در تمام کارهای بزرگ تاتار دست داشت با تمام اینها پروانگان دانش‌را حلقه وار دور خود گرد آورده و به انارات علمی و فلکی و دینی فراغت خاطررا فراهم میساخت و درآن معرکه های سیاست و اجتماع از ترویج دیانت اسلامی دریغ نمیداشت و مرد پرهیزکاری بوده و اعتناء به شکوه و جلال‌مادی نمی کرد چنانکه گوید.

قطعه

اقبـال را بقا نبود دل بر او مبند | عمری که در غرور گذاری‌هبا بود
ورنیست باورت زمن‌این‌نکته گوش کن | اقبال را چو قلب کنی لابقا بود

میتوان گفت دراوان جوانی نقشه کمال مطلوب خودرا میکشید وبرای رسیدن به آن اندیشه ها میکرد و مطالعه در احوال و اوضاع می‌نمود و دست توانای تقدیر اورا از مشهد به قهستان و ازآنجا به گیلان کشانید و همیشه در فکر و تدبیر بود وگاهی در شهرها سرگردان و متواری و زمانی درتحت نظر و توقیف بود تا دست خدائی پشتیبان او گردید و اورا از درباریان هلاکو قرارداد. تاریخ میگوید که پیش ازحمله مغول شرق دچار یکرشته از دردهای اجتماعی و سیاسی شده بود اختلافات قلمی و زبانی در موضوعات رنگانگ زیاد میشد و هریك از دشمنان با تدابیر خود کارهای طرف را فلج ساختـه و بروزگار سیاه اوشادمانی کرده و برای بهبودی جامعه چاره نمی کردند وشیرازه کشورهای شرقی‌را مقراض‌وار بریده ودربدبختی وفساد خود دست و پامیزدند.

خواجه طوسی که به وحدت مذهبی مترنم بود چارهٔ جزیاری با تاتار ندید تا بتواند خاتمه به این اختلافات داده و برطبق آرزوهـای دیرینه خود اقدام نموده و دانشمندان را گرامی دارد و اماکن متبرکه اسلامی را از حمله

تاتار محفوظ سازد پس اوقاف سرتاسر کشور مغول را در تحت نظر خود قرار داد و بی‌نوایان و دانشوران را نگاهداری نمود و متجاوز از ۴۰۰ هزار جلد کتاب نفیس‌را از طعمه غرق و آتش مغول نگاهداری کرد و در رصد مراغه کتابخانه بزرگی برای آن کتابها ترتیب داد و قطعاً مقداری از چهار صد هزار نسخه کتابخانه مراغه که خواجه جمع آوری نموده که از آسیب محفوظ باشد کتاب های فارسی بوده که مقداری ازآنها تاکنون باقی مانده است :

سادات علوی که از دست بیداد عباسیان متواری شده و در گوشه و کنار روزگاری به سختی می گذراندند از اقدام خواجه جان تازهٔ گرفته و زندگانی‌را ازسرآغازنمودند پس شایسته‌است که محقق طوسی‌را محور علمی و روحانی عصر مغول دانست چه تنها رادمرد بزرگی بود که توانست با اقدامات سیاسی و علمی خود به هدف مقصود خویش که برهم‌زدن آشیانه فساد الموت و کعبه مصنوعی‌عباسی ومغالطات فلسفی‌وخرافات واوهام دینی بود برسد وبرروی خرابه های مغول کاخ دانش و ایمان را بنا کند وتخم تشیع‌را درقلب ایرانیان تادوره صفوی سبز وخرم گرداند وبهترین تجلیات روح ایرانی‌را نمودارسازد .

تنها شخصیت علمی و سیاسی حکیم طوسی دلیل بربزرگواری وبلندی مقام او نیست بلکه مقامات روحانی ودینی بلندی‌را داراست که مورد توجه ارباب حقیقت میباشدکتاب اوصاف‌الاشراف وادعیه دوازده امام خواجه هنوز مونس مردان راه خدا میباشد که در خلوتگاه راز باخدای خود بوسیله‌آنها راز و نیاز دارند .

این دانشمند بزرگ کمال مطلوب خودرا که درلباس سیاست وروحانیت جلوه میداد رنگ حکمت و دانش را به آن پوشانید و با شیوه رسا معتقدات‌دینی و مقاصد سیاست خودرا انجام میداد که تاکنون هم تأثیر اقدامات او درعالم اسلامی هویداست .

روح انسان هرقدر بزرگ باشد بهمان اندازه کارهای او بزرگ است مردان بزرگ بواسطه بزرگی روح خود کارهای بزرگ می نمایند .

حکیم طوسی در زمانی قرارگرفت که هرروز تیره روزیهای پی‌در پی

سرتاسر مشرق‌را به لرزه انداخته و از کشته‌ها پشته ها تشکیل میشد کشته شدن شهرباران و ویران شدن خاندان ها و آواره گی بزرگان و بد بختیهای دیگران همه شرق را فرا گرفته بود. حکیم طوسی با یك اراده توانا و تدبیر حکیمانه فرمان های سیاسی و بزرگی داده وکمال مطلوب خود را با دست تاتار اجرا میکرد این مرد بزرك کاملا آشنا به روحیات و مقتضیات عصرخود بود و با تعصب های جاهلانه و دو روئی‌ها در نبرد شده و از اختلافاتی که مانند علامه قطب الدین شیرازی دامن میزدند سخت بیزاری میجست و به غیراز رسیدن به وحدت ایمان چیزی را جستجو نمیکرد و در جوش و خروش تاتار بازیها کرده و هوش سرشار خودرا بکار انداخت تا توانست همه مقامات بزرك ر مانند روحانی ، ملکی ، استادی ، فیلسوفی دارا باشد ، وعظمت وبزرگی خودرا بروز داد .

از هنگامیکه در دربار اسماعیلی روزگار می گذرانید و دقایق ایام را شماره میکرد تا زمانیکه در دربار هلاکو مشاور گردید و تا زمان مرك خود در بغداد همیشه بزرك و محترم بود و مرور ایام هر اندازه بیشتر گردد وتندباد حوادث اوراق تاریخ را بیشتر برهمزند شخصیت محقق طوسی بیشتر آشکار می‌شود و معلوم میشود که‌کمال مطلوب خواجه نشر دیانت اسلامی بوده و برای رسیدن باین آرزوها کوشیـد و خدمات شایانی بعالم اسلامی نمود و روان تازهٔ بکالبد جمعیت افسرده اسلامی دمیـد و سر بزرگی و عظمت روح ایرانی را در بحبوبه سیل های خون مغول نمودار کرد .

یکی ازخصایص روحی حکیم طوسی که هیچوقت نباید آنرا فراموش کرد این است کـه در تمام نبردهای سیاسی و اجتماعی و علمی و اقدامـات برجسته خود هیچگاه در تحت تأثیر دیگران قرار نگرفته و آلت دست دیگران نشده و به شهـادت تاریخ همیشه برای اجرای آیده آل خود دیگرانرا دست انداخته و بمنظور خود نایل می گشت .

برچیدن خلافت عباسی درآنزمان بزرگترین خدمت بایران بود که وحدت

تازی‌را برهم‌زده ووحدت ایمان‌را جای گزین آن گرداند . شاید خواجه بغداد تمایل نداشت و به تصور آنکه شاید روزی مرکز بیگانگان گردد رصد ایلخانی را در مراغه اختیار کرد که تا جنبه ایرانی گری به آن داده و بعدها مورد توجه ارباب معرفت گردد و رنك بیگانه بخود نگیرد .

گویند بی‌ادبی ، حکیم طوسی را بنام سك دشنام داد خواجه در پاسخ اوروحیات سك‌رابیان کرده و گفت سك بامن خیلی تفاوت دارد زیرا که من انسانی هستم ناطق و سك حیوانی بیش نیست .

راستی این نجابت و آزاد منشی شایسته تقدیس و ستایش است هنوزهم حکماء کتابهای فلسفی خواجه را مانند شرح اشارات ازکتابهای تدریس و مطالعه میدانند وآموزگاران اخلاقی کتاب اخلاق ناصری را ازبهترین راهنماهای اخلاقی بشمار می‌آورند و فلکی‌ها کتابهای فلکی استاد طوسی را مانند شرح مجسطی گرامی میدارند وفال گیران ازرساله رمل او استشهاد می کنند و فقها نام خواجه‌را درکتابهای خود بخوبی یاد میکنند و اورا از مشایخ اجازه‌حدیث می‌دانند و متکلمین کتاب تجرید اورا تکیه‌گاه گفتار خود قرار میدهند و اهل منطق‌ازتحقیقات منطقی‌محقق‌طوسی‌مانند اساس‌الاقتباس بهره ها برمیدارند وبالاخره هریك‌ازبزرگان دانش این دانشمند بزرك را پیشوای خود دانسته وبه تألیفات او استشهاد میکنند .

حکیم طوسی باآنکه فرصت شعر و شاعری نداشته گاهگاهی برسبیل تفنن ابیاتی میسروده که در تذکره ها و کتابهای خطی و چاپی و حواشی بعضی از جنگها و سفینه‌ها چند بیتی از آن ثبت وما چند بیت آن را در بالا نگاشته و اینك چند بیت دیگر برای نمونه بخوانندگان ارمغان ارمغان میشود

رباعی

گر چشم یقین تونه کج مج باشد ترسا بکلیسا رود و حج باشد

هرچیز که هست آنچنان می‌باید ابروی تو گر راست بود کج باشد

رباعی

چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی چون دایره گر محیط پیمای شوی
از قسمت خویش دست بیرون نبری گر چون سر پرگار همه پای شوی

نه هر که بود بعشق دیوانه بود نی هر مرغ سزای این دانه بود
صد قرن بگردد ونگردد پیدا مردیکه بنفس خویش مردانه بود

رباعی

اون ز مکونات عقل وجان است وندر پس او نه فلك گردان است
زینها چو گذر کنی چهار ارکان است پس معدن وپس نبات وپس حیوان است

ای بیخبر این شکل مجسم هیچ است وین دایره سطح مجسم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد تو بسته یکدمی و آنهم هیچ است

زان پیش که ثور بر ثریا بستند این منطقه بر میان جوزا بستند
درکتم عدم بسان آتش بر شمع عشقت بهزار رشته بر ما بستند

پرده‌های چشم

کرد آفریدگار تعالی بفضل خویش چشمت به هفت پرده وسه آب منقسم
صلب و مشیمه شبکه زجاجیه وجلید پس عنکبوت و بیض وعنب وقرن ملتحم

منم آنکه خدمت تو کنم و نمیتوانم توئی آنکه چاره من نکنی و میتوانی
دل من نمیپذیرد بدل تو یار گیرد بتو دیگری چه ماند تو بدیگری چه مانی

خواجه نصیرالدین طوسی مقولات عشررا دراین یك بیت سروده‌است

مردی دراز ونیکو در شهر خویش امروز
(جوهر) (کم) (کیف) (اضافه) (متی)

با خواسته نشسته میکرد خویش فیروز
(ملك) (وضع) (فعل) (انفعال)

قطب‌الدین شیرازی شاگرد حکیم طوسی مقولات‌را دراین بیت سروده :

گل بستان دوش درخوشتر لباسی خفته بود یك نسیم از کوی جانان خواست خرم‌تر شکفت

(ناتمام) مرتضی مدرسی چهاردهی

آثار معاصران

غزل

دلم که تار تعلق بچشم مست تو بست ز یك نگاه خمارش هزار توبه شکست

وجود خاکی من گرچه ازتو رفت بباد خوشم از اینکه غبارش بدامنت ننشست

ز دست تست که یکسر فتاده ام از پای بپای تست که یکباره رفته ام از دست

غمت گسسته چنان رشته علایق من که دور ازتو نخواهم بخویشتن پیوست

بهرطرف بکشانی بهر طریق کشیم من از کمند تو هرگز نمیتوانم جست

ترا پرستم و باشد پسند خاطر من هرآنکه باشی وکام دلت هرآنچه که هست

نشانه همه تیر افکنان بخاکی بود همین توئی که خدنگت روان پاك بخست

دلم شکسته و اشکم روان ز دوری تست چگونه آب نریزد چو آبگینه شکست

مرا بلندی قدر از سماك میگزرد که در هوای توچون خاك راه باشم پست

لطیفه ایست بحسن تو و پرستش من که پایدم شد در عین هوشیاری مست

چنین که تار تعلق گسسته ام از خویش

بجز تو رشته الفت نمیتوانم بست

«الفت اصفهانی»

غزل

ندیده روی تو اشکم ز دیده میریزد ز شاخه میوه من نا رسیده میریزد

سرشك آمد و از دستم اختیار ببرد هرآنچه داشتم از دست و دیده میریزد

شب فراق نه من اشك میفشانم و بس که خون زدیده هر آفریده میریزد

قدم بدیده من نه که چون صدف یکجا بپایت آنچه گهر پروریده میریزد

بهار حسن بناز و کرشمه طی کردی بهوش باش که این گل نچیده میریزد

رس عات دلخونیم زابروی خویش که خون همیشه زعضو بریده میریزد

هنوز تیر نگاهت گذر نکرده لبت نمك بقلب جراحت رسیده میریزد

جلی حذر کن ازآن ترك چشم فتنه گرش

که خون خلق به تیغ کشیده میریزد

« ابوتراب جلی عراقی »

غزل

خرم آنکس که نظر بر رخ زیبای تو دارد دست در دامن گیسوی چلیپای تو دارد

ما تماشائی خاقیم ز شور غم عشقت شادمان آنکه دل و جان بتماشای تو دارد

سرو را خوشتر آنست که از باغ براند باغبانی که نظر بر قد و بالای تو دارد

جز خیال تو نماند بسرش هیچ خیالی هر که برسر چو من دلشده سودای تو دارد

زندگانی همه شیرین و گواراست بکامش هر که لب برلب شیرین شکرخای تو دارد

غنچه درباغ دلش ازچه چنین خونشده دانی داغ حسرت بدل ازغنچه لبهای تو دارد

سر ازین بعد صفائی نکند پیش کسی خم زانکه سر ازپی تعظیم تو در پای تو دارد

(**ابراهیم صفائی ملایری**)

غزل

یکماه تمام است که جامی نگرفتیم جامی ز کف ماه تمامی نگرفتیم

این با که توان گفت که درمدت سی روز از دست مهی چارده جامی نگرفتیم

ناکامی مارا نگر ای ماه که ماهی است از لعل روان بخش توکامی نگرفتیم

بودیم نه تنها ز مه روی تو محروم کز کوی تو هم هیچ پیامی نگرفتیم

آن طایر پربسته عشقیم که هرگز جز بام تو جا بر لب بامی نگرفتیم

ما هیچ بجز منصب سربازی عشقت در سر هوس جاه و مقامی نگرفتیم

این فخر مرا بس که (فروغ) آن شه خوبان میگفت بغیر از تو غلامی نگرفتیم

مخبر (**فروغ**)

سوزاك

پس از سیفیلیس سوزاك اهمیتش نسبت بسایر بیماریها کمتر نیست بلکه بیشتر است نیسر نام در ۱۸۷۹ میکرب این بیماری را بنام گونوکوك کشف کرد که درچرك سوزاکی بادستورات آزمایشگاهی بخوبی میتوان آنرا دید این بیماری درتمام کشورها منتشر شده بویژه درجوانان .

سوزاك در مردان غالباً تولید ورم بیضهٔ دو طرفی میکند که بعقیمیت منجر میشود .

این بیماری در زنان ممکن است مدتها بحالت خفاء مانده و میکربش در اعماق چین‌های مهبلی که یکی ازچشمه های مخفیه سرایت است باقیماند و بمرور ایام راه رحمرا پیش گرفته وبالا رفته و بشیپورهای رحمی وتخم دانها برسد ازآن پس ضایعات فوق‌العاده مهیبی تولید کند که بیماررا علیل وناتوان کرده درآخر وحله بعاقریتش منجر شود . بدون مبالغه واغراق میتوان گفت که سوزاك درزنان ازسیفیلیس مهیب تراست .

ازنقطه نظر اجتماعی چون این بیماری مسبب تقلیل نفوس میباشد بایستی حتی‌الامکان بقلع وقمعش کوشید .

سوزاك مادران است که درموقع زایمان بنوزادان سرایت ودر آنها تولید چشم درد چرکی سوزاکی کرده درروزگاران پیشین بکوری منجرمیشد .

دردچشمهای چرکی‌نوزادان ـ این بیماریها اکثراً منجر بکوری میشود بنابراین خطر اجتماعی دارند واگر روز دوم یاسوم ولادت پیش‌آیند بالطبیعه ازمنشاء سوزاکی‌است که درنتیجه تماس چشمان‌نوزاد باترشحات تناسلی‌مادرپیدا شده واگر درروز ششم تادهم ولادت پیش‌آید ممکن‌است مربوط بمیکربهای مختلفی مانند (اسطریطوکوك) یا (باسیل وك) و یا (اسطافیلوکوك) وغیره باشد که

درنتیجه‌آلودگی خارج تناسلی باشد. این قسم ازچشم درد مهابتش ازچشم درد سوزاکی کمتراست.

چرك این قسم چشم دردها فوق‌العاده مسری‌است وبایستی غدقن شود که دستیکه بچشم دردناك خورده بچشم سالم نزنند چه ممکن‌است سبب سرایت بچشم سالم گردد و بایستی اطرافیان بیماررا بخوبی آگاه کرد که مطلع از سرایت بیماری ووخامتش باشند.

پیش بینی ازاین بیماری بدین نحواست که دستور داده شود بمادران ضد عفونی کردن طرق تناسلی‌خارجی بامحلول‌های ضد عفونی وقابله ها نیز کلیه نوزادان را درتحت تداوی محلول سنك جهنم یك در ٢٠٠ (یکی دوقطره در چشم ریخته شود) ویامحلول پرتارگل ویاآرژیرل درآورند. تاممکن‌است چشم درد سوزاکی کودکان را باید افشاء کرد.

پیش بینی وجلوگیری انفرادی ازسوزاك — از هرقسم مقاربت مظنون اجتناب کردن، در موقع مقاربت استعمال غلاف حافظه (کاپوت) نمودن و در سوراخ مجرای ادرارچند قطره محلول پرتارگل قوی چکانیدن وبالجمله نظافت اعضاء تناسلی خیلی دخیل است درمبتلا نشدن به بیماری ـ اگر شخصی باتمام این احتیاطات مبتلی بسوراك شد بایستی باتمام قوا بمعالجه خود بکوشد و الا تاآخر عمر خلاص نخواهد شد و خانواده اش نیز تاآخر عمر به بیماریهای درمان ناپذیر که بعضاً منجر باعمال جراحی خیلی مهمی میشود دچار ودرخاتمه عاقر وبی اولاد خواهد بود.

پیش بینی و جلوگیری اجتماعی سوزاك ـ چون انتشار سوزاك بوسیله اجتماع میشود بنابراین پیش بینی ازآنهم بایستی با اندرزهای اجتماعی وتدابیر اخلاقی وقانونی بعمل آید.

یکی از اسباب انتشار سوزاك بی‌مراقبتی جوانانست ازطرف ابوین

بقیه در صفحه ٥٥٣

برزگری

تألیف واقتباس محسن ظلی

آباد کردن زمین — برای آباد کردن اراضی عقیم دستورات کافی سابقاً داده ایم که اگر زمین بکر مرطوب باشد بانقب زیر زمینی آب‌را ردکنند وچون ترشی زیاد دارد توسط آهك رفع ترشی آنرا بکنند وبرای آنکه محصول پی درپی برداریم ازریختن کود پهن زیاد مضایقه نکنند وهرمحصولی برمیداریم حساب کنیم که اززمین چه برداشت شده تاعوض آنرا بخاك بیفزائیم وازریختن اسکوری وخاکستر کوتاهی نکنیم .

یکی ازبهترین کودها برای آن زمین گچ کهنه عمارات قدیمی‌است که کوبیده مخلوط کنند ،

زمین کم قوت — زمینی‌است که مقدار ازوت موجود آن کمتر از دو هزارم وزن خاك باشد ومعالجه آن ریختن پهن زیاد خوب ساخته است وعلت بزرك شدن کلم وسیب زمینی وشلغم وغیره کم قوتی زمین است والا اراضی قوی جلوگیری ازامراض می‌کنند .

هرگیاهی‌را که میخواهید خزانه کرده بعد نشا کنید باید در اراضی قوی خزانه‌کرد که زودتر رشد کرده قابل نشاء شود پس بهزار دلیل باید کود زیاد بحد سرشار حاضر وساخته داشته باشید .

باز تکرار میکنیم که همه قسم پهن مخلوط برای اراضی ساده و پهن اسب وگوسفند چون‌گرم هستند برای اراضی رسی وپهن‌گاو وخوك که سرد هستند برای اراضی شنی وخشك مناسبند .

پس در اراضی بکر اگر درهرصد ذرع مربع هزار کیلو پهن ساخته بریزیم زیاد نیست وسال دوم پانصدکیلو کافیست .

زمین نامعتدل — زمینی‌است که مقدار خاك رسی آن ازحد اعتدال بیشتر است یاشن وریك آن زیادتر ازحد لزوم است یانمك آبکش بسیار دارد .

البته برای سبزی کاری که یك زراعت ظریفی است باید زحمت کشید خاکهای رس زیادی‌را برداشت و بقدر لزوم شن ازخارج آورده مخلوط کرد تازمین ازدیررسی و چسبندگی وشکاف خوردن زیاد معالجه شود بعدکود پهن زیاد مخلوط باید نمود که قابل سبزی کاری شود .

اگر شن زیاد است باید برداشت وبجایش خاك رس آورده مخلوط نمود تامعتدل شده ازحرارت آن کاسته شود وبعد کود پهن داد تاقابل شود .

اگر سنگهای درشت آبکش دارد باید اقلا نیم ذرع الی یك ذرع خاك را برگردانند و سنگهای بزرك را خارج کنند و کود پهن بریزند تاقابل زراعت شود .

بطور کلی چون سبزی آلات خاك نرم و کود و آب لازم دارند هرقدر زارع سعی واهتمام کند البته محصول بهتر برمیدارد ـ فراموش نکنید که کود مرغ و کبوتر برای سبزی آلات ازهرکودی بهتر است و خاکروبه ساخته مثل پهن مؤثر است وهرکس سبزی کاری میکند اول باید تهیه کود زیاد خوب و ساخته کند .

تقسیم باغچه بندی

ترتیب و تنظیم — یك باغچه سبزی کاری باید بکلی عریان وبدون درخت باشد درخت خواه کوتاه وخواه بلند برای سبزی کاری مضراست اولا سایه آن مانع ترقی سبزی است ثانیاً ریشه درخت دربلعیدن کود حریص‌است وهرقدر کود بریزید درخت می‌بلعد و بسبزی مهلت نمیدهد ودراینمسئله ابداً استثنائی نیست جز آنکه سبزی کاری تفریحی باشد ودرقید فایده نباشند .

اگر سبزی کاری تفریحی‌هم باشد باید درخت دراطراف باغ باشدکه بمحل سبزی ابداً کاری نداشته باشد و دراینصورت باید درختها کوچك و کم سایه باشند .

سبزی کاری برسه قسم است ـ اولا برای اعاشه وتفریح یك قطعه زمینی‌را سبزی کاری نمایند .

ثانیاً یك باغچه بزرك برای محل یك دهکده و قدری هم برای خارج ثالثاً سبزی‌کاری بزرك برای فروش وتجارت و درهرفصل داشتن سبزیهای مختلف و نخبه که دربازار رقابت کند .

باغچه فامیلی وتفریحی — برای اینکار انتخاب زمین لازم نیست و در هرطرف واقع شده باشد مناسب است و البته این زمین در جنب ساختمان رعیتی‌است و می‌توان خوب آباد کرده خوب کود داد وخوب بهره برداشت .

البته اگرکسی دارای اراضی زیاد باشد چند صد ذرع مربع آن که متصل بعمارتست میتواند تخصیص بطویله ومحل نگاهداری مرغ وگوسفند وگاو واسب

بدهد ومقداری‌راهم برای سبزی‌کاری بگذارد که خانواده او راحت باشند و همچو باغچهٔ نزدیك طویله وچاه انبارشاش حیوانات‌است وباضافه یك حوض آب ساروجی نیز برای سبزی‌کاری دارد والبته باغچه سبزی کاری هم محصور است که هیچ قسم حیوانی نتواند داخل شده ضرر وارد آورد و ضمناً جلوگیری ازبادهای سرد میکند و باغچه بندی آن ازروی نقشه و دارای نمره است و مثلا به ٦ قسمت تقسیم شده و اگر هم برای همه باغ دیوار لازم ندانید اقلا دوسمت شمال ومغرب باید دارای دیواری باشد که بحد دومطر الی دومطرونیم ارتفاع داشته باشدکه جلوگیری ازبادهای سردکنند وازضربت شدید بارانهای طوفانی سبزیها محفوظ بمانند ودودیوار سمت جنوب وشرق کافیست که نسیم کش باشد که آفتاب وباد و سایر عوامل جوی بتوانند کاملا تأثیرات خودرا ببخشند

پای دیوارها کاملا گرم ومحفوظ است وبرای تهیه نشاهای لازمه وسبزی آلات پیش رس خیلی مناسب است ـ واگر پای دیوارها مو بکارید ویك چفته کوچکی تهیه کرده ودیوارهارا باشاخهای مو بپوشانید خیلی مناسب است وهم میتوان مقداری درخت هلو پای دیوارها تربیت کرد که برای سبزی‌کاری‌هم بیضرر باشد وهم درسمت دیوارهای سیم‌کش میتوان سیبهای کوتاه وکلابی تربیت کرد وعرض راهرو دور باغ را یك مطر الی یك مطر ونیم قرار داد و درمراکزشش نمره باغچه یك خیابان بعرض یك الی یك مطر ونیم ساخت که برای راهروسهل وآسان باشد بشرط آنکه کنار خیابانهارا محکم‌کنیدکه خاك درباغچه‌هانریزد .

درابتدای مربع باغچها و نزدیك دیوار دو شاسی که هریك دارای دو مطر ونیم طول ویك مطر ونیم یاکمی بیشتر عرض داشته باشد قرار میدهند و البته اگر محل بزرگتراست سه الی چهار شاسی نیز می‌توان قرار داد .

ملاحظه — محل شاسی همه ساله باید عوض شود وهیچوقت نمی‌توان دوسال دریك محل شاسی داشت .

تبصره — آب سبزی‌کاری‌را ازچشمه جاری وآب برف وباران نمیتوان داد جزآنکه‌دریك حوض بزرك دوروز بماند تامعتدل شود بعدتوسط تلمبه یانهریاقسم دیگر آبیاری کنند .

باغچه قریه — اغلب برای سبزیهای نظیف قیمتی‌است‌که درصحرا نمیتوان کاشت مثل تربچه ـ کاهو کلم‌گل ـ خیار ـ خربوزه درغیر فصل گوجه فرنگی پیاز ـ توت فرنگی ـ و غیره که هریك مواظبت مخصوص لازم دارند ولی برای سبزیهای دیگرصحرابهتراست زیراکه باقیمت ارزان باید‌آنهارا فروخت وبارقابت تجارتی

صرف نمیکند اگردرباغ بابیل وزحمت بکارند مثل نخود ـ کلم ـ سیب زمینی زردك ـ شلغم وغیره زیرا که دیگران درصحرا باگاو آهن کاشته وبامخارج کمی بحد وفور عمل آورده‌اند وارزان هم میفروشند .

همچو باغی اگر یك هکتار (ده هزارمطر) مربع زمین داشته باشدکافیست واگر همچو زمینی درطرف غرب عمارت مالك واقع شده باشدکافیست که یك دیوار کم خرجی ازروی صرفه جوئی درسمت شمال بسازند ودوسمت دیگررا طوری دیوار بکشند که عبور مرغ ممکن نباشد .

درکنار دیوارها همه قسم نشاء میتوان تهیه کرد مثل بادنجان ـ کلم شلغم ـ چغندر و غیره ویك حوض بزرك نیز درمرکز برای استراحت کردن آب لازم است تهیه شود .

تبصره — دوفرنك حوض آب سبزی کاری را دربالای عمارت زیرشیروانی میسازند وازآب باران پرمیشود ووسط لوله درمواقع لازمه پائین آمده داخل باغچه میشود درگیلان ومازندران‌هم که بارندگی زیاداست این عمل خیلی سهل است ولی برای نقاط خشك کم باران غیر ممکن است .

البته سطح زمین این باغ باید دارای یك نقشه منظمی باشد برای مدت ده الی ١٤ سال که پس‌ازبرداشت هرمحصولی چه محصول باید کاشت تا کشت متوالی‌شده زمین ازکار نیفتد وقدرت دادن محصول داشته باشد وراهروهای باغراهم اگرلازم دارید خیابان عریض قرار میدهید والا کرتهای پهن که راه عبور بسهولت درآنها صورت گیرد کافیست .

کشت متوالی‌را سابقاًهم شرح داده‌ایم مثلازمین مارچوبه‌را برای چندین سال ممکن‌است عوض نکنیم ولی زمین **آرتی‌شو** باید هرسه سال یکبار عوض شود وتوت فرنگی‌را هردوسال یکبار باید جابجاکرد .

محل شاسی واراضی سبزیهای لطیف را مثل تربچه وکاهوواسفناج و کلم‌گل همه ساله باید عوض کرد .

باغ سبزی‌کاری — درهرباغ سبزی کاری اول آب لازم است که درمواقع لازمه بحد وفور وجود داشته باشد والبته آب جاری که ازنهر بیاید کم زحمت تر است و درفقدان آب جاری منبع بزرك وتلمبه لازم‌است والا باآبپاش نمیتوان سبزی کاری کرد ونهرهای‌کوچك برای آبیاری هرقطعه باید طوری منظم باشد که هرقسمت را جدا جدا بسهولت بتوان آبیاری نمود .

و اگر باید از چاه آب کشید بهتر آنست که اسطخر کم عمقی

در سطح زمین بسازند که کف استخر بلندتر از کف باغچها باشد و توسط تلمبه آنرا پر کنند و درمواقع لازمه توسط سوراخ زیر آب آنرا در شاه نهر باغ جاری سازند .

این باغ نیزازدوسمت شمال ومغرب باید دارای دیوار باشد والبته ارتفاع آن هم ازیك مطر وچارك نبایدکمتر باشد و درسمت دیگر سیم کشی کافیست .

تبصره - دیوار اطراف باغ ازهرجنس باشد خوبست جز دیوارهای علفی مثل گل سرخ و تمشك و تیغ وغیره که ریشه آنها بسبزی صدمه میزند و وسط شاخهای آنها محل حشرات و اقسام جانوران میشود .

ملزومات

برای همچو سبزی‌کاری یك اتوموبیل کوچك برای شخم زدن وکارهای دیگر رعیتی اگر ممکن شود مفیداست وازبیل زدن سهل‌تراست .

اگر ممکن شود یك تلمبه بزرك که باحیوان درباغ حرکت دهند خیلی مناسب است که کاهی روی سبزیها آبپاشی کنند .

آنچه خیلی لزوم دارد چندین جعبه های شاسی بزرك و کوچك است که باتمام لوازم مثل پرده روپوشی وحصیر حاضر داشته باشیم .

ازداشتن چندین صد دانه حبابهای بزرك وکوچك شیشه نیزمجبوریم که خیلی صاف وکلفت ومحکم باشند والبته اگردسته دار باشند بهتر است ارتفاع حباب بزرك ۳۵ ر۰ سانتی مطر وعرض دهان آن ۴۲ ر۰ سانتی مطر کافیست .

جعبهای چوبی باید در دار وشیشه انداخته باشند ولی‌البته لازم نیست تهآنها بسته باشد زیراکه روی خاك باغچه می‌گذارند وطول هریك باید دومطروچارك الی دو مطر ونیم وعرض یك مطر وسی وپنج سانطیمطر وارتفاع یك سمت، آنها ۳۰ سانتی مطر ویکطرف دیگرش ۲۰ سانتی مطرباشد یعنی سطح آن درمقابل آفتاب مایل باشد .

وهم بهمان دستور جعبهای کوچکتر - درب این جعبها باید لولائی باشدکه درروزهای آفتاب بتوان بلند کرد وگاه‌گاهی هوا داخل جعبه کرد و چوبهای مخصوصی زیر درب شاسی گذاشت که بهر ارتفاعی میخواهیم بلند نگاه داریم .

پهن تازه وبرك تازه وخشك خیلی‌لازم داریم برای‌آنکه درزمستان گودالهائی باندازه جعبه کنده پر از پهن و برك کنیم و مقداری روی آنرا خاك بریزیم وهرچه لازم داریم بکاریم وآب بدهیم ودرجعبه را ببندیم . پهن تر و برك بجوش آمده توی جعبه حرارت پیدا میکند و کاهی‌هم آفتاب اگر باشد داخل شاسی میشود وبدین طریق هرقسم سبزی وگل‌را درزمستان تربیت میکنیم .

برای اینکه شیشه های شاسی وجبه‌ها سلامت مانده ازیخ وتگرك وباد و سایر حوادث نشکنند روپوشی ازپارچهای علفی وکاهی وغیره لازم دارند .

این باغ یك یاچندین گلخانه زیر زمینی که دیوار آن وسقف آن شیشه یاطلق باشد لازم دارد که درمواقع لازمه گرمخانه باشد وهرقسم نباتات و سبزیهای قیمتی بتوان درآنجا عمل آورد وحرارت داخل آنرا درزمستان بابخاری مخصوص و درجه خواهیم نگاهداشت و در میان آنها گلهای خوب درگلدان کوچك عمل می‌آوریم .

ابزاردستی

(١) بیل پهن متوسط بااسپرك برای شخم .
(٢) بیل دندانه دار برای شخم اراضی سخت .
(٣) رازت دسته کوتاه ونوك پهن .
(٤) تبر وتیشه برای وجین .
(٥) راتو بادندانه آهنی برای نرم کردن زمین .
(٦) بات برای جمع کردن علفهای وجین شده .
(٧) آبپاش بزرك .
(٨) ریسمان کار برای کاشت درخط .
(٩) یك چرخه دستی برای حمل همه چیز .
(١٠) چنگال بزرك چهار دندانه برای نرم کردن کلوخ .
(١١) چنگال امریکائی برای پهن کردن پهن وکود .
(١٢) بیل متعارفی برای خاك برك .
(١٣) بیلك مخصوص نشاء .
(١٤) بیلك وجین .
(١٥) غلطك برای صاف کردن خاك .
(١٦) بذر افشان مخصوص .
(١٧) میزان‌الحراره .

بمحض شروع وتهیه اسباب مقدار زیادی خاکروبه باید حاضر کرد و بطوریکه درکود سازی بیان نمودیم باید ساخت وبرك زیادی باید حاضرکرده مشغول تهیه خاك برك شد .

البته برای یك همچو عمل مهمی دوباب اطاق نیز لازم است که محل کارخانه فلاح بوده درموقع زمستان درآن نقاط مشغول کار و تهیه بوده بیکار نباشد .

کود - سبزی کاری نیز مانند زراعت کود لازم دارد ودردرجه اول کود مرغ وکبوتر و درجه دوم کود حیوانات است ودرجه سوم کودهای خاکروبه ساخته ودرجه چهارم مواد حیوانات مثل خون واستخوان وگوشت وپشم و دردرجه پنجم برای تکمیل کسر مواد وفقدان آنچه ذکر شد کودهای شیمیائی است مثل ازوت وفوسفور وغیره .

گاهگاهی نیز لازم است اراضی سبزی کاری‌را یونجه وشبدر و اسپرس بکارند واگر حیوان دارند بچرانند که درعوض حیوانات درآن اراضی مدفوعات خودرا بریزند ودرصورت فقدان حیوانات علف‌را پس از رشد بیل زده خاك كنند تاپوسیده شده وزمین‌را قوی‌کند برای این مسئله اخیرشبدر رجحان برسایرعلفها دارد زیرا که زودتر رشد میکند .

مرمت محصول

فائده تبدیل زراعت - سبزی کاری نیزمثل زراعت‌های بزرگیست . نباتات بایکدیگر حالاً شباهت ندارند ویك بذررا البته مكرراً دریك زمین‌نمیتوان‌كاشت - مثلا سبزیهای ریشه بلند اغذیه خودرا ازطبقه دویمی زمین بیرون میکشند وبعضی دیگردر سطح زمین ریشه می‌دوانند وبرخی یك كودرا می‌پسندند وجمعی دیگر ازآن كود متنفرند ومواد دیگری‌را دوست دارند .

وقتی میخواهید شروع بسبزی‌کاری‌کنید اول تمام باغچهارا کود زیاد ریخته بابیل زدن خوب مخلوط بخاك كنید واگر ممکن است مقداری‌هم شاش حیوانات روی خاك بپاشید بعد بذر بریزید .

نباتات هم مثل انسان دشمن دارند و این دشمنها که همه حشرات‌الارضند هریك قسم یك گیاه مخصوص‌را دوست دارند شته کلم تره نمیخورد و شته نعنا بمارچوبه اذیت نمیرساند باین دلیل اگر محل یك سبزی‌را عوض كنید حشراتی‌كه دشمن آن سبزی بوده ودرآن محل باقی میمانند بسبزی جدیدی که میکارید صدمه نمیزنند وشاید هم بکلی تلف میشوند واگرمحل‌آن سبزی‌را عوض نکنیم‌هم صدمه ازآن شته خواهد دید وهم بخودی خود ضعیف شده هرقدر هم کود بدهید اثر نخواهد کرد .

باغچه فامیلی - ازحیث عوض شدن بذر باباغ فرق میکند و باید آنرا بباغچهای کوچك تقسیم کرده وهرقسمت‌کوچك‌را بیك سبزی مخصوص تخصیص دهند - فرض‌کنیم پس ازاراضی کنار وخیابان وحوض وراهرو وغیره ۴۰۰ مطر

زمین برای ما میماند آنرا به هشت قسمت متساوی قسمت کنید هر قسمت میشود ۵۰ مطر .

دوقسمت آنرا برای سیب زمینی می‌گذاریم که نصف آنرا سیب زمینی پیش رس و نصف دیگررا سیب زمینی دیررس میکاریم ـ وبمحض برداشت سیب زمینی پیش رس فوراً در همانجا کلم دیررس نشاء میکنیم که فصل زمستان موقع بیرون آوردن آنست ـ وزمین دویمی‌را وقتی ازسیب زمینی خلاص‌کردیم فوراً تره فرنگی بجایش نشاء میکنیم ویك قطعه کوچك آنرا ماش میکاریم (ماش یك قسم سبزی سالادیست و اسم فارسی آنرا نمیدانم)

یك مربع ۵۰ ذرعی‌را برای حباب و شاسی تخصیص میدهیم که سال آتیه محل آنرا باید عوض کنیم وقسمت کوچکی‌را نعناء میکاریم سه سال عوض نشود پای دیوار محل نشاء است که همیشه باید سبزیهائی‌را که باید نشاء کنیم درآنجا کاشته نشاء حاضر داشته باشیم مثل کاهوهای مختلف وکلم‌های مختلف واقسام چغندر وزردك وقتی نشاء‌را کاشتیم درآنجا خربوزه وهندوانه میکاریم وهم میتوان کدو کاشت زیرا که این نباتات خیلی دراز میشوند و درسر راه نمیتوان ـ کاشت و هم میتوان گوجه فرنگی و کلم گل در خاك برك کاشت که خیلی خوب ترقی می‌کنند .

درمربع‌های دیگر یکی‌را هویج فرنگی پیش رس وپس‌ازبرداشت نشاء کلم دیر رس می‌کاریم دریك مربع نصف مارچوبه ونصف آرتی شو محل آرتیشو هرسه سال یکبار ومحل مارچوبه هرده سال یکمرتبه عوض میشود .

در مربع هفتم کلم زمستانی وبعد ازبرداشت خلر فرنگی میکاریم و هم قسمتی‌را تره وجعفری میکاریم که دوسال عوض نشود .

در مربع هشتم نصف توت فرنگی نصف دیگررا سیر وپیاز میکاریم وقاری توت فرنگی که هرسه سال یکبار محل آنرا عوض می‌کنیم .

دراینصورت هرباغچهٔ درسال دو محصول داده وبذرش هم عوض شده .

محل حباب هم برای اقسام سبزی و گلهای ظریف است که باکمال خوبی میتوان عمل آورد .

این دستور کلی است اگرکسی شلغم‌را برزردك یاچغندررا برزردك ترجیح میدهد تغییری دردستور داده نشده چنانکه جمعی خیار وبادنجان و باقلا را دوست دارند البته هرمربع را میتوان کوچکتر قسمت کرد وهرچه لازم دارید بکارید .

بنابراین جوانان ذکوراً واناثاً بایستی همواره در تحت نظر ابوین بوده باشند زنان مزدور بایستی دستمزد کافی داشته باشند در کشورهای بیگانه ناکافی بودن قوانین جزائی ومسئولیت مدنی را ذی مدخل درسرایت سوزاك افراد بیکدیگر میدانند .

قانون جزائی کشورهای بیگانه (فصل ۱۳۸۲) فتح بابی نموده که مبتلایان بسوزاك ازمبتلی کننده بایستی خسارت خودرا بگیرند البته بایك شرائطی ولی عملا کمتر نظیر پیدا کرده که اشخاص طرح مرافعه ودعوائی از این بابت بدادگاه های صالحه نموده باشند . در آنجاها قانون سرایت سوزاك را تبه کاری محسوب میکنند .

کشور آلمان هم حبس و گناه برای کسانیکه با علم بابتلاء بسوزاك عامداً مبادرت بمقاربت میکنند قائل شده وحتی اگرظنین بابتلاء هم باشند محکوم بحبس وجرمند و نیز انتقال بیماری از طرفین ازدواج در حکم گناه لایغفر محسوب ودرهریك از دوطرف مسبب طلاق میباشد ولی کتم شغلی پزشگان عموماً سدی است درمقابل افشاء بیماری . قوانین منا کو وروم هم اختیار طلاقرا برای هریك ازطرفین ازدواج که بتواند استدلال کند مبتلی شدن بیماری را ازطرف خود قائل وحتی ازدواج را درموقع سرایت بیماری کلا نهی کرده

ونیز اگر سرایت بیماری دریك کارخانه بطور اتفاقی پیش آید ومنجر بعدم قابلیت شخصی مبتلی جهت کار بطور دائم شود خسارت بیماری بعهده کارخانه است . برحسب قانون بعضی کشورهای بیگانه ـ اگر کودکی ازدایه خود مبتلا بامراض مقاربتی شود یابعکس برعهده مبتلا کننده است که ازعهده مخارج معالجه شخص مبتلا تاآخرمعالجه برآید . قانون مزبور درکشور آلمان بمرحله عمل رسیده است .

دربین فواحش خفیه کشورهای بیگانه بیشترسرایت بیماری ازبدکاره های

روسپی‌های خفیه میباشند بایستی بهرقیمت هست درتحت امتحان طبی درآمده و اگر احیاناً مبتلا به بیماریهای زهروینه به بیمارستانهای ویژه تناسلی انتقال یابند مع ذالك اکثر ازآنان ازآزمایش های بهداشتی فرار وبمیعادگاه های خفیهٔ جهت ارتکاب کارهای بد حاضر میشوند : این عده غالباً زنان کم سن و جوانند که ازنقطه نظر سرایت بیماری خطیرترین عامل میباشند .

دراکثر ازکشورهای اروپائی فحشاء درتحت تنظیم کم و بیش جدی میباشد : درآلمان ودانمارك نظم مذکور کاملا حکم فرماست و درانگلستان درروزگاران پیشین آزاد بوده است مع ذالك از۱۸٦٤ تا۱۸٦٦ درانگلستان عمل فحشاء درتحت تنظیم درآمد ، بنام مذهب واخلاق در کشورانگلستان عدهٔ طرفدار عدم حضورفحشاء بمعاینات طبی درسال ۱۸۷۰ قیام ودرهمان اوان قضیه مذکور را لباس علمی پوشانیدند واین عده طرفداران اعتراض میکردند که تنظیم فحشاء غیر قانونی وغیر شرعی‌است و تقاضا میکردند که تنظیم فحشاء قدغن گردد چه بعقیده آنان تنظیم مزبور ناکافی‌است وحتی میگفتند که عمل مذکور خطیراست چه یك خاطرجمعی واهی برای مرتکبین ایجاد میکند که گول زننده است وغالباً مانع سرایت بیماری‌هم نمیشود ،

بعلاوه اکثر اززنان بدکاره ازمعاینات طبی میگریزند مخصوصاً کسانیکه دارای بیماری مسریند . اگرعمل معاینه‌هم بتندی صورت گیرد . بدون تردید بیماران مقاربتی مادام‌که در بیمارستانها مقیم‌اند باعث انتشار بیماری نبوده و معالجات نئوسالوارسانی که درباره آنان میشود آنهارا ازوهله سرایت بیماری محفوظ میدارد مقایسه بیماریهای زهروی در سپاه بریطانیائی که درروزگاران پیشین ۱۷٤ درهزار بوده یاسپاه بری کشورهای دیگر که تنظیم فحشاء وجود دارد ازلحاظ بهداشت وبیماران زهرویشان به ۳۵ تا ۵۰ درهزارمیرسد وبخوبی مذکورات فوق‌را مدلل میکند ، درایطالیا نیزدر۱۸۸۸ مدتی مراقبت طبی‌فحشاء را

ازدست دادند وفوراً ملاحظه شد که مبتلایان تناسلی آرتشی از ۱۲ به ۱۹۲ درصد رسید همانطور در ۱۸۹۱ بمعاینات بهداری روسپی‌ها اقدام کردند وهرقدر که معاینات طبی فواحش جدی تر شد بهمان اندازه وضعیت بهداری فحشاء رو ببهبودی رفت ونسبت مبتلایان بسیفلیس از ۱۸۷۲ تا ۱۹۰۴ به ۹ر۲۳ تا ۶ر۰ در خانه های زنان بدکاره و۲۰ تا ۳ر۳ در دختران معاینه صحی شده رسید . درتو کیو نسبت مذکور ۶۳ر۳ درصد درخانه روسپی‌ها به ۱۹ درصد دردختران گریزان ازبرگه بهداری معاینهٔ رسید .

بنابرعقیده یکی از متخصصین عده بیماران زهروی در روزگاران پیشین درآلمان ۷۹ر۲ درصد و۳۸ر۱۷ درانگلستان که تنظیم در فحشاء درآن وقت نبوده رسیده است بنابراین اینطور نتیجه گرفته اند که بیشرفت بیماریهای زهروی بااخلاق کنونی وتنظیم فحشاء ازلحاظ بهداشت دراروپا روبه‌کاهش‌است

برای قلع وقمع بیماریهای مقاربتی بنگاهی تاسیس نموده اند تشکیل از پزشگان وپرستاران کارآزموده ویژه بیماریهای زهروی وعدهٔ از پاسبانان شهربانی نیزدرتشکیل این بنگاه وجود دارد وهمواره بتربیت واندرز زنان بدکاره میکوشند وبیمارانشانرا درمان میکنند وتمام فواحش خفیه وآزاد ودختران برگه صحی داررا تحت نظر میگیرند ونمایندگانی ازآن بنگاه بسخن رانی در بین جوانان میکوشند برای پیش بینی بیماریهای زهروی و دستور میدهند که فاحشه خانه هارا دورتر ازمراکز جوانان وبنگاه های فرهنگی قرار دهند .

سربازان را بورزش وتفریح ترغیب میکنند که ازفکر باده ویارمنصرف شوند ونیز درقوانین تنظیم فحشاء همیشه طرفداری از زنان میکنند چون پلیس اخلاقی درآنان همواره حاکم‌است وقوای قضائی‌هم آزادی‌آنانرا ضمانت کرده .

وظیفه پزشك ـ اکنون باید فهمید که وسائل طبی جهت دفاع از بیماریهای زهروی چگونه است ووظیفه پزشگان نسبت بجامعه ازلحاظ بیماریهای زهروی چیست .

وسائل طبی که عبارت است از معالجه بیماران زهروی در راس تدابیر دفاعیه برضد بیماریهای زهروی قرار گرفته :

توده نیز بایستی وسائل کاررا فراهم سازند که بیماران فقیر مقاربتی مجانی معالجه شوند . درایران درتمام شهرها علاوه بربای تخت این وسائل کماینبغی فراهم و مخصوصاً فقرارا مجاناً مداوا میکنند درصربستان هر بیمار مقاربتی فقیر یاغنی حق تداوی مجانی دارد .

بین مراقبتهائی که ذکرشد پارهٔ از بیماران زهروی‌را بایستی در بیمارستان تحت تداوی قرارداد وسرپائی‌های بیماران زهروی‌هم بمطب های ویژهٔ بیماریهای مقاربتی باید رجوع کنند وبایستی مطب هارا طوری قرارداد که علاوه برتداوی بیماران درآنجاها وسائل حفاظت اشخاصیکه هنوز مبتلی نشده اند وهوسرانی میکنند نیز دردسترس باشد وتعلیماتی‌هم بتوده داده شود که خودرا حفظ کنند ازابتلاء ببیماریهای مقاربتی .

مورنیه لزوم تیمارگاه های زهروی‌را خاطرنشان میکند درایران هم در تمام شهرها تیمارگاه های زهروی وجود دارد ونیز دربعضی از کشورها مانند دانمارك آزمایش گاه های عمومی برای امتحانات بیماران زهروی تاسیس ومطب‌های شبانه هم برای عمله جاتی که روزها بواسطه اشتغال بکار رسیدگی بمعالجه خود نمیتوانند بکنند وجود دارد و نیز مجالس درس هم برای توده جهت آگاهی آنان ازبیماریهای زهروی و تداوی ومخاطراتش تأسیس کرده اند و نیز بنگاهی تشکیل داده جهة اقدام برضد شارلاتانهائی که بطرق غیرعلمی بمعالجه میپردازند بدون اینکه جواز طبی داشته باشند و یا کسانیکه بمداوای متروکه بیماریهای زهروی میپردازند و اکنون باآن وسائل بقلع وقمع بیماری نمیشود پرداخت ونیزسرویسی برای تشخیص بیماریهای زهروی بنام تیمارگاه « ارلیخ » (تهیه کننده و کشف کننده نئوسالوارسان) تشکیل و بروی کسانیکه ازعهده هزنیه زیاد معالجه برنمی‌آیند بازاست و بنگاهی هم برای رد یا برداشتن کسانیکه مبتلا ببیماریهای

تعاملی میشوند وخودرا نشان نمیدهند واقدام بمعالجه نمینمایند تاسیس شده. درآن بنگاه علاوه از معالجه بیماران تشخیص علت بیماری وتربیت صحیح جامعه جهة مبتلا نشدن هم در کاراست ،

اگر سالوارسان ارلیخ یانئوسالورسان کاملا تمام انتظاری را که از معالجه باآن دارند نشان ندهد شکی نیست که تزریق های داخل وریدیش پس از بهبودی شانکر اگر ۸ روز به ۸ روز تکرار شود لااقل عوارض مسریه را مرتفع میکند وبنابراین شایسته است که درتمام بیماران برای برطرف کردن آثار سرایت بیماری بویژه درفواحش بکار بریم که ازانتشار بیماری جلوگیری شود ودرضمن بمعالجات دیگرهم پرداخته شود .

بر ضد بیماریهای زهروی — مانندتمام جنگها جنك ۱۹۱٤ تا ۱۹۱۹ بیماری سیفیلیس وسوزاك را بی اندازه نشر داده وسربازان آلوده مخصوصاً در موقع مرخصیشان و عبورشان از شهرهای بزرك بیماری را بسکنه شهرهای مختلف سرایت داده اند ونتایج اجتماعی این مسئله متخصصین بهداشت لشگری وکشوری را بهیجان انداخته ،

الف — در سپاه تشکیل بنگاه های پیش بینی بیماریهای زهروی داده و همه قسم وسائل جهة ضد عفونی بدن پس از مقاربت های مظنوی در آنجا فراهم است که سربازان پس از مقاربت به ضدعفونی بدن می پردازند در آرتش انگلیس و امریکا یا چین بنحو کاملی از بیماریهای زهروی جلوگیری شده ضمناً مراقبت های مزبور اجباری است که تمام افراد لشگر موظفند پس از کارهای مقاربتی خودرا بآن بنگاه معرفی کنند و درصورت خود داری از این امر محکوم بحبس و توقیف و غیره میباشند و نیز پروپاگانده های اخلاقی و بهداشتی زیادی برضد بیماریهای زهروی درسپاه معمول است و بوسیله سخن رانی و آگهی ها و سینما و تصاویر و غیره در امریکا مخصوصاً مسائل مزبور عملی است . وبرای مبتلایان به بیماریهای زهروی هم بنگاه هائی تشکیل شده که

سربازان باوسائل صحیح تا آخر معالجه بایستی بمداوا بردازند بطور جدی .

ب ـ وزارت کشوری و بهداری آنها حدود مهمی برای بیماران مقاربتی و فواحش تعیین کرده اند .

مشاورات مجانی ـ در بعضی از کشورها درهر ایالات و شهر مجالس مشاوره مجانی برضد بیماریهای زهروی تأسیس کرده اند که اشخاص آزادانه به آن بنگاه ها مراجعه و دستور درمعالجه خود میگیرند واگر مبتلی تا کنون نشده راه حفظ خود را از بیماریهای نامبرده ازآنها استفسار وآنانهم بخوبی طرق جلوگیری بیماری را بمراجعه کننده میآموزند .

در آن بنگاه ها بیمارستانهای مجهز بتمام وسائل در دسترس عامه است بطور مجانی که مبتلایان هم با میل بآنجا رجوع و بقلع وقمع بیماریشان اقدام کنند پزشکان متخصص عالی رتبه هم در آن بیمارستانها مشغول کارند که پس‌ازمعاینه بیمار هرچه زودتر بمعالجه وی میپردازند .

از اول نوامبر ۱۹۱۹ مجالس مزبور به ۱۰۸ رسید بغیر از بنگاههائی که بیمارستان داشتند در ۹۷ شهر یکی از کشورهای اروپا در ۱۹۲۱ عدهٔ مجالس مشاوره به ۱۶۶ و در ۱۹۲۴ تا ۲۳۱ مجلس رسید ـ در ۱۹۲۱ وزارت بهداری یکی از کشورها بایجاد و تنمیهٔ آزمایش‌گاه های خونابه شناسی جهت تشخیص سیفلیس مبادرت نمود . با ترقیات روز افزون بنگاه های نامبرده‌تصور میرود در آتیه نزدیکی سیفیلیس از روی کره رخت بربندد .

تنظیمات جدیده فحشاء ـ در یکی از کشورهای اروپا وزارت کشور تعلیماتی را در طی آیین نامه مندرج و حدود مدنی را بلباس بهداشتی متلبس نموده و کلیه اعتراضاتی که قدیماً بر ضد تنظیمات فحشاء وارد میکردند با آئین نامه مزبور سقوط داده وبخوبی‌آئین نامه تدوینیه امحاء بیماریهای زهروی پیشرفت نموده است .

(دکترعلی مستشفی)

سال نوزدهم

مجله ارمغان

تاریخ انتشار اسفند ماه

شماره نهم ودهم

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

۱۳۱۷

{ مدیر و نگارنده وحید دستگردی }

شاه پرستی ایرانیان ازدور ونزدیك

شب پانزدهم بهمن ۱۳۱۷ در دبیرستان سنقر وکلیائی فاضل سخن سنج آقای سید محمد تقی واحدی قطعه ذیل را درستایش شاهنشاه بزرك پهلوی خلدالله ملکه انشاد ومجلس باکف زدن های ممتد وفریاد های (زنده باد شاهنشاه پهلوی) انجام یافته است .

قطعه

شهریار کشور جم زنده باد
خسرو دانای اعظم زنده باد

پهلوی شاهنشهی کافلاك راست
پشت بر تعظیم او خم زنده باد

تاجداری کز دل ایران زدود
زنگهای محنت وغم زنده باد

آنکه بردلهای از بیداد ریش
برنهاد از داد مرهم زنده باد

آنکه بافرهنك ولشکر ساخته است
مرز ایران را منظم زنده باد

آنکه دانشگاه را سر برفراشت
با اساس سخت ومحکم زنده باد

آنکه دارد ازوجودش افتخار
مرز جم برملك عالم زنده باد

آنکه اندر پیکر ایران دمید
روح چون عیسی بن مریم زنده باد

پرچم ایران بکیوان برفراشت
پرچم و دارای پرچم زنده باد

زنده بادا شهریار پهلوی
کز وجودش کشور جم شد قوی

حکیم نظامی گنجوی

(۲)

در مصراع (یکی مقبل و دیگر اقبال نام) مراد از اقبال دفتراقبالنامه و ازمقبل فرزندوی محمد نظامی است‌زیرا غیرازاو فرزندی نداشته و اقبالنامه رابمناسبت سخن‌های بکر ومضامین تازه عروس بکرو بامهر مادر خوانده وبرادر را پرده دار وی خطاب میکند .

در این مقام یك اشتباه بزرگی از پروفسور شبلی نعمانی هندوستانی مؤلف شعرالعجم دیده میشود که از چنان شخصی چنین اشتباه بسیار تعجب آور است .

شبلی - از این ابیات چنان استنباط کرده که نظامی دختری داشته و اورا بابرادر خودش بنزد ملك عزالدین پادشاه موصل فرستاده است !!

در اینصورت البته باید نام آن دختر اقبال باشد !!

در صفحه ۲۲۲ شعرالعجم ترجمه فخرداعی شبلی گوید :

من از بعضی اساتید شنیده‌ام که قدر و منزلت نظامی در نزدسلاطین آنعصر تا این درجه بوده که یکی از سلاطین دخترش را پسر نظامی بزنی داد ولی آنرا در هیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خاتمه اسکندر نامه بخوبی این مطلب معلوم میشود که او پسر ودخترش‌را با هم بخدمت نصرت الدین فرستاده بود ! !)

بطلان این سخن وخلاف این گفتار بحدی براهل ذوق واضح وآشکار است که برد و برهان محتاج نیست .

عم وی

بعضی از تذکره نویسان مانند مرحوم هدایت مؤلف مجمع‌الفصحا قوامی گنجوی‌را که مطرزی وخباز هم خوانده شده عم نظامی دانسته‌اند ولی

ظن قوی بلکه یقین برخلاف آنست زیرا نظامی در مقامات مختلف خاصه در آغاز لیلی و مجنون از تمام افراد خاندان خود نام میبرد و از خواجه عمر خال‌خود باآنکه دارای مقام ادب وشعرنبوده باتحسریاد میکند پس هرگاه قوامی مطرزی‌عم وی بوده وازدنیا رفته بود باتحسرواگرزنده بود باستایش وتجلیل از اوهم نام میبرد .

قوامی گنجوی ـ چنانکه هدایت‌ودیگران مینگارند معاصر **حکیم سوزنی** بوده و باوی مهاجات داشته و مسلم در زمان نظامی زنده نبوده زیرا سوزنی از معاصران حکیم سنائی است و ولادت نظامی تقریباً سی و پنج سال پس از رحلت سنائی است که در اوایل پانصد هجری اتفاق افتاده پس مسلم‌قوامی در زمان نظامی زنده نبوده و اگر عم نظامی بود یانسبتی دورترهم باوداشت بیقین ازاو نام میبرد ،

(۲)

زادبوم و اقامتگاه و تاریخ ولادت و رحلت

برای اثبات این مطلب که آیا زادبوم نظامی همان شهر گنجه‌است یا آنکه درعراق متولد ودر زمان کودکی باپدر بگنجه رفته دلیلی در اشعارش نیست و فقط بعضی از تذکره‌نویسان مینگارند که در گنجه متولد شده ولی عراقی‌الاصل بودن وی مسلم است بدین دلیل که در همه جا عراق را ستایش و همواره بدیدار عراق و مسافرت بدین صوب اظهار شوق کرده و از آن جمله است .

مخزن الاسرار صفحه ۱۷۹

گنجه گره کرده گریبان من　　بی گرهی گنج عراق آن من

بانگ بر آورد جهان کای غلام　　گنجه کدام است نظامی کدام

یعنی گنج ملك عراق عجم بی گره توطن وسکونت‌ازآن منست ومن ازآن دیارم ولی گنجه گریبان مرا برخود گره کرده و نمیتوانم ازاین جایگاه بسمت عراق بروم .

خسرو و شرین صفحه ۳۶۱

عراقی وار بانك ازچرخ بگذاشت بآهنك عراق این بانك برداشت

یعنی نکیسا مانندهٔ بزرگان علم و ادب عراقی که آوازهٔ فضل وبانك دانش آنان از چرخ در گذشته است بلحن عراق آوازهساز خودرا ازچرخ گذرانید .

شرفنامه صفحه ۵۳

عراق دل افروز باد ارجمند که آوازهٔ فضل ازو شد بلند

دلیل قمی و تفرشی بودن نظامی نزد تذکره نویسان این دو بیت وی است . از اقبالنامه صفحه ۲۹

چو در گرچه در بحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم
بتفرش دهی هست (تا) نام او نظامی از آنجا شدهٔ نام جو

این دو بیت باییات نظامی هرچند شباهت تام دارد وزبان همان زبانست اما در نسخ کهن سالها این دو بیت نیست بعلاوه در جائی واقع شدهٔ است که ارتباطی بامطلب ندارد ورشته معنی راقطع میکند .

یعنی میانه این دو بیت

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند
برون آر اگر صیدی افکندهٔ روان کن اگر گنجی آکندهٔ

این دو بیت کمال ارتباط معنوی باهم دارند وصاحب ذوق سلیممیداند که جای دو بیت قم وتفرش درمیان این دو بیت نیست .

پس باآنکه عراقی بودن نظامی مسلم است وپدر و نیاکانش اهلعراق عجم بودهاند دلیل مسامی برقمی و تفرشی بودن وی در دست نیست و ایندو بیت بدلیل عدم تناسب مکان ونبودن درنسخ کهن سال شاید الحاقی باشند .

اقامتگاه نظامی ـ شهر گنجهاست وازاین شهر بجای دیگرسفرنکردهٔ و تمام عمر وی درهمین شهر بگوشه گیری و انزوا گذشته و بدین معنی در

چندین جا از مثنویات خود اشارت میکند .

در مخزن‌الاسرار فرماید صفحه ۳۷

بود بسیجم که در این یك دو ماه تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه در این حلقه که پیوسته‌اند راه برون آمدنم بسته‌اند
پیش تو از پوست فزون آمدن (۱) خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
لیك در این خطه شمشیر بند بر تو کنم خطبه ببانك بلند

ازحلقه پیوسته دربیت دوم شایدخط مندل مقصود باشدکه ریاضت بیشگان پیرامن خود کشیده وچاه نشین میشده‌اند و نظامی هم درهمین موقع که عنفوان جوانی اوست بریاضت مشغول بوده و این ترجمه بهتر از ترجمه ایست که درذیل صفحه ۳۷ نگاشته شده بلکه میتوان گفت آن ترجمه غلطست ودر هر حال این ابیات را برای بیرون نرفتن از گنجه و نشتافتن در نزد ملك فخرالدین بهرامشاه‌بن داود که آنوقت پادشاه ارمن وقسمتی ازروم بوده است عذرخواه قرارداده . خسروو‌شیرین صفحه ۱٤

منم‌روی ازجهان درگوشه کرده کفی پست جوین ره توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته ز شب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانه تنك در آن خانه بود حلوای صد رنك

صفحه ۲٤ نیز درمقام پوزش از دوری مجلس شاه فرماید

نظامی اکدش خلوت نشینست که نیمی سرکه نیمی انگبینست

---

(۱) مصراع اول این بیت درصفحه ۳۷ چنین است - پیش تو از بهر فزون آمدن ولی پس ازنشر مخزن‌الاسرار عکس یك نسخه مخزن‌الاسرار خطی کهن سال که در حدود هفتصد و بیست نگاشته شده بوسیله دوست دانشمند **پرو فسور ریپکا** مستشرق نظامی پرست بدست ماآمد ونسخه مخزن چاپ شده‌را با آن مقابله کردیم و از پنج شش تصحیح تازه که اتفاق افتاده یکی همین مصراعست، که مطابق متن تصحیح شده . یعنی چون پوست و قشر در پیش تو زیاداست وباید همه مغز ومعنی درپیش توآورد ازین جهت خواستم از پوست هم بیرون آمده و انگاه نزد تو بیایم

ز طبع تر گشاده چشمه نوش — بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان زهدم ارچه خشك خانیست — لسان رطبم آب زندگانیست
چومشك از ناف عزلت بوگرفتم — بتنهائی چو عنقا خو گرفتم
گل بزم از چو من خاری نیاید — زمن غیر از دعا کاری نیاید

شرفنامه صفحه ٤٤

توانم در زهد بر دوختن — به بزم آمدن مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست — زجا گر بجنبد شود بیخ سست
چهله چهل گشت و خلوت هزار — ببزم آمدن دور باشد ز گار

در صفحه ٤٥ فرماید

چو ازران خود خورد باید کباب — چه گردم بدریوزه چون آفتاب
نشینم چو سیمرغ در گوشهٔ — دهم گوش را از دهن توشهٔ
ملالت گرفت از من ایام را — بگنج ارم بردم آرام را
در خانه را چون سپهر بلند — زدم برجهان قفل و بر خلق بند
ندانم که دور از چه سان میرود — چه نیك وچه بددر جهان میرود
بصد رنج دل . یك نفس میزنم (۱) — بدان تا نخسبم جرس میزنم

تنها مسافرتی که ازنظامی سراغ داریم یك سفر کوچك سی فرسنگی است از گنجه بیکی از شهرهای آذربایجان برحسب دعوت قزل ارسلان سلجوقی وشرح مختصر مسافرت اینست که پس ازختم خسروشرین قزل ارسلان چون بی‌نهایت شوق ملاقات حکیم نظامی را داشته در سی فرسنگی گنجه در یکی از شهر های قلمرو کشور خود نزول و حکیم نظامی را بدان شهر دعوت کرد .

(۱) بدین بیت میتوان استدلال کرد که در روزکار پیری و بعدازپنجاه سال حکیم نظامی دوچار تنك نفس هم بوده چنانکه برای نکارنده هم پس از پنجاه این حال پیش آمده است و از این سبب جای دیگر گوید

چو تاریخ پنجه در آمد سال — دیگر گونه شد بر شتابنده حال الخ

خسرو وشیرین صفحه ٤٥٠

که ناگه پیکی آمد نامه در دست بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن کاینك ازراه بسی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روز کی چند کلید خویش را بگذار در بند
مثالم داد کاین توقیع شاهست همت شحنه همت تعویذ راهست

چون مقام زهد وتقوای نظامی درنظر پادشاهان محرز ومحترم بوده ازین سبب هنگام ورود وی قزلشاه بساط باده را از میان برچیده و از خمخانه اشعار نظامی بباده گساری مشغول شد . چنانکه فرماید

چو دادندش خبر کامد نظامی فزودش شادیی بر شادکامی
شکوه زهد من برمن نگه داشت نه‌زان بشمی که زاهد درکله‌داشت
بفرمود از میان می بر گرفتن مدارای مرا پی بر گرفتن
بخدمت ساقیانرا داشت در بند بسجده مطربانرا کرد خرسند
اشارت کرد کاین یکروز تاشام نظامی را شویم از رود و از جام
نوای نظم او خوشتر زرود است سراسر قولهای او سرود است

نظامی دراین مجلس که تنهامجلس ملاقات وی‌است ازپادشاهان ، زبان بوعظ و اندرز شاه گشود .

نصیحتها که شاهانرا بشاید وصیت هـا کز او درها گشاید
گهی‌چون ابرشان گریه گشادم گهی چون گـل نشاط خنده دادم

در آن زمان شعرای بزرك راوی داشته و خود شعر نمیخوانده‌اند آنگاه راوی نظامی شروع بخواندن اشعار وی کرده و شاه در حالتیکه دست بر سر دوش نظامی گذاشته گوش میداده و تحسین میکرده است :

چنانکه فرماید

درآمد راوی وبر خواند چون‌در ثنائی کان بساط از گنج شدپر
حدیثمرا چو خسرو گوش میکرد ز شیرینی دهن پر نوش میکرد
حکایت چون بشیرینی در آمد حدیث خسرو شیرین بر آمد

شهنشه دست بر دوشم نهاده | زتحسین حلقه در گوشم نهاده
شکر ریزان همی کرد از عنایت | حدیث خسرو وشیرین حکایت

تا آنجا که گوید

چو ازتشریف خود منشوریم داد | بطاعتگاه خود دستوریم داد

غیر از این مسافرتی بجائی نکرده و با پادشاهان دیکر که ازو درخواست دفتر شعری بنام خود کرده‌اند ملاقاتی برای او پیش نیامده است .

تاریخ ولادت

بتحقیق نمیتوان تاریخ ولادت ویرا معین کرد درهیچ‌تاریخ وتذکرهٔ هم معین نشده‌است ولی ازابیات مخزن الاسرار وسایرنامه‌هاچنین استخراج میشود که ولادت وی دریکی‌ازسالهای پانصد وسی‌وسه تاپانصد وچهل اتفاق افتاده وازاین سنوات خارج نیست زیرا مخزن الاسرار را در سال پانصد و هفتاد آغازکرده چنانکه خطاب بحضرت رسول فرماید در صفحه ۲۶

پانصد و هفتاد بس ایام خواب | (۱) | روز بلند است بمجلس شتاب
خیز و بفرمای سرافیل را | (۲) | باد دمیدن دو سه قندیل را

و نیز هنگام نظم مخزن الاسرار جوان بوده و با شعرای پیر که از و حسد برده و بدگوئی میکرده‌اند بطرفیت برخاسته و بسختی پیرانرا نکوهش و جوانان را ستایش و خود را جوان و آنان را پیر معرفی کرده است .

در صفحه ۱۴۸ فرماید

عقل شرف جز بمعانی نداد | قدر بپیری و جوانی نداد
سنك شنیدم که چو گردد کهن | لعل شود مختلف است این سخن
هرچه کهن تر بترند این گروه | هیچ نه جز بانك چو با نوی کوه
آنکه ترادیده بوده شیر خوار | شیر تو زهریش بود نا گوار

بیت اول در صفحه ۲۶ بغلط پانصد و پنجاه چاپ شده ولی در غلط نامه تصحیح شده‌است :

در کهن انصاف نوان کم بود — پیر هوا خواه جوان کم بود
گل که نوآمد همه راحت دروست — خار کهن شد که جراحت دراوست
از نوی انگور شود توتیا — وز کهنی مار شود اژدها
عقل که شد کاسه سر جای او — مغز کهن نیست پذیرای او
آنکه رصد نامه اختر گرفت — حکم ز تقویم کهن بر گرفت
پیر سگانیکه که چو شیر ابخرند (۱) — گرگ صفت ناف غزالان خورند
گر کنم اندیشه ز گرگان پیر — یوسفیم بین و بهی بر مگیر
زخم تنك زخمه پیران خوش است — آب جوانی چکنم کانش است
گرچه جوانی همه فرزانگی است — هم نه یکی شاخ ز دیوانگی است
یا سمنی چند که بیدی کنند — دعوی هند و سپیدی کنند
من که چوگل گنج فشانی کنم — دعوی پیری بجوانی کنم الخ

در این ابیات نظامی بجوانی خود تصریح کرده و البته سن جوانی از بیست و پنج است تا سی و پنج و منتها تا سی و هفت وما اگر نظامی را در این هنگام سی ساله بدانیم در پانصد و چهل و اگر سی و هفت ساله فرض کنیم درپانصد وسی‌وسه هجری متولد شده ودرهر حال دریکی ازسالهای پانصد و سی و سه تاپانصد وچهل بدنیا آمده است .

برهان قاطع براینکه مخزن الاسرارا درپانصدو هفتاد آغاز و در هفتاد و دو تمام کرده اینست که چهار سال بعد از مخزن خسرو شیرین را منظوم داشته و در آنجا تصریح دارد که در سال پانصد و هفتاد و شش بپایان رسیده .

---

(۱) مصراع اول درصفحه ۱۴۹ بغلط چنین چاپ شده . پیرسگانیکه چوشیر انچرند (خورند) واین تصحیح بجا وصحیح درمتن هم یادکار همراهی مستشرق بزرك پرفسور ریپکاست وازهمان نسخه‌کهن تصحیح شده . یعنی این سگان پیر از صفات شیری جزدهان ابخر کندیده و بد گو ندارند و مانند گرك در صدد خوردن ناف غزالان هستند .

چنانکه در صفحه ٤٤٠ گوید

گذشت ازپانصد وهفتاد شش سال نزد برخط خوبان کس چنین خال

در سال پانصد وهشتاد و چهار هم لیلی ومجنون را انجام داده چنانکه گوید در صفحه ۲۹

آراسته شده ببهترین حال در سلخ رجب به ثی وفی دال
تاریخ عیان که داشت با خود هشتاد و چهار بعد پانصد

عدد ثا و فا و دال پانصد و هشتاد و چهار است پس مسلم است که نظم مخزن‌الاسرار در پانصد و هفتاد بوده و در نسخ چاپی و خطی های اواخر بجای هفتاد پنجاه غلط است و در پنجاه نظامی بیش از ده چهار ده سال نداشته .

شعرائی که در عصر جوانی نظامی پیر بوده‌اند واز آنان شکایت میکند احتمال قوی میرود که خاقانی ورشید و طواط و ظهیر فاریابی وامثال آنان از اساتید باشند زیرا شعرای حد وسط قابل طرفیت و مقابله با چنین استاد بزرگ نیستند ولی در دیوان آنان غیر از ظهیر چیزی که مشعر برقدح نظامی باشد دیده نمیشود وممکن‌است که در مجالس و محافل بدگوئی کرده باشند شاید هم اساتید دیگر غیر ازاینان مقصود باشد گرچه این احتمال ضعیف است .

خاقانی در روزگار جوانی حکیم نظامی پیر بوده زیرا ولادت اودر اوایل پانصد هجری اتفاق افتاده ودرپانصد وپنجاه ویك شاعری بلندآوازه بوده چنانکه درقصیده صفاهان میگوید

درسنه ثا ـ نون ـ الف ـ بحضرت موصل خواندم ثا ـ نون ـ الف ـ ثنـای صفاهان

یعنی درسال پانصد وپنجاه ویك درنزد پادشاه موصل که ازسلجوقیان بوده پانصدو پنجاه ویك ستایش ومدح از اصفهان کرده‌ام

ودراین سال نظامی بیش‌ازده چهارده سال نداشته بیت مرثیتی‌راهم که

بعضی ازتذکره نویسان نسبت بنظامی میدهند هنگام وفات خاقانی

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد
دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

مسلم از نظامی نیست زیرا نظامی چهل سال تقریباً ازخاقانی سال کمتر است (و همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد) از کسی سزاوار است که باخاقانی هم سال یاچند سال ازو بزرگتر باشد

ظهیر فاریابی ـ دریکی ازابیات خود بکنایه تعرضی بنظامی دارد و گوید

کسادتر زهنر درعراق چیزی نیست خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد

دراین بیت بخسرو وشیرین نظرداشته وخواسته‌است حکیم نظامی‌را بسبب افسانه سرائی کمتر ازقصیده سرایان ومداحان درباری معرفی کند و هرچند این بیت‌را بعدازساختن خسرو وشیرین گفته ولی میتوان حدس زد که این تعرض دنباله داشته و درزمان نظم مخزن هم درکار بوده است .

دیوان رشید وطواط ـ دردست ما نیست ونمیدانیم آیا تعرضی داشته است یا نه .

رحلت وی

عمر نظامی در پایان اقبالنامه شصت وسه سال وشش ماه بوده بحکم این ابیات درصفحه ۲۷۹ .

نظامی چو این داستان شد تمام بعزم شدن نیز برداشت گام
چو حال حکیمان پیشینه گفت حکیمان بخفتند و او نیز خفت
فزون بود شش‌مه زشصت وسه سال که برعزم ره بردهل زد دوال

اقبالنامه هم درپانصد ونود ونه انجام یافته پس هرگاه ابیات را ازخود نظامی بدانیم واحتمال بدهیم که دو سه سال بعدازآنهم زنده بوده وبسبب ضعف قوای زندگی یاجهات دیگر ازمرك خود خبر داده میتوان رحلت اورا درسال ششصد یاششصد ویك یاششصد ودو دانست بعضی از تذکره نویسان هم رحلت

اورا درششصد و دو دانسته اند دراینصورت هرگاه ولادت وی درسال پانصد وسی شش واقع شده باشد رحلتش بین پانصد ونود ونه است تاششصد ودو .

وهرگاه این ابیات را ازاستاد سخن سنج دیگری فرض کنیم که الحاق باقبالنامه کرده باشد مسلم عمر او همان شصت وسه سال وشش ماهست و پس ازآن زندگانی نداشته پس رحلت وی منحصر میشود بسال پانصد ونود ونه .

دولتشاه در تذکره خود تاریخ رحلت اورا پانصد ونود و شش و **تقی کاشی** ششصد و شش وجامی، پانصد ونود و دو میداند ولی هیچکدام دلیل صحیح در دست ندارند بلکه برهان برخلاف هرسه موجود است خاصه جامی زیرا درپانصد و نود وسه هفت پیکر بانجام رسیده است پس چگونه میشود که نظامی درپانصد ونود ودو وفات یافته باشد وظن قوی آنست که جامی همان پانصد ونود ونه را تعیین کرده وکاتبان غلط نویس (نه) را به (دو) بدل کرده باشند .

قبر **نظامی** - دارای بقعه و گنبد بسیار عالی وزیارتگاه عارف وعامی بوده وبقعه و گنبد وی تازمانی که گنجه بدست ایرانیان بوده برقرار وهمواره مرمت و نگاهداری میشده ولی پس از آنیکه گنجه بدست روسها افتاده کم کم خرابی در بقعه وی راه یافته است .

فاضل معاصر آقای سعید نفیسی درضمن شرح حال نظامی که در سال پنجم ارمغان درطی چند مقاله انجام یافته چنین مینگارد .

« تربت او درمشرق شهر دریکی از محلات خیلی کهنه گنجه رواقی بلند وایوان و باغچهٔ داشت وبرسر خاك او ضریحی ترتیب داده بودند و مردم بخاك او اعتقادی داشتند وموقوفات وخدام داشت ولی پس ازآنکه شهرمزبور (گنجه) ازقلمرو ایران منتزع شد وبدست دولت روس افتاد واسم گنجه بکلمه **الیزابتوپول** یعنی شهر الیزابت بمناسبت اسم یکی از ملکه های قدیم روس ؛

تبدیل گشت دیگراز طرف اولیای شهر مراقبتی درحفظ مزار وی نشد وموقوفات آن بمصرف آبادی مرقد وی نرسید وبهمین جهت مضجع او خراب گشت) .

***

دراینکه نظامی دارای بقعه و رواق و مرقد وی زیارتگاه بوده شکی نیست واین گنبد ورواق تاچند سال پس ازالحاق گنجه بروسیه هم برقرار بوده و ازجمله کسانیکه بچشم آن رواقرا دیده اند یکی مرحوم حاج فرهاد میرزای معتمدالدوله است چنانکه در کتاب سفرنامه خود مسمی به **هدایةالسبیل** مینگارد صفحه ۲۰ :

و ازچاپارخانه هفت ورس دیگر که طی کردیم باز قراول خانه است وهفت ورس دیگر که طی کردیم دربین راه گنبد کوچکی بود که خراب شده قبر شیخ نظامی است که تاگنجه هفت ورس است پیاده شده بسر قبر او رفتم قراولخانهٔ که دربن نزدیکی است قراولها آنقدر کاه برای اسبان خود درآن گنبد ریخته بودند که ممکن نبود میان گنبد بروم ویادم آمد که شیخ در اسکندر نامه فرموده .

بیادآور ای تازه کبك دری — که چون برسرخاك من بگذری

گیا بینی از خاکم انگیخته — سرین سوده بالین فروریخته (۲)

همه خاك فرش مرابرده باد — نکرده زمن هیچ هم عهد یاد

نهی دست برشوشه خاك من — بیاد آری از گوهرپاك من

فشانی تو برمن سرشکی زدور — فشانم من از آسمان برتونور

دعای تو برهرچه آردشتاب — من آمین کنم تاشود مستجاب

درودم رسانی رسانم درود — بیائی بیایم ز گنبد فرود

---

(۱) در مصراع دوم بجای بالین پائین صحیح است . سرین هم بفتح سین میباشد برای تحقیق رجوع شود بشرفنامه . صفحه

مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم بجان گر تو آیی بتن

حالا نمیداند که کاه ریخته اند

ازدم در فاتحه خوانده برگشتم .

مسافرت معتمدالدوله درسال ۱۲۹۲ قمری بوده و پس ازآن بتدریج گنبد و رواق استاد بزرك سخن رو بخرابی گذاشته و بشکل یك تل خاك درآمده است .

در حدود سال ۱۳۰۴ اهالی شهر گنجه در صدد برآمدند که بقایای جسد حکیم نظامی را از محل اصلی خود بشهر گنجه انتقال داده و در آنجا گنبد و رواقی عالی برای او بنا کنند . شرح این واقعه را دانشمند محترم آقای سید عبدالرحیم خلخالی از روزنامه « ینگی فکر» منطبعه تفلیس ترجمه و در سال ششم ارمغان مطابق باسال ۱۳۰۴ هجری شمسی درج است و اینك عیناً نقل میشود .

نقل ازمجله ارمغان سال ششم

ترجمه ازروزنامه ینگی فکر ـ منطبعه تفلیس مورخه ۲۵ نوامبر ۱۹۲۳ شمارهٔ ۲۵۶ـ۳۵۷ .

مدفن نظامی

هنگامیکه از باکو بطرف گنجه مسافرت میکنید بعدازعبور از پل معروف به پل رود خانه گنجه در سمت چپ خط آهن بفاصله یك ورست فضای مسطحی است که دروسط آن خرابهٔ پیداست همین خرابه مقبرهٔ شیخ نظامی است که از بزرگترین شعرای ایران وافتخار آذربایجان است « قفقاز »

نظامی کتابی مشتمل بربیست هزار بیت در حکمت اخلاق و حکایات موسوم بخمسه برای ما یادگار گذاشته وگذشته است .

نظامی هشت قرن قبل ازاین ازمشاهدهٔ حال زنان اسلامی اظهار اثر نموده نسبت بحقوق وحدود آنان قلم فرسائی کرده است .

اشعار نظامی ازتعریف و تمجیدهای تملقی وچاپلوسی عاری است و هیچگاه بطمع جیفه دنیوی خودرا آلوده نساخته ومانند اغلب شعرا عمر خودرا بمدیحه سرائی سلاطین واغنیا صرف نکرده است چنانچه درضمن یکی ازقصاید خود باین مطلب اشاره فرموده است :

چونکه آب دیده داری ازضعیفی باك نیست زان که مرواریدرا باریك بهتر ریسمان

نظامی قبل ازهشت قرن اختلافات نژادی ومذهبی را مورد انتقاد قرار داده وفرموده است :

این خرابات مغانست درآن رندانند	شاهد وشمع وشراب وشکرونای وسرود
هرچه درجمله آفاق درآنجاحاضر	مؤمن وارمنی و گبر ونصاری ویهود
گرتوخواهی کهدم ازصحبت ایشان بزنی	خاك پای همه شو تا که بیابی مقصود

شیخ نظامی بواسطه علوطبع بسلاطین ، امرا ، متمولین ، اعتنائی نداشته تمام اوقاترا درخانقاه خود که در گذار شهرواقع بود بسر برده قزل ارسلان باآن قدرت وجلالت وباآن غرور ونخوتیکه داشته که ازبوسیدن دست سلطان عصر « طغرل » بااینکه مرسوم بوده است امتناع میکند ولی درموقع زیارت شیخ منتهای خضوع وخشوعرا معمول وازبوسیدن دست شیخ افتخار مینماید .

همین قزل ارسلان در یکی از مسافرتهای خود درشش فرسنگی شهر گنجه رحل اقامت انداخته بزم عیش وطربی تهیه نموده بود بمحض اینکه مسبوق میشود که نظامی بدیدن او می آید فوراً مجلس طرب را بهم زده شیخرا استقبال ومشغول پذیرائی واستماع نصایح واندرزهای حکیمانه اومیشود ودرهمان مجلس قریه حمدانیان را به ملکیت ابدی شیخ واگذار وبالتماس واصرار قول قبول میگیرد مقبره شیخ درهمان قریه است که اکنون باسم احمدلومعروف است .

مقبره نظامی درنزدیکی شهر قدیم گنجه واقع وتاقلعه قزل ارسلان که هنوز آثار خرابه های آن باقی است فاصله کمی دارد .

شهر قدیم گنجه ازطرف طوایف ترك در کنار رودخانه معروف به «گن چای» بنا گردیده وبنام همین رود خانه موسوم شده است .

گنجه مخفف گن چای‌است «رود خانه پهن» شهر گنجه قدیم تاقرن یازدهم میلادی آباد بوده است شهر گنجه کنونی را شاه عباس صفوی درتاریخ ۱۰۱۵ بنا کرده‌است .

شیخ نظامی ازشهر وازاخلاق شهری‌ها متنفر ومتاثر گردیده در کنار شهر خانقاهی بنا کرده شهری‌هارا وداع ابدی گفته عمر باقیمانده‌را در آن خانقاه بآخر رسانده و درنکوهش اهالی گنجه واظهار تنفر ازاخلاق ایشان این فردرا درآواخر حیات سروده است :

زمازحمت خویش دارید دور شما واین سرا ما ودارالسرور

اسم نظامی الیاس بن یوسف بن مؤید و اصلا از اهالی تفرش قم است پدر نظامی یوسف درایام جوانی ازایران « تفرش » کوچ کرده در گنجه رحل اقامت انداخته ودرآنجا تحصیل نمود ودرافکار عالیه شاعری بمقامی رسید که احدی ازشعرای بزرك آن عصر بدان مقام نایل نشده و باندازهٔ معروف و مشهور گردید که یکی ازارکان اربعه ادب بشمار آمد

شیخ نظامی ۸۶ سال زندگی کرده وازقرار معلوم در تمام این مدت از شهر گنجه خارج نشده عمرخودرا درهمان صومعه بمطالعه کتب و انشاء منظومه ها و ترتیب وتدوین آنهـا صرف نموده تادرتاریخ ۶۰۶ هجری وفات کرده بعدازمدتی یکی ازمریدان او اشعار ومنظومه های اورا مرتب و بخمسه نظامی موسوم ساخته

شیخ نظامی‌را علاوه برخمسه اشعار زیادی است که هنوز طبع ونشر نشده است

قبرشیخ نظامی دریك فرسنگی شهر گنجه کنونی بشکل خرابهٔ دروسط بیابان واقع است

(حصار نای)

بقلم سهیلی خوانساری

(۷)

۳ ـ سید حسن غزنوی از مشاهیر شعراء و از یاران حضرت استاد بوده واشرف تخلص مینموده و درریعان جوانی بسال ۵۰۶ بعهد سلطان مسعود بن ابراهیم ازینعالم درگذشت و این قطعه در رثاء آن زبده افاضل مسعوداست

بر تو سید حسن دلم گرید	که چوتوهیچ غمگسار نداشت
تن من زار بر تو مینالد	که تنم هیچچون تو یار نداشت
زان ترا خاك در کنار گرفت	که چو توشاه در کنارنداشت
زان بکشتت قضا که بر سر تو	دست جد تو ذوالفقار نداشت
هم بمرگی فگار بادش دل	که دلش مرك تو فگار نداشت
ای غریبی کجا مصیبت تو	هیچ دانا غریب وار نداشت
ای عزیزی کـه درهمه احوال	جان من دوستیت خار نداشت
آب مهر ترا خلاب نبود	آتش خشم تو شرار نداشت
هیچ میدان فضل ومرکب عقل	در کفایت چوتو سوار نداشت
من شناسم که چرخ خاك نگار	چون سخنهای تو نگار نداشت
بخطا خاطرت کژی نگرفت	از جفا طبع تو غبار نداشت
نگرفتت عیار اثیر فلك	کـه مگر بوته عیار نداشت

اینقدر داد چون توئی‌را عمر / شرم بادش که شرم وعارنداشت
با رهٔ عمر تو بجست ایراك / چونکه در تك شداوقرارنداشت
چون بنا گوش تو عذار ندید / کاو ز مشك سیه عذار نداشت
بد نیارست کرد با تو فلك / تا مرا اندرین حصار نداشت
تن من چون جدا شد از برتو / عاجز آمد که دستیار نداشت
دلم از مرگت اعتبار گرفت / که ازین محنت اعتبار نداشت
هیچ روزی بشب نشد که مرا / نامهٔ تو در انتظار نداشت
گوشم اول که این خبر بشنود / بروانت که استوار نداشت
زار مسعود ازآن همی گرید / که بحق ماتم تو زار نداشت
ماتم روزگار داشته ام / که دگرچون‌تو روزکار نداشت
بارهٔ دولتت ز زین برمید / بختی بخت تو مهار نداشت
همچنین است عادت گردون / هرچه من گفتمش بکار نداشت
دل بدان خوش کنم که هیچکسی / در جهان عمر پایدار نداشت

٤- استاد ابوالفرج مسعود رونی که ازافاضل شعراء فصحاء ومداح سلطان ابراهیم بن مسعود وسیف‌الدوله محمود ومسعود بن ابراهیم و از یاران مسعود و با یکدیگر مشاعرات داشته اند ومسعود این قطعه‌را درشکایت فراق و اشتیاق دیدار وی فرمودست .

قطعه

ای خواجه بوالفرج نکنی یاد من / تا شاد گردد این دل نا شاد من
دانی که هست بندهٔ آزاد تو / هر کس که هست بندهٔ آزاد من
نازم بدانکه هستم شاگرد تو / شادم بدینکه هستی استاد من
ای رونئی که طرفه بغداد / دارد نشستگاه تو بغداد من
ماناکه آگهی تو که باران اشك / از تن همی بشوید بنیاد من
در کورهٔ زآتش غم تافته است / نرم آهنست گوئی پولاد من

نزدیک ودور بیگه و گه خاص و عام   فریاد بر گرفت ز فریاد من
پنجاه و پنج وعده درین سال شد   کز هیچگونه بگذردی داد من
بنشاند روزگارم و اندر نشاند   در عاج سفته سفته بشمشاد من
زان ... برلقمه کند رنگ من   مغز عقاب طعمه کند خاد من
با گیتی استوار کنم کار خویش   کو سخت استوار کند لاد من
از روزگار باز نخواهم شدن   تا روزگار من ندهد داد من
زین پس فرامشم مکن ازیاد خویش   زیرا که نه فرامشی از یاد من

مسعود قصری بنا کرد وابوالفرج این قطعه‌را درتوصیف آن قصر بوی فرستاد .

بوالفرج را درین بنا که در آن   اختلاف سخن فراوان گشت
سخنی چند معجب است که عقل   با وقوفش رسید و حیران گشت
گوید این در بهشت یکچندی   روضه دلگشای رضوان گشت
چون به آدم سپرد رضوانش   منزل آدم اندر اوآن گشت
بزمین آمد از بهشت آدم   غربت او بکام شیطان گشت
بویه منزل بهشتش خواست   زارزو خواستن پشیمان گشت
سکنه او بدو فرستادند   تا بتمکین گوهرش کان گشت
عرصه عمر آدم آخر کار   خالی آورد و تنگ میدان گشت
غیرت غیر برد بر سکنه   زارزو خواستن پشیمان گشت
خانه زان شخص باز ماند ولی   مدتی غوطه خورد و پنهان گشت
گرد او وهم گشت نتوانست   گرد اسرار غیب نتوان گشت
اندرین عصر چون پدید آمد   قصر مسعود سعد سلمان گشت
تا جهانست او نگهبان باد   این بنا راکه او نگهبان گشت

و مسعود در جواب این قطعه فرموده است .

خاطر خواجه بوالفرج بدرست   گوهر نظم و نثر را کان گشت
هنر از طبع او چو یافت قبول   جان ما جسم و جسم ما جان گشت

ذهن باریك بین دور اندیش | سخن او بدید و حیران گشت
رونق و زیب شعر عالی او | حسن اسلام و نور ایمان گشت
مشرکش چون بدید لفظی گفت | که بدان مؤمن و مسلمان گشت
شاعران را زلفظ و معنی او | لفظ و معنی همه دگرسان گشت
راه تاریك مانده روشن شد | کار دشوار بوده آسان گشت
معجز خامهٔ اش چو پیدا شد | جادوئیهای خلق پنهان گشت
راست آن آیتی است پنداری | که عصا بود و باز ثعبان گشت
زان دل و خاطر دلیر سوار | که همی گرد هر دو نتوان گشت
هر سوار دلیر نظم که بود | کند شمشیر و تنگ میدان گشت
خاطر من چو گفته او دید | از همه گفته ها پشیمان گشت
من چه گویم که آنچه او گفته‌است | شرف سعد و فخر سلمان گشت

• ـ ابو محمد بن محمد رشیدی سمرقندی از افاضل شعراء ملکشاه سلجوقی و نیز برخی از سلاطین غزنویرا مدح گفته و از یاران مسعود بوده و وقتی این قطعه‌را بوی نوشته و از او شعر خواسته‌است .

قطعه

خواجه مسعود سعد اگر بیند | که مبیناد از حوادث گرد
آن نتیجه کمال شعر وزیر | بفرستد بجای راه آورد
دانم اکنون که خواهد اندیشید | کاینت شوخ وگدا و مطمع مرد
پارهٔ عودکدیه کرد و نیافت | طمع صد طویله گوهر کرد

و مسعود این قصیده را درجواب فرستاد .

قصیده

رسید شعر تو ای تاج شاعران برمن | چو نوشکفته گل اندربهار گرد چمن
نه گل که باغ بهنگام نوبهار آورد | بنفشه وگل وشمشاد و ارغوان وسمن
چودولتی که بسوی کمال دارد روی | که محنتش نتواند شدن بپیرامن

چو صورتی که کند حکم فیلسوف بدانک — زعقل دارد روح و ز روح دارد تن

نه مشک و می را گفته نسیم او خوش بوی — نه مهر و مه را خوانده فروغ او روشن

من از فروغ و نسیمش ملوک وار شدم — دو حسن او ز نسیم دگر شده گلشن

نشستگاه من از رنگ و بوی او دایم — چو کارگاه عدن گشت و بارگاه ختن

ایا چو اصل بزرگی بزرگ در همه وقت — ایا چو عقل تمامی تمام در هر فن

سپاه علم ترا هست صد هزار علم — درخت فن ترا هست صدهزار فنن

تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست — بلند قدر معانی و راست قد سخن

چو ساحرست مگر کلک تو که کار کند — ز مشک تبت بر سیم پخته در عدن

بتیر ماند و زخمش درون شود بعدو — وگر زمر گزعالم کند عدوش مجن

بطفل ماند کلکش صریر او زدوات — شفاء خلق جهان گشته ازلبانش لبن

شبست خطش و معنیش روز و طرفه بود — میان تیره شب اندر گرفته روز وطن

دهان او افق شرق نیست ای عجبی — چرا همی شب و روز آیدش برون ز دهن

و نیز این قصیده را هنگام گرفتاری درعهد سلطان ابراهیم از زندان نزد وی فرستاده است .

شب سیاه چو برچید از هوا دامن — زدوده گشت زمین را زمهر پیراهن

زبرگ و شاخ درختان که برزمین افتاد — فروغ مهر همه باغ کرد پر سوسن

چو برگ برگ گل زرد پاره پاره زر — که گر بخواهی بتوانی اززمین چیدن

نسیم روح فزا آمد از طریق دراز — بمن سپرد یکی درج پر ز درعدن

اگرچه بود کنارم ز دیدگان دریا — بماند خیره درآن درج هردو دیده من

چگونه دری بود آن که برلب دریا — همی ندیدم جز جان و دیدگانش ثمن

یکی بهار نو آئین شکفت در پیشم — که آنچنان نگارید ابر در بهمن

همی برمز چگویم قصیده دیدم — چو ازنامه بهار و چو ازبهار چمن

حقیقتم شد چون گرد من هوا وزمین — زلفظ و معنی آن شد معطر و روشن

که هست شعر رشیدی حکیم بیهمتا — بتیغ تیز قلم شاعری بلند سخن

بوهم شعرش شناختم ز دور آری ز دور بوی خبر گویدت ز مشك ختن

چو باز کردم یك فوج لعبتان دیدم بدیع چهره وقد ولطیف روح وبدن

چو عقد گوهر مکنون بقدر او اعلی چو تخت دیبه مدفون بخوبی او احسن

چو آسمانی پرزهره و مه و پروین چو بوستانی پرلاله و گل و سوسن

بدیده بر نتوانستمش نهاد از آن که ترهمی شد ازو آستین و پیراهن

زدود طبع مرا چون حسام را صیقل فروخت جان مرا چون چراغ را روغن

ز بهر جان تعویذ ساختم آن را که کرده قصد بجانم زمانه ریمن

زهی چو روز جوانی ستوده در هر باب زهی چو دانش پیری گزیده در هر فن

سخن فرستم نزد تو جز چنین نه رواست که زر وآهن مارا توئی محك ومسن

مرا جزاین رخ زرین زدستگاه نماند وگرنه شعر نبودی ز منت پاداشن

بشعر تنها بپذیر عذر من کامروز زمانه سخت حرونست و بخت بس توسن

نه برنظام گار و نه بر مراد جهان نه نیکخواه سپهر و نه کار ساز زمن

بسان آب زماه و زمهر درشب وروز مرا فزاید وکاهد بروز وشب غم تن

نه مر دلم را با لشکر غمان طاقت نه مر تنم را با تیر اندهان جوشن

زضعف گشته تنم سوزن و ز بیداری همه شبم مژگان ایستاده چون سوزن

چو فاخته نه عجب گر همی بنالم زار چو کبك نشکفت ار کوه باشدم مسکن

بنفشه کارد برروی من طپانچه همی چه سان برویدم از دیدگان همی روین

بقای مورد همی خواستم زدولت خویش گمان نبود که خواهدش بود عمر سمن

رمیده گشتند از من فریشته طبعان تبارك الله گوئی نیم جز اهریمن

زپیش بودم بیم و امید دشمن ودوست برنج دوستم اکنون و کامه دشمن

نه دشمن آیدزی من نه من روم بر دوست که اژدهائی دارم نهفته در دامن

دوسر مر اورا برهرسری دهانی باز گرفته هرسریك ساق پای من بدهن

بخویشتن برچون بپیچد و دهن گیرد چنان بپیچم کم برشود دورخ زشکن

گزند کرد نیارد مرا که چون افسون همی بخوانم بروی مدیح شاه زمن

ابو المظفر سلطـان عالم ابراهیم / که چرخ وخورشیدش تخت زیبدو گرزن

شنیده بودم کوهی که دارد آهن را / ندیده بودم کوهی که داردش آهن

درآن مضیقم اینجا که تابش خورشید / نیارد آمد نزدیك من جز از روزن

شبم چوچنبر بسته درآخرش آغاز / غم دراز مرا اندرو کند چو رسن

بایستاده و بنشسته پیش من همه شب / چو بنده سره شمع وچو یار نیك لگن

من این قصیده همی گفتم وهمی گفتم / چگونـه هدیه فرستم ببوستان راسن

که اوستاد رشیدی نه زان حکیمانست / که کرده بودی تقدیر و برده بودی ظن

حکیم نیست که او نیست پیش او نادان / فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

همی بخواهم زایزد بروز و شب بدعا / که پیش از آنکه بدوزد مرا زمانه کفن

در استقـامت احوال زود بنمـاید / مرا همایون دیدارش ایزد ذوالمن

زبسکه گفتی اشعار و پس فرستادی / بضاعتی ز سمرقنـد به ز در عدن

شگفتم آید از آن کانش است خاطر تو / سخن چگونه تواندش گشت پیرامن

همه زبانی هنگام شعر گفتن از آن / که در شنیدن آن گوش گرددم همه تن

بداد شعرت از طبع آگهی ما را / چنانکه بوی دهد آگهی ز مشك ختن

بسان فاخته گشتم کـه شعرهای ترا / همی سرایم و طوق هوات در گردن

چو زارزوی تو من شعر تو همی خواهم / شود کـنارم پر در زدیده و ز دهن

مرا که شعر تو ای سیدی توانگر کرد / که هر زمانم پر درهمی کند دامن

چو سنك وآهن داریم طبعهائی سخت / همی بداشتم ازوی سخن بحیلت وفن

شگفت نیست کزین کارگاه زاید شعر / که آب وآهن زایدز سنك وازآهن

مرا مپندار از جملـه دگر شعرا / بشعر گفتن تنها مدار بر من ظن

یگانه بنده شاهم گزیده چاکر او / ازوست عیشم صافی و روز ازو روشن

همی بتابم از حضرتش چو ماه سما / همی ببالم درخدمتش چو سرو چمن

بجاه اوست مرا رام روزگار حرون / بفر اوست مرا نرم کره توسن

ز من نثاری پندار و هدیهٔ انگـار / هر آن قصیده که نزدیك تو فرستم من

نکو بخوان و بیندیش و بنگر و سره کن | مدار خوارش و مشکوه و مشکن و مفکن
چو در و گوهر در یك طویله جمعش کن | چو زر و سیمش هر جایگاه میرا کن

٦ـ ابوعمر عثمان بن عمر مختاری غزنوی از شعراء و سخنوران مشهور مداح سلطان ابراهیم و ارسلانشاه سلجوقی و با مسعود دوستی داشته و در سال ٥٤٤ وفات یافته و این قصیده غرا در مدح مسعود ازوست .

بر اهل سخن تنك گشت میدان | وزجای بشد طبع هر سخندان
هر طبع که بر سحر بود قادر | ازعجز چو مسحور گشت حیران
خاطر نبرد پی همی بمعنی | فکرت بکشد سر همی زفرمان
چون جزو بکل باز شد معانی | زی خاطر مسعود سعد سلمان
مخدوم سخن پروران مجلس | سر دفتر خوان گستران میدان
آنچرخ که هر صبحدم بر آرد | خورشید کمال از زه گریبان
تیر از قلم تیر قامت او | درفخر سر افرازتر ز کیوان
ابر هنرش نا پدید گوشه | بحر سخنش ناپدید پایان
در باغ بهار ثنای خسرو | شعرش گل و طبعش هزار دستان
چون درج بیانش گشاد راوی | در بار شود بارگاه سلطان
طبعش بسخن ده هزار دریا | دستش بسخا صدهزار چندان
ای گنج ابادی بهشت کردی | بزم امل از تحفهای احسان
گم کرد عطای تو نام حاتم | بر کند القای تو بیخ حرمان
هر بیت کم اندیشه تر ز شعرت | شد نادره تر تحفه خراسان
اشعار ترا درجهان گرفتن | باشد اثر خاتم سلیمان
گرز تو کند درعها ز مغفر | تیغ تو برد فرقها ز خفتان
وقتی که برد گرز قوت دل | روزیکه نهد رمح قسمت جان
افتد امل کور گشته دیده | خیزد اجل تیز کرده دندان

شبدیز تو آنروز مر زمین را | اشکال فلکها کشد بجولان
با تیر تو پیشی کند برفتن | آن پای کمان تیر گوش پیکان
وز خشم سنان تو خاید آهن | خواهد که چو او در شود بسندان
مویش زعرق بر عدو بگرید | چون دیده عاشق زدرد هجران
دریا بودت در کف آن زمرد | زو یابد از آنروی خاك مرجان
همرنك رگست و همیشه چون رك | خالیش نه بینی زخون حیوان
از کفر همه هند صاف کردی | زانگوهر صافی چو نور ایمان

۷ - حکیم راشدی از شعراء معروف سلطان ابراهیم بوده و مدح سیف‌الدوله محمود مینموده اما چون صاحبان تذکره بذکر شرح حال وی نپرداخته‌اند شرح حالش بر ما مجهول میباشد تنها محمدبن بدرجاجرمی در مونس‌الاحرار از وی اشعاری نقل کرده آنهم بسبب سقطی که در نسخ موجوده مونس‌الاحرار وجود دارد اکنون در دست نیست اما چنانکه از دو قصیده مسعود مستفاد میگردد وی نخست راشدی‌را یار بوده و درقصیدهٔ بدین مطلع :

همی گذشت بمیدان شاه کشور | عظیم شخصی قلعه ستان وصفدر

که بمدح سیف‌الدوله محمود و اقتفا ازراشدی است اورا بدینسان میستاید .

نکرد شاها این بنده هیچ وصفت | که در صفات معانی شود مکرر
تمام کرد یکی مدحتی چو بستان | ز وزن و معنی لاله ز لفظ عبهر
چنانکه راشدی استاد این‌صناعت | کند فضائل آن پیش شه مفسر
بدیهه گفتست اندر کتابخانه | بفر دولت شاهنشه مظفر
بدان طریق بنا کردم این که گوید | حکیم راشدی آن فاضل سخنور
دونده شخصی قلعه گشای وصفدر | پناه لشکر و آرایش معسکر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع | زوزن مجتث باشد بوزن کمتر
خدایگانا امروز راشدی را | بفر دولت سلطان ابو المظفر

رشید شعر بشعری و شد بگیتی | چو جود کفت اشعار او مشهر
ز شعر اوست همه شعرهای عالم | چنانکه هست همه فعلهاز مصدر
چو نثر او نبود نثر پر معانی | چو نظم او نبود نظم روح پرور
اگر نباشد پیشت رهی مصدق | وگر نداری من بنده را تو باور
حدیث کردن بی حشو او نگه کن | بدین قصیده که امروز خواند بنگر
دهند بی شك افاضل بدان گواهی | اگر بفضلش سازد رهیت محضر

لیکن بعدها این وفاق بنفاق مبدل گشته است و اینمعنی از ابیات ذیل که در قصیدهٔ بدین مطلع ٠

شب دراز و ره دور و فرقت جانان | چگونه ماند تن ما چگونه ماند جان

و در مدح سیف الدوله محمود میباشد بر می آید .

خدایگانا دانی که بنده تو چه کرد | بشهر غزنین با شاعران چیره زبان
هر آن قصیده که گفتست راشدی بمهی | جواب گفتم به زان بدیهة بزبان
اگر نه بیم تو بودی مرا بحق خدای | که راشدی را بفکند می زنام و نشان
اگر دو تن را جنك اوفتادی اندر شعر | ز شعر بنده بدیشان شواهد و برهان
یکی بدیگر گفتی که این درست بود | اگر بگوید مسعود سعد بن سلمان
چو پایگاهی دیدند نزد شاهنشه | که داشتم بر او جاه و رتبت و امکان
به پیش شاه نهادند مرمرا تهمت | بصد هزاران تلبیس وتنبل و دستان
مگر ز پایگه خود بیفکنند مرا | به پیش شه همه سود مرا کنند زیان

(بقیه دارد)

آثار انجمن نظامی

غزل

دلم مصاحب دلهای کینه پرداز است | فغانکه آینه ام با غبار دمساز است
از آن گروه محبت بسردی انجامید | که گرم خویشان چون شرر در آغاز است
فغانکه جز در زندان ناامیدی نیست | در اینزمانه دری کز بروی کس باز است
زحد خویش فراتر مرو که مرغ حرم | شکار باز شود گر بلند پرواز است
بغیر دل که دو عالم کمینه عرصه اوست | کدام مرغ دگر در قفس به پرواز است
دل گداخته ام نیست بی ترانه عشق | سپند سوخته ام همچنان در آغاز است
قبول زنك ملامت دل چو آینه راست | نه هر دلی به غبار ملال دمساز است

زجمع اهل سخن شاعر آنکسی است امیر
که چون فرشته ز ابناء دهر ممتاز است

امیر فیروزکوهی

غزل

بیروی تو راحت ز دل زار گریزد | چون خواب که از دیده بیمار گریزد
در دام تو یکدم دلم از ناله نیاسود | آسودگی از مرغ گرفتار گریزد
شب تا سحرم نیست ز نالیدن دل خواب | راحت بشب از چشم پرستار گریزد
ازصحبت دیوانه پری نیست گریزان | از من ز چه آن شوخ پریوار گریزد
از بخت نگونسار ز بس رنج و بلا دید | بیچاره دل از زلف نگونسار گریزد
ایدوست بیازار مرا هر چه توانی | دل نیست اسیری که ز آزار گریزد
دیوار ندانم شود از گریه من پست | یا از من مسکین در و دیوار گریزد
زین بیش مکن ناله دلا در بر آن شوخ | ترسم که ز نالیدن بسیار گریزد

همواره گریزد اثر از ناله زارم
آری اثر از ناله همواره گریزد

ب - معیری

آز و نیاز

آز و نیـاز دشمن جانند مرد را — بل دشمنی بتر ز نیاز و ز آز نیست
خواهی که بی نیاز شوی ترك آز کن — آنرا که خوی آز نباشد نیاز نیست

پارسای تویسرکانی

غزل

برد است دل از من صنمی سلسله موئی — می‌خواره اتی فتنه گری عربده جوئی
مستی کند آغاز چو آن ترك معربد — نه شیشه نشکسته بماند نه سبوئی
نه درهمه گیتی است چو او بذله سرائی — نه درهمه آفاق چو او نـادره گوئی
هر لحظه زند راه بنیرنـگی و رنگی — هردم بود از عشوه بدستانی و خوئی
الحق کـه بود لقمه از حوصلـه بیشی — کس را نبود درخور آن لقمه گلوئی
فریاد که از دست من یکدل و یکروی — دل برد بدستان بت دورنك و دو روئی
دست ستمش را دل مشتاق چوموم‌ـی — چوگان غمش را سر عشاق چو گوئی
تا گشته دلم فتنه بدانروی و بدانموی — نـه بستـه بموئیست نه آشفتـه بروئی
جان و دل‌عشاق ازآنروی و از آن موی — قانع بنـگـاهی شده خرسنـد ببوئی
ما در همه آفاق بـدنبـال نکویان — گشتیم و ندیدیم چنین روی نکوئی
مگسل ز دلم رشتـه پیوند خـدا را — کاندر خم گیسوی تو بسته است بموئی
جز کوی تو دیگر نبرم راه بجائی — جز سوی تو هرگز نکنم روی بسوئی
تـا چند ز دست تو بود عبرت بیدل — سرگشته بصحرائی و آواره بکوئی

قطعه

در این سپنج سرا انتقام را گلچین — جفای خار بدید آنکه گل بدامن کرد
اسیر رنج شد آنکس که روی راحت دید — عذاب دهر کشید آنکه خاطر ایمن کرد
پس از وصال بعاشق رسید درد فراق — پس‌ازبهار خزان زرد روی گلشن کرد
گرفتم اینکه خود این‌داوری بحکم قضاست — چنین که از پی شادی غمی معین کرد
مرا نه بخت قرین بوده و نه کار بکام — زمانه اینهمه جور ازچه روی بامن کرد

احمد گلچین

اثار باستان

نقل ازیك سفینه کهن سال

شیخ علاء الدوله سمنانی

بغیر ذکر تو من دم زنم خدا مکناد ز اشتیاق توأم حق دمی جدا مکناد
غم شما و دل ما دو. چیز نیست یکیست میان ما و شما غم شما و ما مکناد
لب تو عهدی دارد که بوسه ام ندهد بعهد خویش لب لعل تو وفا مکناد
اگر بغیر تو چیز دگر دلم خواهد خدای در دوجهان حاجتش روا مکناد
علاء دوله درین عالم و دران عالم ز دست دامن عشق ترا رها مکناد

غزل

ای عشق طبیب درد مائی دیوانه عشق را دوائی
دل خانه تست خوش فرودآی بیگانه نهٔ بس آشنائی
شادی دلم توئی نگارا هرچند که بیش غم فزائی
گویند همه که ما ترائیم با ما تو بگو که تو کرائی

ماهرویا روی پنهان میکنی دل ببردی غارت جان میکنی
ازغم و اندوه ماباکیت نیست هرچه خوش میآیدت آن میکنی

بهر صورت که خودرا مینمائی بغایت دلفریب و دلربائی
یقین میدان که بی تو نیستم من ولیکن من ندانم تو کجائی

درهم و دینار بیرون کن ز دست دل از آنك
آخر درهم هم است وآخر دینار نار

همه فعل تو بود کج چون کمان چو بد قد تو راست مانند تیر
چو شد اینزمان قد تو چون کمان ز تو تیری آید کجا ای دبیر

کجا شد گریه زارم کجا شد ناله وآهم نه پیمان بستهٔ بامن که بی اینهات نگذارم

من قطب تمامت جهانم — من میخ زمین و آسمانم
گر بنوازی سزای آنی — ور بگدازی سزای آنم

کدام گوش تواند شنیدن این اسرار — کدام دیده تواند که بیند این انوار
بغیر من سخنم را نمیکند کس فهم — چگونه راز توان گفت با درودیوار

اگر برچهره خوبان نظر کردن حرامستی
حلال ای شیخ در عالم نگوئی تا کدامستی

بنده را آنچه خدا داد زانواع نعم — بهتر از دیده بینا و دل دانا نیست

خصمت ارزانکه بود فربه‌ازآن باك مدار زانکه برگیرد مرغابی فربه شاهین

ربای

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی — به زان نبود که خاطری شاد کنی
آزادی را بخلق اگر بنده کنی — به زانکه هزار بنده آزاد کنی

در کوی غمت عشق مرا راه نمود — برمن در صد هزارشادی بگشود
ازپیری من عشق جوان شد گوئی — ازعمر هرآنچه‌کاست رعشق فزود

دزدیده ز دیده دیده ام دیده تو — تا دیده چو دیده ام پسندیده تو
بادیده کجا دیده شود دیده تو — ای دیده هر دیده وری دیده تو

تا دیده چو دیده دل پسندیده ترا — دزدیده ز دیده بعدازآن دیده ترا
چون دیده دیده دلم دیده تست — چون دیده عزیزدار این دیده ترا
بگزیده مرا چو دیده تا دیده ترا — چون مردمك دیده پسندیده ترا
بردیده اهل دیده خندیده دلم — تا دیده ز چشم دیده دزدیده ترا

پسرغضایری

بهر که خواهی روطمع کن اسیروبی — بهر که خواهی روفضل کن امیروبی
چو بی‌نیازی گیری‌زهر که خواهی گیر — اگرچه تخت بزرگست تونظیروبی

بدیع‌الدین ترکوی سنجری

آن اسب ترا عظیم شیرین انداخت — انصاف بده که جای تحسین انداخت
در رهگذر تو پیر گفتاری بود — اسبت چو بدان رسید سرگین انداخت

ظهیر

من یکی گوهرم فتاده بخاک — از سر تربتت مرا بردار
گرچه باشد بنزد همت تو — گوهر از خاک برگرفتن عار

دلبرا ترسم که خون من بگیرد دامنت — واندر آید هرچه با من میکنی پیرامنت
آخر ای سنگین دل بیرحمت نامهربان — یا ز خالق شرم بادا یا ز خود یا از منت

وله

بوسهٔ بخشید دوشم زان دهن — درچنان تنگی زهی بخشندگی

استاد سدیدالدین

مرد باش وزن مکن زیرا که در ایام ما — زن نخواهد هیچ مرد باتمیز هوشیار
ور اسیر شهوتی باری کنیزک خر بزر — سیم‌ساق و سروقد و ماهروی و گلعذار
تا بطبع تو بود با او بزن برسنگ سیم — ور بدل گردد مزاجش هست او زرعیار
اینقدر دانی که چون برخاست مردم بامداد — روی مال خویش بیند به که مال وام‌دار

شیخ احمد جام

گه برگ وجود غم فزاینده کنی — گه آرزوی حیات پاینده کنی
آینده عمر خواهی از رفته فزون — در رفته چه کردهٔ که آینده کنی

شرف‌الدین شفروه

عشقی که نه آلوده هجران و وصالست — گنجیست ندانم دل خرسند که دارد

ذکی کاشغری

یارب چه ظریف و ماهرو ترکست آن — کز عکس رخش تیره شود ترکستان
گر بوسه ستانی برو از ترک ستان — وانگاه ستان که باشد آن ترک ستان

سوزنی

نخست با تو بدلبازی اندر آمده‌ام — چو دل نماند تن در دهم بجانبازی
چو هیچ زخم تو ایدوست بی نوازش نیست — مرا بغمزه بزن تا ببوسه بنوازی

عمادی شهریاری

بآرزو نرسد هیچکس ز بوسه او   زبسکه بوسه کندآرزو زخویشتنش

رفیع‌الدین مسعود

زعاشقان چو بدیدم فراغتی داری   نه‌جان فدای غمت کرده‌اند پنداری
بدانکه تانزنم بوسه برخطت گوئی   روا مدار که موری زخود بیازاری

سید حسن اشرفی

از مرك میندیش وبیندیش زناجنس   از مار مپرهیز وبپرهیز ز اشرار

علی‌المنجم‌السنجری

باآنکه دل تو طبع آهن دارد   دل درسر زلفین تو مسکن دارد
گرد سر کوی تو همی گردم ازانك   خاك رمه چشم گرك روشن دارد

لاادری

گرفتم ایدل غمکین که‌آندهان ترا   بگریه‌چاره کنم گریه راچه‌چاره کنم

حکیم کاتبی بن علی مروزی

ترا در دلبری دستی تمامست   مرا در عاشقی دردی مدامست
تو گر ازمن بری صدجان حلالست   من ار بیتو زیم یکدم حرامست

دل از کار خود آنکه بر گرفتم   که با تو عشقبازی در گرفتم
زبان خویش دست آنگاه شستم   که مهرترا چوجان دربر گرفتم
بسا شب کز تو گفتم روی تابم   چو روز آمد غمت از سر گرفتم
چو دانستم که با تو در نگیرد   حدیثم زود راه در گرفتم

نه یارشبی بکوی من می‌آید   نه زوخبری بسوی من می‌آید
شرمم‌آید بروی او آوردن   آنچه ازغم بروی من می‌آید

تاریخ شریف رضی

بقلم سید علی اکبر برقعی قمی

اذ کرونام یوم ذی قار و قد اقبلوه عارض الطعن برد
یصطلی نار طعان مضة او قدت فیها نزار بن معد
سل صفیح الهند عن موقفه و جبین الشمس المتقع رمد
جر فی دار الاعادی فیلقا کرغاء البحر یرمی بالزبد
فعلی الجو سقوف من قنا وعلی الارض قطوع من جمد
اصعق الاعداء حتی خلته رقیان الریح ترمی بالعضد
رکدة عن جولة تحسبها مرجل القین غلی ثم برد
ما اضل الرمح فیها منهم عثر السیف به فیما وجد
من بنی ساسان اقنی ضربة حجر الملك علیه والسدد
طلعت من کل افق شمسه هل تری یختص بالشمس البلد
ما راینا کابیه نا حلا ولد الناس جمیعا بولد
ان یکن تاج وعضد فابنه درة التاج و دملوج العضد
لا ضحا ظلکم یوما ولا مطل الاقبال فیکم ما وعد
وتفارطتم علی رفد السری مورد النعماء والعیش الرغد
وغدی الجد جموحا بکم ماله من غایة الایام رد
تقصر الاجال فی اعدائکم و یطال العیش فیکم و یمد
تنفد الغدران احیانا و ما لعباب الیم ذی اللج نفد
جمجم المجد بکم مبرکة راضیا بالدار فیکم والبلد
و قباب الملك فی اعطانها رفعت منکم بهادی العمد
معشر فات المساعی سعیکم ظل من کاثر رملا بعدد
افسدوا الدهر علی اولاده لا یری مثلهم فیما ولد
یا معیدالماء فی عودی ویا منیتی بعد اضطراب واود

تمری الیوم لمن او رقی	و اذا ما اورع الفرع عقد
کل یوم لك نمی غضة	تعقد الفخر باطراف الجدد
رب من بعد من منکم	جاء عفوا وبدا من بعديد
فاعتقد ها فاطمات العلی	جامعات المجد و المجد برد
من مطایا الذکر لایحسرها	أبدا وعث بلاد و جدد
خارجیات یبادرن المدی	و لها فیك بواق و عدد

منصب نقابت عامه شریف رضی که در تاریخ هیچ سابقه نداشت حسودان را بر ضدیت و مخالفت وی بشورانید چندانکه در مخالفت شریف رضی از بذل اموال دریغ نکردند تا مگر مقام خلافت را بر ضدیت وی بر انگیزانند و شریف رضی‌را از چنان منصب بر کنار کنند شریف رضی بر جنبشهای مخالفین مطلع بود و بر حسودان رحمت میاورد و از اینکه بآبشخور تلخ و نا گواری رسیده اند و جز با تلخ کامی از آنجا بیرون نروند روحش افسرده و اسفناك بود قصیدهٔ بپرداخت و حسودان را نکوهش نمود و از صمیم قلب شفای امراض حسودان را خواستار گردید و هم از ضمیر پاك و روح بی آلایش خود ایشان را خبر داد و چون این قصیده اشعاری تابناك و معانی نغزی وارد از نگارش آن نتوانستم چشم پوشید و قصیده اینست :

ردی مر الورود ولا تعافی	فمایناى بیومك ان تجافی
فطورا تعرضین علی زلال	وطورا تعرضین علی ذعاف
ومن یشرب بصاف غیررنق	یرد یوماً برنق غیر صاف
غمست یدی فی‌امر فمن‌لی	و این بنزع کفی وانکفافی
کفانی اننی حرب لقومی	و ذلك لی من‌الضراء کاف
حطمت صغارهم‌حتی‌استلانوا	مجاورة بهم حد الثقاف
فصرت لذمهم غرضارجیما	یراموني بمثل حصی القذاف

واكذب بالصيانة مدعيهم   و الجم قائليهم بالعفاف

ولو انى اطعت الرشد يوما   لا بدت التحمل بالتجافى

واغضيت اللوا حظ عن ذنوب   و موضعها لعينى غير خاف

و لكن الحمية فى تأبى   قرارى للرجال على التكافى

و انظر سبة و عظيم عار   رضاى من المنازع بالكفاف

ولو انى رميت اصاب سهمى   ولكنى انكب عن شعافى

فما سهمى السديد من التوانى   ولا باعى الطويل من الضعاف

ولى انف كانف الليث يابى   شميمى للمذلة و استياف

وقدعرف العدى وبلوا قديما   خطاى الى المنايا وازدلافى

الى العزم الذى قد جربوه   يقد مضارب البيض الخفاف

وربط الجاش و الاقدام زل   يزلزلها الردى يوم الوقف

وقد كلت صوارمها و ملت   عرانين الفتى من الرعف

فعال اغر ريان العوالى   من الاعداء ملان الصحاف

ضيف فلا يميز من يراه   امارات المضيف من المضاف

اذا عدالمناقب جاء يبقى   يجر ذيول احساب ضواف

اقلوا لا ابالكم و خلوا   مطاعنة الاسنة بالا ثافى

فقد مدت غيابات المخازى   على عرصاتكم مدالطراف

صفوت لكم فرنقتم غديرى   فاى مغاضب رجع المصافى

و يوشك ان يقام على التقالى   انا بيب الطرن على التصافى

مضى زمن التمادح والتدانى   و دان من التزائل والتنافى

لئن اعلى بنائكم اصطناعى   فسوف يذل عرشكم انحرافى

اداوى دائهم و يزيد خبثا   وليس لداء ذى البغضاء شاف

حنوت عليهم و لرب حان   على حان وان بعد التلافى

فما قلبى وان جهلوا بقاس   ولا حلمى وان قطعوا بهاف

و ما یغنی القوادم من جناح | تخامل ان قعدن به الخوافی
و عندی للزمان مسومات | من الاشعار تخترق الفیافی
قصائد انست الشعراء طرا | غوائهم علی اثر القوافی
بوارد المقیل کان قلبی | یعب بهن فی برد النطاف
اسر بهن اقواما وارمی | اقیوا ما بثالثة الاثافی

امارت حاج

اعرابی که در بیابان حجاز در طریق عبور حجاج سکونت داشتند غالباً بکاروان حاج حمله میبردند و از بردن اموال و یا کشتن ایشان دریغ نمیکردند و هرچند قدرت حکومت اسلامی از نفوذ آنان کاست لکن بمناسبت اینکه در صحاری و بیابانهای دور دست نشیمن داشتند جائیکه قوای حکومت اسلامی نمیتوانست در آنجا تمرکز پیدا کند تا یکدرجه میدان دستبرد و غارتگری برایشان باز بود و مبلغی را که با زور شمشیر و یا حربه دیگر میگرفتند بنام حقی بود که بتصور ایشان پیغمبر بر ایشان مقرر فرموده بود و آنرا اخوة می گفتند و تا در زمان دولت عثمانی برقرار بود .

خلفای اسلام از بدو امر بموسم حضور مییافتند و هرگاه خود نمیتوانستند حاضر گردند کسی را از طرف خود به نیابت بموسم میفرستادند و نخستین کسی که از اولاد ابوطالب با کاروان حاج بمکه رفت ابراهیم بن موسی بن جعفر بود در زمان خلافت مأمون لکن عنوان امارت حج درست بر او صادق نبود زیرا امیر حاج کسی است که کلیه کاروان حاج را که از شهر های دور مانند عراق و خراسان و غیر این شهر ها برخاسته‌اند در سایه حمایت گیرد و برای نفوذ شخصی و هم سپاهیانی که با اوست از تجاوزات راهزنان جلوگیری نماید و با ایشان برود و باز گردد و بیك سخن تمام وسائل آسایش و امنیت ایشان را فراهم آورد .

امارت حج یکی ازمناصب مهم بود و در ادوار دول اسلامی روشن

ترین نمونه عظمت شعائر دینی بود و با وصفی که نگاشته گردید از هر چیز مهمتر این بود که منصب امارت را بکسی واگذار میکردند که دارای اهمیت و عظمت شخصی باشد بحکم اینکه آن اندازه که اهمیت شخصی در تحصیل مقصود مدخلیت داشت قدرتی که از طرف خلافت اعطا میشد اهمیت نداشت و در قرن چهارم هجری سکه این منصب بنام شریف ابواحمد و فرزندش شریف رضی زده شد و میدانیم آوازه جلالت شریف ابواحمد در تمام اقطار کشور اسلامی طنین انداخته بود و پس از او شریف رضی که حتی از پدر والا گهرش بلند آوازه‌تر گردید .

شریف رضی از خرد سالی منصب امارت حج داشت و از عهده انجام آن مانند سایر مناصب بخوبی برآمد و ما برخی از گذارشها و وقایع آنرا جائیکه از افکار شریف رضی گفتگو میکنیم مینگاریم :

ولایت دیوان مظالم

شیوه خلفا و سلاطین . بر این بود که در یك و یا چند روز از ایام سال شخصاً برای رسیدگی بتظلم ستمرسیدگان مینشستند و بشکایتهای ایشان گوش میدادند تا هرانکس که از هر طبقه ستمی دیده اظهار نماید و از آنجائیکه این مقصود در آن چند روز انجام نمیگرفت واز طرف دیگر رسیدگی بتظلم ستمرسیدگان باید یك وظیفه دائم و مستمر باشد دیوانی تشکیل دادند ولایت آنرا مخصوص کسانی کردند که دارای وجدان‌صحیح و فقه و درایت و تمیز باشند گذشته از مقام شخصی و عظمت مقامی که خود جداگانه ملحوظ بود

میان ولایت دیوان مظالم و قاضی القضاتی فرقی فاحش بود زیرا این ریاستی بر کلیه قضاة بود و آن ریاستی بود که بر جمیع اشخاص حتی قضاة مسلم بود و هرکس از هرطبقه هرچند از اشراف و سران باشند تظلمی‌داشت بوالی دیوان مظالم مراجعه میکرد و از این جا میتوان میزان اهمیت ریاست

دیوان مظالم را دانست .

از شرایط حتمی ولایت دیوان مظالم کثرت علم و وفور فضل و احاطه بود چندانکه از فقه همه مسلمین و روش حکومت تمامت فرق اسلام باید اطلاع کافی داشته باشد :

نمونه کفایت و لیاقت شریف رضی یکی نقابت بود بشرحی که نگاشته گردید و البته کسیکه از عهده نقابت بخصوص نقابت عامه برآید ازعهده انجام وظایف ولایت دیوان مظالم بخوبی برآید گذشته از علم و فضل و تقوی وعفت وفضایل دیگری که شریف رضی بتمامت آنها موصوف بود .

شریف‌رضی درسال ۳۸۸ مناسب سه گانه را یکجا دریافت کرد هم نقیب بود و هم امیر حاج و هم والی دیوان مظالم واین مناصب را پیش از آن سال کمابیش نیز داشته است و از داستانی که ابن ابی‌الحدید از ابوالحسین صابی و فرزندش غرس‌النعمه نقل کرده‌است و من در جای خود خواهم نگاشت معلوم میشود که القادر بالله عباسی آنرا بشریف رضی تفویض کرده است ،

فضایل نفسانی شریف رضی

بیشتر چیزیکه نگارنده را بتاریخ شریف رضی دلبند کرده و شیفته و دلباخته او نموده یکسلسله فضائل نفسانیست که ویرا در بلندترین کرسیهای مجد و شرف نشانده و من و هرکس که دل بفضائل سپرد مفتون وی خواهد گردید و هرچند در اینجا نتوانم تمامت آنرا استقصا کرد باری برخی از آنرا بشمرم و بقیت آنرا به فصلی که بعنوان مکتب شریف‌رضی اختصاص دارد یاد میکنم .

عزت نفس شریف رضی

شاید بعضی معنی عزت نفس را درست ندانند درصورتیکه میتوان گفت بسیاری ازفضایل نفسانی ازآن سرچشمه میتراورد بنا براین چه بهتر که آنرا تفسیر کنم .

عزت نفس خویشتن را ارجمند داشتن و برخود قیمت نهادن است و

کسبکه ارج و قیمتی برخود ننهاد پیرامون فضائل که نگردد سهل است بلکه ازهرکار پستی روگردان نباشد وبعقیده من عزت نفس اولین پله نردبان تکامل اخلاقیست و آنکس که خودرا زبون و خوار و بیمقدار گرفت دور است که در طریق کمال افتد .

شریف رضی روح خود را از هرچیز گرانبها تر میدانست و دربرابر عزت نفس برای هیچ چیز قیمت نمی‌نهاد تا آنجا که از پدر بزرگوارش نیز عطایا قبول نکرد .

ارباب تراجم تو گوئی همه بر این خوی نفسانی شریف رضی اتفاق دارند ابن ابی الحدید و دیگران آورده اند که شریف رضی از هیچکس صله و جائزه نپذیرفت حتی جوائز پدر را رد نمود و همین یکموضوع در عزت و شرافت نفسش کافیست و سلاطین ازآل بویه هرچند کوشیدند که شریف‌رضی عطایا وجوائز ایشان را بپذیرد نپذیرفت وهمینقدر از ایشان خوشنود بود که از اکرامش درغ نگویند و جانبش را رعایت کنند و اصحاب و اتباعش را محترم و عزیز نگرند .

از داستانی که فخر الملك وزیر بهاءالدوله دیلمی نقل کرده است اندازه‌عزت نفس شریف رضی بخوبی مکشوف گردد و این قضیه را بیشترارباب تراجم در کتب خود آورده‌اند و قضیه اینست که ابواسحق ابراهیم بن هلال صابی گفت من نزد فخرالملك وزیر بودم که حاجب وزیر را گفت شریف مرتضی بار دخول میخواهد وزیر برخاست و اکرام و احترام نمود و اورا در صدر مجلس جائی که خود مینشست نشانید و بسخن پرداختند تا آنگاه که شریف مرتضی برای رفتن برخاست وزیر نیز بپا خاست و یکدیگر را وداع گفتندهنوز ساعتی نگذشته بود که حاجب از در درآمد و وزیر را گفت شریف رضی بار دخول می‌طلبد وزیر نامهٔ در دست داشت و تازه بنگارش آن شروع نموده بود نامه را بیکباری افکند و وحشتناك از جا برخاست و تا دهلیز استقبال کرد و دست

شریف رضی را میان دست گرفت و بانهایت تعظیم اورا وارد کرد و در صدر مجلس نشانید و باکمال تواضع نشست و بتمام بدن متوجه او گردید تا آنگاه که شریف رضی برای رفتن برخاست وزیر نیز برخاست و تا در خانه بمشایعت او رفت پس ازآن بازگشت و بمهمات امور پرداخت همینکه ازکارهافراغت یافت و مجلس نیز حالت آرامی بخود گرفت من گفتم هرگاه وزیر اجازت فرماید سؤالی بنمایم گفت آری اجازت دادم وگمانم آنست که میخواهی از من پرسی چونست که شریف رضی را بیش‌ازشریف مرتضی اکرام و احترام کردی باآنکه شریف مرتضی بزرگسالتر و دانشمند تر است گفتم آری سؤال همین‌است وزیر خادم خودرا گفت آن دو نامهٔ که چند روز پیش بدست تو سپردم بیاور خادم آنهارا بیاورد دیدم نامه شریفین‌است اما نامه شریف مرتضی افزونتر از یکصد سطر بود و موضوع آن درخواست معافیت از سهمی بود که بیکی از اراضی او تعلق میگرفت برای حفر نهری و اما نامه شریف رضی اعتذاری بود که از رد کردن عطای وزیر خواسته بود وزیر گفت موضوع نامه شریف‌مرتضی چنانکه خواندی این بود که ما برای حفردانه نهر عیسی بر املاك مجاورآن بنسبت مالی معین کردیم از آنجمله ملك شریف مرتضی بود و مبلغی که بر وی تعلق میگرفت بیست درهم بود که معادل یکدینار میشود درچند روز قبل این نامه را بمن نوشته و از دادن آنمبلغ استعفا نموده است اما موضوع نامه شریف رضی اینست که روزی مرا خبر دادند که شریف رضی را فرزندی متولد شده است من هزار دینار در طبقی نهادم و بخدمتش فرستادم شریف رضی آنرا نپذیرفت و گفت وزیر میداند که من از کسی چیزی نمیپذیرم من آنرا دیگر بار فرستادم و گفتم این مبلغ خاص قابله باشد ورسم‌است که درچنان هنگام دوستان برای دوستان هدیه میفرستند شریف رضی آنرا برگردانید با نامهٔ که دیدی و از جمله مضامین نامه این بود که وزیر میداند میان ما قابله بیگانه نیست وقوابل ما پیرزنان از عشیره ما هستند که در اینکار مزدی دریافت نمیکنند و نه از کسی

صله میپذیرند بار سوم آنرا فرستادم و گفتم شریف رضی آنرا میان ملازمین و طلاب علم قسمت فرماید و حالی طبق را بردند که طلاب علم پیرامونش بودند شریف رضی همینکه پیام مرا شنید گفت ایشان خود حضور دارند هر کدام که میخواهند بردارند یکی از آن میان برخاست و یکدینار از طبق برگرفت و پارهٔ از آنرا جدا کرد و برداشت و بقیه آنرا میان طبق افکند شریف رضی از او پرسید چرا چنین کار کردی گفت شبی چراغم خاموش گردید و خازن نبود که از او بگیرم ناچار از روغن فروش روغن چراغ گرفتم اکنون این پاره دینار را برگرفتم برای آنکه عوض روغن اورا رد کنم شریف رضی بیدرنك فرمان داد که بشماره طلاب کلید تهیه کنند و بهریك کلیدی دهند تا هرآنگاه که بخزانه حاجت پیدا کنند خود آنرا بازکنند و بردارند و منتظر خازن نباشند و هزار دینار را باز پس گردانید اکنون بنگر که کدام یك از شریفین باکرام و تعظیم سزاوارترند .

شریف رضی برای طلاب علم خانه مخصوصی معین کرده و آن را دارالعلم نام نهاد و تمام حوائج ایشان را خود فراهم مینمود چندانکه بهیچ چیز نیازمند نباشند و این قسمت را درجای خود خواهم نگاشت .

مکانت و منزلتی که شریف رضی در نزد خلفا و سلاطین داشت تنها از جنبه وفور فضل و علم نبود بلکه برای فضائلی بود که روحش را پیوسته عظمت میبخشید و شخصیتش را مکرم مینمود و همان عظمت نفس شریفش بود که حتی در شاعری اورا مقامی ارجمند بخشید که هیچیك از شعراء بدان مقام نرسیدند و این خصلت خاص شریف رضی است که برای هیچ ممدوحی قصیده نخواند تو گوئی مدحت ارباب حقوق را فریضه ذمه خود میداند لیکن انشاء قصیده را برای ممدوحین ننك میشمرد و بیرون از کیش و آیین انسانیت که آمیخته با عزت نفس است و شگفت اینست که با همه قصایدی که پرداخته یك شعر دیده نمیشود که در آن چیزی طلب کرده باشد درصورتیکه کمتر شاعریست که در

ضمن مدیحت خواستار چیزی از ممدوح نباشد و یاآنکه هیچ نیست فکیف بقصائدی که پرداخته اند و این نیز یکی ازخصایص شریف رضی است وهرگاه در میان تمام اشعارش مانند اینشعر باشد

یا ایها البحر منا غلة فهل لنا عندك من مکرع

بیدرنك باید گفت که چون شریف رضی میداند که بهاء الدوله حقوقی بسیار بر او دارد ونیز میل ورغبتی فراوان بپذیرفتن عطای خود دارد و شریف رضی هم عطایا و صلات اورا نپذیرفته است پس رواست که برای طیب خاطر او یکشعرمدیح بگوید تابدین وسیلت خاطر اورا شاد دارد .

کار عزت نفس شریف رضی بجائی رسید که با القادربالله عباسی از در عتاب برآمد واین ابیاترا که تراویده روح بزرك اوست بپرداخت .

ما مقامی علی الهوان و عندی	مقول صارم و انف حمی
واباء محلق بی عن الضیم	کما راغ طائر و حشی
ی عذر له الی المجدان ذل	غلام فی غمده المشرفی
البس الذل فی دیار الا عادی	و بمصر الخلیفة العلوی
من ابوه ابی و مولاه مولای	اذا ضامنی البعید القصی
لف عرقی بعرقه سید النا	س جمیعاً محمد و علی
ان ذلی بذلك الجو عز	و اوامی بذلك النقع ری
قد یذل العزیز مالم یشمر	لا نطلاق و قد یضام الابی
ان شرا علی اسراع عزمی	فی طلاب العلی و حظی بطی
ارتضی بالاذی و لم یقف العزم	قصوراً و لم تعز المطی
تارکا اسرتی رجوعا الی	حیث عذیری قد و رعی و بی
کالذی یخبط الظلام و قد	اقمر من خلفه النهار المضئی

ابن ابی الحدید گوید ابوالحسین صابی و پسرش غرس النعمه درتاریخ خود نگاشته‌اند که القادر بالله مجلسی بیاراست وشریف ابواحمد وشریف مرتضی

و جمعی از قضات و فقهاء و شهود را احضار کرد و ابیات فوق را بیرون آورد و به نقیب ابو احمد حاجب گفت بفرزندت محمد شریف رضی بگو از زیستن نزد ما چه خواری دیدی و کدام ستمی از ما بتو رسید و چه زبونی در کشور ما کشیدی و صاحب مصر با تو چه میکرد که ما نکردیم آیا نقابت را بتو واگذار نکردیم آیا ولایت دیوان مظالم را بتو ندادیم آیا حاج را بتو تفویض نکردیم و تورا بر حرمین و حجاز خلیفه ننمودیم آیا از صاحب مصر بیش ازاین مقام میتوانست تحصیل کند . نقیب ابو احمد گفت اما آن ابیات را نه از زبان شریف رضی شنیدیم و نه بخطش دیدیم و دور نیست بعضی ازحساد و دشمنان آنها را بهم بافته و بشریف رضی نسبت داده است القادر بالله گفت هرگاه قضیه چنین است اکنون محضری باید نوشت و از انساب ولات مصر قدحی کرد و شریف رضی خط خود را در آن آموده نماید هم درآنمجلس محضری نوشتند و تمامت حضار شهادت خودرا در آن نگاشته و شریف ابواحمد وشریف مرتضی محضررا برداشته نزد شریف رضی بردند تااو نیزشهادت خودرا درآن بنویسد شریف رضی ازنوشتن امتناع نمود و گفت نمینویسم وازدعات مصر ترسانم وآن ابیات از من نیست وسوگند یاد کرد که از اشعارش نیست و معرفتی بآن ندارد شریف ابو احمد اصرار کرد که خطش را در محضر بنویسد ننوشت و گفت از دعات مصریین بیم دارم چه معروفند باین خصلت که ناگهان اشخاص را بکشند شریف ابو احمد گفت شگفتا ازآنکس میترسی که میان تو و او ششصد فرسنگ فاصله است و ازآنکس نمیترسی که میان تو و او یکصد ذراع مسافت است آنگاه شریفین سوگند یادکردند که با شریف رضی سخن نگویند و این کار را از ترس و تقیه از القادر بالله کردند .

این حکایت درصورتیکه بصحت پیوسته باشدنهایت رمیدگی شریف رضی را از القادر بالله میرساند و من در فصل معاصرین وی از خلفا و سلاطین بدوره القادر بالله اشارتی میکنم تا درست از نظری که شریف رضی باوداشته

وقوف یابیم و در اینجا از نگارش این نکته ناگزیریم که القادر بالله چیزی را بر شریف رضی تحمل کرده که باآیین مردی و مردمی سازگار نیست و آن قدح در انساب ولات مصر است ومیدانیم حریت نفس شریف رضی هرگزاجازه ندهد که درآن باره سخنی گوید تا چه رسد باینکه در محضر بخط خودبنویسد و الحق این کار شریف رضی بزرگترین نمونه بزرگی نفس اوست و با آنکه میدانست که القادر بالله آرام نمیگیرد تا منصب نقابت‌را ازاو باز پس نستاند چنانکه مطابق نقل ابن ابی‌الحدید پس‌از چند روز این کار راکرد با این حال اندك دغدغهٔ در خاطرش راه نیافت و بر سر مخالفت پاك ایستادگی کرد .

این شیوه کسی‌است که بر نفس‌خود قیمت نهد و درتاریخ شریف‌رضی از اینگونه عزت نفسها بسیار دیده میشود و بگفته خودش .

کم عرضوا لی بالدنیا و زخرفها لمع ا لهلوك فلم ارفع لها راسا

والبته کسیکه دنیا را بر او عرض کنند وسرخود را بطرف آن بلند ننماید در رفیعترین درجات عزت نفس باشد .

وفا داری

خوی حق‌گذاری ووفاداری درشریف رضی چندان پایدار بود که تو گوئی برآن خوی سرشته شده است و میبینیم با هرکس که پیمان دوستی بسته و یا ازکسی محبت و احسانی دیده بوفا داری و حق‌گذاری برخاسته است تاآنجا که پس از مردنش و یا ازمنزلت واعتبار افتادنش نیز وفاداری کرده است .

بیشتر مردم چنین نیستند و با مردی‌که پیمان دوستی بندند درصورتیکه دارای خوی وفاداری باشند رعایت جانب خودرا بیشتر از دوست خود میکنند و هرگاه دیدندکه دوستشان از اعتبار خود ساقط گشت و یا آنکه بدرودجهان گفت یکسر نقش دوستی را از لوح دل پاك میکنند چه بهتر که اینان را وفادار ندانیم زیرا وفادار کسی است که در هرحال وفادار باشد خواه دوستی ثروتمند باشد و یا نادار و خواه در اوج عزت باشد یا در حضیض ذلت بلکه وفادارکسی است که در هنگام سقوط و افتادن دوستش از همه اعتبارات بوفا-

داری برخیزد و بدوین روش که گفتیم وفاداران در جهان اندکند.

ما برای وفاداری و حق گذاری شریف رضی گواههای بسیاری داریم و بچندین موضوع آن اکتفا میکنیم.

الطایع لله عباسی همواره جانب شریف رضی را رعایت میکرد واز احترامش دریغ نمیکرد شریف رضی نیز منتهای وفاداری‌را کرد زیرا درسال ۳۸۱ که بهاء الدوله دیلمی الطایع لله را مأخوذ نمود و او را بخانه خود برد و تمام ذخائر دارالخلافه را تصرف کرد و خلع اورا از مقام خلافت اعلان نمود شریف رضی گرفتگی خاطر و تحسر خود را در قصیدهٔ که مطلعش اینست.

لواعج الشوق تخطیهم و تصمینی و اللوم فی الحب ینهاهم و یغرینی

اظهار نموده و هم در سال ۳۹۳ که الطایع بالله در مجلس جان سپرد شریف رضی درمرثیت اوقصیدهٔ پرداخت وازاینشعر بهتر کسی نمیتواند درمقام وفاداری بسراید اینك یکی از ابیات آن قصیده است.

قد کان عاقدنی الصفاء فلم ازل . عنه و ما نقی‌علی صفاؤه
و لقد حفظت له فاین حفاظه و لقد و فیت له فاین وفاؤه

از آن بالاتر وفاداری و حق گذاریی بود که نسبت بابو اسحق صابی نمود و الحق گواهی صادقتر ازآن متصور نیست بحکم اینکه ابواسحق ابراهیم بن هلال درکیش صائبه میزیست (۱) لکن بفنون فضائل آراسته بود و بگفته صاحب بن عباد سومین منشیان و نویسندگان آفاق درعصر خود بود شگفت اینستکه با همه آمیزشی که با مسلمین داشت ازکیش خود بر نگشت با این وصف تمام قران مجید را حفظ داشت و با مسلمین با سیرتی پسندیده و روشی خوب

(۱) صائبه از فرق ملیین بیروناند و میتوان گفت برزخ میان ارباب ملل و اصحاب نحل واقعشده اند زیرا از یکطرف طریقت خودرا بحضرت شعیب و ادریس منتهی میسازند و از طرف دیگر احکام و تکالیف را از امور عقلیه دانسته و خود هر چه فتوی دهند بآن عمل نمایند و تعبد برفرمان نبی‌را جایز نشمرند و به پیمبرانی‌که پس ازشیث وادریس‌آمده اند ایمان ندارند وصائبین چند فرقه‌اند اصحاب روحانیات واصحاب هیاکل و اصحاب اشخاص وحرفانیون و تفصیل مسالك هر فرقه در کتب ملل و نحل مسطور است.

سلوك میکرد و در ماه رمضان همچون مسلمین روزه میگرفت و میان او و شریف رضی دوستی بود و ابواب مکاتبات میانشان باز بود و رسائلیکه طرفین برداختند و بیکدیگر فرستادند شریف رضی آنرا یکجا جمع کرد و این رسائل منثور و منظوم بود و هرآنچه شریف رضی نظم مینمود ابواسحق بهمان بحر و قافیه برداخته بنزد وی میفرستاد و هرآنچه ابواسحق میسرود شریف هم برآنمنوال گفته نزد او میفرستاد باری ابو اسحق در سال ٣٨٤ از دنیا برفت و شریف رضی درآنوقت بیست و پنجساله بود و در مرثیت او قصیدهٔ بلند نظم کرد که مطلعش اینست .

اعلمت من حملوا علی الاعواد ارأیت کیف خبا ضیاء النادی

جمعی از مسلمین زبان بملامت شریف رضی گشودند وطعنها زدند که مانند توشریف قرشی‌را شایسته و روا نبود که مانندابواسحق‌صابی کافریرا مرثیت گوید درجواب ایشان گفت مرا برفقدان آن فضل و کمال مرثیت است نه بر فوت آن جثه :

از این رفتار شریف رضی دو چیز فهمیده میشود یکی عشقیکه بفضل و دانش داشت چندانکه در هرکس آنرا مییافت بی‌پروا بااو اظهار علاقه مینمود و این خوی حقیقت جویان و فضلیت دوستان است دیگر خوی وفاداری باکه بلندترین درجات آن‌زیرا میدانیم‌مرثیتی که شریف‌رضی گفته جزازخوی وفاداریش برنخاسته و خود بیقین میدانست که در اینکار ملامتها خواهد شنید و نکوهشها خواهد دید شگفت تر آنکه هر وقت از مقابر شونیزیه می گذشت و بمدفن ابواسحق نزدیك میشد از مرکب پیاده میگشت و تا از برابر قبر او نمیگذشت بر مرکب نمی‌نشست و درسال ٣٩٣ که گذارش بر مقابر شونیزیه افتاد و قبر ابو اسحق را بدید از نوقطعهٔ در مرثیت او گفت که مطلعش اینست ·

لو لا یذم الرکب عندك موقفی حییت قبرك یا ابا اسحق

خوی وفا داری از حریت نفس جدا نیست و تا کسی روحش آزاد

نباشد هرگز اینگونه وفاداریها وحق گذاریها نمیکند ومیدانیم شریف رضی چنانکه خود گفته است .

و لکنها نفس کماشئت حرة تصول ولوفی ماضغ الاسد الورد

در دهان شیران هم باشد روحش آزادست و از مرثیتی که عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی را گفته نیزمیزان حق گذاری وحریت نفسش معلوم گردد زیرا عمر بن عبدالعزیز از تمامت خلفای امویین بصلاح و عدل و سیرت ممتاز بود لکن تنها این خوبیها روح شریف رضی را بجنبش نمیآورد که در باره وی مرثیت بلکه مدیحت گوید بلکه عمر بن عبدالعزیز بزرگترین خدمتی که بدودمان پیغمبر کرد این بود که فرمان داد ازنسب امیرالمؤمنین علی ع زبان کوتاه گردانند و با کوششی هرچه تمامتر آن روش ناهنجار را که میراث معاویه بود ازمیان برد و هم نسبت بجعفر بن محمد ع نهایت اخلاص را اظهار میکرد ودر میان مشکهای عسل دراهم و دنانیز منیهاد و برای جعفر بن محمد میفرستاد تا مبادا امویین که پیرامونش بودند بر آن وقوف یابند شریف رضی بیادآن خدمات عمر- ابن عبدالعزیز که افتاد بی اختیار این ابیات گفت .

یا ابن عبدالعزیز لو بکت العین	فتی من امیة لبکیتك
غیر انی اقول انك قد طبت	و ان لم یطب ولم یزك بیتك
انت نزهتنا عن السب والقذف	فلوا مکن الجزاء جزتیك
ولو انی رایت قبرك لاستحییت	من ان اراه و ما حییتك
و قلیل ان لو بذلت و ماء البدن	ضربا علی الذری و سقیتك
دیر سمعان لا اغبك غاد	خیرمیت من آل مروان میتك
انت بالذکر بین عینی وقلبی	ان تدانیت منك اوقدنا یتك
و اذا حرك الحشا خاطرمنك	تو همت اننی قد رایتك
و عجیب انی قلیت بنی مروان	طرا و اننی ما قلیتك
قرب العدل منك لما أی الجور	بهم فاجتنبتهم و اجتبیتك

فلو انی ملکت دفعـا لمـا نابك من طارق الردی لفدیتك

خوی وفاداری چندان بر شریف رضی غلبه داشت که دوستانش را پس از مردن از یاد نبرد و نامشان را برای مرثیتی که برایشان گفت زنده نگاه داشت و آیا کسی را میرسد که بگوید شریف رضی از اینکار جز وفاداری منظور دیگری داشت بالاتر ازاین درماه رمضان از سال ۳۸۷ دوستان و نزدیکان خود را که بدرود جهان گفته بودند بیاد آورد و بر فقدانشان تحسرها اظهار نمود و بیادشان قصیدهٔ بپرداخت که چند بیتی از آن نگاشته میشود .

اودع فی کل یوم حبیبـا واهدی الی الارض شخصا غریبا

قعدت بمدرجـة النائبـات یمر الزمان علی الخطوبا

علی الهم انفق شرخ الشباب واعطی المنایا حبیبا حبیبـا

بمن اتسلی و ایدی المنون تخالس فرعی قضیبا قضیبا

وتمام ابیات این قصیده بهمین روش تراویده روح اسفناك ودل افسرده اوست و آیا جز وفاداری چیزی محرك وی بوده است .

زهد

مردم تا حقیقت زهد را ندانند بر این خصلتی کـه روح شریف رضی را زیبی هرچه تمامتر می‌بخشید چه قیمتی نهند چه بهتر که در معنی این خوی سطری نگاشته گردد .

زهد بچیزی ازدنیا و زیور آن دل نسپردن است و پیوستگی همه چیزهای جهان را از روح جدا کردن و برای هرکسی این خصلت ضرورت دارد بحکم اینکه دنیا بر یك منوال نیست و هر روز بلکه هر ساعت در تغیر وتبدل است روزی بدهد و روزی بازستاند پس براینجهان آشفته ودنیای متغیر چه امیدی توان داشت کـه دل بزخارف آن سپریم چه بهتر که هراندازه بیرون ما بجهان گذرنده پیوستگی دارد درون مـا از قید تمام علائق آزاد باشد گذشته از اینکه زهد درتهذیب اخلاق و تقویم ملکات مدخلیت تامه دارد .

آثار متوسطان

از سفینه صائب

حکیم روحانی

لغز بنام قلم

چیست آن مرغی که چون منقار او تر میشود
چشم و گوش اهـل معنی پر ز گوهـر میشود

آبرا مـانـد بگـاه رفتن و جستن ولیك
هرزمان دودیش چون آتش بسر بر میشود

تا بدست آید سخن را آب حیوان درجهان
همچو ذو القرنین اندر تیرگی در میشود

عقل جادو کار دور انـدیش رنگ آمیـز را
بنـد کردن بـاد را از وی مصور میشود

اصلش از خاکست و آب و روز وشب زان گل خورد
تا شگـفتی نایدت کو زرد و لاغر میشود

وه چه غواصی است یارب آنکه چون غوطه خورد
نور جـان در بحر ظلمت آشنـاور میشود

خشك میگردد عطـارد را زبان بر آسمان
چون زبـان او بمـدح پـادشـا تر میشود

آن جهانداری که هرشب ازجواهر آسمان
بی سؤال از عکس تـاج او منور میشود

ای بناگوش تو داده ماه گردون‌را ضیا
سرو مشکین طرهٔ و گلبن سیمین قبا

آسمانی بهر آن سیمابگون بندی کمر
آفتابی بهر آن زنگارگون پوشی قبا

تا تورا روی چو خورشیدست مارا چاره نیست
همچو نیلوفر در آب دیده کردن آشنا

ای نور بناگوش تو خندان بقمر بر
طوبی الك یاقوت چه پوشی بدرر بر

ازرشك تو بر دیده خورشید زنم خاك
تا سایه تو با تو نیاید باثر بر

ای ماه روی خوب تو بستان دیگرست
مارا لب توچشمه حیوان دیگرست

چشم بداز تودور که در چشم‌روزگار
از عکس چهره تو گلستان دیگرست

خورشیدهم زعشق‌تو بیصبرشد ازآنك
بر توزسایه تو نگهبان دیگرست

تو در پشت پدربودی که ازمهرتودایه‌ات‌را
بجای شیر خون دل فرودآمد زپستانها

گرچه او دامن زمن بر میکشد
دل چوجانش تنك در بر میکشد

در ترازوی بهانه ناز او
یك سخن را بار ها بر میکشد

لطفی نیشابوری

خارم ولی گلاب ز من میتوان کشید
از بسکه بوی همدمی گل گرفته ام

چه لازمست تو بدنام قتل ما باشی
زمانهٔ و سپهری و روزگاری هست

من از پروانه هم عاجزتر و بیکس ترم کورا
نسیم صبحگاهی هست تا خونخواه او باشد

در پردهٔ حسنش دل برد خوش روی زیبائیست این
بی دیده باید دیدنش دیگر تماشائیست این

پس از گل گر زود بلبل ز گلشن جای آن دارد
به آن چشمی که گل دیدست نتواند خزان دیدن

از بهر تو کاسمان بکاری برخاست عذراست اگر نه خاکساری برخاست
از خاك نشینان چه تواضع خواهی انکار که از زمین غباری برخاست

کمالی سبزواری

چون مرا دشمن خود میشمری نیکو نیست که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش

رنجیده خاطرها زهم اما تراوش میکند شوق از تغافلهای من شوخی ز استغنای او

از دل غیر کجا ناله حسرت خیزد این گیاهیست که از دشت محبت خیزد
دل بنیرنك و فسون از همه کس نتوان برد دوستی کن که محبت ز محبت خیزد

قادر هندی

از شکست چرخ در رنجم نصیحت کم کنید
مومیائی سود ندهد ز آسمان افتاده را

ز زنجیر وفا آزادیم نیست چو بیلان بند خود بر دوش دارم

از باده روی چون گل او درعرق نشست آری جدا کنند ز گل آتش گلاب را

آنانکه می بروی گل و ارغوان خورند از باغبان زیاده غم گلستان خورند

جهان چیست ماتمسرائی درو نشسته دو سه ماتمی رو برو
جگر پارهٔ چند بر خوان او جگر خوارهٔ چند مهمان او

ملاحیدر ذهبی

ز کویت رفتم و آسان گرفتم سخت جانی را محبت را سبك برداشتی بردم گرانی را

بحیرتم که چه گم کرده ام چه میجویم درین دیار که بوئی ز آشنائی نیست

غم چو شد سایه فکن سایه نشین من بودم هر کجا پای ستم رفت زمین من بودم

یا غیررا ز کوی تو آواره میکنم یا میکنم دل از تو و یکباره میکنم

یا میستانم ازتو خط بنده پروری یا خط بندگی ترا پاره میکنم

ملا باقر هروی

بردست حنا بسته پی قتل اسیران هرجا که رود تا برکابش همه خونست

تمام هستی من صرف فرزندان آدم شد پدرا زروزفطرت کرد گوئی وقف اولادم

هست آنقدرت کشته که هرجا بخرامی در هرقدمی سرو قدت شمع مزاریست

ترا عجب بمحل سبزه بردمید از گل که شوخی تو دگرطاقت حجاب نداشت

یار را امسال باما التفات یار نیست عشق آن‌عشقست اما یار ما آن‌یارنیست

از شوق می نویسم و تکرار میکنم روزی هزار نامه بخود از زبان تو

چنان بگداخت از تب پیکر او که فربه شد میان لاغر او

نمیخواهد دل آن نظاره گه را که باشد صد نگهبان هر نگه را

مژه بر هم نمیزد آن پریروی که کم میشد ز دیدن یکسرموی

زمژگان سوزن‌ازتن رشته اندوخت بصدحسرت‌دوچشم‌خود برافروخت

شودآسان برآنکس مشکل من که دربر باشدش یکدم دل من

سر راهی

از مقالات منفلوطی ترجمه احمد مهذب

شبی سرد بزرگی نیك خو از کوچهٔ میگذشت تاریکی همه جارا گرفته لشکر سرما از هرطرف هجوم نموده ترو خشك را بیکدیگر دوخته بود، دختری چهارده ساله دید که درخرابهٔ نشسته سر بگریبان برده ، باآه آتشین دست سرد خود را گرم میکرد باد با لباس مندرس وی همانمعامله میکرد که ببرك درختان نموده ، جای تازیانه بر تن نازکش چون مار سیاه بر وی صفحه سیمین نمایان بود ،

مرد پاك سرشت دربرابر این منظره جگرخراش ایستاده ، بیچاره گی و بدبختی او چون دیوی هولناك درنظرش نمودار شد با چنگال خونین قلب اورا فشار داد ، درد و اندوه سراپای اورا گرفت اشك خونین ازچشمش جاری شد . پیش رفت و دست بر شانه وی نهاد ، دختر آشفته سر برداشت و خواست چون آهو از چنگال شیر فرار کند . گریان فریاد کرد (نه . نه باز نمیکردم) . او باآب محبت آتش وحشت اورا فرونشانید همینکه دختر آرام شد ودانست این مرد آنکه از او میترسید نیست با نگاهی درد درون و آتش اندرون خودرا شرح داد .

نامت چیست .

نمی دانم .

بچه معروفی .

سر راهی .

واقعاً چنین بودهٔ ؟

آری من پدر و مادر خودرا ندیده و نشناخته ام . مردی مرانگاهداری وپرستاری کرده ، اندیشه میکردم پدرمن است ، بهمین سبب بوجود وی افتخار و

پیوسته خورسند بودم ، اورا بجان و دل دوست میداشتم ، عاقبت جور آغاز نمود مرا آزار گوناگون داد ، جور و ستم او طوری بود که هرگز پدر بفرزند خود روا نمیدارد . دانستم بیگانه است و من در دنیا کسی را ندارم که بر من شفقتی کند ، ازآنوقت معنی سرراهی را دانستم . سنگینی اندیشه بیشتر از سنگینی کوه برمن اثر کرد هر کجا دختری خورد سال دیدم ازاو پرسیدم مادر و پدر دارد یا نه ، شرح مهر مادر و محبت پدر را پرسش میکردم ، از آنچه میگفت بار اندوه بر دلم سنگینتر میگشت ، زیادتر نا امید میشدم . گاهی اندیشه میکردم پیش ازآنکه بوجود آمده قدم بعرصه گیتی نهم گناهی نموده ام که این زندگی پاداش آن سر کشی است . با اینهمه بدبختی جور آنمرد بیرحم را کشیده هرچه میخواست میکردم ، برای حفظ جان ولقمه نان بامر او بگدائی پرداختم . هرچه نیازمرا بخود بیشتر میدید برجور وستم خود میافزود روز بروز رفتارش بدتر میشد اگر از مبلغی که روزانه میخواست کسر بود بتازیانه جبران تلافی میکرد . من برخلاف دخترهای امثال خود همه را پذیرفته صبر میکردم شبی آمده خواست مرا بی ناموس کند . دیگر نتوانستم بلا را برخود هموار سازم . او میخواست گوهر گرانبهای عفت را از من برباید . دامن پاك مرا آلوده کند . من جزاین گوهرپاك چیزی نداشتم وممکن نبود برایگان ازدست داد ، من ازدنیا وآنچه دراو است جز این نعمت بی مانند بهرهٔ نداشتم . محال بود آنرا برباد دهم وآبروی خودرا بهآتش شهوت او ریخته خودرا برخاك مذلت نشانم ، جزفرار چارهٔ ندانستم . درپناه شب گریختم تا مرا نه بیند . ولی نه جائی را داشتم و نه کسی را میشناختم مرا یار و یاوری نبود ناچار باین خرابه آمده دو روز است با اینحال اینجا هستم . اینك اگر ممکن است بلقمه نانی مرا دریاب که گرسنه ام .

این داستان غم انگیز در دل مرد آتش افروخت دست دختررا گرفته اورا بکاخ عالی خود برد . آنجا باوی همان معامله را کرد که هر بزرگواری

با ستم دیده نا توان میکند و بآنمقدار محبت کرد که هرگز دهقان بلکه صدیك آنرا انتظار نداشت چند روز دختر تازه وارد با سیرت وصورتی چون حور جلوه گری آغاز کرده از هرحیث بر اقران خود برتری یافت . کسی ازگذشته اوخبرنداشت همه اندیشه میکردند دختر ازاقوام صاحب خانه است که پدرش مرده واینك درپناه رئیس خانواده آرمیده است .

آنمرد دختری داشت که بدتربیت شده از اخلاق نیکو بهره نداشت آموزش و پرورش او خوب نبود . تمام دانش و فرهنك وی عبارت بودازاینکه

(۱) حتی با نوکر سیاه و سك سفید خود بزبان بیگانه صحبت کند .

(۲) شب و روز بمطالعه داستانهای عشقی و کتابهای مخالف عفت پرداخته کاری دیگر نکند .

(۳) بخود سازی و لباس ظاهر مشغول و پیوسته میکوشید درشکار دل متخصص شود .

(٤) بخود مغرور و از خود راضی بوده همه کس حتی پدر و مادر را کوچك و ناچیز بندارد .

(٥) سراپای اورا رشك وحسد فروگرفته جمال و کمال دیگرانرا نمیدید .

چنین دختراینك دختری سرراهی‌را می‌بیند که در اثر خلق وخلق نیکو درمهر و محبت پدر ودیگران شریك او شده آتش حسد در دلش شعله کشیده و خود باین آتش میسوخت . آری تربیتی که اخلاق را اصلاح نکند . آموزش و پرورشی که بر اساس اخلاق بنا نشود چنین است . شب و روز دربی آزار رقیب خود بود . و بدبختی او را میخواست ولی دختر سرراهی بپاس محبتهای مرد که اینك ولی‌نعمت اواست همه را می‌پذیرفت و خودرا برتر ازآن میدید که باندیشه های طفلانه و خیالات جاهلانه پردازد .

شبی ارباب بخانه آمد در راهرو کاخ کاغذی دید بر داشته و خواند چنین نوشته بود :

خانم من امشب درساعت شش در باغ در زیر درخت معهود انتظار شمارا دارم ـ (دوست شما) .

هنوز این کاغذ را تمام نخوانده بود که آسمان درنظرش تاریك شده عمارت بلکه کره زمین را برسرش کوفتند . دست برقلب خود نهاد که بداند بر جای است یا پرواز کرده . سپس برای آنکه درد درونی خود را آرام سازد و آبی برآتش اندوه خود بریزد با خود گفت ؛ شاید این کاغذ برای دختر سرراهی است و مربوط بدخترم نباشد نارواست پیش از جستجو دختر خودرا بناپاکی آلوده کنم . بساعت نگریسته دید ساعت شش نزدیك است . باز گشته بباغ رفت و در آنحوالی بکمین نشست . تصمیم داشت اگر دخترش خیانت کرده او و خودرا کشته از بار ننك رهائی بخشد .

این مراسله راجع بود بدختر ارباب نه دختر سرراهی . در همان اثنا که وی در حجره خود در برابر آیینه بخود سازی مشغول و بهترین لباس را میپوشید تا در ساعت معهود بملاقات محبوب رود . سرراهی در حجره خود خوش خفته نه از غم روزگار اورا دردی و نه ازحوادث ایام برخاطرش گردی بود . ناگهان ازصدای پای ارباب بیدار و نگریست که چه پیش آمده . ازقضیه نیز باخبر و واقعه‌را میدانست . اینك همه چیز را فهمید و دانست راز دختر که مدتها پنهان بوده نزد پدر آشکار میشود و لابد بیأس و اندوه خود کشی خواهد کرد . اندکی اندیشید و راه چاره میجست این دردرا درمانی کند واین بلارا ازارباب خود دور سازد . عاقبت تصمیم گرفته بچابکی از جای برخاست .

از حجره بیرون آمد . دختر ارباب را دید که بمیعادگاه میرود . دست او را گرفت ، دختر ترسیده گفت : چه میخواهی باز رسی کار من بعهده تو نیست . سرراهی پاسخ داد . خانم چنین نیست داستان را از اول تا به آخر شرح داد . دختر دانست که پدر از رازاو آگاه شده و کوس رسوائی اورا برسربازار خواهند زد ، از سرراهی چاره خواست . او گفت خانم آرام باشید . زیرا

پدر شما نمیداند که مراسله برای من است یا شما. بحجره بر گردید. من بجای شما به‌آنجا خواهم رفت و چون مرا دید از اندیشه خود راجع بشما باز میگردد و آسوده خواهد شد.

سرراهی براه افتاد بجای معهود رفت. ارباب از کمین برون جست بوی نزدیك شده اورا شناخت. خدایرا بحفظ شرافت خود ودختر شکرنموده بسرراهی گفت:

دختر من بتو احسان کرده از گرداب سختی و بدبختی و فلاکت رهائی دادم. اینك دربرابر احسان من بدی نمودی. کاربجائی رسید که نزدیك بود من گناه تورا بدوش دختر خود نهاده اورا گناهکار پندارم و از اندوه بمیرم از خانه من دور باش که پست شایسته احسان نیست.

سرراهی باحالتی پریشان روی براه نهاده نه پایش نیروی رفتار داشت و نه دستش قوه کردار تا برودی رسید. آنجا در دفتر یاد داشت خودآخرین کلماتی را که نوشت این بود:

« خدایرا سپاس گذارم که مرا توانا کرد تا پاداش احسان را داده شرف اورا نگاهداری و غم اورا بشادی بدل ساختم ».

سپس کیف را براه وخودرا برود انداخت. طولی نکشید که روح وتن دو دوست دیرین برای ابد از یکدیگر جدا شدند، یکی به‌آسمان رفت ودیگری در رود خفت. یکی درفضای عالم قدس و دیگری در بستر زمین بخواب ابد رفت یکی ازجور روزگار رهائی یافت دیگری مهیا شد که طعمه مار و مورشود. بامداد پاسبانان دختر ناکام را دیده اورا شناختند. بخانه ارباب آورده تسلیم کردند. او بر وی گریست و از رفتار دوشین خود سخت پشیمان گشت. اورا بخاك سپرد و کیف دستی اورا بیادگار درصندوق نهاد.

روزگار گذشت آفتاب آمد ورفت. ماه ازساخ بغره آمدازغره بساخ رفت پی درپی حوادثی روی داد که مرد خوی زشت و سرشت ناپاك دختر خودرادانست

پرده دری و دامن آلودگی اورا فهمید کار بجان و کارد باستخوانش رسید . شبی درکارخود اندیشید و سر بجیب تفکر برد دست حسرت بر سر میزد و با خود شکایت میکرد . با سیلاب اشك آتش دلش خاموش نشد عاقبت خسته شده ازصندوق خود چیزی خواست که خاطرش‌را مشغول کند کیف دخترسرراهی‌را دید ، تاآنوقت آنرا باز نکرده بود اینك گشوده آخرین یاد داشت دختر را که در کنار رود پیش‌از مرك نوشته بود دید و همه چیزرا دانست ، دست برسرزد و ازخود بیخود گشت .

چون بهوش آمد ، تب سختی داشت و پریشان میگفت . چندین ماه در بستر افتاد . گاهی بهتر و گاهی بدتر بود تا گیتی را وداع گفته بسرای دیگر شتافت و درد بیدرمانش شفا یافت .

ای‌پدری که تورا نمی‌شناسم . تو که این دخترسرراهی بدبخت‌را بوجود آورده درمیدان پرآشوب گیتی سرگردان ساختی . آیا میدانستی که برای لذت چند دقیقه توموجودی دچار اینهمه مصیبت و بدبختی خواهد گشت .

ای‌پدرهای بزرگوار : اگرآرزو دارید دختربلکه پسرشمابسلامت باشند ، مرد و زنی پاك خو ونیك سرشت شوند تنها بهآموزش و پرورش اروپائی‌قناعت نکنید . پیش از هرچیز حس شجاعت ، شرافت ، پاکدامنی ، بلند همتی‌را درآنها ایجاد و پرورش دهید ، تا در روز سختی دربرابر مصیبت بهآرامش دل و آسایش خاطر برابر شده بهر سختی غلبه جسته اسیر شهوت و غضب و بنده حرص و آز نشوند .

ای‌مردم بنسب تکیه نکنید ، فرقی بین کوخ بینوا وکاخ مال دارنیست ، آموزش و پرورش درخانه مالدار و توانا با خانه ناتوان و بینوا یکسان است تفاوت ذاتی ندارد ، اندیشه نکنید بزرگی و بزرگواری اختصاص دارد بمال دار و تنها خلعتی است که بقامت بزرگان دوخته شده . دراین داستان بزرگی وبزرگواری دختر سرراهی‌را بایستی دخترمالدارمقایسه وتماشا کنید .

فارسی در هندوستان

خاقان حسین عارف دهلوی

قطعات اندرز وفلسفه

دلیل بقای نفس

چون ز تو عهد کودکی بگذشت خوش بنازی که من جوانستم
لیك فردا تو نیز خواهی گفت آه امروز نا توانستم
موی خود بین که تا بگوئی زود هرچه بودم کنون همانستم
جسم بر باد رفت و دیگر گشت من نه دیگر شدم که جانستم

قطعه ۲

جسم در جان بود نه جان در تن کی کسی را مجال دم زدنست
عقل گوید که جسم در جانست جهل گوید که جان درون تنست

مضمون این قطعه فی‌الجمله مشابهت به فلسفه دستور برکلی دارد.

قطعه ۳

نفس با لذات خرمی جوید درجهان‌ارچه نیك در بندست
جانور نیز بیخبر نبود کان بحالیکه هست خرسندست
طالب لذت حقیقی باش که همین حکمتست وهم پندست
شاد از زندگی تمتع گیر توچه دانی بهار تا چندست

قطعه ٤

تن که از خاکست آمیزد بخاك جان که از نورست نورش مدعاست
نسبتی داریم با یزدان پاك جملگی را خوش تعلق با خداست
در سفر افتاد جان اما چه باك رحمت حق سوی منزل رهنماست

اندرین عالم همه بیم هلاك ليك دار الخلد روزی جای ماست
خنجر غم گر دل ما كرد چاك لطف یزدان هرجراحت را دواست
پاك دل در صبر دارد انهماك جان حسینست و جنانش کربلاست

قطعه

نیك دانند اهل علم و خرد بی زمان نیست گردش اجسام
زین زمان را تقدمست بذات نیست پوشیده بر اولوالافهام
نزد من زادهٔ خیالست آن حاش لله نه ساعت و ایام
خوش خیالیست بس وسیع و منیع جای بگرفته در نفوس انام
مصدر این خیال عقل کلست
او مراداست و جمله خلق غلام

غزل

زمن چه میطلبی آنچه عقل گفت بسست که مرغ روح تو آزاد و باز درقفسست
صلاء مکنت مویست بوشناسان را ترا چه سود اگر زلف یاردسترسست
امید نیك ز نادان زشت خوی مدار هزار بار شنیدی که ناکسی نه کسست
که فیضیاب نگردد زلطف پیرمغان برو بمیکده گر بادهٔ خوردنت هوسست
بدان که خوی بزرگان بناکسان ندهند پر عقاب که گوید که درخور مگسست
بفیض عشق دلت پاك کن ز هر عیبی وگر دل تو نه پاکست گورهٔ قفسست
زعلم چارهٔ هرعیب میتوان کردن بدین چه کار که اینست جهل یاهوسست
زطول هجر ندارد خبر کسی عارف
حیات ما همه اینجا بقدر یك نفسست

عرفی

بقلم یکی ازبزرگان سخن شناس

چنان بانیك وبد سرکن که بعدازمردنت عرفی
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند

اینجانب عرفی را از شعرای بزرك نمیدانم شعری‌راهم که سرآغاز این مقاله و درنمره پیشین مجله ارمغان موضوع انتقاد آقای میرحسن شباهنك بعنوان بوجار لنجان واقع شده است ازاشعار عالی نمیشمارم نه از جهت اینکه مضمون خوبی نیست یامعنی آن بدست بلکه از آنرو که استحکام کلام استادان سخن‌را ندارد و شاید بتوان گفت درادای مراد قاصراست و بهمین سبب‌است که مورد انتقاد میشود زیرا من غیرازآقای شباهنك کسان دیگر هم دیده ام که براین شعر خرده میگیرند ولیکن درعالم انصاف وبرای رفع اشتباه این مختصررا مینگارم که آقای شباهنك‌را خشنود کنم چون درمقاله انتقادیه خود اظهار میل کرده‌اند که معنی شعر برای ایشان بیان شود .

مراد عرفی آنقسم که آقای شباهنك معنی شعررا معین کرده‌اند نبوده است که باید بوجارلنجان بود و ازهردزد تبه‌کار وطن فروش تملق گفت و باآنکه گوینده را قاصر میدانم عقیده ندارم که شعر این اندازه متحمل این تأویلات باشد بلکه معنی ظاهرترش اینست که میخواهد بگوید راست راه برو ودرادای تکالیف انسانیت که خدا یاعقل یاوجدان بتو حکم میکند مستقیم باش ونگاه مکن که طرف تو نیك یا بد ومسلمان یاکافراست .

البتّه تامیتوانید باید ازمعاشرت بابدان بپرهیزید اما همیشه اختیاربدست شما نیست وبسا میشود که بامردم بد معا میشوید چنانکه یقین دارم آقای

شباهنگ این گرفتاری‌را بسیار داشته‌اند ومیل داشتم بدانم آن هنگام چه کرده‌اند اما عرفی میگوید بد اگربدست تو بد مباش چون کسی بد میکند اگر توهم بد بکنی مثل اوهستی بادزد اگرطرف شدید البته لازم نیست ازاو تملق بگوئید اما جایزمیدانید که شماهم مال اورا بدزدید واگر کسی بمردم گرسنگی بدهد چون خود او گرسنه شود آیا روا میدارید که باتوانائی بگذارید از گرسنگی بمیرد . اگرجایز نمیدانید وروا نمیدارید بدستور عرفی رفتار میکنید وچون بطور کلی همه وقت این شیوه را داشته باشید همان نتیجه که عرفی میگوید حاصل میشود یعنی مسلمان وکافرهمه شمارا حقاً دوست خواهند داشت وننگین هم نیستید بلکه سرفراز خواهید بود .

دراینکه بابدان نباید معارضه بمثل کرد جای‌تردید نیست وهمه عقلا و خیر خواهان عالم انسانیت دراین باب متفق بوده‌اند آنچه محل اختلاف است اینست که چگونه خود ودیگران را ازشر بدان محفوظ باید داشت وچگونه باید مردم بدرا نیك گردانید آیا باید کشت و انتقام کشید ؟ آیا سرزنش و ملامت باید کرد ؟ آیا باید دستش‌را بست که بد نتواند بکند ؟ آیا باید نصیحت و تربیتش کرد وبمهربانی اورا رام نمود ؟ آیا باید متعرض نشد وبخدا گذاشت وشاید که همه این دستور ها درجای خود صحیح وهر کدام موردی داشته باشد ولی‌چون این فقره موضوع بحث نیست ازآن میگذریم . غرض توضیح معنی‌شعر عرفی بود که هرچند بعقیدهٔ من بقدری که طرفدارانش معتقدند تعریف ندارد آن اندازهٔ هم که آقای شباهنگ قبیح دانسته اند نیست .

ازخصایص‌شعرای متوسط اینست که‌چون مضمونی بظاهر فریبنده بنظرشان میرسد مجذوب آن میشوند و باطراف کلام توجه نکرده ببیان قاصری بشعر درمی‌آورند وکسانی‌را که چندان ممیز شعر نیستند باعجاب میاندازند اماچون بدست نقاد سخن میافتد هزار عیب برآن میگیرد .

عرفی بیچاره تقابل مسلمان و آب زمزم شستن را باهندو و بآتش سوزاندن بیاد آورده و اززذوقی که ازاین مضمون پیدا کرده غافل شده است که شعرش فصیح نیست ورندان برایش دست میگیرند اما اینجانب برای اینکه ازجهت لطف کلام روی عرفی سفید شود این شعررا یاد آوری میکنم که میگوید :

بهوش باش دلیرا بقهر نخراشی بناخنی که توانی گره گشائی کرد

معنی شعر البته بسیار خوبست اما گذشته ازاینکه فصیح نیست گوینده فراموش کرده است که معنی مجازی بکار بردن وقتی پسندیده است که باحقیقت منافات صریح پیدا نکند آنچه بمعنی مجازی دل میخراشد سخن تلخ یا منظر زشت است ودل خراشیدن ناخن بمعنی حقیقیاست وکار چنگال پلنگاست نه کار ناخنی که گره گشائی میکند اما من کسانی دیدهام که باین شعر عاشقند نظیر این شعر دیگر که میگوید :

بعدازین درعوض اشك دلآید بیرون آب چون کم شود ازچشمه گلآید بیرون

کسانیرا میشناسم که ازاین شعر مست و مدهوش میشوند ولیکن من هروقت آنرا بیاد میآورم دلم بهم میخورد اما شاید ذوقم کج وفهمم نارسا باشد بنابراین درامضای مقاله برمز اکتفا میکنم تاعاشقان اینقبیل اشعاررا کمتر آزار کرده باشم .

م ۰ ع ۰ ف

«آثار معاصران»

معراج شاعر

در تنگنای خاک تا کی بسر برم — این خاکدان پست خوش نیست دیگرم

تا کی بنام و ننگ ایدر کنم درنگ — چون نیست ره بدر زین کاخ ششدرم ؟

بد بینیم فزود ز آمیزش بدان — کوته نظر نمود این پست منظرم

چون شمع درسحر فرسوده شد تنم — چون مرغ درقفس افسرد خاطرم

یکعمر در دلم سوزی نهفته بود — چون شمع لاجرم کاهید پیکرم

بر پیکرم زدرد هرموی ناوکی است — بر دیده ازغم است مژگان چونشترم

عمری همه بغم بگذشت و زنده ام — این آتشم نسوخت گوئی سمندرم

ایام غم بماند چو کوه پایدار — دورخوشی گذشت چونانکه صرصرم

زودا که رنج و غم خاکم دهد بباد — زینسان کز اشك و آه درآب وآزرم

آبی نریخت می بر آتش غمم — چنگی نزد بدل آواز مزمرم

حسرت نگشت کم ز اطوار ساقیم — وز دل نبرد غم دیدار دلبرم

جز روزوشب نگشت زین صحنه آشکار — این پرده در نظر آمد مکررم

وقتی مرا فریفت زیبائی افق — نه باختر خوش است اکنون نه خاورم

نه زاهدم نه رند زآئین من مپرس — بگسست سبحه‌ام بشکست ساغرم

از دست ناکسان اندر مذاق جان — حنظل بود عسل زهر است شکرم

بر این بزرگ خوان خوالیگر زمان — روزی نهاده است درکام اژدرم

آخر چه دلخوشی است از بحر و بر مرا — از این لبان خشك یا دیده ترم ؟

این است اگر حیات رویش سیاه باد — کاورد جان بلب چون موت احمرم

آه و فغان من هرگز اثر نداشت — ناکرده کارزار بشکست لشکرم

بحری است پر گهر طبع روان من — با دست بس تهی الحق توانگرم

چون گوهر سرشك غلطد بگونه ام — زین قطره آبروی ازبحر و کان برم

سنبل فتد بتاب وز گل بریزد آب / چون اشك لاله گون ریزد ز عبهرم

هر گز بخار زار گوید سخن هزار / اینجا خموش به طبع سخنورم

هرچند طبع من نخلی است بارور / انگاشت روزگار چون شاخ بی برم

آب و هوای دهر باطبع من نساخت / باید کشید رخت زی شهر دیگرم

خو با فرشتگان گیرم در آسمان / زین دیو لاخ اگر جانی بدر برم

اینجا بزور و زر سنجند مردمی / من کیستم که نیست نه زور و نه زرم

لیکن ز زور و زر صد بار نغزتر / شوقی است دردلم شوری است برسرم

شبنم بپای شوق راه فلك سپرد / انصاف را که من از او نه کمترم

با مال آرزوی . با شهپر امید / زین خاکدان پست یکروز بر پرم

وانگه بکام دل این بیکران فضای / چون برق طی کنم چون باد بسپرم

هرچند مقصدم دوراست و ره دراز / در خورد این رهست نیروی شهپرم

نبود شگفت اگر این ره برم بسر / عشق است همسفر شوق است رهبرم

دل پرز شوق وصل سرخوش زشور عشق / بر ابر پا نهم وز چرخ بگذرم

گر سد ره شود این جسم خاکیم / بر پیکر وجود این جامه بر درم

ور موج زن شود این بحر بی کنار / در کشتی امید عشق است لنگرم

بر شهر بند خاك چون پشت پا زنم / بس ملك بی زوال گردد مسخرم

هرجا که رو کنم صلح و صفا بود / ننك است نام جنگ زان پس بکشورم

زین تیره خاکدان چون تافتم عنان / دیگر بخاکیان از ناز ننگرم

گر چشم آسمان نبود براه من / چشمك چرا زند هر شام اخترم

باشد که پرورند آباء سبعه ام / راندند چون ز خویش این چار مادرم

زین چار مام اگر مهری ندیده ام / گردند مهربان آن هفت دخترم

بال فرشتگان بالین شود مرا / این اطلس کبود چون گشت بسترم

مانا که داده اند میزان بدست چرخ / تا ماه و مشتری سنجند گوهرم

پهلو تهی کنند از اختران هلال / تا آورد چو جان از مهر در برم

جوزا بخدمتم ببندد بجان کمر — کیوان شود غلام بهرام چـاکرم
نسرین چرخ را آرم بدام خویش — شیر سپهر را از قهر بشکرم
بستیزد ار بمن مریخ جنگجوی — تیرم بود شهاب ماه است اسپرم
گردد شب نشاط مه شمع محفلم — چون زهره در سماع رقصد بمحضرم
بر جبهت جدی بس بوسه ها زنم — ناهید را ز مهر اندر بر آورم
چون زهره شامگاه ساز طرب کند — از ساغر هلال رندانه می خورم
در جام آفتاب نوشم شراب ناب — این جام واین شراب نیکوست درخورم
بر چنگ زهره چون ساز غزل کنم — تیرم بود دبیر چرخ است دفترم
هرنحس را که هست بردارم ازمیان — هرسعد را که هست ازجان بپرورم
نام زمانه را بر سر کشم قلم — هم این فسانه را از لوح بسترم
تا گردم شکار بخت گریز پای — در راه کهکشان دامی بگسترم
تا آورم بدست دامان دوست را — در قرب حق ز دل آهی برآورم
هر داوری مراست در پیشگاه عدل — گردد ز روی حق دادار داورم
اندر مقام راز آرم بسی نیاز — تا داد دل دهد دادار اکبرم
از ماسوی بری وزخود برون شوم — یکسو رود حجاب چون ازبرابرم

شیراز — مرداد ۱۳۱۷ — علی صدارت

غزل

توان شناخت از آن گل که روید از گل من — که آرزوی گلی بوده است دردل من
بیاد خونجگریها و داغداریها — چه لاله ها و چه گلها که روید از گل من
بر آر دست تفقد ز آستین کرم — که داده اند بدست تو حل مشکل من
بهر کجا بنشینم کمال بی ادبی است — که ایستاده خیال تو در مقابل من
توان بعمر شبی هم به بی نوائی ساخت — اگرچه درخور جاه تو نیست منزل من
ز قدروجاه تو ایماهرو نخواهد کاست — فتد زروی تو گر پرتوی بمحفل من
از آن گذشت بسخریه برق خنده زنان — ببین « نسیم » چه ناچیز بود حاصل من

علی صدارت

موی سفید

ترجمه احمد مهذب — النظرات منفلوطی

امروز درآیینه سفید تارك خودرا دیدم که مانند برق در شب تاریك میدرخشد و چون تاری از سیم سپید برخرمنی مشك سیاه نمایان بود .

آنرا در فرق خود دیده و چون بید برخود ارزیدم . گوئی شمشیری بود که قضا و قدر بر تارك من زد . یا برقی سفید است که پیك عالم غیب آورده و خبر میدهد که مرك نزدیك شده . یا پیکی است که آگهی میدهد که ناکامی چون سدی آهنین بجلو گیری آرزوهای من آمده . یاشعله آتشی است که در جامه زندگی من افتاده و آنراچون هیزم خشك طعمه خود میسازد هرقدر این شعله تخفیف یابد و هرچه مدارا کند درپایان جامه خاکستر خواهد شد گوئی تار و پودی است که روزگار برای کفن من آماده نموده و عنقریب آنرا بهم بافته تاروزی که مرد شوی مرا برهنه میکند وی آنرا برمن بپوشد .

هرگز سفیدی ندیدم که چون وی بسیاه شبیه باشد ، هیچوقت نوری نشنیدم که مانند وی تاریك باشد . اینك از هرسفیدی بیزارم حتی سفیدی ماه، از هرنوری گریزانم حتی نورچشم . هرسیاهی را میپسندم حتی کلاغ، هرتاریکی را دوست میدارم حتی وجدان تاریك ،

کاش میدانستم ازچه سوراخی برسر من راه یافته . کاش میفهمیدم از چه راهی آمده و بجای تاج بر تارك من نشسته .

در اینجا تنها بی یار و رفیق چگونه خوش و خرم است، دوستی ندارد که همسخن او شود، یاری ندارد که باو یاری کند، کسی ندارد که مشغولش سازد، در این شب تاریك چگونه راحت است ؟ دراین تاریکی چطور بیدارمانده .

من بکار او درمانده ام، بارش بر من سنگین است، چکنم که ازاو دور شوم . چاره من چیست . چطور از برابرش فرار نمایم ؟

سودی ندارد که اورا از بیخ و بن بر کنم، زیرا زود میروید و بجای

خود می‌نشیند· فائدهٔ ندارد که اورا برنك سیاه کنم· زیرا بچابکی ازچنگال رنك بیرون می‌جهد·من نیز دوست ندارم خودرا دچار دو درد ومصیبت کنم· بلای دروغ بلای پیری .

چون ویرا می‌نگرم بنظرم میرسد حیله و مکر و تزویر فراوان دارد. وی درسر من جنگی سخت راه انداخته و در این میدان آتشی زیاد راه روشن نموده که از دودش غالب و مغلوب شناخته نمیشوند·مرد جنگی ومردم بیطرف هردو پایمال میگردند·ستمگر و ستمدیده هردو نابود میشوند .

وی مانند بیگانه سفید پوستی‌است که بنام گردش وسیاحت بکشورسیاهان رفته ناگاه آنجارا ملك خود میسازد· بمهمانی رفته بسرعت خانه را متصرف میشود · من بخدا از او پناه میبرم . او پیکی نیك پی و قاصدی خوش‌خبر نیست · چون نمایان شد آفتاب سعادت من پنهان گشت · ستاره بدبختی من درخشیدن گرفت ·

این مو کیست وچه‌کاره است . با من چه کار دارد . برای چه نزدمن آمده·اگر مهمان است خوش‌زبانی و ملاطفت اوکجاست · ادب و مهربانی او چه شده؟اگر پیك مرك است من ازمرك باخبر بودم نیازی باین پیك نداشتم· بنا براین ازهمه مردم بی‌شرم تر است و ازهمه مردم سخت دلتر · در سماجت مانند ماری‌است که بلانه مرغ و مور میرود و آسوده میخزد .

نازکی و لطافت او ضرب‌المثل بود برای رسیدن دست بدامانش بدامان شانه ومقراض متوسل میشدند و بمقاماتش راه نمی‌یافتند . اینك باعث ترس کسی شده که از شمشیر برهنه نمیترسید و از تیر جانسوز باك نداشت ·

آه ازآنچه گفتم پوزش می‌طلبم . ای مو تو مرا ببخش و از گناه من چشم بپوش· بد گفتم· بی‌سبب اظهار کدورت نمودم·پس ازدقت ومطالعه این مو ازهمه چیز بهتر است و ازهمه کس درچشم من برتر .

سرم بفدای تو باد هرچه خواهی کن . این سر گوی میدان تو باد یامیدان گوی تو باشد . تو پیك مرگی . من پیوسته اورا میجویم ولی راه ورسول

اورا نمیدانستم .

کسیکه ازجوانی بهره ندارد چرا از موی‌سفید برنجد و از دیدارش اندوهناك شود . کسیکه کامش از زندگی شیرین نشده و هرلحظه جامی زهر نوشیده چرا بگذشتن عمرغمگین گردد . کسیکه نسیم سعادت بر گلستانش نوزیده چرا از تلخی مرك ناله نماید . کسیکه درخت هستی او سرسبز نگشته چرا از خشکی آن افغان کند .

موی سفید چه داردکه من اورا دشمن دارم . او بمن مژده میدهد که خلاصی از این زندگی سراسر سختی و بدبختی نزدیك گشته . او میگوید جز چندلحظه از زندگی که باهم و غم آمیخته باقی نمانده بلایا و مصائب روز روشن زندگی مرا شب تاریك ساخت آنگونه که آینه بآه ستمدیده تاریك میگردد سختی و بدبختی صفای چشم روشن مرا نابود نمود . تمام حرف و ایرادمن این بود که این مو پیك مرك‌است . مرك مرا ازدیدار این دنیای پرآشوب رها میسازد . من دراین زندگی مردمی‌را دیدم که لقمه از دهان بی‌نوا میربودند ناتوانرا پایمال مینمودند . اشخاصی دیده ام که بدوست دشمنی میکردند . گروهی دیدم که گرك در لباس میش بودند . برادری دیدم که ببرادر خیانت می‌نمود ، خانوادهٔ دیدم که چنگال برای خانواده دیگر تیز میکرد . مالداری دیدم که بمال گدا چشم دوخته بود . بی‌نوائی دیدم که‌آرزوی مرك داشت وبه‌آن‌دست نمییافت دادرسی دیدم که گرك را بر گوسفند رجحان داد . بندهٔ دیدم که خدا و خلق درنظرش یکسان بود ، دلها دیدم که بیهوده به‌آتش حسد میسوخت . مردمانی دیدم که برنك ناپایدار وسایه زائل وخیال باطل فریفته شده بودند ، عقلهائی دیدم که آرزومند آتش بودند تا اورا بسوزد ، چنگالهائی دیدم که پیکر مردم را میدرد ، چشمهائی خیره دیدم که حیران بهرطرف مینگریست و اطراف را نمیدید . گروهی دیدم که چشمشان میدرخشید و بینا نبود ، اگر گناه موی سفید این است که پیغام مرك آورده از او تمنا دارم این گناه را افزون کند که مرك محبوب

من است

آفرین براو . خوش آمد . آفرین بموهائی که همرنك او میشوند آفرین بر بلای حتمی که در پی موی سفید میرسد . مرحبا بمرگی که در پرتو آنها پنهان شده و پیش می آید . آفرین بر آنجا که من با خدای خود هستم و کسی جز خدا با من نیست . آنجا صدای کسی را نمیشنوم حتی صدای توپ و طیاره را چیزیرا نمی بینم حتی وقایع و اتفاقات را گرد و غباری نیست حتی بر آیینه خیال من .

آری اگر خدائی نشناخته بودم که نیکو پاداش نیك و بد دهد . اگر شاهی ندیده بودم که ملت خود را از کوخ ذات بکاخ عزت رساند . اگر پاسبانی نیافته بودم که خون گوسفند را در دهان گرك تلخ کند . اگر میهنی نداشتم که آب وخاك و هوا و آسمانش نمونه خلدبرین باشد . اگر خردمندانی نمیدیدم که راه حق را جستجو میکنند . اگر دانشمندانی نبودند که خوب و بد را شرح دهند . اگر مردمی نبودند که ازنیکو سپاس گذاری نمایند . اگر حاکمی نشنیده بودم که دست ستمگر را ازحلقوم ستمدیده جدا کند . اگر دادرسی نمیدیدم که ستمگر را بردار و ستمدیده را برصدر نشاند . اگر کشاورزی نبود که شب و روز برای راحت دیگران رنج کشد . اگر پزشکی نبود که برای یافتن درمان و شناختن درد با جان خود بازی کند . اگر پیشه وری نبود که بصنایع گوناگون خود چشم را نور و دل را روان بخشد . اگر سربازی نبود که بمیدان جنك چون بحجله عروس شتابد . اگر صورتگری نبود که مناظر دلربای خارج را در برابر نمایان نماید . اگردستگیری نبود که بچاه افتاده را برآورد و افتاده را دستگیر شود . من چهار اسبه بطرف مرك می تاختم بلکه با هوا پیما بوادی مرك میپریدم . زود تر از آنکه او بمن برسد من خودرا درآغوش وی انداخته با جبهه باز و چشم بسته در بستر گور تا ابد میخفتم .

مرا امید وصال تو زنـده میدارد — وگرنه هردمم از هجر تو دیم هلاك

قبر صائب

بقلم ادیب وخشوری اصفهانی

چندی بود سطری چند راجع بقبر استاد سخن صائب تبریزی برای ارسال باداره مجله ارمغان نگاشته بودم و بعلت عدم مجال ناتمام مانده ولی وصول شماره پنج و شش مجله فوق‌الذکر و مطالعه مقاله فاضلانه آقای امیرفیروزکوهی حقیر را بر آن داشت که با مستور بودن قبر منظور در برف تحقیقاتی نموده و نتیجه را معروض دارم .

چنانکه سابق براین عرض شده در سطح توده خاکی که در انتهای باغ معروف به تکیه است سه قبر موجود میباشد که اولی متعلق بصائب و بر خلاف تصور حقیر منقورات آن منحصر بهمان اشعار و تاریخی است که معروض گردیده و حاجت تکرار نیست .

دومین قبر برطبق نبشته روی سنگ تعلق‌دارد بمیرزا محمد علی پسر میرزا رحیم صائب که در سال ۱۱۴۱ وفات یافته است و اشعار ذیل که سراینده آن معلوم نیست دور تا بدور سنگ مرقوم منقور است .

همچو نیکان بگلشن رضوان	مرغ روحش مدام درطیران
در صلاح و سخا یگانه عصر	معدن جود و مخزن احسان
چون شود جیم‌اضافه تاریخش	میشود فاش فوت او بجهان
سال تاریخ او خرد گفتا	کرده منزل بهشت جاویدان
کرد رحلت از این سرای فنا	ناصر دین یگانه دوران

۱۱۴۱

و در وسط سنگ نقر شده (وفات مرحوم میرزا محمدعلی ولد میرزا رحیم صائب بتاریخ یکشنبه هشتم شهر جمادی الثانی ۱۱۴۱) .

و روی قبر سوم که سنگش از جنس مرمر و طول آن زیاده بر نیم متر نیست نگارش یافته (وفات مرحمت و غفران پناه میرزا محمد محسنا ابن میرزا

محمدعلی صائب فی ۷ شهر محرم‌الحرام سنه ۱۱۵۹) .

فوت صائب را تذکره نویسان در سال ۱۰۸۱ ثبت کرده اند حتی آقای محمدعلی تربیت درصفحه ٤ از شماره پنجم گنجینه معارف که در تبریز در سال ۱۳٤۱ قمری منتشر میشد مینویسند (مولانا سه چهار سال بعد ازجلوس وی « شاه سلیمان » در شهر اصفهان وفات کرده ودرآنجا مدفونست و عبارت « صائب وفات یافت «۱۰۸۱» ماده تاریخ اوست) ـ و مرحوم ادوارد براون در تاریخ ادبیات ایران (ترجمه آقای رشید یاسمی) وفات صائب را نخست در سال ۱۰۸۸ تعیین نموده و سپس تغییر عقیده داده و پیرو تذکره نویسان شده و عبارت نامبرده را مدرك قرار داده .

محل تردید نیست که قبر مکشوفه متعلق بصائب و تاریخ منقوره آن سال وفاتش‌را در ۱۰۸۷ تصریح میکند و دلیل بر صحت این گفتار آنکه میرزا طاهر نصرآبادی که درسال ۱۰۸۳ مشغول بتألیف تذکره خویش بوده درصفحه ۲۱۸ درضمن ترجمه حال صائب میگوید (الیوم در اصفهان توطن دارد وعموم خلایق ازصحبتش فیض وافر میبرند) پس مولانا درسال ۱۰۸۳ که سال ششم سلطنت شاه سلیمان صفوی است در حیوة بوده و چهار سال بعد یعنی سال دهم از سلطنت شاه سلیمان بدرود زندگانی گفته است وآنچه تذکره نویسان نوشته اند از بی اطلاعی بوده .

اشکالی که باقی است این میباشد که آیا محمدعلی ولد میرزا رحیم صائب که درسال ۱۱٤۱ فوت شده وطبق اشعار روی قبر مردی کریم وسخی‌الطبع بوده پسر صائب‌است یانواده وی اگر پسرصائب‌است پس نام صائب میرزارحیم ومحمدعلی‌نام پسروی میباشد که به تخلص پدرمعروف شده واگرقول تذکره‌نویسان را صحیح بدانیم باید قائل شویم که محمدعلی نواده صائب بود و محمد محسنا پسر علی‌است و سلسله نسب وی چنین است و محمد محسنا بن محمد علی بن میرزا رحیم بن محمدعلی صائب ابن میرزا رحیم تبریزی . ـ درخاتمه تحقیق درین موضوع را بعهده استاد بزرگوار آقای وحید میگذارم .

یك کتاب ادبی

تقریظ وانتقاد

درسفر پرخطر خوزستان دریکی از مهمانخانه‌های شهر اهواز اتفاقاً آشنائی باجوان دانشوری دست دادکه کربت غربت دراثر گفتارهای شیرین و لطایف ادبی وی تبدیل بشادمانی و نشاط گردید ، پس از گفتگوهای ادبی و علمی دانسته شد که این جوان کتابی بنام گنجینه نگارش تالیف و بچاپ رسانیده اند برحسب درخواست مؤلف (آقای کمال الدین بهشتی) اینك ازپیرامون کتاب زیبای او چند سطری نوشته میشود .

***

مقام نویسندگی بس ارجمند وبزرك میباشد ، قدرت قلم ، قریحه توانا ، ذوق لطیف یك نویسنده زبردست خاطرات و مطالعات خودرا برشته نگارش درآورده وعقل وقلب خوانندگان آثار خودرا تکان میدهد ، اگر نویسندگان بزرك بجهان پدید نیامده بودند این همه فرهنك بشری بدین پایه نمی‌رسید و افکار وعقول بشر همراه سینه تنك بشر درخاك مدفون میماند ودنیا ازخرد و اندیشه آنها آگهی نداشت .

نویسندگان بزرك ازربان دشت وکوه وقهقهه کبك دری ، خنده گل نغمه بلبل ، هزاران اسراررا گفته وصدها نکته های باریکتر ازمورا بیان کرده‌اند که هنوزهم خردها ازشاهکارهای ادبی و علمی آنان خیره میباشند ، همان قدرت وقریحه توانای خدادادی نویسندگان است که چاشنی بخش ادب ودانش شده صفحات تاریخ فکر بشری‌را مشغول خود ساخته‌اند ، اگرقلم نبود جانها ، خردها ، اندیشه ها ، مانند جمادات بی‌حس وخاموش بوده وتراوشی از خود درصفحه روزگار نمی‌گذاشتند .

ادبا برای فن نویسندگی یك رشته ازفنون ودستوری‌را تدوین و

ایجاد کرده‌اند که آشنائی بهریك ازآنها بنویسنده گی کمك بزرگی مینماید .

درتاریخ ادبیات عرب مسطوراست که می گویند صاحب بن عباد وزیر ادیب ومشهور ایرانی دریکی ازمحافل ادبی خود گفته که اگر من درزمان همدانی مؤلف کتاب الفاظ الکتابیه بودم امرمیکردم که دست اورا قطع میکردند که دراثر این تالیف نفیس وجمع آوری اصطلاحات و لغات نویسنده گی دانشجویان را ازحیث زحمت تتبع ومطالعه وتجربه درنگارش وادب رهائی داد، دوره صاحب بن عباد شاید این گونه سلیقه هارا پسند میکردند در دنیای کنونی باین گونه ذوقها میخندند واکنون در دیار عرب صدها کتاب علمی و ادبی در فن نگارش بروز کرده که هر کدام راه نویسنده گی وادب‌را روشن ساخته‌اند .

اگرچه نویسندگی یك استعداد وذوق وقریحه سرشار ومخصوصی‌را لازم داردکه هر کس، نمیتواند بدان مقام نایل شود اما تالیف وتدوین این گونه کتابها و رساله ها برای دوستداران ادب یك کمك بزرگی بشمار میرود .

د زبان فارسی تاآنجائی که نویسنده این سطور دریاد دارم یك دو رساله بیشتر در این فن یاعلم تالیف و تصنیف نشده وتنها یکرشته از مقالات و تتبعات فضلا و دانشمندان معاصر در مطبوعات میباشد که هر کدام بتنهائی در خورارج ونفاست میباشد .

یکی از کتابهای زیبائی که بتازگی دراصول نگارش بفارسی بچاپ رسیده کتاب گنجینه نگارش تالیف دانشور گرامی آقای کمال‌الدین بهشتی‌است که تااندازهٔ از اسرار نویسنده گی و تجربیات چند ساله مؤلف دانشورخودرا در رشته نویسندگی و ادب بیان میکند، مطالعه این کتاب میرساند که مؤلف دانشور آن مراحلی ازادب و دانش‌را پیموده و نکته های دقیق ادبی‌را دریافته ویکرشته ازامثال های خیلی ساده وآشکاری‌را دنبال هر گفتگوئی بزبان خیلی شیوا نوشته اند که بخوبی هرخوانندهٔ میتواند آشنا باصول نگارش و فن ادبی بشود .

خوانندگان حساس باید بخوبی آن نکته هارا دقت کرده و در پیرامون

آن دستورهای ادبی ورزش فکری وقلمی کرده وقریحه خودرا بکار اندازند .

سبك نگارش این کتاب کوچك وزیبا تقریباً تازه گی دارد و تول مؤلف آن راه ابتکاررا پیموده اند و کمتر پیرامون سبك نگارش نویسندگان معاصر رفته اند ومقصود مؤلف شاید نه آنست که خوانندگان پیروی ازسبك نویسنده گی ایشان بنمایند بلکه مقصود بکار انداختن قریحه خواننده گان ویا ایجاد ذوق برای دانشجویان میباشد . ازخواندن این کتاب معلوم میشود که مؤلف آشنا بدانش وادبیات قدیم وجدید میباشند وازادبیات عرب وفرانسه هم تااندازهٔ کاچینی کرده وآشنا بگلزار معرفت شرق وغرب میباشد . هرگاه درسطور این کتاب دقت شود معلوم گرددکه مؤلف دانشورآن این رساله را دریك موقع تالیف نکرده اند بلکه یکرشته ازیادداشتها وخاطرات خودرا دراوقات مختلف گرد آورده و بنام گنجینه نگارش که درحقیقت یك برك سبز زیبائی است تقدیم دوستداران ادب مینمایند . دراین کتاب یکدسته ازاغلاطی پدید آمده که بیشتر آنها گویا از چاپخانه ناشی شده وقطعاً درچاپهای بعد اصلاح میشود وامیدواریم که درترکیب بندی عبارات آنهم مراعات بیشتری بشود .

این کتاب یکدسته برك سبزهای ادبی است که بخوانندگان خود شکوفه‌های زیبائی‌را درآینده نزدیکی ازاثر مؤلف گنجینه نگارش نوید میدهد .

این کتاب اگر درچاپهای بعد آن یکرشته ازمباحث ادبی و مقالات دیگری‌را درهمان زمینه ها دربرمیداشت خیلی بهتر و مناسب تر بود که بیشتر خوانندگان خودرا آشنا به گنجینه نگارش مینمود من بجوانان وآنانیکه میخواهند قدم در عالم نویسندگی گذارند توصیه میکنم که این کتاب را بخوانند و اصول وروشی‌را که برای نویسنده بیان کرده آویزه هوش وگوش خود سازند تا کم کم قریحه وذوق خودرا بکارانداخته ودراثر ورزشهای فکری وقلمی یك نویسنده خیلی خوب فارسی بشوند . امیدوارم که مؤلف دانشور این کتاب که اکنون مشغول تالیف کتاب بسیار نفیس (اسلام وتمدن) هستند بزودی آن را بپایان رسانیده وازاین راه خدمت شایسته دیگری بکشورعلم وادب ودین بنمایند .

مرتضی مدرسی چهاردهی

آرامگاه عشق

این منظومه را بنویسنده دانشمند ونکته سنج فاضل
آقای **سعید نفیسی** تقدیم میدارم .

(محتوی شش بند)

(١)

باز ازشاخسار بید کهن | بانك محنت فزای سار آید
یعنی از دامن عروس چمن | ناله مردن بهار آید

مرغك تیره بلند آواز | باغرا مویه ساز وبربط زن
بید بن را پریش زلف دراز | ریخته زلفهاش بر دامن

رفته زی سرزمین عشق وامید | پر زنان بامداد چلچله ها
دور ونزدیك آشكار وپدید | نای چوبان وجنبش گله ها

دشت پژمرده وچمن ویران | باغ و بستان مزار زیبائی
جسته بومی كهن زخواب گران | گفته بر این مزار لالائی

گاه جنبیده باد و شاخه بید | خورده بر گلبن خزان خورده
راست گفتی خدای بیم وامید | میزند تازیانه بر مرده

باغبان دید درچمن دیروز | نغمه مرغ جانگدازتر است
شادمان شد كه ناله جانسوز | روح را نغز ودلنوازتر است

دید كان نغمه ساز روح افزا | بارها گشت گرد لانه خویش
لیك غافل كه چون شود فردا | رخت بربسته زاشیانه خویش

زانهمه نغمه ها كه آنجا بود | زانهمه زورها كه بود بدید
ناله های وداع پیدا بود | باغبان یا نبود یا نشنید !!

گفت دیروز گلبنی زیبا بلبلی را که از چه در تاب است ؟

گفت از آنچه میرود فردا بامدادان که باغبان خوابست !

(۲)

باغ ویران و باغبان تنهاست جز سکوتی گران هویدا نیست

گاه بانگی رسد که بانگ خداست زانکه گوینده هیچ پیدا نیست

بینی آنجا بنفشهٔ خود روی غرق در شبنم سحر گاهی

همچو افسرده دختری لب جوی خیره بر گشت سیمگون ماهی

تا که پروانهٔ سبك پرواز خیزد از بیش کوه بال زنان

تشنه و دردمند آید باز قطره اشك را کشد بدهان

هرچه در دشت پهن بود پدید وآنچه تا دامن سپهر کبود

راست گفتی چو مهرگان جنبید همه را خواب بر دو خواب ربود

آن گران چشمهٔ که در بالاست وین گران لجه که در تاب است

ژرف اگر بنگری ببینی راست کان یکی محو و این یکی خوابست

چون رسد بامداد فروردین پرده بر گیرد آفتاب بلند

لب گشایند آسمان و زمین کای دل دردمند خسته بخند

لیك چون مهرگان ز جا برخاست باز ماند جهان ز جنبش و جوش

باز گردد لبی که ناپیداست بانگی آهسته گویدت خاموش

چون طبیعت لب از فسانه ببند اندکی در گذشته باز نگر

واندر آیینه زمانه مخند اندر آن رفته دراز نگر

تا مرا آید این حدیث بگوش دفتر زندگی گشوده شده

بر نشسته بطرف جوی خموش خیره در موج سیم سوده شده

آرد آنگاه جوی رفته بتاب رفته های گذشته باز مرا

خواند آن جنبش ملایم آب قصه های شب دراز مرا

من در آن تابها که جنبنده است تابها و شکنج ها بینم
و اندران دفتری که زیبنده است شادمانی و رنجها بینم

بینم آن صبحدم که پرده کشید پرده‌ای شوم چرخ بر سر من
مر مرا رشته امید برید نغمه دلفروز مادر من

مهر مه بود و من به بستر خویش گشته بیدار و آرمیده بناز
برده گفتی دل مرا بر خویش خنده مهر و مرك شام دراز

ناگه آمد کنار بستر من مادر من که جان من بر اوست
آن فروزنده پاك گوهر من که گهرهای من ز گوهر اوست

گفت و خندید و خنده بر لب داشت تا که از خواب سیر کرد مرا
آنقدر گفته‌ها ز مکتب داشت تا بگفتن اسیر کرد مرا

چند رانم سخن بناز و نیاز آخرم رام کرد و مکتب کرد
چون نکو بنگری بدفتر راز روز تابنده مرا شب کرد

زآن سپس کودکی دل آزرده مکتبی گشت و باغ را بگذاشت
ترس را ز اوستاد دل مرده عیش را کشت و خامه را برداشت

چون مرا روزگار درس رسید یاد دارم دلم هراسان بود
گفتی از سوز عشق میترسید ورنه دانش خریدن آسان بود

مادرم روز روشن و شب تار گرم امید و شادمانیها
خنده زن زانکه کودك هشیار کرده امروز نکته خوانیها

او ندانست مرغ خوش سخنش نیست جز نکته خوان دفتر عشق
یا از این راه طفل خنده زنش نامداری شود ز کشور عشق

یا بدانست و خواست در بر من خوار سازد ز عشق، بازی را
تا پس از چند گه ز دفتر من بشکند عشق ترك و تازی را

(ناتمام)

«میر رضی آرتیمانی و پسرش ادهم»

بقلم آقای پارسای تویسرکانی

آرتیمان دهکده خرم وآبادی‌است بین بخش توی(۱) وبخش سرکان (۲) که از هر دو سوی با این دو بخش یك میل مسافت دارد

میر رضی وادهم که در اواخر قرن دهم واوایل قرن یازدهم هجری میزیسته اند دارای طبعی موزون بوده و دیوان شعر داشته اند که اکنون دیوان این دو مارا دردست نیست(۳) واشعاریکه دراین مقاله ازآنها نوشته میشوداقتباس از تذکره ها و سفینه های چاپی و خطی است .

شاعران بسیارعصرصفویه که شایدعددشان بیش‌ازسه هزار باشدمارا بعبارت مبالغه آمیزی که صاحبان تذکره ها نوشته اند در دربار محمود غزنوی چهارصد

(۱) توی بروزن نوی بمعنی پرده ولای باشد چنانکه گویند توبرتو (برهان قاطع خطی ص ۱۸۰) شمس الدین طبسی گوید .

بستم در اندیشه که چیزی نگشاید زان طارم نه پرده وزین گنبد نه توی

ونیز بمعنی مهمانی وبمعنی پردهٔ که روی شیر نشسته و بترکی آنرا قیماق گویند و بمعنی خویش وخویشتن - وبمعنی دشتی که درآن آب جمع شود وبعربی آنرا غدیر گویند چنانکه شاعر گوید :

زدست توای یار دشتی شده است رخ من چودشتی دوچشمم چوتوی

مجمع‌الفرس سروری ذیل کلمه توی گوید - ودرترکی بمعنی عروسی‌است ولی این کلمه ترکی نیست زیرا پیش ازاستیلای ترکان بایران این محل بدین نام خوانده میشده ویاقوت حموی درمعجم‌البلدان ابوعبدالله فقیه تویی‌راکه درقرن سوم میزیسته نام میبرد (توی بالضم ثم الفتح ؟ ولاادری حدیث ینسب الیها ابوعبدالله الحسین بن احمدبن جعفرالفقیه التوئی همدانی روی عن ابی‌عمرحیویه‌البغدادی روی عنه الحافظ ابوبکر الخطیب . معجم البلدان جلد اول صفحه ۹۰۱ چاپ فرد ینالد منطبعه لیپزیك آلمان)

(۲) سرکان بروزن کرمان بمعنی سرچشمه ، و کان که فارسی معدن است درزبان کردها و لرهای غرب ایران بمعنی چشمه وقنات استعمال میشود مانندکان ساسان (چشمه خانان) دراورامان و کان چرمی (چشمه سفید) درکرمانشاهان وشایدکن که دراطراف کرمان ویزد بجای قنات گفته میشود ازاین واژه باشد در معجم البلدان جلد سوم صفحه ۸۲ راجع بسرکان چنین نگاشته شده (سرکان بالکسر ثم‌السکون وآخره نون قریة من اعمال همدان ینسب الیها سکینه بنت ابی بکر محمدبن المظفربن عبدالله السرکانی سمعت جزء ابی‌الجهم من عبد الاول وغیر ذالك وذکراسحق بن محمدبن المرید‌الهمدانی الاصل آنها حدثت عن ابی الوقت عبدالاول)

۳) دیوان رضی شاید یافت شود نسخهٔ ازدیوان وی نزد ملا ابوالحسن معلم بوده و آن نسخه بنظر استاد دانشمند آقای مایل تویسرکانی رسیده است

شاعر بوده معتقد میسازد . اگرچه از حیث کیفیت نمیتوان ادبیات عصرصفویان را با ادبیات قرن چهارم و پنجم مقایسه نمود لیکن از حیث کمیت این دوره بر سایر دوره ها رجحان دارد . دراین دوره ادبیات فارسی رنگ خاصی بخود گرفت و در اثر آمیزش بسیار ایرانیان با مردم هند مضامین هندی در نظم و حتی در نثر پارسی رخنه یافت و سبك پیچیده هندی جایگزین سبك خراسانی و عراقی گردید و همچنین در اثر پیشرفت مذهب تشیع ایراد مناقب و مراثی پیشوایان مذهبی در شعر متداول و بشدت روبفزونی گذاشت و پادشاهان صفوی نیز تشویق وترغیب بسیاری درآنخصوص مینمودند چنانکه بتصریح تاریخ عالم-آرای عباسی وتذکره طاهرمیرزا نصرآبادی شاه عباس اول بصلات قصیدهٔ که ملاشانی گفته بود هموزن شاعر باو زر بخشید لیکن رضی وادهم که موردبحث در این مقاله هستند از دریافت این صلات محروم بوده اند .

زندگانی رضی

چنانکه باید و شاید نگارنده را ازجزئیات زندگانی رضی آگاهی نیست ولی مسلم است که وی معاصر با شاه عباس اول (متولد در سال ۹۷۸ و متوفی درسال ۱۰۳۸) بوده وتاسال هزار هجری حیات داشته زیرا در سفینه خطی که بسال یکهزار هجری نگاشته شده (۱) چند شعری از این شاعر زیرعنوان (العارف بالله میر رضی آرتیمانی و میر رضی آرتیمانی طول بقائه) ثبت است .

مرحوم هدایت در ریاض العارفین (۲) ونایب الصدر درطرایق‌الحقایق ۳ نیز اورا همعصر با شاه عباس ماضی نوشته اند و ظاهراً در اوایل قرن‌یازدهم وفات نموده است .

نام و تخلص او

صاحب کتاب ریاض‌العارفین نام او را محمد رضی ثبت کرده و در

---

(۱) متعلق بآقای افسر رئیس انجمن ادبی ایران

(۲) ریاض العارفین صفحه ۸۰ چاپ تهران

(۳) تذکره طرایق الحقایق صفحه ۲٦٦ جلد سوم چاپ طهران

طرایق الحقایق رضی‌الدین نوشته شده‌آذر درآتشکده (۱) میگوید نام وتخلص او رضی است بنظر نگارنده قول صاحب طرایق الحقایق درست‌تراست چون شرح حال رضی‌را او ازسیدمحمد تقی ملقب به مهدی علی که سلسله طریقتش بمیررضی میپیوندد شنیده است .

بعلاوه سید کاظم مجتهد تویسرگانی که شاعر صاحب دیوان واز احفاد میر رضی‌است و شرح حالش « در سفینه محمودیه » نگاشته شده میگوید :

رضی‌الدین پاکباز چه شد سرور ومیر اهل رازچه شد

مشرب و کار او

رضی‌الدین از مجتهدین عصر خویش و مردی عفیف و پرهیزکاربوده و یکی ازعرفای پاك سرشت آن دوره بشمار میرفته چنانکه نصرآبادی (۲) گوید « سرحلقه عارفان آگاه و مسند معرفت را شاه بوده با وجود قید و صلاح وسعت مشرب او نهایت نداشته کمال شکستگی و گذشتگی را با جذبه عرفان جمع کرده » آذر(۳) نیز میگوید « ازسادات‌آرتیمان من محال تویسرگان (٤) سید کریم الطبع وحسن‌الخلق بوده وباسم تخلص میکرده » مرحوم هدایت (٥) هم وی را چنین میستاید « سیدیست صاحب ذوق و حال و عارفی باافضال در معارف الهی مسلم آفاق و در مدارج حقانیه در عالم طاق معاصر شاه عباس

(۱) آتشکده آذر بیکدلی شماع ۲ جزء شعرای همدان

(۲) تذکره نصرآبادی صفحه ۲۷۳ چاپ ارمغان .

(۳) آتشکده آذر ـ خطی شماع دوم از شراره چهارم .

(٤) از سده نهم ببعدکلمه تویسرگان به محلی که توی نامیده میشده اطلاق شده و امروزهم در نوشته ها وگفته های اهالی همین‌گونه رایج است و سبب این بوده که دهستانهای دیگری بنام توی درکشور ایران بود مانند توی‌که دراسفرائین است اتفاقاً دهستان توی اسفرائن هم بمناسبت نزدیکی بازاره اکنون (توی زاره)گفته و نوشته میشود ولی پیش از قرن‌نهم بطور مطلق تویسرکان توی نامیده میشده معجم البلدان یاقوت و نزهت القلوب حمدالله مستوفی در ٧٤٠ مقاله سیم صفحه ٧٣ چاپ بریل لیدن تصحیح‌گای لسترانج انگلیسی ازنشریات اوقاف‌گیب

(٥) تذکره ریاض العارفین صفحه ۸۰ چاپ طهران .

ماضی صفوی و والد میرزا ابراهیم متخلص بادهم است که از شعراست (۱) » لیکن طبع بی‌نیازش نپذیرفته است که از ریاست دینی و مقام عرفانی خود استفاده مادی نماید و برای امرار معیشت شخصاً بکشت و زرع مزرعه که درشمال تویسرگان داشته میپرداخته خانقاهی هم درآن مزرعهٔ بنا کرده که اکنون مقبره اوست و آن مزرعه نیز بنام « میر رضی نامیده میشود .

پایه شاعری او

میتوان گفت پایه شاعری میر رضی‌ازهیچیک ازشاعران معاصرش کمتر نبوده و با درنظر گرفتن سبك مبهم و پیچیده آن هنگام میررضی را باید بلیغ ترین شاعرعصرخویش گفت وساقی‌نامه‌اش را ساده ترین و بی‌تکلف ترین شعر آنزمان شمرد که برای نمونه چند بیتی‌ازآن نوشته میشود .

الهی بمستان میخانه ات	بعقل آفرینان دیوانه ات
بمیخـانه وحـدتـم راه ده	دل زنده و جان آگاه ده
دماغم ز میخانه بوئی شنید	حذر کن که دیوانه هوئی شنید
بگیرید زنجیرم ایدوستان	که پیلم کند یاد هندوستان
دماغم پریشان‌شد ازبوی می	فرو نایدم سر بکاوس کی
پریشان دماغیم ساقی کجاست	شراب‌زشب‌مانده باقی کجاست
بزن هر قدرخواهیم پابسر	سر مست از پا ندارد خبر
بمیخانه آی و صفارا ببین	مبین خویشتن را خدارا ببین
بس آلوده ام آتش می کجاست	پر آسوده ام ناله‌نی کجاست
توشادی بدین زندگی عارکو	گشودند گیرم درت بار کو

(۱) علت این تصریح غلبه جنبه شاعری ادهم بوده لیکن در مجمع الفصحاء که تذکره شعراست و مرحوم هدایت بعد از ریاض‌العارفین بتألیف آن پرداخته نامی از ادهم برده نشده چون تدوین و چاپ مجمع الفصحاء پس از فوت هدایت بدست محمد صادق روشن انجام‌گرفت و روشن نام برده جزوه ها و یاد داشتهای مرحوم هدایت را جمع و چاپ نمود از اینروی شرح حال بسیاری ازگویندگان از قلم افتاده و تحریفات و اشتباهاتی در این‌کتاب هست که شرح آن موکول به مقاله جداگانه ایست .

جهان منزل راحت اندیش نیست	ازل تا ابد یك نفس بیش نیست
همه مستی و شور و حالیم ما	نه چون تو همه قیل وقالیم ما
مغنی سحر شد خروشی بر آر	ز خامان افسرده جوشی بر آر
بیا تا سری درسر خم کنیم	من وتو تو ومن همه گم کنیم
کدورت کشی از کف کوفیان	صفاخواهی اینك صف صوفیان
ازاین دین بدنیا فروشان مباش	بجز بندهٔ ژنده پوشان مباش
بشوریدگان گر شبی سر کنی	از آن می که مستندلب تر کنی
جمال محالی که حاشا کنی	به بندی دوچشم وتماشا کنی
که گفتت که چندین ورق را ببین	ورق را بگردان وحق را ببین
رخ ایزاهدازمی پرستان متاب	تو درآتش افتادهٔ من در آب
نماز ارنه ازروی مستی کنی	بمسجد درون بت پرستی کنی
دلم گاه از آن گه ازاین جویدش	به بین کاسمان از زمین جویدش

جز ساقی نامه ابیات دیگری از میررضی چنانکه گفته شد در تذکره‌ها و سفینه ها موجود است که از طبع روان و ذوق سرشار وی حکایت میکند و ذیلا نگاشته میشود .

بسکه برسرزدم ز فرقت یار	کارم از دست رفت و دست از کار
مشربم تنك و عشق شور انگیز	مرکبم لنك و راه ناهموار
ایکه درعشق دم زنی بدروغ	خویش را هرزه میکنی آزار
اینقدر شور نیست درسرتو	که پریشان شود ترا دستار
دررہ دوست پوست پوشیدیم	تا فکندیم هفت پوست چومار
هیچکس رو بما نداد نشان	خاطر ازهیچ جا نیافت قرار
تا بجائی رسید شور جنون	که بیفتاد پردهٔ پندار
دوست دیدم همه بصورت دوست	یار دیدم همه بصورت یار
خانه او زهر که جستم گفت	لیس فی الدار غیره دیار

ایکه گوئی که دل ازو بر گیر — گر توانی تو چشم از او بردار
دورا گر نیست بر مراد مرنج — که نه در دست ماست این پرگار
صوفی ار سجده صنم نکنی — خرقه خصمت شود کمر زنار
مرگ بهتر که صحبت بیدوست — گور خوشتر که خلوت بی یار

سرم سودا دلم پروا نـدارد — صباحم شب شبم فردا نـدارد
زهر جاهر که خواهد گو بجویش — که او جز دردل ما جاندارد
چه استغنا که برچرخش نکردیم — فلک دردل چها کزما ندارد
جفادارد جفا چندانکه خواهی — وفـا دارد ندانم یـا ندارد
ندارم پا کم از گردون بگوئید — ز دستش هرچه آید وا ندارد
بخونم تیغ خودرنگین نکردی — اگر رنجم ز دستت جا ندارد
کشاکش چیست ما گردن نهادیم — سرت گردم بکش اینها ندارد
رضی رفته است قربان سرتو — ندارد اینهمه غوغـا نـدارد

حیف که اوقات مـا تمام هبا شد — عمر گرانمایه صرف چون و چرا شد
دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی — زلف پریشان و چشم مست بلا شد
هر که جمال تو دید بیدل ودین گشت — هر که وصال تو خواست بیسرو پا شد
مرگ رضی موجب ملال تو گردید — زنده بلا بس نبـود مرده بلا شد

هرگاه وصف آن قد و بالا نوشته ایم — اقرار عجز از همه بالا نوشته ایم
حاصل دمی زیاد تو غافل نبوده ایم — یا گفته ایم شرح غمت یا نوشته ایم

نه اشکم راست تأثیری نه آهم — ز هر سو نا امیـدی بسته راهم
فکنده بر سر آفـاق سایـه — چو چتر سنجری بخت سیاهم (١)

آموخت مارا آن زلف و گردن — ز نـار بستن بت سجده کردن
آن تـار گیسو بر گردن او — هر کس که بینـد خونش بگردن

---

(١) این بیت اقتباسی است ازبیت سید حسن اشرف غزنوی شاعرقرن ششم که میگوید :
چون چترسنجری رخ بختم سیاه باد — در دل اگر بود هوس ملک سنجرم

کافر چنین مباد ندانم رضی مرا | دود دل کدام مسلمان گرفته است

هجرت زوصل غیر خبر میدهد مرا | مرگی نوید مرگ دگر میدهد مرا

از لطف چو در نظر نمی آئی | از پرده چرا بدر نمی آئی
او بر سر ما دگر نمی آید | ای عمر چرا بسر نمی آئی
پر شد همه بام و در ز غوغایت | با آنکه ببام و در نمی آئی

ما بهر هلاك خود هلاکیم | زالایش آب و خاك پاکیم
تا دست بهم دهیم خشتیم | تا چشم بهم زنیم خاکیم

کوی عشق است این و دروی صد بلا | راه عشق است این و دروی صد خطر
آسمان اینجا ببوسد آستان | جبرئیل اینجا بریزد بال و پر
جان دهند اینجا برای درد دل | سر دهند اینجا برای درد سر
دیده بر بند از خود و اورا به بین | خود مبین اندر میان او را نگر
خود بسوز و هر چه میخواهی بساز | خود بباز و هر چه میخواهی ببر
در کلاه فقر میباید سه ترك | ترك دین و ترك دنیا ترك سر
بو العجب طوریست طور عاشقان | جمله با هم دوست تر از یکدگر
جای در زندان و دایم در سرود | پای در دامان و دایم در سفر
در فراق یکدگر اشکند و آه | در مذاق یکدگر شیر و شکر
نامه و پیغام گو هرگز مباش | میدهند اینجا بدل از دل خبر

نتوان گذشتن آسان از آن کوی | گل تا بگردن گل تا بزانوی

هجران اگر نکردی آهنك زندگانی | بیچاره جان چه کردی از ننك زندگانی
ای آنکه سنك کوبی بر سینه از غم مرگ | گویا سرت نخورده است بر سنك زندگانی
می بردز زندگانی گر جان زچنك مردن | کس جان بدر نمی برد از چنك زندگانی

خوشدلی گر نبود طره دلگیری هست | چشم حیرت زده و حلقه زنجیری هست
نی خشکیم توان یکدو نفس باما سوخت | در دل ناله هر سوخته تأثیری هست

دیوانه وعاقل و خردمندم علامه و هرزه گرد و نادانم
من فاش کنم حقیقت خودرا ؟ هر کس هرچیز گویدم آنم

ایکه دررة عرفان مستند برهانی ترسمت چوخردر گل عاقبت فرومانی
خرقه زهدوسالوسی سبحه زرق وشیادی آه ازاین خداترسی وای ازاین مسلمانی
مشکل ار بکف آری بعدازاین بدشواری آنچه دادهٔ از کف پیش ازاین بآسانی
این صفا ندارد ماه وین وفا ندارد گل کس بتونمی ماند تو بکس نمی مانی
روشنی طوراست این یافروغ آن چهره موج بحر نوراست این یا که چین پیشانی
ای هلاك چشمت من تابچند مخموری وی اسیر زلفت من تا بکی پریشانی
خسته کـهٔ گوئی گوئیا نمی بینی کشته کـهٔ گوئی گوئیا نمی دانی
کس چومن مباد وباد هردمم فزون باری عاشقی و سرمستی بیدلی و حیرانی
کرده ازدل و جانت ای جهان زیبائی آسمان زمین بوسی آفتاب دربانی
نیستم چو نامردان در لباس رعنائی سرکش و سرافرازم شعله سان بعریانی
کار من رضی واراز خانقاه نگشاید میروم تلافی را بعد ازاین برهبانی

ترانه ها

بیگانه زحق چو عامه ام نتوان خواند سر برخطاوچوخامه ام نتوان خواند
از بسکه بروی هم نوشتند گناه شادم که بحشر نامه ام نتوان خواند

این وادیءعشق طرفه شورستانی است غافل منشین که خوش حضورستانی است
هردل که در او مهربتی شعله گرفت هر جا میرد چراغ گورستانی است

درعشق اگرجان بدهی جان آناست ای بیسروسامان سروسامان آن است
گر در ره او دل تو دردی دارد آن درد نگهدار که درمان آناست

گر بوئی ازآن زلف معنبر یابی مشکل که دگر پای خودازسر یابی
از خجلت دانائی خود آب شوی گر لـذت نادانی مـا در یـابی

از اهل هوس مجو رضای و تسلیم ناید روش بهشتیان ز اهل جحیم
سربازی خودپرست در مسلخ عشق داغ طرفـین است چو احسان لئیم

از دوری راه تا بکی آه کنی | از رهرو و رهزن طلب راه کنی
یارب چه شود که برسر هستی خود | یك گام نهی وقصه کوتاه کنی

تریاکی اگر سینه کنی صد چاك کش | از دل نرود خباثت امساك کش
چون غنچه تریاك سر افکنده پیش | سر بر نکند تا نرسد تریاك کش

ادهم پسر میر رضی

چنانکه گفته شد سیدابراهیم پسرمیررضی نیزشاعری پرمایه بوده ودرشعر ادهم تخلص مینموده (۱) مردی شاعرمشرب وقلندرمنش بوده درتویسرگان بدنیا آمده ودوران عمررا بسیاحت گذرانده آخرالامر درهندوستان وفات یافته است .

طاهرنصرآبادی میگوید (۲) (میرزا ابراهیم ادهم تخلص ولد میرزارضی آرتیمانی بزیور فضایل و کمالات آراسته بدیهه اش در ترتیب نظم کمال رسائی داشت شورش در خاطرش بود چنانکه در ارتکاب مناهی ملاحظه نمیکرد روانه هند شد . پادشاه و امرا احترام او بسیار میکردند چنانچه حکیم داود او را بخانه برد مهربانی بسیار باو کرد اما اونسبت بحکیم بی ادبی بسیار میکرد بیعلاج شد اورا محبوس ساخت گویا درآن اوقات مرغ روحش از حبس تن خلاص شد بجوار حضرت حق پیوست) .

از این عبارت معلوم میشود که ادهم فقط نصیبه شاعری را از پدر ارث برده و نتوانسته است درعلم و تقوی و عرفان جانشین پدر شود وهمچنین روشن میگردد که درسال ۱۰۸۳ که نصرآبادی تذکره خودرامینوشته ادهم وفات یافته است اینك نموداری ازاشعار وی نوشته میشود .

عشق آمد و بر کند نهال هوسم را | این سیل فنا برد بتاراج خسم را
پروازم اگر بردل صیاد گرانست | ایکاش بسیر چمن آرد قفسم را

درسینه دلم گم شده تهمت بکه بندم | غیر از تو دراین خانه کسی راه ندارد
چوجا بخانه زین آن جوان ساده کند | زرخش حسن مه ومهر را پیاده کند

(۱) درعصر ادهم دو شاعردیگر ادهم تخلص بوده یکی ادهم بیك ترکمان و دیگری ادهم شاملو .
(۲) تذکره نصرآبادی صفحه ۳۵۹ چاپ ارمغان

خطت دمید و ز حسن تو گشت چشم سیر   بس است نعمت حسنت خدا زیاده کند

از اشک گلگونم زمین چون صحن بستان میشود
گر دیده بر هم زنم عالم گلستان میشود

من مگر مستم که بیرون خوانی از میخانه‌ام   تا کیم گوئی که عاقل شو مگر دیوانه‌ام
من چه گویم در جواب پند ناصح ای ندیم   گر خدا نا کرده پند او کند فرزانه‌ام

ساقیا از گونه زردم چه میخواهی دگر   باده خوردم توبه کردم هم چه میخواهی دگر
ایکه گفتی رونمای من چه آوردی بیار   تاب دیدار تو آوردم چه میخواهی دگر
گفتی ادهم در ره ما خار میباید شدن   خار دهر نا جوانمردم چه میخواهی دگر

در خمارم سر گرانی میکند دستار من   میفروشان این بلا را از سر من کم کنید

خاطر جمع ز اسباب مهیا نشود   تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است

کوه بی گفت و شنو کوه تأمل باشد   سپر تیغ زبان گوش تغافل باشد
مطلب از عشق چه سر رشته سودائی نیست   گر سر زلف نباشد خم کاکل باشد

اگر تیغ بارد تو ساغر بکش   قدح را سپر ساز و بر سر بکش

خدا که خاری اهل وفا نخواسته باشد   چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد
بکشتیش نفس ناخداست باد مخالف   کسیکه باد مراد از خدا نخواسته باشد

چون نسیم آه برخیزد ز جای   گریه میگوید هوا شد(۱) های‌های

ناصح دری بگوش قبولم کشید و گفت   کاین پند سودمند عجب را نگاه دار
گر نقد عمر صرف کرم میکنی کم است   اما برای صرفه ادب را نگاه دار

طلوع صبح گریبانت آفتاب ندارد   بپوش سینه که دل صبر و دیده تاب ندارد
ز صد گلت نشکفته یکی هنوز کجائی   هلاک حسن تو خواهم شدن شتاب ندارد
چه مانع است ز دشنام چون کنیم سلامت   سلام عاشق مسکین مگر جواب ندارد
ز باده فاسق محروم زاهد است که در بزم   دلش کباب شد و رنگی از شراب ندارد
حسابکی است مرا بالبت جواب چه گوئی   مرا که حرف حسابی و جواب ندارد

(۱) هوا شد یعنی هوا گرفته شد و امروزهم در تویسرکان مصطلح است هروقت ابری پیدا شود و احتمال بارندگی برود. میگویند هوا شد همچنین بعکس آن وقتی هوا خوب باشد هم گفته میشود

از دود دل ار مرده نباشد شرر من سوزد دلت از بوی کباب جگر من

بر دعوی سر حلقه گی سلسله داغ خورشید قسم میخورد اما بسر من

ترانه ها

طبعم گله جو نشد نکو شد که نشد لب بیهده گو نشد نکو شد که نشد

منت کش چرخ میشدی ای ادهم کار تو نکو نشد نکو شد که نشد

ما در عرفات معرفت جا کردیم قربانگه قرب را تماشا کردیم

قربانی دوست چون همین خود بودیم در عید وصال خود کشیها کردیم

در روز وداع تو که درد افزاید همراه تو گر بدرقهٔ میباید

من نتوانم آمدن از ضعف ولی یکدم بنشین که گریه ام میآید

زاهد ز می ناب نخواهیم گذشت زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت

هرچند که این آب گذشت از سر ما ما از سر این آب نخواهیم گذشت

در مدرسه یکدرس ترا خالی نیست این جزوه کشیت کم زحمالی نیست

هرچند که سینه تو از علم پر است آخوند بیا که شیشه هم خالی نیست

شوخی که صف فرنك را میشکند عشقش ز رخ تو رنك را میشکند

بشکست ز سنگین دلی او دل تو اینجاست که سنك سنك را میشکند

من ادهم سالك فلك سیر تو ام وز درد کشان گوشه دیر تو ام

نی نی من و تو نیست میان من و تو من بیتو چرا بیخودم ار غیر توأم

یارب برسان حقی که باطل ببرد راهی بنما که پی منزل ببرد

یا برهانی که دل زشك برهاند یا تصفیهٔ که زنك از دل ببرد

اوصاف علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست

من ذات علی بواجبی نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست

معاصرین رضی و ادهم

در عصر میر رضی و ادهم چند تن شاعر دیگر از مردم تویسرگان سراغ داریم که ذکر آنان درپایان این مقاله بی‌مناسبت نیست .

۱ ـ میرعلی رضای تویسرکانی که وی نیز درسال ۱۰۷۵ بهند رفته و با ثروت هنگفتی بازگشت نموده و در ۱۰۸۵ در تویسرگان وفات یافته و این رباعی از اوست .

یا رخ منما که از تو فراموش کنند یا لب بگشا که جمله خاموش کنند
یا رخصت آنکه هرچه گوشم بشنید فریاد کنم که عالمی گوش کنند

۲ ـ مولانامحمد صادق تویسرگانی که درتویسرگان تولد و دراصفهان تحصیل نموده و سپس بهند عزیمت و تاآخر ملازمت جهانگیر پادشاه را نموده از اوست .

از بسکه بدل تیر تو لذت اثر آمد تیری که خطا گشت ، مرا برجگر آمد

۳ ـ محمد نصیرمتخلص به مشتاق ومعروف به نصیرا این شخص نیز در تویسرگان تولد و در اصفهان در آموزشگاه جده نزد آقاحسن تحصیل کرده و مجرد از هوا و هوس بوده و تا سال ۱۰۸۳ حیات داشته از اوست .

ریزش بسیار کی میآید ازهرتنك چشم پرتواز روزن بقدر روزن افتد برزمین
آرد براه طالب حق ره فتاده را آب روان روان کند آب ستاده را

٤ ـ محمد داود تویسرگانی که برادر زاده قاضی حسن تویسرگانی بوده مدتی دراصفهان در مدرسه خواجه محبت شاگرد سید علاء الدین حسین معروف بخلیفه سلطان بوده بعد بهند رفته بواسطه خشونتی که با تقرب خان کرده نتوانسته پیشرفتی کند و در دکن وفات یافته از اوست .

ابدال طریقت آن نمد پوش رسول روزی که قدم نهاد بر دوش رسول
از رفعت قرب سر او ادنـی را خم گشت چوقوس و گفت در گوش رسول

۵ ـ میرم بیك تویسرگانی متخلص به صبحی فرزند آخوند کمال الدین است در تویسرگان تولد و داروغگی آنجارا داشته چندی نیز ازندیمان حسین علیخان حاکم کرمانشاهان بوده وتااواخرقرن یازدهم حیات داشته است ازاوست .

ای تازه جوان جوان شدم پیر شوی کز قد تو أم عصای پیری دادند

طهران اسپند ماه ۱۳۱۷ خورشیدی ـ عبد الرحمن پارسا ـ تویسرگانی

خواجه نصیر الدین طوسی

بقلم آقای مدرسی چهاردهی

((۵))

خواجه معاصر با دانشمند بزرك بابا افضل الدین کاشانی میباشد و قطعه ذیل را درباره علامه کاشانی سروده :

گر عرض دهد سپهر اعلی　　فضل فضلا و فضل افضل
از هر ملکی بجای تسبیح　　آواز آید که افضل افضل

و ایضاً خواجه سروده :

اجزای پیاله که در هم پیوست　　بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سر و پای نازنین و سر و دست　　از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

بابا جواب گفته

تا گوهر جان در صدف تن پیوست　　از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست　　بر طرف کله گوشه سلطان بنشست

این اشعار بشهادت ارباب تذکره از خواجه میباشد .

رباعی

چون نقطه اگر ساکن یکجای شوی　　چون دایره گر محیط پیمای شوی
از قسمت خویش دست بیرون نبری　　گر چون سر پرگار همه پای شوی

نه هر که بود بعشق دیوانه بود　　نی هر مرغی سزای این دانه بود
صد قرن بگردد و نگردد پیدا　　مردی که به نفس خویش مردانه بود

چون در سفریم ای پسر هیچ مگوی　　احوال حضر درین سفر هیچ مگوی
ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ　　میدان که نه هیچ و دگر هیچ مگوی

منم آنکه خدمت تو کنم و نمیتوانم　　تی ئی آنکه چاره من نکنی و میتوانی
دل من نمیپذیرد بدل تو یار گیرد　　بتو دیگری چه ماند تو بدیگری چه مانی

دانشمند معظم آقای ضیاء دری مترجم کتاب کنز الحکمة این شعررا در علم قرائت منسوب بخواجه طوسی میداند ·

تنوین نون ساکنند حکمش بدان ای هوشیار
کز حکم وی زینت بود اندر کلام کردگار
اظهار کن درحرف حلق ادغام کن در یر ملون
مقلوب کن در حرف با در مابقی اخفا بدار

خواجه طوسی گاه‌گاهی اشعار عربی هم گفته و این ابیات اودر پیش حرم امام رضا ع در مشهد بکاشی نوشته شده :

او ان عبداً اتی بالصالحات غداً یود کل نبی مرسل و ولی
و صام ما صام صوام بلا علل و قام ما قام قوام بلا کسل
و طار فی الجو لایاوی الی احد و غاص بالبحر ماموناً من البلل
واکس الیتامی من الدیباج کلهم و اطعمهم من لذیذ البر بالعسل
و عاش فی الدهر آلا فا مؤلفة عار من الذنب معصوماً من الزلل
فلیس فی الحشر یوم‌البعث ینفعه الا بحب امیر المؤمنین علی

خواجه گاهگاهی هم ماده تاریخ میسروده که درکتابهای تاریخی مسطور است . چنانکه گفتیم طوسی دارای یك امتیازات مخصوصی‌است که اورا از سایر بزرگان معرفت جدا میسازد وهمین چند بیت شعرتازی بخوبی شخصیت علمی واخلاقی وادبی اورا نشان میدهد که تاچه اندازه گوینده این اشعاردارای روح بزرك و ایمان قوی میباشد ·

چند قطعه شعر از خواجه در علوم متفرقه خصوصاً در نجوم در کتاب های خطی و چاپی ثبت شده است و بتازگی دیوانی بنام خواجه در تهران به چاپ رسیده که به استثنای چند رباعی آخر آن که در تذکره ها بنام خواجه ثبت شده ناشر این رساله مدرکی برای دیوان ذکر ننموده و گویا تنها به کلمه طوسی در آخر هرغزلی که هست اکتفا نموده و بنام خواجه انتشار

داده‌است وتحقیق دراینموضوع مبحث جداگانه است که در هنگام فرصت درآن گفتگو میشود .

هنگامی که اجل هلاکو در رسید و بدرود زندگانی گفت اباقاخان را که ارشد فرزندان هلاکو بود از رسیدن به مقام شهریاری خودداری مینمود و امرا و بزرگان اصرار به سلطنت او داشتند و خواجه نصیر هم در موضوع سلطنت مقالهٔ گفته و در پیشگاه اباقاخان خوانده شد و آن نوشته را مؤلف روضة الصفا نقل کرده است و دروقتی که با دلالت نجومی خواجه معین کرده بود اباقاخان پادشاه شد و قریب صد نفر از دانشمندان را که از شاگردان خواجه بودند به انعام وافر متنعم داشت و میتوان تااندازهٔ رسیدن بمقام شهریاری اباقاخان را از تأثیر اقدامات و کلمات خواجه دانست ، این پادشاه در اثر پرورش و تربیتهای روحی خواجه بشهادت تاریخ از بهترین شهریاران مغول بود و نام نیکی از خود در تاریخ بیادگار گذاشته .

علامه دانشمند آقا محمد علی کرمانشاهی فرزند استاد وحید بهبهانی در کتاب المقامع می‌نویسد :

خواجه نصیر با گروهی ازمسلمانان و یهودان در کشتی بسفر میرفت و همه آنان سی نفر بودند اتفاقاً در میان دریا کشتی به تلاطم افتاد و مشرف بر غرق شد همگی اتفاق نمودند که قرعه زنند و بتدریج یکیک را به آب اندازند که شاید دستهٔ باقی بماند خواجه در چنین هنگامی تدبیری نمود و کشتی نشستگانرا بشکل دایره وار نشانید و با نه نه شمردن نهمین را به آب انداخت مجموع یهودان هلاك شدند و تمام مسلمانان رهائی یافتند و طریقش چنین بود که از مسلمانان چهار نفر و از یهودان پنج نفر و از مسلمانان ۲ و از یهود یك به ترتیب این اشعار :

ز ترکان چهار و ز هندوی پنج دو رومی ابا یك عراقی بسنج
سه روز و شبی یك نهار و دو لیل دو باز و سه زاغ و یکی چون سهیل

دو مغ دو ماه و یکی همچه دود ز نه نه شمردن بـر افتـد یهود

این داستان و شعر معروف و منسوب بخواجه طوسی‌است ولی هنوز کتابی‌را کـه بسفر دریای خواجه اشاره کند ندیده‌ام و نمی‌توان گفت که مقصود از سفر دریا کدام سمت بوده و چون مؤلف کتاب مقامع از محققین دانشمند میباشد بگفته او اکتفا گردید .

هدایت در ریاض العارفین می گوید : روزی خواجه به ایلخان گفت که چنان بخاطرت نرسد که ترا از احترام من بر من منتی است چرا کـه تو درحشمت ازسلطان سنجر بیش نیستی و اوحکیم خیام را بپهلوی‌خود به یك تخت مینشانید وحال آنکه من درعلم وفضل ازخیام زیاده ام وبخدمت تو‌تن درداده‌ام براستی محقق طوسی یکی از بزرگترین مردان تاریخی است که دارای یك شخصیت بزرك و فوق‌العاده میباشد خصایص و مزایائی که درخواجه میباشد او را از سایردانشمندان متمایز می گرداند . این دانشمند بزرك هرگاه عمر گرانبهای خودرا به کتاب ومطالعه و تألیف وتصنیف بسر می‌برد تنها در ردیف یکی از مؤلفین بزرك بشمار میرفت و شهرت او همیشه در محافل علمی و دانشگاه ها بوده و در تاریخ سیاسی و اجتماعی نامی نداشت خواجه دارای یك فعالیت و حرکات سیاسی و اجتماعی مخصوص بود که برای رسیدن به کمال مطلوب کوشش می‌نمود ، این مرام سرتاسر زندگانی علمی و ادبی و سیاسی او را فرا گرفته بود .

هرگاه در تاریخ بزرگان دقیق شویم خواهیم دید دستهٔ از بزرگان همیشه در پی تحقیق و خیال رفته و آنهارا بهم آمیخته‌ساخته و یك شاهکـار ادبی و فلسفی ایجاد کرده اند مانند بسیاری از شعرا و ادبا کـه در ردیف آموزگاران اخلاقی و اجتماعی قرار گرفته اند دستهٔ هم گـذشته از حقیقت و خیال از یکرشته حوادث و قضایای کوچك و بی اهمیت یك نتـایج بزرك و مهمی استخراج می‌کنند مانند حکماء که محور علمی و فلسفی دنیا میباشند

اما خواجه نصیرالدین طوسی زندگانی علمی و سیاسی خود را با هم آغاز کرده با یکروح بزرگی توانست که دردهای اجتماعی جامعه را در عصر خود تمیز داده پس دوارا تهیه و بفکر چاره جوئی افتاد . در تاریخ فکری ایران تنها دوسه نفر را میتوانیم نشان دهیم که این گونه زندگانی کرده‌اند مانند ابن سینا و محقق طوسی که بیشتر دوره زندگانی آنان توأم با سیاست و اجتماع و معرفت بوده و حیات علمی و سیاسی خود را با هم بپایان رسانیده‌اند خوشبختانه در باره معتقدات خواجه مورخین و دانشمندان اختلاف نکرده اند و اورا شیعه اثنی عشری میدانند چنانکه خواجه هم در تمام ادوار زندگانی خود به آن نغمه مترنم بوده و هدف آمال خود را روی معتقدات مذهبی قرار داده بود .

علامه شوشتری در مجالس المؤمنین نویسد : که چون مرگ خواجه دررسید به فضلا واطرافیان خود مشغول وصیت شد ویکی‌ازحاضرین گفت سزاوار است که خواجه را حمل به نجف اشرف نمایند محقق طوسی از کمال‌اخلاص و ایمانی که داشت گفت مرا شرم آید که در کنار حوادین ؟ مرده باشم واز آستان‌آنان بجای دیگری هرچند اشرف وافضل باشد مرا نقل نمایند پس در عتبه خواجه‌رادفن نمودند وآیه (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید)را روی‌قبرنوشتند در جامع التواریخ مسطور است که خواستند خواجه را در کنار آستانه دفن نمایند پس از مختصر کندن ناگهان زیر زمینی زیبائی که از کاشی‌کاری مزین شده بود نمودار گردید پس‌از تحقیق معلوم گردید که ناصر خلیفه عباسی جهت آرامگاه خود این مکان را ساخته ولی دست توانای تقدیر اورا در محله رصافه بغداد بخاك سپرد واین سعادت‌را بخواجه طوسی روزی گردانیده‌است .

قضارا بنای زیرزمین درروز شنبه ۱۵ جمادی الاولی سال ۵۹۷ به پایان رسیده بود و در همان روزهم تاریخ ولادت خواجه بود . تاریخ وفات خواجه بنا بنوشته منتظم ناصری و مطلع الشمس و کشف‌الظنون و قاموس‌الاعلام درسال

۶۷۲ که مصادف با عید غدیر بود اتفاق افتاد چنانکه شاعر گوید .

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانهٔ که چه او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذیحجه بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد

ابن عبری مؤلف مختصرالدول که معاصر حکیم طوسی است ده سال بعد ازاین وفات خواجه‌را می‌نویسد مرحوم اعتمادالسلطنه تاریخ تولد خواجه‌را در منتظم ناصری در سال ۵۹۵ و در کتاب مطلع شمس ۵۹۷ به تحریردرآورده و نوشته مؤلف قاموس الاعلام با قول ثانی و حکایت مشهور پیدا شدن سردابه مطابقت دارد .

خواجه نصیرالدین طوسی‌را سه پسر بود بنامهای ۱ـ صدرالدین علی ۲ ـ اصیل الدین حسن ۳ ـ فخرالدین احمد که هر کدام چندی مصادر امور را عهده دار بودند .

اصلاح در نظر خواجه پیروی از اخلاق بود و اخلاق را هم تابع عقاید میدانست و خیلی غلط میدانست که یکرشته از اصلاحاتی را آغاز کند بدون آنکه یك اساس و نظام فکری و عقلی برای آن بنیاد کند بالاخره در خصوص عقاید کوشش و اقدام نمود و آن بنیادرا محکم کرد پس‌از آن‌شروع به اصلاحات دیگر نمود .

استاد طوسی گفتگو در مباحث علوم و فلسفه نمود و یك بنیاد اجتماعی‌ولطیفی هم برای آن علوم گذاشت و درآن راه با دانشمندان دیگر مخالفت ها نمود اگرچه در غرض که اصلاح جامعه بشر می‌باشد با آنان شریك بود اما عقیده داشت که یك اساس اخلاقی و مذهب فلسفی متین برای آن ایجاد سازد اگر چه این نظریه اصلاحی خواجه ازایمان تراوش داشت وعلتش هم همان مقصود اصلاحی بود که خواجه بدان معتقد بود که اگر ایمان در کار نباشد بناها و بنیادهای اخلاقی و اجتماعی برهم ریخته و ویران می گردد و تنها اخلاق و معرفت را مایه سعادت بشر میدانست

آیا چه سبب داشت که محقق طوسی بر عکس دستهٔ از دانشمندان و مفکرین بدین عقیده متمایل بود و پیدایش این مقصود از کجا برای خواجه بدست آمد ؟ ! ! با وجودی که دستهٔ از دانشمندان این راه را نمی‌پیموده اند .

خواجه یك فکر سالم و قلب صاف و بی آلایش داشت که بدبختیهای آن روز شرق را با چشم دید و بفکر چاره جوئی آن افتاد . اولا خواجه تربیت خانوادگی او پرورش روحی و مذهبی بوده و تطورات و تحولاتی که در آن دوره تاریك پیش آمد کرده و فسادها و خون ریزی‌ها این فکر را در خواجه پرورش میداد دیگر آنکه آنهمه تحصیلات و دانش‌ها و مطالعات که در گنجینه خاطراندوخته بود و مسافرت ها و حرکات سیاسی و تحولات پی‌درپی آن عصر خواجه‌را بسوی ایمان می‌کشانید وهرگاه بزرگترین کارهای خواجه نصیرالدین طوسی را خلاصه‌کنیم شاید بدین طریق باشد .

۱ ـ تالیف وتصنیف یك رشته از کتابها در علوم حکمت ، کلام ، ریاضیات ، دین ، اخلاق‌که در هر کدام ازآنان سلیقه وذوق لطیفی بکار برده و از شاهکار های علمی بشمار میروند .

۲ ـ تربیت و پرورش یکدسته از دانشمندان که هر کدام از آنان خدمات برجستهٔ به علم نموده اند ودر کتب تاریخ نام‌آنان ثبت شده است .

۳ ـ برهمزدن اساس خلافت و تبدیل وحدت عربی بوحدت مذهبی

٤ ـ سرپرستی اوقاف کشور مغول وبمصرف رسانیدن آن بفقرا و سادات علوی و دانشمندان .

۵ تأسیس کتابخانه بزرگی در مراغه که بیشتر از ٤۰۰ هزار جلد کتاب نفیس را در آن گرد آورده و از آسیب مغول محفوظ نگاهداشت .

۶ ـ ترویج دیانت اسلامی .

۷ ـ نگاهداری اماکن متبرکه اسلامی از حمله مغول .

۸ ـ تأسیس رصد مراغه .

ایکاش نظر اساسی خواجه در وحدت مذهبی و از بین بردن افکار فاسد و مضر و عظمت هائی که در نتیجه تدابیر مغرضانه خلافت‌های اموی و عباسی بین ملل اسلامی مثل قضایای مسلم طبیعت ثانوی بخود گرفته بود از بین میرفت . این فکر درایران درآن عصر خیلی پخته شده بود ومضار مترتبه بر تشکیلات آیین‌های مختلفه شیعه هم زمینه خوبی‌شده بود ولی‌متأسفانه بساط خلافت بازی که بعنوان دیگر درجای دیگر تأسیس شده بود نگذاشت صاحباء و بزرگان ایران و رجال دینی به آمال خود نایل گردند .

جای بسی تأسف است آنهائی‌که زیاد فکر میکنند نمیتوانند بیشتر زندگانی کنند و همیشه تاریخ نشان داده که بزرگان در موقعیکه با مهمترین هدف مطلوب خود مواجه می‌شدند اجل آرزوی بزرك آنها را با خودشان زیر خاك می‌کشانید من تأسفات خود را به این جمله کوتاه بیان می کنم

ایکاش چند سال دیگر هم خواجه طوسی زنده بود)

(در خرابه های مراغه «۱»)

در پایان این داستان لازم است بطور خلاصه اطلاعاتی که درخصوص رصد مراغه بدست آمده برای آگهی خوانندگان گرامی ارمغان نوشته شود :

زیج خواجه که به زیج هلاکومعروف‌است درحوالدهی که بهنیم‌فرسنگی مراغه بنام (طالب خان) معروف است واقع گردیده ، زیج در سر کوهی‌است که بامهارت تامی بشکل‌طاق زیرزمین ها حفرنموده اند یك مختصر تدقیق در وضعیت ساختمان حفری اینجا ظرافت و شدت فراست بانیان را ثابت می‌نماید که هیچ گونه مصالح از خارج بداخل زیج نیاورده و بطور طبیعی با سرتیشه مهارت طوری آنرا آراسته اند که بیننده مدتی خیره طراوت بنا و مهارت بنا کنندگان آن می‌باشد .

این‌زیج عبارت از دو اطاق کوچکی پهلوی هم است که اطاق خارجی

---

(۱) این قسمت اطلاعات از دوست دانشورم آقای کمال الدین بهشتی تبریزی استفاده شد .

سکوهائی نیز برای آرمیدن واردین دارد ، گویا مردم مراغه اطلاعی از این بنای مهم نداشته و آنرا مثل مقابر هفت گانه مغول که «۱» بشکل برج و باروی خیلی محکمی در مراغه بنا شده و در زیر آن زیر زمینهائی با سنگهائی قیمتی سماق ومرمر ساخته و قبرهای بزرگان مغول را در آن قرار داده‌اند تلقی نموده و بهیچوجه توجهی به آن ندارند .

زیج دیگری در شهر مراغه است که بنا به شهادت تاریخ (سیصد گز) در اطراف شالوده آن را ریخته اند این زیج دارای عمارات مختلف و سالون های بزرگی بوده و این زیج که عبارتست از یك گنبد خیلی مرتفع که شاید سی مترطول آن باشد و با کمال ظرافت از آجر ساخته شده و نردبانی خیلی قیمتی از درخت صندل دارا بوده که یکی از خان های مراغه آن را تصرف کرده و بعداً گویا جزو سایر نفایس زیج از مرز ایران بیرون برده اند .

نردبان مخصوصی هم برای رفتن بالای برج بوده زیرا که برج مخروطی ساخته شده و هیچگونه وسیله برای رفتن بالای آن برای نظر در افلاك جز آن نردبان نبوده و اکنون نردبان دیگری از چوب معمولی ساخته و بجای آن گذاشته اند و پله های آن باندازهٔ محکم و ظریف و زیبا بوده که در طول زمان ابداً عیبی در آن ظاهر نشده است و اغلب معمرین مراغه آن را دیده اند .

---

(۱) مقبره هفت گانه مغول عبارت از ساختمانهائیست خیلی محکم از آجر بشکل قلعه روی یك پایه هائی که از سنك مرمر و سماق تشکیل میشود و دو طبقه ساخته اند و بوسیله پلکانی وارد زیر زمین میشود (سه چهار پله) که مقبره بزرگان مغول میباشد و این نکته یادآوری میشود که مغول قبرهای خود را مانند ملت چین در شکاف دیوار ها قرار داده و مرده را سر پا قرار میدادند و روی دیوار محاذی سر مرده شرح حال اورا مینوشتند .

نوشته هائی روی قبور هست که معلوم میشود متوفی زن و از منسوبین خیلی نزدیك هلاکو میباشد برای نظافت و مراقبت و مرمت این بناها باغچه های زرقی در اطراف قبور بوده که یکی از آنها در بیرون مراغه میباشد و قرمزگنبد نامیده میشود و چون ازشهر دور است اهالی از ساختمان در آن صرف نظر کرده اند .

توسعه بنای این زیج و عمارت آن میرساند که اینجا مرکز اجتماع دانشمندان نجوم و دانشگاه بزرك و مهم فلکی بوده و زیج سر کوه مخصوص منجمین بوده که شبها بنوبت میبایستی مطالعه اوضاع فلکی را نمایند.

متأسفانه مردم مراغه تمام عمارات و سالونهای متعدد آن زیج را متصرف شده وعمارت ساخته اند واین بنارا قدری کوچك کردهاند که برای زیج فقط یکحیاط خیلی کوچکی باقی است ! !

(مؤلفات خواجه)

تألیفات و تصنیفات خواجه نصیرالدین طوسی از اینقرار است :

۱ ـ تجریدالعقاید (درعلم کلام) بعربی که شمس‌الدین اصفهانی وعلامه حلی و قوشچی و احمدبن محمد بصری و اکمل‌الدین محمدبن محمودالبابرتی و خضرشاه بن عبداللطیف ششتری و قوام الدین یوسف بن حسن معروف به قاضی شرح برآن نوشته‌اند و شمس‌الدین اصفهانی درشرح خود که موسوم به (تشییدالقواعد) است در مبحث امامت ازراه تعصب مذهبی برمصنف اعتراضات آورده و از راه انصاف دور افتاده چنانکه کاتب چلبی که از دانشمندان عامه است در تشنیع اعتراضات او گوید (فانه قد عدل فیهاعن سمت الاستقامة) :

۲ ـ شرح اشارات ابن‌سینا ـ خواجه دراین شرح انتقادات زیادی بر شرح امام فخر رازی گرفته و کلمات ابن سینا را روشن و استوار کرده این کتاب درایران بچاپ رسیده و در مصر هم به ضمیمه کتاب شرح اشارات فخر رازی بچاپ رسیده است :

۳ ـ تذکره نصیریه ـ در علم‌هیئت که فاضل نیشابوری صاحب‌تفسیرقرآن شرح بر آن نوشته .

۴ ـ نقدالمحصل ـ در این کتاب محصل فخررازی را تهذیب کرده

۵ ـ کتاب تجرید ـ در منطق

۶ رساله در عروض بفارسی

۷ ـ فصول نصیریه ـ که بفارسی تألیف شده و رکن‌الدوله جرجانی آن کتاب را بعربی ترجمه نموده :

۸ ـ رساله درصفات جواهر و خواص احجار .

۹ ـ رساله معینیه در علم هیئت .

۱۰ ـ کتاب خلق الاعمال .

۱۱ ـ رساله در جبر و اختیار .

۱۲ ـ رساله در کره واسطرلاب .

۱۳ ـ جامع الحساب .

۱٤ ـ تعلیقات بر قانون ابن سینا .

۱۵ ـ رساله در کلیات طب .

۱٦ ـ اوصاف الاشراف در سیر و سلوك بفارسی که بهترین چاپ‌آن چاپ عکسی به تصیح دانشمند محترم آقای تقوی است .

۱۷ ـ کتاب سی فصل در معرفت تقویم .

۱۸ ـ رساله در تسطیح کره .

۱۹ ـ رساله در اثبات واجب‌الوجود .

۲۰ـ کتاب اخلاق ناصری درحکمت عملی بفارسی که بنام ناصرالدین محتشم تألیف کرده در وصف این کتاب ابن عبری مؤلف مختصر الدول که معاصر با خواجه میباشد می‌نویسد واه کتاب فارسی فی غایة ما یکون من‌الحسن جمع فیه جمیع نصوص افلاطون و ارسطو فی‌الحکمة العملیة و فاضل چلبی در کشف الظنون می‌نویسد : اخلاق ناصری ترجمه کتاب طهارت ابن‌مسکویه است که خواجه قسمت آداب بدن و منزل را برآن افزوده .

این کتاب ازبهترین کتابهای‌اخلاقی‌است که مکرر درهند وایران بچاپ رسیده ،

٢١ ـ الفرایض النصیریه علی مذهب اهل البیت .

٢٢ ـ تعدیل المعیار فی بعض تنزیل الافکار .

٢٣ ـ بقاء النفس بعد فناء الجسد : این رساله لطیف و نفیس را دوست دانشمند من آقای ابوعبدالله زنجانی شرح نفیسی بر آن نگاشته با تصحیحات و شرح و مقدمه بقلم خود و حواشی چند بقلم استاد علامه سید هبة الدین شهرستانی ودرمصر بچاپ رسیده ونیز این رساله‌را بابا افضل‌الدین کاشانی بفارسی ترجمه نموده درتهران بچاپ رسیده است .

٢٤ ـ کتاب جبر و مقابله .

٢٥ ـ اثبات العقل الفعال .

٢٦ ـ رساله الامامة .

٢٧ ـ قواعد العقاید .

٢٨ ـ شرح همزه بطلیموس .

٢٩ ـ نقد التنزیل .

٣٠ ـ کتاب الزبدة .

٣١ خلافت نامه .

٣٢ ـ زیج ایلخانی بزبان فارسی یک نسخه از کتاب زیج ایلخانی بنا بنوشته مؤلف کتاب آثار الشیعه در کتابخانه رودس موجود است و شرحی بر آن نگاشته اند که به (کشف الحقایق) موسوم میباشد ـ میرزا غیاث‌الدین جمشید بن مسعود کاشانی تکملهٔ بنام زیج خاقانی نوشته علی‌شاه بن محمد قاسم معروف بعلاء منجم مختصری از زیج ایلخانی بنام عهده ایلخانیه مشتمل بر دو اصل و چندین باب برای وزیر محمد بن احمد تبریزی تألیف نموده و در کتاب کشف‌الظنون ذکری‌ازآن‌کتاب شده .

٣٣ ـ سی فصل ـ یك نسخه ازآن در کتابخانه وین موجود است بنابقول مؤلف آثارالشیعه کشف الظنون می نویسد که کتاب سی‌فصل بعربی و

فارسی تألیف شده و محمد بن یحیی معروف بعلاء شیرازی شرح فارسی برآن کتاب نوشته و متن فارسی را نیز تحریر نموده شرح سی فصل توسط علاءالدین مزاور بتاریخ جمادی الاخر ۹۳۶ در شهر حلب بپایان رسید .

۳٤ تحریر اقلیدس : درهندسه بعد ازآنکه ترجمه بزبان های اروپائی گردید در سال ۱۵۹٤ میلادی در فرنگستان بچاپ رسید .

۳۵ _ شرح مجسطی درهیئت بطلیموس .

۳۶ _ کتاب المتوسطات : در هندسه .

۳۷ _ کتاب اساس الاقتباس در منطق فارسی : این کتاب بهترین کتابی است که تاکنون بزبان فارسی در منطق تألیف شده ومتأسفانه تاکنون بچاپ نرسیده است

۳۸ _ رساله بیست باب اسطرلاب .

۳۹ _ رساله اجوبه سؤالات شیخ صدر الدین قوینوی : گویند علامه طوسی با فیلسوف معروف صدرالدین قوینوی معاصر ودر آغاز حال اورا منکر و سالها میان ایشان نامه ها و جنگهای علمی و قلمی بود بالاخره خواجه به دانش او اقرار کرد و از راه دوستی و صمیمت پرسش ها و جواب های علمی و کافی برای یکدیگر فرستادند که در کتاب های علمی ثبت شده است

۴۰ _ رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر که امیر شمس الدین علامه جرجانی شرح برآن نوشته .

۴۱ _ رساله رد ایرادکاتبی بردلایل الحکماء در موضوع اثبات واجب تعالی .

۴۲ _ ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی وشرح مواضع مشکله آن بر التماس و تکلیف امیر ناصرالدین محتشم که از داعیان طایفه اسمعیلیه بوده .

۴۳ _ ترجمه کتاب اخلاق بطلیموس . بخواهش خواجه بهاءالدین

محمد خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان

٤٤ ـ رساله در فقه مواریث ،

٤٥ ـ رساله در تحقیق ماهیت علم .

٤٦ ـ رساله در فصول کلام .

٤٧ ـ رساله در عقاید که علامه شوشتری آنرا در کتاب بسیار نفیس مجالس المؤمنین نقل کرده .

٤٨ رساله در رمل بعربی .

٤٩ ـ یاد داشت های متفرقه در بسیاری ازعلوم متداوله و غریبه که قسمتی ازآنها درحاشیه های کتابهای خطی وچاپی بعربی وفارسی چاپ شده :

تألیفات محقق طوسی‌را بسیاری از دانشمندان بزرك شروح وحواشی نوشته اند که هر کدام ازآنها از کتابهای معتبر و مهم علمی بشمار می‌رود و برای تفصیل آنهـا و اطلاعات سودمندی در خصوص خواجه خوانندگان خوبست بکتابهای زیر مراجعه فرمایند .

۱ ـ کتاب آثار الشیعه عبدالعزیز جواهری .

۲ ـ کتاب الذریعه فی تصانیف اسماءکتب الشیعه چاپ عراق عرب

۳ ـ کتاب اعیان الشیعه چاپ دمشق ،

٤ ـ کتاب الذریعة الشیعه .

۵ ـ کتاب الشیعة و فنون الاسلام که خلاصه آن در صیدا چاپ‌شده

این دو کتاب از تألیفات بسیار نفیس و مهم قرن اخیر است که متأسفانه چاپ نشده ازتالیفات علامه کبیرمرحوم سیدحسن صدرالدین کاظمی اصفهانی که بزرگترین دانشمند و محقق قرن اخیر اسلامی است .

٦ـ کتاب الحصون المنیعه تألیف علامه ماسوف علیه‌الشیخ علی کاشف‌الغطاء که هنوز بچاپ نرسیده .

(پایان)

مرتضی مدرسی چهاردهی

برزگری

تألیف واقتباس محسن ظلی

باغ سبزی — آنچه درباغ سبزیکاری رعیتی کاشته میشود مربوط بیك باغ منظمی که یك شخص صاحب حرفه عالم وتحصیل کرده میکارد نیست .

درفصل خوب سبزی زیاد وکم قیمت است وقابل اینکه یك شخص باغبان عالم بکارد نیست . باغبان عالم درهمچو باغی سعی میکند که سبزیهای دیررس قیمتی بکارد که درموقع کمیابی سبزی بقیمتهای گزاف بفروشد مع هذا باید اقرار کرد که انسان ضعیف است وآنچه عزم میکند دارای بهره نیست واغلب عالمترین مردم هم ازحوادث روزگار گول میخورند .

سبزیکاری امروز مشکل است زیرا که هرروز سبزیهای جدید دربازار یافت میشود که دیگران پس ازدیدن برقابت میکارند واغلب درکود وآبیاری اشتباه میکنند ونیز هرزمین بازمین دیگر هم قوه نیست لذا غالباً دچارخسارت میشود ضمناً رقابت هم باعث خسارت وضرراست .

ترتیب کاشت درباغ - تصور کنیم که یك باغ سبزیکاری بمساحت ٢٤٠٠ مطر مربع داریم باعملجات منظم واسبابهای لازمه شاسی و حباب هم بحد اکمل داریم .

همچو باغی به ١٢ قسمت متساوی قسمت میشود که هرقسمت ٢٠٠ مطر مربع میشود .

سال اول

قسمت اول برای شاسی وحباب که بدون حرارت پهن و منقل گلدانهای توت فرنگی را پناه میدهند وتوت پیش رس برای فروش میرسانند .

قسمت دویم رختخواب گرم است برای تربیت نهال ونشاء کاهو و زردك وتربچه وقتی زمین خالی شد کلم گل پائیزه میکاریم وپس ازبرداشت محصول درآخرفصل کلم گل پیش رس میکاریم که قبل ازبهار میرسد .

قسمت سیم را ارتیشو وایتون درگلدان زیرحباب میکاریم که بعدازیخ بندان نشاء کنیم قسمتهای فوق تاآخر سال درزیرآن محصولاتست .

قسمت چهارم را فرض کنیم دوسال زیرمحصول آرتیشو بوده امسال محل شاسی وگلدان توت فرنگی یاگلکاری میشود .

قسمت پنجم سیب زمینی پیش رس وپس ازبرداشت خار فرنگی میکاریم .

قسمت ششم توت فرنگی درزمین بدون حباب وگلدان که پس ازبرداشت محصول درسال نو توی گلدان وزیر حباب میگذاریم یاجاشررا عوض میکنیم .

قسمت هفتم کاهوی پیشرس درزیر حباب برای بهار وپس‌ازبرداشت جایش خیار فرنگی میکاریم .

قسمت هشتم خربوزه زیر حباب خیار زیرحباب و پس‌ازبرداشت کاهوکاری می‌شود .

قسمت نهم کلم‌گل پس‌ازبرداشت تخم کاهو وتخم‌کلم زمستانی میکاریم

قسمت دهم کلم‌که دوماهه برمیداریم وبجایش زیر شاسی سرد توت فرنگی برای بهار آتیه تربیت میکنیم .

قسمت یازدهم نخود وخلر پیش رس وبعدازبرداشت تره فرنگی برای زمستان می‌کاریم .

قسمت دوازدهم پیاز وزردك فرنگی نشاء می‌کنیم .

سال دوم

درقسمت ١- کلم پیش رس وتوت فرنگی .

درقسمت ٢- خلر وتره فرنگی زمستانی .

درقسمت ٣- آرتیشو وتوت فرنگی .

درقسمت ٤- توت فرنگی ونشاء .

درقسمت ٥- هندوانه وخربوزه وکاهوی دیررس .

درقسمت ٦- پیاز فرنگی پیش رس .

درقسمت ٧- شاسی وکلم پیش رس .

درقسمت ٨- آرتیشو .

درقسمت ٩- سیب زمینی .

درقسمت ١٠- توت فرنگی درگلدان واسفناج فرنگی .

درقسمت ١١- کاهوهای فرنگی و تره ,

درقسمت ١٢- پیاز سفید فرنگی کلم زمستانی وسیر .

سال سوم

قسمت ١- توت فرنگی درگلدان .

قسمت ٢- کاهو واسفناج .

قسمت ٣- توت فرنگی بروکلی .

قسمت ٤- سیب زمینی ـ کلم زمستانی .

قسمت ٥- آرتیشو .

قسمت ٦- پیاز سفید وتره تابستانی .

قسمت ٧- کلم پیش رس ـ توت فرنگی گلدانی .

قسمت ٨- آرتیشو و توت فرنگی .

قسمت ٩- خربوزه - هندوانه - کاهوی دیررس .

قسمت ١٠- کلم گل و کرفس ومحل نشاء .

قسمت ١١- شاسی و کلم دیررس .

قسمت ١٢- خلر و تره فرنگی زمستانی .

سال چهارم

قسمت ١- زردك وپیاز سفید .

قسمت ٢- خلر و کلم گل .

قسمت ٣- بروکلی -کرفس تره زمستانی .

قسمت ٤- کاهو - تره تابستانی .

قسمت ٥- آرتیشو - توت فرنگی .

قسمت ٦- شاسی و کلم پیش رس .

قسمت ٧- توت فرنگی درگلدان .

قسمت ٨- توت فرنگی ونشاء .

قسمت ٩- آرتیشو .

قسمت ١٠- سیب زمینی وخلر .

قسمت ١١- کلم دیررس - توت فرنگی درگلدان .

قسمت ١٢- خربوزه - هندوانه - کاهوی زیرشاسی .

سبزیهای برگی

احتیاجات آنها — سبزی برگی باینجهة مینامیم که باساقه وجانه‌خود مصرف میشوند مثل کلم - کاهو - اسفناج - کاسنی - بالانونی - **ساوری** - ریواس - قارچ وغیره .

این سبزیها رطوبت‌را خیلی دوست میدارند زیرا برك آنها درشت و نفس قوی میکشند وعطریکه ازآنها متصل خارج میشود آب آنها را بهوا میدهد لذا آبیاری باعث ترقی آنهاست و درپای آنها نیز پهن و خاك زیاد میریزند که آبرا حفظ کند .

برحسب تجزیه ثابت شده‌که این نباتات پطاس را دوست میدارند وازوت‌را می‌پرستند یعنی تجزیه کلم نشان میدهد که $4\frac{1}{2}$ درهزارپطاس و $1\frac{1}{2}$ درهزار ازوت ودرتجزیه کاهو ٥ هزارم پطاس و دوهزارم ازوت ولی هیچیك بیشتر از یکهزارم اسید فوسفوریك ندارند در واقع این مقادیر درست همانست که پهن داراست و

درصورت فقدان پهن و شاش حیوانات باید کودهای شیمیائی که دارای آن قدرت باشند بدهیم جزکوت سیلونیت که سبزی‌را دیررس وزهرناك میکند .

کلم ـ کلم کاری‌بسته بخوب عمل آوردن نشاء است وبمحض آنکه‌یك نشاءقوی بیك زمین کود خورده‌خوب مرطوب سپردید درمدت قلیلی‌ترقی زیادمیکند.تخم کلم رادرفصول سرد زیرحباب وزیر شاسی میپاشندومخصوصاً درپای دیواربشرط کودزیاد مخلوط بخاك برك ومیدانیم‌که شته الطیز دشمن‌کلم است برای ترقی‌کلم بایدآب روی برك بپاشند که شسته شود وزود ترقی کند .

بهترین اقسام تخم ریختن درخط است وقتی دارای سه برك شد نشاء میکنیم یعنی دارای ۱۲سانطیمطر قد . ومجدداً بعدازیك ماه دیگر باید آنرا در آورده جای دیگر نشاء کرد و دیگر بآن دست نمیزنند وطرز نشاء دومی اینست‌که پیش‌از سه‌برك بیرون نمیگذاریم‌وباقی برگهارا باریشه زیر خاك میکنیم و هرنشائیکه که کاشته میشود باید قوی باشد .

تخم کلم های تابستانی را درزیر حباب چهل وپنجروز قبل ازبهار میکارند که دراول تابستان بدست میآید .

تخم کلم زمستانی‌را که درماه دوم بهار کاشته‌اند درماه اول ودوم تابستان نشاء میکنیم .

تخم کلم بهاره درماه پنجم وششم سال‌کاشته شده ودوماه بعد نشاء میکنیم واگر موقعیت اجازه نمیدهد دربهار جابجا نمیکنیم .

کلمهای گل عبارتند اول از بروگلی که دراواخر ماه سوم بهارمی‌کارند وگلش دربهار آتیه پیدا میشود .

دوم کلم‌گل پیش‌رس‌است که دوآخر تابستان درزیر حباب‌گرم میکارند یادراول بهار زیر شاسی ملایم .

سوم کلمی‌است که یك ماه قبل ازبهار زیر شاسی ملایم میکارند ودرماه دوم بهارنشاء میکنیم

چهارم کلم گل انگلیسی است یاهلاندی که هردو دیررسند ودرماه بهار نشاء میشود ودراول تابستان جابجا میشود .

کلم بروکل‌را دردوماه بعدازعید نوروز میکارند ودراوایل تابستان جابجا میکنند واگر زمین قوی باشدکود جدید نمیدهندکه برگهایش زیاد درشت نشود .

دراطراف باغهم اگر جاباشد میتوان کلم علفی کاشت برای خرگوش اهلی وسایر حیوانات .

سالاد ـ ازهمه اقسام سبزیهای سالاد کاهو بهتراست وترقی آن درغیر

فصل بسته بمواظبتی‌است که درزیر حباب وشاسی میشود - تخم کاهوی پائیزه سیاه رنك یاخاکستریست که درآخر تابستان میکارند ویك گرام آن برای زیر یك حباب بزرك کافیست - وقتی سه برك شد ازقرار ٢٤ دانه درزیر یك حباب بزرك نشاء میشود وقتی بزرك شده جایش تنك شد مجدداً در آورده ازقرار ٤ دانه زیر یك حباب نشاء میشود وقتی دراول زمستان بحد رشد رسید مصرف‌میکنیم . برای‌اواسط واواخر زمستان تخم کاهوی دیررس میکاریم و درتوی شاسی گرم تربیت میکنیم وبعدها کاهوی کنار دیوار میرسد .

کاهوی تابستانی را چیده و مصرف میکنیم (تبصره نشاء کاهو را زیاد نعیشود زیر خاك کرد تاگلوی آن زیر خاك برود کافیست) .

کاسنی مجعد - ظریف درماه اول زمستان درزیر شاسی‌گرم کاشته میشود اگر میخواهید تخم نکند باید زیاد آبیاری کرد وسرشاسی راهم باز نکرد درآخر فصل‌هم کاسنی برك پهن یعنی درماه چهارم سال کاسنی ویت لف کاسنی خوابیست و پر ریشه که در آخر فصل برمیداریم برگهای آن در زیر زمین درهنگام زمستان خیلی مفید میشود واقسام کاسنی بسیاراست وهمه اقسامش خوراکی است .

بالاقوتی - علفی‌است که دراغلب چشمه سارها بطور خودرو سبزمیشود وامروز باکاشتهای مخصوصی خیلی ترقی کرده وفوق‌العاده خوب سبزی شده ولی‌آب جاری لازم دارد وباید دروسط نهرنشاء نمود یاآب را برگردانند نهررا خشك‌کنند وتخم آنرا بعدازکود دادن بکارند وآب بدهند وپس ازسبز شدن بمرور آب میدهیم تاریشه محکم شود بعد آبرا دائمی میکنیم وبالاقوتی دارای اقسام زیاد و خیلی سبزی لذیذیست وبهترین مواقع برای کاشت آن بهاراست .

تبصرة — چون تخم کلیه سبزیهای سالاد خیلی ریزه‌اند نباید خیلی زیر خاك‌کرد بلکه باید روی خاك پاشید وقدری خاکه برك پهن پوسیده وشن رویش ریخته باآب پاش آبیاری مکرر کنید که خشك نماند تاسبز شود .

سایرسبزیهای برك پهن - اسفناج دراراضی خوب‌برك درشت‌وخوب میدهد وهم میتوان آنرا مخلوطاً باسبزیهای دیگرکاشت اگرغفلت کنید در تابستان زود تخم میکند وبدرد خوردن نمیخورد .

برای منع تخم کردن آبیاری زیادکنید ودرسایه بکارید والا باید درپائیز تخم آنرا بکارید و درزمستان هریك درشت میشود مصرف‌کنید وتااواخر ماه دوم بهار همیشه اسفناج دارید و برای این کار قدری تخم را زیادتر بریزید و اگر درموقع برداشت ازروی خاك ببرید که ریشه درزمین بماند و آبیاری کنید مکرر سبز میشود .

ازی — یك قسم سبزی ترشی‌است که ازآن ترشی‌هم میگیرند و بمصرف پاك‌کردن لکه لباس‌میرسدومرکبی‌که روی لباس بریزد پاك میکند وبرای‌سرمه‌فره‌نیز سبزی بسیار خوبی‌است هم قلمه میزنند وهم میتوان نشاء کرد احتیاج بشاسی و زحمت هم ندارد درخط بفاصلهای ۱۵ سانتی‌متر بکارید و بهترین اقسام آن بذر بل‌وبل است .

کرفس را درزیر حباب نیم گرم یکماه قبل از بهار میکارند بذررا تنك بپاشید کود هم خیلی بدهید بعد نشاء آنرا بفاصله ۲۵ الی ۳۰ سانتی‌متر درخط بکارید وجین وآبیاری خیلی لازم دارد درآخر فصل ساقهای آنرا باساقهای کاه به پیچید بطوریکه برگهای فوقانی فقط نمایان باشند تا ساقه سفید و دریخ بندان ترد وخوب شود وهرقدر سفیدترشود پرقیمت‌تر وخوش خوراك‌تراست .

بت — نباتی‌است ازجنس چغندر درآخر تابستان میرسد و دراول سرما مصرف میشود بذرش‌را دربهار درمحل نشاء میکارند دراوایل سال نشاء میکنند فاصله هربته بابته دیگر ۳۰ الی ۳۵ سانتی‌متر کافیست .

کاردن — ازجنس آرتیشو است دربهار تخم آن درگودهای کوچك که باچوب سوراخ میکنند کاشته میشود و رویش‌را خاك برك میریزیم و درموقع نشاء کاهو نشاء میکنیم درآخر فصل برگهای آنرا باساقه کاه میپیچیم مثل یك دسته چوب متصل بسته میشود پایش‌را خاك میریزیم تاساقه سفید شود آنوقت قابل خوراکست وازوقت بستن ساقه تا ۱۵روز برای سفید شدن‌بیشتروقت لازم ندارد.

سبزیهای ریشهٔ

احتیاج آنها — سبزیهای ریشهٔ آنهائی هستند که ریشه آنها مصرف میشود مثل زردك - چغندر - شلغم - کلم قمری اقسام ترب وغیره .

تمام مواد کودی آنها باید در دسترس بوده وهمه هم قابل حل باشند و اگر باکثرت کود که داده‌اید ترقی نکنند قطعاً اسید فوسفوریك زمین کم است دراینصورت فوراً یك کود اسیدنیطریك بدهید وتاچند روز دیگر رشد محیرالعقول آنهارا تماشا کنید .

برای یك باغچه سبزی‌کاری که بحد متوسط‌کود داده باشند برای هریکصد ذرع مربع ۲۰۰ کیلو کود پهن ساخته داده اندو ازروی تجربه و تخمین هزارکیلو ریشه سبزی ازرمین ۳ کیلو ازوت ۲ کیلو اسید فوسفوریك ۶ کیلو پطاس برداشت میکند وبرای سیب زمینی نیز همان مقدار کافیست .

زردك باغی — زردك اقسام دارد وبرای سبزی‌کاردرهمه فصل آسانست عمل آوردن آن . همه جا برای آذوقه زمستان میکارند ولی دراغ باید یکماه

قبل‌ازبهار تخمش‌را درزیر شاسی‌گرم بکارند تادراوایل بهار قابل فروش باشد اقسامی‌که مناسب برای این دستورهستند زردك قرمز پاریس یازردك (سن فیاکر) است بذر باید تازه باشد واگر تخم مثل باقلا درغلاف باشد باید درکف بمالند تا از غلاف بیرون آید و قطعاً بهتر سبز میشود .

برای کاشتن توی شاسی باسطرآرا تقسیمات کرده باانگشت خط بکشید وفاصله هرخط باخط دیگر ۶ الی ۷ سانتی مطر کافیست خط اول را تخم زردك وخط ثانی را تخم ترب قرمز خط سیم زردك چهارم ترب قرمز تاآخر بهمین قسم بکارید ترب زود رسیده بیرون می‌آید وزردك میماند .

یك ماه بعدازکشت اول مجدداً همان طرز کاشت را بدون شاسی درپای دیوارمجرا دارید فقط‌بذر زردك را عوض‌کرده زردك هلاندی‌کوتاه یازردك هلاندی متوسط بکارید . کافیست که بذررا روی خاك ریخته خاك برك وپهن وکمی شن رویش بپاشید وباآبپاش آبیاری مرتب همه روزه کنید تاسبز شود .

اگر برای زمستان هم زردك خواهید کاشت دراول ماه تابستان بذر آنرا بپاشید وبهتر این‌است که بذر آن زردك کوتاه (نان تز) باشد .

چغندر باغی — این محصول مختص سالاداست و جز باغبانهای عامل نمی‌کارند وبهترین اقسامش چغندر قرمزاست که مغزش هم قرمزاست باید باریسمان درخط کاشت فاصله خطوط ۳۵ر۰ مطر کافیست عملیاتش فقط وجین است وموقع کاشت آن اول بهار .

شلغم — دشمن شلغم شته آلطیزاست‌که اغلب بکلی فاسد میکند برای احتراز آن بهتر آنستکه شلغم پیشرس بکاریم زیر شاسی وشلغم دیررس‌را باسایر سبزیها درپائیز بکاریم که باران زیاداست ومی‌شوید وهم مثل زردك زیر شاسی یك خط شلغم ویك خط ترب قرمز میتوان‌کاشت که بعدازبرداشت تمام محل برای شلغم میماند وبهترین اقسام آن شلغم نیم بلند سفید وشلغم مارتو است .

شلغم کاری برای زمستان درماه پنجم سال مناسب است درزمین قوی وبذر زمستانی است درخط بکارید اول‌وجین وبعد تنك‌کنید .

کلم قمری فرنگی سه رقم‌است واقعاً هرسه قسم لذیذ وخیلی قیمتی‌است کلم قمری ـ کلم قمری راد ـ کلم قمری مغز سفید ومغز زرد هرسه قسم‌را درماه اول و دوم بهار می‌کارند وقتی قابل نشاء شد برگهای زیادی را ببرید و کمی ازریشه را هم کوتاه کنید ودریك زمین کود خورده نشاء کنید .

پس‌ازکاشت بذر برای آنکه زود بزرك وقابل نشاء شود آبیاری زیادکنید البته اگر درشاسی را بلند کنید بارانی بخورد بهتراست .

سال سیفی واسکرسنر — اینها دو سبزی ریشه‌هستندشبیه زردك سرخ کرده آنها یاپخته آنها خیلی خیلی لذیذ است سالسیفی ریشه اش زرد واسکرسنر سیاه است .

موقع کاشت آنها اول بهار دردایره خط کشیده بفاصله یك چارك فاصله خطوط کافیست رشد آنها خیلی سریع‌است اگر بذر آنها بیش ازدوسال بماند سبز نمیشود و غالباً هم باید روی آنها کود پاشید آبیاری وجین وتنك کردن شرط عمل آوردنست .

ترب قرمز زیرشاسی خیلی زود رشد است دربهار وتابستان زیر هوا مناسب است ولی شته دشمن آنست و تخمش تاچهار سال‌هم‌بماند باز سبز میشودبطورنشاء نیزمیتوان کاشت .

ترب را درفصل میتوان کاشت واقسام مختلف دارد و بهتر ازهرقسم کاشتن درخط است ترب سیاه وسفید دراول پائیز برای زمستان میکارند .

سیب زمینی — محتاج بشرح نیست که سیب زمینی برای انسان حال نان وگوشت را داشته ودرهرفصل واجبست وقتی بخواهیم درباغ سبزی‌کاری بکاریم باید انتخابی باشد و بهترین اقسامش‌را بایدکاشت که صرف کند لذا یك باغچه‌را فقط باین محصول تخصیص میدهیم وآنها درجزو ترتیب کاشت وچون دشمن موذی زیاد دارد باید سعی کرد که ازحوادث مصون بماند وازهمه اقسام پیشرس ترجنس (ویکتور) است وبعد (مارژولن)که دراول فصل میرسد واگر برای زمستان بخواهید جنس هلاندی بهتراست واگربرای مصرف حیوانات لازم دارید سیب زمینی (آرنی) قرمزاست که درهمه فصل کاشته میشود وخیلی پرشد ومقادیر خیلی زیاد می‌توان برداشت کرد .

برای خوراك دراول بهار بکارید و همان دورقم پیشرس‌را . سیب زمینی ملوسط که نه دیرس ونه پیشرس‌است دربیست روز بعدازعید نوروز میکارند .

گودهائیکه باید برای سیب زمینی درمی‌آورند عمق یك چارك یاکمتر است و عرضش نیم مطر یاکمی بیشتر اگر هنوز سرد باشد وقتی سبز شد باید رویش‌را بپوشند وجین برای سیب زمینی واجب است وقتی بته نزدیك بزرد شدن و میخواهد خشك شود بیرون می‌آورید ولی سه چهار روز قبل ازکاشت زمین‌را آب میدهندوقتی ازصورت گلی خارج شد ودرموقع بیل زدن بطوریکه خاك پوش‌شود میکارند و آبیاری نکنید تاگل کند وقتی گل کرد آبیاری هروقت خشك شود وآب لازم باشد .

سیب زمینی ترشی مصرفش کمتر ازسیب زمینی‌است وکاشتش هم مثل سیب

زمینی است و چون حفظ کردن آن مشکل است هروقت لازم دارید بمرور خارج کنید .

سبزی میوه

توت فرنگی - باید اقرار کرد که ازتمام سبزیهای میوهٔ توت فرنگی لذیذتر وبهتراست ودرازدیاد بته آن باغبانها خیلی زحمت میکشند وخیلی هم فائده میبرند ودربازارهم ازهر سبزی بهتربفروش میرسد درواقع بسیاری ازاشخاص تمام کسب و سرگرمی خودرا منحصر بتوت فرنگی کرده اند .

برای آنکه ازیکصد مطرمربع زمین بتوان ۲۰۰ کیلوگرام توت برداشت کرد یك جدیت بزرك لازم است وباید بته های قوی خوب تهیه نمود .

برای برداشت یکصد کیلوگرام توت فرنگی ۶۰۰ گرام ازوت ۲۲۵ گرام اسیدفوسفوریك ویك کیلو پطاس لازم است - پس درهریکصد ذرع زمین قوی که کود هم خوب داده اید و برای مدت سه سال توت کاشته اید در هر سال ۳۵۰ کیلو گرام پهن ساخته که علیحده شاش حیوانات را روی آن بپاشید کود لازم است .

عمل آوردن توت در توی شاسی گرم بانیم گرم کار خیلی ظریفی است نهال را باید درماه دوم تابستان درگلدانهای ۱۴ سانتی متری کاشته باشید ونهالهاهم پرریشه وخیلی قوی باشند وخاك آن مرکب از $\frac{1}{2}$ خاك قوی باغ محلوط بخاکروبه ساخته و کثافات $\frac{3}{10}$ پهن ساخته و $\frac{2}{10}$ خاك برك باشد واگر میل دارید زودتر میوه اش را برداشت کنید لازم است بته را تنك کنید وکود پهن رویش بریزید برگهای زیادی‌را ببرید تاخوب رشد کرده شاداب شود وزودتر میوه را برساند وهر ۲۴ گلدان را زیر یك شاسی سرد جا دهید دراینصورت دراول و دوم بهار میوه برداشت میکنید که خیلی گرانست .

توت فرنگی را میتوان درتمام مدت سال جابجا کرد ومیوه گرفت واقسام پیشرس ودیر رس آن زیاداست وبرای فایده بردن همه اقسامش‌را باید دارا بود . هم میتوان درکنار دیوار اقسام پیشرس آنرا کاشت که درماه دوم بهار میوه بردارید .

برای میوه برداشتن درتابستان دروسط باغ جنس ویکتوریا خیلی نافع است ودیررس جنس (لئوپلد) درهرصورت درتمام چهار فصل توت فرنگی ممکن است داشت .

چون هربته درسال چندین بچه میدهد بدون زحمت میتوان دوبته باقی گذاشت باقی‌را باریشه درآورده درجای دیگر کاشت باین معنی که درآخر پائیز آن بته‌هارا جداکرده دریك محل نشاء میکنیم وبرای فاصله هربته ۳۰ الی ۳۵ سانتی متر کافیست البته بامواظبت ازاین بته ها یك محصول خوبی برمیداریم .

تمات - گوجه فرنگی - خیلی بی‌آفت وپربارا ست وباکرد متوسط وزمین نرم وآبیاری بموقع وفاصله هربته بادیگری یك متر و بیشتر میتوان یك محصول خیلی زیادی برداشت وبهتر ازهمه اقسام آنست که تخم‌را درسرجا بکارید واگر زیاد کاشته اید بامواظبت باتمام ریشه در آورده جای دیگر نشاء کنید ولی نشاء آن یك الی دوماه دیرتر میوه میدهد .

کدو برای دور باغ خیلی مناسب است وزحمت زیادی ندارد جزآبیاری واقسام آن بسیاراست خاصه بعضی کدوهای زمینی که دارای میوه های زمینی خیلی قشنك هستند .

خیار — خیاررا درفرنك نمی‌خورند فقط برای عطر صابون پزی میکارند وجنس خیارش‌هم جنس غریبی‌است که درمازندران هم میکارند بته باید نزدیك درخت باشد یاچوب پای بته بزنند که مثل پیچك بالا برود وخود خیارش هم دارای تخمهای درشت است وخیلی هم خوش مزه است .

بادنجان — برای‌آنکه بتوان ازبادنجان میوه زیاد برداشت زمینی‌را بیل بزنند وخوب نرم کنند ویك وجب کود اسب وگاو روی هم بریزند وصاف کنند دراول بهار تخم بادنجان‌را روی آن پهن بپاشند ومقداری شن بادست روی آن بپاشند وآبیاری کنند وقتی سبز شد ودارای سه برك شد تنك کنند .

بیست روز دیگر نیز یکبار دیگر وجین وتنك کنند تابحد یك وجب برسد در هرنیم ذرع یاسه چارك یك بته بگذارند باقی‌را درآورده درجاهای دیگر نشاء کنند بهمان فواصل واگرفاصله هربته را بابته دیگر یك مترهم بگیرید مغبون نیستید زیرا که هربته بقدری بزرك میشود که آفتاب روی زمین نمیتواند بتابد و میوهٔ که برداشت میکنید چندین برابر تنك نبودنست .

وقتی بته ها درپائیز ازبار افتاد چهار انگشت ارتفاع ازروی خاك گذاشته باقی‌را ببرید وقدری خار وخاشاك روی ته بته ها بریزید که سرما نخورند تادربهار سبز شده خیلی زود میوه بیاورند و شاید درماه دوم بهار بادنجان دارید .

سبزی باغچه

کاشت — سبزیهای باغی مثل خلر - عدس و اقسام دیگر حبوبات باید درباغچه کاشته شوند زیرا که آنها دجزو سبزیهای آباد کننده محسوب میشوند و

همه قسم مواد لازمه بعدازدروآنها درزمین میماند ولی ازحیث صرفه جوئی سبزیهای دیگر دربازار گرانتر وبهتر بفروش میرسد ولی از کاشتن سبزیهای فوق چند نتیجه میبریم .

اولا زمین را آباد میکنند و مخصوصاً درمواقعی که کود کم داریم این سبزیها یك کمکی بما میکنند که ازوت هوارا گرفته جذب میکنند .

ثانیاً ترتیب دوره کاشت را منظم مینمایند وحاصل خیز .

ثالثاً خود این سبزیهارا میتوان سبز فروخت وشاید کثرت رشد آنها جبران تصور ضرر مارا بکند .

خلر — (پتی پوا) یکی از لذیذترین سبزیهاست وبذر آن قطعاً باید از محصول گذشته باشد ویکسال نداشته باشد زمین آنرا قبل اززمستان حاضر کرده صبر میکنیم که یخ وبرف آنرا کاملا حال آورند و قبل از نوروز میکاریم و البته تخم پیشرس رجحان دارد وسه ماهه محصول آنرا رسیده برمیداریم وزمین را کود داده تره فرنگی برای زمستان میکاریم یعنی دو محصول دریکسال برمیداریم چون خلریك سبزی خوبی است که درتمام سال میزان مصرف دارد . درپای دیوار درماه آخر پائیز سه رقم تخم پیشرس آنرا میکاریم وبیست روز قبل ازبهارمجدداً میکاریم دو ماه از بهار گذشته بازتجدید کاشت میکنیم و درماه سوم بهار بازهم میکاریم ودراول تابستان مجدداً تجدید میشود .

اقسام خلر بسیاراست ریزه درشت پیشرس دیررس کم محصول پر محصول وبرای کاشت آنها تجربه وسلیقه دخیل است بعضی اقسام را درخط و شکل دایره میکارند وخودش چون گل قشنگی دارد مثل گلکاری ظریف میشود وفاصله خطوط هرقسم باشد نباید از ۵۰ سانتی متر کمتر و ازشصت سانتی متر تجاوز کند واگرزمین نرم باشد تاشش سانتی‌متر خاك روی بذربریزند اهمیت ندارد ولی درزمینهای سخت ٤ سانتی متر عمق بس است وقتی قدری بلند شدند چوب پای آنها زده قدری‌هم اوقات صرف کنید که ازچوب بالا روند دراینصورت خیلی پربار میشوند .

لوبیا - لوبیای فرنگی وایرانی‌اقسام زیاد دارند وبرای‌اینکه همیشه سبزداشته باشید هربیست روز یکبار میتوان تجدیدکاشت کرد تاآخر تابستان ولی درباغچه نمیتوان اقسام خیلی بلند ورشیدرا کاشت زیرا که سایه زیاد دارند واسباب زحمت سایر سبزیها میشوند ودرخط کاشتن بفاصله ۳۵ سانتی متر خیلی مناسب است و البته چوب هم پای آنها خواهید زد که باد خورده ازشر شته ایمن بمانند .

باقلا — اقسام باقلا بسیار است وبرای مصرف سبز وخشك هر دوخوب ومناسب است کاشت آن ساده ودرهرزمینی عمل میآید اگر قبل اززمستان میکارید

درشمال باغ نزدیك دیوار مناسب است واگر دربهار می‌کارید دروسط باغ خوبست بهترین طریقه کاشتن در دایره است درگودهای کوچك بفاصله ۳۵ سانتی مطر در ٤ الی ٦ سانتی مطر عمق برای اینکه زود تر برسد ته غلاف آنرا ناخن بزنید باقلا خیلی مورد حمله شته است .

عدس — عدس‌را درمزارع می‌کارند ولی بخواهید یك زمین واحت، کند عدس بکارید خاصه درکمی کود زیرا که خیلی قانع است این سبزی مقوی زود هضم ومغذی است .

عدس را در اول بهار یابیست روز قبل از بهار بطرز دایره نیز میکارند وقت دروکمی قبل ازخشك شدن درو کنید که درغلاف خشك شده تخمش نریزد .

مارچوبه وآرتیشو

مارچوبه درتمام زمینها عمل می‌آید بشرط آنکه زمین نه مرطوب ونه خشك باشد زیرا که درهردوصورت ریشه‌اش پوسیده وخراب میشود برای این سبزی زمین معتدل مناسب‌است واغلب سرمای زمستان هم بته را خراب میکند وباید آنرا درپناه از سرما کاشت و بهترین محلها برای آرتیشو عمق دره هاست که کود نباتی زیاد است وازسرما مصونست .

مارچوبه وقتی خوب ترقی میکند که درمقابل آفتاب دوزمین شنی تازه بلول گرم باهوا باشد بندرت میتوان در یك باغ همچو زمینی تهیه کرد مگر بزحمت .

برحسب تجربه معلوم شده‌که لازم یك زراعت ۱۰۰ کیلو گرام مغزخوراکی آرتیشو و ۱۵۰ کیلوگرام ساقه وبرك ویا ٦۰ کیلوگرام ساقه خوراکی مارچوبه و ۰۰ کیلوگرام برك ومواد غیر خوراکی آن که از یکصد مطر مربع زمین برداشت کرده اند کود بقرار ذیل است .

	ازوت	اسید فوسفوریك	پطاس
آرتیشو	۰ر٦۵۰ کیلو	۰ر۳۲۰	۱ر۱۲۰
مارچوبه	۰ر۳۲۰	۰ر۱۱۰	۰ر۳۱۰
سیب زمینی	۰ر۷۹۰	۰ر۳۷۰	۱ر۱۳۰

بتناسب محصول ۱۸۰ کیلو سیب زمینی که از یکصد ذرع زمین مربع برمیدارند. آرتیشو مواد ارگانیکی‌ازسیب زمینی‌کمتراستعمال نموده اگرچه ازمارچوبه بیشتر مصرف کرده .

کودیکه برایش مناسب است پهن ساخته است و ازقرار درهرصد ذرع

مربع ۲۵۰ کیلو ولی برای مارچوبه نصف آن کافیست وهم میتوان کود تجارتی درمواقع فقدان پهن استعمال کرد .

آرتیشو - اقسام آرتیشورا میکارند . کاشت آرتیشو غالباً ازبته های کوچکی است که ازپهلوی بته بزرك آن میروید ومثل توت فرنگی گرفته باریشه حمل بجای دیگر میشود .

هرزمینیرا که آرتیشو میکارند برای مدت سه سالست مثلا بجای توت فرنگی میتوان آرتیشو کاشت وهم درزمینی که یونجه کاری بوده - بته های جوانرا دراواسط پائیز بیرون آورده جابجا میکنند .

درمیان بته ها هرکدام قویتر ودارای کمی ریشه‌اند انتخاب کنید بهتر اینست که این بته هارا قبلا در گلدانهای کوچك ۱۳ سانتی مطری که از خاك قوی وکود خاکروبه ساخته پرکرده ایم بکاریم البته بته دربیرون آمدن زخمی شده باید آن زخمرا محلول مالید ومقداری ازبرگهای زیادی ودرشت آنرا برید وبیش از ۳ الی ٤ سانتی مطر نباید بته را زیر خاك کرد گلدانهارا توی شاسی بگذارید و درموقع یخ بندان پرده روی شاسی بکشید دراول بهار باطهارت بطوریکه خاك گلدان تکان نخورد بیرون آورده بته هارا در گودهائیکه قبلا تهیه کرده‌ایم میکاریم و البته ازچند روز قبل ازکاشت در شاسیرا کم‌کم باز کرده بته هارا بهوای آزاد معتاد کرده‌ایم بااین مواظبتها درهمان سال یك محصول خوبی برداشت خواهیم نمود .

قبل اززمستان در ۱۰۰ ذرع زمین برای نشاء آرتیشو مناسب ۸۰۰ کیلو پهن ساخته است که ریخته بیل کافی زده باشند که کود درزیر خاك تابهار بماند درهر گودی دو بته میگذاریم وفاصله هرگودی باگود دیگر ۱۲ الی ۱۵ سانتی مطر وهرخط باخط دیگر یك مطر کافیست باین ترتیب دریکصد ذرع زمین مربع دویست بته جا میدهند .

موقع محصول واقعی آن دراول تابستانست و بعدازسه سال بته های کوچك جدید گرفته برای کشت نو حاضر میکنیم و آن زمینرا شخم زده برای سبزیهای دیگر میگذاریم .

بته آرتیشو ازسرما عاجز است درزمستان برگهارا میبرند وبته هارا کوتاه میکنند وشن یاکود دور آنها میریزند و دریخ بندان روی بته‌را میپوشانند اگر بارانی شود برای آنکه زیادی آب ریشه را خراب نکند بعدازباران باید روی آنهارا باز کرده هوا داد وخشك کرد وبعد دوباره پوشانید .

قبل ازبهار موقع بازکردن روی آنهاست بعد بته‌های زیادی‌را باید بیرون آورد ودرهرگود بیشتر ازدوبته نگذارند ومقداری پهن پای بته بریزند وزمین‌را نرم کنند وقتی هوا گرمترشد کود پهن‌را مجدداً پای آن میریزیم وباخاك مخلوط میکنیم .

مارچوبه — تخم مارچوبه را بیست روز قبل ازبهار میکارند مارچوبه بردوقسم است پیش رس و دیررس چون عمل آوردن زحمت دارد بهترآنست که بته های کوچك آنرا که پهلوی بته بزرك مثل آرتیشو وتوت فرنگی میروید تهیه کرده دریك محلی بکارند .

موقع نشاء آن نیز دریك ماه قبل ازبهاراست وبرای شروع قبل‌اززمستان ۸۰۰ کیلو پهن ساخته در یکصد ذرع زمین مربع میریزیم وبیل میزنیم وآن‌کودرا دفن میکنیم تازمین درتحت فشار یخ بندان نرم شود بعد دربهار خطوط را مرتب میکنیم بطوریکه طرف شمال وجنوب باشد ویك فاصله یك مطر و بیست سانتی مطر برای آن کافیست پس‌ازآن عملیات یك خندق کوچك که ۳۰ سانتی مطرعرض و ۲۵ سانتی مطر عمق دارا باشد درکنارخط حفر میکنیم خاکی‌که ازآن بیرون میآید در دو طرف میریزیم واگر زمین درزمستان آبگیراست ۱۵ سانتی مطر عمق کافیست .

بعد ریسمان کشی کرده درنقاطی که باید بته بکاریم یك چوب‌که دارای ارتفاع یك مطر وچارك باشد درزمین فرو میکنیم ودرپای هرچوبی یك بته‌کوچك باخاك وکود میبندیم وبعد بته هارا بادقت دروسط آن بته ها میکاریم .

اگر دربعضی نقاط ریشه پوسیده دارد قطع کنید وبرگهای زیادی را نیز ببرید فراموش نکنید که بته های نشاء یکساله هرقدرکوچك باشند رشدشان ازبته های دو ساله زیادتراست وبهترهم میگیرند .

درموقع کاشت ریشه‌را دوتا نکنید بلکه باید بکلی پهن کنید وتاگلوی بته بیشتر خاك نریزید بعد پای بته را بادست ملایم بکوبید تاریشه بخاك متصل گردد

بدستور فوق اگر پهن کافی داده باشید تمام بته ها میگیرند - در فواصل آنها هیچ قسم بته دیگر نباید کاشت هرقدرهم کوچك باشد جزترب قرمز و پیاز و سیر .

درمدت سه سال این محصول‌را همیشه باید وجین کرده‌کود داد و آبیاری نمود ومحصول برداشت .

وقتی بته ها بلند شدند بچوب ببندید که باد نتواند ریشه کن کند .

درسال اول خاك دوطرف‌را درخندق میریزیم وبته هارا ازده سانتی مطری

روی زمین میبریم و باآن خاك محفوظ میداریم ودربهارمجدداً بحال اول برمیگردد یعنی‌خاك خندق‌را پس می‌کنیم وبااحتیاط بته‌را بیرون می‌آوریم وهمه ساله این عمل‌را باید مجری داشت .

عمل بیل زدن واجب است ضمناً چوبهای شکسته وخراب‌را باید عوض‌کرد که به بته های جوان که مشغول نمو هستند صدمه نزند - در اول زمستان هم یك کود قوی حاضر کرده میریزید .

درسال چهارم خندقهارا پرکرده زمین را مسطح کنید ومحصول دیگر بکارید وبته های کوچك‌را ازبته های بزرك جداکرده جای دیگر بکارید .

درهرصورت این زراعت برحسب پیش رس ودیررس درآخر ماه اول بهار تاآخر اول ماه تابستان قطع میشود ویگانه دقتی که باید کرد در انتخاب بته های نشاء است که هرقدر بهتر باشند محصول بهتر برمیدارید .

اغلب درمزارع هم مارچوبه میکارند وچوبهای بلند پای آنها میزنندکندن خندق وپرکردن وغیره توسط گاوآهن صورت میگیرد وفقط محصول‌را بادست میگیرند وبس وآنهم باکمال مواظبت .

نباتات معطر

سبزیهای معطر برای فروش در هرموقع وبرای هرسفره لازم و برای خشك کردن و نگاهداشتن برای زمستان و مواقع دیگر نیز خیلی مناسب است مثل تره فرنگی وایرانی - پیاز - سیرفرنگی وایرانی - جعفری - شنبلیله - بادرنجبویه نعناع - آشن - ریحان - مرزه وسایر اقسام آنها .

پوارو - تره فرنگی یك سبزی بسیارلذیذیست برای سوپ وسالاد پخته باسرکه مخلوط میکنند وقیمت آنهم خیلی‌گرانست خاصه درغیر فصل وباید همیشه آنراحاضر داشت (نه آن پیاز کوچکی است وبرگش مثل تره کمافت) .

اگر میخواهید ازیکصد متر مربع زمین حتماً ۵۰۰ کیلو پوارد برداشت کنید لازم است یك کود پهن ساخته مخلوط بخاکروبه ساخته کامل بدهید زیرا برای آن برداشت یك کیلو ونیم ازوت و ۶۰۰ گرام اسید فوسفوریك و۲ کیلو پطاس حتمی‌است پس درهریکصد متر مربع ۴۰۰ کیلو کود پهن یامعادل قوت آن کودهای دیگر لازم‌است که همه قابل حل باشند .

پوار در دوفصل لازم است تابستان وزمستان واغلب آنرا درزمینی که خلر وسیب زمینی بوده وتازه برداشت کرده‌اند می‌کارند وهم ممکن‌است پوارد تابستانی‌را بجای کاهوی برداشت شده بکارند .

در هرصورت پواررا نمیتوان جز یك مرتبه درهرچهار سال در همان زمین کاشت .

جنس پیش رس آنرا یکماه قبل ازبهار زیر شاسی میکارند باحطرآرا و بفواصل ۱۲ سانتی متر ونشاءآنرا وقتی باندازه یك مداد شد میکنند ودرفواصل آن نیز ترب قرمزمیتوان کاشت وهرقدرهم وجین ومواظبت شود زودتر قابل نشاء میشود .

برای نشاءکردن درپائیز درکنار دیوارومیان خاك برك مناسباست وممکناست بذررا بادست هم بیفشانند ودرموقع وجین تنك کنند البته آبیاریهم واجباست .

موقع نشاء درزمین نرمکود خورده درخطوط ۱۲ سانتی مطر فاصله صورت میگیرد بطوریکه بیست هزار بته دریکصد مطرمربع داشته باشیم وپسازکاشت پهن روی زمین میپاشیم که رطوبترا ضبط کند .

پوارد ازسرما نمیترسد دربهارازخاك بیرون میآورند ودرگوشهٔ زیرخاك انبار میکنند البته ازهرمحصول چند بته برای گرفتن تخم درزمین باقی بگذارید و تخم را درکیسه ریخته درانبار آویزان کنید .

اشالت — سیر فرنگی متعارفی پرقیمت است وشبیه است بیك پیاز غیر منظم ومغز آن مثل سیر دارای چندین پیازاست و دوکیلو پیاز آن برای نشاء دریك سطح مربع یکصد مطری کافیست .

اشالت بمرض کندیدگی خیلی حساس است وعلاج آن آنست که ابدآ پهن تازه پای آن نریزند وهمیشهکود پوسیده ساخته بدهند وهرچهار سال یکبارهم دریك زمین بکارند .

فاصله خطوط ۲۰ سانتی مطر وهرپیاز با پیاز دیگر ۱۰ الی ۱۲ سانتیمطر کافیست .

موقع کاشت یك ماه قبل ازبهار باوجین وآبیاری . موقع کندن وقتیاستکه برگش زرد میشود ـ پس از خشككردن درآفتاب دسته بسته درانبار آویزانکنید .

پیاز — تخم پیاز سفید فرنگیرا دراول پائیز بادست میپاشند و برای یکصد ذرع زمین کود خورده نرم ۲۵۰ گرام بذر کافیست و بعدازکاشت آبیاری میکنند ودراول ماه آخر پائیز درآورده نشاء میکنند فاصله خطوط ۱۵ سانتی مطر و فاصله هرپیاز باپیاز دیگر ۱۰ سانتی مطر وهم میتوان نزدیك بهار نشاء کرد و درماه دویم و سیم بهار کنند ، پیاز زردراهم بادست تخم میپاشند پیازچه آن خیلی خوش مزه میشود و اگر زمین نرم باشد پیازش خیلی درشت میشود ، زمین پیاز زرد کود لازم ندارد وتخم راهم خیلی زیاد ودرهم میپاشند و آبیاری میکنند و بمرور پیازچه آنرا درآورده تنك میکنند و اغلب ازآن پیازهای کوچك نگاه میدارند وسال بعد نشاء میکنند .

جشن بیست و چارم اسفند

نقل از نامه عراق

اثر طبع شاعر توانا آقای (جلی) عراقی

فرخ مه اسفند رسید از پس بهمن بر خیز بتا باده به پیمانه در افکن

وقت است که از خانه بگلزار خرامی تاعطر بخروار بری مشك بخرمن

وقت است که پرسبزه شود دامن صحرا وقت است که پرلاله شود ساحت گلشن

وقت است که گلشن شود آتشکده از گل آرند بدو روی هزاران چو برهمن

وقت است که سرتاپا ، از لاله ونسرین پوشیده شود کوه بدیبای ملون

روشن شود از گل بچمن آتش موسی گلزار شود یکسره چون وادی ایمن

خاك آنچه نهان داشت بدل کرد پدیدار کوه آنچه بسر داشت فروریخت بدامن

شد دامن کوه اینك . از برف مطرا شد عارض خاك اکنون ، از سبزه مزین

بگذار جهان چاك زند پیرهن برف تا بردمد اندر عوضش سوری و سوسن

سرسبز درختان بین ، چون شاهد فرخار پوشیده همیدون بحریر یمنی ، تن

ازشاخه بکف بید همی گیرد شمشیر وز برگ بتن شاخه همی پوشد ، جوشن

زاغان سیه رخت زگلزار کشیدند گوئی که بجنبید زجا ایل هوازن

مانا صور هندسه در باغ کشیده است معمار طبیعت ، پی آرایش گلشن

یك گوشه مربع بین ، یك گوشه مخمس یکسوی مسدس بین ، یکسوی مثمن

فرخنده مهی کز وی شد عیش مهنا زین روی که هر روزش عیدی است معین

میلاد شهنشه بود این ماه که بینی افکنده بساطی است بهر کوچه وبرزن

دارای جهان پهلوی آنشاه که بستند ازجان کمر خدمتش اسکندرو بهمن

دربذل کف رادش ابری است گهربار دررزم دم تیغش سیلی است بناکن

از تقویتش کاه ، شود کوه بمقدار وزتربیتش سنگ ، شود لعل بمعدن

درسایه‌شمشیرش ، کشور شده آباد دردامن احسانش ، ملت شده ایمن

***

آنروزکه بودایران هرسوی لگدمال از فتنه بیگانه و از حمله دشمن

بیننده نمی دید مگر ناله و فریاد جوینده نمی یافت بجز گریه و شیون

مردو زن کشورهمه‌در ظلمت حرمان نگشوده سعادت بر خ آنان ، روزن

نه زن خبری داشت ز آوارگی مرد نه مرد نظر داشت به بیچاره گی زن

سربرزد ، خورشیدی ، ازدامن البرز کزپرتوش‌ایران‌شد ، نورانی‌و روشن

اکنون بنگر بر اثر تربیت شاه ایران‌نوین را ، که زند طعنه بگلشن

یکسو سپهی بینی چون شیر درنده با هیبت گرشاسب و بافر تهمتن

از قدرت خلاقه شه سایه فکن شد نیر وی هوا ئی بفرا ز خط آهن

ایران نو از همت شا هنشه پیروز شد جایگه فضل وکمال وهنر وفن

هر کوچه ازاین‌ملك ، زندطعنه‌بپاریس هر گوشه‌ازاین‌خاك ، کندسخره بلندن

آن سر که دراو وسوسه‌فتنه گری بود شمشیر شهنشاهش ، انداخت ز گردن

باردگر ایران‌شد ، چون روی منیژه دست شهش آورد برون ازچه بیژن

گربی خردی برسخنم خرده بگیرد گوید که گزاف‌است همانا سخن‌من

در پاسخ او آرم بر هان و دلیلی کاقرار کندخود که‌صحیح‌است ومبرهن

ایران‌مگر آن‌نیست که‌یکچندازاین پیش بگرفت در او قافله حادثه مسکن

قومی متوحش همه با ضجه و فریاد خلقی متواری همه بی ملجا و مأمن

سرها همه‌آشفته تر ، ازگیسوی‌خوبان دلهاهمه بگرفته‌تر ، از رخنه سوزن

چون شد که ورق تا که، بر گشت ز تقدیر وین چند ورق پاره ز نو گشت مدون

***

بار دگر آباد شد این کاخ کهن سال یکچند در او داشت اگر جغد نشیمن

چون دید شهنشاه که با صیقل تیغش برداشته شد زنگ غم از عارض میهن

میخواست کند شادی کشور را، تکمیل میخواست شود شوکت این ملک مبین

شهزاده ایران را، با دخت شه مصر پیوند بهم داد زهی خاطر روشن

این وصلت فرخنده بدانگونه در آفاق تابید که شد چشم بشر خیره ز دیدن

شهزاده آزاده که از فر و جودش کشور شده آراسته چون شاهد ارمن

ماهی است که از دامن شه یافته مطلع دری است که از خاطر شه ساخته مخزن

آنگونه پدر را پسری اینسان باید در نزد خرد باشد این مسئله متقن

وصفی به از این باید ایران نوین را این قصه دراز است و زبان حلی الکن

تا لاله خوشبو دمد از ساحت گلزار تا قطره باران چکد از ابر معکن

احباب تو ایشاه قرین فرح و عیش اعدای تو پیوسته رهین غم و شیون

غزل

بگرد سفره خالی مگس نمی آید بدیدن فقرا هیچکس نمی آید

ز قیل و قال جهان تنگدل شدم بروم بگوشهٔ که صدای نفس نمی آید

چنان فریفته ناله ام که دلخوشیم دقیقه ایست که فریادرس نمی آید

برفت و وعده دیدار داد و میدانم که عمر رفته ما باز پس نمی آید

همیشه سالک کوی تو میرود خاموش ز کاروان تو بانگ جرس نمی آید

فروغ روی تو شب را چو روز روشن کرد بریز باده که دیگر عسس نمی آید

دل مرا بنگر در هوای طره خویش مگو که مرغ بسوی قفس نمی آید

گر از نگاه تو محروم شد جلی چه عجب

که این غزال بدام هوس نمی آید

بنان

وقتیکه بنان (یك میوهٔ گرمسیری) اول باروپا صادر شد هیچکس تصور نمیکرد تا این حد رواج پیدا کند . در هرشهر و بخشی امروز بنان بمقدار فوق العادهٔ مصرف میشود بنان در کجاکاشته میشود ، از کجا باروپا میرود ؟

یکی از راپورتهای بنگاه های اقتصادی این پرسش هارا بخوبی برای شما پاسخ میگوید و ازآن مردیکه درکوچه بنان میفروشد تاآنکه در باغات خود بعمل میآورد . معلوماتی بشما میدهد .

مشکل اینجاست که اغلب بنان درجاهائی بعمل میآید که زندگانی در آنجاها برای انسانها بی‌نهایت مشکل‌است . برای اینکه بنان در نواحی گرمسیری پست و بارانی که میزان‌الحرارهٔ همیشه نود درجه را نشان میدهد بعمل می‌آید این وضعیت برای میوه خوب‌است ولی برای هزارها انسانهائیکه این میوه را پرورش میدهند و می‌چینند و بکشتی میفرستند . این آب و هوا نهایت خطر ناك میباشد .

ولی این انسانها برای پرورش درختهای بنان و برای اینکه آنرا تهیه و تا خانه شما بیاورند ، مجبورند درچنین آب و هوائی معیشت کنند زندگانی برای آنها غیر میسر بود اگر هرآینه ده ها طبیب و بیمارستان باین بنگاه های اقتصادی متصل نبودند ، که مرض مهلك مالاریارا ازآنها دورکنند . . نه آن نوع‌مالاریای ضعیف که دراروپا دیده میشود . درنواحی بنان خبزمالاریا کشنده است مگر اینکه شخص روزانه برای مدت ۵ تا ۷ روز از ۱۵ تا ۲۰ قطره‌کنین بگیرد . یا اینکه قبل از بروز مرض درتمام فصل شش قطره روزانه استعمال کند .

باید از « تابلت » های سفید کنین شکر گذار بودکه توانسته است وسایل استفادهٔ ازبنان‌را برای شما فراهم کند وشما ازاین بنانهای شیرین ، در کمال آزادی و راحتی هر روز درسرمیز استفاده مینمائید .

فهرست مندرجات سال نوزدهم ارمغان

انجام سال نوزدهم ارمغان

با این شماره ۹ـ۱۰ نوزدهمین سال ارمغان انجام یافت و بر هیجده دفتر شعر وادب وتاریخ وعلم وهنر یك دفتر دیگر افزوده گردید وازین بعد کتبخانه های شخصی و عمومی جهان در همه‌جا دوره نوزده ساله ارمغان را خریدار خواهند شد .

دوره نوزده ساله ارمغان بدارنده خود از یک کتابخانه بزرگ بیشتر کمك میکند زیرا بمنتخبات کتب منتخبه از کتابخانه‌ها و سفینه های ادبی بمانند و شرح حال شعرای بزرك و آثار بسیاری از شعرای گمنام و مکاتیب تاریخی بیشمار که هریك در محل خود بسی گرانبها است از قبیل مکاتیب سعدی ، سنائی ، خاقانی ، وامثال آنان فقط بوسیله دوره نوزده ساله ارمغان میتوان دست یافت .

دوره نوزده ساله ارمغان هیچ گونه کسری ندارد و هر سال ده شماره بایك کتاب انتشار یافته و اگر کتاب درکار نبوده دوازده شماره تمام منتشر شده مگر سال اول که بعللی چند فقط بده شماره تمام شده است .

ما از تمام دوستان ادب و دستیاران ارمغان از دور و نزدیك که فقط همراهی و دستیاری آنان باعث موفقیت نوزده ساله ماشده است سپاسگذار بوده وبحکم **من لم یشکرالناس لم یشکرالله** مراتب شکران خویش را بهر یك تقدیم و سعادت و سلامت وموفقیت آنانرا درخدمات ادب و سخن از خداوند متعال خواهانیم

سال بیستم ارمغان درفروردین ۱۳۱۸ آغاز وبیاری خداوند امیدواریم آخر هر ماه مرتب منتشر شود و چون در این سال از چاپ و تصحیح و حواشی و ترجمه سبعه نظامی فراغت حاصل آمده البته بیشتر بکارهای مجله خواهیم پرداخت ،

(دیوان بابا فغانی شیرازی)

دیوان غزلیات بابا فغانی که نسبت بعصر صفوی بهترین سفینه غزلست بهمت فاضل محترم آقای سهیلی خوانساری باچند نسخه کهن سال مقابله وتصحیح وباکاغذ وقطعی زیبا بسرمایه کتابفروشی اسلامیه بطبع رسیده است مااهل ذوق وادب‌را بخریداری این دیوان دعوت می کنیم .

اقبالنامه

یاخرد نامه نظامی گنجوی

که ششمین دفتر نظامی گنجوی است باتصحیح وترجمه کامل چندیست از طبع خارج و دفتر هفتم که مشتمل بردیوان قصیده و غزل و شرح حال و فرهنگ کامل نظامی است اینک تحت طبع وتاپنج شش ماه دیگر منتشر میشود .

درین شش دفتر بیش ازسی هزارغلط وسقط وتحریف تصحیح وتمام ابیات ولغات و کنایات ترجمه وباوجود این دفاترتمام نسخ چاپی وخطی پیشینه نظامی منسوخ وغیر قابل برای استفاده معنویست .

کتب ارمغان

«سبعه حکیم نظامی گنجوی»
بجای خمسه باتصحیح کامل و تعلیقات وحید دستگردی

نام کتاب	ریال
(۱) مخزن الاسرار	۱۰
(۲) خسرو وشیرین	۲۵
(۳) لیلی ومجنون	۲۰
(۴) هفت پیکر - بهرامنامه	۲۵
(۵) شرفنامه	۲۵
(۶) اقبالنامه	۲۵
(۷) دیوان قصیده وغزل تحت طبع است	
(۸) **دوره هیجده ساله ارمغان** پس از چاپ کسری‌های شش ساله اول وتکمیل دوره ها جمعاً و فردا دوره هرسال	۴۰
(۹) دیوان استاد **ادیب الممالک فراهانی**	۴۰
(۱۰) **تذکره نصر آبادی** مشتمل بر هزار شاعر عصر صفوی	۴۰
(۱۱) امین ومامون - تالیف جرجی زیدان وترجمه اشراق خاوری	۱۵
(۱۲) تذکره تحفه سامی تالیف **سام میرزا** فرزند شاه اسمعیل صفوی	۱۰
(۱۳) دیوان استاد ابوالفرج رونی باتصحیح پروفسور چایکین روسی	۱۰
(۱۴) رهاورد وحید جلد اول	۸
(۱۵) رهاورد وحید جلد دوم	۵
(۱۶) دیوان شعر قائم مقام فراهانی	۸
(۱۷) جام جم اوحدی	۸
(۱۸) دیوان بابا طاهر عریان نظم و نثر کلمات قصار — کاغذ اعلی	۶
کاغذ وسط	۳
(۱۹) دیوان کامل هاتف اصفهانی — کاغذ اعلی	۶
کاغذ وسط	۳
(۲۰) بختیارنامه - ازتالیفات عصر ساسانی ترجمه کسائی مروزی	۵
(۲۱) اشعار گزین	۵
(۲۲) ما نیستیم تالیف آفیلیاتر ترجمه محسن ظلی	۴

این کتب درکتابفروشیهای معتبر ودراداره ارمغان بفروش میرسد

کتب خانہ جامعہ عثمانیہ

۱- اراکین مجلس اعلیٰ، مجلس نظامت، مجلس انتظامی ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
ناظمین شعبہ جات و نصاب پانچ کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے۔ و ڈائرکٹران جامعہ

۲- اساتذہ جامعہ عثمانیہ و کلیات دس کتابیں ایک ماہ کے لیے اپنے پاس رکھ سکیں گے، اور اعزازی ریڈر
اور اراکین دار الترجمہ دس کتابیں بی اے اور تحقیقاتی جماعتوں کے

۳- طلبائے ایم اے، ایل ایل بی تین کتابیں اپنے پاس رکھ سکیں گے۔
کے طلبہ تین کتابیں ایک ماہ تک اپنے پاس رکھ سکیں گے، بعد ازاں واپس نہ ہوں تو طلب کی جائیں گی
طلبہ پانچ کتابیں دو روز کے لیے لے سکیں گے، مگر اس غرض کے

۴- مدت مقررہ پر کتابیں واپس نہ کی جائیں تو ایک آنہ یومیہ فی کتاب جرمانہ لیا جائے گا۔

۵- بشرط موقع کتابیں کرایہ پر جاری کی جا سکیں گی۔ اس کا ادا کرنا لازم ہے۔
کتب خانہ میں کتاب گم یا خراب ہو جائیں تو شعبہ دار ذمہ دار ہوں گے

۶- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا اپنا نام لکھا جائے گا۔

۷- کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ نہ لکھا جائے۔

۸- قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط